

۹۴	اداب ستانند زکوة	ايضا	کند رکعت پاک شود
۹۵	اصل ششم در روزة داشتن	ايضا	قسم دوم در طهارت حدث
۹۷	حقيقت و سرررزه	ايضا	فصل اول در اداب قضاء حاجت
۹۹	فصل در روزهای شريف و روزة داشتن سنت است	۶۹	فصل دوم در استنجاء
ايضا	اصل هفتم در حج	ايضا	فصل سوم در کيفيت رخصه
۱۰۲	کيفيت حج مع اداب آن	۷۱	فصل بدانکه در وضو شش چیز کراهتست
۱۰۶	کيفيت عمره	ايضا	فصل چهارم در غسل
ايضا	زيارت مدینه	ايضا	فصل پنجم در تیمم
۱۰۷	اسرار و دقائق حج	ايضا	قسم سوم طهارت از فضلات تن است
۱۰۹	اصل ششم در قرآن خواندن	فصل هر که در رکوعی چهار چیز	واجب شود
۱۱۰	اداب تلاوت قرآن	۷۲	فصل اما جنس دیگر پاکی از فضلات تن و ان
۱۱۳	ادب در ذکر حق تعالی	۷۳	هفت است الحج
۱۱۶	فضيلت تسبیح تهلیل و تحمیل و صلوات و استغفار	فصل محاسن چون دراز شود و زانو در آید	فصل یک قبضه بکند ارجح
۱۱۸	دعوات پراکنده	ايضا	اصل چهارم در نماز است
۱۲۰	اصل دهم در ترتیب اوزاد	۷۴	فصل چند کارد نماز کراهت است
۱۲۱	پیل اگر در روزهای روز بتعین اوقات	۷۹	پیل اگر در حقیقت قرات را ذکر نماز
۱۲۵	رکن دوم معاملات است	۸۰	پیل اگر در علاج دل تا حاضر شود
ايضا	اصل اول در اداب طعام خوردن	۸۱	پیل اگر در سنت جناعت
۱۲۳	اصل دوم در اداب نکاح	۸۲	پیل اگر در فضل نماز ادینه
۱۲۳	باب اول در فرائد و اوقات نکاح	ايضا	اداب جدمه
۱۲۷	باب دوم در کيفيت عقد نکاح	۸۴	اداب روز ادینه
۱۳۹	باب سوم در اداب زنند کانی کردن با زنان	۸۶	اصل پنجم در زکوة دادن
فصل این که گفته آمد حق زن بر مرد اما		۸۸	کيفيت دادن زکوة
۱۴۴	حق مرد الحج	۸۹	اسرار زکوة دادن
ايضا	اصل سوم در اداب کسب و تجارت	۹۰	اداب و دقائق زکوة دادن
ايضا	باب اول در فضيلت و ثواب کسب		
۱۴۶	باب دوم در علم کسب تا بشرط شروع بود		

فصل بد آنکه در آنچه مخالفان حق تعالی

۱۸۱ متعارفات است الح

بساب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن

۱۸۲ پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

بساب سوم در حقوق معلمان و خویشان و

۱۸۹ معایبان و بدکاران و توفیق این

۱۹۹ اصل ششم در عزالت

۲۰۹ آداب عزالت

اصل هفتم در آداب سفر

۲۱۰ بساب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن

۲۱۱ فصل اول در انواع سفر

۲۱۳ اما آداب معاف در ظاهر و از اول سفر تا آخر

بساب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از

۲۱۵ سفر باید آموخت

۲۱۷ اصل هشتم در آداب معاف و وجده

بساب اول در آداب معاف و آنچه از آن حرام

۲۱۸ است و آنچه حلال

۲۱۹ فصل بد آنکه آنجا که معاف مباح گفتیم به پنج

۲۲۲ سبب حرام شود

بساب دوم در آثار معاف و آداب آن

۲۲۵ اصل نهم در آداب امر معروف

و نهی منکر

۲۳۰ بساب اول در وجوب آن

۲۳۱ بسادوم در شروط صحبت

۲۳۲ بساب سوم در منکرات که غالباً است

در عادات

۲۴۱ اصل دهم در رعایت نگاه داشتن و ولایت

بساب سوم در عدل و انصاف نگاه داشتن

۱۵۴ در معاملات

بساب چهارم در احسان و نیکوکاری در

۱۵۹ معاملات کردن

بساب پنجم در شفقت بردن بر دین در

۱۶۱ معاملات دنیا

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام

۱۶۴ و شهت

باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن

۱۶۵ باب دوم در درخاست و راع در حلال و حرام

۱۶۶ باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و

۱۶۹ پژوهیدن از آن

باب چهارم در آداب و اخلاق و ملامت کردن

۱۷۱ برای ایشان

فصل بد آنکه علماء را و غیر علماء را بلامانع

۱۷۲ و اعمال و حالت است

فصل بد آنکه سبب این تشدیدها آنست الح

۱۷۳ فصل اگر حلقای مالی نزدیک عالمی فرستد

۱۷۵ تا نرفته کند الح

اصل پنجم در کذا کردن حق صحبت

۱۷۶ با خلق

بساب اول در دوستی و برادری که برای

۱۷۷ خدای تعالی بود

۱۷۸ پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای

عزوجل کدام است

۱۷۹ پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که

۱۸۰ کدام است

پیدا کردن ثواب کمی که این شهرت را خلاف کند ۲۷۹
 پیدا کردن آنت نکریستن بزنان الح ۲۸۱
 اصل موم در علاج شره هین گفتن و آفت ۲۸۲
 زبان است ۲۸۳
 پیدا کردن ثواب خاموشی ۲۸۳
 فصل بد آنکه دروغ از آن حرام است الح ۲۹۲
 فصل بد آنکه بزکان را چون حاجت افتاده ۲۹۳
 بد روغ حیلت کرده اند الح ۲۹۴
 فصل بد آنکه غیبت آن بود الح ۲۹۵
 فصل بد آنکه غیبت نه همه بزبان بود الح ۲۹۵
 فصل بد آنکه غیبت کردن بدل همچنان ۲۹۶
 حرام است که بزبان ۲۹۶
 فصل بد آنکه شره غیبت بیماریهست در دل الح ۲۹۸
 پیدا کردن رخصت در غیبت بعد رها ۲۹۸
 کفارت غیبت ۲۹۹
 فصل بد آنکه نما می نه همه با آن بود که سخن ۳۰۰
 یکی با دیگری گوید الح ۳۰۰
 فصل بد پس چون کمی را مدح کنند باید که ۳۰۱
 از کبر الح ۳۰۲
 اصل چهارم در خشم و حق و حقد و علاج آن ۳۰۳
 فصل بد آنکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح ۳۰۳
 اربابش الح ۳۰۴
 فصل بد آنکه اگر چه بیخ خشم از باطن کنده ۳۰۴
 نشود لیکن الح ۳۰۵
 فصل بد آنکه علاج خشم و ریاضت آن ۳۰۵
 فریضه است ۳۰۵
 فصل بد آنکه اینک گفته آمد محمل آن است ۳۰۵

را ندن ۲۴۳
 رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن ۲۴۳
 عقبات را ۲۵۴
 اصل اول در ریاضت نفس و طهارت ۲۵۴
 از خلق بد ۲۵۴
 پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو ۲۵۵
 پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست ۲۵۵
 پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود ۲۵۷
 پیدا کردن طریق معالجت ۲۵۸
 فصل بد آنکه اعمال بجوارح است ولیکن ۲۵۸
 مقصود از آن کردش دل است ۲۵۹
 فصل بد آنکه بیماری را که از سردی بود نشاید ۲۵۹
 که جوارح چند آنکه بود میخورد الح ۲۶۰
 فصل بد آنکه ریاضت کاری دشوار است الح ۲۶۱
 پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیب نفس ۲۶۱
 پیدا کردن علامت خیری نیکو ۲۶۳
 پیدا کردن ادب و پروردن کودکان ۲۶۵
 پیدا کردن شرایط مرید در این ای مجاهدت و ۲۶۵
 چگونه زفتین را در دین ریاضت ۲۶۷
 اصل دوم در علاج شهرت شک و فرج الح ۲۷۰
 پیدا کردن فضیلت کرسنگی ۲۷۰
 پیدا کردن فوائد کرسنگی و آفات هیزی ۲۷۱
 پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن الح ۲۷۴
 پیدا کردن سراین مجاهدت و اختلاف حکم ۲۷۷
 پیر و مرید درین ۲۷۷
 پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات ۲۷۸
 پیدا کردن آفات شهوات فرج ۲۷۸

- ۲۴۲ پیدا کردن حقیقت جاه
نصیب الکرکمی کرد که چون طلب کمال
۲۴۴ ربوبیت طبع آدمی است الهی
نصیب الکرکمی جاه همچون مال است و چنانکه
۲۴۵ مال فله مذموم نیست بلکه الهی
پیدا کردن علاج دوعتی جاه
۲۴۶ پیدا کردن علاج دوعتی ثمار و ستایش خالق الهی
پیدا کردن تفاوت درختان مردمان در مدح و ذم
۲۴۸ اصل هشتم در علاج و عبادات و طاعات
پیدا کردن کارها که بآن رها کنند
۲۵۲ پیدا کردن در رجات دنیا
۲۵۴ پیدا کردن آن ریا که از رفتن نور چهره پوشیده
۲۵۶ پیدا کردن حقیقت دیای مذموم که چیست
اصل ششم در علاج دوعتی مال و آفت نخل
پیدا کردن کرامت دوستی مال
نصیب الکرکمی مال هر چند نکره میله است الهی
پیدا کردن فوائد و افات مال
۲۲۵ پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائده قناعت
۲۲۶ پیدا کردن علاج حرص و طمع
پیدا کردن فضل و ثواب سخا
۲۳۰ پیدا کردن مذمت نخل
۲۳۲ پیدا کردن ثواب ایثار
۲۳۴ پیدا کردن حد سخا و نخل
۲۳۶ پیدا کردن علاج نخل
پیدا کردن انسون مال
۲۳۸ اصل هفتم در علاج دوعتی جاه و مجلس
و افات آن
۲۴۱

۴۱۲	پیدا کردن علاج توبه	۳۶۷	دران حرام
۴۱۳	فصل بد آنکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بغض کناهان توبه کند نه از صدمه در صحت بود یا نه	۳۶۸	اصل نهم در علاج کبر و عجب
۴۱۴	اصل دوم از منجیات در صبر و شکر	۳۶۹	فضیلت تواضع
۴۱۵	حقیقت صبر	۳۷۱	حقیقت کبر و افت آن
۴۱۶	پیدا کردن آنکه صبر یک لیمه ایمان جزا است	۳۷۲	پیدا کردن درجات کبر
۴۱۷	پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات	۳۷۳	پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن
۴۲۰	پیدا کردن علاج صبر	۳۷۷	پیدا کردن علاج کبر
۴۲۱	پیدا کردن فضیلت شکر	۳۸۲	پیدا کردن عجب و افت آن
۴۲۲	حقیقت شکر	۳۸۳	پیدا کردن علاج عجب
۴۲۴	پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست		فصل بد آنکه گروهی را جهل بعدی باشد
۴۲۸	پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود	۳۸۵	که عجب آورند الخ
	فصل بد آنکه اسباب دنیا بیشتر آموخته بود که		اصل دهم در علاج غفلت و ضلال
۴۲۹	دران هم خیر باشد و هم شر		و غرور
	فصل بد آنکه هر چه خلق را نرا خیر دانند	۳۸۷	پیدا کردن علاج غفلت و نادانی
	از صدمه حال بیرون نیست	۳۸۹	پیدا کردن ضلال و کمراهی و علاج آن
	فصل مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد الخ	۳۹۱	پیدا کردن پیدا زو علاج آن
۴۳۰	پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن	رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب	
۴۳۳	پیدا کردن تقصیر خلق در شکر	۴۰۱	کیه یای سعادت در منجیات است
۴۳۴	فصل بد آنکه در بلا نیز شکر بایں کرد		اصل اول در توبه
۴۳۵	اصل سوم از منجیات در خوف و رجا	ایضا	فضیلت و ثواب توبه
۴۳۶	فضیلت رجا	ایضا	حقیقت توبه
۴۳۷	حقیقت رجا	۴۰۲	پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه
۴۳۸	علاج حاصل کردن رجا	۴۰۳	پیدا کردن قبول توبه
۴۴۲	پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن	۴۰۵	پیدا کردن کناه صغائر و کبائر
۴۴۴	حقیقت خوف	۴۰۷	پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود
		ایضا	پیدا کردن شرط توبه در صحت و علامت آن
		۴۰۹	فصل در کردار در اتمام توبه بر وی کناهی برود اه

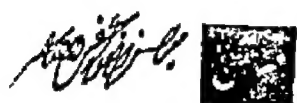
درجات خوف	۴۴۵	بسیار اول در نیت	۴۴۶
پیدا کردن انواع خوف	۴۴۷	حقیقت نیت	۴۴۸
پیدا کردن مؤخاتصه	۴۴۹	فصل بد آنکه رحول صلی الله علیه و سلم	۴۵۰
فصل بد آنکه معنی مؤخاتصه که همه اران	۴۵۱	گفته نیت المؤمن خیر من عمله	۴۵۲
توهمید اند آن است	۴۵۳	پیدا کردن آنچه معهود از حدیث نفس و رحول	۴۵۴
ملاح بد آنکه آرزو در خوف	۴۵۵	و الله یبشیر و آنچه بآن بگیرد و معهود نمود	۴۵۶
حکایات پیغمبران و ملائک	۴۵۷	پیدا کردن آنچه به نیت کرد از اعمال	۴۵۸
حکایات صحابه و سلف	۴۵۹	پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید	۴۶۰
فصل ممانا که کمی گویند که اخبار در نیت	۴۶۱	فصل چون دانستی که معنی نیت با عین	۴۶۲
خوف و رجایا است ازین مرد و گد ام نا ضلتر	۴۶۳	است و عمل را	۴۶۴
فصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زکا	۴۶۵	بسیار دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت	۴۶۶
حقیقت فقر و زکا	۴۶۷	و درجات آن	۴۶۸
فضیلت در رویشی	۴۶۹	تحقیق اخلاص	۴۷۰
فضیلت در ویش حور و هند	۴۷۱	فصل بد آنکه بزرگان گفته اند که در زکات	۴۷۲
فصل بد آنکه خلاف کرد و الله کلیم و ویش	۴۷۳	خازن عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جابلی الخ	۴۷۴
ممانا فاضلتر با تو نکر شا کر	۴۷۵	فصل بد آنکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت	۴۷۶
از افتاد رویشی در ویشی	۴۷۷	ریایا غرضی دیگر غالب تر بود الخ	۴۷۸
اما داد عطا شدن آنست	۴۷۹	بسیار سوم در صدق	۴۸۰
پیدا کردن آنکه موال بی ضرورت حرام است	۴۸۱	فصل ششم در محاسبه و مراقبه	۴۸۲
فصل بد آنکه درجات در ویشان متفاوت است	۴۸۳	فصل بد آنکه مراقبت بر دو وجه است	۴۸۴
پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن	۴۸۵	مقیام سوم در محاسبه است	۴۸۶
فضیلت زهد	۴۸۷	مقیام چهارم در مراقبت نفس است	۴۸۸
پیدا کردن درجات زهد	۴۸۹	مقیام پنجم مجاهدت است	۴۹۰
پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بان قناعت باید	۴۹۱	مقیام ششم در معایت و توبیح نفس است	۴۹۲
کرد در دنیا	۴۹۳	فصل هفتم در تفکر	۴۹۴
فصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق	۴۹۵	فضیلت تفکر	۴۹۶
و اخلاص	۴۹۷	حقیقت تفکر	۴۹۸

- پیدا کردن تفکر که برای چه می باید
۵۲۶ که حاصل آمد باشد
- پیدا کردن میدان فکر که در چه باشد و
۴۹۷ کجا رود
- میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند
۴۹۸ میدان دوم در فکر حق تعالی است
- میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجا ئب خلق
۴۹۹ خدا ی تعالی
- اصل هشتم در توکل
۵۰۸ فضیلت توکل
۵۰۹
- حقیقت توحید که بنای توکل بران است
۵۱۰ فصل مسا نا کوئی که این درجات توحید
مشکل است این را شرحی باید
۵۱۱
- فصل مسا نا کوئی اگر چنین است ثواب و
عذاب چرا است
۵۱۲
- پیدا کردن ایمان ذکر که بنای توکل بران است
۵۱۵ پیدا کردن حقیقت توکل
۵۱۶
- درجات توکل
ایضا
- پیدا کردن اعمال توکل
۵۱۸
- مقام اول در کسب و جلب منفعت
ایضا
- علاج بدست آوردن این حالت
۵۲۰
- پیدا کردن توکل معیل
۵۲۱
- مقام دیگر در توکل نکاح داشتن و از خار است
۵۲۳
- فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر
از خار ننگند دل او مضطرب خواهد شد
ایضا
- مقام سوم شباهتن اسباب درد دفع ضرر
۵۲۴
- اداب متوکل چون کالا دزد ببرد
۵۲۵
- مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری
۵۲۶
- فصل بدانکه داغ نیز عادت است
۵۲۷
- پیدا کردن آنکه دار و ناخوردن در بعض احوال
۵۲۸
- فاضل تراست
۵۲۹
- فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط
توکل است
۵۳۰
- اصل نهم در محبت و شوق و رضا
۵۳۱
- فضیلت دوستی حق تعالی
۵۳۲
- حقیقت دوستی
۵۳۳
- پیدا کردن اسباب دوستی
۵۳۴
- پیدا کردن حقیقت نیکوئی که چیست
۵۳۵
- پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و بس
۵۳۶
- پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدن حق تعالی
نیست
۵۳۷
- اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی
ایضا
- اصل دوم آنکه بداننی که لذت علم معرفت
که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهرت
قوی تر است
۵۳۸
- اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفت های
دیگر خوشتر است
ایضا
- اصل چهارم آنکه لذت نظار لذت معرفت
بیشتر است
۵۳۹
- فصل مسا نا کوئی که اگر لذت دیدن از
جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست
۵۴۰
- فصل مسا نا کوئی معرفت درد بود و دیدن
در چشم این چگونه بود
۵۴۱

۵۵۵	علاج اثر کردن ذکر مرکب در دل	فصل مما ناکوئی لک نیکه لذت بهشت در آن
۵۵۶	پیدا کردن فضیلت امل کوتاه	فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی بندد - ایضا
۵۵۷	پیدا کردن اسباب طول امل	پیدا کردن صیبه در پوشیدگی معرفت حق تعالی ۵۴۴
ایضا	علاج طول امل	۵۴۵ پیدا کردن علاج محبت
۵۵۸	درجات طول امل	۵۴۷ ملامات محبت
۵۵۹	پیدا کردن مکررات موت	۵۴۸ پیدا کردن معنی شوق بخدا ای تعالی
ایضا	داهیهای بجان کشدن	۵۵۰ پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن
۵۶۱	پیدا کردن سخن کور با مرده	۵۵۱ حقیقت رضا
۵۶۲	سوال منکر و تکبر	فصل گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که
پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است	۵۵۳ دعاکنی	
۵۶۴	بطریق خواب	اصول دهم در یاد کردن مرکب است ایضا
		فصل بد آنکه یاد کردن مرکب بر سه وجه است ۵۵۴



633



شکر و سپاس فراوان بعد دستارگان آسمان و قطره یاران و برگ درختان و ریک یابان و ذره های زمین
و آسمان مر آن خدای را که یگانگی صفت ارامت و جلال و کبریاء و عظمت و علا و مجد و بهاء خاصیت اوست
و از کمال جلال وی هیچ آنورید؛ آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار
دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت مد یقانت و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای
وی نهایت ثنای نرشتگان و پیغمبران امت و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است و منتهای
مالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است که محنت امید از اصل معرفت وی تعطیل
است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشما از ملا حظة جمال ذات وی
خبرگی است و ثمره همه عقلا از نظر بعجائب منع وی معرفت ضرورت هیچکس مباد که در عظمت ذات
وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا هستی
وی بپیمت و بکیست تا بضرورت بشناهد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدائع
و غرائب حکمت اوست و برتر جمال حضرت او و مزجه هست از زمین و همه بدو هست بلکه خود همه اوست
که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها بر توفیق وی است و در و بر عین مطلق
صلی الله علیه و سلم که عین پیغمبران است و راه غای و راه بر مؤمنان است و امین اسرار ربوبیت است
و کنزید و برداشته حضرت الهیت است و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قند و شکر است
و پندار کنند راه شریعت است اما بعد بدانکه آدمی را بپای و هرزه نیافرید؛ اند بلکه کاروی عظیم است

وخطر وي بزرگ چه اگر وي از لي نيست ابد ي است و اگر چه کالبد وي خاكي و سفلي است حقيقت
روح وي علوي و ربانيست و کرمه وي اگر چه در ابتداء آميخته و آويخته بصفات بهيمي و سبعي و شيطاني است
چون در بوته مجاهده نهي از اين آميزش و آلايش پاک گردد و شايسته جوار حضرت ربوبيت شود و از اسفل
السفلين تا با علي عليه السلام همه نشيب و بالا کار او است و اسفل السفلين وي آن است که در مقام بهائم و سباع
و شياطين فرو دآيد که اسير شهوت و غضب شود و اعلیٰ عليين وي آنست که بد رجۀ ملائکه رسد چنانکه از
دست شهوت و غضب خلاص يابد و مرد و اسير وي گردد و روي پادشاه ايشان گردد چون بد بين پادشاهي
رسد شايسته بند کي حضرت اکبر گردد و اين شايستگي صفت ملائکه است و کمال درجۀ آدمي است و چون
ويراند تا انيس بجمال حضرت اکبرت جاصل شد از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن
اندر آن جمال بهشت وي شود و آن بهشت که نصيب شهوت چشم و شکم و فرج است نزدیک وي مختصر شود
و چون کوه آدمي در اول آفرينش ناقص و خسيس است ممکن نکرد و ويرا از اين نقصان بد رجۀ کمال رسانيدن
الا بمجاهدۀ و معالجه و چنانکه آن کيميا که مس و برنج را بصفا و پا کي بزرخالص رساند بغايت دشوار بود
و هر کسی نشانه هچنين اين کيميا که کوه آدمي را از خست بهيميت بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان
سعادت ابد ي يابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنياد نهادن اين کتاب شرح اخلاط اين کيميا است
که بحقيقت کيمياي سعادت ابد يست و اين کتاب را بد ين معني کيمياي سعادت نام کردند و نام کيمياي بوي اولي تر
چه تفاوت ميان مس و زرينش از صفرت و زراعت نيست و ثمرۀ آن کيميا يابيش از تنعم دنيا نيست مدت
دنيا خود چند است و نعمت دنيا خود چيهت و تفاوت ميان صفات بهائم و صفات ملائکه چند است که از
اسفل السفلين تا با علي عليه السلام و ثمرۀ اين کيميا سعادت ابد يست که مدت ويرا آخر نيست و انواع نعم ويرانهايت
نيست و هيچ کدورت را بصفاي تعيم وي راه نيست پس نام کيميا جز بد ين کيميا عاريت است * فصل *

بد آنکه چنانکه کيميا در کنجينه هر پيرزي نيا بند بلکه در خزانه بزرگان و ملوک يابند کيمياي سعادت ابد ي
نيز هر جاي نيا بند بلکه در خزانه ربوبيت يابند و خزانه خداي عز و جل در آسمان جوار فرشتگانست
و در زمين دل پيغمبران پس هر که اين کيميا جز از حضرت نبوت جويد راه غلط کرده باشد و آخر کار وي
قلابي باشد و حاصل حال وي پنداري و گاني باشد و در موسم قيامت افلاس وي پيدا شود و قلابي وي آشکارا
گردد و پندارهاي وي رسوا شود و فراوي کويند نکشفنا عنک غطاء ک فمرک اليوم جد يد و از رحمتهاي بزرگ
خداوند تعاليٰ يکي آنست که صد وييمت و چهار هزار پيغمبر را صلوات الله عليهم بخلق فرستاد براي اين کار تا
نهيته اين کيميا در خلق آموزند و با ايشان بگويند که کوه دل را در بوته مجاهده چون بايد نهاد و اخلاق ذميه را
که خست و کدورت دل از روست از وي چون بايد زد و در اوصاف حميده را بوي چون بايد کشيد و براي اين
بود که چنانکه حق تعاليٰ به پادشاهي و پا کي خود تملح کرد و بفرستادن انبيا صلوات الله عليهم اجمعين نيز

تداخ کرد و منت نهاد و گفت یَسْمَعُ اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْعَلِيمُ الْقَدُّوسُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ هُوَ الَّذِي نَعْبُدُ
 فِي الْأَمْمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَيْلٍ ضَلَالٍ مُبِينٍ
 یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهائمه است از ایشان پاک کند و تعلیم کتاب و الحکمة آنست
 که صفات ملائکه و الالباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نمی باید و آن صفات
 نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و آن صفات کمال است آراسته و پیراخته شود و هر جمله کیمیا
 آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدا ای تعالی آرد چنانکه اول و هر اول را صلی الله علیه و علم تعلیم کرد
 و گفت وَاذْكُرْهُمْ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبَتُّلاً وَمَعْنَى تَبَتُّلٍ أَنْ يَكُونَ بَدَنُكَ كَمَا كَانَ بَدَنُكَ يَوْمَ أَنْ
 رَابِعِي دَهْد جَمَلَةً وَقَدْ لَكَ ابْنٌ كَيْفَا ابْنٌ هُوَ ابْنٌ وَتَفْصِيلُ وَی در از است اما عنوان و ی معرفت چهار چیز است
 و ارکان و ی چهار معاملات است و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود
 را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد
 و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمان نیست
 اما ارکان معامله مسلمان چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن
 فرمان حق است که آن را عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که
 آن را معاملات گویند و اما این دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده
 چون خشم و بغل و کبر و هجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن
 دل است با اخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند و رکن اول عبادات
 است و آن ده اصل است * اصل اول در اعتقاد اهل منت * اصل دوم در طلب علم * اصل سوم در طهارت
 * اصل چهارم در نماز * اصل پنجم در زکوة * اصل ششم در روزه * اصل هفتم در حج * اصل هشتم
 در تلاوت قرآن * اصل نهم در اذکار و دعوات * اصل دهم در ترتیب از راه * رکن دوم در آداب معاملات
 و این نیز ده اصل است * اصل اول در آداب طعام خوردن * اصل دوم در آداب نکاح * اصل سوم
 در آداب کسب و تجارت * اصل چهارم در طلب حلال * اصل پنجم در آداب صحبت * اصل ششم در
 آداب عزلت * اصل هفتم در آداب سفر * اصل هشتم در آداب معامه و وجد * اصل نهم در آداب امر
 معروف و نهی منکر * اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن * رکن سوم در بزریدن عقبات راه
 دین که آن را مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است * اصل اول در ریاضت نفس * اصل دوم در علاج
 شهوت شکم و فرج * اصل سوم در علاج شره و خن و آفات زبان * اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حق
 و حسد * اصل پنجم در علاج دومتی دنیا * اصل ششم در علاج دومتی مال * اصل هفتم در علاج دومتی
 جاه و حشمت * اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات * اصل نهم در علاج کبر و عجب * اصل دهم

در علاج غرور و غفلت * رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است * اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم * اصل دوم در شکر و صبر * اصل سوم در خوف و رجا * اصل چهارم در درویشی و زهد * اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق * اصل ششم در محاسبه و مراقبه * اصل هفتم در تفکر * اصل هشتم در توکل و توحید * اصل نهم در محبت و شوق خدا و تعالی * اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت این است فهرست ارکان و اصول کتاب که بماء سعادت و ماندن درین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای فارسی گویان و قلم نگاهداریم از عبارات بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن وادریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیای علوم الدین و کتاب جوامع القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بهاری القاس کردند و سخن از حد فیم ایشان در نتوان گذاشت اینزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در القاس و نیت ما در اجابت پاک کردن انا داز شوائب زیاده و کدورات تکلف و خالص گرداناد امید رحمت و پیرا راه صواب گشاده گردانید و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بربان گفته اید به معاملت وفا کرده شود که گفتاری کرد ارضای بود و فرمودن بی و رزیدن سبب و بال آخرت بود نعوذ بالله منها آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت اینزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی سَنَرِيْهِمْ اَيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَّبِعُوْهُمُ اَنَّهُ الْحَقُّ كَقَوْلِ نَّشَانِهَايِ خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمایم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیک تر از تو نیست چون خود را شناسی دیگر را چون شناسی و همانا که کوئی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سرور و دمت و یای و کوشش و پوست ظاهر و پیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون کرسنه شوی نان خوری و چون خشم آید در کمی افندی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار فریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت کوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غلای دیگر سعادت دیگر است غلای ستور و سعادت وای خوردن و خفتن و کشنی کردن است اگر تو ستوری شب در روز چند آن کن که تا کار شکم و فرج راست داری و غلای ددگان و سعادت ایشان زدن و کشتن و خشم

راندن است و غذا می دیوان شرا نکشتن و مکر و حيله کردن است اگر تو از ایشان بکار ایشان مشغول شو
 تا براحت و نیکبختی خویش رمی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال الهی است و آرزو خشم
 و صفات بهایم و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته کوهری در اصل خود جبهه آن کن تا حضرت الهیت را
 بشناسی و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهرت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی
 تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترس از سر کنند
 و بند مت خویش بوند و شب و روز معسر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را امیر کنی و در سفری که ترا پیش
 نهاده اند ایشان را معسر کنی و از یکی مرکب خویش بازی و از دیگری صلاح خویش بازی و این روزی چند
 که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری تا تنم معادت خویش بمعانیت ایشان بدست آوری و چون تنم
 سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی
 که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام ازین بهشت در جمله این معانی قرار دانستنی
 است تا رخود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این را شناسد نصیب وی از راه دین تشویق بود و از
 حقیقت دین مجبور بود **نص** اگر خواهی که خرد را بشناسی بدانکه تو آفریده اند از
 در چیزی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند که آنرا بپشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند
 و دل گویند و جان گویند و آنرا به بصیرت باطن توان شناخت و بپشم ظاهر توان دید و حقیقت تو آن معنی
 باطن است و هر چه جز آنست همه تبع و مست و لشکر و خد متکاور و است و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون
 حلدیت دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همه خواهم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل
 نه آن گوشت پاره میخوریم که در مینه نهادگه است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن متور آنرا
 و مرده را نیز باشد و آنرا بپشم ظاهر بتوان دید و هر چه آن را باین چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا
 عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براد کن را آمده است و آن
 گوشت ظاهر مرکب و آلت و بخت و همه اعضای تن لشکر از اند و باد شاه جمله تن را است و معرفت خدای
 تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت و ریاضت و تکلیف مروی است و خطاب با وی و ثواب و عقاب او
 راحت و معاد و شقاوت اصلی و بر است و تن اندرین همه تبع و ریاضت و معرفت حقیقت وی و معرفت
 صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است چهل آن کن تا ویرایشناسی که آن کوهر عزیز است و از جنس کوهر
 فرشتگان است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از اینجا آمده است و اینجا باز خواهد رفت و اینجا
 بغربت آمده است و به تجارت و حراقت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراقت بشناسی انشاء
 الله تعالی عز و جل **نص** بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنکه که هستی وی
 شناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی بشناسی پس علاقه وی با این لشکر بشناسی

پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل میشود و باین سعادت بخویش چون رسد
و بدین هر یکی اشارتی کرده این اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی
وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و مابین دل حقیقت روح می خواهیم
و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم نواز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان
و زمین و هر چه آن را بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت می شناسد و از خویش تن با خبر بود
اگر چه از کالبد و زمین و آسمان و هر چه در ویست بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت
آخرت بشناسد و بداند که رو بود که کالبد از وی بازستاند و روی پر جایی باشد و نیست نشد باشد
* فصل اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که
ویرا بکارند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت و یسّا لَوَ تَکْ عَنِ
الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّيْ بَشَرٌ مِنْ دَسْتُوْرٍ نِّبَا فِتْ کَه بَکُوْرِد کَه رُوح از جمله کارهای الهیست و از عالم
امر است اَلَا لَهٗ اَخْلَقَ وَاَلَا مَرَعَالُ مَخْلُوْق جلد است و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود
آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای
اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی رو بودی که در یک جانب وی چهل بودی بچیزی در
دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر
نیست و مقدار را بوی راه نیست افزیده است و خلق افزیدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین
معنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزها
است که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانی که پنداشتند که روح قلم است غلط کردند و کسانی که
گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بشود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب
تبع و نیست عرض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت
نپذیرد اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود و لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما
این روح که ما آنرا دل میگوئیم محل معرفت خداست عز و جل و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه
عرض بلکه کوهیست از جنس کوه هر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن رخصت
نیست و در ابتداء رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین میامده است چون کسی
میاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن
هدایت است که حق تعالی گفت اَلَّذِیْنَ جَاهِلُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیْهُمْ سَبِیْلًا و کسیکه میاهدت هنوز تمام نکرده باشد
باری حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از میاهدت لشکر دل را بیاید دانست که کسی که لشکر را نداند
جهاد نتواند کرد *
* فصل بدانکه تن ملک دل است و اندرین ملک دل را لشکرها

است مختلف و ما یعلم جنود رتک الا هو ذل را که افریده اند برای آخرت افریده اند و کار وی طلب سعادت است
 و سعادت او در معرفت خدا ای تعالی است عز و جل و معرفت خدا ای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدا ای تعالی حاصل
 شود و این از جمله عالم حس است و معرفت عجائب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوا م
 بگلهد است پس معرفت صیل وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حال دام وی است پس
 ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین
 سبب ضعیف است و اندر خطر ملاکمت از درون بحسب کرسکی و تشنگی و از بیرون بحسب آتش و آب و سبب
 تمرد دشمنان و دزدگان و غیر این پس ویرا بحسب کرسکی و تشنگی به طعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب
 او را بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دشت و یارند ان و دمان و مده و یکی باطن چون شهرت طعام
 و شراب و ویرا بحسب دمع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دشت و یای و سلاح و دیگری
 باطن چون خشم و شهرت و چون ممکن نبود که چیزیرا که نه بیند طلب کردن و دشمنی را که نه بیند دفع کردن
 ویرا بدو اوقات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن
 و آن نیز پنج است و متزلزله آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تدبیر و قوت توهم و هر یکی
 را ازین قوتها کار بصفت خاص و اگر یکی بخلل شود کار آدمی بخلل شود و درین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و
 باطن همه بفرمان دل اند و او را میرو باد شاه همه است چون زیبا تر فرمان دهد بگوید و چون دشت را فرمان
 دهد بگوید و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنکرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد
 باندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار کرده اند تا تن را نکا ندارد چندانکه زاد خویش را برگیرد
 و ضعیف خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تنم معاد خویش بیفشاند و طاعت داشتن این لشکر دل را
 بطاعت داشتن فرشتگان ملئ حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار
 باشند * فصل * شناختن تفاهیل لشکر دل در آراست و آنچه مقصود است تراجمانی
 معلوم شود بدانکه تن چون شهر است و دشت و پای و اعضا چون پیشه و ران شهر اند و شهرت چون عامل
 خراج است و غضب چون شخته شهر است و دل بادشاه شهر است و عقل وزیر بادشاه است و بادشاه را باین
 همه حاجت است تا مملکت را است کنند و لیکن شهرت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تغلیط گر
 است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت او بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت
 مال است همه به بهانه خراج بستاند و این غضب که شخته است شریز و سخت و تند و قیز است و همه
 کشتن و شکستن دوست دارد و همچنان که بادشاه شهر مشورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن مطیع
 را مالیده دارد و هر چه او برخلاف وزیر گوید نشنود و شخته را بیا و مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد
 و شخته را نیز گرفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون نه نهد چون چنین کند کار مملکت به

نظام بود همچنین بادشاه دل چون کار با شارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و فرمان عقل دارد و عقل را مستخر ایشان نکردند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب کردند مملکت ویران شود و بادشاه بد بخت گردد و هلاک شود

فصل ازین جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نکاح داشتن تن آفریده اند پس این مرد و خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای جمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاه و سی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجائب صنع خداي تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت و مَخْلَقْتُ الْإِنْسَانَ وَالْإِنْسَانُ أَلْبَعْدُ وَنَ معنی وی اینست پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک بگری کند باطنی علیم اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که بادشاه و از بر صد مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت و وطن قرارگاه سازد از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضای خد متکبران و از عقل و وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شکنجه و از حواس جا سومان سازد و هر یکی را بعالم دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رتقه این اخبار از دست صاحب برید میستاند و نگه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بروی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر با د شاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر بادشاه و پای از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بشوهد زد تدبیر آن کند که بجهد او مشغول شود و ویران بوی صلاح باز آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحس اطاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و موافقت را هر زمان و دشمنان که باغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن بیابد *

فصل بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون وی است علاقتی است و او را از هر یکی جفتی و خلقی بدید آید بعضی از ان اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را به سعادت رساند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهائم و اخلاق سبع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائک چه به سبب آنکه در وی شهوت و آرزوها اند کار بهائم کند چون شره پر خوردن و جماع کردن و به سبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و کرک کند چون زدن و کشتن و در

خلق امتداد بدست و زبان و به سبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیزتن میان خلق نهاده اند کار
دیوان کند و به سبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملائک کند چون در صفت علم و صلاح و برتری کردن
از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت
حق تعالی در کارها و عیب داشتن از چهل و نادانی و بحقیقت کوفی در هر شش آدمی چهار چیز است سکی و خورکی
و دیوی و ملکی که سک که نگویید و رمز مردم است به برای صورت و دست و پای و پوست نبود بلکه برای صفتی که در
وی است که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه به سبب معنی شرم و آزار و حرص بر چیزهای
پلید و زشت و حقیقت روح سکی و خورکی این معنی است زرد آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی
و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار اثر شکان است تلبیس
و مکر شیطان کشف میکن تا او را بشود و هیچ فتنه نتواند انگیزد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بروی نصرت داد تا از مقهور من کشف و مرا
به هیچ شرنمزانند فرمود نیز در امر مرده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را با دند و زبردست
عقل داران نیز بر ما را و نه خیزند و نه بشینند اگر چنین کنند او را ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که
آن تسمی معاد است از گردد و اگر بخلاف این کند و کمر خد مت ایشان ببرند در وی اخلاق بد پدید آید که
آن تسمی شقاوت از گردد و اگر از حال خود در خواب یاد رید اری بمشالی کشف کنند خود را بیند کمر
خد مت بسته پیش سکی یا خورکی یا دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است
که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سک و خوک و دیوا میر کند حال وی فاحشر بود
و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب ببر گیرند شب و روز کمر خد مت بسته اند در مراد هوای نفس خود
و حال ایشان بحقیقت اینست اگر چه بصورت بادی میمانند و فردا در قیامت این معنی آشکارا شود و صورت
برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آرزوی غالب بود بر صورت خورگ بینند و آنکس را که خشم بر وی
غالب بود بر صورت سک یا کرک بینند و برای اینست که کسی که کرکی بخواب بیند تعبیر آن مردی
ظالم باشد و اگر خورکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است بآن قدر
که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صورت تبع معنی شد تا هر کس را بآن صورت به بیند که باطل او
چنانست و این هر بزرگ است که این کتاب شرح آنرا احتمال نکند * ~~تفسیر~~ * چون
داستی که در باطن این چهار قهرمان و کار نوامی است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار
در طاعت کلامی و به حقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو
بماند و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافند
اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و خورایی و جابلومی و خسیسی و حسد

و شامت و غیر آن پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به آداب و زیر دست داری در تو صفت قناعت
 و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را
 طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه کردن و کبر و بزرگ خواستن و خویشتن
 و انموس کردن را استیغاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سک را باد ب
 داری در تو صبر و بردباری و غفور و ثبات و شجاعت و سادگی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که
 کار او آنست که این سنگ و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشانرا دلیر میکند و مکر و حيله می آموزد طاعت
 داری در تو صفت کبریزی و خیانت و تخلیط و بداندرونی و فریفتن و تبلیس پدید آید و اگر او را مقهور داری
 و تبلیس او فریفته نشود و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق
 و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو
 بود و این افعال که از وی اخلاق پدید آید و بر اعصیت کوبند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آنرا
 طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آینه روشن است و این اخلاق
 زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریک میکردند تا حضرت الهییت را نه بیند و مستحجوب
 شود و این اخلاق نیکو چون نور است که بدل میرسد و ویرا از همه ظلمت و معصیت می زداید و برای
 این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنه تمحها از بی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا میسر گرداند و در قیامت
 دل باشد که بصیرای قیامت آید روشن یا تاریک فَلَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و دل آدمی در ابتدا ای
 آنرینش چون آهن است که از آن آئینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نکامل آرند
 و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ
 مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ * **فصل** * همانا کوفتی که چون در آدمی صفات سبع و بهایم و شیطانی
 و ملائک است بجه دانیم که اصل او کوه فرشتگان است و دیگران غریب و عارض اند و بجه دانیم که او را
 برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کنند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن شناسی که دانی
 که آدمی شریفتر و کامل تر است از بهایم و سبع و هر چیزی را که کالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود
 او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسب از خر شریفتر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند
 و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه میباید می دود و می پیوید و او را قوت بار کشیدن
 نیز داده اند همچون خر و کال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کال خورد عاجز آید او را پالانی
 سازند تا بد درجه خرافت و این ملاک و نقصان او باشد همچنین کرمی پند از آنکه که آدمی را برای خوردن
 و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند و کرمی پند از آنکه که ایشانرا برای غلبه
 و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرَب و ترک و کرد و این هر دو خطا است چه خوردن

و جماع کردن شهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن شتریش از خوردن مردم است و
جماع کنی شک بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریفتر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد
و این سیاه را داده اند پس آدمی را آنچه سیاه و بایم را داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند که آن
عقل است که بآن خدا بر ایشان مد و جمله عجائب صنع از ایشان خود را از دست شهوت و غضب برهانند
و این صفت فرشتگانست و باین صفت او بر بایم و سیاه مستولی است و همه مسخر ازیند تا هر چه بر روی
زمین است چنانکه حق تعالی گفت **وَمَسْخَرَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا** پس در حقیقت آدمی آنست که کمال
و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت است و ایشان را به مدد و چاکری و فرستاده اند و برای
ایشان که چون بمیرد نه غضب بماند و نه شهوت او بماند و بس یا جوهری روشن و نورانی و آرامته معرفت
حق تعالی بر صفت ملائکه بود لا جرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملائه این باشد و ایشان همیشه
در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق **هِنَّ مَلَائِكٌ مُّقَدَّرُونَ** یا تاریک و نکر نما تاریکی بآنکه رنگا ز گرفته
باشد از طلعت معصیت و نکر نزاری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هر چه شهوت وی بود درین
جهان گذاشته باشد و روی دل او روی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن
جهان است پس سر روی زیر و نکر نما برود و معنی آنکه گفت **وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ لَا كِشْرَارُهُمْ** و معنی آنست که
این باشد و کسی که چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت **وَمَا**
أَدْرَاكَ مَا سَجِينٌ * **فَسَجِينٌ** * عجائب عالمهای دلو نهایت نیست و شرف وی بد آنست که
عجب تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم دیگر از روی
قدرت اما شرف از روی علم بود و طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا اثر انداخته اند و دیگر آنست
که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها
و معرفت صنعتها هست تا بآن جمله صنعتها بداند و هر چه در کتب بهامت نتواند بداند چون هندسه و حساب
و طب و نجوم و علم شریعت و بآنکه از یک جزواست که تسبیح پند برد این همه علمها در و کنجد بلکه همه عالم
در و چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه در حرکت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب شود و بآنکه
در عالم خاک باز داشته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و مساحت بگوید
که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بخیله بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را
چون شتر و ایل و اسب مسخر خود کند و هر چه در عالم عجائب علمهاست همه پیشه و ریت و این جمله علمها
که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است ممکنان را بهی داند و عجبتر آنست
که از درون دل روزنی کشاده است ملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه کشاده است بعالم
محموسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را

محسوس دانند و این خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزی دیگر است علوم را و چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی کشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خوابند بوده بیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواب بود یا بنحالی که به تعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مرد میان بیند دارند که کسی که بیدار بود بمعرفت او کمتر بود و می بیند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باین دانست که مثل دل چون آینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت همه موجودات در رویت چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و بآن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت متعجب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لا جرم آنکه در کوه رویت از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگر چه حواس به سبب خواب فروایستد خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مشکوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آن گاه کارهای غطا و بی خیال باشد و با وی گویند فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا ابْصُرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بدانند که ذل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند لا جرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا ازین فارغ نشود بآن عالم راه نیابد *

* فصل ثمان مبرکه

روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرک کشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و فساد بایستد این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد بآنکه الله الله برد و رام میگوید بل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزن بروی کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتها و نیکو و پادشاهان و پادشاهان را دیدن گیرد و از ایشان فائدها گیرد و مدها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حدیث وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت رُؤیت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَانَ لَكَ نَبِيٌّ اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ همه اندرین حال

بود : احتیاج به علوم انبیاء ازین راه بوده از راه حواس و تعلم و هذا ایست این همه مجامید بود :
 چنانکه خداي تعالی گفت وَ تَبَيَّنَ إِلَيْهِ تَبَيُّنًا يَعْنِي اَزْهَمَهُ شَيْءٌ مَا يَأْكُ وَ كَسَمْتَهُ شَيْءٌ هَكَذَا وَ تَبَيَّنَ
 دلیا مشغول مشرکه آن کار خود را است کند خداوند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو بآئله و ركب لا چون
 او را بویلی گرفتنی توانارغ شود با خلق میا میز و امیر علی ما یقولون و امیر هم میز و امیر لا این همه تعلیم
 ریاضت و مجاهدت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محرمات و از امور دنیای
 این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم و راه علم است و این نیز بزرگ است لیکن
 مختصر است با صفت باره نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بردارند و ایشان
 میریزد و در حقیقت این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم به برهان عقلی اگر ترا بدو این
 حال حاصل نشده است و به تعلیم نیز حاصل نشود و به برهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که
 باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر چه درجه محروم نباشی و فکر کنی و این از عجایب عالمها و دل
 است و باین شرف دل آدمی معلوم شود **نفس** کان میر که این به پیغمبران مخصوص
 است که کوه همه آدمیان در اصل نظرت شایسته اینست چنانکه هیچ آفت نیست که در اصل نظرت شایسته
 آن نیست که از آن آینه مازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زکار در جزو هر و عیوض کد و ویرا
 تبا کند همچنین هر دل که جرم دنیا و شهوات و معاصی بر روی غالب شود و در روی ممکن شود بد رجعت
 درین و طبع رعد و این شایستگی در روی باطل شود و کل موجود بر دل علی الفطره تا بر او بهودانه و بهیضانه
 و بهیضانه و از هر موم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت اَلْبَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ چنانکه اگر
 کسی گوید هر عاقلی که با وی کوئی درازی یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگر چه هر عاقلی این
 بگوش نشنید و بر زبان ننگنه باشد لیکن درون همه باین تصدیق آکنده بود و همچنانکه این نظرت همه
 آدمیان است معرفت ربوبیت نیز نظرت همه آدمیان است چنانکه گفت وَ لَئِنْ مَآلَتْهُمْ مِنْ خَلْقِهِمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ
 وَ كَذَّبُوا عَنْ اللَّهِ الَّذِي فُطِرَ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ عَلَيْهِ وَ هُمْ يَوْمَانِ عَمَلٌ وَ تَجْرِبَةٌ مَعْلُومٌ شده که این به پیغمبران مخصوص نیست
 چه پیغمبر هم آدمیست قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
 بنمایند و بآن دعوت کنند آنچه او را غوده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند
 و چون بد دعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و دلجیب نیست که هر کرا
 این حال بد آید بد دعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بد دعوت مشغول
 نکند یا بآن صیب که این در وقتی بود که شریعت نازل بود و بد دعوت دیگر حاجت نبود یا بد آن صیب
 که دعوت را شرائط ذکر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان در دست داری بولايت زکرامت
 اولیاء و بدانی که اول این کار بجا آمد و تعلق دارد و اجتهاد را بآن راه هست لیکن نه هر که کار دارد و زود و نه

هر که زود برسد و نه هر که جویید یا بد و لیکن هر کاری که عزیز تر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادر تر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی میامده و بی پیری بختی و راه رفته راست نیاید و چون این مرد با شد تا توفیق مساعدت نکند و تادرازل او را باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است

فصل

نمود از بی از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند و راه معرفت شناختی اکنون بد آنکه از روی قدرت او را نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه هست و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مستخر اند ملائکه را تاب ستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باندانگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی از این کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرت داده اند تا بعضی از اجسام عالم مستخر و بد عالم خاص هر کسی تن و پوست و تن مستخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بچند نفر مان دل و چون در دل صورت خشم بدید عرق از مفت اندام کشاده شود و این باران است و چون صورت شهوت در دل بدید آید باد پدید شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر بانست بخند مت بر خیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مستخر دل است ولیکن نباید دانست که روایه که بعضی از دلها شریفت و قویتر باشد و بعضی ملائکه مانده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردند تا اگر هیبت وی مثلا بر شیر یا فتل وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تنده رستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا به نزد یک از اید حرکتی در باطن او بدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید اینهمه ممکن است به برهان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند از این بابست در جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که حمود باشد مثلا ستوری نمیکوبیند بحکم حمل هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر و الرجل القدر پس این نیز از عجائب قدرتها است که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را بدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر تنها شد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگر چه میان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب احوال بیان آن نکند

* فصل کسیکه این جمله که رفت

نداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است و حاصل آن همه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف اقل او را در بیداری کشف

افتد درم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن ویست
اثر نکند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا نفس او نبود در آن موم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل
شود بتعلم حاصل شود و درایی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها
بناظر خود آرد بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد
و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت **وَعَلَّمَآدَمُ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا** هر گرا این همه خاصیت مفاصل باشد و من
از پیغمبران بزرگ یا اولیاء بزرگ بود و هر گرایکی ازینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت
بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بصیاری باشد و کمال و محول صلی الله
علیه و سلم بآن بود که او را هر سه خاصیت بنفایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت اوزاره
دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از روی بیاموزند ازین هر سه خاصیت هر کس را نموداری بداد و خواب
نمود از یک خاصیت و نراست و راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست
ایمان آوردن به چیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم
نشود و از بهر این است که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق در از است
و در کتاب معانی اسماء الله بزرگمان روشن گفته ایم و مقصود آنست که اکثر ما را میداریم که بیرون ازین
سه خاصیت انبیاء و اولیاء را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگویم
که خدا تعالی را بکمال کس نشناخت مگر خدا میگویم که رسول صلی الله علیه و سلم را نیز بکمال کس نشناخت مگر
رسول و آنکه بد درجه فوق روی است پس از آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را این قدر پیش معلوم نیست
چند اگر ما را خواب نمودی و ما را احکایت کردند و کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و نگوید و نداند
که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداریم که آدمی
هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی **بَلْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذِبًا مُّكْتَرَبًا** و لما يأتهم تأويله و كذبت
وَأَدْلَمُ يَهُتَدُونَ وَابِهِمْ فَيَقُولُونَ هَذَا أَكْثَرُ تَكْذِبٍ و عجب بعد از که انبیاء و اولیاء صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر
نمود و ایشان را از آن لذتها و حالتها شریف باشد می بینی که کسی که او را ذوق شعر نباشد یا سبب لذت
وزن صاع نیاورد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و همچنین
اگر کسی هرگز معنی الوان و لذت دیدن از فهم نکند پس عجب مدد از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات
پس از درجه نبوت آفرینند و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد * **فَصَلِّ عَلَىٰ أَرْبَعِينَ جُمْلَةً** که رفت
شرف کو هر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست و فما نا که شنید باشی از صوفیان که گویند علم
حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار میکنی که این حق است چه محسوسات و غیر علم که از راه محسوسات
حاصل شود چون بان مشغول باشی ازین حال حجاب بود و مثل دل چون در ضیعت و مثل حواس چوپنج

چو که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از تعرض بر آید تدبیرش آن بود که این آب را جمله از آن بیرون کنی و کل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب در آن نیاید و تعرض می کنی تا آب پاک صافی از آن درون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن بر آید همچنان این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید قائل از هر چه از بیرون در آمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آمرخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم کاشته حجاب او نباشد و ممکن بود که این فتح او را بر آید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات کثیفه او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد حاصل سنت آموزخت و دلایل آن چنانکه در جلال و مناظره گویند آموزخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که و رای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گویند این خلاف آنست که من شکیه ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که مرکز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاورند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقائق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدن آنکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او کرد و بی حکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموزخته باشد غالب آن بود که این قوم مستحب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح بر آید او را درجه وی بکمال رسد و راه از این تر و درستی تر بود از کسی که قدم او در علم را سطح نشکند یا شک از پیش و باشد که مدتی در از در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شکیه او را حجاب کند و عالم از چنین خطر این باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بد رجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بی حاصل که در این روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشانرا خود این حال نموده ولیکن عبارتی چند مزین از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را می شویند و بغوطه و سجاده و مرتع می آریند و آنگاه علم و علما را ملامت میکنند ایشان گفتنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را ملحق گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شکیه باشد کیمیا از زهر بهتر بود که از آن زهر بی نهایت آید چون کنجهای زهر پیش او نهند دست بآن نمزد و گویند زهر بجه کار آید و آنرا بجه قلندر باشد کیمیا باید که اصل آنست زهر نعمتاند و کیمیا را خود هرگز نندید باشند و اندانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود کفتم که کیمیا از زهر بهتر طرب میکند و لاف میزند پس مثال کشف انبیاء و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زهر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زهر فضل

اسد در جمله ولیکن انجاء قیله دیگر هست که اگر کسی چندان کیها دارد که از آن بیش از حد دینار زر حاصل
 نماید او را انفعالی نباشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیها و حدیث آن و طالب آن
 بهیاریست و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کیهانی که بطلب آن بر خیزند حاصل ایشان
 قلابی بود کار صریحه نیز همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بودند که بود و نادر بود که بکمال
 و حد پس باید که بدانی که هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی بداند آید او را بر هر عالمی غفلت نباشد
 که بیشتر ایشان آن باشند که از اوائل آن کار چیزی برایشان پدید آید و آنگاه از آن بافتند و تمام نشوند
 و بعضی باشند که مودائی و خیالی برایشان غالب شود و آخر حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کار بجا
 و ازدهنه چنین باشد و چنانکه در خراب حقیقت هست و اصفاست احلام هست در آن حال نیز همچنین بود
 بلکه فضل بر علما کسی را بود که در آن حال چنان کامل شد و میباید که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلم
 بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری
 و بحسب این مطلقان روزگار اعتقاد در ایشان تمام نکنی و هر که از ایشان در علم و علمای طعن میکند بداند که
 از بی حاصلی میکند . **فصل** همانا کوفی که بجهت معلوم شود که معاد است آدمی در معرفت خدا
 تعالی است بدانکه این بان معلوم شود که بدانی که معاد هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن
 بود و لذت هر چیزی در آن است که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که او را برای آن
 آفریدند و چنانکه لذت شهرت در آنست که با روزی خود در لذت غضب در آنست که انتقام کشد از
 دشمن و لذت چشم در صورتها و نیکو است و لذت کوشش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل
 در آنست که خاصیت اوست و وزیر برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت
 دل آدمی نیست اما شهرت و غضب و دریافتن مجموعهات بپنج عوالم بهائیم را نیز هست و برای این
 بود که آدمی هر چه بداند در طبع او تقاضای تجسس آن بر داند و از هر چه بداند بدان شاد باشد و تبسم
 کند و بآن فخر آورد اگر چه در چیزی ضعیف باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی آنرا بداند و گویند تعلیم
 ممکن نبود شوارت تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون
 دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت چیزی بزرگتر و شریفتر بر لذت
 بیشتر بود چه آنکس که او را هزار روز و خبر دارد بدان شاد بود اگر او را ملک و اندیشه او در تنه
 مسلک بداند بآن شاد تر بود و آنکس که بعلم هند سه شکل و مقدار آسمانها بداند بآن شاد تر بود از آن
 که غلام شطرنج داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیش از آن یابد که داند
 که چون باید بافت و همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف
 قزاق حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها با دست و پا شاه و ملک همه عالم و بیست و همه عجایب عالم آثار

صنع است پس هیچ معرفت از بین معرفت شریف تر و لذیذ تر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت
 ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن آنریک
 اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی تقاضای غذا
 باطل شده باشد که کل از نان در دست دارد را اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
 فاسد برود او بد بخت این جهان باشد و ملامت شود و آنکس که شهوت دیگر چیز ما بر دل او غالب تر شد از
 شهوت معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکند او بد بخت آنجهان باشد و ملامت کرد و در همه شهوت و لذات
 و محسوسات به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرک باطل شود ورنجی که در آن پرده باشد باطل باشد و لذت
 معرفت که بدل تعلق دارد بمرک اضعاف آن شود که دل بمرک ملامت نشود و معرفت بر جای خود بماند
 بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها بر خیزد و شرح این بقامی در اصل محبت
 در آخر کتاب پیدا کرده آید  فصل این مقدار که گفته آمد از احوال کو هر دل در چنین کتاب
 کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته ایم و ازین هردو کتاب هم
 آدمی خوشتر شناس نکرد و بقامی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این یک رکن است و
 دیگر رکن آدمی تن او است و در آخرینش تن نیز عجائب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی
 عجیب است و در هر یکی حکمتها ی غریب است و در تن آدمی چند هزار رکن و پی و استخوان است هر یکی
 بر شکل و صفتی دیگر و بر ای غرضی دیگر و توازن همه بی خبر یا شی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است
 و پای برای ایستن و زبان برای گفتن اما بد آنکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن
 ده یکی کم شود بدن او بخلل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بنجه وجه در بدن با آن حاجت است
 و مقدار چشم خود پیدا است که چند است و شرح علم آن در مجالهای بعیا و گفته اند بلکه اگر این ندانی
 عجب نیست که ندانی که احشاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که
 طعامهای مختلف از معدن با آن رسد و همه را یک صفت گرداند بر یک خون تا شایسته آن شود که غذا
 هفت اند ام شود چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود طحال برای آنست تا آن
 سودا را از رگستان و بر سر وی کفی زرد پیدا بداند و آن صفرا بود زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی بکشد
 و چون خون از جگر بیرون آید تنگ و رقیق و یقوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را از رگستان تا خون بی صفرا
 و بی سودا با قوام بر ورق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یزقان و علت های صفرائی
 پیدا آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علت های سودائی پیدا آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب
 در خون بماند استسقا پیدا آید همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن
 بی آن بخلل شود بلکه تن آدمی بامختصری او مثال نیست از همه عالم که از مرجه در عالم آفریده اند در وی نموداری

از ان هست اختوران چون کوه است و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ چون آسمان
و حواس چون ستارگان و تفصیل این در از انست بلکه همه اجناس آفرینش را در زوی مثالست چون خاک
و سنگ و گداز و منور و دوز و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه و روی که در عالم است در زوی
مژداری هست آن قوت که در معد است چون طباح است که طعام را هم کند و آنکه طعام صافی را بیکر فرستد
و نقل را با معاصر خلطد چون عصا و آنکه طعام را در جگر بر یک نخود گرداند چون رنگریز و آنکه خون را
در مینه زنان شیر حقیق گرداند و در المین نطفه سفید گرداند چون کاز و آنکه در هر جزوی غذا را
از جگر میکشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میریزد چون اضا است
و آنکه نقل را بیرون اندازد چون کناس است و آنکه صفرا و سونا را برانگیزد در باطن تاتن تبا شود چون
عیار و مملک است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس عابد است و شرح این نیز در از انست و مقصود
این است که بدانی که چند قوتها مختلف است در باطن قومه بکار تو مشغول و قوت در خواب خوش و
ایشان هیچ از حد مت تو نبایند و ترایشان اندانی و شکر از که ایشان را خد مت تو داشته بجا یاری اگر
کسی غلام خود را یک روز بخل مت تو فرستد قومه عمر بشکوار مشغول باشی و آنرا که چندین مزار پیشه و روان
در درون تو بخل مت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از بخل مت تو نباشند تو از زیاده یاری و دانستن
ترکیب تن و منفعت اعضاء آنرا علم تشریح خوانند و علنی عظیم است و خلق از ان عاقل باشند و بخوانند و
آنکه خواند برای آن بتواند قادر علم طب استاد شود و در علم طب خود مختصر است و اگر چه بآن حاجت است
برادرین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجائب صنع خدا تعالی بیند و تراسه صفت از
صفت الهی ضروری معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کنند این قالب و آفریننده این شخص قادر و صفت بزرگوار
که هیچ نقص و عجز و نقصان ندارد نیست و هر چه خواهد تواند کرد هیچکارد ز جهان حجب تر از ان نیست
که از قطر آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود و دم
آنکه حالست که علم او محیط است بر همه کارها که اینچنین عجائب با این همه حکمتها ی غریب ممکن نکرد الا
یکمال علم سوم آنکه لطافت و عنایت و درخت او بر ستارگان نهایت ندارد که از هر چه من بایست او را آفریندن
هیچ باز نگردیده بلکه آنچه بدر و مقامی بایست بدون عجز کردن و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن
حاجت بود اگر چه ضرورت ندارد چون بر نطفه و یا عاقل و یا ان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت
بود و نه ضرورت لیکن در ان زمان و زمانت و وقت بود و از او ان و وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی قونی و مروخی
لب و کوزها و بلور و صفتها و زوایا و غیر این لطافت و عنایت نه با آدمی کرد و پس بلکه با همه آفرینش
دیگر کرد تا باشد جز نبور و میکس که قریکل و آنچه بایست داد و با این همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را بنقشها
و رنگها و نیکو بیا و اینست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین

سبب این علم شریف است نه بد آن مبتدیان حاجت است و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف رمانع در دل تو زیاده بود همچنین عجائب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت مانع جل جلاله و این نیز باین است از معرفت نفس ولیکن مختصر است با ضانت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را به تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیک تر از تو نیست و کمی که خود را نشان داد و عوی شناختن دیگر کند چون مغلی باشد که خود را طعام نتواند داد و عوی آن کند که درویشان شهرمه نان وی میخورند و این همه زشت بود و هم عیب

نص

چون شرف و عز و بزرگی که مر دل آدمی ازین جمله دانستی بد آنکه این کرم عز و بزر را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضائع کنی و از این غافل باشی غمی و خمرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را با جزئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز و دران جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف را با آنست که استعداد و شایستگی آندارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سر ما و کرم و کرمی و تشنگی و بیماری و زنج و درد و اندوه است و هر چه از را راحت و لذت در آن است زیان کار است و هر چه از را منفعت کند با تلخی و زنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم بود یا بقل و بوقت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی بگری از وی جامل تر کیست که اگر یک رک در دماغ او کمر شود در خطر ملاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و نمی بیند و نداند و اگر در قوت و قدر و ثکاف کنی از وی عاجز تر کیست که با مکی بر نه آید و اگر بشه را بروی مسلط کنند و دست او مفلک شود و اگر زنبوری نیش فراوی کند بی خواب و بقرار شود و اگر در رهمت او تگری بیک داند سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه از وی در کند در وقت کرمی مله هوشن شود و ازین خمیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او تگری پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر در ورز خود را نشوید و سوائیهاب روی ظاهر شود که از خود میر شود و کند از وی برخیزد و سرائر و کنده ترا زوی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست و روزی دوبار از خود بشوید و روزی شیخ ابوسعید میرفت با صوفیان بجایی رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و به یک سوی گریختند و بینی بگریختند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست بامن چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیمهای خود بر من میفشاندند تا مرا بدست آوردند و من یک شب با شما بودم و بدین صفت کشته ام اکنون مرا از شما میباید گریخت

یا شمار از من و بحقیقت چنین است که آدمی در این عالم در غایت نقصان و عجز و نا کمالی است و روزی
 بازار او فردا خواهد بود اگر کجایا معاد است بر کوه مردل افکند از درجه بهائیم بد درجه فرشتگان رسد و اگر
 روزی بد نیا و شهرت دنیا آورد فردا اسک و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از روی برهند
 و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و نا کمالی خود نیز بشناسد
 که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت می‌کند
 بشرح خود شناختن چه درین کتاب پیش ازین احقال نکند. * عنوان دوم در شناختن حق سبحانه
 و تعالی بد آنکه در کتب پیغمبران گذشته معرفت است که با ایشان گفتند اعرف نفسك تعرف ربک و در
 آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون
 آینه است که هر که در روی نکر حق را بیند و بعبار خلق در خود می‌نگرد و حق را نمی‌شناسد پس لابد
 است شناختن آن از وجهی که آن آئینه معرفت است و این برد و وجه است یکی غامض تر است که بیشتر
 عوام ندانند و فهم ایشان احتمال آن نکلد و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن
 وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات
 حق بشناسد و از تصرف در ملک خود که آن تین و اعضاء و دست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این
 آنست که چون اولاً خود را بهستی شناخت و میداند که پیش ازین به مالی چند نیفت بود و از روی نه نام بود
 نه نشان چنانکه حق تعالی گفت *مَلَأْنِي مَلِي الْإِيمَانِ حِينَ مَلَأْتَنِي مِنْ الْوَلَدِ فَرَأَيْتَنِي شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
 مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا* آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی
 خویش نطفه است قطره آب کنده در آن نه عقل نه سمع نه بصر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی
 نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس این همه عجائب در روی پدید می‌آید و خود را
 بد بد آورد یا کمالی او را بد بد آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که بد درجه کمال است از آفریدن یک
 موی عاجز است داند که آن وقت که قطره آب بود عاجز تر و ناقص تر بود پس بضرورت او را از صفت شدن
 ذات خود هستی ذات آفرید کار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن
 چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفرید کار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است که هر چه خواهد
 کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطره آب حقیر همین چنین صورتی
 بکمال و با جمال پر بداند و عجائب نیا فرزند و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضاء خود نگرد که هر یکی
 را برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون
 جگر و معده و ریه و غیر آن علم آفرید کار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیزها محیط است و بداند
 که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشانرا عمر مای در آورند

رانده شده کنند تا یک عسور از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند به تر ازین که هست
 نتوانند اگر خواهند بمثل که دندان را صورتی دیگر تقلید کنند که دندانهای پیشین را سرتیز است تا طعام
 را ببرد و دیگرها را سربین تا طعام را آس کند و زبان در بران چون مجرئه آسیابان که طعام را با سیامی اندازد
 و قوتی که زیر زبانت چون خمیر کرب و آب ریزد آنوقت که باید چند آنکه باید آب میریزد تا طعام تزشود و
 به کوفه و رود و رگها نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست
 که پنج انگشت است چهار دیک و ابهام از ایشان دور تر و به بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار
 میکند و بر همه میکرد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا در بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرئه سازد و خواهد
 مغرئه و خواهد قبض کند و خواهد کرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد
 اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه از یک
 رد و از یک سویا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد و باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند
 همه ناقص بود و کاملتر آنست که خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفرید کار باین شخص محیط است
 و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها
 بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود نگراند و با اعضا نگاه
 بطعام و لباس و به مسکن و حاجت طعام و به باران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا اصلاح آورد و حاجت
 صنعتها و آن بآلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت
 و معرفت که چون سازند و آنکه نگاه کنند این همه آفریده ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی
 و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیافریده در خاطر هیچ کس در نیامدی یا نتوانستی ساخت
 تا خواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته بیند ازینجا بر او صفتی دیگر معلوم کرد که حیات
 همه اولیای نسبت و آن لطف و عنایت و رحمت است همه آفرید چنانکه گفت بمقت رحمتی غضبی و چنانکه
 رسول صلی الله علیه وسلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزندان
 شیر خواره پس ازین آملند ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفصیل اجزاء و اطراف خود
 کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجائب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع
 آنچه میباشد بضرورت یا به حاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت
 حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی باشد

* فصل

چنانکه صفات حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقلیس حق تعالی
 از تنزیه و تقلیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقلیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس
 است از هر چه در وهم و خیال آید و منزّه است از آنکه او را بجایی اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی خود را این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزله است
 از آن که در وهم و خیال آید که گفتیم که او را مقلد او کمیت نیست و قیمت پذیر نیست و چون چنین بود ویرا
 و یک نبود و هر چه ویرار یک و مقلد این بود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که به چشم
 آن را دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این
 که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ و چیزی که
 این صفات را بآن را نبود موال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که و را باشد که چیزی
 بود که چگونگی را بآن را نبود در حقیقت خود فکر که حقیقت تو که مجمل معرفت است قیمت پذیر نیست
 و مقلد او کمیت و کیفیت را بآن را نیست و اگر کمی پر مد که روح چگونه چیزیست جواب آن بود که چگونگی را
 بری را نیست چون خود را باین صفت دانستی بد آنکه حق تعالی باین تقدیر اولی تراست و مردمان
 عیب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگونگی و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر
 آدمی در حق خود طلب کند مزار چیزی بیند بی چون و بیچگونگی چه در خود خشم بیند و در د و عشق بیند و لذت
 بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این موال را
 بآن راه نباشد بلکه اگر کمی حقیقت آن را طلب کند یا حقیقت بری یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است
 عاجز آید و مسبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاشیه چشم حاصل شده است آنکه از
 هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت کوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی
 نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که او منزله است از نصیب چشم چنانکه لرون و شکل منزله
 است از نصیب کوش همچنین آنچه بحاشیه دل دریا بند و به عقل بشناسند منزله است از نصیب جمله
 حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غریزی هست که در کتب معقولات شرح
 کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست که آدمی از بی چونی و بیچگونگی خود بیچونی
 و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و باد شاه تن است و هر چه از تن
 آنرا چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین باد شاه عالم بیچون
 و بیچگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست و دیگر نوع از تنزیه آنست که
 او را بهیچ جای اضافت نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت نتواند کرد که نه تران گفت که جان در دست
 است یا در پای یا در هر یادی دیگر بلکه همه اندامهای تن قیمت پذیر است و او قیمت پذیر نیست
 نیست و قیمت ناپذیر در قیمت پذیر محال بود که فرد آید چه آنکه آن نیز قیمت پذیر شود و با آنکه
 بهیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف او باد شاه
 همه است چنانکه همه عالم در تصرف باد شاه عالم است و او منزله است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

و تمامی این نوع از تقدیس بآن اشکارا شود که خاصیت و سرروح اشکارا بگویم و اندر آن رخصت نیست و
 تمامی این که ان الله خلق آدم علی صورته بآن اشکارا شود و الله اعلم  فصل چون ذات
 حق تعالی معلوم شد و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه از اضافت
 بجان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت بادشاهی را ندان اوست
 در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن او و ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن
 کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن
 کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید ارزاق با آسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این بابی عظم است
 در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند
 و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو بادشاهی خویش در مملکت خود
 چون میرانی نتوانی دانست که بادشاه عالم چگونه میراند و لا خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان
 مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی
 در دل تو پدید آید این دل ظاهر که از کوشش است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند
 و بدماغ شود و این جسم لطیف را طیبیان روح گویند که جمال قوتهای حس و حرکت است و این روح
 دیگر است که بهائمه زانیز بود و مرک را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم این بهائمه زانیز بود
 و مرکب غیر دکه محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد و صورت بسم الله در خزانه
 اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوند که از دماغ بیرون آمده و بجمله
 اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتهها و آن را از ساعد کسیکه تحریف بود توان دید پس اعصاب
 بجنبه پس سر انگشت را بجنبانند پس انگشت قلم را بجنبانند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیال است
 بر کاغذ پدید آید معاونت خواص خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار
 رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از ان ارادت آید و
 چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پدید آید آنکه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر
 عرش پدید آید آنکه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رکبای دل این اثر بدماغ رساند و آن
 جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکسی رساند و آن جوهر را فرشته
 خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و بدماغ زیور دل است
 در حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه
 صورت بسم الله که آن مراد است و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن
 پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت

لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دمت و انگشت را بجنباند و انگشت قلم را بجنباند
 همچنان چو هر لطیف که بر عرش و کرمی موکل اند آسمانها و ستارها را بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر روابط
 و ارتباط را اعصاب انگشت را بجنباند آنچو هر لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط
 شعاعا ایشان بعالق سفلی طبایع امهات عالم سفلی را بجنباند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت
 و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراکند کند و جمع کند تا صورت بسم الله
 پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را از امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند
 مداد را چون بر آن پراکند کند یا جمع کند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست بجا نظر
 شکل گرداند تا نگه دارد و روان کند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نمیدید و اگر یبوست نبود شکل نگه ندارد
 و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بمرور صورت بسم الله بروفتی آن نقش که در خزانه خیال
 بود پدید آید بعاونت حاشه چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را بترک کردند
 بعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدید آید بروفتی آن صورت که در لوح محفوظ
 است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنکه بهمه اعضا پراکند اول کارهای عالم اجماع در عرش
 پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پدید آورنده دل است و دیگران همه درون او بیند و دل را بتواضعی
 دهند تا بپندارند که تو مالک دلی همچنین چون امتیلا بر همه بواسطه عرش است پندارند که او مالک عرش
 است و همچنین که چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل را است شدت بدیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین
 چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش را بهتاد و مستوی شد بدیر همه مملکت
 ساخته شد و عبارت از آن چنین آمد که **قُم اَمْرًا مَلَى الْعَرْشِ** بدیر الامر و بدانکه این همه حقیقت است و اصل
 بصیرت را بکاشعه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت
 بدانکه باد شاهی را جز باد شاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا باد شاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نعت
 مختصر از مملکت و باد شاهی خداوند عالم بتو داده بودی هرگز خداوند عالم را بتواضعی شناخت پس شکر کن
 آن باد شاهی را که ترا بیافرید و باد شاهی داد و مملکتی داد نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح
 حیوانی که منبع آن دلمست اعرافیل تو ساخت و از دماغ کرمی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ
 تو ساخت و از چشم زکوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبضه دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای
 تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مخیر تو ساخت و دل ترا بیچون و بیچگون بیافرید و بر همه باد شاه
 کرد آنکه ترا گفت زینهار از خود و باد شاهی خود غافل مباش که آنکه از این کار خود غافل ماند با شاهی
 فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نعمک یا انسان تعرف ربک
 * فصل * پس ازین جمله
 که شرح عرازه کرده آمد میان باد شاهی آدمی و میان باد شاهی حضرت مالک الملوک بدین علم عظیم اشارت

افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء او بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی در ازست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی در ازاست و مقصود از این اشارت آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه باید بود این مقلد ار نداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بهما مستجوب است و از جمال حضرت الهیت خود خلق چه خبر دارد و این مقلد ار که گفته شد از آن جمله که خلق بتوانند شناخت خود بجست

نصرت آن بیچاره محروم طبیعی و منجم که کارها بطباع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را به بیند که سیاه میشود و بر آن نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و نارغ شد م این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از محرکات جز در رجی باز پسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ تر بود و معافیت دیدار را بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و و رای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت این است که من دانستم که نقاشی انکشت میکند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبائع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدو جای که و رای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلافتی خاص میان کسانیکه بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند و چیزی بیرون از آن نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح برایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و حجب بسیار است بعضی در رجی و چون در رجی کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانیکه ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد **وَرَكَنُكَ لَكَ نَبِيٌّ اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ** تا آنجا که گفت **اِنِّي رَجَعْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ فَطَرِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ** و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان الله سبعین الف حجاب من نور لو كشفها لاحرق سبحات وجهه کل من ادركه بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مضافه الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبود ندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و از آن اصلی ساخت نه مستحضر و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جمله چاکران باز پسین است که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین

بودی شب و روز را بر بزرگوار که آفتاب ستاره امت که روشنی و گرمی درین عالم از او است و از مستان و
تابستان بر او بودی چه گرمی تابستان از آفتاب که آفتاب بیان امان نزدیک شود و در زمستان در
شود و آن خدائی که در قدرت او است که آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجیب که زحل را سرد و خشک
آفرید و زهره را گرم و تر این در مصلحتی هیچ قدر نکند لیکن منجم غلط از اینجا کرد که از نجوم اصل و حواله
ماخت و مختصر ایشان ندیدند انست که الشمس والقمر والنجوم مختبرات یا مبره و مخترا باشد که او را
بکار دارند پس ایشان کارگرانند که از جهت خود بلکه بکار زدا شکانند از جهت اعمال فرشتگان چنانکه اعصاب
مستعمل است در تخریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است و کواکب هم از چاکران باز پسین اند اگر چه
بد رجه نقیبانند بصف تعالی نه چون چهار طبع که ایشان مختبرات یا زمین اند چون قلم در دست کاتب
نقصان بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی را صفت گفته باشند ولیکن بعضی
نه بینند و بیند ارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نایبنا بود که بشنود که در شهر ایشان
پیل آمد و است بروند تا آنرا بشناسند پس پندارند که ویرانست توان شناخت و دست بر مانند یکی را دست
به کوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان و چون بد یکنو نایبنا رهند و صف آن از ایشان پرسند آنکه دست
بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند صوفی است و آنکه بر کوش نهاده
گوید مانند کلیمی است آن همه است گویند از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل و ادیانند
و نایبناست همچنین منجم و طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد از سلطنت و استیلاء او عجب
داشتند گفتند پادشاه خود اینست همدار بی تا کسی که او را راه باز دادند و نقصان همه بدید و وراى آن دیگری بدید
گفت که این وزیر حکم دیگر بود و آنکه در زیر بود خدائی را شاید لا احب الالفین
مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که برد و از ده قسمت است و عرش که وراى همه است از وجهی
مثال باد شاهی است که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواقی بود
به دوازده پالکانه و بر هر پالکانه نایبی از این وزیر نشیند و هفت نقیب سوار گرد این دوازده پالکانه میکردند
از بیرون و فرمان ناظران وزیر که از وزیر ایشان رسید باشد میشوند و چهار پیاده دورتر از این هفت
نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان یابند و چهار کمند در دست
این چهار پیاده نهاده نامی اند از نند و گروهی را حکم فرمان بحضرت میفرستند و گروهی را از حضرت دور
میکنند و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر
مملکت است که آن فرشته مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواقست دوازده برج آن دوازده پالکانه
است و ناظران وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان در درجه فرشته مقرب ترین است و هر یکی عملی
دیگر مفوض است و هفت ستاره و همچنین هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پالکانه

میگرداند و از هر پالکانه فرمانی از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب
 و آتش و خاک و هوا چون چهار پادشاه اند که از وطن خود غفلت کنند و چهار طبیب چون حرارت و برودت
 و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان مثل چوخال بر کسی بگردد که روی از دنیا
 بگرداند و اندوه و بیم بر روی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل او ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار
 خورش بکزند طبیب گوید که این بیمار است و این علت از امالی خویا گویند و علاج این طبیب اجتناب است
 و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر ذماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوا
 و امثال صفت تابهارت یابد و رطوبت بر هوا مستولی نشود از اصلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که از
 پیکان شده و سودا از عطار در خیزد که او را با مرغ مشاکلتی افتد یا محمود تا آنکه که عطار در عطار نه سعاد
 یا بتلیم ایشان نرسد این حال با صلاح نیاید و همه را است میگویند و لیکن ذلك مبلغهم من العلم اما آنکه
 در حضرت ربوبیت بمعاد و فی حکم گردند و در تقیید جلال و کارد اثر که ایشانرا عطار و مرغ گویند تا از آن
 فرستادند تا پادشاه از پادگان درگاه که آنرا هوا گویند کمند خشکی بیند از دود و سر و دماغ او را بکشند و روی
 او را از همه لذات دنیا بگردانند و تا زبانه بیم و اندوه و ترس مام ارادت و طلب او را از حضرت الهی دعوت
 کنند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که
 محیط است بر همه احوال و مملکت و بهمه اعمال و تقیید و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی بر ای چه
 شغل اند و آنچه فرمان حکمت کنند و خلق را بکجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفتار است
 گفت و لیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله همه سالاران خیزند که همچون روستائی که بد رگاه پادشاهی
 رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که بر دایره میگفت بیامد و گفت من پادشاه را دیدم و او را گفت
 که نسبت درگاه به ملک کرد لیکن این حال معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او را
 نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق بنیاد و بهاری و سودا و محبت خلق را بحضرت بخورد و بخواند و میگوید که
 آن نه بهاری است که این کمند لطف ماست که اولیاء خود را بآن حضرت خود میخوانیم که ان البلاء موکل
 بالانبياء ثم الاولیاء ثم الامثال فالامثال یجسم بهاران در ایشان منکرید که ایشان آن ماند و حضرت قلم تعدنی
 در حق ایشان آمد پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت
 و دست بیرون تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید ازین سبب بود که معرفت
 نفس را عنوان اول ساختم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
 والله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهی را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی
 معنی سبحان الله شناختی و چون از یاد شاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر
 اند ویرا چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جزوی نبود حمد و شکر جزا و را

مورد چون شناختی که چیز از هیچ کس و از هر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت
آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که اینست که با نیت از حق تعالی هیچ انانیت که خدا می تعالی
بزرگتر این و آن است و بزرگتر از آنست که خلق از او بقیاس تو اند شناختی که معنی آن بود که او از دیگر
بزرگتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا و این از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود او است
و نور آفتاب چیزی دیگر باشد جز آفتاب تا تو ان کتب که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر
آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی او را تو ان شناختی معنی الله که تزیه و تقدیس از چون
تزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست از مشابهت همه آنرا با تازیانه می چه رحمت و مهربانی که
با دشمنان از چون با دشمنی آدمی بود بر تن بخود یا صفات و چون علم و قدرت چون صفات آدمی
بود بلکه این همه نمود او است تا ترا چیزی از جمال حضرت الهیت بر قد و عجز بشریت حاصل آید و مثل
این نمود از چنانست که کودکی از مادر ملکه لذت و ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است با وی
کوئیم همچون لذت کرم و چوگان با ختن که او جز این لذت ندارد و هر چه او را نبود بقیاس آنرا میتوانست
شناخت بلکه او آن را تواند شناخت که نمود از آن و بر او باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان
زدن هیچ نسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر مرد و اقتد پس در تمام از وجهی چنین بر او
باشد بدین سبب این نمود او معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها همچین میدان پس خلق را
بیکمال و حقیقت جز حق شناسد

فصل شرح معرفت حق تعالی در راست و در چنین

کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشریح را بطلب تمامی این معرفت چند آنگاه در وضع
آدمی باشد که تمامی معادلات با آن بود بلکه معادلات آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است
اما وجه آنکه معادلات آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب
معادلات آدمی است آنست که چون مجرد مزد و کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر گرا
بر اگاه با کفایت خواهد بود معادلات او آن بود که در امتداد او باشد و هر چند دوستدارد معادلات او
بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در مشاهد محبوب بیشتر بود و رعتی حق تعالی بود و غالب
نشود الا معرفت و محیار ذکر که هر که کمی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار
کند از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بدو علیه السلام و گفت ای ابا بکر
اللازم فالزم بدک یعنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست یک آدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر
بود با آن غالب شود که بر عبادات مرا طاعت نمایند و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علائق شهوات
از وی کمسته شود و علائق شهوات بدان کمسته شود که از معاصی دست بردارد پس دست داشتن
از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این مرد و سبب

محتاج است که بشم سعادت است و عبادت از آن فلاحت چنانکه حق تعالی گفت قل اطيعوا الله واطيعوا
 رسول الله فان الله مع الصالحين و ذکر آنکه در کتب و تفسیر و چون همه اعمال آنرا نشانید که عبادت بود بلکه بعضی شایند و بعضی
 نشانید و از همه شنواتی ممکن نیست دست داشتن و روانیست نیز دست داشتن چه اگر طعام نخورد و هلاک
 شود و اگر مباشرت نکند نعل منقطع شود پس بعضی شنواتیست و بعضی نیست و بعضی کردنی پس حادی
 باید که این را از آن بجز آنکه و این حال غالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر
 خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را بختیاد و اختیار خود باز کند از آنچه هر که بر وی غالب
 بود همیشه راه حق بر وی پوشیده میداد و هر چه میآید و در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که
 تمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا نشانید بلکه بصیرترین خلق باید در آن انبیاء اند
 پس بطور و در متابعت شریعت و ملازمت حد و واجبات ضرورت را رعایت باشد و معنی بندگی این
 بود و هر که از حد و شریعت در کند در تصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی و من
 یفعل یحذر و الله فعل ظلم نفسه فصل در کسانی که از اهل ابا حنبله و از حد و حکم خدا ای تعالی
 دست داشته اند غلط و جهل ایشان از معرفت وجه بود و جهل کرده می است که به خدا ای تعالی ایمان
 ندارند که ویران را کینه و هم و خیال طلبند بگردند و بگویند که چنانچه چون نیافتند انکار کردند و حواله
 کارها بطبیعت و نجوم کردند و بدین اشتباه که این شخص آدمی بود دیگر حیوانات و این عالم عجیب باین همه
 حکمت و ترتیب از خود بیگانه آمدند یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی خود از خود بیخبر
 است تا پیروی دیگر چهره و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند و بداند که از خود پدید آمده
 بیگانه نباشد و عالم و مرید یا خود همیشه همچنین نوشته بوده و کسی که نابینائی او باین حد بود از راه شقاوت
 نکرد و در وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل کرده می است که با خور فکر و بدند که
 بدین اشتباه که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمرد نیست شود و یاری خود نه عتاب
 بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که از خود همان میدانند که از خور
 و کار و گیاه و از روح که حقیقت آدمی است آنرا غیبشمارند که آن ابدیست و هرگز نمیرد ولیکن کالبد
 وی از وی باز میمانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم
 جهل کسانی است که ایشان بخلاف تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف ولیکن معنی شریعت
 نشناخته اند و گویند که خدا این را عز و جل بعبادت ما چه حاجتست و از معصیت ما چه رنج که او باد شاه است
 و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که
 میگویند و من ترکی فاما یتزکی لنفسه و من جاء هد فاما یجهد لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه این مدبر
 جاهل است بشریعت که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدا باید کرد نه برای خود

و این همچنان است که بیمار می‌پوشد و گوید طیب را از آن چه که من فرمان آورم یا نبرم این سخن
را است است و لیکن او ملاک شونده از صفت طیب لیکن از آنکه آیه ملاک او در پیر می‌باشد که در آن
است و طیب از ادالت کرد و راه خود دلیل را از آن چه زبان اماری ملاک شود و چنانکه بیماری تن صفت
ملاک این جهان است بیماری دل صفت شقاوت آن جهان است و چنانکه در او و پیر می‌باشد ملامت نسبت
طاعت و معرفت و پیر می‌باشد بصفت طیب ملامت دلست و لا ینبغی الا من اتى الله بقلب سليم وجه چهارم جهل
کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که بپوش و چشم او را پاک کنی
و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که میاید را حقیقت کند پس
مشغول شدن باین طلب محال بود و این احقان ندانند که شرع این فرموده بلکه فرموده است که
خشم و شهوت را ادا نکنی و چنان داری که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و هر کس می‌تواند و حد و شریعت
را نگذارد و از کثرت دور باشد تا صفات را از وی معفو کنند و این ممکن است و بسیار کسی باین رسیدند و این
در رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و میگفت من چون شیطان
بشرم اغضب کا یعضب البشر همچون بشر خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است و لا تکظمین النیظیرین گفت
هر کسی که خشم فرورده نه هر کسی که او را خشم نبود وجه پنجم جهل کسانی است که حق تعالی که گویند
خدا اگریم و رحیم است بصر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه گویند صفت شب بد العقاب است
و می بینند که بسیار خلق را در بلاد و بیماری و کبر و تنگی میدارد در جهان یا آنکه از رحیم و کریمت و می بینند
که با حوائث و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهل نکنند علم نیارند و در طلب دنیا تقصیر نکنند
و نگویند که خدا ای تعالی کریم است و رحیم بی حوائث و تجارت خود روزی بداند یا آنکه خدا ای تعالی روزی
را عیان میکند و میگوید و ما من دابة فی الاوقی الا علی الله رزقها و کار آخرت بعین حواله میکند و میگوید
و ان لیس الا نسان الا ما سعى چون بگرم او ایمان نداشت و از طلب رزق دست بردارند و فرجه در آخرت
گویند بر زبان باشد و تلقین شیطان بود و اعلی ندانند وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند
و گویند ما اینجا رسیدیم که معصیت ما را از زبان نداد و دین ما در قله شده است و نجات نپذیرد و
بیشتر این احقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و زیاده و زحمت ایشان
بشکند همه عمر در عبادت او باشند و اگر یک ایمة که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان
تنگ و تاریک شود و این ابلیهان هنوز در مردی در قله نشاندند که بدین چنین چیزها باک ندارند و این
دعوی ایشان را که مسلم بنود پس اگر کسی مثل چنان باشد که جهل اوت و خشم و شهوت و زیاده کرد و از کار خود
هم مغرور است باین دعوی که درجه او از درجه انبیاء علیهم السلام در گذرد و ایشان بسبب خطائی و زلّی
نوحه کردند و اگر بختک پی و بعل و مشغول شد ندانند و یقین صحابه از صفات حد و کردندی بلکه از بیم

شبهتی از حلال کرختن است این اخمق بچه دانسته است که در جوار شیطان نیست و درجه او از درجه ایشان در کثرت و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میگوید آن برای نصیب خلق میگوید که چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بیند که هر که او را ببیند تبا شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلی الله علیه و سلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خبر ما که از صفت بود از دهان پیروان آورده و اینست که اگر خودی خلق را از آن چه زیان بود مد که همه را مباح بودی بخوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را قداچهایی نبیند زیان ندارد آخر درجه از فرق درجه پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن نیست که درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرما است پس چون خود را بدین بانی بنهد که صد خرما شراب او را نمیکرد اند و پیغمبر را بکوزه آب مختصر بنهد که یک خرما او را بکزد اند وقت آن باشد که ایلین با سبب از بازی کند و ایلان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقل احمق را و کثرت و نیروی خندان اما بزرگان دین اتانند که بشناسند که هر که هوای اسیر و زبردست از نیست از هیچ کس نیست بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکار و فریبنده است و همد عوی دروغ کند و لاف زند که من زبردستم پس باید که از وی برهان خواهد و برآستی آن هیچ برهان نیست جز آنکه حکم خود نباشد و حکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن درین دهد است میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حمله مشغول شود او ببنده شیطان است و دعوی ولایت میکند و این برهان قادم آخر از وی نمی باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود هلاک شود و نداند که تن در دادن نفس متابعت شریعت هنوز از درجه مسلمانی است و وجه هفتم از غفلت و شهوت خمزنده از جهل و این اباحتیان گروهی باشند که ایشان ازین شبهتهای کثرت شده هیچ تشنیده باشند و لیکن گروهی را ببینند که ایشان را راه اباحت میروند و فساد میکنند و سخن مزین میکنند و دعوی تصوف و ولایت میکنند و جاهل ایشان میدانند او را نیز آن خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و در ضابطه بد آن که فساد کند و نکوید مرا ازین عقوبتی خواهد بود که آنکه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این قهمت و این حدیث است و نه قهمت را معنی دانند و نه حدیث را این مردی بود غافل پر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او بسین صلاح نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت انا جعلنا علی قلوبهم اكنة ان يفقهوا و فی اذانهم و قراوان تکفهم الی الهمی فلن یهتدوا و اذ ابدا پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بسج و سخن این مقلد کفایت بود در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است یا نفس خود یا جهل است یا حق یا جهل است یا فتن راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زائل شدن آن و بدین سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت روند و گویند ما متحیرانیم و اگر با ایشان کوئی

که متعجب در چند چیز متوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بود و باشد نشبهه و مثل ایشان چون کسی بود
 که با طبیب گوید من بیمارم و نگویید یارب که چه بیماری است پس جراح وی نتواند کرد تا ملک اندک نهجه بیماری
 است پس جواب وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متخیر میباش اما درین که تو آفریدی و آفریدگار
 تو قادر و عالم است و هر چه خواهی تواند کرد بشک میباش و این معنی او را بطریق در همان معلوم کنند چنانکه
 شرح کرده آمد **عنوان سوم در معرفت دنیا بدانکه دنیا نیز لیست از منازل راه دین و راه کفر**
 است مسافر البرا انصرفت خدا می تعالی و بار بار بخت آراخته بر مرز بادیه نهاد تا منافع قرآن از آن را بخود
 برگزیند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرکب است و آن نزد یک قرابت آفرید دنیا
 گویند و آنچه پس از مرکب است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدا ای
 آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته آنست که کامل حاصل کند و صورت ملکوت زلفین دل
 خود کرد اند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد و آن معنی که راه باید تا یکی از نظر گنجان جمال حضرت
 باشد و منتهی معاد و بهشت و آنست و او را برای این آفریده اند و نظار کی بتواند کرد تا چشم او را
 باز نشود و آن جمال را در اک نکند و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کمال معرفت
 عجائب صنع الهی است و صنع الهی را کلیل اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین
 کالبد مرکب از اب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا درین عالم زاد بگیرد و معرفت
 حق تعالی حاصل کند بکلیل معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که مد رکست باین حواس تا این
 حواس یارب باشد و جاسومی او میکند گویند که وی در دنیا است چون این حواس را در اع کند
 روی بماند و آنچه صفات ذات وی است و پس گویند با آخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این
 است **نص** پس او را بدنیاید و چیز حاجت برد یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد
 و غلای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غلای او حاصل کند و غلای دل معرفت
 و محبت حق تعالی است که غلای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پند
 کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل او آنست که بد رستی چیزی که جز حق تعالی باشد
 مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانیست و دل باقی و تن را همچون شتر است حاجی را
 در راه حج که شتر را حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه حاجی را ضرورت تعهد شتر باید کرد و غلای
 و جامه تا آنکه که بکعبه رسد و از رفیع او برسد لیکن باید که تعهد اریقت را حاجت کند پس اگر همه روزگار
 در غلای دادن و آرامش وی ایستد و تعهد وی کند از تافله بازماند و هلاک کرد و همچنین آدمی اگر همه روزگار
 در تعهد تن کند تا قوت ارجحی آرد و اسباب هلاک از او بازدارد از معاد نف خویش بازماند و حاجت
 تن دارد نیامده چیز پیش لیست خود دینی و پوشیدنی و ممکن خوردنی غلای است و پوشیدنی جامه و ممکن

آنکه کرما و سرما و اسباب قلاک را از روی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذای دل معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاکت گردد اما آنست که حق تعالی شهرت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد و طعام و جامه و مسکن تا تن از که مرکب است هلاک نشود و آفرینش این شهرت چنانست که هر چند خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحکم خود در ارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حد و دوی پند اکنند لیکن این شهرت با دل آفرینش نهاده اند و کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهرت از پیش جای گرفته است و مستولی کشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس از آن بیاید تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کنند و باین سبب خود را فراموش کنند و ندانند که این قوت و جامه و مسکن برای چه میباید و او خود درین عالم برای چهوست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس ازینجمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختن اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلای آن بشناسی و بدانی

فصل بدانی که چون نظر کنی

در تفصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معدن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معدن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را در تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و امانت یا صلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها بداند آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن را از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پیدا کند تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است بزکری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع اند بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسند و ریسمان که ساز جولاهه میکنند و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی که کار جولاهه بقامی میرساند و این همه را با آلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و دروگر و خرازی و آمل و چون این همه آمل ایشانش را معارفت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آملند تا در رزی کار جولاهه و آهنگر میکنند و آهنگر کار هر دو میکند همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاشرت میان ایشان پیدا آمد که از آن خصوصتها خواست که هر یکی بحق خود در رساند ادند و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت میاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بداند و این هر یکی پیشه ایست اگر چه پیشین کاران تعلق بدستند از پس باین وجه شغلای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را کم

کردن و دانستن که اصل اول این همه چیزیش نیست طعام و جامه و ممکن این همه برای این همه
میباشد و این همه برای تن میباشد و تن برای دل میباشد تا مرکب او بشود و دل برای حق میباشد پس خود را و حق را
فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بتبع یک شتر آورد
پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در روی بر هر دو پای نباشد و چشم وی همه با خرت نباشد
و مشغله دنیا بیش از قدر حاجت درین برود و دنیا نشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جاد و تواجبت از هاروت و ماروت از آن خنزرکنید چون دنیا بدین
جاد و نیست و اجنب بود مگر و نزدیک آن دانستن و مثال کار او خلق را از روشن گردانیدن پس اکنون وقت
آنست که مثالهای وی بشنوی: **فصل مثال اول بدانکه اول جاد و تنی دنیا آنست که خود را بتو چنان**
نماید که تو ندانی وی که او خود را بتو قرار گرفته و ساکن است و نه چنانست که او تو را و او از تو گریزانست لیکن
بتدریج و ذره ذره حرکت میکند و مثال او چون سایه است که در آن لکزی ساکن نماید و غرور و ام میرود
و معلوم است که عمر تو همچین برد و ام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا است که از تو میگریزد
و ترا و ادع میکند و تو از آن بی خبر **مثال دوم دیگر** سحر و جادو آنست که خود را بدین رستی بتو مینماید تا تو را
عاشق خود کند و تو را نماید که با تو ساخته خواهد بود و یکی دیگر نخواستند شد و آنکه انا که از تو بدشمن
تو شود و مثل او چون زنی ناباک و مقصد باشد که مراد او را بشود غره میکند تا عاشق گردانی و آنکه انا خانه
بود و هلاک کند و بعضی علیه السلام دنیا را دید و رنگاشه خود بر صورت پیرزنی گشت چند شوهر
داشته گشت و بعد دنیا از بسیاری گفت هر دن یا ملاقی دادند گفت نه همه را بگشتم گفت پس عجب
الرحمن المحقق دیگر که می بیند که با دیگران چه میکند و آنکه در تو رجعت کنند و عبرت بگیرند اللهم
اهصننا من سحرها **مثال آخر** دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود آراسته دارد و هر چه بلاء و محنت است
پوشیده دارد تا جاهل بظواهر او فکر و غره شود مثل او چون پیرزنی زشت بود که روی در بند و جامه های
زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را بیند روی زشت او را می بیند و چون چاد را از روی باز کند
پشیمان میشود که فضائح او بیند و در خبر است که دنیا را به روز قیامت بیاورند بر صورت عبودیت زشت
هیز چشم دندالهای او بیرون آمد و چون خلق در روی فکرند گویند نعوذ بالله این چیست باین قضیت
و زشتی گویند این آن دنیا است که بسبب این حمد و دشمنی میورزید بد بایک دیگر و خود را با رختن و رحم
قطع کردید و روی غره شد و آنکه او را بد و زح اندازند گویند بار خدا ای کجا اند و دستان من که با من
بودند پس حق تعالی بفرماید تا ایشان را نیز با او بد و زح بر دل نمود با الله منها **مثال آخر** کسی که حساب
برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود و تا بد چنانست که نخواستند بود در این روزی چند
در میان ازل و این چیت دانند که مثل دنیا چون را در معانی است که اول او مهمل است و آخر او

لشد و در میان وی منزلی چند است معدود و هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون
 میلی و هر نفسی چون گامی و از هر ذراتم میبرد یکی را از او فرسنگی ماند و یکی را گام و یکی را بیش را و
 ساکن نشسته گوئی که همیشه آنجا خواهد بود تن بیرون کارها میکند که تاده سال با آن محتاج نباشد و او تاده
 روز در زیر خاک خواهد بود * مثال دیگر این است که مثل اهل دنیا در لذت می یابند با آن رهوائی و رنج
 که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معد
 او تبا شود و آنکاه قی کنند و قضیت از معد و نفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میشود و پشیمان
 می شود که لذت کثرت و قضیت می ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن کند و ترور هوا تر
 هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رهوائی و این خود در وقت جان کنند بدین آید که هر که را نعمت
 بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و نسیم بیشتر باشد بوقت جان کنند رنج فراق او بیشتر بود
 از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و دل آید بمرک زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت و لطف
 و دل بر جای خود باشد و غیره * مثال آخر این است که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که
 شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیمی علیه السلام
 میگوید مثل جویند دنیا چون خورند آب دریا است که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و می خورد
 تا مملک شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید همچنانکه روان باشد که کسی
 در آب رود و تر نکرد و روان بود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد * مثال آخر مثل کسی که در دنیا
 در آید چون مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته
 دارد برای مهمانان و ایشان را می خواند و گاه می پزد و گاه می پخت و گاه می پزد و گاه می پخت و گاه می پزد
 سفین با عود و بخور و توی معطر شود و خوش بوی کرد و طباق و میجر بگذارد تا دیگر قوم برسد پس هر که
 رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور بپاشد و خوشبوی کرد و طباق و میجر بدل خوش بگذارد و شکر
 گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد که این طباق و میجر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون
 بوقت رفتن از وی بازستانند و بخور و دل تنگ شود و فریاد درگیرند دنیا نیز چون مهمان سرایست بمیل
 بر مسافران تا از او بگریزند و در آنچه در هر ایست طمع نکنند * مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولیشان
 بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای
 حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیمان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار به برد جز بطهارت
 بپیمیزی مشغول شود که کشتی بتعجیل بخوابد رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند و هر می که
 عاقل تر بود ندید سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافق تر بود بگریختند
 و گرومی دیگر در عجائب آن جزیره عجب چنانند و بنظر آید باز ایستادند و در آن شگرفهای نیکو و مرغان

خوش آواز و سنگ ریزه های منقش و ملون میگره بستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیا نشتند جای
تنگ و تاریک بنشستند و در نه می کشیدند و گرو می دیگر نظاره اقتصار نکردند و از آن سنگ ریزه های نیکو و غریب
لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیا نشتند و آنرا بر کردن نهادند و چون
دوروز برآمدن رنگهای نیکو بگوید و تاریک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیا نشتند که بیندازند
پشیمانی خوردند و بار و رنج آن بر کردن می کشیدند و گرو می دیگر در عجائب آن جزیره متحیر شدند
و همچنین نظاره گمان میشدند تا از کشتی در افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بان نشنیدند و در آن
جزیره میبودند تا بعضی مملوک شدند از کرمکی و بعضی را صباغ مملوک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان
پرهیز کار است و گروه باز بعین مثل کافران است که خود را و خدا را و آخرت را فراموش کردند
و همگی خود بد نیادادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانکی مثل عامیانت که اصل ایمان
نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا انداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گرو می با تمتع نعمت بعبار
جمع کردند تا گران بار شدند **نص** باین مذمت که دنیا را کرده آمدگان مبرکه هر چه در دنیا
است مذموم است بلکه در دنیا چیزها است که آن نه از دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است
که آن در صحبت آدمی با خورت رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن
بماند و اثر آن در قسم بود یکی پاک و صفاء جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی این بد که حق تعالی که
از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات صالحات است که حق تعالی گفت **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ**
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ وَلَدْتَ عِلْمَ وَلَدْتَ مَنَاجَاتِ و انس بد که حق تعالی از همه لذتهایش است و آن در دنیا
است و نه از دنیا است پس همه لذتهایش مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه
بر ذوقم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت
و بر علم و عمل و بر بعبار کشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شروط را
آخرت هر که از دنیا باین مقدار رقتاغت کند و قضا را ازین فراغت کار دین بود و از ازل دنیا باشد
پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن لذت کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرا گرفتن دل بود
درین عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت و مرسل صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونة و ملعون
مانها الا ذکر الله و ما الا که گفت دنیا هر چه در آنست ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند اینست
از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم موم از ارکان معامله که آنرا عقبات را دین
گویند بگویم انشاء الله تعالی **عنوان چهارم در معرفت آخرت بد آنکه حقیقت آخرت نشناختن هیچکس**
تا حقیقت مرگ و اول نشناختن حقیقت مرگ بد آنست تا حقیقت زنده گانی بد آنست و حقیقت زنده گانی تا حقیقت
روح ندانند معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آمد بد آنکه

از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون هوا است و کالبد چون
مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی صفت و ویرا بسبب ذات
خود نیز حالتی صفت بی آنکه قالب برادر آن شرکتی و دخلی باشد و ویرا بی قالب نیز بهشتی و دوزخی است
و سعادت و شقاوتی و مانع و لذت دل را که بواسطه قالب باشد نام بهشت و روحانی میکنیم ورنج
و الم و شقاوت او را که بی قالب بود آتش روحانی گوئیم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود
ظاهر است و حاصل آن اشجار و انهار و حور و مقصور و مطعم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش
و مار و کرم و زقوم و غیر آن و صفت این مرد و در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم ممکنان آنرا در یابد
و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت احیا گفته ایم و اینجا بر آن اقتصار کنیم که حقیقت مرکب را شرح
کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و اینکه گفت اعدا لعباد الصالحین
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روز نیست
بعالم ملکوت که از آن روزن اینمعانی آشکارا شود و در روی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه کشاده شود
او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهدت
بل همچنانکه طیب بشناسد که قالب را سعادت و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند
و آنرا اسباب است چون دار و در و میز و چون بسیار خوردن و پرهیزنا کردن همچنین معلوم شود باین
مشاهدت که دل را یعنی روح آدمی را سعادت است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروئی آن سعادت است
و جهل و معصیت زهر آنست و این علمی است بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا علما گویند ازین غافل
باشند بلکه این را منکر باشند و جز فراطیبه و دوزخ کالبد را قنبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ
را نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این بفرمان کتب است بتأیید و درین کتاب چند آن گفته آید که کسی
که زیرک بود و باطن او را از آرایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل او ثابت
و محکم شود که ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف و متزلزل است  فصل اول اگر خواهی که از حقیقت
مرکب اثری بدانی که معنی آن چیست بدانی که آدمی را در روح است یک روح از جنس روح حیوانات و ما
آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را
منبع دل است که آن کورشت پاره است که در سینه از جانب چپ نهاده است و روی چون بخاری لطیف است
از اخلاط باطن حیوان و آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطه عروق ضواری که آنرا
نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رشد را این روح خمال قوت حس و حرکت است و چون
بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر به پدیدد و گوش از وی قوت شنیدن
به پدیدد و همه حواس همچنین و مثل اینچون چراغی است که در خانه گرد می براند هر کجا رسد دیوارهای

خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بود بنوار پند امی آید بقدرت ایزد تعالی همچنین
 قوت بینائی و شوائی و جمله حواس ازیں روح در اعطای ظاهری بد می آید اگر در بعضی از عروق ملک
 و بند می افتد آن عضو که بعد ازان بند بود معطل شود و مفلوج گردد و در ازان حس و قوت و حرکت نباشد
 و طبعیت جهل آن کند که آن ملک بکشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل
 غذا چون روغن چنانکه اگر روغن بازگیزی چراغ بمیرد چون غذا بازگیزی مزاج معتدل این روح باطل
 شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر چه روغن بود فتیله چون روغن بمبار کشد تبا شود و نیز روغن نبود
 همچنین دل نیز بر روزگار در از چنان شود که قبول غذا بکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگر چه
 روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رعد بمیزد و این روح تا مزاج او معتدل می باشد
 چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول میکند از آنرا ملائکه مساوی بد متوری
 ایزد تعالی چون ان مزاج از وی باطل شود بنفله حرارت یا برودت یا بمبسی دیگر شایسته نباشد قبول آن
 آثار را چون آینه که تابروی آن راست و منور باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت
 شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه بآن موجب که صورتهاملاک شد با غائب گشت لیکن آنرا
 شایستگی قبول ان باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که انرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال
 مزاج اوست و چون باطل شود قبول نکند قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از عطای
 انرا و آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند هر د معنی مرکب حیوانی این بود و بهم آوردند
 این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفرید و است از آن فریدگان خدای تعالی که انرا ملک الموت گویند
 و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن در از است این معنی مرکب حیوانات است اما مرکب آدمی
 بروحی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد مست و روحی دیگر است که ما آنرا روح انسانی
 نام کردیم و دل نام کردیم در بعضی از اصول گفته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای
 لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نفخ یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست
 و معرفت حق تعالی در وی فرو نگیرد و چنانکه حق تعالی یکی است و قسمت پذیر بود معرفت هم یکی باشد و قسمت
 پذیر بود پس در همه جسم قسمت پذیر فرو نگیرد بلکه در چیزی یکانه قسمت ناپذیر فرو نگیرد و آید پس فتیله
 و آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل
 روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و کوفی بآن اشارت نتوان کرد و روح انسانی
 لطیف است باضافت بروح حیوانی و کوفی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون از وی لطافت
 نظر کنی لیکن اروجهی دیگر است نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود آن
 باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اجل است و باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خواهی نور و قتل یزکن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بر خایود نه قوام بر
 بچراغ تا این مثال را متآید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از
 وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی و مزاج باطل شود قالب میرد و روح انسانی بر جای خود
 بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباه می مرکب سوار بر اصاب و معدوم نگردد و لیکن بی آلت کند
 و این آلت که او را داده اند بر او آنداده اند تا معرفت و محبت حق تعالی حین کند اگر ضعیف گردد
 است ملامت شدن آلت خیر است تا از بار آن برمد و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مژگن
 تحفه و هدیه مؤمن است این بود که کسی که دام بر او افتد دارد و بار آن میکشد چون ضعیف بدست
 آورد ملامت دام غنیمت او باشد و اگر والعیا بالله پیش از آنکه ضعیف بدست آورد این آلت باطل شود
 خسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و خسرت ازین من آب کبر بود * **نقطه سی و پنجم**
 بد آنکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود از بوجای خویش باشد زیر آنکه از نه دست و نه پای است
 بلکه دست و پای آلت ارادت و وفای منتعل آنست و چنانکه حقیقت توفی تونه دست و نه پای است
 همچنین نه پشت است نه شکم نه مژگنه این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود در او باشد که تو بر جای باشی و
 معنی مژگن اینست که جمله تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی
 که میداشت بضعفی میداشت که آنرا قدرت کویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن
 میزد پس چون در عروق که مملکت آن روح است مثل ابتداء قدرت باشد و طاعت متعل شد همچنین جمله
 قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و
 آنرا مرگ کویند و تو بر جای خود باشی اگر چه طاعت دار و بر جای خود نیست و حقیقت توفی تو این
 قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تونه آن اجزاء است که در کدکمی بوده که آن
 همه بمخار متخل شد و باشد و از غدا بدل آن باز آمد و پس قالب همان نیست و توهمانی پس توفی تونه
 باین قالب است قالب اگر تباه شود کربت و شر تو همچنان زنده و بدات خود اما اوصاف تو در قسم بردگی
 مشارکت قالب چون کرسکی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم است نیاید و این مژگن باطل شود و
 یکی بود که قالب را درین شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظرد و رجال حضرت اوستادی و
 بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود بحق
 تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نایبانی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و من
 کان فی میده اعمی فهو فی الاخره اعمی و اصل سبب پس هیچ حال تو حقیقت مرکب نشانی تا این
 دوز روح را نشانی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیک دیگر نشانی * **نقطه سی و ششم**
 بد آنکه این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است

چون درینم و معنای او بود ارجاع الی این چهار آب و آتش و خاک و هوا است و اختلاف و اعتدال مزاج این
 از تفاوت مقدار حرارت و برودت و طریقت و دیومت است و بر این مبنیست مقصود صنعت طب که
 اعتدال این چهار طبع در روح نگه دارد تا باین شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آنرا
 روح انسانی گفته ایم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جوهریست که است و هموط او
 باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات او است لیکن ازین بحر است زیرا بر این است تا از قلم
 زاد خود برگردد چنانکه حق تعالی گفت قُلْ اِمِطُوا عَنْهَا جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ النَّاسِ قُلْ مَنْ يَمْلِكُ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ
 عَالِمٌ وَلَا يَمْلِكُ يَوْمَئِذٍ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 اشارت با اختلاف عالم این در روح است که یکی را باطن حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد
 که گفت مویته او را از ارض و مهیا کردم و اعتدال این بود آنکه گفت و لغت فیه من روحی این را بخورد
 اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی بخرقه کرباس موخته کند تا میخا شود قبول آتش را آنکه نزد آتش
 بر دروغ کند تا آتش در آن آویزد و چنانکه روح حیوانی ملکی را اعتدال نیست و علم طب اصابت اعتدال آن
 بشناختن بیماری از دفع کند و او را از ملاک بر مایند همچنین روح انسانی ملکی را که آن حقیقت دل
 است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناختن اعتدال آنرا نکند و آن موجب
 صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلکائی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح
 آدمی نشناخت ممکن نیست که آخرت را بصورت بشناخت چنانکه ممکن نیست که حق را بشناخت تا خدا را
 نشناخت پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت است
 و اصل دین الایمان بالله و الیوم الآخر است و باین منب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک مر از امرار
 اوصاف او که اصل آنست نگفتم که رخصت نیست در گفتن آن که آنها هم هر کس اجتناب نکند و تمامی معرفت
 حق و معرفت آخرت بآن موقوف است چنانکه آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناختن که اگر از کسی
 بشنوی طاعت صاع آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور داشتند و
 طاعت صاع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیهست بلکه تعطیل است
 پس نو طاعت صاع در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآنست
 و نه در اخبار هم برای این منب است که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیاء افرموده اند که تکلموا
 الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاعت آن ندارند و بعضی از انبیاء و اهل کمال که از صفات ما
 چیزی که خلق آنرا نمیکند مگویند آن مقدار بگویند که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را از زبان
 دارد * فَمَنْ لَمْ يَفْقَهُ مِنْ جُمْلَةِ دَانَسْتِیْ که حقیقت جان آدمی تا نیست بذات خود بی قالب
 و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنیست و معنی مرکب نیستی او است بلکه معنی آن

انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشروبعث و اعادت نه آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را میبای قبول تصرف او کنند بیکبار و دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و لکن باز روح بر جای خود است یعنی روح انسانی را جزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن آسان تر بود از اختراع آن از اینجا که نظر ماست اما از اینجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی را و نیست چه جائی که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است اگر چه اسپیدل افتد و همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با جزای غلای دیگر و همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از این جوابهای ضعیف دادند از این تکلف بیستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آنرا یکدم باز دهند و اگر عضوی از وی بپزند و آنکه طاعتی کند چون ثواب یا پدر آن عضو بپزد یا بوی باشد یا نه اگر بوی نباشد در بهشت بیدست و پای و چشم چگونه باشد و اگر بوی بود آنرا با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترهاست گویند و جواب تکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده آنست که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاصست که پنداشتند که توفی و حقیقت توان قالب نیست چون بعینه این بر جای نباشد آن تو نمایی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن بطلان است

* فصل هفتم در آنکه توفی که مذکور میشود

میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرکب معدوم شود انکاه او را بر وجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود ناچار باشد و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانست که مرکب قالب حقیقت آدمی را نیست نکرد اند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرکب بجای خود باشد ارواح بعد از مرکب برد و قسم اند ارواح اشقیاء و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَمَّا أَتَاهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ میگوید مپندار که کسانی که در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شاهد مانند اشاعتهاست که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دامن از آنحضرت روزی می ستانند و ما در حق اشقیاء کافران بد چون ایشانرا بگشتن رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را آزاد دادند و گفت ای فلان و ای فلان و عدا ما که از حق تعالی یافته بودیم در قهر دشمنان و می همه را حق یافتیم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعد ما که شمار داده بود بعقوبت بعد از مرکب حق یافتند با او گفتند ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت به خدائی که نفس محمد در دست قدرت و نیست که ایشان باین سخن شوا تر اند از شما لیکن از جواب عاجزانند و هر کس که تفحص کند از

اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند که
 نیستی ایشان در شروع نبوده است بلکه آن آمده است که صفت بگرد و منزل بگرد و قبر با غار و بستان از غارهای
 دروزخ یا روضه ایست از روضه های بهشت پس تحقیق بدین که بزرگ هیچ از ذات تورا از خواص صفات تو باطل
 نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا بمانی که در مجرد
 چنانکه از اینجا رفته و بدین که چون امید بمیرد و مرار اگر جزو لایه بود فقیه نکرد و اگر نابینا بود بینا نکرد
 ولیکن پیاده کرد پس قالب مرکب است چون است و مرار توئی و بدین صفت بود که کسانی که از خود
 و محمولات خود غائب شوند و بخود نرسند و در ذکر خدا ای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف
 است احوال آخرت ایشان را بدین وقت مشاهده است چه آن روح حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال مزاج نگردید لیکن
 چون پامیده بود و خوف خدا و دروید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را به خود مشغول نداشت
 پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شد باشد پس آنچه پس از مرگ دیگر اثرات مکشوف خواهد شد ایشان را
 اینجا مکشوف شود و چون به خود باز آیند و بعلم محمولات التلذذ بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد مانده
 باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بری بوده باشد روح و راحت و نشاط و شادی
 آن باری مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوف عریض کرده باشد کورتگی و خستگی آن باری مانده باشد
 و اگر چیزی از آن در ذکر و بی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانة خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد
 بهمان باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در غار
 مدت دراز کرد و گفت خوشه انکور را از بهشت بر من عرض کردند خراشتم که باین جهان آورم و کان
 منبر که حقیقتی که خوشه انکور و محاکات آن باشد آنرا با اینجا می توان آورد بلکه این خود محال بود و اگر
 ممکن بودی بیارودی و حقیقت استحالات این شناختن دراز است و تر اطلب کردن این حاجت نیست و
 تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشه انکور را از بهشت چیست و چون
 بود که او بدید و دیگران ندیدند و دیگر برانصیب ازین واقعه پیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید
 بین العمل القلیل لا یبطل الصلوة کوراند که نماز را بجا نهند و تکبیر و تفصیل این نظارد را از کند
 و بداند که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که این بد است و قناعت کرد و بآن دیگر مشغول
 نشد و خود معطل است و از علم شریعت معروض و مقصود آنست که کان نبوی که رسول صلی الله علیه و سلم
 از بهشت خبر باز داد به تقلید و مساج از جبرئیل چنانکه تو معنی مساج دانفی از جبرئیل که این معنی نیز
 چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را بدید و بهشت را حقیقت درین عالم
 نتوان دید بلکه او بآن عالم غائب شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معراجی بود اما غائب شدن
 بود و وجه است یکی مردن روح حیوانی و یکی بتاسیدن آن امارین عالم بهشت نتوان دید چنانکه

دقت آسمان و دقت زمین در پوست پسته نکتید یک ذره از بهشت درین جهان نکتید بلکه چنانکه
حاشیه سمع معزول است از آنکه صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاشیه این
جهان از همه ذرات بهشت معزول است و جوایس آن جهان خود دیگر است  فصل
اکثر وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی
اما جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی تشناهد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود
دانسته که وی قائم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرکب ارباقی است که مرکب
او را نیست نکرد اند لیکن در سبب ربای و چشم رکوش و جمله جوایس از روی باز شناندن و چون جوایس از روی
رسند زن و فرزندان و مال و ضیاع و بنده و ستور و همراهی و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هر چه
آنرا بدین جوایس توان یافت از روی باز شناندن اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده
باشد در عذاب فراق آن ماند ضرورت را اگر از همه فارغ بود و در دنیا معشوق نداشته باشد بلکه
آرزو مند مرکب باشد بر اجتناب افتاده و اگر دوستی خدا و تعالی حاصل کرده باشد و انس بدو اگر
حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بر وی منقص میداشت و شولیده میکرد اند
چون مورد معشوق خود رسیده و مزاحم و مشوش از میان برخاست و تمعادت رسید و اکثر آن بدیده کن
تأمل بود که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا
است و آنکه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبان خود چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت احبب ما احببت فانك مغارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی
است و دنیا را و هر چه در آنست دشمن دارد الا آن مقلد از که زادت و نیست در شک تواند بود که چون از
دنیا برود از رنج بزرگ و بر اجتناب افتد پس هر که این شناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که
هست و متقیان را نیست بلکه دنیا داران را هست و کسانی را که همگی خود دنیا داده اند و بدین
معنی این خبر معلوم شود که دنیا سجن الکفرین  فصل
چنانکه اصل عذاب قبر بشناختی که سبب وی درستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است
بعضی را بیش بود و بعضی را کم بر قدر آنکه شهادت دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک
چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است نچنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و
رجاء و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی
را که اسپی از آن او ببردند عذاب و رنج بر دل وی کمتر از آن بود که گویند ده اسب ببردند و اگر همه
مال او بستانند رنج او بیشتر از آن بود که یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزندان و بغارت
ببرند و از ولایت معزول کنند و ملک مال وزن و فرزندان و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را

تنها بگذاردند معنی مرکب این بود پس معنوی و راحت هر کس بقدر کمیت و بسکتی از بدنیا بود و
آنکه اعیان دنیا از همه وجوهی او را اخلافت کند و همگی بخود بآید و چنانکه حق تعالی گفت ذلک
بأنهم استحبوا الحياة الدنیا علی الآخرة اللّٰه یألف علی الاخرة و گفت اذ منتم طیبا نکم
صلی الله علیه و سلم گفت داند که در چرخه معنی این آیه فرود آمد که من اعرض عن بزی که بی زبان نه می باشد
چنانکه گفتند خدا او را مرول بهتر داد گفت غلبه با کار در کور آنست که در دونه ارد ها بر روی مسلط گردانند
یعنی در دونه مار که هر مار برانه هر پودا ز را می گرداند و می کشند و در روی می دهند تا آن روز که او را حشر
کنند و اصل بصیرت این ارشد مار را پنجم بصیرت باشد بداند را حلقان بی بصیرت چنین گردند که
مار در کور نگاه میکنند هیچ غمی نیست اگر بودی پنجم ملذذ صفاست مانیز بدید می این احقان باید که بداند
این ارشد مادی و ذات روح مزده است و از باطن جان او بیرون ریخت تا دیگر بی بیند بلکه این ارشد مادی
الدرون و ف بود پیش از مرکب و او غافل بود و غفلت و باین که بداند که این ارشد مرکب است از نفس
صفات وی و عدد مادی و بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم و بیست و اصل طینت این ارشد مادی
در معنی دنیا است و آنکه مادی آن منتهی میشود بعد از آن اخلاق بد که از در معنی دنیا منتهی میشود
چون اصل و حقد و یار و کبر و شرف و مکر و خدایت و دود معنی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این ارشد مادی
و بسیار مادی آن بنور بصیرت توان شناخت اما عدد او عدد آن بنور بصیرت توان شناخت که بر قدر
عدد اخلاق مذموم است و عمارا عدد اخلاق معلوم نیست پس این ارشد مادی میان جان کافر متمکن
است و پوشیده نه بسبب آن که جاهل است و عدد او از مرول بلکه به سبب آنکه همگی خود بداند
است چنانکه حق تعالی گفت ذلک بأنهم استحبوا الدنیا علی الآخرة و گفت اذ منتم طیبا نکم
فی حیوة نکم الدنیا و استمتعتم بها و اگر چنان بودی که این ارشد مادی بیرون او بودی چنانکه مردمان بپندارند
آسان تر بودی که آخر یک ساعت دهن از روی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان او آن خود
از عین صفات اوست چنانکه از آن بگریزد چنانکه کسی که بگریزد از آتش عاقل او شود آن ارشد مادی
میان جان او می گردد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او غمی دانست تا اکنون که فرا زخم وی
ایستاد همچنین این در دونه ارد مادی بیرون او بود پیش از مرکب و او را از آن خبر نبرد تا اکنون زخم
آن بدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا به مشرق بهم بود و همان سبب رنج و رکشت بوقت
فراق اگر عشق نبود در فراق زنجور نشد و همچنین در معنی دنیا عشق آن که سبب راحت است همان
سبب غلبه است و عشق جاهل و بی ادبی که چون از دهن او عشق مال چون مار و عشق خانه و سرای
چون گرد می و هم بر این قیاس می کند چنانکه عاشق کبیرک در فراق میجوید که خود را در آب و آتش
انگند یا او را گرد می گرداند تا از درد فراق برسد همچنین آنکه او را در کور غلبه بود خواهد که عرض این

رنج این کردیم و ماز بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن
 زخم بر میان جان کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس به حقیقت هر کسی سبب عذاب
 خود با خود امیند ازین مجاف و آن در اندرون و بیست و نوبی این گفت رسول صلی الله علیه و سلم آنها
 می اعمالکم نزد الیکم گفت آن عقوبت پیش از آن نیست که هم از آن شما پیش شما نیستند برای این گفت
 حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود و وزخ را می بینند مالا لرتعلمون علم الیقین لزوم الیقین
 ثم لترونها من الیقین و برای این گفت این جهنم لیهبطه الیکم وین گفت و وزخ بایشان محیط است
 و بایشان بهم است و نکلیت که محیط خواهد بود * فضیل ممانا کونی که از ظاهر شرع
 معلوم است که این اردها را ببینند پیشم هر و این اردها که در میان جان باشد دیدنی نیست بد آنکه
 این اردها دیدنی است و لیکن مرد بیند و گمانی که درین عالم باشند نه بیند که چیزی را که از آن
 عالم باشد پیشم این عالم غمرا دید و این اردها مرده و امثال باشد تا همچنان می بیند که درین
 عالم میدید و لیکن تونه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را مار میزند و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند
 و آن مار خفته را موجود است رنج آن او را حاصل و در حق پیدا و معلوم و از آنکه پیدا و آن نه بیند از
 رنج او هیچ کمتر نشود و چون خفته بخواب بیند که زیر امار می کشد آن زخم دشمنی است که بر وی
 ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد و لیکن مثال آن بخون ازین عالم خواستند ماری
 باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد و می کشد تعبیر خواب خود دیدم که شکی ماری مرا بکوبد
 و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم باشد
 پس اگر کونی که این مار معلوم است آنچه او را می باشد خیال است بد آنکه این غلطی عظیم است بلکه
 آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود و معنی معکوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و تو
 آنرا می بینی آن موجود است در حق تو اگر چه خلق دیگر آنرا نتوان دید و هر چه تو آنرا نمی بینی نایافته
 و تا موجود نیست اگر چه همه خلق آنرا می بینند و چون عذاب و سبب عذاب مرد مرده و خفته زایافته
 است از آنکه دیگری نه بیند و از آنچه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن برسد
 پس آن را خیالی نام کنند اما مرده در آن حالت که مرکب را آخر نیست پس با وی بماند و همچون
 محسوسات این عالم بود در اثبات بود در شریعت نیست که آن مار و کردم و اردها که در کور باشند
 عموم خلق باین چشم ظاهر متواتر اند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود
 بد آن که بخیل و خال این مرده و بیا کشف کنند او را در میان مار و کردم بیند و انبیا را و لیا در بیداری
 نیز بینند که آنچه دیگر آنرا در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را
 از مشاهد کارهای انچهانی حجاب نکند پس این اطلاق بآن می رود که کرمی از احمقان باین

مقدار که در کور بگردد و نیز خانه نبیند باین چشم ظاهر عذاب قبر و انکار کنند و این از آنست که راه فرا کار
 آنجهان اند اینند **نقص** اما تا کوی که اگر حد آید قبر از جهت ملائکه دل امت باین
 عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن و فرزند و مال و جاه را در دست دارد پس همه را بعد از این
 خواهد بود هیچکس ازین نبرد جز آنست که این چنین است که کماقی باشند که از دنیا میر شده
 باشند و اینها نرود دنیا هیچ ممرنگه و آسایشگاه نمایند و آرزو مند مرکب باشند و بسیار می از
 مملکتان که در رویش باشند چنین باشند اما آن قوم که تورا بیکر باشند نیز در و کبره باشند و می باشند
 که با آنکه این اعیان را در دست دارند خدای تعالی را تیز و دست دارند پس اگر چنان بود که
 خدای تعالی را دوست دارند ایشان را نیز خدای تعالی نبرد و مثل ایشان چون کسی باشد که مرگنی دارد
 در شهری که آن را دوست دارد ولیکن ریاضت و خلطت و کوشش و باغ از آن دوست دارد چون او را
 مشهور و سلطان و مدبر یا مت شهر دیگر او را از بیرون شون از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی ازای
 و خاله و شهر در آن دوستی و ریاضت که غالب بر امت نال چیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس
 البیاد و اولیا و پارخایان مملکتان اگر چه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون
 دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت نفس بر آن همه نال چیز گردد و این لذت برکت پیدا آید پس
 ایشان ازین ایمن باشند اما کما نیکه شهرت دنیا را دوست دارد ازین عذاب نرود و بیشتر آن
 باشند و برای این گفت خدای تعالی و این منکم الا و اورد ما کان من ربك حننا مقيما ثم ينجي الذين
 انقروا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عمل ایشان از دنیا پذیرا شود لذت دنیا فراموش کنند
 و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود بیا زید آید و مثل او چون کسی بود که و معاوی
 دوست نرود از خدای دیگر یا شهر یا از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را
 نیز دوست دارد چون او را از دوستی دور کنند و بآن دیگر افتد مدتی در نواقی آن رنجور
 باشند آنگاه او را فراموش کند و خوف را این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده به لذت دراز
 باز پیدا آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و در آن عذاب بیاند چه دوستی او
 با آن بود که از روز بگذرد و چه از آن خلاص یابد و یکی از اعیان آنکه عذاب کار مشی است
 اینست و بد آنکه هر کسی دعوی کند که من خدای او را دوست دارم یا از دنیا دارم و این مدعی
 همه جهان امت بزبان ولیکن این را میگویند و معیار امت که بآن بشناسند و این آن بود که هرگاه که نفس
 و شهرت او را چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بر میان حق مایل تر
 بیند خود او را دوست تر میدارد چنانکه کسی دوستی را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون
 میان ایشان خلاف امت خود را بپایان دوست تر مایل تر بیند باین بشناسند که او را دوست تر میدارد و

چون چنین نبود گفتن بریان هیچ نبودند از دکه آن گفتن دروغ بود و برای این گفت در منزل صلی بالله
 علیه و سلم که همیشه گویند کان لا اله الا الله خود را از علل این خدای تعالی حمایت میکنند و آنرا ذکره
 صغیه و بزرگوار و هر صفتی درین اختیار کنند چون چنین کنند خدا ای تعالی ایشان را کویلد دروغ مگویند که
 گفتن لا اله الا الله و همچنین معامله دروغ باشد پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت عشا همد باطن
 به بیند که ایزد ابا قبر که خواهد از دست و بد انداخته بشترین خلق بشر است و لیکن در سحر و
 در شدت ترغاف بسیار بود چنانکه در علاقه یا دنیا تفاوت بسیار بود. **فصل** در بیان آنکه
 گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر علایق قبر این باشد ما از ان ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه
 نیست و معنی و نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و تانه آزمایند و اندک اگر چنان نسبت
 که هر چه که از ان هست نزد بیزد و مقبول که او را هست بد بگری شود از اقران او در هر مردی که او را
 هست از روی بر کرد و او را مدح کند و زدن او هیچ اثر نکند و همچنان باشد که ما دیگر می بیند
 و قبول دیگری باطل شود آنکه این دعوی راست بود یا شد که کویلد من با این صفت و معنی و بر بود و تا
 ند زدند و از روی بر نکردند اندک پس باید که مال از خود جدا کنند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید
 آنکه اعتماد کند که بسیار کس بود که پنداشت که از ارباب زن و کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق
 داد و بفرودخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود بدید آمد و دیوانه و موخته کشت پس هر که
 خواهد که از علایق قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضورت چنانکه کسی
 را بطهارت جای حاجت باشد و آن را از دست نداد و میخواهد که از ان برهد پس باید که حرص او
 بر طعام و معدی و رسانیدن همچنان بود که بر نارغ کردن معدی از طعام که مرد و ضرورت و همه کارهای
 دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که هوا طاعت بر عبادت و بردن حق تعالی
 انس گیرد و ذکر بردن خود غالب کرد اندک چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود
 حجت و برهان خواهد برای این معنی مبتا بعت شریعت و تقلیم فرمان حق بر هوا خود اگر نفس او را
 طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از علایق قبر رست و اگر نچنین بود تن بعد از اب قبر بنهد
 مگر که عفو ایزد تعالی در رسد. **فصل** در وقت آنست که معنی در وزخ روحانی شرح کنیم
 و بر روحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نا ران الله الموتة التي تطلع على
 الا فیه این باشد که این آتش باشد که استیلا ی آن بردل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را
 جسمانی گویند پس بدانکه در وزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا و م
 آتش تشویر و خیالت و رسوائیها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید کشتن و این
 هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه باتن و لا بد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از این جا

با خود میبندد و معنی آن مثال که ازین عالم بعاریت خواهیم بگوئیم تا معلوم شود اما **صنف اول**
 آتش فراق شهوات دنیا است و محب این در مثال قبر گفته آمد که عشق و پایت بهشت دل است
 تا با معشوق بود و چون بمعشوق بود در رخ است پس عاشق دنیا را در بهشت است و والد دنیا جنة
 الکاثره در آخرت در در رخ است که معشوق او را از روی باز متذلل پس یک چیز هم محب لذت است
 و هم محب رنج ولیکن در دو حال مختلف مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلاً باد شامی باشد که
 همه روی زمین در طاعت و فرمان روی بود و همیشه بجمع نیکو رویان از کنیزان و غلامان و زنان
 و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و او را بگیرد و به بندگی دارد
 و در پیش اهل مملکت او را سبکباری فرماید و در پیش اراذل و کنیزان و پراکار میگرداند و غلامان
 را بدرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیزتر بود بدشمنان او میدنهد که این مرد را چه
 رنج برین باشد و آتش فراق و لایت وزن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان
 او افتاده و او را میسوزد که میخواهد که او را یکبار هلاک کنند یا بیچاره عذاب بر تن او مسلط کنند یا
 تا ازین رنج بر میدی این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مجازتر
 بوده باشد این آتش تیزتر باشد پس هر که راقع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده
 باشد عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او هر زمان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن
 آتش درین جهان تران یافت چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که
 حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون جیبی باشد دل را تا عذاب
 در روی ممکن نشود و برای این بود که رنج و چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و
 چون فارغ شود زیاد کرد و بدین محبت باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت
 بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هر چه بوی
 رعد اثریش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و محب این صفاتی دل باشد
 از اثر محسوسات بهرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بهر دم مجرد و صافی شود از اثر محسوسات
 آنکه رنج و راحت او عظیم ممکن شود و گمان نبوی که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه این
 آتش را به افتاد آب شسته اند آنکه بدنیا فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رویها بود
 و مثال این آن بود که باد شامی شخصی حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در
 حرم خود راه دهد تا هیچ کس از روی حجاب نکند و خزانهای خود با و چهار و در قفسه کارهای خود بوی اعتماد
 کند پس از چون این نعمتهای بیاید دریا طن باغی و طاعی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم
 او خیانت و فساد کند و بظاهر امانت به باد شاه مینماید پس بگردد در میان آن نهاد که در حرم او میکند

نگاه کند بادشاه را بیند که از روزی میگرد و او را می بیند و بداند که هر روز همچنین می داند و است تا خبر
برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را یکبار درنگال کند و ملاک کرد اند تقدیر کن که درین حال
چه آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او سلامت بود و خواهد که درین حال بزمین
فرود رود تا ازین آتش فسیخت و رسوائی بر مل پس همچنین تو درین عالم کارها میکنی بعات که ظاهر آن
نیگونیاید و روح و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود و رسوائی
تو آشکارا گردد و تر با آتش تشویر سوخته گردی مثلاً امروز غیبت میکنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی
که کسی درین جهان گوشت برادر خود می خورد و می پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت
برادر مرده وی باشد میخورد و دیگر که چگونه رسوا کرد در چه آتش بدل وی رسوا و روح و حقیقت غیبت
اینست و این روح از تو پویشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده
میخورد تعبیرش آن بود که غیبت میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی و کسی ترا خبر کند که
این سنگ از دیوار پاشانده تومی افتد و چشم فرزند آن تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزند آن عزیز
بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی
را حمل کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو فصل می کنی بدشمن که
او را زیان نمیدارد و بتو باز میگرد و بدین تو فلاک می کند و طاعتها ی ترا که نور چشم تو در آن جهان
آن خواهد بود بدیوان او نقل می کنند تا توبی طاعت بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از
چشم فرزند آن تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزند آن سبب سعادت نیست پس فردا که صورتها
تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد فصاحت و تشویر آنجا
خواهد بود و بدین سبب که خواب بآن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی
چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدمان
مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو مودنی و در ماه رمضان پیش از صبح با نیک نماز میکنی گفت چنین
است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که با نیک نماز بصورت
آوازی و ذکر است در رمضان روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب
آنکه در خواب این همه نمودار از قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنیست
که در خبر آمده که روز قیامت دنیار ایارند بصورت پیر زنی زشت چنانکه هر که او را بیند گوید نعوذ بالله
منک گویند این آن دنیا است که شما خود را در طلب این فلاک میکردید چندان تشویر خوردند که
خواهند که ایشان را با آتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رموا ئیها چنانست که حکایت کنند
که یکی از ملوک پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب

بیشتر خورد چون بخت شد بطلب عروسی نهرونی آمد قصد حجی کرد راه خلیا کرد از راه عیرونی افتاد
 همچنان میرفت تا بیاختی از میل که خانه دید و پیرا می پند آ آمد پنداشت که باز یافت خانه عروسی چون
 در شد قومی را دید خفته بر چند آواز داد کس از را جواب نداد پنداشت که در خواب پند یکی را دید
 چادر بی نهرونی کشیده بود گفت این عروسی است و نهرونی حاجت و چادر را فرو باز کرد بوی خوش بدماغ
 از رسید گفت این بی شک عروسی است که بوی خوش بکار داشته و باوی مباشرت در آمد و زبان در دهان
 او میگرد و در مطبها از آن بوی میوه پنداشت که او را مرده می میکنند و گلاب بروی می زنند چون روز
 شد و نهرونی آمد نگاه کرد آن حجره بدختر گهران بود و آن خفتگان مرده گن بودند و آن که چادر و نهرو
 داشت که پنداشت که عروسی است پیر زنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از
 حنوط او می آمد و آن و مطبها که بوی رسید و برده همه نجاشتهای او بود و چون نگاه کرد حمله اندام خود
 در کجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان و غلیظ و ناخوش یافت خراجست که از تشنه و و سوائی
 و آب و درکی آن ملاک شود و ترسید که نباید که پدر روی باد شاه و لشکری و پیرایند در آن حال یاد زین
 اندیشه بود که باد شاه یا مستشاران فکر بطلب او آمده بودند و او را در میان آن فصاحتها پنداشت
 که بزمین فرو رود در آن ساعت تا از آن فصاحتها برسد پس فرود آمد و بیا همه لب تها و شهادتهای دنیا را هم
 یا این صفت بینند و اثری که از ملاحت شهوات در دل ایشان ماند؛ باشد همچون اثر آن نجاشتهای و تلخیها بود که
 در کام و دهان و اندام وی ماند؛ بود بلکه رموتر و عظیم تر که تمامی معویات کار آن جهان درین جهان مثال نیابد
 ولیکن این غوداری اندک بود در حرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر و این را آتش
 شرم و تشنه بر گویند صنف موم آتش حضرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن
 از یافتن آن معاد و مسبب آن ناپیدائی و جهل بود که ازین جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد
 و بتعلم و مجاهدت نیز دل مافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پس از مرک چنانکه در
 آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک کرده باشد تا در ناپیدائی نماید و زغال
 این آتش چنان بود که نقد بر کنی که با قومی در شبی تیره جانی می که آنجا سنگ ریخته بسیار بود که لون
 وی نتوان دید یا زان تو گویند که چند آنکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار
 باشد و هر کس از ایشان چند آنکه تواند بردارد و تو هیچ بر نگیری و گوئی که این حاجتی تمام باشد که
 بتقلیرت بر خود فهم ز بار گران میگذرد و خود ندانم که این فرود یار آید یا نه پس ایشان بار نکشند و از آنجا
 بروند و تو دست قهقری با ایشان میزوی و بر ایشان میشتی و ایشان را با حقی گرفته برای ایشان اقبوس
 می داری و میگوئی هر که را عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد
 از خود خزی هازد و بار میکشد بر طمع محال خود بر روشنائی رحل نگاه کند آن همه یا قوت مخرج بود و

مرور این خوش آب و قیمت فردانه از آن ملک هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخوردند که چرا بیشتر
 برنداشتیم و قوا از عین آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان توانا داده پس ایشان بفر و شنب و
 ولایت روی زمین بآن بکیند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند میباشند و ترا
 برهنه و کوسنه میدارند و بیندگی گیرند و کار میفرمایند و هر چند تو گوئی که ازین نعمت من انصیبی دهید
 قوله تعالی **فَيُضْرَبُونَ عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ** و **وَمِنْ أَمْرِهِمْ أَنْ يَتَخَرَّبُوا فِي الْأَرْضِ** و **وَمِنْ أَمْرِهِمْ أَنْ يَتَخَرَّبُوا فِي الْأَرْضِ**
 میخندیدی امر روز ما بر تو میخندیم **إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ** پس مثال حسرت فوت
 شدن نعمت بهشت و دیدن ارحم تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتها است و تباریکی مثال دنیا را کمائی
 که جواهر طاعت برنداشتند که گفتند که در حال رنج نقد چرا نکشیم برای نسیه که در شک است فردا زیاد
 کنند که **فَيُضْرَبُونَ عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ** و **وَمِنْ أَمْرِهِمْ أَنْ يَتَخَرَّبُوا فِي الْأَرْضِ** و **وَمِنْ أَمْرِهِمْ أَنْ يَتَخَرَّبُوا فِي الْأَرْضِ**
 و طاعت ریزند که همه نعمتها را در مقابل یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کمی را که از دوزخ
 بیرون آورند چند آن بوی دهند که در بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمعاصیت و مقلد آن بود بلکه در
 روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند که هر چه مثل ده دنیا است در قیمت در روح مالیت
 نه در وزن و معاصرت * **فصل** چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بد آنکه
 این آتش عظیم تر است از آن آتش که بر کالبد بود چنانکه کالبد را از در آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس در در
 کالبد بجان نرسد و بآن عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این
 آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد
 آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب با زوایا باشد و اجزای وی مجتمع باشد
 و چون بجزااحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و در دردمند شود و جزااحت اجزاء را از یکدیگر جدا
 کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی پدید آید ازین
 سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی ممکن شود درد آن
 در میان جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدن او چون نایبائی که ضد
 آن بود روی ممکن گردد درد آن را نهایت نباشد و گرنه آنست که دلها درین عالم بیمار شود پیش از
 مرکب هم درد نایبائی بیافتی لیکن چنانکه در سبب و بای تأخیر شود و دردی پدید آید تا اگر آتش
 بوی رسد در حال انداختن چون خل و زوایا بشود و در آتش بود بیکبار دردی عظیم نیاید همچنین دلها
 در دنیا تا سیه شده باشند و آن خل و مرکب شود پس بیکبار این آتش از میان جان بر آید و از جانی دیگر نیاید
 که خود همراه برده و در درون دل از بوده است لیکن چون علم الیقین بداشت آنرا ندید اکنون که عین
 الیقین پدید آمد بد آنست که لا یوتی علم الا بالیقین و لا یوتی علم الا بالیقین این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ

و نهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناختند و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی
آن را حقیر دانند و صعبت و عظمت آن در نیاید چنانکه اگر کودکی را کوئی چیزی بیاموزد اگر بیاموزی
ریاست و ولایت بد و برتر نماند و از آن سعادت در زمانی این خود فهم نگیرد و این را در دل و اثری
عظیم نباشد اما اگر کوئی استاد گوش تو باشد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه کوشش استحقاق است
باز ماندن از ریاست بد و حق است گوئی را که ادب بیاموزند و همچنین دوزخ جسمانی حق است
و آتش باز ماندن از حضرت الهی حق است و دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون
کوشالی بیش نیست و در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست * * * * *
شرح و تعصیل مخالف آنست که علمای گویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کار عاجز
بنتقلید و معانی نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عدل ایشان از پیش پدید آمده اند که
چیز است و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند و شرح آخرت درست است لیکن ایشان
از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که پیشتر
خلق در نیابند و هر چه جسمانی است جز بتقلید و معانی از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع
معرفه حقیقت روح است و دانستن آن را میست از طریق بصیرت و مشاهدۀ باطن و باین کمی رسد
که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط را می رسد و دنیا بخت و ضرر را بدین پیش گیرد
و باین وطن نه شهر و خانه میخواهد که آن وطن قالب است و ضرر قالب را قدر نباشد لیکن آن روح
که حقیقت آدمی است آنرا تر و آرامیست که از آنجا پدید آمده و وطن و آنست و از اینجا و را
ضرر است و از راه منزل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات
است آنگاه مخیلات آنکه محسوسات آنکه معقولات و معقولات منزل چهارم اوست و از حقیقت خود
درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و باین عالمها پنهانی فهم توان کرد و آن آنست که
آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را
حس بصیرت نیست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزی طلب کند پندارد که چراغ روز نیست
خود را بر رزن میزند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او غایت و در خیال او نایست که او را خیال
و حفظ نباشد و بآن درجه نرسد از آن سبب خویشتر را دیگر بار بر چراغ میزند تا ملاک کردد اگر او را
قوت خیال و حفظ مخیلات بودی چون یکبار درد ناک شدۀ معارفت نکردی که دیگر حیوانات را چون
یکبار بزنند دیگر بار که خوب بیند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول
منزلیست اما منزل دوم مخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با هیچ بر او بود تا از چیزی رنجور نشود
بداند که از آن میباید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم محسوسات

و چون پایین درجه رسد با کوسنک واسپ برآید باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود
 چه کوسنک که مرکز کرک اندید باشد واسپ که مرکز شیر اندید باشد چون به بیند بگریزد و بداند
 که دشمن است اگر چه از کار و شتر و پیل که به شکل عظیمتر اند بگریزد و این دیدار است که در باطن او نهاده
 اند که بآن دشمن خود را به بیند و با این همه از چیزی که قزدا خواهد بود حد و توانند کرد چه این
 در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی با پنجار سل از حد جمله بهائیم در گذرد
 و تا اینجا به بهائیم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انانیت رسد و چیزها بیند که نفس و تخیل و وهم
 را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حد رکن و روح و حقیقت کارها از صورت جدا
 کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود در یاد و چیزها که درین عالم توان دید
 بی نهایت نه بود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد در
 روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض
 ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موهومات چون بودن است در
 کشتی که در رجه آن میان آب و خاک است و در رجه معقولات مقام انبیاء و اولیا و
 اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هواست این بود که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که
 عیسی علیه السلام بر آب بر رفت گفت راست است و لوازد اد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقینا او زیاده
 شدی بر هوا بر رفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و با آخر منازل خود باشد که بدرجه ملائک
 رسد پس از آن در درجات بهایم تا اهل درجات ملائک منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار اوست
 و او در خطر آنست که با سفل المانیین فرورود و یا با اهل علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد انا عرفنا
 الامانة علی السموات و الارض و الجبال فاین ان یحملنها و اشقق منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً
 و جهولاً چه هر چه جمادات درجه و رف خود نکرد که او نشیماست پس بیخطر بود و ملائک ذرعلین اند و
 ایشانرا بنزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کمی بروی وقف است چنانکه گفت و ما ینا الاله مقام
 معلوم و بهایم در اهل المانیین اند ایشان را بترقی راه نیست و آدمی در و مطهر و است و در خطر
 کامیست چه او را ممکن است که بترقی بد رجه ملائک رسد و یا بنزول بد رجه بهایم آید و معنی تحمل امانت
 تقلد عهد و خطر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی
 که بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مضاف همیشه مخالف مقیمان باشد
 و بیشتر خلق مقیم اند و مسافران در بود و کمی که از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اول است و وطن و
 معتقد خود سازد مرکز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نکرد و روحانی نشود و ارواح کارها و احکام
 روحانیات ندانند بآن عجب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس به این مقدمه اقتصار کنیم از شرح

معرفت آخرت الهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر الهام خود این مقدار هم احتمال نکند و الله اعلم
مسئله گروهی از اهلهان که آنرا اله قوت آنست که کار عابد بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند
که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر
ایشان غلبه کند و موافق طمع ایشان این نماید که آخرت را انکار کنند و باطن ایشان آن انکار بدید آید
و شیطان آنرا اثریت کند و بندارد که هر چه آمده است در صحت و وزخ برای آنهاست آمده و هر چه در
بهشت گفته اند همه مشوه است باین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از روزیدن شریعت باز ایستند
و در کسانی که شریعت روزند بچشم حقارت و خصایت بنگرند و گویند که ایشان در جوار اند و نرفته اند و
چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرارها بپرسد و معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد
تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با او گویند اگر چه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار روز بگذرد
و همه حکما و علما و اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو بلچندین احمق و غرور این حال بد آنستی آخر ممکن
است که این غلط ترا انتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانستی و عذاب روحانی بهم نگرده و وجه
مثال روحانیات از عالم مخرومات ندانستی اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دائم
که در او یکی بیش بود همچنان دائم که روح را حقیقتی نیست و دیوانهائی نتواند بود و هیچ راحت ورنه نتواند بود
نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاح قیامت باشد و از روی ناامید باید بود که او از آن تو میمنت که خلق تعالی
گفت وَأَنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْإِلَهِ فَإِنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا و اگر گوید محال بودن این مرا مستحق نیست اگر چه
این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا حقیقت معلوم نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست
بکتابی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجرت تقوی کنیم و از لذات باز ایستیم با وی کوئیم که اکنون که بدین
مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد حکم عقل تو که راه شرع فرایش گیری که خطر چون عظیم باشد
بکسان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعانی کنی که بخوری کسی گوید که ما را دهان درین
طعام کرده تود صحت باز کسی اگر چه کان آن بود که از دوزخ میگوید و مرا آن میگوید تا وی بخورد ولیکن
چون ممکن بود که راحت میگوید با خود گوئی اگر بخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید
که راحت گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر ملاک باشی تغیر تو بی کسی گوید
یکدم نیم بده تا اثر تغیری تو نیم بر کاغذ ما و نقش بران کاغذ کشم که تو بهتر شوی هر چند ما بسطن تو آن بود
که آن نقش با تندرستی هیچ مناصبت نداد و لیکن کوئی باشد که و امت گوید و تو یکدم کشتن سهل است
و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جاع از مد فلان داروی تلخ بشور تا بهتر شوی آن رنج بقول وی بکشی و
کوئی باشد که راحت گوید و اگر دوزخ میگوید این رنج سهل است پس نزد یک هیچ عاقل قول صد و بیست و
چهار روز بگذرد و اتفاق جمله نوزدان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تغیری تو بی کسی

ترسان باشد که بقول وی رنج اندک برخود نهد تا از آن رنج که عظیم تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان
اندک باضافت با بسیار اندک کرده چون کنی حمام کند که عمر دنیا چند است و از ابد که آنرا آخر
نیست چند است بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود کوبد که اگر
ایشان راست گویند و من در چنان عذاب ابد بمانم چکنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشت باشد
مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پرکار و زورس کنی و مرغی
را کوئی تا هفتاد سال بیکدانه برگیرد و آن کار و زور با خبر رسد و از ابد هیچ کم نشود پس در چنین مدتی
عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه
قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از
چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه باری بود و اگر چه بکمان بود که خلق عالم برای بازگانی در دنیا نشینند
و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بکمانی میکشند اگر چه از ایقین نیست آخر گانی ضعیف
است پس اگر بر خود شفقت برد با حقال برین فرا گیرد و برای این بود که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تومی کوئی هم توریستی و هم ما و اگر همچنان است که
ما میگوییم ما رستم و تو آویختی و در عذاب ابد بمانی و این سخن که امیرالمؤمنین گفته بمقدار ضعف فهم آن
ملحد گفته نه بآن که خود در شک بود لیکن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن احوال آن نکند پس باین
بشناسی که هر که در عالم جز براه آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و این یسه
ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چند آن فرومی گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه انکس که
به یقین میداند و آنکه بکمان غالب میداند و آنکه بکمان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل
که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و اسلام *

** ملای من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانان **

** از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت **

** دنیا و معرفت آخرت بعد ازین ارکان **

** معاملات مسلمانی آغاز کنیم **

** انشاء الله تعالی **

بسم الله الرحمن الرحيم

چون از معرفت متوان مسلمانی فارغ شد و بخود رادانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی به ارکان معامله مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که معاد است آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او اصل شناخت معرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادت است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را باری و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاکداری و این رکن مباحکات است چهارم آنکه دل خود را با اخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادت و در بندگی رکن دوم اصل است اصل اول در درجه اول در درجه اول اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزة است اصل هفتم در حج گذاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تمجید است اصل دهم در تربیت او را در اوقات عبادت نگاه داشتن است * اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بد آنکه هر که مطلقان شود اول واجب بر وی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بد اند و بیاورند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بر آن قرار گرفت چنانکه شک را بد آن راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن فرموده بلکه به تصدیق و باور داشتن کفایت کرد و در رجة عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند که ایشان راه سخن گفتن بد اند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شهتی آنگند تا عامی از راه بیفتد ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در هر شهر که یک در کس باین صفت باشد پس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شسته و بد رقة اعتقاد از باشد اما حقیقت معرفت را خود را می دیگر است و برای این هر دو مقام و مقدمه آن میامد و است تا کسی راه میامد و ریاضت تمام فرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدین دعوی کردن که زبان آن نیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دار و خورد بیم آن باشد که ملاک شود چه آن دار و بصفت اخلاط معدی او کرد و در از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاد کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم خود اریست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نشود و مکر نه طلب حق تعالی و آن کاری دشوار و راز است پس بد آنچه غذا و جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است

تا مگر کسی این اعتقاد در دل خود قرار بدد که این اعتقاد قسم سعادت او خواهد بود و پید کردن اعتقاد بد آنکه تو آنرید و تو را آنرید کاری است که آنرید کار همه عالم و هر چه در عالم است اوست و یکست که از اشریک و انباز نیست و گانه است که از راه متانیت و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی از درازل و ابد واجبست که نیستی را بآن را نیست و هستی وی بد است خود است که زیرا هیچ سبب نیا ز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بشود است و قیام همه چیز ما بریست * تنزیه * او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کابل نرود آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی زاده نیست و هر چه در خیال آید و بشاعار بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاکست که این همه صفت آنرید فای و یست و وی بصفه هیچ آنرید نیست بلکه هر چه وهم و خیال صورت کند وی آنرید کار آشت و خردی و بزرگی و مقل او را بآن زاده نیست که این همه صفات اجسام عالست و وی چشم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جائی نیست و در جائی نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالست همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مستخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جمعی فرق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارند * او نیست بلکه عرش و حامله عرش همه برداشته و محسول لطف و قدرت وی اند و امر و زهرم بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آنرید و تا باین همچنان خواهد بود که تغییر و گردش را بوی و صفات وی را نیست که اگر گردش بصفه نقصانی بود خدائی را شاید و اگر بصفه کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آنرید باشد خدائی را شاید و با آنکه از صفات همه آنرید کان منزه است در اینجا دانستنی است و در اینجا بدان و چنانکه در اینجا بیچون و بیچگون دانند او را در اینجا بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار اینجا نیست * قدرت * با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیز مافاد راست و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی را نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و مستخراند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آنریش هیچ یار و انباز نیست * علم * وی داناست بهر چه دانستنی است و علم او به همه چیز ماضی است و از علی تأثیری هیچ چیز بیندانش او نرود چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدل در یک بیابان و برک درختان و اندیشه دلهای و ذرهای هوادر علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها * ارادت * و هر چه در عالم است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیاری و تنهایی و نرودا لایه تقدیر و مشیت وی و بقضاء و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و شیاطین

و ملائک تا از عالم یک ذره بچینانند یا بجائی بدل دارند یا پیش یا کم کنند بخواهست وی همه عاجز باشند و
 نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود لیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و
 هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد همه بتقدیر و تدبیر است و صبر و بصر و چنانکه داناست بهر چه
 دالمتنی است بینا و شنوا است بهر چه دیدنی و شنیدنیست و در روز نزدیک در شنوائی وی برابر بود و
 تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود آزان بای هر چه که در شب تاریک برود از شنوای وی بیرون
 نبود رنگ و صورت گرمی که در تحت الثری بود از دیدن او بیرون نبود و دیدن او نه بچشم بود و شنوائی
 وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود آفریدن او هم بآلت نبود کلام و فرمان وی بر همه
 خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده است امانت و وعده و وعید وی حق است و فرمان و خبر
 و وعده و وعید همه سخن و بیعت وی چنانکه زند و بنیاد او و شنو او و توانا است کویا است با امری علیه السلام
 سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف
 و صوت نیست یعنی که آرازیذ بر نیست سخن حق تعالی پاکتر و منزّه تر است ازین صفت و قرآن و تورات
 و انجیل و زیور و همه کتب پیغمبران سخن و بیعت و سخن وی صفت و بیعت و همه صفات و افعال نیست
 و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قد بیعت و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده و
 معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخنش همچنین قدیم است و در دل ما محفوظ و بر زبان
 ما مقرو و در مصحف مکتوب و محفوظ تا مخلوق و حفظ ما مخلوق و مقرون تا مخلوق و قرأت ما مخلوق و مکتوب
 تا مخلوق و کتابت ما مخلوق و افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده است و هر چه آفرید چنان
 آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی
 ازین نیکوتر بینند یا بهتر ازین قد بپس کنند باز یاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر
 ازین باید خطا کنند و از هر حکمت و مصلحت آن عاقل باشند بلکه مثل ایشان چون نایبانی باشد که
 در امرای رود و هر تماشایی بر جای خود باشد و وی نبیند چون برانجا می افتد میگوید که این چرا بر او
 نهاده اند و آن خود بر او نهاده باشد لیکن او را نمی بیند پس هر چه آفرید بعد از حکمت آفرید و تمام آفرید
 و چنان آفرید که می بایست و اگر یکمال ترازین ممکن بود و دنیا فریدی از عجز بودی یا از لیل و این درود
 بر وی محالست پس هر چه آفرید از رفیع و بیاری و درویشی و جاهل و مجرمه عدلست و ظلم خود از وی
 ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن
 نبود که با وی مالک دیگر خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک و بیعت و
 بیعت بی همتا و بی انباز آخرت اما عالم که آفرید از جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم
 اجسام منزل گاه روح آدمیان ما خست تا از آخرت ازین عالم بر گیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین

عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جانور از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را باز بکالبد منب و همه را بر انگیزند و هر کسی کردار ناپای خود بیند در نامه نبشته که هر چه کرده باشد همه بایاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم کردند و بترازی که شایسته آن کار باشد و آن ترازی بترازی این جهان نمایند و آنکه همه را بر صراط کد رفتن و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد با سانی بران صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ افتد و بر صراط همه را بداند و بپرسند از هر چه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرانیان را تشویر دهند و فضیلت کنند و گروهی را بی حساب به بهشت برند و گروهی را با سانی حساب کنند و گروهی را بد شواری و با آخر جمله کفار را بد و زخ فرستند که مرکز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بد و زخ بفرستند هر که شفاعت انبیاء و بزرگان را در یابد عفو کنند و هر که شفاعت نبی و بد و زخ برند و بر مقدار کثرت وی عقوبت کنند و با آخر به بهشت برند * پیغمبر * و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیا فرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود از این راه آگاه کنند و ایشانرا پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نمایند پس با آخر همه رسول ما را صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بد رجاء کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبرد و باین سبب او را خاتم انبیاء کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران کرد و انبیا و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیکر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین

اصل دوم در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضه علی کل مسلم جستن علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علماء خلاف کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دلت که راه بندگی بتحق تعالی دل ریست و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز واجب نیست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلاً چاشکا مسلمان شود یا بالغ این همه علمها آموختن بر وی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بر وی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که اعتقاد اتمل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که

بدلیل بدانند که آن واجب نیست و لیکن قبول کند و باوردارد و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست اما
 بر جمله صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر
 اعتقاد کند و بداند که او را خدا میست باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول و پیغمبر
 الله علیه و سلم که اگر طاعت کند بمعاد قیامت پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رند چون این
 دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدلیل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه
 باعمال جوارح تعلق دارد و رقم باشد یکی گردنی و یکی ناکه دنی اما علم گردنی چنان بود که چون
 چاشنگاه مسلمان شود چرخن وقت نماز پیشین در این واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن
 آن مقدار که نریضه بود ازین مرد و زوا اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرضی اگر مثلاً نماز شام
 رند آنکه علم آن بروی واجب شود که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون
 رمضان رند علم روزة رمضان بروی واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت
 صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مما شرت کردن حرام است و اگر نیت دینار زر دارد علم زکوة در آن
 وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که مالی بان گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است
 و به که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنکه که حج خواهد کرد چه وقت آن در سه
 عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود مثلاً چون نکاح خواهد کرد
 آنکه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح
 نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بان تعلق دارد و اگر مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه
 بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم بر بایند بلکه واجب شود که جمله شروط بیع بداند
 تا از بیع باطل حق نتواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را در ده میزد و بطلب علم میفرستاد
 و میگفت که هر که نفعه بیع نداند نباید که در بازار بود که آنکه ربوا و خرام خورد و ویرا خبر نداشت و همچنین
 هر پیشه را علمیت تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند که چه چیز شایسته از آدمی ببرد و چه دندان شایسته که بکند
 و چه مقدار از داند و در جراحتها عمل کند و امثال این و این علمها بحال هر کسی بکرد و و بریز از واجب
 نبود که علم پیشه حجام بیاورد و نه بر حجام واجب بود که علم بریزانند مثال علم کارهای گردنی اینست
 اما ناکه دنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بکرد و اگر کسی باشد که اهل آن بود که دنیایا پر شد
 یا جای برد که خمر خورند یا گوشت خوک بخورند یا در جای بود که بغضب ستده باشند یا مالی حرام در
 دست دارد واجب شود بر علماء که از علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بردارد
 و اگر جائی باشد که با زنان مختلطه دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست
 و نظریه که روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بکرد و که کمی که در مغرض کاری دیگر باشد

بر روی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض
 طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلقی دارد
 در جنس است یکی با حوال دل تعلقی دارد و یکی با اعتقادات اما آنچه با حوال دل تعلقی دارد مثال آن
 این بود که واجب بود که بدانند که حقد و حجل و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و
 این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب
 بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس
 که در فقه کوبند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن
 خالی نتوانند بود اما جنس دوم که با اعتقاد تعلقی دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شک پیدا آید بر وی
 واجب بود که آن شک از دل دور کند هر گاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش
 یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان
 فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی بر ابر
 نیست بلکه با احوال و اوقات بگردد لیکن همپس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رهول
 صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بر وی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن
 حاجتمند بود * فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه
 معامله و دست دانی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنا دانی بکنند و ندانند که
 در آن خطر هست و بدان معنی ورتباً باشد هر گاه که حاجت بآن غالب بود و ندانند نباشد مثلاً کسی در حال
 حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معنی ورتباً باشد و اگر زنی پیش از صبح
 پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیا موخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیا موخته
 باشد که حرام است معنی ورتباً باشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا
 دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معنی ورتباً
 * فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد از اینجا معلوم شود که همپس کاری که
 آدمی بان مشغول خواهد شد فاضلت و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بان مشغول خواهد شد
 برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را درد نیانیز بهتر است از دیگر پیشها چه متعلم از چهار
 حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا میراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حرام مال او بود و سبب
 عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگری کسی باشد که کفایت خود ندارد
 لیکن او را قناعتی باشد که با آنچه باشد کفایت تواند کرد و دل در وریشی بدانند در مسلمانانی که در ایشان پیش
 از توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

معلوم گشتی بود که دانند که چون علم بیاموزد حق و حلال از نیت المال یا از نیت تعلیماتان بود و بعد
چنانکه گفتند که کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی بایست کرد یا از سلطان ظالم چیزی را بایست خواست پس
این امر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود را در
زم مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از
ادراز سلطان که از جوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا از ملت طلب نتواند کرد این کس را و هر کس را
مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست حواصیل آورد و اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از
علمی که فرض عین اوست به پرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین انفس و خلقی بعیار وی قیاد
شوند و هر صافی که در وی نکرده و حرام می ستاند و همه حیلها میکند بطلب دنیا بوی اقتدای کند و فعاد
وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند فرچند کمتر بهتر پس آن اولی که دنیا را از کارهای
دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم ابرار از راه دنیا باز خوانند چنانکه کرمی گفته اند
تعلما العلم لغیر الله فاین العلم ان یکون الله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را برای خدا می
برد جواش آنست که آن علم کتاب و سنت و امر را راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را برای
خدا می برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خود را بدینا و بزرگان دین را
میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که با ایشان اقتدای کنند چون علم آن بود و
حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم قبیح ایشان نکرد و اما این
علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذموب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین
روزگار اند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالفت بایشان و تحصیل علم از ایشان مزه را از
راه دنیا نکردند و لیکن التبرک المعایبه نگاه کن تا بیشتر این قریب از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و
خلق را از مشاهد و احوال ایشان سود اوست یا زیان اما اگر جائی کسی باشد که به تقوی آراسته بود و راه
علماء سلف در او دیده تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تحریف و تعدیل بر باشد از غرور و دنیا صحبت و
مشامله و این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم چه راه و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه
کارها اولی تر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقاقت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و خجسته
و حماقت کمائی که ایشان روایت دنیا آفریده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کنند و آنست که بر و ریا
و حمل و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشامل و علاج آن بدانند این علم کمی را که بدینا خریص بود
همچون آب باشد تشنه را و چون دار و بود بیمار را و اما مشغول شدن اینکس بفق و خلاف و کلام و ادب همچون
بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گردانند که بیشتر خوانند آن دزدل محکم تر میشود و چون
و عرونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل آکنند و هر چند که بیشتر خوانند آن دزدل محکم تر میشود و چون

مخالفت دارد با قومی از متفق که بآن مشغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند
برود و شوار باشد * اصل سوم در طهارت * حق تعالی میگوید **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ**
خداي تعالی پاکان را دوست دارد و زمره صلی الله علیه و سلم گفت الطهور شرط الایمان پاکي نیه ایمان
است و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمان بر پاکي است پس گمان میزد که این همه فضل و بزرگی پاکي
راست که در تن و جامه باشد با استعمال آب بلکه پاکي بر چهار طبقه است * طبقه اول پاکي مردل است از هر چه
جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی گفت **قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ** و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر
حق تعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه
ایمان صد یقین است و پاکي از غیر حق تعالی یکنیه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بدگر
حق تعالی آراسته نشود * طبقه دوم پاکي ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و
عداوت و رعوت و غیر آن تا آراسته شود با خلق پاک و پسنیده چون قراض و قناعت و توبه و صبر و
خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و پاکي از اخلاق مذموم یک نیه ایمانست
* طبقه سوم پاکي جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت
کردن و در نامحرم نگریمتن و غیر آن تا آراسته شود با دبد و فرمان برداری و همه کارها و این درجه
ایمان پارسایانست و پاکي اندامها از جمله حرامها یک نیه ایمانست * طبقه چهارم پاکي اشتهار تن و
جامه است از پلید بها تا جمله تن آراسته شود بر کوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکي معلمانست
که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز است و این پاکي نیز یکنیه ایمان است پس باین وجه معلوم
شود که در همه طبقهای ایمان پاکي یکنیه ایمانست و بحکم آنکه نیه پیشین آنست گفت بنی الدین علی
النظافة بنای دین بر و پست پس این طهارت تن و جامه که ممکنان روی بان آورده اند و جهل همه در آن
کنند درجه باز پیمین طهارتهاست لیکن از آنکه آسان تر است و نفس و انی و در آن نصیب است
که پاکیزگی خوش باشد و نفس بر احوال شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بان بد اندک بدین نصیب
بر مردم آسان بود اما پاکي دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکي تن از کثرت و معصیت نفس را
در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد که آن نظارگاه حق است نه نظارگاه خلق بدین سبب
هر کس در آن رغبت نکند * **فصل** این طهارت ظاهر اگر چه درجه باز پیمین است فضل
آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اشراق را بان راه نهد و چون بسد و وسوسه
و اشراق رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عبادت ضوئیان است از
جورب داشتن و از ابریز گرفتن و آب پاک یقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کفی دست در آن
نکند همه نیکو است و کسانی را از آنها که آن نگاه دارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشانرا

نیز فرمود که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها بیکو است لیکن
 و پیش شرط اول آنکه موجب روزگار نردن در آن اثر کار می باشد تر از آن باز نماند چه اگر کسی را
 تدبیر آن باشد که با مؤخرین علمی مشغول شود یا بتفکری که آن موجب زیادت کشمی باشد یا یکسبی مشغول
 باشد که آن کفایت حلال را باطل یا کفایت می بود تا از آن خلق حوال نباید کرد و از دست
 مردمان نباید خورد و روزگار بودن با احتیاط طهارت او را ازینها باز دارد نباید که باین احتیاطها
 مشغول شود که اینهمه مهتر است از احتیاط طهارت و ازین موجب بود که صحابه مرکز چنین احتیاطها
 مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهتر ازین مشغول بودند و برای این
 بود که پای بر منبر رفتند و بر زمین غلظت کردند و بر خاک نشستند و طعام خوردند و دست
 در زیر پای مالیدند و از عرق ستوران جگر کردند و وجهی بیشتر دریا کی دل گردانی نه در
 پاکی تن یعنی اگر کسی باین صفت بود صوفیای ابروی اعتراض نکرد کسی که از کمالی دست ازین احتیاط
 ندارد او را نرشد که برای احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از آن کردن فاضل تر * شرط دوم آنکه
 خود را از ربا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از ضررهای او منادی میکند که من پارسا ام که
 خود را چنین پاک میدارم و او را در آن شرفی بدید آید و اگر پای بر زمین نهاد یا از افتاب و دیگری طهارت
 کند نرشد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بپایا زاید و در پیش مردم پای بر زمین نهاد و راه رخصت
 هر دو در مرتبه ارک احتیاط کنند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آنست که با آن راه یافته اکنون
 بر روی واجب بود که پای برهنه برود و بر زمین نماند و از احتیاط صدق دارد که ربا حرام است و
 احتیاط صحت چون حد و نثر اند کرد الا ترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن * شرط سوم
 آنکه کاهگاه از راه رخصت می رود و احتیاط بر خود فرض نکرده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره
 مشرک طهارت کرده و صبر رضی الله عنه از عبوی زنی ترا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک
 غلظت کردند و گاهی در زخمت میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگ تر داشتند و
 پس چون میراث ایشان را بجهت و نایا بصدق داد و نفس او را معاشرت نکند هر وقت ایشان دلیل
 آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین ندارد * شرط چهارم آنست که هر
 احتیاطی که برنج دل معلما بان نردن باشد دست از آن بدارد که ربا نیندن دل خلق حرام است و ترک
 احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست روی بگیرد در غلام یا معالقه کند و دست و روی
 و عرق دارد او خود را فراهم کرد این حرام باشد بلکه خلق نمیکرد و تقریب نمودن با معلما بان از هزار
 احتیاط مبارک تر و فاضل تر بود و همچنین اگر کسی پای بر مجاده روی نهاد و از آفتاب و روی طهارت کند و از
 کوزه روی آب خورد نباید که منع کند و کراهت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب زمزم خواست

عباس رضي الله عنه گفت دستها بسیار در آن آب گردانند و شورانند و اندک باشد تا تراء لوي خاص طلب
کنم و آب بر کشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوست دارم و بیشترين قاريان جاهل این دقائق
نشناهند و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط کنند و او را بر نیانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنها
درشت گویند چون دست بافتابه و جامه ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب
احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومي که چنین کنند تکبری در هر ایشان پیدا آید که منت
بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا او را بر نیانند و پاکی
خود عرضه کنند و فخر خویش پیدا آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه آسمان فرا گرفته
باشد فرا گیرند و اگر کسی در استنجابستگ اقتضای کند این خود از کبار شناسند و این همه از خبیث اخلاق
است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاکداشتن از این خبیث فریضه است که این همه سبب هلاک
است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست * شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردنی و پوشیدنی
و گفتنی نگاه دارند که آن مهم تر است و چون از مهم تر دست بردارند دلیل آن بود که این احتیاط برای رعایت
اهت یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که کرسکی وی ضرورت نباشد و آنکه تا دست و دمان
نشوید نماز نکند و این مقدار آنند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا
میخورد و اگر پاک است دست چرا میشوید پس در جامه که عا میان شسته باشند نماز نکند و طعامی که در
خانه عامی پخته باشد چرا میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان
طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود و این کار * شرط ششم آنکه این احتیاط
بمکرات و منہیات ادا کنند چنانکه بر سه بار زیاد کند در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز
کند و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا غار از اول وقت تا خیر کند یا امام
باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن
روزگار کسب از فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها به سبب احتیاطی که فریضه نیست
مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کنند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه
پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سچود کند درم آنکه چنین
صف پیوسته نتوان داشت و سنت آنست که دروش بن و ش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر
میکنند چنانکه از سک و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که فرای جاهل بسبب
احتیاط ارتکاب کنند و ندانند * **نص** بل چون دانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت
باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوراج از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت
هر از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از

حدث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شوی و غیر آن * تم اول طهارت از نجاست
 بد آنکه هر چه خلای تعالی آفرید از حمادات همه پاکست مگر شرایبی که محنت کنند که اندک و بسیار
 آن پلید است و هر چه جانور است همه پاکست مگر شک و خوک و آن جانوری که میرد پلید است مگر چهار
 چیز آدمی و ماهی و ملخ و هر چه او را خون در تن روان نیست چون مگس و کرم و زنبور و کرم که
 در طعام اند و هر چه در باطن جانوران مستحیل و گردید و شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران
 باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردید و نباشد چون عرق و اشک پاکست و هر چه پلید است
 با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که مکرر کرد و اندک بحسب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سه مرتبه
 بکار داشته باشد مانند بشرط آنکه از جایگاه خود فراق نشد و باشد * دوم کل شاه راه اگر چه در آن نجاست
 به یقین می بیند اما آن مقلد ار که خود را از آن بگا و تنوا فدا داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا متورمی جامه
 او تبا کند که آن نادر بود و معفو نباشد * سوم نجاست که بر موزه بود آفتل از آنکه از آن خل رتوان گردد
 معفو بود چون باموزه نماز کند از آنکه که موزه در زمین مالک * چهارم خون کبک که بر جامه تو بر
 جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگر چه در آن عرق کرده باشد * پنجم خون آب که از شراب
 بیرون آید که بویعت آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن که از شراب جرب بیرون آید
 مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود
 و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو باشد اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی و میله
 باشد نباید شست خون آنرا پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عمل
 نادر است * **فصل در نجاست** * نجاست مر جانی که نجس بود و یک بار آب بر آن کنار کند پاک شود مگر که همین
 نجاست بر آن بود آنکه می باید شست تا عین بر و زرا کر بشست و مالید و باری چند بناخن بزند و با این همه
 رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خلای تعالی آفرید است پاک است و پاک کنند مگر
 چهار آب یکی آب که یکبار بیدت بگارد آشتی که این پاکست نه پاک کنند * دوم آنکه در نجاست بکار
 داشتی که آن پاک و پاک کنند و نجاست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بحسب نجاست بکشته باشد پاک
 بود * سوم آنکه کمتر از دو ریخت و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگر چه متغیر نشد پلید است
 بنصب امام شافعی اما آنکه دو ریخت و پنجاه من باشد مثل متغیر نشود نجاستی که در آن افتد پلید نشود
 * چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن بگزید و باشد چیزی پاک که آب را از آن تران بگا داشت چون
 زعفران و صابون و آرد و جز آن که این پاکست نه پاک کنند اما اگر تغیر آن اندک بود
 پاک کنند و باشد * **فصل در طهارت** * تم دوم طهارت چنانست که در آن پنج چیز پلید است آب تفسای حاجت
 و استنجا و وضو و غسل و تیمم

از چشم خلق دور شود و اگر تواند ریس دیواری رود و عورت پیش از نشستن بر مته نکند و زردی فرا
آب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنائش باشد که آن زوایا بود ولیکن
اولی تر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و بجائی که مردم آنجا گرد آیند حاکم نکند و در آب ایستاده
بول نکند و در زیر درخت نموده دارنه تشبیه و در هیچ مورخ حکایت و بزرگ نکند و در زمین نشست
و بر آب بر باد بول نکند تا سر شک یوی باز نیاید و ایستاده بول نکند الا بعد از رجوع بجائی که آنجا وضو
و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتقاد بر پای چپ کند و چون در طهارت بجای رود پای چپ فراموش
نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدا ای بر آن نوشته بود باخود نداند و هر بزمه
بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الرَّجْسِ النَّجِسِ النَّجِيسِ النَّجِيسِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
و چون بیرون آید بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنِّيْ مَا يُوْذِيْنِيْ و ابقی فی جسدی ما یَنْفَعُنِيْ

فصل دوم در استنجایا بد که سه سنگ یا سه کلوخ را است کرده در آرد پیش از قضای حاجت چون فارغ
شود بدن است چپ بگیرد و بر جایی نهاد که پلید نباشد آنکه میزاند تا موضع نجاست و آنجا میگرداند و
نجاست میزاید چنانکه قوای تر نموده نجاست را از پیشین سه سنگ بگذارد اگر پاک نشود و دیگر بگذارد
تا طاق بود آنکه سنگی بزرگترین است راست بگیرد و قضیب بدن است چپ گیرد و بر آن سنگ فراز آرد سه بار
بر سه جای باید یواری فراز آورد و سه جایی و بدن است چپ بچنانکه نه بر است و اگر باین قناعت کند کفایت
باشد ولیکن اگر آن باشد که جمیع کتف میان این و آب و چون آب بکار خوراند داشت از این جای برخیزد
و بجای دیگر رود که آب بوی نباشد و بدن است راست آب میریزد و باین سه چپ میتالد تا بکشد است
چند آنکه بداند که هیچ اثر ندارد چون در انست آب بشیازد و نیز و نکند که آب بناطن برسد لیکن بوقت
استنجای خود را دست فرو کند از دو هر چه باین مقلد آب بآن نرسد آن از باطن است و آن را حکم نجاست
نیست تا هر سه را بخورد و آنکه در هیچین در است و سه بار در دست بزرگ قضیب بیرون آورد و سه بار بیفشاند
و سه کام برزد و سه بار تنجیح کند و پیش ازین خود را رنجه ندارد که و سه بار بآن رآد یا بد و اگر چنین کرده
باشد و هر زمان میباید آرد که پیش از استنجای تر بدن آید آب بر از این پامی رود تا با خود گوید که از انست
که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است برای و سه بار چون از استنجای فارغ شود دست برد و از مال
یا بر زمین آنکه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجای بگوید اللهم طهر قلبي من النفاق و حصن
فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجای فارغ شود مسواک کند
و ابتدا بجانب راست کند زیر آنکه و بر آنکه بجانب چپ همچنین و درون دندان همبرین ترتیب آنکه بزبان
و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یکنماز مسواک فاضل تر است از هفتاد نماز
بی مسواک و نیست کند بوقت مسواک که راه کند و ذکر حق تعالی پاک میکند و به هیچ وقت که حدث کند از

و هر دو صفتند از که رسول علی الله علیه و علم چنین کردی و بهر وقت که وضو کنی از معواک دعوت ندارد
 و اگر وضو نکند و بداند که در دهان و دهان و غیره آلوده است یا شسته خفته باشد یا بسیار دهان
 بزم نهاده باشد یا چیزی برید از خوردن باشد معواک کردن منجبت است پس چون فارغ شود بر بالای
 نشیند و روی بقبله آورد و بگوید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَعُوذُ بِكَ مِنْ مَهِزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَ
 اَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ يَحْضُرُونِ * و ده بار مرتبه و دعوت بشوید و بگوید اللهم اني املك اليقين والبركة واعوذ بك
 من الشوم والهلكة ونيت استباحة نماز بکنند یا نیت رفع حدث و نیت تکامل از دقایق و نیت شستن
 آنکه آب در دهان کند به بار آب بکام افکند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعني على ذکرک و شکرک
 و تلاوة کتابک آنکه ده بار آب در بینی کند و بگوید اللهم ارحني راحة الجنة و التمتعني راحه
 آنکه ده بار روی بشوید و بگوید اللهم بعض رجلي بخير و بعض رجلي بضر و بعض رجلي بخر و بعض رجلي بضر
 آب باصل آن بر ماند مگر که موی معاین بسیار و کثیف بود آب بر روی معاین بزرگندارد و انکشت در میان
 موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب رویت از هر گوش تا گوشه پیشانی در جد روی باشد و انکشت
 بگوشه چشم قدر از آورد تا آنچه در درون گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار در سه
 راست بشوید تا میان بازو و هر چند بزرگ یا زرد رنگ بود فاضل تر بود و بگوید اللهم اعطني کتابی یعنی
 و حامی حباب بسیار آنکه ده بار چپ معین بشوید و انکشتی بچنانکه تا آب بزر آن در زرد و بگوید
 اللهم اني اعود بك ان تعطيني کتابی بشمالی او من وراء ظمري پس مرتبه و دعوت تر کند و سر انگشتان به
 بازو و بر پیش هر نه و میبرد تا بقفا و آنکه بجای خود آورد تا مرز و روی موی تر شود و این یکبار
 بود و ده بار معین کند چنانکه همه سر مسح کند هر بار میگوید اللهم غشني برحمتک و انزل علي من
 برکاتک و اظلي تحت عرشک يوم لا ظل الا ظلك پس هر دو گوش را مسح کند و ده بار انکشت در سوراخ
 گوش کند و ایام به پشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلني من الذين يستمعون القول فيتبعون
 احسنه پس کردن را مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار و اعود بك من العیاض و الاغلال پس پای
 راست سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند یا انکشت که بین دیت چپ از موی زبیر
 و ابتدای یکمین پای راست کند و ختم یکمین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمي على الصراط يوم تزل الاقدام
 في النار و پای چپ معین بشوید و بگوید اللهم اعود بك ان تزل قدمي على الصراط يوم تزل الاقدام
 الصائغین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
 اللهم اجعلني من التوابین و اجعلني من المتطهرین و اجعلني من عبادک الصالحین و باید که معنی این
 دعاها معلوم کند کسی که باز میخواند تا آنکه چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر
 خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه کناها و خطایها که بروی رفته باشد و چون ذکر نمود جز آن

جای که آب بر آن رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگر چه حدث نکرده باشد که در خبر است که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره کمال خلق است که پاک کرد و نظاره کمال حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کمی بود که باد شامی را همچنان خواهد کرد و در سرائی پاک کرد و پیشگاه سرائی که جای نشیمن بادشاه است پلید بکند * فصل پنجم در غسل بد آنکه در وضو شستن چیز کرا همتست غسل گفتن و دست بر روی زدن و دست بر افشاندن و بآبی که با قتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن یا آن نیست تا کرد بر آن نه نشیمن یاد است داشتن تا اثر عنایت بیشتر بماند و در نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیست این باشد هر دو فضیلت بود و از خنوبه و صفای طهارت کردن اولیتر و بتواضع نیز و بکثرت از آفتاب و عاقلین

* فصل ششم در غسل بد آنکه هر که صحبت کند یا منی از روی جدا شود در خواص باید از یمن از روی غسل بر روی را جب شود و غیر ریخته غسل آنست که همه تن بشوید و آب باطل مویها برساند و دست را رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن روی که پلیدی باشد بشوید آنکه وضو چنانکه گفتیم با همه همتها کنند و در پای شستن تا خیر کنند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد مالک و جایها که بر هم نشسته باشد چهل کند تا آب برساند که این فریضه باشد و دست از عزیزت نگاه دارد * فصل هفتم در تیمم

کسیکه آب نیابد یا آن عقب از پیش نیابد که وی یا بر قفا بخورد یا بر آه آب ددی باشد یا کمی که از روی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و روی نقر و شد الا نیز یاد از قیامت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برسد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری بایند که صبر کنند تا وقت نماز در آید آنکه حاجتی طلب کند که خاک پاک بود پس هر دو دست بر آن زند چنانچه که کرد بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استیاضت نماز کند و جمله روی بد و دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک همچنان رویا رسد پس انگشتان بیرون کند و دیگر بار دودست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر کشاده پس پشت انگشتان راست بر شکم انگشتان دست چپ بر نعل پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست بر اندک پس کف چپ بر روی ساعد راست بر اندک پس انگشتان چپ بر پشت ایهام راست بر اندک پس دست راست همچنین بر دست چپ بر اندک پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان بجهت یکدیگر در رکعت اول و مالک چون چنین کند بکسریت کفایت بود اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه عمار بهمه دست رسد تا از پنج چون بدین تیمم یک فریضه بکند از چند آنکه خواهد سنت بکند از اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد * قسم سوم طهارت از فضلات تن است و آن دو نوع است نوع اول شوخها است چون شوخ که در میان موی هر دو محاسن باشد و این نشان نه و آب

وکل و کر مابه از الت یا بد کرد و هرگز در هر و حشر خانه از رمول ملی الله علیه و علم جلا نمود
و پاک داشتن خود از شوخها منعا بعد و دیگر آنچه در کوشه چشم نکرد آید در وقت و طربا بکشت پاک
باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از کر مابه برای الت را نبهید باید کرد و دیگر آنچه در بینی
و بین دندان بود از زردی و این بنحو اک و مضاعف و احتیاط بزود و دیگر آنچه بر بند انگشتان
کرد آید و بر پشت پای و باشته و آنچه در جوانان بود و آنچه بر ممتن بود از الت این همه سنت است
و بد آنکه بر جای که شریع بود طهارت باطل نمیشود و آن شریع آب را جمع کنند از پوست مکر که بحیار
شود در زیر نعلین بر خلاف مادت آنکه باشد که منع کنند و پاک از این شوخها با آب گرم و کر مابه سنت
است **فصل در غسل هر که در کر مابه شود** بر روی چهار چیز واجب شود و سه سنت ذر
واجب در وضو است و آنکه از زلف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست تا نیم نگاه دارد که بعد از
دیدن فرائد بود و در وضو و در وضو و در وضو که چشم خرد نگاه دارد و اگر کمی صورت بر منته کند بر روی صحبت
کند چون بینی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از کر مابه بیرون آید و حکایت
کنند که ابن عمر رضی الله عنهما و کر مابه نشسته بود روی بد یوار کرده و چیزی چشم باز بسته و بر زبان
نیز ملین واجب است و بی امله از لغت زنان و اگر مابه کلد لشتن اصلا لا بد و بی ظاهر اما سنتها آنست
که اول نیست کند که منته پای بجای آورد تا بوقت غار آراسته باشد نه بزای چشم خلق و سیم اجرات
کر مابه بان از پیش بد مالتا و رادل خوش بود یا بعد از سخن و یا بداند که چه با و میل مد پس پای چپ ترا
پیش نهید که در وضو و دیگرید **بسم الله الرحمن الرحيم** عوذ بالله من الرجس النجس الخبیث الخبیث
الشیطان الرجیم چه کر مابه جای شیطان است پس جهل کند که کر مابه خالی کند یا وقتی بزود که خالی تر بود
و زود در خانه گرم تر و یا پیشتر عرق کند و چون در زود در وقت **و بسم الله الرحمن الرحيم** و بسم الله الرحمن الرحيم
نیز و چون آن دیزد که اگر کر مابه بان بیند که اهنه ندارد و چون در زود حلام نکند و اگر دست بگیرد
روا باشد و اگر کمی حلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگویید و اگر قرآن خواند آهسته
خواند و اگر از شیطان اعتنا ده کند باز از بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن
یکر مابه نرود که این وقت از شب تا شب طین بود و چون در خانه گرم رود از آتش و دروغ یاد کند
و یک ساعت زیاده بشنید نباید اند که در زمان دروغ چون خواند بود بلکه عاقل آن بزود که
در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تازی یکی بیند ظلمت کو زیاد کند و اگر ماری بیند از
مارهای دروغ یاد آورد و اگر زرد و قهوهی بیند در کار نماز و قبول و روز قیامت یاد آورد ختمای شرعی
اینست اما از جهت طبع گفته اند که هر مانی یک نوبت آهنگ بکار نبردن مود مند بود و چون بیرون خواند

آمد آب مرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود و در دست چپ ریزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان از کرم ماهه بیرون آید و تخمید بجای شربت گار کند **فصل** اما جنس دیگر یا کجاست از فضیلت تن و آن هفت است اول موی سر است و بیشتر در آن اولتر و بیا کجاست نزد یکتا مکر اهل شرف را اما بعضی ستر در و هر جای موی پراکنده کند داشتن بر عادت لشکریان مکرور است و از آن نهی آمده در موی سبلیت بالنت راحت داشتن است و غرض از داشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کردن سنت است چون در ابتدا عادت کنند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستر در اولتر تا خود را تعلیل نکرده باشد چهارم موی عورت است و از آن بیشتر در بابا مک است و باید که از چهل روز تا خیز نکند پنجم ناخن باز کردن اصعب تلشوخ در آن کرد نشود پس اگر کرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه و سلم در دست کزوه می آن شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نغز مود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشسته شیطاں بود و باید که ابتدا با آن انگشت کند که فاضل تر است و دست از پای فاضلتر و راست از چپ زان انگشت که اشارت شهادت بری بود فاضلتر است پس ابتدا ای بد و کند و آنکه از جانب راست او میشود تا با بر روی رسد و هر دو دست روی در روی چون خلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت دست راست بگیرد و در تا بکشد دست راست پس از کهن دست چپ ابتدا کند تا با بهام راست ختم کنند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مرد و آنرا و زنا نرا **فصل** اما جنس محاسن چون دراز شود و را بود که مقلد اریک قبضه بگذارد و باقی فرازند تا از حد بیرون نرود و این منور رضی الله عنهما و جمعی از تابعین چنین کرده اند و کزوه می گفته اند که باید گذاشت و بد آنکه در محاسن ده چیز مکرور است اول خضاب شینا کردن که در خبر است که این خضاب اهل ذریع و خضاب کافران است و اول کمی که این کرده فرعون بوده و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بمیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خود را بچوفا ن مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که این تلبیسی است بغرض فاسد درم خضاب به سرخی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و پیشم ضعف و پیری بایشان ننکند این شنب است و باین غرض بعضی از علما بمیاهی نیز خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود همه تلبیس بود و روان باشد سوم سفید کردن محاسن بگو کرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه پیری و جوانی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در همه موی وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن بیورد و از پیری تنگ دارد و این چنانست

که از لوری که خدا تعالی بریداده تنگ میدارد و این از جهل بود پنجم بندگان موی بحکم موسی و
مرداد را بتدای حیوانی تابصورت بین ریشان نماید و این از جهل باشد که خدا را از ریشکان اند که
تبعیح ایشان آنست که نسیان من زین الرجال باللیحی والنساء بالذوائب پاک است آن خدای که مردان
را به محاسن و زنان را بکیموی یا راست ششم محاسن را بتاخیر کردن بچون دم کبوتر قادر چشم
زنان نیک نماید و بوی رغبت پیش کنند هفتم آنکه از موی مرد در محاسن انزاید و زلف از بنا کوش
فرو کند از زیاده از آنکه عادت اهل ملاح بود هفتم آنکه پنجم اعجاب در عیای یاد رسیدی آن
نکرد که خدای دوست ندارد کسی را که پنجم پنجم و خود نکرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان
به برای بجای آوردن منبت دم آنکه شولیه بکند از بدن از اظهار زهد تا مردم بندارند که از خود
بآن نمی برد از آنکه موی شانه کند و این مقلد از کفایت بود در احکام چهارم در اصل چهارم در
نماز است بد آنکه نماز متون دین مسلمانان و بنیاد دین است و پیش رو سید همه عبادات است و هر که این
پنج نماز نریزه بشرط خود در وقت خود بجای آورد عهده ای بسته آمد و را با حق تعالی که در امان و حمایت
آن باشد و چون از کباب دست بداشت هر کجا دیگر که بر روی رود این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جزوی آب بر روشن است که بد و مراعی کسی میکند و او هر روز
پنج بار خود را بآن میسوزد میگویند بود که بر روی هیچ شوح بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه
را میچنان ببرد که آب شوح را از رسول صلی الله علیه و سلم گفت که نماز غترن دین است هر که دست
بداشت بدین خود را ویران کرد و از روی پل میلند که از کارها گدایم فاضل تیرا است گفت نماز بر وقت خود
بجای داشتن و گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدا تعالی برین کار خود هیچ نریزه نکرد اندید بقدر
از ترخند و وحشت از نماز را اگر چیزی ازین دوست فردا شتی نریزشکان خود را بآن مشغول کردی و ایشان
همه تو نماز باشند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک
نماز بقدر ترک کرد گناه بکشت یعنی نزدیک شد با آنکه اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند هر که از راه دین
آب ضایع شد ملاک کشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت او را چیزی که در آن نگاه کنند روز
قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بیروط بود به پند و یکر اعمال تابع آن شود چنانکه بود به پند و یکر
اگر ناقص بود در روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکر بکند نماز بر وقت خود بکند
در رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود تا بعرض سفید و روشن و میگوید
خدای تعالی ترا نگاهدارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بر وقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع
و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میزد و ناقصان میباشند و میگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداند
چنانکه مرا ضایع کردی تا آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز ویزا چون جامه خلق در هم بپنجد و بر روی

روی باز زنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بد زدن کیفیت ظاهر نماز بد آنکه ظاهر اعمال نماز
 چون کالبد است و آنرا حقیقتی و سریمت که آن روح نماز است و مایه بیشتر ظاهر آن بگویم اول آنست که چون
 از طهارت تن و جامه به پردا زد و عورت پیر شاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو رکن
 بمقدار چهار انگشت کشاده کند و پشت راست بدارد و سریش انگشت و چشم از جایگاه سجود نرا تر نبرد
 و چون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آن گاه
 اگر ممکن است که کمی بوی اقتل اخرا ملد کرد با تک نماز کرد یا و از او گرفته بر اقامت اقتضای کند و نیت
 در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلاً خدایا این نماز را در دل
 حاضر شد دست بردارد بر ابرو گوش چنانکه هر انگشتان بر ابرو گوش بود و سر ابرو بر ابرو گوش بود
 کف دست برابر دوش بود چون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهاد و
 دست راست بالا نهاد و انگشت شهادت و میانی از دست راست بر پشت شاعر چپ فرو کند از دود پیکر
 انگشتان بسا عد چپ حلقه کند و دست فرو نکند از دود که آنگاه باز سینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که
 درست تر اینست و در میان این دست نیفشاند و پیش بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر میالغه
 نکند چنانکه روي بعد از الله اکبر پیدا آید یا الفی بعد از اداء اکبر چنانکه گویند اکبر که انتمه کار موسوسان و
 جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف و میالغه در نماز همچنان بگوید و چون
 دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکره و اخیلا آنگاه وجهت وجهی
 بخواند و بعد از ان سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جلالک ولا اله غیرک بخود یا الله
 من الشیطان الرجیم ان الله هو السميع العليم یسبحم الله الرحمن الرحیم والحمد لله بخواند
 و تشدید مایه ای آورد و در حروف میالغه نکند چنانکه شریک شود و فرق میان وضو بجای آورد و اگر نتواند
 روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته با آخر سوره لیکن اندک مایه گسسته آنگاه سورتی
 دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز ادا و در رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که
 ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه با آخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد زین تکبیر چنانکه در
 ابتدا تکبیر میکند تا بعد رکوع رسد و کف هر دو دست برزانو نهاد و انگشتان در راستی قبله فرو کند از
 هم کشاده و زانو برزانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست داند چون نشسته چنانکه صورت جماعی
 وی چون لامی باشد و در بازو از هر دو پهلوی و در دوزن بازو از پهلوی بازگیرد چون چنین راست
 بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد مفت بار بگوید تاده بار نیکوتر بود آنگاه
 از رکوع بر آید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سمع الله لمن حمده و ربی ارام گیرد و بگوید
 ربناک الحمد ملأ السموات والارض و ملاء ما شئت من شیء بعد و در دوم رکعت نماز یا ملأ دماء

پیشتر بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن مضمون که بر زمین نزدیک تو است پیشتر بر زمین نهاد اول
 زانو آنگاه دست آنرا پیشانی و بینی و دودست بر او و سر بر زمین نهاد و انگشتان همه باز نماید بر زمین
 نهاده و میان بازو و پهلوی را و شکم کشاید باز در وزن جمله اعضا بهم باز نهاده پس بگوید همچنان رومی
 الا ملئ من عبد الله باروا کراما لم یباشد زیاده گوید اولیتر بود پس تکبیر گوید باز سجود نماید و بر پا حاجت
 نشیند و دودست بر درازان نهاد و بگوید رب اغفر لی و ارحم بنی و ارحم بنی و ارحم بنی و ارحم بنی
 و ارحم بنی و آنکه از دیگر سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند بپشتنی محکم و تکبیر گوید و بر خیزد و دیگر رکعت
 همچون اول یکداند و راهرو باقیه پیش از از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد بشهد بنشیند
 بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و در میان دو سجود بر پا نهاد و لیکن اینجا انگشتها بدست را صاف
 گرد کند الا انگشت شهادت که بر او نگذازد از بوقت شهادت اشارت کند اینجا که گوید لا اله الا الله که گوید
 لا اله الا الله و ایها که بر گرد آرد و بر او سجود در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند
 اینجا پس راست و سر بر چپ بر زمین نهاد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای
 خیزد و چون تشهد دوم تمام بشود یا آخر دعا معزوف بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و روی
 بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه زوی و می بیند آنکه از جانب چپ دیگر سلام
 رکعت و این مزد و سلام بیت بیرون آمدن از نماز کند و بیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند

نصب چندانکه در نماز کرامت است نماز کردن در وقت کبر سنکی و تشکیکی و خشم و تقاضای پول و
 تقاضای حاجت و هر مغفولی که از خشوع باز دارد و در پای همه باز ندادن چمت و یک پای از جای برگرفتن
 و در سجود بر مزایای نشستن و بر مرد و سرور نشستن و مرد و زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه
 داشتن و بوقت سجود جامه از پیش زپس برگرفتن و میان بختن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سو
 برگرفتن و انگشت طرغایدن و اندام خاریدن و تازه کشیدن و باموی مخاض باز کردن و تنگ و بزرگ
 راجعت کردن بر افاق سجود و بوقت سجود دفع کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجا باز
 کردن و در جمله چشم زدن و دست و همه اعضا باید که با دپ باشد و بیفت غار بود تا نماز اتمام باشد و زاید
 آخرت را باید اما از اینها که گفتیم فیه بیش از چهارده چیز نیست نیست و تکبیر اول و قیام و خواندن
 الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود آرام گرفتن در آن و بنشیندن
 میلین در سجده و تشهد آخر و صلوات فرستادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و سلام دادن چون این مقدار یکبار
 درست بود بآن معنی که پیشتر از وی بیفتد اما باید بر رفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیز کی بهدیه
 پیش ملکی بر نهد و زنک بود اما گوش و بینی و دست و پای نبود پس در خطر بود که بدیارتی باشد پیدا کردن
 حقیقت و روح نماز را که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت و حقیقتی است که آن روح آنست و

در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر و عرفی را از اذکار و روحی و دیگر امتی خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش زبینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت بآن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خضوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازده کردن آئین ذکر حق تعالی بر سبیل مینیت و تعظیم چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِی نماز برای یاد کردن مرا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یما کسی که نصیب از نماز جز رنج و مانع کی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز کنوار و بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز کند و از نماز او شناسایی یکی پیشتر نمویسند و آن مقلد از نوینند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی و داع خواهد کرد یعنی که باین نماز خود را و هوای خود را و داع کن بلکه هر چه جز حق است آن را و داع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گویی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی و بعد از نماز صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن تنگد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوش دل و از دوزخ بشنیدندی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی دل و میجویشی چنانکه دیک مسین برای بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتاد و گویی و میگوید یی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیک تر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمل انگاه کند تا بداند که بر راست و چپ است که استاده او را نماز نبود و بر حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این نتوی به سبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما از آخرت را بآن مقلد از شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش حاضرند از امید آنست که حال او بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال او بد تر بود زیرا که کسیکه بتهاون بخل متنی حاضر آید باشد که تشدید بروی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت نزدیک تر بود بلکه در خیر است که هر که نماز را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود مگر دوری از خدا و تعالی پس ازین جمله دانستنی که نماز تمام بار و روح آن بود که دل در همه نماز حاضر

باشد و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود و او را از روح جز روحی نبود چون زندگانه در روح نفسی پیش
 بنامند باشد پس آنگاه حقیقت و روح اعمال نماز بد آنکه اول چیزی که بتو روح با ملک نماز است باید که
 در وقت که بشنوی معلق گردی بدن و در هر کاری که باشی دست بداری که ملک چنین بوده اند که چون
 با ملک نماز بشنید که آنکس که آمنتگر بودی اگر پیک در مواد اشتی غریبیا رودی و گفتگر اگر در نفس
 فرو بردی بودی بر لبها و در بی از جای نجنبانیدی و این مناد فانی روز قیامت یاد کردی و در آن وقت
 که هر که در وقت بشتابد باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بری نرود اگر چنانست که دل خود را
 بشاری و رعیت آنگاه بینی باین مناد فانی آنکه در آن منادی همچون باشی * مله اوت * و هر طهارت است
 که بدانی که پاکي جامه و پاکي پوست پاکي غلاف است و روح این طهارت پاکي دل است بتوبه و پیشانی
 و روی از اخلاق ناپسندید که نظاره حق است و جام حقیقت نماز دل است اما این جای صورت نماز است
 * صورت پرستیدن * معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خالق به روشی و روح و حران آنست
 که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی به روشی زدانی که بهیچ چیز از روی پوشیده نتوان کرد جز
 پاک باطن از آن پاک کنی و پاک بان شود که بر کشته پیشانی خودی و مزیم کنی که باز بر آن روی
 المثلث من القلب کمن لا ذلب له توبه کنه را تا چیز کند اگر نتوانی باری از خجلت زیم و شرم پزده
 نمازی و نیز روی آن صورت فرو کناری و شکسته و غصه و شرم ساز پیش حق تعالی بایستی چون بند
 مکر خسته کنه را که با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و عز از پیش بر لبها و دراز نشسته های خود را امتیاز
 * قبله معنی ظاهر است قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و یک جهت شود و حران آنست
 که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گردد اند تا یک جهت گردد و چنانکه
 قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل در وادی دل بشماروان باشد چندان
 بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و بر این
 گفت و مولی الله علیه و سلم که هر که در نماز بایستد و هوا عاری و روح عاری و دل و بی هر سه با حق تعالی
 نبود و نماز نماز باز کرد چنانکه آن روز که از مباد زاده است یعنی پاک از همه کثافات و بی حقیقت بد آنکه
 چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند و روح دل از حق گردانیدن و اندیشای دیگر
 بگردان حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه از هر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در
 غلاف است و غلاف را چند آن قدری نبود * قیام * ظاهرش آن است که بشخص پیش حق تعالی بایستی
 سر در پیش انداخته بند و او را و حران آنکه دل از همه مکر کثافات و ایستد و ملازم خدمت باشد بر میل
 تعظیم و انکسار و در بوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آن وقت که همه نماز
 اشکارا شود و بر روی عرض کنند و بداند که آن همه امر از در بوقت نزد حق تعالی آشکارا است و هر چه

در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر و مد مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از
 اهل صلاح درین وقت در وی نظر آید می کند تا نماز چون میکند همه اعضا خود را یاد داری و از هیچ
 جانب ننهد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی نمی نگیرد
 و آنکه از وی شرم ندارد و چه جمال باشد پیش ازین که از بندگی بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد
 و به سبب نظر او بادب باشد و از نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرآید و برای این بود که ایوست برده
 گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحتی از اهل بیت خود شرم دارم
 از وی نیز شرم دار و به سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ما کن بودندی در نماز که مرغ
 از ایشان نگر بختی پنداشتی که جمادی است و هر کرا عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند که
 ناظر است بوی همه اطراف و می خاشع آید و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در
 نماز دست اجناس میگرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی * رکوع و سجود *
 بد آنکه ظاهر آن تواضع است بتن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه دانند که زوی بر زمین نهادن
 تمکین عزیزترین اعضا است بر خاک که از آن خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است
 و مرجع او بشاک خواهد بود و نگردد از خواران خود کند و ناگهی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در
 هر کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیبت وی نیست * پیوسته * اگر در
 حقیقت قرات و از کار نماز * بد آنکه هر کلمه که در نماز بیاورد گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید
 که گویند و با آن صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آن است که خدای بزرگتر از آن است که
 ویرا بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر نداند لیکن در دل از چیزی بود
 بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی
 دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و مغیر و الله وی آنست که وی
 مطیع آن است چنانکه حق تعالی میگوید اَفَرَأَيْتُم مِّنَ الْجِبَالِ هَآءِهِ وَ جَوْنُ كَفْت وَ جَهْت وَ جَهْتِ مَعْنِیْش
 آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و به حق تعالی آوردم اگر دل وی درین وقت بچیزی دیگر
 نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد
 و چون گفت حنیفاً مسلماً د عوی مسلماً نی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که مسلمان آنست که مسلمانان
 از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود و چون الحمد
 بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گردانند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر است
 و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد و ایاک نستعین که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهل ناگویند
 باید که دل وی به صفت تضرع و زاری بود که سوال اهل ایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرات

بعضی باید که باشد چنانکه می دانند و دل بصله معنی آن میگرد و شرح این دراز بود اگر خواهی که از
 حقیقت نماز نصیب یابی باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پیدا کردن علاج
 دل تا حاضر شود و بدانکه غفلت دل در نماز از دو موجب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود
 آنست که جائی نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع کوش و چشم
 باشد از علاج این آن بود که نماز جائی خالی کند اگر چه هیچ آزار نکشود و اگر جائی تاریک باشد بهتر بود
 یا چشم بزم نعل و بیشترین غایت آن عبادت را خائنه ساخته اند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراکنده
 باشد و این هر رخی الله بنهضها و کاه که نماز کردی مصیبت و مشهور و مر قاشی که داشتی همه از خود جدا
 کردی تا بآن مشغول نشود و موجب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراکنده باشد و این دشوار تر
 و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقت دل بد آن مشغول بود و تدبیر آن بود که
 اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم ادا
 جهر العشاء و العشاء فایده و بالعشاء گفت چون طعام و نماز بنهم و بعد پیشتر طعام بخوریم و همچنین اگر کسی
 مخفی دارد از دل بگوید دل از آن اندیشه خالی کند و بگردد اندیشه کاری باشد که به یک ساعت تمام نشود یا
 خود اندیشه پراکنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعد از وقایع این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که
 میخوانند آمیلاورد و معنی آن می اندیشد تا باین اندیشه آفراد مع کند و این تمکین اندیشه بکند اگر سخت
 غالب نبود و شهرت آن کارتری نباشد اما اگر شهرت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تا بیز آن مهمل
 خوردن بود تا ماده علت را از باطن جمع کند و این مهمل آن بود که بترک آن چیز بگوید که اندیشه
 از انصت تا برسد و اگر نتواند مرکز از آن اندیشه نبرد و نماز و همیشه میخسته بود با حدیث نفس و مثل
 از چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله کنجشکان نشود چوبی برگردد و ایشان را
 میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که از آن برسد تا بیز آن بود که درخت از بیج برگردد که تا درخت
 باشد نشین کنجشکان بود همچنین تا شهرت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراکنده بشود و رت باوی
 می باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بران جامی نیکو بود در نماز
 چشم و بی بآن علم افتاد چون نماز کند و جامه را بیرون کرد و بپند آورد او باز داد و جامه کهنه پوشید
 و همچنین نعلین او را دالی نو کرد و ند چشم و بی در نماز بر آن افتاد و بیچم او نیک آمد بفرمود تا بیرون
 کرد و دل کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند و برایش نیکو آمد هیچ کرد و گفت تواضع کردم
 خدا پرا تا مرادش نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سالی را که دید با و داد و طلحه رضی
 در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دلی نیکو در میان درختان می پرید و را غیبت داشت دلش بآن مشغول شد
 و ند انصت که چند رکعت کرد پس به نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از دل خود شکوه کرد آنگاه

کفارت آنرا آن نخلستان بعد که داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته
 اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود و نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل
 راه یافت بآنکه در نماز شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را
 علاج کرده و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلها و دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت
 قناعت کرده و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در
 بعضی از نمازیس باید که در نوافل افزایش و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل
 جبران فرائض است * پس اگر در سنت جماعت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون
 بیست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمی شب احیا کرده بود و
 هر که نماز با جماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهار روز نماز
 بجماعت کند بر دوا که تکبیر اولش فوت نشود او را دو براءت بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین
 منسوب بود که هرگز از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی
 هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست سال است تا بآنکه نماز نشنیدم الا که از پیش بمسجد آمدم و بودم
 و بسیاری از علما گفته اند کسی را که عذر می نبود و نماز تنها کند اگر در دست نباشد پس جماعت را مهم
 باید داشت و آداب امامت را قتل باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون
 ار را کاره باشند حد رکعت از امامت و چون از وی در خواهند بی عذر دفع نکند که فضل امامت بزرگ
 است و از مودنی پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت
 نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت ازین پیش بود و صحابه چون در تن حاضر
 شدند و انتظار سوم نکردند و بر جنازه چون چهار حاضر شدند و انتظار پنجم نکردند و رسول
 صلی الله علیه و سلم یکروز در آنجا انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد چون رسول
 صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شد و بود چون نماز تمام کردند ایشان بهر اسمند
 از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند با خلاص
 و هیچ مرد نستاند و تاصف را ست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیست امامت بکند تا ثواب
 یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما و را ثواب جماعت نباشد و قرأت در نماز جهری با و از خواندن و
 و سه سکنه بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت و خوبی مستخوان و مامومان بقائه مشغول شوند و م چون
 فاتحه خواند و باشد سوره تاخیر کند چنانکه کمی که فاتحه بخواند باشد یا تمام نکرده بود تمام بشواید
 دیگر چون سوره تمام خواند باشد چند آن خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز
 فاتحه هیچ نشواید از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و در کوع و سجود سبک کند و سه بار پیش

تسبیح بگوید و آنس رخصی الله عنه گوید هیچ کس سبک نماز نرود تمام نماز ترا از رسول صلی الله علیه و سلم نمود
 و محب این آنست که در جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و بداند که مأموم از پی امام رودنه باوی
 تا پیشانی امام بر زمین نهد او بسجود نرود و تا امام نهد رکوع نرود و رکوع نکند که متابعت این
 بود اما اگر بعد از پیش شدن نماز باطل شود و چون سلام باز دهد چند آن بیش نشیند که بگوید اللهم
 انت السلام و منك السلام و الیک يعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارک و تعالی
 یا ذا الجلال و الاکرام آنکه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برخیزند که
 مکروه است * پیش اگر در فضل نماز دینه بد آنکه روز دینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید
 می منان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جمعه بی عذر می دست بد است سلام را پس پشت
 انداخت و دل اوز نکار گرفت و در خبر است که خداوند تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش
 دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند درین وقت نماز مکنید مگر در روز آدینه که
 درین روز نایابند و فرمود هر که روز آدینه نماز را بکشد و بر او مرده شهیدی بنویسند و از عذاب کفرش نگاه دارند
 * شرایط جمعه بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است
 خاص این نماز را * شرط اول وقت است تا اگر امام مثل سلام پس از وقت نماز بگذرد جمعه فوت شد و نماز
 پیشین تمام باید کرد * شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نمند و در میان خیمهها نمند و بلکه باید که
 در شهری باشد یا در دهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد باشد در دست بود
 * شرط سوم جلد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند در دست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد
 در خطبه یاد رخا ظاهر آنست که در دست نباشد * شرط چهارم خیمات است که اگر این قوم هر یکی تنها
 نماز کند در دست نبود اما اگر کمی رکعت آخرد و باید نماز او در دست بود اگر چه در دست رکعت تنها بود و
 اگر رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند * شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه
 دیگر نگذرد یا باشد که در شهری یک جمعه پیش نباشد مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یاد شوار
 بود و اگر بتوانند و در جمعه کنند در دست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند * شرط ششم و خطبه است
 پیش از نماز و هر دو فریضه است و شستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است
 و در خطبه اول چهار چیز فریضه است تسمیة و الحمد لله کفایت بود و صلوٰة بر رسول و وصیت بتقوی
 و اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قرآن
 دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و معافان واجب نیست و روا باشد دست داشتن
 از آن بعد رکب و باران و بیاری و بیارتاری چون بیمار را دارند دیگر نبود لیکن اول آن بود که نماز پیشین
 بعد از آن کند که مردم از جمعه نماز عید یا باشند * آداب جمعه باید که در جمعه در دست و ادب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بد ل و ما ختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش
 برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن
 که فضل این ساعت عظیم است و در مقابل آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با
 اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد مرد و را در روز آدینه درم آنست که بامداد بغسل
 مشغول شود اگر زود به مسجد خواند شد و اگر نه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه و سلم بغسل جمعه فرموده
 است بفرمانهای مرکب تا کرمی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه چون کسی را سختی
 در شستن خواستند ی گفت گفتندی تو بد تر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
 چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخورد و روزی زد و اگر بیک غسل
 مرد و نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید موم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو میات بمسجد
 آید و پاکیزگی بآن بود که موی بستر و ناخن برکیرد و موی لب را مت کند و اگر از پیش بکرمه به شده
 باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی بان بود که جامه سفید بپوشد که خدا ی تعالی از
 جامه جامه سفید را دوست دارد و بوی خوش بپارد و بر نیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش
 نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم بگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است
 و در روز کار اول بوقت صبح بپراغ شدن ی و راه ها از زحمت چنان بودی که دشوار تر آنستند ی
 رفت و این مسعود ی که روز پنجامی شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که
 تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بد عتی که در اسلام پدید آمد این بود که
 این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه بگاه بگلیسا و کنشت شوند و مسلمانان
 روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در ساعت
 اول ازین روز پنجام رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاو
 قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که کوسفتی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم
 رود ما کیانی را کرد ساعت پنجم روز خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان
 مینویسند صحایف در روزند و بشماخ خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیابد
 پنجم آنکه پای یکردن مردم نهی اکردیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت از وی
 پلی سازند تا مردم بر وی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت بجز تو
 نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که فصل صف اول کند که تقصیر
 ایشان کرده اند که صف اول کشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نکند و چون بنشیند نزدیک

د یواری یا شنبه تا کمی از پیش و نه کند که نبی است از کند شتن پیش کمی که نماز میکند و در خبر
 است که اگر نماز کمتری کرد که با دو را بر کند کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بکند و **مقدم** آنکه صفت اول
 طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیک تر بهتر که قبل این بزرگ است مگر که در صفت اول لشکر بان باشند
 و گمانیکه جامه دیندارند یا جامه میا خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد
 آنکه هر چند از آن دور تر بود اولی باشد که شاید با اختیار نشستن جائی که منکری باشد **مقدم** آنکه چون
 خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب مؤذن و اساع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را
 باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول علیه السلام گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باشد
 یا گوش دارد پیروده گفته و هر که درین وقت بپورده گفت او را جمعه نیست و اگر دوز باشد و خطبه نشنود
 هم باید که خاموش بود و جائی که سخن گویند نه نشیند و درین وقت هیچ نیاز نکند مگر تحیت **مجدد** **نهم**
 آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر
 است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و تکوید اللهم یا غنی یا حمید یا منیر یا معید یا
 رحیم یاود و یا غنی یا حللک عن خراک و بفعلک عن شواک و گفته اند هر که باین دعا مداومت نماید
 از جائی که ننداند روزی او بوی رحمت را از خلق بی نیاز شود بعد از آن شش رکعت نماز منبت بگذارد که
 این مقدم از رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرده اند **دم** آنکه ذکر مسجد می باشد تا نماز دیگر
 بگذارد و اگر نماز شام باشد فاضل تر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند
 و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت
 نیاید که از فضل آن محروم ماند **آداب** روز آدینه باید که در جمعه این روز هفت بغیلت طلب کند **اول**
 آنکه بامداد مجلس علم حاضر شود و از قصه کویان و خلق ایشان دور باشد و مجلس کمی حاضر شود که
 سخن و میرت و رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و بآخوت دعوت کند و هر سخن که لچنین بوده مجلس
 علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضل تر از هزار رکعت نماز بود
دم آنکه درین روز ساعتی محبت بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت حاجتی
 خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب
 یا وقت باک نماز یا وقت بر منور شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و در وقت آنست
 که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در
 هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد **سوم** آنکه درین روز صلوة بعمار فرستد بر رسول صلی الله علیه
 و سلم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بعمار فرستد کناه فشتاد ساله او
 یا مرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

تكون لك رضى ولحقه اداء واعطه الوصيلة والفضيلة والمقام المحمود الذى وعدته واجزة عنا ما هو امله
 واجزة انفل ما جزيت نبيا من امته وصل الى جميع اخوانه من النبيين والصالحين يا ارحم الراحمين چنین
 گویند که هر که در روز آدینه هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیاید بی محال و اگر
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد ييش نکويد کفایت بود * چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة
 الکہف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه هزار بار
 قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
 و الله اکبر گفتن * پنجم آنکه درین روز غازی بیشتر کند که در خبر است که هر که در جامع رود و در وقت
 چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند از پنجهان نرود
 تا جایگاه ویراد ربهشت بوی نمایند یا بد یگری که او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار
 رکعت نماز کند بپهار سورة الانعام و الکہف و طه و یس و اگر نتواند سورة هجده و لقمان و الدخان و الملك
 و ابن عباس رضي الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است
 و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز میکند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام
 به تسبیح و استغفار مشغول شود * ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نکند اگر هم نان پاره باشد که
 فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سالی که بوقت خطبه چیزی خواهد و را زجر باید کرد و گرامت
 بود او را چیزی دادن * هفتم آنکه در جملة هفته این روز را برای آخرت معلم دارد و کار دنیا در باقی
 کند و آنکه حق تعالی میفرماید فَاذْكُضْ بِفِطْرَتِ الْاَلْوَانِ فَاَنْتَشِرْ وَافِي الْاَرْضِ وَابْتَغِ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ میگوید معنی این خریدن فروخت و کمب دینا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و
 عیادت بپاران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بد آنکه آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل
 چون حاجت انتد باید پرهیز که در چنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما و هوسه در نیت نماز بسیار می باشد
 و باین اشارتی کرده آید بد آنکه این و هوسه کمی را بود که در عقل و ی خلل بود یا سود آئی باشد یا بشریعت
 جاهل باشد و معنی نیت ند آنکه نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگشت تا فرمان
 بجای آوردی چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای خمیز و حرمت دار نکوئی نیت کردم که بر پای
 خمیزم فلان عالم را برای علم و ی فرمان فلان کس لیکن در وقت بر پای خمیز و این نیت خود در دل تو
 باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هر چه در دل بگوئی حلیت نفس بود نه نیت و نیت آن رغبت بود
 که تر ابر پای انگشت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که اداء نماز پیشین است یا نماز دیگر چون
 دل ازین غافل نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود باید خود آوری و گمان نمایی که معنی ادا و فروض و نماز
 پیشین همه بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزد یک باشد بیکل یگر جمع نماید و این مقدار کفایت

پنجاه ساله ماده بود و هر چهل دو ساله ماده اما کاه و تاسی نشود و در آن چیزی واجب نباید چون سببی
 شد و روی کاه یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو ساله و بعد از این حساب نرا
 گیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سنی یکساله اما اگر سفید و در چهل یکی و در صد و بیست و یک و در صد و
 در بیست و یک سه و در چهار صد چهار بعد از این حساب فرا گیرد و در هر صد یکی و یکساله کم نشاید و
 اگر بزیود دو ساله کمتر نشاید و اگر در و کس کوه سفید و در هم آمیخته و از آن و مورد و از آن زکوة باشند که
 یکی کاه یا مکاتب نبود و در چهل و یک مان بود تا اگر هر دو و بیش از چهل اندازند بر هر یکی نیم کوه سفید
 واجب شود و اگر صد و بیست بود از دو بهم یک کوه سفید کفایت بود * نوع دوم زکوة معشرات است هر کوه اشتغال
 من کنند م بود یا جوی یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت کوهی باشد که بآن کفایت تواند کرد چون منک و
 نشود و بونج و باقلی و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوه در آن عشر
 نبود و اگر چهار صد من کنند و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس بایک که بود تا زکوة
 واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولا نبود هم ده یک واجب نیاید و شاید که انکور و
 رطب بد من بلکه مویز و خرما باید داد مگر که چنان باشد که از آن مویز نیاید آنکه انکور را بود و باید که چون
 انکور رنگ گرفت و دانه جو رنگ من سخت شد در آن هیچ تصرف نکنند تا بیشتر حرق کنند و بآن که نصاب
 در ایشان چند است آنکه چون آن مقل اردز یک یزفت و دانست اگر تصرف کنند در جمله روا باشد * نوع سوم
 زکوة زر و سیم است در صد و بیست درهم نقره پنج درهم واجب آید در آخر سال و در بیست دینار زر خالص
 نیم دینار و این چهار یک دینار باشد و چند آنکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره و خنوز زرین و
 سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال و شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا
 باشد داشتن آن مرد و زن را در آن زکوة نبوده و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهند توانند ستن
 زکوة واجب آید * نوع چهارم زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرید به نیت تجارت و
 سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرد و باقی باشد در میان سال در حساب آید و آخر
 هر سال بایک که قیمت مال معلوم کند آنکه اگر سرمایه در اصل زیاده باشد یا سیم هم از آن بداند و اگر
 بنقل خریدار باشد از آن نقل که در شهر غالب تر بود بداند و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بداند چیزی
 بخرد و اول سال در نیاید بمیزان قیمت اما اگر نقد بود و نمایی باشد اول سال از وقت ملك صاحب نصاب بود و
 مزرکه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم * نوع پنجم زکوة نظار است هر
 مسلمان که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی داد از بیرون
 از خانه و جامه و آنچه بآن بود بر روی ضاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه
 من باشد کم سه یک من اگر کند از خوردن باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد کند م شاید و اگر از

مروجنی خورد و باشد بهترین بد مل و بدل کند م آورد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که
 نفعی روی و واجب بود فطره و ولیر واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بند و
 مشترک بر مرد و شریک بود و زکوة بند و کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بد مل روا بود و اگر
 شوهر بی دستوری زن بد مل روا بود این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین
 واقع افتند و آنکه بایک بر حید کیفیت دادن زکوة * باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه
 نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری بد مل ناپروخت
 دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل بد مل نیت کند دوم آنکه چون مال تمام شد شتاب کند که
 تا خیر بی بد مل نشاید زکوة نظر از روز عید نشاید تلخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان
 روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله جای روا بود بشرط آنکه متاخر در رویش بماند اگر پیش از حال ببرد
 یا تو انکر کرد یا مرتد شود زکوة دیگر باره بیاورد و در سوم آنکه زکوة مروجنی از ان جنس بد مل اگر زر
 در عرض میم و کند م عرض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بد مل بد مل عب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه
 جائی بد مل که مال اتجا بود که در رویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر بد مل در صحت آنست که زکوة
 از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کنند آنقدر که باطل چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشد
 و جمله یحمت و چهار تن باشند اگر یک درهم زکوة باشد بد مل عب امام شافعی واجب بود که باین سه
 بر مایند و به هشت قسمت و امت کنند آنکه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از ان چنانکه خواست قسمت
 کنند اگر چه بر ابر نباشند و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و
 مکاتب و این سهیل و رام دارند یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بد مل نزد شافعی و بد مل عب
 شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین دو مسئله بد مل عب
 امام ابو حنیفه میگوید و امید و اریم که ما خود نباشند * پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف اول فقیر
 است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نمیتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامه تن تمام
 دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن و از دینی و متار یا دستار بی پیراهن
 درویش بود و اگر کسب بالت تواند کرد و هیچ الت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب
 مشغول میشود از ان بازمی ماند درویش است و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس ندیر آن بود
 که درویشی طالب کند که معیل باشد رحمة فقیر از جهت اطفال یوی تعلیم کند صنف دوم ممکن است
 هر کس اخراج مهم از دخل بیش بود اگر چه خانه و جامه دارد اما ممکن است و لیکن چون کفایت یکساله
 ندارد و کسب وی باین توان کند و را بود که چندان یوی دهند که کفایت مال وی تمام شود و اگر فروش و خور
 خانه دارد و کتاب دارد چو باین محتاج بود ممکن باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد ممکن نباشد

صنف هوم کمانی باشند که زکوة جمع کنند و بختشان زمانند مرد ایشان از زکوة بد منصف چهارم
مرفقه قلوب باشند و این مستثنی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب
او مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را با زخرند و بهای خود بد و نیم یا
بیشتر بشوایند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر
بود ولیکن را هم برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشانرا از دیوان
چامکی نباشد اگر چه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان دهند صنف هشتم معاف بود که زاد راه ندارد
راه کن ری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قل و زار و کربوی دهند و هر که کوبد من درویش یا مسکین را بود
که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما معاف و غازی اگر بسفر و غزائروند زکوة از
ایشان بازستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتدلان معلوم شود * امر از زکوة دادن * بدانکه
همچنانکه غازیان صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی
هست چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناخت صورتی بی روح بود و هر آن سه چیز است یکی آنکه خلق
ما مورا ند بحسب حق تعالی و هیچ مومن نیست که این دغوف نکند بلکه ما مورا ند یا آنکه هیچ چیز را دوست
از خداوند ند اند چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان اباکم و ابناکم و الایه و هیچ مومن نبود که
نه د عوی کند که خدا را از همه چیزها دوست دارد و پندارد که همچنین است پس بنشانی و برهانی
حاجت آید تا هر کسی بد عوی نیجاصل مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات آدمی است و او را با این نیازموندند
و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود ند آکن تا درجه خود بشناسی و زد وستی حق تعالی
پس کسانیکه این سر بشناختند بمه طایفه شدند طایفه اول صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند خدا
کردند و گفتند که از دوست در هم پنج درم دادند که را بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بد میم در دوستی
حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را
چه کنی اشتی گفت خدای و رسول وی و کرد می یک نیمه مال بد اند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه
بیاورد گفت عیال را چه کنی اشتی گفت همچنین که آورد رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه
شما در خود تفاوت سخن شما است طایفه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت
آیند داشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و جو خیرات می بودند و خود را با درویشان
برابر میداشتند و بر یک زکوة اقتضا نکردند لیکن درویشانرا که بایشان رسیدند بی با عیال خود برابر
داشتند و طایفه سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت داشتند که از دوست در هم پنج درم
بد دهند بر فریضه اقتضا کردند و فرمان بد خویشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند
بزکوة دادن و این درجه بازیمین است که هر که از دوست در هم که خدا بی با و داده دلش بارتد

محنت بسیار بود و از جمله در میان بخیل باشد مردم تقصیر در است از بیلید بخیل که بخل در دل چون
 نجاتی بود که آن مسبب باشد بختی و است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجات ظاهر و مسبب ناشایستی
 غالب و مسدود است فلز را در دل از بیلید بخیل پاک نشود الا بخروج کردن مال و بدین مسبب زکوة بیلید بخیل
 را برود و چون آبی باشد که بان نجات شسته باشند و از این است که زکوة رسد به هر رسول زائل نیست و حرام است
 که منصب او را از او خارج مال مردم میانست باید کرد میز مردم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن
 مسبب را حماد نیاز آخرت باشد پس چنانکه باز و روزه و حج شکر نعمت است و زکوة شکر نعمت مال است و چون
 خود را بی نیاز بیند باین نعمت و عملی دیگر همچون خود را در مانند آید باید کرد که او هم بندگان حق تعالی
 است همچون من شکر آنرا که مرا از روی نیاز کرد و او را باین نیازمند کرد با روی و نفی کنم که نه بد که این
 آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصلت و بی کرد اند و او را بصلت من پس هر کسی باید که این امر از
 زکوة بداند تا عبادت را ضرورتی معنی نباشد **اداب** و فائز زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت
 او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب بی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاهدارد و وظیفه اول آنکه در
 زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در جمله حال خیل مال را بدین معنی باید که حاصل شود یکی آنکه
 اثر و نعمت عبادت بر وی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر کند مال معائب بود
 آنگاه دادن از بیم بوده از درستی و بند آید آن بود که هر چه کید از بیم کند نه از درستی و شوق دوم آنکه
 شادمانی بدل در و برایشان رساند بزرگواری تا دعا با خلاص تر کنند و شادمانی نگاه دارند و عبادت و برایشان حساسی
 بود و از از همه آفات موم آنکه از عوایق روزگار این باشد که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عاقبتی
 اندک و از این خبر محروم شود چون در دل در غیبه خبری بد بد آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت
 است و زود باشد که شیطان حمله آورد بان قلبه ایمن این اصبعین من اصابع الرحمن یکی و از بزرگان
 در طهارت جای در دل افتاد که پیرا من بد رویشی و مال مرید را بخواند و پیرا من برکشید و بری داد
 کفایت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آیی کفایت ترسیم که خاطری دیگر در آید و مرا ازین باز دارد
 و وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجهله خواهد داد در ماه محرم بد مال که ماه حرام است و اول مال یا رمضان
 که هر چند وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و سلم مخفی ترین خلق بود و هر چه
 داشتی میداد و در رمضان خود هیچ چیز نگاهداشتی و بجمعی خرج کردی و وظیفه سوم آنکه زکوة بمر
 د مد و بر ملائک مد تا از ربا دور تر باشد و با خلاص نزدیک تر بود و در خبر است که صلوات بر خاتم الانبیا
 بنشاند و در خبر است که نردا هفت کس در مایه عرش باشند یکی از ان امام عادل دیگر که صلوات بر او
 بدست رامت چنانکه دست چپ را خبر نماید بنکر که چه درجه است که یاد رجه امام عادل را بریزد

و در خبر است که هر که صدقه ببرد خدا او را در اعمال سربنویسند و اگر در ظاهر بدند او را در اعمال ظاهر
 نریسند و اگر گویند که من چنین خیری کردم از جریده اعمال هر ظاهر بسترند و در جریده ریا بنویسند
 و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندین مبالغه کرده اند که کسی بودی که نایبنا طلب کردی و در
 دست روی نهاده و سخن نکفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و
 بر جامه وی بستنی و سخن نکفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه کن درویش
 افکندی و کس بودی که بوی گل دادی تا برساند این جمله برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما
 از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بر ملاد ملو یا در باطن پدید آید اگر بخیل در باطن
 شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلك است لیکن بخیل بر مثال کرشمه است و ریا بر مثال مار که
 آن قوی تر است چون کرشمه را قوت مار کند تا در قوت مار پیغز آید از یک مهلك رسته باشد و در دیگری
 صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات بر دل چون در کور شود بر مثال زخم مار و کرشمه خواهد بود چنانکه
 در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملاد ملو بیشتر بود از نفع * وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد
 و دل خود را از آن پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملاد ملو دیگران بر وی افتد بکنند و رغبت ایشان
 زیاده شود چنین کسی را بر ملاد ملو نفاصل تر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و درگاهها
 بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد * وظیفه پنجم آنکه صدقه را جبط نکردند بمنت و وحشت فال الله تعالی
 لَا تَبْتَاطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ وَمَعْنَىٰ اِذَىٰ اَزْدَرْدَن درویش بود با آنکه روی ترش کند و پشانی درهم
 کشد و سخن باد رویش بعنف گوید و او را بعیب درویشی و هوال خوار دارد و پشیم حقارت بر وی نکرد
 و این از در نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل
 شود و سخن بزرگویند و هر که بروی دشوار بود که در می بد ملو و هزار بستاند جا مل بود و او
 باین زکوة فردوس اعلیٰ و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا
 بروی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است
 بتواند نگرانی و نداند که کسی که بپانصد مال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود
 و درجه وی بلند تر باشد و نزد حق تعالی شرف و شرف درویشی راست نه توانگر را و نشان شرف او درین
 جهان آنست که توانگر را مشغله دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت
 بیش نیست و بزوی واجب کرده است که مقلد او حاجت بند رویش میرساند پس بحقیقت توانگر را
 سخره درویش کرده است درین جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار او را مخصوص کرده
 * وظیفه ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن انت که پندارد
 که با درویش نگوئی کرد و نعمتی از آن خود باور داد که درویش زیر دست او باشد آنکه چون چنین

بنظر نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدا منت زیاد کند و ز کارهای وی بایستد و بسلام
 ابتدا کند و در جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند
 که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من باز چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست
 که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانند
 و دل او را از بلیه نخل پاک کرد و اگر چه ای او را از ایگان حجامت کرد و منت داشتی که خونی که موجب
 فلاح وی بود از وی بیرون کرد نخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دهنش و موجب ملاک و بلیه وی
 وی بود چون بسبب درویش او را هم ظهارت حاصل شود و هم نجات یابد که از وی منت دارد و دیگر
 آنکه رسول صلی الله علیه و سلم میگوید صدقه اول در دهنش لطف حق تعالی افتد آنکه در دهنش
 پس چون حق تعالی را میدهد و درویش نائب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد
 که منت نهد و چون از آن همه مر از امر از زکوة بیند باشد که کلمت نهادن از جهل است و بر او احسان
 از منت طلب مبالغه کرده اند و بر بای ایستاده اند پیش درویش و متواضع و در پیش وی نهاده اند آنکه سوال
 کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دهنش را پیش داشته اند تا درویش بیم بردارد و دهنش درویش
 درویش را بگوید که ای ای الیای خیر من الی الیای کسی را نزد که منت نهد و عایشه را هم علیه رضی الله عنهما
 چون درویش را چیزی میخواستند گفتند می یاد گیر تا چه دعا کنند تا مرده مائی و بلیه مائی نکات کنند
 تا حاصل که خالص باشد نکات ناکرده و طمع و بیاورد و درویش نیز زبانه داشتند که بر کان آن بود که احمائی
 کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهد از تو بر گرفت و وظیفه فقتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر
 و بهتر بر حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن شهمتی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و جز
 پاک نیست پس از قال الله تعالی وَلَا تَمْنُوا الْيَقِينُ مِنْهُ تَتَقَرَّبُونَ وَلَسْتُمْ بِأَخِلَّاءَ إِلَّا أَنْ تَقْضُوا إِلَيْهِ یعنی آن چیز
 که اگر بشما دهند بکرامت بعنائید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی
 بد تر باشد پیش میماند و او را احتیاج کرده باشد بگونه روا باشد که بدترین به خدا و تعالی دهد و
 بدترین بنده کان او را بکنار دهد بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بکرامت می دهد و هر صلته که بدل
 خوشی نبود بیم بود که بدترین نبود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که یک درهم بدتر باشد که بر مزار
 در هم سبقت گیرد و این آن بود که بهتر دهد بدل خوش دهد و آداب طلب کردن درویش بد آنکه هر درویش
 مسلمان که زکوة بوی فریضه بپسندد لیکن کسی که تجارت آخرت کند نباید که از زیاده تی و غنیمت
 بدارد و چون صدقه بوضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول
 آنکه بیمار و ممتنی باشد قال رسول صلی الله علیه و سلم اطعموا طعامکم الا تقیاء کلمت طعام پیرمیش کار آن
 دهن و سبب آنست که ایشان با آنچه بستانند استعانت بطاعت خدا می کنند و وی در ثواب آن طاعت شریکت

باشد که اعانت کرد و باشد بران یکی از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصرفه و کفایت این قومی اند که ایشانرا هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشانرا حاجتی بود اندیشه ایشان بر آنکه شود و من دلی را در حضرت حق تعالی بودن در شکر دارم از مزاياي مدد دل که همواره در نیاز دارند سخن جنید را حکایت کرد نیک گفت این سخن ولی است از اولیاء حق تعالی آنکه این مرد بنال بود مفلس گشت بکه هر چه درویشان خریدند بی نیاز خواستی چنین مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرز را قیامت زیان ندارد صفت دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند اول آن فواعت علم خوانند و باید واد در ثواب علم شریک بود صفت سوم آنکه نه همت بسیار بود که در رویش خویشتن بپایان دارد و بتجمل زینبسم الجاهل اغنیاء من التغنیف این قوم باشند که پیرایه تجمل بر زینب بپایان داشتند و چنان بود که بدو رویشی دهد که از سوال پاک ندارد صفت چهارم آنکه مغیبل باشد یا بیمار که هر چند حاجت و رنج پیش بود ثواب راحت رسانیدن پیش بود صفت پنجم آنکه خویشان و اندان بود که هم صدقه بود و هم صلوة و هم رکنی که بدواری بر اداری دارد در دوستی حق تعالی از نیز بدو رنج اقرار باشد و اگر کسی بدو که همه این طاعات یا بیشتر در وی بود اول آنکس باشد و چون چنین کسان رسانند از همت و اندیشه ایشان و دعاء ایشان او را حصنی باشد و این فایده و راجی ان بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت کند ارده بود و باید که زکوة ببلوایان و گافران بدهد که از اساخ مال مردم است و علوما باین دریغ بود و این مال بکافر دریغ بود و آداب ستانند زکوة باید که ستانند زکوة پنج وظیفه نگاهداری و طیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید ببال بآن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنايت زیاد بود ایشانرا از مشغله دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کمب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا بمال از حاجت به بندگانی که عزیز تر اند میدهند تا آن عزیزان از باز دنیارسته باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراکنده همت شوند دل را حاجت از دست توانگران بایشان میرسد تا برگشت دعا و همت ایشان کفایتی بود توانگران را پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که در کفایت خود صرف کند تا نرا غایت یا بد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را سخره وی کرده اند تا وی بعبادت پردارد و این همه پستان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غائب باشند نکل آرند که بکعب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص را نشاید سخره ایشان کرد اند و از ایشان جزیه و خراج می ستانند و در جامکی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدا ام این خواص باشد ارادت حق تعالی از جمله خلق عبادات حضرت اوست و ازین گفت و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون پس درویش باید که آنچه بستاند باین نیت بستاند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم مرد دهنده بیش از مژده ستانند و نیست چون بتاحات

محتاج و این کمی بود که قصد او فراموش دین بود و طیفه دوم آنکه آنچه متعلق از حق تعالی متعلق را زری
 بیند و توانگران را معسر شناخت از جهت وفاق که او را موکلی لازم کرده تا این بوی مدد و موکل زعیایمان
 است که او را داده است با آنکه نجات و معاد تا او در صلوات بهخته است و اگر این موکل نداشته یکی حبه بکس
 نداده پس منت از و منت که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که مدد تو انکر و اعطه است و
 معسر باید که او را بر او معطی بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی با آنکه
 خالق باعمال بندگانش است ایشان را ثنا گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نعم العبد لله او ای برکت آن
 گان مید یقانی و امثال این برای آنکه هر گوارا اعطه خیر کردند او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن
 خلقته للخیر و معرفت الخیر طوبی بدیده پس قدر عزیزان و بیاید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را
 دعا گویند و گوید طهر الله قلبی من تلک فی قلب الابرار و زکی منک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح
 الشهداء و در خبر است که هر که با شاکر گوئی کند مکافات کینند و اگر نتواند چندان دعا کنی که داند که
 مکافات تمام شود و تمامی شکر بآن بود که عیب صدقه پوشیده دار و اندک آنرا اندک بداند و حقیر
 نشناخت چنانکه شرط دهند و آنست که آنچه مدد اگر چه بجا زود آنرا حقیر دانند و بیستم تعظیم نکرد
 و طیفه سوم آنکه هر چه از حلال به اهل نعمتند و از مال ظلم و مال ربوا خواریست و طیفه چهارم آنکه
 چندان نعمتند که بآن محتاج بودند و اگر محبت میفرمیتانند بیش از زاد و بکرانستند و اگر وام دارد بیش از
 وام نستانند و اگر در کفایت عیال ده درم بیش نباید یازده نعمتند که آن یک درم حرام است و اگر در
 خانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نباید که زکوة بستاند و طیفه پنجم آنکه اگر زکوة
 در شک عالم باشد بپرسد که این از مهم مساکن می دهی یا مهم غارم مثلا اگر وی بان صفت باشد و او مقدار
 هشت یک زکوة خود بفرماید و نستاند که بپرسد ایام شانهی جمله یک کس دادن نشانید و نصیحت است که
 دادن و رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدید مید اگر همه یک خرما بود که آن در رویش را زلک کند و
 کناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بهیز میزد از دوزخ را اگر هم به نیمه خرما بود و اگر نتواند بخشد
 خوش و گفت هیچ مسلمان از خلال صدقه ندید که نفایزد تعالی آنرا بدست لطف خود میبرد و چنانکه
 شما چهار یایی خود را می پرورید تا آنکه که خرمائی چند کوه احد گیرد و در وقت روز قیامت هر کسی در
 سایه صدقه خود بود تا آنکه که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه مفتاد در از درهای شریسته
 کردند و پرسیدند که کدام صدقه فاضل تر گفت آنکه در رشتی دهی در وقتی که امید بزند کانی
 دارد و از رویشی نترمی نه آنکه که صبر کنی تا جان بخلق رسد آنکه که کوئی این فلانرا آن فلان
 را و آن خود فلانرا باشد اگر کوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائل را محروم از خود
 باز گرداند هفت روز ملائک در آنجا اند و در هر روز صلی الله علیه و سلم دو کار هیچ کس نکند اشتی

بلکه بدست خود کردی صلته بدو رویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و هر بوشیدی
 و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها
 پنجاه هزار درهم بصلته داد و پیرامن خود را پاره دوخته بود و خود را پیراهنی نداشت این معبود میگوید
 مردی هفتاد سال عبادت کرد پس کنایه عظمی بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدو رویش بگذاشت
 و یک گروه نان بپختند و آن کبابه را بر پیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بروی باز دادند و لقمان پسر را گفت
 هرگاه کنایه بر تو بود و صلته بدو و عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما شکر بسیار بصلته دادی و گفتی که
 حق تعالی میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داد که من شکر دهم و هست دارم و شععی
 گوید هر که خود را بنوا بصلته محتاج ترازانند اند که در رویش را بصلته آن صلته قبول نیفتد از روی
 و حسن بصری نضامی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت بدو درم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی
 حور عین بدو حبه میفرستد و شد که از این بیماری نیکوتر است یعنی بصلته
 در روزه داشتن بد آنکه روزه رکعتی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی
 میگوید نیکوئی را بدو مکانات کم تا به فصل مکر روزه که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم و میفرماید
 انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب مرد کمانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تعدیر نیاید بلکه
 از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بوی دهان روزه دار
 نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بدو من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش
 برای من گذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت است و نفس وی تسبیح
 است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بکشایند و درهای دوزخ
 ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تمت و یا طالب شر باز ایست
 که نیجای نیست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بشود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی وانا اجزی به اگر چه
 همه عبادات او را است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و نیست و دو خاصیت است
 روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه سقیت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها
 پوشیده بود و هیچ ریا بر آن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا و تعالی ابلیس است و لشکرا و شهوات است و
 روزه لشکرا و را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان
 در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه کند بر روی تنگ کنیل بگره منگی و نیز گفت الصوم جنة
 روزه سپریست و عایشه رضی الله عنها گفت از گرفتن در بهشت هیچ میسائیل گفتن بچه چیز بود گفت بگره منگی
 و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و مدد
 شهوات سپریست و گر منگی شهوات را بشکند * فرائض روزه بد آنکه در روزهش چیز فریضه است یکی آنکه ماه

و زمان طلب کنند تا معلوم شود که بر چیست و آنجا است یا نه و بر قول یکا عدل روا بود که اعتقاد باشد
و در عین ایزد و کمتر نشاند و هر که از معتقد باشد که نزد و است که میباید و روزه بر وی واجب شود و اگر چه
قاصی بقول او حکم کنند و اگر در شهری دیگر باشد باید که نشان زده فرسخ دور بود و روزه باین قوم واجب
نبرد و اگر ازین کمتر باشد واجب بود و نیم است احتساب باید که غرض شب نیست کند و باید داند که این روزه
و صفای اعتدال و روزه است و اذا است و من ملأني که این یاد آورد دل و بی خود از این خالی نبود و اگر شب
یک نیست کند که نزد او روزه دارم اگر رخصت بود این نیست در وقت نبود اگر چه رخصت بود تا آنکه که شک بر نخیزد
بقول معتدل و در شب باز نرسد و اگر چه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نکلشته و کسیکه در
جای تاریک باز داشته بود و تا آنکه روزه واجب وقت بجای آید و بآن اعتقاد نیست کند و دست یابد و اگر شب نیست
کرد تا آنکه چیزی خورد یا باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و اینست کند و حیض منقطع
شد و روزه در وقت بود و آنکه هیچ چیز بنظر او نرسد و ترسانند و بعد از وقت و حیض منقطع و در وقت و حیض منقطع
نکردن و نیمه جزا جلیل نباید و این ندارد که با مان آن بود که قرا که چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده
و مثانه و اگر بی قصد چیز بنظر او نرسد چون بکمی که یزد یا غباری یا آب مضغه که بکام رسد زبان ندارد
مگر که در مضغه مبالغه کند که آب قاکم بنزد و چون بغر اموشی چیزی خورد زبان ندارد اما اگر باطل است
یا غبار یا کاه یا چیزی خورد و آنکه بداند که بعد از صبح بود و یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم
آنکه باطل است مباشرت نکند و اگر چنانکه آن نزدیکی کند که غسل واجب است و روزه باطل شود و اگر روزه و اگر غرض
گرفته باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند و یا شب پنجم آنکه هیچ طریقی قصد
نکند که منی لزوی جد شود و اگر باطل خود نزدیکی کند و بطریقی صحبت و بر نهد و در خطر انزال بود
چون انزال اندر روزه باطل شود ششم آنکه بغض قی نکند و اگر قی اختیار بر آید باطل نشود و اگر سبب
قاکم یا سببی دیگر آید منعقل از خلق بیرون آید و پیش از زبان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود
مگر که چون بداند که مان رخصت باز نگردد و بر د این روزه را باطل کند اما استنهای روزه نیز شش است تاخیر محرم
و تعجیل انتظار بشر ما یا یا بنابر از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن
و قرآن خواندن بسیار و در منجبت اعتکاف کردن خاصه در ده آخر که لیلۃ القدر در آنست و در عمل صلی
الله علیه و سلم درین ده روز جامه خواب در نداشتی و میان بر بستی عبادت را روی و اهل و بی هیچ از عبادت
نیامودند و لیلۃ القدر یا شب نیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم و این ممکن
تر است و اول آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نکرده باشد که پیوسته دارد
لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کنند در خانه نیش نایستد و اگر به نماز
جنازه یا عبادت مریضی یا کواری یا تجدیدن طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دستاشستن

زبان خوردن و خفتن در مسجد با کسی نباشد و هرگاه که از قضا واجب باز آید نیست تازه کند * حقیقت و
 هر روزه * بدانکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص اما روزه عوام
 آن است که گفته آمد رعایت آن نکات باشد بطن و فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص
 خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نکاهد ابد
 و سعی خود بر روی دهن و از هر چه جز ریعت بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث
 حق تعالی را آنچه تعلق بوی دارد آن روزه کشاده شود و اگر در غرض نیاری اندیشه کند اگر چه مباح
 است این روزه باطل شود مگر در نیایی که یا ور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که
 اگر بر روزی بر آن کند که روزه بجهت کشاید خطائی بر وی نویسند که این دلیل بود یا آنکه بر زنی که
 حق تعالی وعده داده که بوی رساند راتی نیست و این درجه بسیار صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما
 روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتضای نکند و تمامی این
 روزه به شش چیز بود یکی آنکه چشم را نکاهد از هر چه او را از خدا و تعالی مشغول کند خاصه از چیزی
 که از آن شهورت خیزد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر چشم بیکایک نهای ابلیس بزم
 آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن جدا کند او را خلعت ایمانی دهند که خلاصت آن در دل خود بیایند
 و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند دروغ و
 غیبت و سخن چینی و سوگند بنا حق خوردن و نظر شورت دوم آنکه زبان نکاهد از بیهوده گفتن و چیزی
 که از آن مستغنی باشد یا بد کرد و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های
 زبان کار است اما غیبت و دروغ بدست بعضی از علمائیز روزه عوام باطل کند و در چیزی است که در وزن
 روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بودند مشورتی خواستند از رسول صلی الله علیه و سلم که روزه
 بکشایند قدحی بایشان فرستاد تا در الحاقی کردند از گلوئی هر یکی پاره خون بسته برآمد مردم از آن عجب
 ماندند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این در وزن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و آنچه
 حرام کرده بکشوند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوئی ایشان برآمد که شربت مردمانست که خورده
 اند سرم آنکه گوش نگاهد که هر چه گفتن شاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت
 و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نکاهد از هر که روزه
 دارد و چنین کارها کند مثل او چون بیاری بود که از میوه خوردن جدا کند و زهر خورد که معصیت زهر
 است و طعام غذا است که بعیار خوردن آن زبان دارد اما اصل آن زبان کار نیست و برای این رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت
 انظار حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بعیار نخورد که هرگاه بشببت در آن کند که بر وزن و

شد و آنست چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه تضعیف کرد آید از شهوات است و طعام در بار یکبار
خوردن شهرت زیاد و کثرت خاصه بکه الزام طعام بجمع کنند و بلا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه
حسنت آن بود که هر روز بیمار نفعند تا اثر ضعف و کرمی در لجه و تیابند و چون شب اندک نخورد و رود و را
خواب شود و نماز شب نتواند کرد و ازین گفتار رسول صلی الله علیه و آله که قیچ و ما که بر کنند نزد حق تعالی
دشمن تر از منگ و نیست ششم آنکه بعد از افطار زدن از میان بیم و امید معانی بود که بدانند که روزه بند بر نه
اند یا نه و حسن بصری روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان
میدانی ماخته تا بندگان و در طاعات پیشی و پیشی جویند و گرومی هفت گرفتند و گرومی باز پس ماندند
عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدا ای خدا ای تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند
بند بر تنگان بشادی مشغول شوند و مزدوران باند و و کس بخنده و بازی نه بردارد پس ازین جمله پشناختی
که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتضار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست
که خود را بملالت ماند کنند که ایشان اصل شهرت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند
باین سبب و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب روی
گشت مشابهی بملالت پیدا نکرد و باین سبب با ایشان نزدیک باشد بصفته نه بمان و ملالت نزدیک اند
بحق تعالی پس اولین نزدیک گشت و چون بنماز شام تدارک کنند و شهوت را تمام بد مل آنچه می خواهد
شهوت از قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید * لوزم افطار * بد آنکه قضا و کفارت و بد
وامساک واجب آید با فطار در رمضان لیکن هر یکی در جائی اما تقاضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که
روزه کشاید بد روی یابی عذر و بر حایض و مسافر و بیمار و آیتن و بر مرتد و عیسی اما بر دیوانه و بر
کودک واجب نیاید اما کفارت جز مباشرت با بیرون آوردن منی با اختیار واجب نیاید و کفارت آن
بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد در ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شست بد طعام بشت مسکین
دهد و عذر منعی باشد که چه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بکشاید
اما بر حایض واجب نیاید اگر چه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگر چه مقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر
شود و واجب نیاید و چون روز شک یک تن گرومی دهد که ماه دیک است هر که طعام خورد باشد واجب
نبرد بروی که باقی روز و صبر روزه داران امساک کنند و هر که در میان روز آیتن ای سفر کند نشاید که روزه
بکشاید اگر روزه ناکشاده در میان روز به شهر رسد نشاید که بکشاید و مسافر در روزه اولی تر از افطار مگر
که طاعت نکند اما بدیهه من طعام بود که مسکین دهد و بر حامل و مریض واجب آید با تقاضایم چون
روزه از بیم تر زدن کشاده باشد نه چون بیمار که از بیم خود کشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه
نتواند داشت همین عذر به واجب آید عوض قضا و هر که قضا تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید

بافر روزی قضا می لازم آید

نص ————— در روزهای شریف روزه داشتن سنت

است آنچه در سال اتم چون روز عرفة و روز عاشورا و نه روز از اول ذی الحجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضل ترین روزه فاعل از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول موکد تر است و در خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضل تر است از می روزه ماه های دیگر و یک روزه از رمضان فاضل تر است از می روزه ماه حرام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه روزه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت مفصل ساله بنویسند و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعد و ذوالحجه و فاضل ترین ذوالحجه است که وقت خج است و در خبر است که عبادت در هیچ وقت نزد خدا تعالی فاضل تر و دو ستر از عشر اول ذی الحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلۃ القدر گفتند یا رسول الله روزه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که اسب او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و کوهی از صحابه کرامت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا بر رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بکشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا بر رمضان و در جمله آخر شعبان بکشدن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته شود اما با استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کرامت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است میزد هم و چهار دم و پانزدهم و از مغتد و شنبه و پنجشنبه و آدینه و ماه روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن پنج روز لابد بپایند کشود و در روز عید روزه را میام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجب کنند در افطار که این مکروه بود و هر که صوم در نتراند روزی میدارد و روزی میکشاید و این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبد الله بن عمر و بن عباس می پرید از فاضلترین طریقی در روزه او را به این فرمود گفت از این فاضل تر خواهم گفت از این فاضل تر نیست و در آن این آن باشد که پنجشنبه و آدینه میدارد تا نزدیک بود با ماه رمضان بهم بیفتد سال و چون کمی حقیقت روزه بشناسد که مقصد از آن کسر شهرات است و ضایع کردن دل باین که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند که بود که افطار فاضل تر بود و گاه بود که روزه و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد کشاد و گاه چند آن بکشدی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشتی تا بیبی معلوم نبود روزه او را و علما کرامت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق بر گرفته اند که چهار روز است برای آنکه بود و ام روزه کشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود

نص ————— اصل مفتی در حج کردن بد آنکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بمرد و حج نکرد گوخواه جهود میرد خواه ترسا و گفت هر که

حج کنند بی آنکه تن بپوشد آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کنند از همه کتابان بیرون آید
 چنانکه آن روز که از مادر زائیده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کتابت نکنند مگر اعتقاد در
 هر حالت و گفت ببطان را در هیچ روز نه بیند خوار تر و جبر تر و زور تر و توانا تر آنکه در روز عرفه از پس
 و خیمت که حق تعالی بر خلق بنابر میکند و از پس حکما و عظمی که عفو میکند و کفایت می‌دهد که از خانه بیرون
 آید بر بلند پشته حج نود و نه بار بنایاقامت فرماید و در آنجا روضه و میوه و شربت و هر که در آنجا میرد یا در
 مدینه اوراقه عمره من بود زنده حساب و گفت یک حج می‌برد و بهتر از دنیا و هر چه در آنجا است و آنرا هیچ جزا
 نبود مگر نهشت و گفت هیچ کتاب عظمی تر از آن نیست که حکم بعرفات یا استنباط و کان بود چه امر و زنده
 نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود که کعبه کمال حج کردیم شب عرفه و در شتران بخوابیدیم که از آسمان
 نرود آمدند با جامه‌های مزین یکی دیگر را گفت دانی که امیال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار
 بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نه گفت حج شش کس قبول شد و پس گفت از خواب
 در آمدم از مول این سخن و سخت اند و ناک شدم و گفتم من بهیچ حال ازین شش تن نباشم درین اندیشه
 و اند و بشعر الحرام رسیده‌ام و در خواب شدم همان در فرشته را دیدم که همان حدیث می‌گوید آنکه آن
 یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی ازان شش تن مد مزار
 تشدید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حق تعالی و از رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند تعجب و اگر
 کمتر ازین باشند از ملائک چند آن بفرستد که آن عدد تمام شود و گفته را حشر کنند چون هر رومی که جلوه
 خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن می‌گردد و دست در برد مای آن رنلقا آنکه که در بهشت رود و ایشان
 با وی در بهشت شوند و شرائطی * بد آنکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج
 شوال و ذي القعدة و روز اربعه الحجه است تا آنکه که صبح زور بعد بر آید احرام درین مدت از بهر حج
 درست بود و پیش ازین اگر تعجب احرام آورد عمره باشد و حج کودک می‌برد و صد بود و اگر شیر خواره
 است و ولی از وی احرام آورد و بیعرفات بود و معنی و طواف کند و صد بود پس شرط درستی حج مسلمانی
 وقت پیش است اما شرط آنکه از حج اعلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزاد و بلوغ
 و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا باند
 آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اعلام و معین شروط باید تا فریضه بیفتد الا وقت که همه سال
 وقت فریضه است اما شرط آنکه از بهر دیگر حج کند نیابت آنست که اول نوبت اعلام نگذارد باشد اگر پیش
 ازان از دیگر می‌نشد کتب از وی است نه ازان کس و پیشین حج اعلام بود آنکه و تمام آنکه و اندر آنکه نیابت
 درین ترتیب افتد اگر چه نیابت بخلاف این کند اما شرط و وجوب حج اعلام است و بلوغ و عقل و آزاد و

استطاعت و استطاعت و انواع است یکی آنست که توانا بود که به تن خود پنج کنگه را این همه چیز بود یکی
تندرستی و دیگر ایمنی را و برزرا در یای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر
آنکه چند ان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه خیال را تا باز آید بعد از آنکه همه را مه
گذارد باشد و باید که گرامی ستوداشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به
تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا بنادر و استطاعت
او یا آن بود که چند ان مال دارد که نایمی بفروشد تا او را چه کند و مزد وی بداند و اگر پس روی در پند
که از وی چه بگذارد را یگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پند رشرف بود و اگر گوید من مال
بدیم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال متب بود و اگر بیکانه را یگان از وی چه
خواهد کرد لازم نیاید منت وی یکن رفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تا خیر کند
روا باشد اگر توفیق یابد که مال دیگر بکند و اگر تا خیر کند و پیش از چه کردن نیز عاصی بود و از ترکه
او چه بکنند بنیابت وی اگر چه وصیت نکرد باشد که این را می گشته است بروی و عمر رضی الله عنه میگوید
قصداً آن خواستم کرد که بتو بگویم تا هر که مستطیع باشد در شهر فدا و چه کند جزیه از وی بستانند * ارکان چه *
بد آنکه ارکان چه که بی آن چه در سنت نیاید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن و عرفات و رمی
ستردن بر یک قول و روا جهات چه که اگر ذمت بدارد چه باطل نشود لیکن کوفسندی کشتن لازم آید شستن
است احرام آوردن در میقات اگر از انجا در گذرد بی احرام کوفسندی واجب آید و سنگ انداختن و
صبر کردن در عرفات تا آفتاب تر و رود و مقام گردن شب هفت و همچنین بنا و طواف و ذیاع و در چهار ربار
پسین یک قول دیگر است که کوفسندی لازم نیاید چون ذمت بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن چه
سه است افراد و قرآن و تمتع و افراد فاضل تر چنانکه چه اولاً تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید
و احرام عمره آورد و آنکه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضل تر از آنکه از تخیم و از تخیم فاضل تر از آنکه
از حد بینیه و ازین هر سه جای سنت است و اما قرآن آن بود که گوید اللهم لبیک حجۃ و عمره تا یکبار ببرد و
محرم شود و اعمال چه بجای آورد پس عمره در آن میل رج شود چنانکه وضو و غسل و هر که چنین کند کوفسندی
بر وی واجب آید مگر کسیکه مکی بود که بروی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قرآن کند اگر
پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از چه و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد
که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون میقات رسد و احرام آورد و بکند
تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنکه در وقت چه هم بکند احرام چه بیاورد و بروی کوفسندی لازم آید و اگر
ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد و در قرآن
نیز چون کوفسندی ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا

در ذی القعدة یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج و او احرام حج ابرمقات خود بیفکند پس اگر
مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمقات آید یا بمثل مسافت روی کوفتند بروی واجب نیاید اما محظورات
حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیرامن و شلوار و دستار و زمره نباید بلکه از رو و دامن و نعلین باید و
اگر نعلین نیاید کفش روا باشد و اگر ازاد نباشد شلوار روا بود و عفت اندام باز در پیش روا بود مگر سر که نباید
پوشید و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن نباید که روی پیش رو را کرد در محفل و مظهر باشد روا بود دوم
روی خوش بکار ندادن و اگر بکار دارد یا جامه نبپوشد کوفتند و واجب آید سرزم موی بپوشد و ناخن بپار کند
که اگر کند کوفتند و واجب آید و کرمه و نمک و حجامت و موی فرو کشادن چنانکه نکند و نباید روا بود چهارم
جماع نکند که اگر جماع کند شتر یا کاری یا وقت کوفتند واجب آید و حج ناجل شود و قضا واجب آید
و اگر بعد از تحلل اول بود شتر واجب آید و اما حج تمام نشود پنجم مقدمات مباشرت چون ماییدن زن و
بوسه دادن نباید و هر چه طهارت بشکند از ملامت در روی کوفتند و واجب آید و از امتناع مسجین و عقل تکاح
نشدن مجرم را که اگر کند درست نبود اما چیزی لازم نیاید شتم ضیق کردن نشاید مگر از آب و اگر میل و بکشد
مانند آن واجب آید از شتر یا کاری کوفتند تا بچه چیز بهتر مانند بود کیفیت حج بد آنکه ضمت اعمال حج
از اول تا آخر بر ترتیب بیاید مانند تراش و سن و آداب بهم آمیخته چنانکه ضمت است که هر که عبادت نه
عبادت کند ضمت و آداب و فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت که از حد به توان و سن و سن
چنانکه از مراد صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی می گوید بنده گان من بمن میباید تقرب بکنند بزرگ تر
از بگذااردن فرائض من و آنکه بنده بود هیچ نیاماید از تقرب کردن بمن بتواند و سن قابل رجه و سن
که چشم و گوش و دست و زبان و من باشم بمن نشود و من بیند و من گوید پس مهم باشد آداب
و سن عبادت بجای آوردن و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که از دل
که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و اوامها بگذارد و عیال و فرزندان و هر که بر روی نفقه است نفقات
بد مل و وصیت تمامه بنویسد و زاد راه از وجهی جلال بد مست آورد و از شبهت حلز کند که چون حج مال
شبهت کند نیم آن بود که باید برفته بود و زاد چندان بپازد که با درویشان وفق تواند کرد و راه و بیش از
بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصلقه بد مل و مستور قوی بکرا گیرد و هر چه بر خواهد کوفت بکاری
نماید تا بکرامت نباشد و زیقنی بصلاح بد مست آورد که مفر کرده باشد و زدن و مضالم راه باور بود و
دوستان را و ذاع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله ذینک و امانتک و خواتیم
عمک و ایشان یا و می گویند فی حفظ الله و کنته زدک الله التقوی و جنبک الذین و غیر ذلک و وجبک
للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر در رکعت نماز بگذارد و راول قل یا ایها
الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله اول بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت

الخليفة في الامل والبولد والمال احفظنا و اياهم من كل آفة اللهم انا نستلك في مسيرنا هذا البر والتقوى و
 من العمل ما ترعى و چون بدرخانه رسد بگويد بسم الله توكلت على الله لا حول ولا قوة الا بالله
 اللهم بك انتشرت و عليك توكلت و بك اعتصمت و اليك توجهت اللهم زدني التقوى و اغفر لي ذنبي و
 وجهي للخير اينما توجهت و چون بزرگوار نشيند بگويد بسم الله و بالله و الله اكبر سببان الذي سخر لنا
 هذا و ما كنا له مقرنين و انا الى ربه المنقلبون و در همه راه بذكر و قرآن خواندن مشغول شود و چون
 به لائي رسد بگويد اللهم لك الشرف على كل شرف و لك الحمد على كل حال و چون در راه پيى باشد آيت الكروسي
 و شهد الله و قل هو الله و معوذتين ميخواند * اذا ب احرام و دخول مكه چون بمغات رسد كه قافله از احرام
 احرام كيرند اول غسل كند و موى و ناخن باز كند چنانكه جمعه را كفتيم و جامه مشيط بپوشد و كند و ردائي
 و از ارع سقيف در بند و رويش از احرام ببرد خوش بگارد ارد و چون بزرگوار نشيند كه بخواهد رفت بشترا برا نكيزد
 و روى بر راه آرد و نيت حج كند بدل و بزيارت بگويد لييك اللهم لييك لا شريك لك لييك ان الحمد و النعمة
 لك و الملك لا شريك لك و من حين كلمات با آواز اعادة ميكنند هر كجا بالائي و نشيني بود و هر كجا قافله بزرگوار
 آيند ميگويد و چون بنزد يك مكه رسد غسل كند و در حج نه سبب را غسل سنت است احرام و دخول مكه و طواف
 زيارت و وقوف عرفه و مقام مزدلفه و سه غسل براي سنك انداختن بسجدة طواف و داع امارمي را
 بسجدة العقيمة غسل نيمت و چون غسل كند و در مكه شود و چشمش بر خانه افتد هنوز در ميان شهر باشد
 بگويد لا اله الا الله و الله اكبر اللهم انت السلام و منك السلام و دارك دار السلام تبارك اذا الجلال و الاكرام
 اللهم هذا ايمتك عظمتك و شرفك و كرمته اللهم فزدة تعظيما و زدة تشريفا و تكريما و زدة منها بة و زدة من حجة بزاو
 كرامة اللهم افتح لي ابواب رحمتك و ادخلي جنتك و ادعني من الشيطان الرجيم آنكه در مسجد شود
 از باب بني شيبه و قبل حجر اسود كند و بوسه دهد و اگر بتواند بسبب رحمت دست بران فرود آورد و
 بگويد اللهم امانتي اديتها و ميثاقي تعاهدت ايشه لي بالموافاة پس بطواف مشغول شود * ادا ب طواف
 بد آنكه طواف همچون نماز است كه در آن طهارت تن و جامه و ستر عورت شرط است ليكن سخن درين مباح
 است و ازل بايد كه سنت اضطباع بجا آورد و اضطباع آن بود كه ميان از ارد و زير دست راست كند و
 مرد و كبا روى بر دوش چپ افكند پس خانه را بر جانب كند و از حجر اسود ابتداء طواف كند چنانكه
 ميان او و خانه كم از سه كام نباشد تا پاي بر شاد روان ننهد كه آن از خانه است و چون ابتداء طواف
 كند بگويد اللهم ايماننا بك و تصديقنا بكتابتك و وفاء بعهدك و اتينا لعنة نبيك محمد صلى الله عليه و سلم
 و چون بد رخانه رسد بگويد اللهم هذا البيت بيتك و هذا الحرم تحريمك و هذا الامن ايمتك و هذا المقام العاين
 بك من النار و چون بر كن عراقتي رسد بگويد اللهم اني اعوذ من الشك و الشرك و الكفر و النفاق و
 الشقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر في الامل و المال و الولد و چون بزرگواران بوسد بگويد اللهم اظنني

تحت مرشدك يوم لا ظل الا ظلك اللهم اعطني بها من عبدك صلى الله عليه وسلم شربة لا اظما بها فمذا
چون برکن شامی دمد بگویند اللهم اجعله خجاء مبرورا وفعما مشكورا واذنبا مغفورا وجزاء ثبورا با غفر
یا غفروا غفروا ورحم و تبارک و تعالی علم انک انت الاعز الاکرم چون برکن میایی تر شد بگویند اللهم انی اعوذ
بک من الکفر و اعوذ بک من العقر و من عذاب القبر و من فتنة الحجار و المات و اعوذ بک من الخزي فی الدنیا
والآخرة و میان این رکن و میان حجر اخود بگویند اللهم ربنا اثنای الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
و قنا برحمتک عذاب القبر و عذاب النار هفت یا ز میچنین بگرد و هر بار می این دعا را بخواند و هر بار می
شوطی گویند در سه شوط بشتاب میرود چلب وار و نشاط و اگر نزد یک خانه زمخت بود و در قرقر زد تا بشتاب
تواند رفت و در چهار شوط باز پسین آهسته رود و هر بار می حجر را بر حه دمد و دست برکن میانی قرار
آورد و اگر نتواند از زحمت بدست یاشا را می کند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و مشک بایستد و
شکم و مینه و جانب راست از روی بردن بار خانه نهاده و دست زیر سر خود دید و بار را از نهاده و راستان
کعبه زند و این جایی را ملتزم گویند و دعاء اینجا مستجاب بود و بگویند اللهم یا رب البیت العتیق اعق
رقتی من النار و اعذنی من کل سوء و قطنی بهار زنتی و بارک لی فیما اتیتنی آنکاه صلوات دمد و استغفار
بگویند و حاجتی که در دل دارد بگویند آنکاه در پیش مقام بایستد و در رکعت نماز بکند که آنرا رکعت الطلوات
گویند و تمامی طواف بان بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد و
قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کنند و تا هفت شوط بگردد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این
دیو رکعت بکند و آنکاه بنزد یک حجر شود و در سه دهن زخم باین کند و بمعنی مشغول شود * آداب معنی * پس
باید که در صفا بیرون رود و در رجه چلب بصفای برود چندانکه کعبه بیند و روی به کعبه کند و بگوید لا اله الا الله و تحده لا شریک له له الملك و له الحمد یعنی و تمیت و هو لا یموت یعنی الشیر و موعظ کل شیء قدیر لا اله الا الله و تحده صدق و عدل و نصر مبدی و اعز جلد و همزم الاجز اب و حله لا اله الا الله مخلصین له الدنیا و الدنیا و الدنیا
الکافرون و در حال کین و حاجتی که دارد بخشوا بعد پس فرد آید و سعی ابتدا بکند تا جزوه و در ابتدا
آهسته میرود و میگوید رب اغفر و ارحم و تبارک و تعالی علم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا اثنای
فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و آهسته میرود تا میل به حجر کند که بر کوشه مسجد است
پیش از آن چقدر ایشش کز بشتاب رفتن آمد تا بان دو میل دیگر رسد آنکاه باز آهسته میرود تا به رده آمد و
بر آجبار بر روی صفا کند و همان دعا را بخواند و این کار باشد چون صفا آید در نابو بود و همچنین
هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است در
حج اما طواف که رکن است بعد ازوقوف بر دو طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی بان کعبت
افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود لیکن باید که بعد از طواف بود اگر چه آن طواف سنت بود * آداب

وقوف عرفه بدانکه اگر تا قبله روز عرفه بعرفات رحل بطواف قدوم نبرد از بند و اگر پیش رحل بطواف قدوم
 بجای آورند و روز ترویجه از مکه بیرون آیند و آن شب در منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف
 بعد از زوال در آید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح بر محل حج فوت شود و روز
 عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در
 دعا مبالغه کند که هر چه اجتماع دلها و همتهای عزیزان است در این وقت شریف و فاضل ترین ذکرها درین
 وقت کلمه لا اله الا الله احب و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبه
 نصوح کند و دعاهای گذشته بخواند و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احبا
 آورده ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعائی که یاد دارد درین وقت میخواند که همه دعوات ماثوره درین وقت
 نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته میخواند یا کسی میخواند و او آمین میگوید و پیش از آن که آفتاب
 فرورد از حد و عرفات بیرون نشود * آداب بقیه اعمال حج * پس از عرفات همدل و دلخواه رود و غسل کند که
 مزدلفه از حرم است و نماز شام تا خیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد و بیک یا نیک نماز در اقامت و اگر تواند این
 شب همدل و احبا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن بشب اینجا از جمله عبادات است و هر که مقام
 نکند که مستغنی بیاید کشت و از اینجا هفتاد سنگ بردارد تا به نیمی بیندازد که آنجا چنان سنگ بیشتر یابد و
 در دیگر نیمه شب فضل منی کند و نماز یا مدام نگاه بکند و چون با آخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا
 بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از آنجا بجایی رحل که آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند
 و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن را ندی و بعد که منت چنین است پس با مباد عیدگاه تکبیر میکند
 و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از آن در گذرد تا ببالاتی رسد از جانب راست راه
 چون روی بقبله دارد که آنرا جمره العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه بر آید آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد و
 روی بقبله و التلوت و اینجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدقنا بكتابتك و اتقنا عاصيتك
 نمیک و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بردارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح برای باز بسمین
 روز ایام تشریق و آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزل گاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر
 خواهد کرد و شرایط آن نگاه دارد آنگاه موی بستر و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تسلیل حاصل آمد و
 همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس به مکه رود و طواف رکن بجای آورد و چون یکنه
 از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید ولیکن اولی آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقرر نیست بلکه
 چندانکه تا خیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تسلیل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بآن
 صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی
 نکند و اگر نه سعی رکن پس ازین طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون

آمد تا زمانی که نام التضرع و میمنت یعنی بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شدن روز عید
منی باز آید و آن شب مقلم کند که این مقام واجب است و دیگر نیز از زوال غفل کند برای زمی آید
حتک در جمره پیشین اندازد که از جانب غزوات است و آنکه از روی بقبله بایستد و بجا میکند بعد وضو و بجز
آنکه لغت است که در جمره میمانی اندازد و دعا کند آنکه لغت در جمره عقبه اندازد و آن شب بمنی مقام
کند پس حرم عید هم باین ترتیب پیشرفت و یک حاکم در این سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اختصاص کند و
بشک رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود میمنت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن نیست و
یک سنگ واجب آید تعالی حج این است که گفته آمد که کیفیت عمره و چون طواف کند که عمره آورد غسل کند و
بجانه احرام در پوشد چنانکه هیچ را از مکه بیرون شود تا به مقامات عمره و آن جعفر است که است و تعظیم و حل بیسته
و نیست عمره کند و بگوید لبیک بعمره و بپوشد عایشه و می الله عليها و در دو رکعت نماز کند و باز بسکه آید و در
راه لبیک میگوید و چون بمحفل رسد از تنبیه دست بردارد و طواف کند و معنی چنانکه در حج کفیم پس موی
بشتر و عمره باین تمام شود و این در همه حال میتوان کرد و کمیکه آنجا باشد باید که چند این که تو این
عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه میگوید و چون در خانه شود در میان دو عمود
غافل کند و پای برهنه در ورود با توفیر و حرمت و چنانکه تواند آب زمزم میخورد چنانکه معده پر شود که
بهر نیست که خورد شاد بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من كل حقم وارزقني الاخلاص واليقين والسعادة في
الدنيا والاخرة طواف و اداع چون هزم باز گشتن کند پیشتر و حل در بند و با خرکارها خانه را دایع کند
و در اداع طواف بود لغت باز زد و رکعت نماز بعد از آن چنانکه در وقت طواف گفته شد و در این طواف اضطباع
و رفتن پشت بپشت و آنکه بملزم شود و دعا کند و باز کرد چنانکه در خانه میگوید و میروند تا از مسجد
بیرون شود و زیارت مدینه آنکه فصل مدینه کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که هر که بعد از وفات من
مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که فصل مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حقی ثابت
شود و از حق تعالی که مرا شفیع او کرد اند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار مد و چون چشم
بود یوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم و مولک فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب و عود
السماب و غسل کند اول آنکه در مدینه رود و بوی خوش بپارد و جامه پاک بپوشد و بپوشد و چون در
شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلني مدخل صدق و اخرجني مخرج صدق و اجعل لی من لدنک
سلطانا نصیرا پس در مسجد رود و در زبور منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمره منبر برادر دوش راست او باشد
که موقف رسول صلی الله علیه و سلم این بوده است پس فصل زیارت کند و زوی بد یوار مشهد آورد پشت
بقبله و دست برد یوار فرود آوردن و بونه دادن منت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزد یک تر بود
پس بگوید السلام عليك یا رسول الله السلام عليك یا نبي الله السلام عليك یا حبيب الله السلام عليك یا

رمی و معنی ازین جمله است که جز بعضی بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 در حج بر خصوص لبیک بحجة حق تعالی و از قاین را تعبد و ارق نام کرد و آنکه کبر و منی موجب دارند که
 مقصود و مراد ازین افعال چیست آنرا عقلی ایشان است از حقیقت کارها که مقصود ازین بیست و دو
 است و غرض ازین بیغرضی تابندگی باین پیش است و نظری جز بعضی فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر
 عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در بانی کند که معادست و در نیستی و بی نصیبی و بی است
 تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما غیرت های خج آنست که این سفر را از وجهی بر مثال سفر
 آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از عقل مات و احوال این سفر
 باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کنند بداند که این بدان وداع ماند که در
 مکررات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر
 باید که دل از همه دنیا را غ کند اگر نه سفر بروی متنص شود و چون زاد سفر از همه لغوها ماختن گیرد و
 همه احتیاط بجای آورد که نباید که در یادیه بی برگ نماند باید که بداند که باده قیامت در از تو و هلاک
 تراست و اینجا بر از حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که بزود فایده خواهد شد با خود بر نگیرد که داند که
 باقی نماند و زاد سفر را شاید همچنین مرطاعت که بر یا و تقصیر آید بود و آخرت را شاید و چون
 بر جنازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که به یقین داند که مرکب و فخران سفر خواهد بود و باشد که
 پیش از آنکه از جنازه فرزند آید و وقت جنازه در آید و باید که این سفر و چنان بود که زاد آن سفر را
 شاید و چون جامه احرام را نصبت کند تا چون نزدیک رحله جامه عبادت بیرون کند و آن در پوشد و آن
 ذو از اسفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه این سفر نیز مخالف عبادت این جهان خواهد بود و چون
 عقبات و خطره های باده بیند باید که از متکبر و تکبر و خیانت و عقارب کور یاد کند که از لحد تا محشر باده عظیم
 است با عقبات و حیار و چنانکه بی بدرقه از آفت باده جلالت نیاید همچنین از مولهای کور و جلالت نیاید
 بی بدرقه طاعت و چنانکه در یادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در کور همچنین خواهد بود و چون
 لبیک زدن گیرد بداند که این جواب قدام حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا بر او خواهد رسید
 از آن مول بیندیشد و باید که بخاطر این ندا مستغرق باشد و طی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام
 زرد روی شد و اگر زه بر روی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم
 گوید لا لبیک و لا عمل یک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بهوش شد و احمد بن ابی السحر از می هرید ابو
 حلیفان دارائی بر حکایت میکنند که ابو حلیفان در آن وقت لبیک نگفت تا میلی بر پشت و بهوش شد چون
 بهوش آمد گفت حق تعالی بر من علیه السلام و حی کرد که ظالمان است خود را بگوئی تا مرا یاد نکنند و نام
 من نبرند که مرا یاد کنند من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را لعنت یاد کنم و گفت شنید

ام که هر که نفقه حج از شبهه کند و آنگاه که گوید لبیک ا و را گویند لا لبیک ولا سئل یک حتی تزد مانی یل یک و
 اما طواف و سعی بآن ماند که اینجا زان بن رگاه ملوک روند و کزد کوشک ملک میگردند تا قرص صلت یابند که
 حاجت خود عرض کنند و در میان آن مرای می آیند و میزوند و کسی منی جویند که ایشان را شفاعت کند و
 امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و ایشان نظری کنند و میان صفا و مزه بر مثال آن
 میلانست و اما وقت بعزات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم رود عاگردن ایشان بر بانهای مختلف بغرضات
 قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متروک میان رد و قبول و اما انداختن
 سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر قبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که در آن
 جایگاه ابلیس پیش وی آمده تا ویزاد و شبهه می افکند و سنگ بزوی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که
 شیطان از او پند بود و مزای پند انیست بیهوده سنگ چرا اندازم بلایا که این خاطر تو را از شیطان پند آمد
 سنگ بینک از تپشت او را بشکنی که پشت او بآن شکسته شود که تو بندۀ فرمان بردار باشی و هر چه تو را نمایند
 آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و تحقیقت بد آنکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این
 مقدار را شارت کرده آمد از عمرهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قد و صفای فهم و شدت شوق و تامل
 بعد در کار او را مثال این معانی نمودن کیند و از هر یکی نصیب یافتن کیند که حیات عبادت و بآن بود و از حد
 ضرورت کارها تر شده باشد

فصل ششم در قرآن خواندن بد آنکه قرآن خواندن نافع ترین

عبادات است خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که نافع ترین عبادات امت
 من قرآن خواندن است و گفت هر که انعمت قرآن دادند و بداند که هیچ کس را بزرگ تر از آنچه او را داده اند
 چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر بمثل قرآن را در پوستی
 کنند آتش گردان نکرد و گفت روز قیامت هیچ شیعی نیست نزد حق تعالی بزرگ تر از قرآن نه پیغمبر نه فرشته
 نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه نافع ترین
 ثواب شاگردان است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلها زنگار کرد همچون آهن گفتند یا
 رسول الله بیهوده زودۀ شود گفت بخوانند قرآن و یاد کردن مرک و گفت من رفتم و شمارا د و ترا عطا کنم
 که همیشه شمارا پند میدهن یکی گویا و یکی خاموش و اعطا گویا قرآنست و واعظ خاموش مرک و این مسعود
 میگوید قرآن بخوانید که مرده هر حرفی ده حسنه است و نگویم که الم یک حرف است بلکه الف حرفی است
 و لام حرفی و میم حرفی و احم حنبلی میگوید که حق تعالی زاد و خواب دینم گفتم یا رب تقرب بتم بچه چیز
 نافع تر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه * تلاوت غافلان *
 بد آنکه هر که قرآن بیاموزد در رجه و بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاهدارد و خود را از کار ناشایست
 صیانت کند و در همه احوال خویش با دلباشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و در هر حال

الله عليه وسلم گفت بیشترین مایقان امت من قرآن خوانان باشند و ابوعلی بن دم از انی گفت چنه زبانیه
 در قرآن خوان منحل زود تر آویزد که در دنیا پرستد و نوریت است که حق تعالی میگوید که ای بند
 من شوم نیا روی که اگر نامه بر داری بتو وصل شود و راه باغی با یستی یا کموشوی و بنشین و یک یک حرف
 بر خوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه من است که بتو نوشته ام تا در آن تامل کنی و بآن کار کنی و تو
 از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بر خوانی تامل کنی تا چهل و هفت و هشت و نهم و بیست و یک که پیش
 از شما بود قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب تامل کردند و بر روز بآن کار
 کردند و شاید درس کردن آنرا عمل خود ساختند و در حرف و اعراب آن درست میکنند و فرمانهای آن
 آمان میگیرند و در جمله بپایند و اینست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن
 برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسی که میخواهد فرمان نسی برد چون بند بود
 که نامه خداوند او روی وصل و و بر او کار حاضر موده بود بنشیند و بالجان نامه بخواند و حرف و در دست
 میکند و از آن فرمانها هیچ بجای نیارود و او بی شک معنی وقت و عقربت شود و ادب تلاوت قرآن باید که
 شش چیز نکاهد در ظاهر اول آنکه بجز صفت خوانند و بیشتر طهارت کند و روی بقبله بنشیند متواضع وار
 چنانکه در نماز امیر المؤمنین علیه السلام میگوید که هر که قرآن در غار اعتداده خواند او را بهر حری صلب
 حننه بنویسند و اگر نشسته بخواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود و در نماز بیست و پنج و اگر
 بر طهارت بود و در حننه پیش نه بنویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضل تر که دل فارغ تر بود دوم
 آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبیر میکند و در آن نیا شد تا زود ختم کند و گوی شتاب کنند ظاهر
 روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که قرآن پیش از صبح روز ختم کند فقه قرآن در دنیا بدو
 ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذ از لعل الارض و القارعه بر خوانم با فستکی و تامل و متر دارم
 از انبقره و آل عمران بشنایم و عایشه رضی الله عنها کنی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت بخاموش
 است و به قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضل تر نگاه
 داشت جرمیت را حرم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریه
 نیاید به تکلف بیاید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون حیدره عجمان الذی بر خوانید شتاب میکند
 در وجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگیرد باید که در بشی بگرید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن
 برای اندوه فرود آمده است چون بر خوانید خود را اندوختن کنید و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را
 تامل کند و عجز خویش می بیند تا چار اند و فکین شود اگر غفلت بر روی مستولی نبود چهارم آنکه
 حق مرآتیه بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم چون بآیت عزاب و عیدی امتعذ کردی و جز بآیت
 رحمت رسیدی موال کردی و در آیت تنزیه تمسح کردی و در آیت اعدو بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی

اللهم ارحمني بالقرآن واجعله لي اما ما و نور ارمي في رحمة الله ذكرني منه مانسبت و عامني منه ما
 جهلت و ارزقني تلاوته اثناء الليل و اطراف النهار و اجعله حجة لي يا رب العالمين و چون بآیت سجود
 رسد سجود کند و ازل تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستروورت در آن نگاهدارد و تکبیر
 و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریاضی درود بود یا کسی دیگر آغاز شولیده
 خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر چهر چون فضل صدقه هر ست بر علائیه و اگر
 ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تازی نیز آگاهی
 بیش یابد و همتش جمعتر باشد و نشاط بیفزاید و خواب بر مد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها
 جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی
 از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده
 گفت فقه شمار از قرآن مشغول کرد من چون نماز ختم بکلام مصحف بر کرم و تار و زبهرم نزم و در رسول
 صلی الله علیه و سلم یا بگویم رضی الله عنه بگفت شب نماز میکرد شب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا آهسته
 میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و هر رضی الله عنه را دید که با او میخواند گفت چرا با آواز
 میخوانی گفت خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع
 نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا با آواز خوش بخواند که
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن را با آوازه های خوش بیاورائید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی
 ابونجد یقه را دید که قرآن با آواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست
 که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که محرابی خواند اما لسان بهیار
 در میان کلمات و حروف افکنند چنانکه عادت قرالان باشد مکروه است اما ادا باطن در تلاوت نیز
 شش است * اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت او است قائم بذات
 او و آنچه بر زبان میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کس طاعت آن دارد
 اما طاعت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی انجور و اگر آشکار شود هفت آسمان و هفت زمین طاعت
 تجلی آن نثار و ازین بود که حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لراینه خاضعا ثم لم یخشیة
 الله ولیکن جبال و عظمت قرآنرا بکسوت حروف پیرودند اند تا زبانها و دلهای طاعت آن ندارند و جز بکسوت
 حروف باد میان رسانند و صوت نه بندد و این دلیل آنست که وزای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه
 بهائم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن بشنیدن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاعت فهم آن نیست لاجرم
 آوازه مانده اند نزدیک یا آوازه های تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار نکنند و حکمت
 آنست اندک که کار بپایانی که بروی میزند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن آنست که مقصود آنست

که مواد میان خاک شود و آب بهرد و آمیخته گردد تا چون هر چه جمع شوند آنرا شاید که غذای قیسم
کرد در آن اثریست کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش از کلامی
پنداشتن که قرآن بخود حروف و اموات است و این غایت ضعف و علم و ادب است و این معنی
است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تلویش است و لذت اند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزاند و
عاقبت آن تیار اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی و ارواحی
است که با آن بآل معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بنسب روح است
و شرف حروف بنسب روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین کتاب ممکن نکرد و دوم
آنکه عظمت حق تعالی که این سخن را است در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که
میخواند و در چه خطری نشیند که او میگوید لا یسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را ندارد الا معنی
پاک است حقیقت سخن را در بنیاد الادی پاک از لجاجت اخلاق بد و آراسته بتو و تعظیم و توقیر و ازین بود
که هرگاه که مکرر منصف از هم باز گردی و ترا غشی افتاد و رفتی مکرر ربه و هیچکس عظمت قرآن
نداند تا عظمت حق تعالی نشاند و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از معانی و افعال وی بیندیشد چون
عشق و کرمی و نعمت آسمان و نعمت زمین و فرجه در میان آنست از ملائک و جن و انس و بهائم و حشرات
و جنات و نباتات و امثال مخلوقات در دل حاضر کنند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه
قل و زبانت است که اگر گفته را ملک کند پاک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و
دور و نزدیک و همه ریاست آنکه با خدا که شسته از عظمت او در دل وی حاضر شود مردم آنکه در دل حاضر
دارند در قرآن و افعال خود در حدیث نفع از او بگیرانند بر آنکه بیرون نبرد و هر چه بفلسف خواند
ناخود اند و دانند و دیگر باره باز مر شود که این همچنان بود که کسی بمشاهد زیورستان رود و آنکه غافل
شود از عجایب زیورستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب و حکم بسیار
است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نبرد و آرد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک
باشد لیکن باینکه عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا بر آنکه اندیشه نشود چنانچه آنکه در معنی هر کلمه
آن بجهت میکند تا فهم کند و اگر یک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده میکند که آن
ازین قرآن بسیار خواندن و آفریندن حق تعالی عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم یکشنب بار و روز رجا
این آیت را اعاده میکرد **ذَانِ تَعْلِيَهُمْ قَاتِلُهُمْ عِبَادُكَ الْاِيَةُ وَبِهِ نَسْتَعِظُ** الله الرحمن الرحيم نیست بار اعاده
میکرد و معنی بن جبریکش در این آیت کرد که و امتا و **اَيُّهَا الْحَيُّرُ مَوْنٌ** و اگر آیتی میخواند و معنی
دیگری اندیشد حق آن آیت نکند از ده باشد عامر بن عبد الله از مواس که میگرد گفتند آن حدیث
دینا باشد گفت اگر کار و در حقیقت من گفتن بر من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دینا اندیشم اما دل مشغولی

آنکه روز قیامت پیش خدا عز و جل چون ایستم و چون باز کردم این از جمله وسواس میدانست بیکم
آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن در آن وقت هیچ ناندیشد و چون اندیشه دیگر بود
اگرچه هم از ذین بود و وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی و ناندیشد چون آیات صفات
حق تعالی خواند در اسرار صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و خبار و امثال این چیست
و چون آیات افعال خواند چون خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ از عجائب خلق عظمی خالق فهم کند و کمال علم و
قدرت و بی شناسد تا چنان شود که در هر چه نکرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این
آیت خواند که اَنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ مِنْ عَجَائِبِ نَظْفَةٍ اِنَّ يَشْهَدُ كُنْدَ كَهْ اَزْ يَكْ قَطْرَةَ آبِ يَكْ صِفَتِ چگونگی
چیزهای مختلف پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن را اعضا چون سر و دست و
پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و آنکه عجب است جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و
غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود و مقصود از این تنبیه است بر جنس
تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه با وی تفسیر ظاهر خوانده باشد و عربیت نشناخته باشد
و دیگر آنکه بر کلمات بزرگ از کلمات مصر باشد یا بد معنی اعتقاد کرده باشد که دل او بظلمت بنامت و معصیت تاریک
گشته و بگوید آنکه در کلام اعتقاد می خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بود وی بکند و
از آن نفرت گیرد ممکن نمود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود * پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد
چنانکه معانی آیات میگردد چون بآیت خوف رسد همه دل او هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت
رسد همه کساده کی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شود عین تواضع و شکستگی گردد
و چون محالات کفایت نشود که در شان حق تعالی گفته اند چون شریک و فرزند آزار نبرم کنند و با شر موز
خیالت نشوند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معنی را مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق
آیات کند آرد باشد * ششم آنکه قرآن چنان شود که از حق تعالی می شود و تقدیر کند که از وی می شود
در حال و یکی از بزرگان میگویند من قرآن میخواندم و خلوات آن نمی یافتم تا نقد بر کردم که از رسول صلی الله
علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و خلوات زیادت یافتم پس فراتر
شدم و بمنزلت مهین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه و اکنون لذتی میبافم
که هرگز نیافته ام * اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه لها ب و مقصود همه عبادات یاد کردن
حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت اِنَّ الصَّلَاةَ تَذَكِّرُنِي
عَنِ الْفُسْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلِكُرَّ اللَّهُ كَبُرَ و قرآن خواندن فاضل ترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی
است که مذکور است و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزی که
شهرات است تا چون دل از زحمات شهوات خلاص یا بد صافی کرد و قرآن را که ذکر شود که چون

دل بشهرات آگند بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر کنند و مقصود از حج که بنابر خانه حله اجبت
 ذکر دل اوست خانه است و تفسیر شوق بقاء ری پس مژگانیاب همه عبادات ذکر است بلکه اصل معنیایی
 کلیه لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تا کمال این ذکر است و باید کردن حق تعالی
 تر اثری ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگ تو ازین ز برای این گفت فا ذکر زبانی از ذکر کم مراد یاد کنند نامن
 شمار یاد کنیم و این یاد کردن دوام می باید و اگر بزوام نبود در پیش تو احوال باید که نلاح درین بخت
 است و برای این گفت و اذکروا لله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید نلاح داری کلید آن ذکر بسیار است
 نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت اللهم ینق کرون الله قیاما و قعودا و طی جنزیهیم ثنا
 برین قوم کرد که ایشان استاده و شجسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند و گفت و اذکروا ربکم فی نفسکم تقرعوا
 و خیفه و درون الجهر من القول یلیند و روال صال و لا تکن من الغافلین گفت او را یاد کن بزار و هر اس
 و پوشیده بامداد و شب و نگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که از کار ما
 چه فایده تر گفت آنکه پیوسته و زبان تو تر بود بد ذکر حق تعالی و گفت آگاه بکنم شمار از بهترین اعمال شما
 و بدترین فتنه ترین نزد یک خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زور هم بصله ده دادن
 و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگر چه کردنهای شما بزرگند و شما کردنیهای ایشان بزرگند گفتند آن
 چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کردن خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من اراد از دعا مشغول
 کند بی تو بی عطا و نزدیک من بزرگ تر و فایده تر از عطا و مالان باشد و گفت ذا ذکر حق تعالی در میان
 غایبان همچون زنده است در میان مردگان و چون در خفا میزانت میل کداه خشک و چون غازی است که
 بختک بایستد در میان کرمها و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت هیچ چیز جز جعوت نخوردند مگر بر یک
 ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند * حقیقت ذکر * بدانکه ذکر را چهار
 درجه است اول آنکه بزبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود
 چه زبانی را که بخت مشغول کرد و فضل بود بزبانی که به پیوسته مشغول بود یا معطل بکن آورد و دوم
 آنکه در دل بود لیکن متبک نبود و قرار گرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت
 تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حلیه نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد
 در دل و معتنوی و متبک شده چنانکه بتکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم
 آنکه معتنوی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که تفرق بود میان آنکه ممکن دل او مذکور
 را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست ندارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود
 و مذکور بمالک و بس که ذکر تازی بود یا فارسی و این مرد و از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث
 باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی کرد و هیچ

چیز دیگر را در این کتب نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق کرم و رومکی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را در هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با دل را مقتضوب رسد و این خالت را صوفیان فنار نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست کشت و خود هم نیست کشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمها است که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق مایه است است و هست با آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست او کشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی بیزد در حق خود نیست کشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تونگاه کنی آسمان و زمین را آنچه در آنست بیش نبینی پس کویی عالم خود بیش از این نیست و همه این است این کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی و گویند همه او است و جز او خود نیست و اینجا جد اثنی میان او و حق بر خیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی که خبر جد اثنی بر خیزد که او را از جد اثنی دوری آگاهی نبود که جد اثنی کسی داند که در چیز را بداند خود را و حق را و این کس درین حال از خود بی خبر است و جز یکی نمی شناسد جد اثنی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بر وی کشف شدن گیرد و ارواح ملائک و انبیاء بصورتی نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بشود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر یابد اثر آن با وی باشد و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و پتن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میل از مردم که بکارهایی دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نکرده که میدانند که از چه کار محروم اند و مردمان بر وی معتمدند که از نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر ویرانجونی و سود اثنی بدین خواهد آمد پس اگر کسی بدینجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی معنوی گردد و این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستوری شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آنست دوست دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بمرکب کمال لذت بمشاهدت وی برسد و محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد و فراق دنیا در خور عشق وی بود و دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صورتیه را باشد پیدا نیاید یا بد که نفور نگردد که سعادت بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته کشت کمال سعادت را مییابد و هر چه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرکب پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر برد و ام کلید عجب ملکوت و حضرت الهیت است و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد

که در روزه های بیشت نماز کند باید که ذکر حق تعالی بجا آورد و اینست از این اشارت که کردیم معلوم
 شد که لایب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدا را یاد کند و
 از معصیت دست بردارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر را با این انداز نشان آن باشد که آن حدیث
 نفس بوده و حقیقتی نداشته و الله اعلم * تفصیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و استغفار * رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید که هر نیکوئی که بند کند و قرآن و روزه و زکات و صدقه و نماز و حج و عمره و غیره را از آن
 ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آنست زیاده آید و گفت گویند لا اله الا الله اگر صادق
 بود در آن و بسیاری خاک زمین کنا داده از روی در کن ازل و گفت هر که لا اله الا الله با خلاص گفت
 در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله و خدا لا شریک له له الملك وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر
 هر روز صد بار بگوید و بند باشد که آزاد کرده باشد و نیکوئی در دیوان او بنویسند و صد کناه از دیوان
 وی بسترند و حرزی بود این کلمه از راز شیطان تا شبانگاه و در صبح است که هر که این کلمه بگوید چنان
 بود که چهار بند را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام * تسبیح و تحمید * رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمد الله و الله کبیر و الله اعظم
 و بسیاری گفت در باب باشند و گفت هر که از پس نمازی می و سه بار بگوید سبحان الله و می و سه بار بگوید
 الحمد لله و می و سه بار بگوید الله اکبر آنکه جنت کند تمامی صد بار این کلمه لا اله الا الله و خدا لا شریک له
 له الملك وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر همه کنا مان او را بنام روزی که هر چه به بسیاری گفت در باب بود
 روایت کنند که مردی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگ دست و
 درویش شدم و در ماند ام قدیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی
 یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم و الله اکبر و الله
 و زبیش از آنکه بار بار بگوید و بعد از صبح تا دریا زوی بی تو نهی اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی او را هر کلمه
 نوشته آفریند که تسبیح میکند تا قیامت و ثواب آن تو باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات صالحات
 این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من این کلمات
 بگویم در میتر دارم از هر چه در روز بگویم و ش آفتاب است و گفت در بهترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه
 است و گفت و کلمه است که سبک است بر زبان و گرانست در میزان و محبوب است نزد رحمت سبحان الله و بحمد
 سبحان الله العظیم و تقربا یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که تو فکران ثواب آخرت همه بردی که هر عبادت که
 ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شمارا بحسب درویشی هر تسبیحی
 و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال
 خود نهد صدقه است و بن آنکه تفصیلت تسبیح و تحمید و ذکر حق درویش زیاده بآن سبب است که دل

در ریش بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تسمی باشد که در زمین
 پاک انگند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهان و ذکر در دل که بشهرت دنیا آنگاه بود همچون تسمی باشد
 که در شور و شتاب انگند که اثر کمتر کند **صلوة** رسول صلی الله علیه و سلم بگوید و از بیرون آمدن اثر شادی
 بر روی وی پیدا شد بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بنشین و تکیه بدین که هر که از
 امت تو یکبار صلوٰه بر تو دهنده باشد یا در صلوٰه بر وی دهنده یا اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بر وی سلام
 کنم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر من صلوٰه دهد ملائکه جمله بر وی صلوٰه دهند و خواسته بسیار
 ده و خواسته اندک و ادریشتر من کسی بود که صلوٰه بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوٰه بر من فرستد ده نیکوئی
 او را بنویسند و ده بدی او را بپسند و گفت هر که در چیزی که می نویسد صلوٰه بر من بنویسد ملائکه او را
 استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نباشد می یابند **استغفار** ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت است که
 هیچکس نباید کند که این دو آیت بر خواند و استغفار کند که ننگه او بیامزد **وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً**
اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اَللَّهَ تَعَالٰی فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَذَكَرُوا اَللَّهَ تَعَالٰی ثُمَّ يَسْتَغْفِرُ اَللَّهُ
يَعْلَمُ اَللَّهُ تَعَالٰی رَاجِعًا وَحَقَّ تَعَالٰی بِرَسُولِ صَلىَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ میگوید فمیخیزد **بِحَمْدِ رَبِّكَ** و استغفرت و ازین
 سبب رسول صلی الله علیه و سلم بشمار گفتی **سَمَّيْنَاكَ اَللَّهُمَّ بِحَمْدِكَ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ**
 و گفت صلی الله علیه و سلم هر که استغفار کند در هر آن روز که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد
 و روزی از آنجا که نداند با و رسد و گفت من در روزی معتاد بار توبه را استغفار کنم و چون او چنین بود
 معلوم باشد که دیگر آنرا هیچ وقت ازین بخالی نماید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسید سه بار بگوید
اَسْتَغْفِرُ اَللَّهَ الَّذِي لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ همه گنامان او را بپایان زند اگر چه به بیماری کف دریا بود
 و یک بیابان و برک درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده کنایه نکند که طهارتی نیکو کند و در رکعت
 نماز یک آرد و استغفار کند و نه کناه او را بپایان زند **اداب دعا** بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله
 قربات است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دعا مع عبادات است و این برای آنست که مقصود از
 عبادت عبودیت است و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی ببیند و بداند و در دعا این
 هر دو بیند آید و هر چند تضرع بیشتر از التماس و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه چهل کند که
 در اوقات شریف افتد چون عزقه و رمضان و آدینه و وقت سرود میان شب دوم آنکه احوال شریف
 نکند از چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت غار فریغه که در خیر است که درین
 وقت درهای آسمان بکشایند و همچنین میان بانگ غار و قنات و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رقیقتر
 باشد که وقت دل دلیل کشادن دوزخ است بود سوم آنکه هر دودست بردارد و با خبر بر وی فرود آورد
 که در خیر است که حق تعالی کریمتر از آن است که دستی که بر وی برداشتن تهنی بازگرداند و رسول

صلی الله علیه وسلم گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی بماند یا کثافت یا دزدی یا در حال چیز فحش بود
و صد یاد و معتقد چهارم آنکه دعا بهتر در نیکو بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود در رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا لله و التمسوا من الله و التمسوا بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور
دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار
نمیکند و می آویزد و تکریر کند باز دعا کردیم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت آن حق تعالی بهتر
داند و چون اجابت یا بل منیب آید که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تم الیمالات و چون اجابت
دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تمسک کند و صلوة و دعا که رسول صلی الله علیه
وسلم پیش از دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاطی الی الوهاب و گفته است که هر که دعا بخواند کرد بیشتر باید
که بمن صلوة فرستد که آنرا اجابت بود ناچار و خداوند تعالی کریم تر از آن است که از دود عایکی اجابت
کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی بشق تعالی دهد که بیشتر دعاها که
رد شود از غفلت و لها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود در زمان بنی اسرائیل
موسی علیه السلام با همه امت با متعاضد شد و همه توبت و اجابت نشد پس وحی آمد بر موسی علیه السلام که
در میان شما نانی است تا او باشد اجابت نکنم گفت باز خدا یا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت من
از نانی نهی میکنم خود بخامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چیدن همه
توبه کردند باران آمد و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود و باران با متعاضد شد و اجابت
نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشانرا بگو که بیرون آید این دود عایکی با قالهای پلید و
شکهای پر حرام و دهنهای بشون ناحق آلوده باین بیرون آمدن خشم من بر شما زیاد است گشت از من دورتر
مانید دعوات بر آید بد آنکه دعوات ماثوره بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
و من است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم
در کتاب احیاء و عائی چند نیکو تر در کتاب هدایة الهی آورده ایم ذکر کنی خرامد از آنجا یاد کنی
که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی از آن یاد گرفته باشد
و ماد عائی چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرده آید سنبت است و آن کمتر یاد دارند
بیا بریم تا یاد گیرند و معنی آن بداند و هر یکی بر وقت خود میگوید که در هیچ وقت نباید که بنده
از حق تعالی غافل باشد و از تعرض و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بحسبم الله
رب اعوذ بک ان اهل او اهل او اظلم او اظلم او اظلم او اظلم علی بحسبم الله الرحمن الرحیم
علاج اول و لا قوة الا بالله النکلان می الله چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله و سلم اللهم
اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک و یا راست پیش نهاد و چون در مجلسی بنشیند که سخنان

پر اکند و زود کفارتش آن بود که بگوید سبحانک اللهم ربی و عذک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
 و اتوب الیک جمیع سوء و عظمت نعمتی فاعفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار شود
 بگوید لا اله الا الله و احد لا شریک له لا اله الا انت و له الحمد بحی و یقیمت و یوحی لا یموت بینک و الخیر و هو
 علی کل شیء قدیر و چون جامه نود و نه پوشد بگوید اللهم انی کسرتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلك من خیر
 و خیر ما ضاع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید اللهم امله علينا بالایمان و الایمان
 و السلامة و الاسلام ربی و ربک الله و چون یاد جهل بگوید اللهم انی اسئلك خیر هذه الریح و خیر ما فیها
 و خیر ما ارسلت به و نعوذ بک من شر ما و شر ما فیها و شر ما ارسلت به و چون خمر مرک بکشی بشنود بگوید
 سبحان الحی الکی لا یموت انا لله و انا الیه راجعون و چون صدقه دهی بگوید ربنا تقبل منا انک انت
 السميع العظیم و چون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان ینک لنا خیرا عیننا انما الی ربنا راجعون و چون
 ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا یتامن لک نیک رحمة و فیما لنا من امرنا رشد و چون در آسمان نگرند
 بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سمعنا نیک قعنا عند ابنا الابرار تبارک الذی جعل فی السماء برزخا و جعل
 فیها سراجا و قمر اُمیرا و چون آواز زرد شنود بگوید سبحان من یسمع الیرعد بحمد و الاملا نکه من خیفته
 و یوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقبلنا بغضبك و لا تهلکنا بعد اک و عافنا قبل ذلک و یوقت باران بگوید
 اللهم اجعل سقیاینا ریحا و صیانا فاما و اجعله سبب رحمتک و لا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم
 اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت هراس و بیم بگوید اللهم انا
 نعوذ بک من شرورهم و نذرهم و نذرک فی نحورهم و چون جایب در زد بکند دست بر آن نهی و سه بار بگوید
 بسم الله و هفت بار اعوذ بالله و قد رته من شر ما اجد و احاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله
 العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب العرش الکریم و چون بکری
 در ماند بگوید اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک یا صیتی بینک ما مضی فی حکمک نافذ فی قضائک
 اسئلك بکل اسم سمیت به نفسك و انزلته فی کتابک ا و اعطيته احدا من خلقک ا و استاثرت به فی علم الغیب
 عندک ان تجعل القرآن ربيع قلبی و نور صدی و جلا غمی و ذهاب حزنی و همی و چون در آینه نکر د بگوید
 الحمد لله الذی خلقنی فاجسن خلقی و صورنی فاجسن صورتی و چون بنده خرد موف پیشانی او بکشد و
 بگوید اللهم انی اسئلك خیرة و خیر ما جبل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جبل علیه و چون خشمید بگوید
 رب باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه هذه نفسی انت تفرقها لک محیاه و مماتها ان امسکتها فاعفر لها و
 ان ارسلتها فاحفظها ما تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیک ارشود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما
 اماتنا و الیه النشور اصبح الملک لله و العظمة و السلطان لله و العزة و القدرة لله اصبحنا علی فطرة
 الاسلام و کلمة الاخلاص و ذین نبینا محمد صلی الله علیه و سلم و ملة ایینا ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین

و این عالم غربت که عالم خاک و آب است تجارت فرماید و اندک واکر که حقیقت روح و علم و ریاضت و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد و سرمایه وی در این تجارت عمر و ریاضت و این سرمایه است که بر دوام در نقصان است اگر نایده و مورد هر نفسی از آن نماند سرمایه بزیان آید و ملاک شود و برای این گفت حق تعالی *وَالْعَصْرَانِ الْاِنْسَانُ لَفِيْ خُسْرٍ اَلَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اَلَا يَتَذَكَّرْنَ اَنْ مَّرَدُّهُمْ اِلَىٰ رَبِّهِمْ* که سرمایه اویج بود و در میان تابستان می فروخت و منادی میکرد و میگفت ای محلبانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه او میگرد و همچنین سرمایه عمر بزرگ و ام میگرد از آنکه جمله وی انعامی معدود است و در علم حق تعالی پس کسانی که خطر این کار دیدند انعام خود را مراقب بودند که دستبرد کسی که هر یکی که مرید است که بآن معاد است این صیله توان کرد و بر آن مشفق تر بودند از آن که کسی بر سرمایه زر و سیم باطل و این شفقت بآن بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند در خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و در دای مختلف بنهادند اما اصل و دوازده نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دستبرد آخرت کسی رسد که ازین عالم بزرگ و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود و انفس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمرغت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و تفکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر بآید و دوام ذکر و یاد و طریق است یکی آنکه الله الله بزرگوار میگوید بدین بزیان بلکه بدین نیز بگوید که گفتن دل هم حلاوت نفس است بلکه همیشه در مشاغل بود چنانکه همه غافل نبود و لیکن این شخص متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل بخود و ایک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال آید پس باین سبب او را در مختلف نهادند بعضی بکمال چون نماز و بعضی بزیان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدین چون تفکر و املاک حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بچنانی دیگر ملوثی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت حاجات دنیا صرف باید کرد مقیم شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف کنند باری بیشتر اوقات صرف کنند تا کف حسیات را جمع شود که اگر یک نیمی اوقات بدنی و تمتع در مباحات صرف کنند و یک نیمی در کار دین بپیم آن بود که آن دیگر که را جمع آید که طبع باور باشد و هر چه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بی باید بود و بسیاری اعمال باینه تا یکی با اخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی *وَمِنْ اٰتَاٰهُ اللَّيْلُ نَسِمْ رَاطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْجِعُ* و گفت *وَاذْكُرْ اَمْرًا بِكَ بَكْرَةً رَّاحِلًا وَمِنْ اللَّيْلِ مَا سَجَدَ لَهُ وَاسْمُهَا لَيْلًا طَوِيلًا وَكَتَبَ كَاتِرًا لَّيْلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَجْعَلُونَ* و در همه اشارت بآنست که بیشتر اوقات می باید که به حق تعالی

مشغول باشد پس این معنی جز بقسمت اوقات روز و شب را مت نیاید پس بیان این لابد است * پند
 کردن و در ماه روز * بداند که او را در روز پنج است و در ازل از صبح است تا بر آمدن آفتاب و این وقتی شریف
 است که حق تعالی باین موکلت یاد کرده است و گفته که **وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ** و **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْقَلْقِ** و
فَالْيَ الْإِصْبَاحِ همه درین آمده است باید که درینوقت همه انفس خود را مراقب باشد و چون از خواب
 بیدار شود بگوید **الحمد لله الذي احيانا بعد ما ماتنا** و ایه **النشور** تا آخر این دعا و جامه در بپوشد و بند کر
 و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیم ستر عورت و امثال فرمان کند و از قصه ریا و وعوت حذر
 کند پس بظهار نیاید و در پای چپ پیش نهاد پس وضو و مبراک چنانکه گفتیم با جمله **اذ کارود عوات** انجام
 آورد پس هفت صبح در خانه بگذارد آنکه بمحید رود که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و دعائی
 که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده بعد از هفت چنانکه در کتاب بد ایه **الهدیه** آورده ایم یاد گیرد
 و بخواند پس بمحید رود آهسته و پایی راست در نهاد و دعای دخول محید بخواند و فضل صفت اول کند
 و هفت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت محید بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و
 استغفار مشغول شود و چون قریضه گذارد بنشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت نشستن
 در محید تا آفتاب بر آید دو ستر دارم از آنکه چهار بند و آزاد کنم و تا آفتاب بر آید باید که بپهار نوع
 مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دعا بتداء بدعا کند و بگوید **اللهم**
صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت السلام و منک السلام و الیک يرجع السلام حینار بنا بالسلام و
 ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام آنکه دعای ماثوره خواندن گیرد و از کتاب دعوات
 یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار
 بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کسرا زین نباید و این ده ذکر که در فضل
 آن اخبار بسیار آمده و نقل کردیم تا در از نشود یکی **لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك و له الحمد**
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت یید و الخیر و هو علی کل شیء قدیر **درم لا اله الا الله الملك الحق المبین** **سوم**
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم **سبحان الله و**
حمد لله و سبحان الله العظیم و بحمد و بنیم سیم روح قدوس رب الملائکة و الروح ششم استغفر الله الذی لا اله
 الا هو الی القیوم و اسأله التوبة مفتی یا حی یا قیوم برحمتک استغث لا تکلنی ال نفی طرفه عین و اصلح
 لی شانی کله **هشتم اللهم لا مانع لما أعطیت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذی الجند منک الجند نعم اللهم صل علی**
محمد و علی آل محمد هم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العلیم این ده
 کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چند آنکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر
 باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و میخواند

چون آید کرمی و امن الرمول و شهد الله و قل اللهم مالك الملك و اول عزوة الحمد بن و آخر عزوة النحر
و اگر چیزی جامع خرامت قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ایامی را آموخته است در
مکاشفاتنی گفته و را بوده است آن بخواند که در آن قبل بخیار است و آنرا مبعثات عشر گویند و آن ده
چیز است هر یکی مستعار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی و این شش
از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله الله اکبر و دیگری اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد و علیه و آله و سلم و دیگری اغفر للمؤمنین و المؤمنات و دیگر اللهم یا فیل و یا لعل و یا علی و یا
عاجل و یا جلالی و یا نیا و یا آخر ما اله الا الله لا امل و لا تفعل یا فاعول یا فاعجل یا اهل لایک تغفرو رحیم و
در فضل این چهار یکی در از است و در کتاب اجها آورده اند چون از این فارغ شود بتفکر مشغول گردد در مجال
تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روز از آنها است آنست که در مرکب و نیز یکی اجل تفکر
کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل بگردد پیش بخاند و باشد که فائده این فکر عظیم است که خلق
که در روز دنیا آورده آید از درازی اهل انبیا و دیگر یقین دانند که تا یکماده با یک سال بخوانند مورد از
هر چه بدان مشغول اند در با شنبی و باشد که خود تا بگذرد از خواست و در ایشان بتدبیر کاری که فایده حال
و بکار و خواهی آمد مشغول آید و برای این گفت حق تعالی و لم یظفر و نهی ملکوت السموات و الارض
و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان یكون قد اقترب اجلهم و چون دل صافی کند و این تأمل کند و رغبت
یا خشن و از آخرت دزدان حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خبر او را میسر تواند بود و از
چند معصیت خدای باید کرد و در گذشتن چه تقصیر کرد که بد از ک آن می باید کرد و این همه را
بتدبیر و تفکر حاصلت بود پس اگر کسی را راه کشاد بود تا در ملکوت آسمان و زمین بگردد و در عجایب صنع
وی نکرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نکرد این تفکر از همه مبادات و تفکرها فاضل تر بود که تعظیم
خدا را بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال مغایرت در کمال محبت است لیکن
هر کس را این میسر نشود ما بدل این باید که در رعیتها حق تعالی که بزرگ است تفکر کند و در محنتهای
که در عالم است از بیاری و درویشی و افکار و انواع محرومیت که او را از آنها خلاص داده آند تا بداند که شکر
بر وی واجب است و شکر کند آن بود که در مایه ایجا آورد و از معاصی دور باشد و در جملة ساعتی درین
تفکر ها کند که بعد از بر آمدن صبح جز فریغه و غمت با مله اد هیچ غمزد و بگریخت تا آفتاب بر آید و بدل
آن ذکر و تفکر است اما در دوم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در محبت
صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا بر آید و بتعبیه مشغول شود تا وقت گرامت غمزد بگذرد آنکه در رکعت
نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت
فاضل تر چهار رکعت نماز بگذارد یا پیش یا پشت بجهت این همه نقل کرده آند و چون آفتاب ارتفاع

گرفت و آن دو رکعت بگذارد و خیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و تقاضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم * اما ورد بهیوم از چاشنکه تا نماز پیشین را این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد بحالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضل تر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه بآمد باید بپرداخت اولی آن بود که بتعلیم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و غریب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تن کیر که بصنعت و وسیع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تقصیر و مبالغات پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیاء و رکنا ب جوامع القرآن و درین کتاب مجموع است و آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر بحالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بتدریس و تسمیع و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است خاصه اگر بتدریس مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و ممکن و ملازم بود و در حال سوم آنکه چیزی مشغول باشد که در آن واجب خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضل تر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و بزرگات دماء ایشان را اثری عظیم بود بحالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نکامد از دوا خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا را در طلب زیادت نیفتند و بقدر کفایت قناعت کنند و حدیث از جمله عابدان باشد و در درجه اصحاب الیمین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان نباشد و درجه سلامت و ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار نه در یکی از این چهار قسم گذارد از جمله مالکان و اتباع شیطان است اما و در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قبوله کند که قبوله نماز شب را همچون سیوز بود و روزه را اما چون قیام شب نباشد قبوله گزاهت بود که بمبار حققت میگردمست و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهل آن کند که بانک نماز در مسجد بشنود و رحمت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز را بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت در آن بگذارد و گفتی درین وقت درهای آسمان بکشایند و در خبر است که مگر که این چهار رکعت نماز بگذارد مفتاد مز از فرشته با وی نماز کنند و تائب او را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانان یا ذکر و قرات قرآن یا بکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نشود * اما و در پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خدا تعالی

رحمت کنید بر کسی که پیش از نریخته عصر چهار رکعت نماز کند و چون فارغ شود جز بداند آنچه گفتیم
مشغول نشود و آنکه پیش از نماز شام بمسجد شود و به تمسک و استغفار مشغول شود که نفل این وقت همچون
فضل همدان است چنانکه حق تعالی گفت وَصَیْحُ یَحْیٰی رَیْگَ قَبْلَ مَلَوْنِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَدَرِیْنِ
باید که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی و معوذتین بخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود و در
استغفار برود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقت را کارهای دیگر باشد که متقاضی آن کار میباشد
که برکت عمر باین بداند و کسی که اوقات او نریخته باشد بود و هر وقتی چه اتفاق افتد مری
بیشتر ضایع شود اما اگر او را شب مه امت ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این
دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبر است که تَجَافٰی جُنُوبَهُمْ عَنِ السَّجَّادِ دَرِیْنِ اَمَلِهٖ اَمَلٌ هَبْطٌ هَبْطٌ
مشغول باشد تا نریخته خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضل تر از آن داشته اند که روزی روزی دارند تا
درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وقت فارغ شود باید که بخندید و مشغول نشود که
خاصیت شغل این باشد و آخر کارها باید که جز غیر نماز باشد اما آوردن خواب و در چند خواب از عبادات
نیست لیکن چون بآداب و سنن آراسته بود از جمله عبادات باشد و نیت آنست که روی بقبله خمید و
بر دست راست خمید اول چنانکه مرده را از دل خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری
چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض گردند بازند و منند پس باید که کار آخرت ساخته
باشد با آنکه بر طهارت اخمید و توبه کنید و عزم کنید که بمر معصیت نرود چون بیدار شود و وصیت نوشته دارد
و روزی باین نهد و بتکلف خود در خواب نگیرد و جامه نرم فرو کند تا خواب غلبه نشود که خواب
تعطیل همراه است و باید که در شب و روز عشت حاجت بپیش نفعند که این همه یک بیست و چهار ساعت باشد
که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یا بد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیداری این نباید که
ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا با میانید و بگاه
برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند خواب حاصل آید اگر چه خواب
غلبه کند و چون بپلور بر زمین نهاد بگوید یا همک ربی و معنی جنبی و یا همک ارفع چنانکه در دعوات گفته
ایم و آیت البکر می و آ من الرحمن و معوذتین و موره تبارک بخواند چنانکه در میان ذکر و خواب
رود و بر طهارت و کسی که چنین خمید روح و پیرا برش نرند و در جمله مصلیان بنویسند تا آنکه که بیدار
شود اما آوردن نوم تعجیل است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمه شب که دو رکعت نماز در نیمه آخر
شب فاضل تر از بقیه نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغله دنیا نبود و درهای رحمت
از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که
اوقات شب و روز هر یکی را کار معلوم بود و هیچ گناشته نبود و چون یک شبانه روز چنین کرد و روزی

بسر آن باز رود تا با آخر عمر و اگر بروید شوار بود اصل در از پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین
کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از
مواظبت بداند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر رنج غریب باشد لیکن سلوت بآن باشد
که زود بگذرد و در وطن بپاید و مقدار عمر بپاید است که خود چند است باضافت *

* با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر کس بی یکسان رنج نکشد *

* برای راحتی ده سال عجب نیاید پس چه *

* عجب اگر صد سال رنج نکشد برای راحتی *

* صید هزار سال بلکه راحتی *

* جاودان تمام شدن کن عبادت *

* از کویای سعادت *

* و بعد ازین رکن *

* معاملات *

* آغاز کرده *

* شود *

انشاء الله

**

*

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیز از اهل اعت است اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل
دوم در آداب نکاح است اصل سوم در آداب کعب و تجارت است اصل چهارم
در طلب حلال است اصل پنجم در آداب صحبت است با خلق اصل ششم در آداب عزت
است اصل هفتم در آداب سفر است اصل هشتم در آداب سمع است اصل نهم در آداب
امر معروف و نهی منکر است اصل دهم در آداب ولایت داشتن است اصل اول
در آداب طعام خوردن * بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است
پس هر چه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است
چه مقصود همه سالکان دیدن ارحم تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت
تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

و با و از بکری که نادیدنی را زیاده دهن و بدست راست خورد و از بند اینمک کند و ختم بنمک کند که در خیر
 آمده است تا شیره را در این بشکنند با آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برکت خورد و لقمه خورد گیرد و نیک باشد
 و تا فرود نبرد دست بد بکری لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و سلم مرکز طعام را
 عیب نکردی اگر خوش بودی بخور و زیاده اگر نه دست بد اشتی و از پیش خود خورد خورد و میخور که از جوانب
 طبق را بود که آن مختلف بود و نزدیک از میان کاسه نخورد و از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کنار
 بگیرد و کرد می در آید و نان بکار دپاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خورد نی نبود بر نان نهی
 و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خیر است
 که اگر بکند از شیطان را کنگاشته باشد و اول انگشت بد مان بلیسد آنگاه بازاری پال تا اثر طعام خورد
 شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما
 خورد یا زرد آلود یا چیزی که شمر دنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا صمه کارهای و با حق تعالی
 مناسب گیرد که اوطاق است و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بتوئی از انواع بآن نباشد
 آن کار باطل و بیغاید بود پس طاق از جفت باین سبب اولی تر که با حق مناسب دارد و دانه خرما با خرما
 و یک طبق جمع نکند و دست نگیرد و همچنین هر چه آنرا ثقلی بود که بیند از نند و در میان طعام آب
 بسیار نخورد * اما آداب آب خوردن آن است که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و با یک
 گشت و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نکرد تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر
 چشائی از کوی بر آید دهان از کوزه بگرداند و اگر یک بار پیش خواهد خورد سه بار خورد و هر بار
 بسم الله بگوید و با خرا الحمد لله بگوید و زیر کوزه نکند آمد ارد تا آب بجائی نچکند و چون تمام خورده
 باشد بگوید الحمد لله الی ی جعله حل یا فراتا بر حمته و لم یجعل له ملحا یا جاجین نوبنا * اما آداب بعد از طعام
 آنست که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بد مان پاک کند آنگاه بد ستار مال و نان و ریزها
 بر چیند که در خیر است که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت و بی عیب
 بود و آن کابین حور العین گردد آنکه بخلاف کند و هر چه بزدان از دندان جدا شود فرود برد و هر چه بخلاف
 بیرون کند بیند از کاسه با انگشت پاک کند و در خیر است که هر که کاسه بلیسد کاسه بگوید یا رب تو از آن
 آتش آزاد کن چنانکه او را از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید ز آب آن بشوید چنان بود که بندۀ آزاد کرده
 باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آ وانا و موسی و ناولا ناول موالله
 احد ولا یلا ف بر خواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگریه و اندوه آن
 خورد که کسیکه می خورد و میگرید همچون کسی بود که میخورد و میخندد و بغفلت و چون دست شوید ایشان
 بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی ایشان آنکه انگشت باشند زن و بدندان و کام

و لب فراز آورد و لبیک بماند و آبکشها را بشوید و آنکه دمان از ایشان بشوید * آداب طعام خوردن
 با کمی دیگر آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نکه باید داشت اما چون باد یکی خورد هفت آداب
 دیگر به زاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنکه که کمی که بر روی مقلیم بود در سال یاد و علم یاد و روز با
 سببی دیگر دست فرا نکند و اگر مقلیم روی بود دیگر این را در انتظار نهد و دوم آنکه خاموش نباشد که
 این سیرت عجم بود لیکن سخنان خوش میگوید از حکایات پاریزایی و برخی حکماء میگوید نکوی سوم
 آنکه جانب همکامه نکند و اگر تا بهیچ حال پیش از روی نخورد که آن خیرام بود چون طعام مشترک بود
 بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش از همه و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بشا ط خورد و سه بار پیش
 نکوی بخورد که زیادت ازین الحاح و انراط بود و هر کس نداند که طعام حقیر فرازان بود که سو کند و بد
 چهارم آنکه حاجت نیفتد رفیق را با نکه او را بگوید بخور لیکن موافقت کند با او چنانکه او مشغور و باید
 که از عادت خود کمتر نخورد که آن را با باشد اما در تنهایی خود را با باد دارد چنانکه در پیش مردمان
 تا چون مردم بود باید تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را
 شایسته هم نیکو باشد این مبارک در رویشان را در صورت کردی و خیر ما و گفتم هر که بیش خورد بهر دانه
 خرم که زیادت آید در می بوی دم آنکه دانهها بشوید تا که بیش دارد و بهر یکی در می بوی دای
 پنجم آنکه چشم در پیش دارد و رلقه دیگران ننکند و پیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران
 حشمت خواهند داشت از روی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشید و میگردانند تا با آخر بشا ط
 خوردن گیرد و اگر نتواند عدل خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن
 کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاه نیفتاند و دمان بر آگاهند که چنانکه چیزی که از دمان
 باز گردد در روی افتد و اگر چیزی از دمان بیرون آورد روی بگرداند و رلقه و روغن آلوده در سر که
 نزنند و رلقه که بدنند آن پاره کرده بودند و کاه نموده طمع مردم را از اینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقار
 نکوی هفتم آنکه چون دست در طشت شوی آب دمان پیش از دمان در طشت نیفتد و کسی را که محتشم
 بود تقلیم کند و اگر ویرا اگرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع
 کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست بیکبار بشوید اولی تر و بتواضع نزدیکتر
 و اگر آب از دمان بیرون ریزد برقی و ریزد تا شاش بکسی نرشد و بفروش نرود و کسی که آب بر دست میریزد
 بر پای بود اولی تر از آن که نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بیحه باین
 آداب پیدا شود که بیحه نمیتوانی طمع خورد و نیکو از رشت نداند که ویرا آن تمیز نداده اند و چون آدمی
 را این تمیز داده اند و بکارند حق نعمت عقل و تمیز کنند آرد و باشد و کفران نعمت کرده باشد * نصیبت
 طعام خوردن باید در میان و برادران در دین * بد آنکه همزبانی کردن و عتی و با طعام از بسیاری صدقه

فاضل تر بود که در خیر است که بر سه چیز حساب نکنند بند را آنچه بسجور خورد و آنچه بآن اخطار کنند و آنچه باد وستان خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون باد وستان و برادران برخوان نشینی شتاب مکن ثامن ت در از کشت که آن مقلد را از جمله عمر جماب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چه بند را بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا احباب بود مگر طعامی که پیش د وستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بر آن خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خیر است که هر طعامی که از د وستان زیاده آید آنرا حساب نمود و من میخواهم که از آن خورم که از پیش د وستان بر گرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستدارم از آنکه بند آید از دکنم و در خیر است که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم کر سینه شدم مرا طعام ندادی گوید یا رخل ایا چگونه گریسته شدی و تو رخل او ند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید یا در تو کر سینه بود اگر احوال طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور کرد آنکه بیفت خندق میان هر خنقی پانصد ساله راه بود و گفت خیر کم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد * آداب طعام خوردن د وستان که بزیارت یکدیگر روند بدانکه درین چهار آداب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خیر است که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر با اتفاق بر سر طعامی برسد بی دستوری نخورد و اگر کریند بشور و داند که نه ازدل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تعال کند و بتلفظ دست برد اما اگر قصد کند بپاشنه دست و سستی که بر وی اعتقاد دارد و ازدل وی آگاه باشد و او بدی که میان د وستان خود این معنی سنت بود که رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهم در وقت گریستن بپاشنه ابواب انصاری و ابوالهیثم بن التیهمان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون دانند که وی را غلب است و از بزرگان کسی بوده که سه صد و شصت دوست داشته است هر شبی بپاشنه یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بپاشنه یکی بودی این د وستان ایشان بودند ای بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت عبادت این قوم بودند بلکه چون دوستی دینی افتاد و او بد که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه برید و رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که او بان شاد شود و میباید و اسخ از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بپاشنه حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او پیامدی بان شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حاضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و

هیچ تکلف نکنند و اگر نکرند و اگر پیش از آن نمود که حاجت عیال بود بکنند یکی ملی مرتضی
 رضی الله عنه را میزبانی کرد گفت همه شرط بخانه تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ
 باز نگیری و نصیب عیال تمام بکند از بی فضیل گوید مردم که از یکدیگر بگریزند و آنکه از تکلف بگریزد و آنکه
 اندک از تکلف از میان ببرد و کساح و از یکدیگر را بخواهند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت
 چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آیم این تکلف چرا باید یا تکلف پر دار
 یا من آمدن در باقی کنم و بلیان گوید که رسول صلی الله علیه و سلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از
 ما حاضر باز نگیریم و صحابه بان پاره و خرما بی خشک پیش یکدیگر بردند و گفتند ای نعلانی که بزه کار تراضی
 آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش بیاورد یا آنکه چون پیش روی یار و نزدیک حقیر دارد و بوس
 علیه السلام بان پاره و توره که روی کشته بود و پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنعتی که حق تعالی
 متکلفا نرا لعنت کرده تکلف کردم و قومی حضورت داشتند و ذکر با علیه السلام را طلب کردند تا میانی
 ایشان بکنند بخانه او شدند او را نیامتنک و زنی نیکو دین داشتند که او پیغمبر است و با چنین زن
 تنعم میکند چون او را طلب کردند جای میزد و در بود او را یا منتقل طعام میخورد ایشان با وی سخن میگفتند
 و او با ایشان گفت که ما من طعام خورید چون هر خاصت پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این
 همه کار از وی عجیب آمد پرسیدند که این چیست گفت اما زن با جمال برای آن دارم تا دین من نگاهد اورد
 و چشم و دل من جای دیگر ننگد و آنکه شمار آنکتم که طعام خورید که آن مرد من بود تا کار کنیم اگر
 کمتر خورد می در کار ایشان تقصیر کردم و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن رفته که میان خدا و انسان
 زمین عدالت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بد بگر زمین پرده شود و باین معلوم شود
 که صدق را راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان تسکیم نکنند چون دانند که برود و شوار
 خواهند بود و اگر او را میباید دو چیز منحصر کنند آن ترین اختیار کنند که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی در
 همه کارها یکی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این معتز بودی درین
 نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر ندانست مطهره بمعتر کر و کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی
 قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر تو قناعت بودی مطهره من بگو و نوقتی املجائی که دانند که شوار نبود و آنکس
 شاد شود و رواند که از وی بخورند اما مام شامعی رضی الله عنه در بغداد نشانه زعفرانی بود و هر روز زعفرانی
 نسخه انان طعام بطباخ دادی یکروز شامعی بخط خود لونی از طعام بیخورد چون زعفرانی آن خطا در دست
 کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را ازاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهم
 وجه آرزو کنند چون بدل راضی بود با آنچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزو می ایشان بود ثواب در آن
 بیشتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که با زروی برادر و مسلمان تمام کند هزار مرتبه از حننه

اورا بنویسند و هزار هزار سیست از روی بهترند و هزار هزار درجه و از ابر دارند و از سه بهشت اورا نصیب
 دهند نزد رس و عدل و خلک اما پرسیدن که چیزی آورم یا نه مکرره و منم فرم است بلکه آنچه صحت یارود
 را که نشور دیار پس برد * فضیلت میزبانی * بدانکه آنچه گفته آمد در آنست که کمی ناخوانده بزیارت شود
 اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بشوایی هیچ باز مگیر
 یعنی هر چه ترانی بکن و فضیلت ضیافت بمیان است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر نشانند
 یکدیگر و رسد و حق چنان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که
 مهمان در اینست در روی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید که آنکه او را دشمن گیرید و هر که
 مهمان را دشمن دارد خدا را دشمن داشته است و هر که خدا را دشمن دارد خدا را دشمن دارد و خدا را دشمن
 دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت
 یکدیگر بروند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و سلم گفت که رسول علیه
 السلام مرا گفت فلان جهود را بکنی تا مرا آرد و امدمد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود
 گفتند هم تا کرو نباشد باز آمدیم و گفتم رسول صلی الله علیه و سلم گفت را الله من در آسمان امینم و در
 زمین امینم اگر بدای باز داد می اکنون آن زرد من بپر و کز و کن بپر دم و کز و کز دم و ابراهیم علیه
 السلام برای طلب مهمان یک دو میل راه بر قتی و نان نشوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در آن در
 مشهد او آن ضیافت هنوز ماند است که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده و گاه باشد که صد و
 دویست مهمان باشند و بهر آن وقف کرده اند * اما آب دعوت و اجابت * سنت کسی که دعوت کند آنست
 که جز اهل صلاح را نشخواند که طعام دادن قوت داد نسعد و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و
 فقر را بشخواند نه توانگر را از رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین طعامها طعام ولیه است که توانگر
 را بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بد دعوت کردن نیز عصیان میکنید که کسی را بشخواند
 که نه آید و کسی را که بیاید ترک میکنید و باید که خویشان و دوستان نزد یک را فرا موش نکنند که سبب
 وحشت باشد و بد دعوت قصد تفاخر و لاف نکنند لیکن اندیشه آن کند که منت بجای آرد و راحت بدرویشان
 رساند و هر که دادند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نشخواند که سبب رنج وی باشد و هر که در اجابت
 او را غلبه نباشد او را نشخواند که اگر اجابت کند طعام او بکوه میست خورده باشد و آن سبب خطیبتی باشد
 * اما آداب اجابت آن است که فرق نکنی میان درویش و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکنی که رسول
 صلی الله علیه و سلم مساکین را اجابت کردی و چون بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بکشد شستن پاره
 در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا این رسول الله موافقت کن از استور زرد آمد و موافقت کرد و گفت
 حق تعالی متکبران را دوست ندارد و چون بشوید گفت اکنون نرفشانما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان

و اما میای نیکو ما بخوار و با هم بنشینند و خوردند دوم آنکه اگر ناله که میزبان منت بروی خواهد نهاد و
 میزبانی رسمی خواهد داشت از یک روی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن
 مهمل و غافل و منتی شناسد بر خود و همچنین اگر داند که شیهه هست در طعام روی یاد و آن موقع منگری
 نیست چون خوش و بیار مجرم و عین یا برد یا ضرورت جانوران است یا بر عقیق یا صاع و در روز میزبان
 یا کسی آنجا میخیزد میگوید یا بخش میگوید یا زنان جوان بنظر او مردان می آیند که این همه مذموم است
 و نشاید همچنین کاف حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف
 و تکر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند چیزی از این منکرات پند و منع نتواند کرد واجب
 بود از آنجا بیرون آمدن موم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت
 احتمال کند و در توبیت است که یک میل بر روی عادت بیمار و در میل بر و تشییع جنازه و سه میل بر و مهمانی
 و چهار میل بر و زیارت برادر دین چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان رادل
 خوش باشد بر وی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر رنجور خواهد شد
 روزه بکشد که مرد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار نازل تر بود و رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده
 است بر کسی که چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و تو کوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای
 راندن شوهت شکم کند که این فعل بهایم بود لیکن نیت ایتد آنکه بهشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و نیت حد و کند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود و خدا ای
 و رسول و گرمی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که
 در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدا بر او اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند
 که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت
 برادران از جمله قربات عظام است و نیت میانت خود کند از غیبت نالگویند که از بد خوئی و تکریم نام
 این شش نیت است و هر یکی ثوابی حاصل آید و مباحات از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین
 چهل کرده اند تا بهر حرکتی و مکتوبی ایشان نیت بود دعوت که باین مناسبت دارد تا از انفس ایشان هیچ
 ضایع نشود * اما ادب حاضر شدن آنست که در انتظارند آمد و تعجیل کند و بر جای بهتر بنشیند و آنجا نشیند
 که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهملان صد روی تسلیم کنند او را و توضیح کرد و در برابر حیرت زنانه نشیند
 و در جائی که طعام از آنجا بیرون آورند بهمار تکر در چون بنشیند کسی را که بر وی نزدیک تر بود تخیب
 کند و به پرخند و اگر منگری پندار نکند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید اما قبل خند گفته که اگر مرده دانی
 همین بیند نشاید که با دست و پنجه چون شب آنجا بخوارد استاد ادب میزبان آنست که قبله و جای
 طهارت بر وی عاید * اما ادب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمان باشد تا

انتظار نکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولیتر بود مگر که غائب و رویش باشد و شکسته دل گردد آنکه تاخیر باین نیت نیکو بود حاقم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مرگدن و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره میزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن میخورند و عادت بسیار خوانندگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر تواند خورد و این مکروه است و عادت کروی آنست که جمله طعامها بیکبار نهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان مینهد باید که زود ببرد و نکند که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نهد که بی مروتی بود و بسیار نهند که در آن نگبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حجاب نبود ابراهیم اد هم طعام بسیار بنهاد هفتم آن ثوری گفت نترسمی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال بیند تا چشم ایشان پر خوان نباشد که چون چیزی بازماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت کروی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید نه بنصیب شرم ایشان یا دانند که دل اوزاضی است آنکه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده ببرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان زد و دیکه و هر چه همکاسه دست برد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بد ستوری بیرون آید و میزبان باید که تادر سرائی بازی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و کشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکو خوئی فرا پوشد که حصن خلق از بیماری قربات فاضل تر است و ذکر حکایت آمده که استاد جنید را کودکی بد عورت خواند که پدرش کرده بود و پدر را خواندن او خبر نداشت چون بد رخانه رسید پدرش و پراگنداشت بازگشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نکنداشت بازگشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش می شد و باز میکشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان نارغ و در هر ردی و قبری او را عبرتی بود که از جای دیگر میدید

* اصل دوم در آداب نکاح بد آنکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را انجیات و بقاء شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقاء جنس آدمی و نسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب امدل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موهل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت و ما خلقت الجن و الانس

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى رَسُوْلِكَ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلٰى اٰلِهِ وَارْحَمْهُمْ
 صلی الله علیه و سلم بشود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نکاح کنی تا بمبارش و کنی
 در قیامت مباحات کنی بشما یا مت دیگر پیغمبران تا بگوید که از شکم مادر بیفتد نیز مباحات کنی پس
 ثواب کمی که معی کند تا بنده در انرا اید تا در راه بندگی آید بزرگوار این است که حق پدر
 بزرگ است و حق اعتبار بزرگتر که پدر و جد است و استاد و معبود است و خدا را و این معبود
 گرومی گفته اند که نکاح کردن فاضل تر از آنکه بنواختن مبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح
 از جمله راه دین است شرح ادب آن مهم باشد دانستن و شرح آن دانستن از مباحات حاصل آید
 * باب اول در فوائد و آفات نکاح * باب دوم در آداب عقد نکاح * باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح
 * باب اول در فوائد و آفات نکاح * بدانکه فضل نکاح بحسب فوائد آنست و فوائد آن پنج است * مانند
 اول فرزندان است و بحسب فرزندان چهار گونه ثواب است * ثواب اول آنکه معی کرده باشد در آنچه محبوب
 حق تعالی است از وجود آدمی و بقا و نسل از هر که حکمت آنرا بنشیند بشناختن او را هیچ شک ندارد که این
 محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند از زمین که تراعت را بشاید به بندة خود دهد و تقسیم با وی
 دهد و جنتی که او را آلت تراعت را بوی تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را بزرگوار است میدارد بندة
 اگر خورد دارد بداند که مقصود خداوند از این چیست اگر چه خداوند باین باری نگوید از تعالی
 رحم بیا فرید و آلت مباشرت بیا فرید و تقسیم فرزندان در پشت مردان و حینه زنان بیا فرید و شهوات را بر
 مرد وزن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کمی تقسیم ضایع کند و موکل را
 بخیلتی از خوردن منع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صاحب سلف کرامت
 داشته اند که عذاب میرند تا معاذ را در وزن در طاعت چون فرمان یافت را و را نیز طاعتون پیدا آمد گفت مرا
 زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عذاب بمیرم * ثواب دوم آنکه معی کرده باشد در موافقت
 رسول صلی الله علیه و سلم تا امت او بیشتر شود که بآن مباحات بخواند کرد و برای این نمی کرد است از
 نکاح زن عقیق که او را فرزندان بیاورد و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیق و گفته است
 زنی زشت را بید بهتر از نیکوی عقیق و باین معلوم کرد که نکاح برای شهوات نیست که زن نیکو شهوات را
 شایسته تر از زشت * ثواب سوم آنکه از فرزندان حاصل آید که در خبر است که از جمله خبراتی که ثواب
 آن منقطع نشود یکی فرزندان است که دعای او پس از مرگ پدر و بیومته میباشد و بیگ و غیره و در خبر است
 که دعای او بر طبقهای نور نهند و بومودگان عرضه کنند و باین عیب آهایش می یابند * ثواب چهارم آن بود
 که فرزندان باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا فرزند آن مصیبت یکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید که طفلی را که در بهشت بشود خود را بر خشم و اندوه میبندد و گوید بی مادر پدر را البته در

نشوم و رسول صلی الله علیه و سلم جامه کمی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر رویدر خود
 را بدهشت میکشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آرند و مادر
 رویدر را طلب کنند تا آنکه که ایشان زاد متورم شود که در میان جمع رویدر و هر کسی دست مادر رویدر
 خود بگیرد و در بهشت بر دویکی از بزرگان از نکاح خد و میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق
 در رنج تشنگی ماند و گریه می اطفال قدح های زرین و صیمن در دست داشتند و آب میدادند گریه می
 را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در
 وقت نکاح کرد * فائدة دوم در نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است از
 خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که نکاح کرد یک نیمی دین خود را حصار کرد و هر که
 نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر رذل از سرمه نگاه بتواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد لیکن
 باید که نکاح به نیت فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خد اوند بجای آوردن برای فرمان نه چنان
 باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحق و متقاضی بود هر چند که در آن حکمتی
 هست دیگر و این آنست که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا خود ارباب آخرت باشد چنانکه آتش آفرید
 اند تا رنج آن خود از رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد و رجب لذت و
 رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتها است و باشد که در یک چیز حکمتها بسیار بود
 آن پوشیده باشد مگر بزرگان و علمای و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر زنی که می آید شیطان با وی
 بود چون کسی را زنی نیکو آید پیشم باید که بشانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه پیرا باشند
 درین معنی * فائدة سوم آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحت که دل را حاصل آید بغیب مجالست و مزاح
 با ایشان که آن آسایش حبیب آن باشد که رغبت عبادت تازه کرد که مواظبت بر عبادت ملائت آورد
 و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و طی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش
 بیک بار از دلها باز میگرد که دل از آن نایبنا کرد و در رسول صلی الله علیه و سلم وقت بودی که در آن مکاشفات
 کاری عظیم بر وی درآمدی که قالب او طاعت آنند اشتی دست پر عایشه زدی و وقتی کلمینی یا عایشه
 با من سخن گوی خواستی که توتی دلد خود را طاعت قبول بارو حی بیارد و چون او را باز این عالم دادندی
 و آن قوت تمام شد تشنگی آن کار بر وی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تاروی بنما ز آوردی و گاه
 بودی که دماغ را بهوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبیب الی من دنیا کم ثلث الطیب والنساء
 و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیا شیا به چیز را در بیت من ساخته اند بهوی خوش و زنان و روشنائی
 چشم من در غماز است و تقصیر نماز فراموش که مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من در غماز است و بری
 خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنما زرم و قرة العین که در غماز است حاصل کند

و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم از جمع مال و دنیایم میگرد عمر و رضی الله عنه گفت پس از
 دنیا چه چیز گیریم گفت بختی احد کم لمانا ذا کرا و قلبا شا کرا و زوجة مؤمنة گفت زبانم ذا کرا
 و دل شا کرا و زنی پار ما زن را فرین ذکر و شکر کرد * فائده چهارم آن بود که زن بیمار خانه بد ارد و
 کار بختن و شستن و رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب
 زن یا ورود در راه دین ابو علیان دارلی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است
 یعنی که تر اغارغ دارد تا بکار آخرت پردازد و عمر و رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر
 از زن شایسته نیست * فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن
 ایشان بر راه شرع جز بمجاهد تمام نتوان کرد و این مجاهد از فاضل ترین عبادت ها است و در خبر
 احمد که نفعه بر عیال از صدقه فاضل تر و بزرگان گفته اند که کسب جلال برای فرزند و عیال کار ابدل است
 و ابن المبارک در غز و بود باطنه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عیال فاضل تر ازین که ما بدان
 مشغولیم گفتند که هیچ چیز فاضل تر ازین نیست ایم ابن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان
 باشند و ایشان را در صلاح بد ارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند جامه برایشان
 بپوشاند آن عمل او ازین غز و فاضل تر بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی
 آنکه اگر برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم و پس در خبر است که از
 جمله کنایان گناهی است که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت
 هر چند که نکاح بر وی عرضه کردند و رغبت نکرد و گفت در تنهایی دل حاضر تراست و هست جمع ترا شبی در
 خواب دید که در مای آسمان کشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا
 میرفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد مشوم است دوم گفت آری مرم گفت این آن مرد
 مشوم است چهارم گفت آری و از هیبت ایشان ترسید که بپرسید تا باز یغین ایشان پرمی بود و برا
 گفت که این مشوم کرا میگویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان یا همان
 می آوردند اکنون یک هفته است تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند و انکه نام نیاچه کرده چون از
 خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان باشد این است جمله فوائد نکاح که باین سبب
 رغبت باید کرد و آن * اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود خاصه در
 چنین روزگار و باشد که به سبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب ملاک دین و عیال و
 باشد و هیچ فضیلت این را خیر نکند که در خبر است که بنده را بنزد یک ترا و بد ارند و او را اعمال
 نیکو بود هر یکی چند گروهی پس از وی پیرمند که عیال را از کجا نفعه دادی و او را باین بکیرند تا همه
 نعمات از پرورد باین سبب آنکه منافعی کنند که این آن مرد است که عیال او جمله نعمات از

بخور دهند و اگر رفتار شد و در اثر است که اول کسی که در بند آید و زود قیامت عیان او باشد گویند
 بار خدایا انصاف ما از روی بستان که ما را اطعام حرام داد و مانند انستیم و ما را آنچه آموختنی بود
 نیا موخت تا جاهل بنالدیم پس هر که میزانی حلال ندارد یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا
 وقتی که به یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد و زوم آنکه قیام کردن بحق عیان بتزوان الا بخلق
 نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احوال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کس
 نتواند و باشد که ایشان را بر نیاید و بزه کار شود یا ضایع فرو کند و در خبر است که کمی که از عیال
 بگریزد همچون بند که گریخته باشد که غازی و روزی از مقبول نمودن تا باز نزدیک ایشان نرود و در حمله با هر
 آدمی نفی هست و کسی که با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهد نفس دیگری نشود بشر حلق
 را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْعُرْفِ و ابراهیم ادبهم
 گفت نکاح چگونه کنم که مرا بآن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنیم * سوم آنکه دل زانده
 بتدبیر کار عیان مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زان قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و هر چه ترا از
 ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب ملاک نیست و بر تالی این گفت حق تعالی یا ایها الذین امنوا لا تلکم
 اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله پس هر کرا قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و داند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از
 حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضل تر بود و هر که از زنا نرسد نکاح او را فاضل تر و هر که
 نرسد نکاح ناکردن او را فاضل تر میگردم کمی که بر کسی حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و
 داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح نکند نیز بردارم بر ذکر مشغول خواهد بود که
 او را نکاح اولی تر و الله اعلم * باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نکاح باید داشت
 در زن اما شرائط نکاح پنج است * اول ولی است که بی ولی نکاح درست نآید و هر که را ولی نباشد سلطان
 ولی او بود * دوم رضای زن مگر که در شیزه باشد چون پدر او را بدین مل یا پدر یک بر رضای او حاجت
 نبود و هم اولی آن بود که بر روی عرضه کنند آنکه اگر خاموش شود کفایت بود * سوم در کراه عدل باید
 که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و برد و اقتضای نکنند پس اگر دو مرد
 باشند مستور که تمق ایشان مردوز نرا معلوم نباشد نکاح درست بود * چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند
 ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند و سنت آنست که ولی
 بگویند بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلاعن را بنکاح بتو دادم بچنین کابین و شوهر
 بگوید بسم الله و الحمد لله این نکاح باین کابین پذیرم و ولی آن بود که زن را پیش از عقل ببندد تا
 بد پسندد و آنکه عقل کند که بالقتل میدار و تر بود و باید که فصل و نیت وی از نکاح فرزند و نکاح داشتن

چشم و دل از ایشانست بود و همه مقصود وی تنبیه و نه از ایشانست * پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح از حلال
بود و قریب بیست صفت است که نکاح بآن حرام شود چه مرزن که در نکاح دیگر می بود یا در عمل دیگر می
بود یا مرتکب یا با کسی که از ندیق بود که بقیامت و خدا و رسول امکان ندارد یا با کسی باشد که روا
دارد با مردان نیشستن و غارت کردن و گوید که ما را این معلوم است و یا این عقوبت نخواهد بود یا ترعیا
باشد یا جهود از عمل کسانی که ایشان ترعیا و جهود بعد از ترعیا درین رسول ماضی الله علیه و سلم گرفته
باشد یا بندق باشد و مرد دیگر با این زنی آزاد نماند و نبود یا از زنا این بود هر خود یا مرد مایک از بود جمله وی
یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شین خوردن بزنی حرام شده باشد یا بهامره
بر وی خرم شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا بندق او نکاح حلال باشد و صحبت کرده باشد
یا این زن در نکاح پدر یا پسر و ف بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عده یا
حاله او را بزنی دارد که جمیع کردن میان ایشان روا باشد و مرد و زن که میان ایشان خویشاوندی
باشد که اگر یکی مرد بود و دیگری زن میان ایشان نکاح درست نبود و در زنا باشد که مردی میان ایشان
جمیع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و مه طلاق داده بود یا به بلر خریک و فر و خست کرده باشد که تا
شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن مجرم بود یا نجس یا بغيره یا زن
طبل یتیم باشد که طبل یتیم را نباید نکاح کردن تا بالغ نشود و جمله این زنان و نکاح باطل بود این است
شرایط حلال و در مرتبه نکاح * اما صدائی که نکاح ایشان منتهی است در زنان هشت است * اول پارمائی
و اصل این است که اگر زن نابارما بود و در مال حیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود حیانت
کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق عیا و روی و تکره عید باشد و اگر
خاموش نباشد همیشه بروی همیشه منقص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آن نخته بود و اگر نابارمائی
نیکو روی بود این بلام عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آن نخته
بود یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد از نابارمائی زن خود گفت طلاق ده که گفت او را
در مهیاء او گفت نکاح را چه اگر طلاق دهی تو نیز در تعدادی در پس وی و در خبر است که هر که
زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از مرد مجرم مال و چون برای دین خواهد مقصود
جمال و مال مرد و حاصل آید * دوم خلق نیکو که زن بد خویشاوندی و سلطه بود و حکم محال کند و
عیش با وی منقص باشد و حبیب تعداد دین بود * سوم جمال است که حبیب الله آن باشد و برای این است
که در دین پیش از نکاح صفت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در چشم زنان انصار چیزی است که
دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود
آخر آن پشیمانی را ندهد و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته که زن را بدین باید خواست نه بجمال

معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و میل به سنت و جمال نگاه انداختن این بابی بود از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خرافه از که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است * چهارم آنکه کاهین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین زنان آنان اند که بکاهین سبک تر باشند و بر وی نیکوتر و کاهین گران کردن فکر و انعام و رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از نکاحها بدو در هم کرده و دختران خود را زیاد از چهار صلح و هم نداده * پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حصیری گفته در کوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نرایی * ششم آنکه در شیریه بود که بالقت نزد یک تر باشد و آنکه شومری را دیده بود بیشتر آن بود که دل وی بآن نکران بود چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم بود ثلثه رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنانچه بکری بخورستی یا وی یا تو بازی کردی و تو با وی * هفتم آنکه از تعینی محترم باشد به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نایافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند * هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزندان از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شومری و خلق خویشاوندان ضعیف تر بود اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهن واجب بود بر وی که مصلحت از نکاح دارد و کمی اختیار کند که شایسته بود و از مردن خوی و زشت و عاجز از نفقه حاکم نکند و چون کفروی نباشد نکاح روا نبود و باسحق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فرزند خود را باسحق دهد رحم او قطع گردد و گفت که این نکاح بند کینست کوشش دان از تافرنند خود را بعله که میکند * باب سوم در آداب زن کانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر بد آنکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نکاح داند و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان کشتی کردن متوران پس دوازده آداب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موهبه است رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم و لبشاه و لیمه کن اگر همه بگو سفندی بود و هر که کوسفتند از آن مقلد طعام که پیش درستان نهی ولیمه بود رسول صلی الله علیه و سلم چون صغیه را نکاح کرد از بیست جو و خر ما و لیمه کرد پس آن مقلد ار که ممکن بود نباید کرد تعظیم نکاح را و باید که از سه روز و اول در نکاح و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدم میانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در میل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود و روایع است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مزاعر و س کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثناء او بشعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هم بر سر آن شویید که می گفتید و نکاح است که ثناء

اگر کویند بر دین که ثناء و جلال است و جلال را با منزل آسمان نیکو نهند و دوم خوی نیکویش گزینن با زنان
 و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجاند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال کفتن و
 با مپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعیف و عورت آفرید و اندر داری ضعیف
 ایشان خاموشی است و داری عورت ایشان را بختان خانه بترایشان زن ان کردن است و رسول صلی الله علیه و سلم
 دیگرید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند و بر اچندان ثواب دهند که ایوب را دادند و بولای و عی و مرزن که
 بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب از چون ثواب آیه زن قمریون بود و آخر چیزی که برکت و ثواب از رسول
 صلی الله علیه و سلم شنیدند که در زبیر زبان میگفت همه چیز بود میگفت نیاز بیاید و آید و بندگان را نیکو
 و آید و الله و الله در حدیث زنان که ایشان اعیانند در حدیث شیبا یا ایشان زن کالی لیکو کنین و رسول
 صلی الله علیه و سلم خشم و صفا از زنان تحمل کرد و عارضی زن عروسی الله عنه من را جواب دادند
 خشم صبر گفت یا کاع جواب میدی گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم از تو بهتر است و زنان او را
 جواب میدهند صبر گفت پس اگر چنین است و ای بر حلقه که خمار نشود آنگاه حلقه دختر خود را که
 زن رسول صلی الله علیه و سلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول را جواب ندی و بدی دختر او بگره نشی
 که رسول او را دوست دارد و از روی احتمال کند و یک روز زنی چشم دست بر عینه رسول زد و او با او
 در شتی کرد که چرا چنین کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بکن از که ایشان پیش ازین میکنند و من نرو
 کنا ارم و گفت صلی الله علیه و سلم خیر کم لا مله و ناخبر کم لا ملی بهترین شیبا آنست که با اهل
 خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود موم آنست که با ایشان مزاج و بازی کند و گرفته نباشد و
 بدیچ عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طبیعت نکردی که رسول صلی الله علیه و سلم تا آنجا که
 با عایشه رضی الله عنها بهم بدید تا که در پیشش شود و رسول صلی الله علیه و سلم در پیشش شد و دیگر بار بدید و بدید
 جایزه در پیشش شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکی بیکی این بان بشود یعنی اکنون بیا بریم و یک روز
 آواز نکینان شنید که بازی میکردند و با هم میگریختند و عایشه را گفت خواهی که به بینی گفت خواهم بر خاست
 و نزد یک آمد و دست فرا پیش داشت تا عایشه زنج بر اهل رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و نظاره میکرد
 ساعتی دراز گفت یا عایشه بمن نباشد نماز و شستن تا حه توبت بکشد آنگاه بخندد کرد و عمر رضی الله
 عنه بآن همه جد و دشتی وی در کارها میکرد که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون
 از وی کذب خدائی خواهد آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که بخندد این بود چون در آید و
 خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیاید بخورد و هر چه بیاید نهد چهارم آنکه مزاج و بازی بکند
 نرساند که هیبت او بکلی برود و با ایشان در هر اسی باطل معامله نکند بلکه چون کاری بپندد برخلاف
 مروت و شریعت میامت کند که اگر فرو کند از معجز ایشان گردد و الرجال قوامون لى النساء همیشه

باید که مرد مستور باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعسن عین الزوجة نکونسا راست بند زن چه
 زن باید که بند؟ مرد باشد و گفته اند باز نان مشورت باید کرد و خلافت آنچه ایشان گویند باید کرد و
 بحقیقت نفس زن همچون نفس توست اگر اندکی فراق از او از دست برود و از حد در گذرد و وقت ارک
 دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احقالت بود و گنجی که علاج آن سیامت بود مرد
 باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بر وقت خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتیال غالب
 بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلواست اگر خواهی که راست کنی شکسته شوی پنجم آنکه در
 حدیث غیرت اعتدال نکامدارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نکند
 و بر بام آورد و نکند که هیچ نامحرم او را نبیند و از هیچ نامحرم را نبیند و نکند که بر وزن و پالکانه
 بنظاره مردان شود که همه آنها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از درون و پالکانه و در بام
 خیزد و شاید که این مغنی آسان فراموش کرد و نباید که بی همتی گمان بد برد و تعنت نکند و غیرت از حد برود و در
 تجسس باطن حالها مبالغه نکند و قتی رسول صلی الله علیه و سلم نزد یک شب بود که از سفر باز آمد فرمود
 که امشب هیچ کس بخانه نروید تا که وضو کنید تا بفر داذو کس خلاف کردند هر یکی در خانه خود منگونی
 دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد میرود که آنکه مردمان بد اند و بد آن سبب
 زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه
 و سلم فاطمه را گفت زن اگر چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند رسول
 صلی الله علیه و سلم را بخوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن خود را دید که از رزنی
 بیرون نکریمت او را بزد و دید که از سببی پاره بشورد پاره بغلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه گفت
 زن را بخرامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون خجسته نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در
 روزگار رسول صلی الله علیه و سلم زنان را دستور بود تا پوشیده بجماعت شدن و بصحیل و نصف
 باز پیمین در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه و سلم بدیدی که
 اکنون زنان بر چه صفت اند بصحیل نداشتی و امروز منع از صحیل و مجلس و نظاره فریضه تو است مگر پیر زنی
 که چادر در خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که
 بیم فتنه باشد روا نبود زن را که چشم نگاه دارد تا بینایی در خانه رسول صلی الله علیه و سلم در آمل عایشه
 زنی دیگر نشسته بود بر نداشتند و گفتند تا بینا است رسول گفت اگر او را بینا است شما نیز تا بینا آید ششم آنکه
 نفقه نیکو کند و تنگ نکند و امراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صلوات است
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید دیناری که مردی در غرض نفقه کند و دیناری که بپایان بند آزاد کند و
 دیناری که بسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه نکند تا فضل تر و مزد تر این دینار است که بر عیال

نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت
 صلت آن در پیش ایشان نگذرد و این میرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلاوت بشویند و اینی سازد که از حلاوت
 دست داشتن یک بار مروت نمودن با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که
 خدا تعالی و فرشتگان صلوات میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خوردند و اهل است که آنچه نفقه کند
 از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و خفایش از آن نبود که ایشانرا بحرام پرورد معتمد آنکه هر چه
 زن را از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید یا ایشان آموزد یا اگر نیازموزد بر زن واجب
 بود که بیرون رود و بیرون مرد او را ایام موخت زن را روا نباشد که می دستوری شوهر بد رود و
 بیرون مرد را اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدا تعالی میگوید **تَوَاتُوا نَفْسَكُمْ** و **امْلِكُمْ نَارَ** خود را
 و اهل خود را از دوزخ نگاهدارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض
 منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند مشتم آنکه اگر دوزن دارد میان ایشان
 بر او بدارد که در خبر است که هر که بیک زن میل پیش دارد روز قیامت می آید و یکتیمه از کج شده باشد
 و بر او برود و در مطا داند و در شب یا ایشان بودن نگاهدارد اما در دوختی و مباشرت کردن واجب
 نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه و سلم هر شبی نزدیک زنی بود و عایشه را در دست
 داشتی و گفتی یا رخل ای آنچه بدست من است چید میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کمی از یک زن
 میر شده باشد و نخواهد که پیش روی رود باید که از او طلاق دهد و در بدندارد که رسول صلی الله علیه
 و سلم - بوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من ثوبت خود عایشه دادم مرا طلاق مده
 تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و در شب نزد عایشه بودی و نزد دیگران بکشی
 نهسم آنکه چون زن با فرمائی کند و طاعت شوهر ندارد او را بطلب و رفیق بطاعت خواند اگر طاعت
 ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت بپوشد و اگر طاعت ندارد به شب جامه خواب بپوشد
 پس اگر نمودند از او را بزنند و بر روی نزنند و سخت نزنند چنانکه جائی بشکند و اگر در نماز زیاد رکاز
 دین تقصیر کند زن او بد که بر روی خشم گیرد ماهی و چند آنکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم بکیا به بر حلق زنان
 خشم گرفت و هم آنکه در صحبت بودن باید که روزی از قبله بگرداند و در ابتدا حدیث و بازی و قبله و معانقه
 دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که مرد نباید که بر زن افتد چون متور بکشد باید که
 پیش از صحبت رسول باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت برهنه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید
بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله بر خواند نیکوتر بود و بگوید **اللهم جنبنا الشیطان**
و جنب الشیطان مبارز قبا که در خبر است که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در
 وقت انزال بیندیشد که **الحمل لله الذی جعل من السماء بشرا فجعله نسبا وصهرا** چون خواهد که انزال

کند صبر کند تا زن زانرا نزال افتد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را
 بیند که او را دوست دارد و نام او را معلوم نکند و دیگری آنکه بر او را کرامتی کند آن کرامت را رد کند و دیگری
 آنکه پیش از بوسه و مغافقه کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود
 زان علی را بوضویره و معاویه رضی الله عنهما روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه
 ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض
 خود را نگاه دارد از صحبت اما یازن حیض برهنه بختن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت
 کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگری بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد
 خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از
 غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از روی چل اندشود و اولی آنست که آب بر حم رسانند و باز بگیرد و
 اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که مرا کنیزی
 هست خدا دمه و منی خواهم که آیمتن شود که از کار بازماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی بقیه بگذرد
 باشد فرزندان خود پیدا آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزندان آمد و جا بر گفت کنان عزل و القرآن بنزل ما
 عزل میگردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد باز آمدیم در آمدن فرزندان باید که چون بیاید
 در گوش را امت او با انگشتر بگردانید و در گوش چپ اقامت دهد و خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری
 کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهی و در خبر است که در سترین نامها نزد حق تعالی عبد الله و عبد الرحمن
 و امثال اینست و کودک اگر چه از شکم پیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی موهله است دختر
 را یک کوسقند و پسر را دو کوسقند و اگر یکی بود هم رخصت است عایشه رضی الله عنها گفت استخوان
 عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام روی کنند و روز هفتم موی او بسترند
 و هم سبک موی او بسم یا زریصل که دهند و باید که بمسبب دختر کرامت نماید و بمسبب پسر شادی بحیار
 کنند که ندادن که خیریت در کلام است و دختر مبارکتر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله
 علیه و سلم گفته هر گاه سه دختر بود یا سه خواهر ورنج ایشان بکشد و شغل ایشان بهما نزد حق تعالی بمسبب
 رحمت او بر ایشان برود رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت
 اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه و سلم هر که یک دختر دارد نیز رحمت و هر که
 دو دارد دکران بار است و هر که سه دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است
 همچون در انکشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و سلم هر که از بازار نو باوه خورد و نشانه برد
 همچون صله باشد و باید که ابتداء دختر کند آنگاه به پسر که هر که دختر یا شاگرد کند چنان بود که از بیم
 حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود و از دهم آنکه تا

تواند طلاق نداند که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجائیدن کمی مباح
 نشود الا ضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش نداند که مه یکبار مکروه است و در حال
 حیض حرام بود طلاق دادن در حال پاکتی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد
 در طلاق بر میل تلافی و خشم را احتیاج طلاق نداند و آنکه عذر دهد از او که دل او بان خوش شود
 و هر زن با همپس نگوید و بیت انگند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را بر چندند کزن را طلاق میدهند
 کلمه مرزن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چکار
 تا حدی داشت و کنتم **مسئله** این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم
 تر است که وی بحقیقت بند است مرد است و در خیر است که اگر عیبی در حق او بود و زن را نرا خجل است مردان
 فرمودی و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بیرون نرود و بر در چیده و بام
 نرود و با محتایگان مخالفت و حدیث بکار نکند و بی ضرورتی نزد یک ایشان نرود و از شوهر خود جز
 نیکویی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مرد
 شادی او نصیبی بود و در سال و میخانت نکند و شفقت نکند از او و چون دوست شوهر در نزد چنان
 جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را بر او شیده دارد و غایب از او باشد و با شوهر
 با آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان نرا پیش دارد و همیشه خود را
 پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر چند است که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجای
 خود فخر نکند و بر نیکویی که از وی دید باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چند بدام و مرز مانی
 طلب خریدن و نفعا و طلاق نکند بی عیبی که هر مولی الله علیه و سلم گفت در روز نگرستم بیشتر
 زنان را دیدم که تمیچر این است کلمه لعنت بکار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند

مسئله در آداب کسب و تجارت بد آنکه چون در دنیا منزلت کا را از آخرت اسباب داد می و با حق
 و کموت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که مسکی خود بکسب
 دنیا بداند بد نیست اما هر که مسکی بخرد با آخرت دهد و توکل کند نیک نیست اما معتدل آنست
 که هم معاش مشغول بود و هم جمعا داما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای رفاهت اسباب معاد باشد
 و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت
 و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله تا در صحت بود **باب سوم** در نکات و اشتغال و انصاف در معامله
باب چهارم در نیکوکاری که درای انصاف باشد **باب پنجم** در نکات و اشتغال و انصاف در معامله
باب اول در فضیلت و ثواب کسب بد آنکه خود را در میان خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت
 ایشان از خلل کسب کردن از جمله چیزها است و راه دین و از میانجی هبادات فاضل تر است که

روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود بر نا ئی با قوت با من این بکاه را ایشان بکشد و باز ازین
میشین جدا بفرگفتند در اینجا اگر این بکاه خالی است و در روزی که حق تعالی بوند در سوال فیلی الله علیه و سلم بکشد
چنین میگوید که اگر بولیا آن میزود که تا بخود را از روی خلق نمی نمازد و از دایه در و اما در خود را یا اقل
و فرزند این خود در از روی خلق نمی نیاز دارد و در را خلق ای تعالی است و اگر در ای تغافل و لاف و تو نکر
من رود و در را شیطا ن است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز
شود یا با طمسایه و تا خود پشاور تک از نیکو گویی کند از و قیامت می آید و در ویش چون ماه شب چهارده بود
و گفت صلی الله علیه و سلم باز از کان در است کوی و روی قیامت با صد یقان و شهدا بر خیزد و گفت خدا این تعالی
مومن پیشه و در از دوسه در دارد و گفت حلال ترین چیزی که تب پیشه و راست چون نصیحت بجای آورد و در
گفت صلی الله علیه و سلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود
بکشاید خدا ای تعالی هفتاد در در ویشی بر روی بکشاید و عیسی علیه السلام مر دی را دید گفت تو چکار کنی
گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خودی گفت مرا از نری هست که او قوت من راست دارد گفت پس
بر ادب از تو عاید ترا سب و عمر از صلی الله علیه و سلم میگوید سنت از کسب مل از یل و نکوئید که حق تعالی روزی
دهد که خدا ای تعالی از آسمان زو و سلیم نغیر ستی و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب
مل از که هر که در ویش و یا اجتناب خلق شود درین روزا تنگ شود و عقل از ضعیف گردد و مزو با و باطل
شود و خلق پیشتر حقارت جو فکوند و یکی را از یزادگان پرسیدند که عاید قاضی تر یا باز رکان با امانت
گفت باز رکان با امانت که در چهار جا است که شیطان از راه تراز و در دادن و ستدن قصد روی میکند
و روی با از خلاف میکند و عمر از صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچ حاجتی که مرا ترک در یابد دوستی از ان بد ایزم
که در باز از ایشم و بر ای عیال خود طلب حلال کنم و از احکام جنبل پرسیدند که چه گویی در مردی که در مسجین
بنشیند به عبادت و کونان حق تعالی بخورد و در ویش من بد هلا گفت این مرد جاهل است و شرع یعنی دانند
که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که حق تعالی و روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی عزا کردن
و آنرا عی ابراهیم آدم را دیدن با جزو من میزدن بر کردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران
تو این رفیع از تو بگفتند گفت بخاموش که در چنین است که هر که در موقف ملت با نیستند در طلب حلال
بهشت او را را بخت شود * سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ما از حی الی ان اجمع المال
و کن من الناجزین و کن اوحی الی ان سخطت و کن من الساجدين و اعمل ربك حتی یا تیک الیقین
گفت مرا نه گفتند که مال جمع کن و از باز رکان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان
باش و عبادت کن خداوند خود را و از ناجزین و کن من الساجدين و اعمل ربك حتی یا تیک الیقین
* جواب آنست که بدان ای که هر که کفایت خود و عیال خود را در بی خلاف از عبادت از کسب فاضل تر و هر کسب

که برای زیادتی از کفایت خود بود در آن هیچ نقصان نبود بلکه نقصان بود و در کمال است و این
مرحله کتاهما است و آنکس که مال بدارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقات نبوی میروند از آنکس
ناکردن اولی تر و این چهار کس را بود کسی که بعضی مشغول بود که خلق را از این منفعت دینی بود چون
معلوم شرعی یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کیمی که بولایت قضا و اوقات و مصالح خلق مشغول بود یا
کمی که او را در باطن راهی باشد با حوال و مکاشفات موفیان یا کسی که با و را در عبادات ظاهر مشغول
بود در خانقاه که رقی باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن اولی تر پس اگر توت ایشان از
دست مردمان خواهد بود و روزگار می بود که نزد بمان در چنین خیر و اکتب باشند بن آنکه بموال
حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولی تر که کس بوده از بزرگان که از راه صل و شصت
درست بوده و همیشه بعبادت مشغول بود و هر شبی بهمان یکی بود و این عبادات در وقتان و بی بودی
که او را فارغ داشتند و این محبت بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که از راهی درست بوده
و در راهی هر شبی نزد یکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی موال کردن و ملت احقال
کردن رفیع تر کنند در کفایت و کسب کردن اولی تر که موال از جمله خواش است و فقر و رت خلال شود
ما کسی که درجه و بی بزرگ بود و علم و بی با فانی بسیار بود و ملت بی در طلب توت اندک بود آنگاه
باشد که گویم کسب ناکردن او را اولی تر اما کسی که از وی جز عبادات ظاهر نیاید او را کسب اولی تر کسی
که در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولی تر چه حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است
و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود** بدانکه این
بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما در این کتاب آن مقدار که حاجت بان غالب بود
بگویم چند آنکه کسی که این بداند اگر چیزی بر وی مشکل شود تواند پر مید و هر که این نداند در حرام
و ربوا افتد و نداند که باید پر مید و غالب کسب برشش معاملات کرد بیع و ربوا و سلم و اجاره و ترانس
و شرکت پس جمله شرائط این عقود بگویم **مقد اول بیع** اصل و علم بیع حاصل کردن رضی است که کسی
را ازین گیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار می شد و در ره میزد و میگفت که هیچ کس مباد که در آن
بازار معاملات کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع رایج
رکن است یکی خرید از فروختکار که آنرا عاقل گویند و دیگر اخیان و کالا که آن را مقدر علیه گویند
موم لطایع **رکن اول** عاقل است باید که بازاری با پنج کس معاملات نکند بگردک و دیوانه و بنده و
نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزد یک شافعی باطل بود اگر چه بدستوری وی بود و
دیوانه همچنین هر چه از ایشان بمتاخذ و ضمان آن بود اگر هلاک شود هر چه بایشان دهد برایشان نازان
نبود که خود ضایع کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود

و ز را نمود تصاب و بقال و تانوا و غیر ایشان را که بابت معامله کنند تا آنکه که از خواجه آورد ستوری
 نشوند یا کسیکه عیال بود خبر باز دهند یا در شهر معزوف شود که او مادر نصت پس اگر بید ستوری چیزی
 بستانند از وقتی بر ایشان تا وان یزد و اگر بوی دهند تا وان نتوانند خواست تا آنکه که بید که آزاد شود
 و اما بینا معامله او باطل بود مگر که و کیلی بینا فرا کنند اما آنچه بستانند بزوی تا وان بود که او مکلف است
 و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند
 و مطربان و نوچه کری کنند و کرامی بد روغ دهند و رشوت ستانند با این همه معامله ز و انبند پس اگر
 کنند و بحقیقت دانند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود در دست بود و اگر بحقیقت دانند که ملک
 او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کنند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معامله در دست بود
 اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معامله باطل نکنیم لیکن این شبهتی
 باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جود و ترسا معامله با ایشان در دست بود ولیکن باید که مصیف
 و بید که مسلمان با ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان نفروشد که این معامله در ظاهر
 منقضی باطل بود و و عاصی شود اما با احتیاط زندق با شد معامله با ایشان باطل بود و خون و مال
 ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد
 و هر که خمر خوردن و باز نان نامحرم نشستن و نماز ناکردن و اذارد بشبهتی از آن هفت شبهت که در عنوان
 مسلمانی گفتیم از زندق بود و معامله و نکاح او نه بندد و اگر در دوم مال بود که بران معامله کنند
 در آن شش شرط نگاه باید داشت * اول آنکه پلید نبود که بیع سک و خوک و سرکین را استخراج پیل و خمر
 و گوشت مرد از روغن مرد از باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامه
 پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز و انبند فروختن آن که در دست آنست که این مرد و پاک است
 * دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کرم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی
 که مشعبل را در مار بود اصلی ندارد و بیع یک دانته کند م یا چیزی دیگر که در آن غرضی در دست نبود
 هم باطل بود اما بیع کربه و زنبور و انکبین و یوز و شیر و کرک و هر چه در آن یا در پوست آن منفعتی باشد
 روا بود و بیع طوطک و طاروس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدن ایشان بود و بیع بر بط
 و چنگ و ریاب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و ضرورتها که از کل کرده باشند
 تا کودکان بان بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب
 اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بران ضرورت بود بیع آن در دست بود و از آن جامه
 فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود * سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری
 فروشد بی دستوری و باطل بود اگر چه شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع

درست میباشد که دستورهای از پیش باین چهارم آنکه چیزی فروخته که قادر بود بر تعلیم آن که بیع بیده
گرفته و مایه در آب و مرغ و هوا و پشه در شکم و آب در پشته و اسبی کش باطل بود که بچهارم باینها
درست است و کتاب شد و حال و بیع بسم در پشته حیوان و شیوه در پشته آن هم باطل بود که تا تسلیم کند آن بیعت کند
بشیری که نوبل بد آید و بیع چیزی که کو و کرد و داشتند دستورهای مرتبین باطل بود و بیع کنیز کی که مادر
فروزد شد و باشد که تسلیم و عار و انهم و بیع کنیز کی که فروزد خزد دارد و بیع فروزد یا بیع فروزد بی مادر
باطل بود که چنانچه میان ایشان انداختن حرام بود و پنجم آنکه عین کالا و مقدر از صفاتی و معلوم بود
اما داد انستن همین آن بود که کوید کوید میبندد ازین رجه یا کر یا می ازین کر یا می آنکه تو خوا می بتو فروخته
این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کنند باشارت و آنکه فروشد و اگر کوید در کز این زمین بتو فروخته
از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما داد انستن مقدر را ایجاد باید که همین پنجم نیست چنانکه
کوید بتو فروخته بچند آنکه فلان جامه خود فروخته است یا بهم متک فلان چیز زو یا سهم و مقدر آن نداند
اما اگر کوید این بکنم بتو فروخته بدین کم زو یا سهم می بیند و او را داد انستن صحت بدان حاصل
آید که ببیند آنچه بدیده باشد یا بدیده باشد بزرگارد را زبش از آن و در مثل آن در و زکدر آن چیز متغیر
شود بیع آن باطل شود و بیع نوزی در بلاسن و جامه فروخته و بکنم در خوشه باطل بود و چوبی بکنم که خرم
باید که موی مرده است و برای آنچه مایه است که هر چه بکنم به بکنم که اگر بعضی از آن بکنم
بیع باطل بود و اگر مرئی خرد و یک خانه از آن مرئی بکنم باطل بود اما بیع جزو و یادام و باقی را باطل
و خایه مرغ را بود اگر چه در بیعت پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که چنانچه فروشد و بیع
باقی آن فروزد و در بیعت درست بود برای حاجت و بیع نقاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن
آن بدستوری مباح بود و ششم آنکه هر چه فروزد یا فروشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نمرد باید که اول
بدست و بعد آید آنکه باز فروشد و زحکن موم عقلمت از لفظ جاری نیست باید که بزبان بگویند که این
بتو فروخته و خریدار کوید خریدم یا کوید این بدان بتو دادم و اگر کوید بکنم یا بپندم یا بلفظی که
لذا آن معنی بیع مفهوم شود اگر چه هر چه فروزد پس اگر بلفظ در میان نبود پیش از دادن و بکنم و او
نمود چنانکه اگر کتون مادت شده است و او را فروزد که در مکتوبات این را جایز نیست برای رخصت
که این غالب شده و معنی آنکه ابوحنیفه رحمه الله علیه این است و گوئی از صاحب شافعی این را نیز قولی مخرج نداد
اندر مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعین نیست و بسیار یکی آنکه حاجت باین عام شد و دیگر آنکه
کار چنانست که در روزگار رضا به این عادت نبرد و است چه اگر تکلف لفظ بیع معناد بودی برای ایشان دشوار
بود و نقل کردندی و پوشیده و غامضی موم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون علت کرد
چنانکه در مذهب معلوم است که آنچه بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بود لفظ تکلف با صواب و قبول

نبود و در همه روزگار همچنین بود و چون بی لفظی ملك حاصل آید آنجا که عوضی نیست بحکم عادت
 و اجیر و فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در همدیفرق نموده است میان اندک و بسیار
 در عادت امارت ریع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون برای وضیاع و بند و ستور و
 جامه قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملك حاصل نیاید اما نان و گوشت
 و میوه و چیزهای اندک که پراکنده خریده در آن رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد
 و میان محقرات و چیزهای قیمتی در جات باشد که بداند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ
 تقلیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید شهر و بلد آنکه اگر کسی مثلاً خرواری کند م خرد و
 بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملك او نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که
 بنسب تعلیم آن ابا حاتم حاصل آید اگر چه ملك حاصل نه آید و اگر کسی را از آن مهمانی کند حلال بود که
 تسلیم مالک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه او را این حلال کرده است و لیکن بشرط عوض و اگر صرف بگفتی
 که این طعام من به همان خود و آنکه تا و آن بازده را بودی و تا و آن را حجب آمدی چون فعل برین
 دلیل کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناگیر در آن کند که ملك نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد
 نتواند و اگر خد او بد خواهد که بازستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی
 بر خوان نهاده باشد و بداند که بیع یا آن شرط درست بود که بآن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این
 همزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بریزد یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی
 یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز فرو کند بوی
 یا گواه برگیرد یا فلان کسی یا ایندانی کند یا بها موجد بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو اختیار
 بود در نسخ بیع قاسه روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روان بود یا غلامی فروشد بشرط آنکه د بیز
 بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند * عقل دوم و بر او در نقل و در طعام زودا مازو
 بیع نقل در چیز حرام است یکی نعیه فروختن که روان بود که زربز و عیم بسیم بفروشد تا هر دو
 حاضر نشیند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر
 چون بسم خود فروشد زیادتیه حرام بود و نشاید که دیناری در دست بدیناری وجهه قراضه بفروشد
 یا دیناری یک بدیناری که بد بود بزیادتیه بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر
 بود پس اگر جامه بخرد بدیناری در دست از آن جامه را بدیناری و دانی قراضه یا آنکس فروشد
 درست بود و مقصود حاصل آید و زهر میوه که در آن نقره باشد نباید که بزخالص بفروشد یا بسیم خالص
 یا زهر میوه بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زهرینه که ز آن خالص نبود همچون و عقل مر و آید که
 در آن زهر بود نشاید بزهر فروختن و جامه بزهر نشاید بزهر فروختن مگر که ز آن مقلد بود که چون بر آتش

مرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بشمیه بطعام فروختن اگر چه در جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو وقت افند و اگر یک جنس بود چون کند م بکنند هم نمیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابری باید و پیافیه را اگر بتر از و برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن تکامل دارند که عادت آن بود در غالب و اگر سفند بقصاب فروختن بگوشت و کند م بشانوادن بنان و کتیک و مغز جوز بعمار دادن بوزن این همه نشاید و بیع نبندد لیکن اگر بیع کنند و بدند که نان بختاند و اگر امباح بود خوردن اما ملک از نشود و نتواند فروخت و کند م نانوا را امباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع در صحنه نمودن خریدار را اگر کند م بر نانوا بود و نانوا را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهند طلب توانست کرد و اگر یک دیگر را بجل کنند این کفایت نبود چه اگر یکی گوشت ترا بجل کرد م بشروط آنکه نیز میز را بجل کنی این باطل بود و اگر این شرط ضریح نکوید اما گوشت بجل کرد م چون میدانند که خصم او این شرط در دل دارد و می این یک من کنند م بوی بد مد این بکلی حاصل نیاید در آنجهان میان او و خدای که این وضایع بزیان نه بدل و میر و خا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوشت ترا بجل کرد م اگر تو مرا بجل کنی و اگر نکنی و در دل هم چنین دارد که میگوید این درست بود آنکه اگر آن دیگر نیز بجل کند بر هم چنین بود و اگر یک دیگر را بجل نکند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود ازین خصوصیت بخیزد و درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افند اما اگر تفاوتی باشد از خصوصیت این جهان و از مظالم آنجهان بدیم بود و بدینا که هر چه از طعامی کنند بشاید بآن طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از کد م آید بخون آرد و نان و خبیر نشاید بکنند م فروختن و نشاید انکو و سرکه را نکیند فروختن و نه شیر و پنیر و شیراز و زردغن فروختن بلکه انکور با انکور و و طرب بر طرب برابر فروختن نیز نشاید تا مریز نشود و بخور و دین تفصیلی در آراست لیکن این معنی آنکه گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که ندانند بدانند که حلال است یا نه یا نه پس و حد و میباید کرد تا نباید که در احرام افتد و میدانند که طلب علم همچنین فریضه است که عجل کردن بطلب عقلم عقلم سوم علم است و در آن ده شرط فکاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این میم یا این از یا این بخامه آنچه باشد بسلام دادم در خروار می کند م مثلاً صفت آن کند م چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن بنیامحت نرود و عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید بپی بر ختم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو سحر می کنم چیزی باین صفت و آن صفت هم را نگوید دوم آنکه آنچه میتی بد بکزانی بد مد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داد آنکه چه داده است سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی مدد کند که بوضف حال آن معلوم کرد و چون حبوب و پنبه و پشم را بر پشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجز بود از هر چیزی که مقدار هر یکی ندانند چون غالیه یا

مرکب بود از هر چیزی چون گن تر کبی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشید و سلم در آن
 باطل بود که صفت نیک یزد و در صفت آن است که سلم در آن ز را بود اگر چه آمیخته است بنمک و آب لیکن
 آن مقدار مقصود نبود و جیالتی نیارود * پنجم آنکه اگر باجل منجز د باید که وقت معلوم بود و نکوید تا
 با دراک غله که آن متفاوت بود و اگر کوید تا نوروز و نوروز معروف باشد یا کوید تا جمادی درست بود
 و بر اول حمل بود * ششم آنکه در چیزی سلم د هک در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم د هک تا وقتی که در آن
 وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد در هت بود پس اگر بافتی باز پس افتد
 اگر خواهد مهلت د هک و اگر خواهد تسخ کند و مال باز ستاند * هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا
 در آنچه ممکن بود که در آن خلاقی نباشد و خصوصت نخیزد * هشتم آنکه هیچ عین اشارت نکند و نکوید از
 انکور این بستان و کندم این زمین که این چنین باطل بود * نهم آنکه در چیزی سلم ند هک که عزیز و
 نایاب بود چون دانه مر واریت بزک که مثل آن نیابند یا کنیز کی نکوروی با فرزند یا مانند این * دهم آنکه در هیچ
 طعام سلم ند هک چون راس مال طعامی باشد چون جو و کندم بکار و رس و غیر آن بعلم ند هک * عقل چهارم اجارت
 است و آن را دور کن است اجرت و منفعت اما عاقل و لفظ عقل همچنان است که در بیع گفتیم اما مر د باید که
 معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرانی بکارد مد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر کوید بد
 درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت صلاح بیوست کوسفتند و
 اجارت آسیایان بسموس یا بمقداری از آرد یا طل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل مر د و در خواهد بود
 نشاید که آن چیز مر د او کند و اگر کوید این دو کان بتو دادم هر ماهی بد یناری باطل بود که جمله مدت
 اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا در سال تا جمله معلوم بود اما منفعت بد آنکه هر عمل که آن مباح
 بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود پس پنج شرط در آن نگاه
 باید داشت * شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند
 تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا بنزید این همه
 باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه کندم بود و اگر بیاعی بود که او را اجاره و
 چشمه بود و بیک سخن وی بیع برود و او را مر د ی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرارزد باطل بود و آن
 مر د حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مر د آنوقت حلال بود که چند ان سخن بگوید
 و فراشود که در آن د شراری بود آنکه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم
 بر گیرند مثلاً بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان زد لالان که برین رجه ستانند
 حرام بود پس دلال ازین مظلومه بد و طریق بر هدی آنکه هر چه باود هند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج
 خود اما در مقدارهای کالایا در نیاریزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم در می خواهم مثلاً یا

د بناری و آنکس رها دهد و نکوی که ده نیم بها خواهم که این میباید بود که یا معلوم نبود که بچند بخرد
اگر چنین گوید باطل بود و جز اجر مثل ربح اولایم نیاید * شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود
و عین در آن نیاید اگر بستانی یاری با جارت ستاند قلمی برگیرد یا کاری با جارت بستاند تا شیر و برادر
یا کابینه دهد تا علف میدهد و یک نیمه شیر بر میگرد این همه باطل بود که علف و شیر مرد و مجهول است
اما اگر زنی را با جارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود از داشتن کودک است و شیر رتیع بود
معمون حمر و راق و رشته خیاط که آن قدر رتیعیت میل روا بود * شرط سوم آنکه بر صلی اجارت کند که
تعلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر طبعی را بر دگیرد بر کار و یا که نتواند باطل بود و اگر حایضی را بر د
گیرد تا مسجد بر وی باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را بر دگیرد تا دندانهای درخت بر کند
یا دمنی درست ببرد یا گوش کودک مزاج کند بر ای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مرد
اینها ستدن حرام بود و همچنین آنچه عیار آن نقش کنند بر دست و پیرنگ و میامی در نشانند
و مرد گلاب در زان که گلاب دیبا و زرد برای مردان و مرد در زان که قهای ابریشمی و زرد برای مردان
همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بر دگیرد تا او را رسن بازی یا موز
حرام است و نظارت در آن حرام است و آنکس که چنین کند در خطر خون خود است و مرد که بنظارت
بایستد در خون او شریک است که اگر مردان نظارت کنند از مرد کتاب این خطر نشود و هر که رسن بازو
دار بازو کسائی را که کارهای با خطری فائده کنند چیزی دهد صاحب بود و همچنین مرد معجونه و مطرب و نوحه کر
و شاعری که هیچکند حرام بود و مرد قاضی بر حکم و مرد کواهی بر کواهی حرام بود اما اگر قاضی بخیل
بنویسد و مرد کار خود بستاند و او بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگر از
سجل نوشتن باز نندازد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنکه سجلی که یکساعت توان نوشت ده دینار خواهد
یادینا و خواهد حرام بود اما اگر دیگران منع نکند بشرط کنند که من بخط خود بنویسم الا بده دینار روا بود
اگر سجل دیگری بنویسد و او نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست
این حرام بود بچه در صفا آنست که آنقدر که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود اگر واجب نبود
آن مقدار رنج همچون یک دانه کند هم بود که آنرا قوی نبود و قیلت آن از آن است که خط حاکم است
و هر چه از جهت نجات حاکم بود مرد آن نشاید ستدن اما مرد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت
کمی کنند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محقق باشد که داند که بحق است یا نداند که مبطل
است و بشرط آنکه در نوبت نکوید و تا همین نکند و قصد پر شیلین حق نکند بلکه قصد دفع باطل نکند و چون
حق ظاهر شود خاموش گردد اما اگر چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد و او بود اما متوسط
که میان ذوق میانجی کند و او بود که از مرد و جانب پیشی بستاند که در یک خصوصیت کار مرد و نتواند

کرد لیکن اگر از جانب یک خصم جهل کند و در آن را نمی کشد که آنرا قتل بود مردی حلال باشد بشرط
 آنکه دروغی که حرام بود نکند و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده اندارد و هر یکی را
 بباطل مراحمی نداند که بآن رعیت صلح کند و اگر حقیقت خال دانستی صلح نکردند و همچنین توسط
 صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مرد آن
 حرام بود و چون توسط دانست که حق از یک جانب است و از آنجا که بخوبی حق را بآن دارد
 که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خور امید کرد و بخیله او را مزایا بدید تا از قص ظلم
 و حسد بکارد و درین رعیت باشد و هر که در بابت بر روی غالب بود و داند که حمایت مرستی که در زبان او
 بر دارد برخواهند گرفت که چنانکه گفت و بر آید چه گفت و راست گفت یاد زوغ و قص عاذا درست داشت درین
 یا باطل ممکن نبود که توطئه و کالت و حکم از روی بیاید اما شیع به نزد مهتران تا شیخ کنی بکند اگر
 رنجی کشد و بر آن مردی مبتلند و او بود بشرط آنکه کاری نکند که در آن دشواری بود و عوض فخر و جاه
 فستاید و در کار بیخیل کردن که در او بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در راه نیدن اذن در حرام گوید یا در
 پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کار بی که آن حرام بود علمی بود و در حرام باشد این همه احکام
 در باب اجارت دانستی است که در مبنی و ستانند و مرد و درین عاصی باشند و تفصیل این دارا است اما
 باین مقدمه عامی محل اشکال بشناسد و بداند که میباید بر شرط این که این کار بر وی واجب
 نبود و در آن نیابت نرود چه اگر غازی را با اجارت گیرد بر غازی را نمود که چون در صف حاضر شد واجب
 کشت بر وی مرد قاضی و کواهی هم بدین سبب را نبود و مرد کسی را داند تا از بر او بیاز کند و
 زوزه دارد و را نبود که درین نیابت نرود و مرد بر خج را بود کسی را که بیای مانده باشد و امتیبه شدن
 نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین را نبود و بر کور کردن و مرد و شستن و چنانچه بر گرفتن را
 بود اگر چه فرض کفایت است اما بر امانت نماز تراویح و مؤذنی در آن خلاف است و درست آنست که
 حرام نبود و در مقابل رنج وی بود که وقت بکاهد و مسجد حاضر آید نه در مقابل نماز و آذان بود اما
 از کراهتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چیزی ستوری بکرا کرد باید
 که بیند و مکاری باید که بداند که باز چنان است او کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند
 مگر که در آن حادثی معین بود که آن کفایت باشد و اگر زمین بی اجارت ستاند باید که بگوید که چه
 بخور این کشت چه نوزاد کوراس پیش از ضرر کند بود مگر که بعد معلوم بود و همچنین همه اجارها
 باید که بنا بر علم بود تا از آن خصوصیت نخیزد و هر چه بر جهل بود که از آن خصوصیت خیزد باطل بود
شرط ششم آنست و آنرا سه رکن است رکن اول سر مایه است باید که نقل بود چون ز رو سم
 اما نقره و جامه و عروض نشاین باید که وزن معلوم بود و باید که بتامیل تسلیم شود اگر مالک شرط کند که درست

[illegible]

[illegible]

کنند میسر و خیت دست در کنند م کرد در وزن وی تر بود گفت این چیست گفت آب و عسل است گفت
 پس چرا این وزن نکردی من غشنا نیلوس منامر که غش کند ارا از مانیت مردی شتری بیسل درم بفروخت
 و پای آن عیبی داشتم و البته بن الا جمع که از صایه بود آنجا امتداد بود بخانل مانن چون بد انیت
 از بی خریدار بر رفت و گفت پای وی عیبی دارد مرد باز آمد و سه هلند درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا
 این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت جلال نیست که
 کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و جلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم از ما بیعت سندی است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نکامد ایشان و پنهان داشتن از نصیحت نبود
 و بد آنکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از محامیان بزرگ بود و بد و چیز آسان شود یکی آنکه کالا
 با عیب بخرد و اگر خورد در دل کند که بگوید و اگر بوی تللیس کرده اند بد آن که آن زبانی است که
 او را افتاد بود دیگری نیفتند و چون خود لعنت میکنند آنکس را که تللیس کرد و می خورد در لعنت دیگری
 نیفتند و اصل آنست که داند که روزی بتللیس زیادت نشود بلکه برکت از مال برود و بر خورد آری نباشد
 و هر چه از طواری پراکنده بدست آورد بیکبار و واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلوم بماند و چون
 آن مرد باشد که آب در شیر میگردید و ز سبلی نیامد و کا و را برد کوش گفت آن آب پراکنده که در
 شیر گردید بیک بار جمع شد و کا و را برد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خیانت معاملت را بدست
 برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را بر خورد آری بزیار کس را
 از آن راحت بود و بسیار خیر از وی بد آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی
 بود در دنیا آخرت و هیچ بر خورد آری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادت و برکت در
 امانت بود بلکه بسیاری نیز دامن است بوی که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملات او رجعت کنند
 و سودا و بسیار شود و چون بخانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او طول
 سال باشد و نخرامد بزد و آخرت و نهایت نیست چکر له و دارد که عمر ایادی را بر خورد بزیان آورد برای
 زیادت صبر و زرد درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی در دل خود تازه می آید تا طارای
 و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که خاق در حمایت لا اله الا الله اند
 از مشط خدا ای تعالی تا آنکه که دینار را از دین فرایش دارند آنکه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید
 در دوزخ میگوئی و راست نه و همچنین آنکه در بیع فریضه است غش را کردن در همه پیشها فریضه است و کار طلب
 کردن حرام است مگر بر شیده ندارد از احمد حنبل پرسیدند از نوکر دن گفت نشاید مگر کسی را که
 برای پوشیدن کنند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تللیس عاصی بود و مردش حرام باشد * سوم
 آنکه در مقدار وزن هیچ تللیس نکند و راست بسنج حق تعالی میگوید و یل نامطققین و ای بر کمائی که

چون دهند کم متجبد و چون متانند زیادت متجبد و حلف را عادت بوده است که هر چه بخت کند می نیم خب
کم متد ندی و چون داد ندی می نیم خب زیاد داد ندی و گفتندی این کم خب حجاب است میان ما و دوزخ
که ترمید ندی که راست توانند متجبد و گفتندی ابله کنی باشد که بشهتی که پنهانی آهنگل از دست آسان
وزمین بود بنیم خب بهر و شد و ابله کنی بود که برای نیم خب طوبی بود بدل کمال و هرگاه که رسول صلی الله
علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بها بستم و چرب بستم و فضیل بستم خورد را دید که دینار می می متجبد تا یکی
دهد و آن شرح که در نقش آن بود پاک می کرد گفت لغا بستم ترا این از دوزخ و دوزخه فاضل تر و صلیف
گفته اند که خداوند در ترازو که یکی دهد و یکی متانند از همه فاسق بد تو است و هر بزرگ که با من
پیدا بد چون بخرد محنت فرا گیرد و چون فروشد کشیده دازد ازین جنله است و هر تصاب که استخوانی
با کوشش متجبد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غلبه فروشد و در آن خاکی بود زیادت از عادت هم ازین
بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید آن که اگر
بشود مثل آن بگرایست بشود قریب کرده باشد میلان دادن و ستان و ازین بآن برسد که بهیچ چیز خود را
از برادر خود پیش نداد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت بحق تعالی و ان ینکم
الا و ارد ما کان علی ربک حتما مقضیا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ کند از امت اما هر کسی که بر او
تقری نزدیکتر شود تر خلاصه یابد و چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و بپوشید و ندارد که رسول
صلی الله علیه و سلم نهی کرده است آنکه پیش کاروان نرود و شرح شهر پنهان دازد تا کالا از آن بشود و از آن
هرگاه بچنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع نفع کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا را در شهر و از آن
بود کسی که بد نزدیک من بکند از نامن پس ازین گران تر بفروشم و نهی کرده است از آن که خریداری
کنند کالا را بهای گران نام بگری پندارد که راست میگوید و زیادت بشود و هرگاه این باشد او ند کالا
و راست کرده باشد تا کسی تر یافته خود چون بداند او را رسد که بیع نفع کند و این عادت است که در بازار
کالا در من بزیل نهاند و گنایک اندیشه خریداری بد آنکه می اندازد این حرام است و همچنین روا
قباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند و از آن فروشد و بفیلم دلی فروختن که گران بخرد و
نداند و هر چند متراکم که ظاهر اینع در صحت است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار
شود یکی از بهای غلن در صرا بود و احکام او از شهر سر من نامه نوی نوشت که اعمال شکر را آنجا افتاد پیش
از آنکه دیگران بداند باید که شکر بسمی و بشیری او شکر و حیا و بشیر بد و بوقت خورشید بغل رخت بی فزار
دریم بود کرد پس با خود گفت یا مسلمانان! بد کردیم و آفت شکر از وی پنهان داشتیم اینچنین کسی را باشد آن
همی مؤثر از دم بر کوفت و نزد بائع بیکر نرود و گفت این مال تصیت گفت چرا قصه با وی گفت گفت اکنون من ترا
بدل کردم چون بخانه آمد شب اندام کرده که باشد که این مورد از شهر من گرفته باشد و من بد و بخل کردم

دیگر روزی از بردن او در آن رخت تا آنکه می‌موزد و در آن رخت و بلب آنکه هر که خرد کند
 باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کار را عیبی بداند آمله باشد بگوید و اگر گران خرید
 باشد و لیکن معاشرت کرده باشد بسبب آنکه با آن دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عرضی در عرض داده
 باشد بدینار که نثار روز نشاید که خرید آن بد بگوید و اگر در آن وقت از آن خردی باشد و اکنون نرخ
 بالا بسته باشد بیشتر از روز بپایان گفت و تفضل این دراز است و درین باب بیان بسیار خیانت کنند
 وند اند که آن خیانت است و اصل آنست که هر بوالعجبی که اگر کسی با او کند رواند از نشاید که با دیگر
 آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با او خرد کند و خرد کند که کان بزد که با او استیضای
 تمام کرده و چنان خرید که می‌ازد چنان بوالعجبی دزدیز آن باشد بدان راضی نه باشد و آن طرار
 باشد **باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملات کردن** * بد آنکه بحق تعالی با احسان فرموده
 است همچنانکه بعد فرموده است و گفته اند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَمْزُقُ الْعَدْلَ وَالْإِحْسَانَ** و این باب که کند شش همه در
 بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید **إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ**
مِنَ الْمُحْسِنِينَ و هر که بر عدل اقتضای کند سرمایه نگاشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل
 آن بود که سود آخرت فرزند در هر هیچ معاملات و احسان نیکوکار غنود که معامل را در آن نفعی باشد و بر
 تو واجب نبود و درجه احسان بخشش وجه حاصل آید * **اول** آنکه سود بسیار رواند ارد که کند اگر چه
 خرید از آن راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سر می سقطی دکان داشتی و رواند اشتی که ده
 نیم پیش سود کردی یک بار بشخص دینار را با داد ام خرید پیش بهای با دادیم گران شد دلای از وی طلب کرد
 گفت بفروش بشخص و سه دینار گفت نه ای آن ای فرموده دینار است گفت من دینار بران راست کرده ام
 که بی یادت از ده نیم نفروش و رواند ام این عزم نقص کردن گفت من نیز رواند ام کالای تو ایکم
 فروختن نه روی فروخت و نه سری سقطی بزیادت از داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکب را
 بزبان بوده است و دکان دینار بود و جامه چندی داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار را کرده
 در وقت غیبت او از آن حاجه پنج دینار یکی ده دینار را عزای بی فروخت بخون باز آمد و بد آنست در
 طلب عزای همه روز بگشت چون او را یافت گفت آن جامه چه پنج دینار پیش نازد گفت شاید من
 رضا دادم گفت من چیزیکه خود را نه پسندم هیچ مسلمانی را نه پسندم یا بیع فلج کن یا پنج دینار بستان یا یا
 تا حاجه به تربد هم عزای پنج دینار باز ستند پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند سید بن المنکب و گفت
 سبحان الله این آن مرد است که هر که در یاد ده یا زان نیاید باستقرار و بیم و نام او بریم بازان آید و
 سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملات بسیار را این مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار
 علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردید و میگفتی ای مردمان خود اندک رد میکنید که از بسیار

یسعت و از عبد الرحمن بن حنفی پرسیدند که هیچ توانگری تو چیست گفت مو داند که راز نکرده و
 هر که از من چیزی خواست نکند اشتم و بفرم و ختم در یک روز هزار شتر بفرستم بر تابه و بیش از هزار
 زانوبند مرده نکرده که هر یکی در می از زنده در می طلب و آه روز از من بپنداد و هزار درم مرا مرده بود
 دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون رفیعیان بیوه زنان و بیوه اجداد
 کودکان و درویشان که باز پس آمده باشند که این میا محبت از مصلحت فاضل تر بود هر که چنین کند دعا
 در محول صلی الله علیه و سلم بفرماید که گفت رحم الله امرأ مهمل البیت و مهمل الشر ما ازال ترانکر کالای همین خریدن
 به مرد و در نه میا بیضایع کردن مال بود بلکه مکاش کردن و بکار زبان خریدن اولی تر بود چنان و
 بحسب رضی الله عنهما چنان آن کردند که هر چه خریدند بی از زبان خریدند و در آن وقت که با
 ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میزدند و این مقدار را چرا می کنید گفتند آنچه بی می
 برای خدا می دهیم و بپایان آن اندک بود اما چنان بود بر رفتن در بیک نقصان عقل و مال بود * سوم
 در بهای شدن و در آن بعد که نه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بد تر بود شدن
 به دیگر مهلت دادن و محول صلی الله علیه و سلم میگوید در محبت خدا ای بر کسی باد که داد و ستد آسان
 کند و گفت هر که آسان گیرد خدا تعالی کارهای بزرگ را بپایان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش
 نبود اما اگر نداد مهلت دادن خود واجب بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر نداد و
 تا چیزی بزیان نبرد و بشکاید چیزی که با آن حاجت مند است نبرد و شد نتواند که از مهلت دادن آن از
 احسان بود و از مصلحتها بزرگ بود و محول صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت مردی را میارند که بر
 خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ بجهت نیابند و از او بپند هرگز هیچ حسنه بگردی گوید
 بگردانم مگر آنکه شاگردان خود را گفتی که هر که مرا ببرد و مرا بپایانست و معصرا حسنه مهلت دهی و
 من میبایست که حق تعالی گوید پس تو امروز معصرا و ذر مانند و ما اولی تو که با تو میبایست کنیم و او را بپایانزد
 و در خبر است که هر که برای بکسی دهد تا بدی بپرسد و زنی که میکند و او را صلته باشد و چون مدتی
 بگذرد و هر روزی که پس از این مهلت دهد و بپایان بود که آن فتنه مال نصت داده باشد و در ملک
 کسانی بودند که از خواستندی که و ام ایشان باز در مناسرا آید که تا صلته میفرمید و روزی ایشان
 را از جمله آن مال و در محول صلی الله علیه و سلم گفت بر ذریعیت نوشته دیدم مردی صلته بداد در امت
 و مردی را می بود مرد در ام این بسبب آنست که و ام بکند لا حاجت مند اما صلته باشد که بدست محتاج
 نیست * چهارم که اردن و ام است و احسان درین آن بود که بتقاضا حاجت لیارد و شتاب کند و از آن
 نیکو تر کند و از بدست خود بر ماند و بخانه خدا بر حق بر د چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است
 که بهترین شما آنست که و ام نیکو تر کند و در خبر است که هر که و امی کند و در دل گیرد که بیکو بگذارد

حق تعالی چند فرشته بر روی مومل کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند و او را قوام آرند و اراده شود اما
اگر تواند که بکند ارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند عالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول
شود و اگر پرورده را اگر بخواب بود در میان همه در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته با وی
بهم میرود و شرط توانایی نه آن است که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و فقر و شد عاصی باشد
و اگر نقد بی یتری یا عوض بدید که خداوند حق بکرا حقیت میداند عاصی باشد و تاخیر نمودی از حاصل نکند
از مظلومه نهد و این از کناهان بزرگ است که مردم آسان فرار گرفته اند * پنجم آنکه با هر که معاملتی
کند که آنکس پشیمان شود یا حالت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بیعی را قسح کند و نا کرده انکار
خداست تعالی گناه او را ناکرده انگازد و این واجب نیست لیکن مرئی عظیم دارد و از جمله احسان است
* ششم آنکه در ویشان را بنعمه چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تانند او را باز نخواهد و اگر
معسر میبرد و کار او کند و در سلف کمان بودند که ایشانرا دید و یاد کار بودی در یکی نامه های میخوان بودی که
همه در ویشان بودند و بودی که نام نوشتی تا اگر وی ببرد کمی از ایشان بیج باز نخواهد و این قوم
را از جمله بهترینانند اشتند بی بلکه بهترین آن را داشتند که یاد کارند اشتند بی نام در ویشان را
اگر باز دادند بی باز ستند بی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتند بی اهل دین در معاملت چنین بوده اند
و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک درم شبهت نهند بر اعدا دین از جمله
مردان دین است * باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا * بلکه هر که او را تجارت دنیا
از تجارت آخرت مشغول کند او را بدست است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل
کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زرد بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است
که هم نیکو است و هم بسیار ماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا را از آخرت از انشاید بلکه جهل بسیار
باید تا از راه در رخ بگردد و هر مایه آدمی دین و آخرت او است نباید که از آن غافل ماند و بردن
شفقت نبرد و همگی او مشغله تجارت و دنیای کیند و این شفقت بردن خود گامی برده باشد که گفت
احتیاط بکند * اول آنکه هر روز بماند ادنیتهای نیکو بد دل تازه کرد اند و نیت کند که بپا زار بآن میرود
تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چند آن
قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدا تعالی پردا ز در راه آخرت برود و نیت کند که درین روز
شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاهدارد و نیت کند که امر معزوف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند
بر وی جمعیت کند و بر آن رضاند و چون این نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سودی نقد بود
دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود * دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی فتواند کرد
تا که ترین هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشد چون نانوار و بزرگار و جولا مه و آهنگر و حلاج و دیگر

پیشه و رسته کار او میکنند که او را همه حاجت احب و شاید که دیگران در کار او روی باشند و او را از همه خلعت
 باشد و هیچ کس را از روی نفع نبود که همه عالم درین خیالند و در معرالد و مسافران را باین که دست یکنی
 در اندر بایک دیگر یا در باشند از این نیستند که من بیازار میروم تا شغل کنم که مسلمانان را در این راحت
 باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من میکنند که جمله پیشه از فرزند کفایت است او نیستند که به یکن ازین
 فروقی قیلم نماید و نشان در حقی این نیست آن بود که بکار مشغول شود که خای را باین احتیاج بود که
 اگر آن مرد کار مردم بشال بود نه چون زر کرم و نقاشی و کیکار و مکه این همه آرایش دنیا است و باین
 حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگر چه مجاب است اما جامه دنیا و خشن و ساختن زر کردن بزرای
 مردان آن خود جرم است و از پیشه های که مصلحت کرامت داشته اند نیز خشن و نام و کج خلقی و قضا
 و صراحتی که از دقایق زیاده خود را دشوار نگذاشتن و داشتن و حجامی که در آن جراحی کردن آدمی
 است بر کان آنگاه او را مورد دارد و باشد که ندارد و کتانی و دباغی که جامه از آن پاک تابش دشوار بود
 و از دلبیل ضخیم ممتی برود و صورتور بانی همچنین و دلالی که از بچیان گفتن و زیادت گفتن خن و نتواند کرد
 و در خیر است که بهترین تجارت از این است بهترین پیشه از این است آنکه مطهر و مشک و امثال آن
 بوزر و در خیر است که اگر در بهشت باز گزینی بودی بزرای بودی را کرد و دروغ بودی صراحتی بودی
 و چهار پیشه را که داشتند اند چو لامکی و بنه و روشی و دو گاری و معلمی و حساب آن است که معاملات
 این قوم با کودکان و زنان بود و هر کوا مخالطت با ضعیف عقلا بود ضعیف عقل شود و حرم آنکه بازار
 دنیا و بازار آخرت بازارند و بازار آخرت مسا جلد است و حق تعالی میگوید لا تلیکم امرکم و لا اولادکم
 که عین ذکر الله میگوید یا و باید تا مشغله تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز دارد که آنگاه زبان گون
 باشد و هر رخصی الله غنه کسب اف بازار گان اول روز آخرت را بگذراند و بعد از آن دنیا را و عادت
 حلق آن بوده است که با ملام و شبانکه آخرت را داشتند و یاد و مسجد بودند و بیکر و ازاد مشغول
 یا در مجلس علم و هر چه و سر بزبان همه کودکان و اهل ذمت فروختند و که آن وقت مردان در معابد
 بودند و در خیر است که ملائک چون محفل بنده با آسمان برند و در اول و آخر روز خیر کرده باشد
 آنچه در میانه کرده باشد و بایشین و در خیر است که ملائک شب و ملائک روز با ملام و شبانکه فراهم
 و صد حق تعالی گویند چون کذا اشتیاق بندگان مرا گویند چون بکنذا اشتیاق نماز میگردند و چون در رسیدیم
 نماز میگردند حق تعالی گویند کوا که رفتیم شمارا که ایشان را آمرزیدیم و باینکه در میان روز چون آواز
 بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و در هر گاری که باشد فرو کند و مسجد رود و در تفسیر این آیه لا تلهیهم تجارة
 و لا بیع عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بوده اند که آموختن ایشان چون بنگ بوداشتی و بانگ نماز
 شنیدند فرو بکنداشتن و خوار در پیش فرو بردند چون بانگ نماز بشنیدند بر نیار و در چهارم آنکه در بازار

از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چنانکه هر آنکه زبان و دل و کلام و بدن او را از یاد حق تعالی ببرد
فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود و او ایشان پیش با شک و سوسن ضلالت الله علیه
و السلام گفت ذاتا که حق تعالی در میان غافلان چون درخت است برود میان درختان خشک و چون زنده بود
در میان مردگان و همچون میاز بود میان کرم و بختگان و گفت هر که در میاز از رسد و بگوید لا اله الا الله
وحد لا شریک له لا اله الا الله له الحمد بحی و بیعت و فو حی لا یفوت بید و الحی و فو علی کل شیء قدیر آروا
دربار مرا رفوزا نیکوئی بنویسند و چنین روزی میگفت که بسیار کس است در بخت از آنکه اگر کوشش
صوفیان بکند در بخت جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کس دائم که در میاز از رسد و روزی که صد
رکعت نماز از غایت و سعی هزار تسبیح و چنین گفته اند که باین خود را میخوانست و در خطبه هر که بیا از
از پی قوت و زود تا فراغت دین یا بد چنین بود و اصل مقصود نیز و بیک از دهر که بر این یاد تیغ صلیا و زود
این از روی نیاید بلکه اگر در معبد نماز کند دلش شوییده و با حجاب دکان بود * پنجم آنکه ایشان را سخت
حریص نمیشد چنانکه اول همه کس در نزد و آخر بیرون آید و سفر فایده را با خطر کند و در دنیا نشیند
و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابله من را بر ریخت نام او را و بنور و نه نیابت خدا و در میاز از
بود و با او بگوید بنیاز از زود و روغ و مکر و حیله و خیانت و سر کند در دل ایشان بنیاز از ای سرتا کسی باشد
که اول روز و آخر بیرون آید و در خم است که بدترین جایها باز است و بدترین ایشان آنکه اول زود
و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و از دبا ملاد و نماز عیادت نیز داند بنیاز از
نرود و چون چندان شود که کفایت روزی بود باز کرد و بسبب زود و کفایت عمل آخرت بدست
آرد که آن عمر در از تراست و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس تراست خدا بدین سله استاد ابوحنیفه
بود مقنعه فروختی چون در حبه سود کردی سقط قرآنم انگیدی و باز کشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم
ادم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میچونی و ترا میچوبند آنکه ترا میچوبند از آن در
نگردی و آنچه تومی خوئی از تو درنگند و مگر هر که حریص محروم نکند و کاهل مرزوق گفت در ملک من
هیچ نیست مگر آنکه که بر بقالی دارم گفت در زیغامستلانی تو دانگی داری و بکار گل میروی و در سلف
گرومی چنین بود که در هفته دور و زیش بیاز از رفتندی و گروهی هر روز رفتندی و بنما زیشین
برخواستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آورد باز به مسجد شدی * ششم آنکه از
شبهت دور باشد اجرام اگر کرد آن کرد فاسق و عامی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه
از مفتیان اگر خود از اهل دل است و این غریز بود و او چه در دل خود از آن کراهتی یا بد نگیرد و با ظالمان
و پیوستگان ایشان معاشرت نکند و هیچ ظالم را بنسبه کالای فروشد که آنکه هر یک او اند و مکنین شود و نشاید
که هر یک ظالم این را مکنین شوند و بتولگری از شاد شوند و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان

بان استعانت بخوانند کرد بر عظم و از او در آن شر یک بود مثلا اگر کاغذ مستوفیان و ظالمان فرودشان بان
 ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاشرت نکند بلکه اهل معاشرت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری
 بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاشرت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند
 بفلان از آن روزگار صد آمد که گفتندی معاشرت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگار
 می آمد که گفتندی با هیچکس معاشرت مکن مگر با فلان و فلان و پس آنست که روزگاری می آمد که
 با هیچ کس معاشرت توان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و ما فایده که در روزگار ما اینچنین گفته
 است که غرق بر گرفته اند و معاشرت و دلیر شده اند بلکه از دانشند این نایق علم و فایده دین شنیدند
 که مال دنیا همه یک در یک شده و همه حرام است و احتیاط مکن نیست و این خطائی بزرگ است و
 همچنین است و شورش این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است باید کرد و آید انشاء الله * مدام آنکه
 با هر که معاشرت کند حساب خود یا ریاضت می آید و در رکعت و کرد و در احتیاط و دل اند که روز قیامت
 از او با هر یکی بخوابد و از او انصاف از او طلب خواهد کرد یکی از تو و کان با زرگانی و از خواب
 دید گفت حق تعالی با توجه کرد گفت و بجا هر از صحنه در پیش من نهاد گفت خداوند این همه صواب
 کیان است که با اینچاه هر از کس معاشرت کرد و در این هر یکی صحنه یک صحنه گفت در هر صحنه معاشرت
 خود دیدم تا از اول تا آخر و در جمله اگر دانستی در کردن از بود از آن کس که به تلبیس از زبان کرده
 باشد بان برینا شود و هیچ چیز بر او ندارد تا از جمله آن بیرون نیاید این است صورت سلب و داده
 شریعت که گفته آمد و معاشرت و این منت بر خاسته است و معاشرت و علم این در این روزگار را آموزش کرده
 اند و هر که از این یک صحنه بجا آورد از او ثواب عظیم بود که در خیر است که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت روزگاری می آید که هر که در یکس از این احتیاط بجا آورد که شما میکنید از او کفایت بود گفتند چرا
 گفت برای آنکه شایان روزگار و خیرات از این بسیار شایان بود و ایشان با و راند و غریب
 باشند در میان غافلان و این بان گفته می آید تا کسی که این عشق و فایده نشود و نگوید که این همه یکی بجا
 توان آورد که آنقدر که درین روزگار نکند از او بسیار بود بلکه هر که اینان داند با آنکه آخرت از دنیا
 بهتر است این همه بجا تواند آورد که از این احتیاط جز در پیش چیزی تو بود نکند و هر که در پیشی که
 جنب باد شامی این باشد بتوان کشید که مردمان برین برین و درین عز و ملت بسیار می کنند تا بانی
 و زند یا بولایتی که اگر مرکب در آنکه منافع شود و چنین کار نبود اگر کسی بخواهد شامی آخرت
 معاشرتی که در وقت دنیا از او که با او کنند یا کسی نکند و الله اعلم * **اصول چهارم**
 در معرفت حلال و حرام و شریعت * بد آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است طلب الحلال فرشته می کل
 مسلم و طلب الحلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام بر روشن

است و در میان مرد و شصتهای مشکل و پوشیده است و هر که کرد آن کرد بدیم آن بود که در حرام
افتد و بد آنکه این علمی دراز است و در کتاب احیاء شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند
و در این کتاب آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن نیاز در این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله
تعالی * **باب اول** در ثواب و فضیلت در طلب حلال * **باب دوم** در درجات و رعد در حلال و حرام
* **باب سوم** در پرهیز و قیدن از حلال و سوال کردن از آن * **باب چهارم** در ادوار سلطان و حکم مخالطت
با ایشان * **باب اول** در ثواب و فضیلت خلل طلب کردن * **بن** آنکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسول
كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا مِثْلَ مَا يُكْرَهُ لَكُمْ اَيُّ رَسُوْلَانِ اَنْجِهْ خُوْرِيْنَ اَزْ خِلَالٍ وَ بَاكَ خُوْرِيْدِ وَ اَنْجِهْ كُنِيْدِ اَزْ
طَاعَتِ شَايِسْتِه كُنِيْدِ وَ رَسُوْلُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَرَايِ اَيْنِ كَفْتِ كِه طَلَبِ حِلَالِ بِرُحْمِهٖ مُسْلِمَانِ فَرِيضِه
اِسْتِ وَ كَفْتِ هَرْ كِه چهل روز حلال خورده که بهیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پُر نور کند و چشمهای
حکمت از دل او بکشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صیابه بود
گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب
شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بمیثاق کسانی که طعام و جامه ایشان حرام است و آنکه دست
بر داشته دعا میکنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حق تعالی را فرشته است در بیت المقدس که
هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حق تعالی از روی نفریضه پل پرورده سنت و گفت صلی الله علیه
و سلم که هر که جامه خورد بد درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نهی یزند
و گفت هر کوشه که از حرام رستد باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که باک ندارد
که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بد و زخ اندازد و گفت عبادت ده جزو
است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانند از طلب حلال آمرزیده خصمید و
باملد که بر خیزد حق تعالی از روی خشنود و بد و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید کسانی که از
حرام پرهیز کنند شرم دازم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربو اصعب تر از سی بار زنا که در
مسلمان بکنند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد پل یزند و اگر بنهد زاد و یزود تا
بد و زخ ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و آنکه بد آنست که نه از وجه حلال
است آنکشت بملق ببرد تا قی کرد و بدیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت
بار خدایا بتزینا هم از آن قدر که در رکهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه
صمچین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چند ان
نماز کنی که پشت کوز شود و چند آن روزه داری که چون موی باریک شوی سودند ارد و نهی یزند تا پرهیز از
حرام نکنی و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید بپوشد

خوردن تا بلیک تر شود و بعضی بن معاذ گویند طاعت خزانة خداست و کلید وی در جاست و در تک ایام آن
 لغة حلال است و سهل تستری گویند هیچ کس بحقیقت ایمان برسد الا بهار چیز یکی همه در این بکن آرد
 بشرط اعت و حلال خورد بشرط و رع و از همه یا شاید استهادیت بد آرد بطا مری و یا من و میسرین صحر کنند تا
 مرک و گفته اند هر که چهل روز شهت خورد بد او تان یک شود و روزگار گیر در این مبارک گویند که یک
 درم از شهت که بخدارند آن درم در دست آرد از آنکه صد هزار درم بصلت دهد هم در صل تستری گویند هر که
 حرام خورد مفت اندام وی در معصیت افتد یا چار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او
 بطاعت بود و توفیق خبر با وی پیوسته بود و اخلاص را آرد درین بهار اعت و بحسب این بود و اعت که اهل
 و رع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و هب بن الورد بود که هیچ چیز نخورد و عیال نداشتی که از کجاست
 بکر و ز مادرش قدحی شیر با و داد پس حیل که از کجاست و بهار کیند آرد و از که خرید و چون همه بد است
 کتب این کو سفند چرا از کجاست کرده است و جانی چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نخورد مادرش که است
 بخور که حدام بر نور حمت کیند گفت نخوریم اگر چه رحمت کیند که آنکه بر حمت و حرمت و با شر بمعصیت
 و عدل این نخوریم و بشر حانی را بر حیل ند که از کجاست نخوری و احتیاط عظیم کردی کتب از آنجا که دیگران
 ولیکن فرق بود میان آنکه بخورد و دیگران میان آنکه بخورد و میزند در کتب کثیر از آن نبود که دست کوتاه
 تر باشد و لغة کثیر **باب دوم در درجات و رع در حلال و حرام** بد آنکه حلال و حرام را درجات است
 و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی معصیت
 و بلیک تر است و بعضی کمتر چنانکه بهار یک حرارت او را زبان دارد آنچه گرم تر باشد زبان بیشتر آرد
 و گرمی را درجات بود که انگین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در و رع
 از حرام و شبهت بر پنج درجه اند **درجه اول** و رع عدول است و آن و رع عموم مسلمانان است که هر چه
 متوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کثیر من درجات است و هر که ازین و رع دست بردارد عمل است
 او باطل شود و او را فاحش و عامی گویند و این را نیز درجات است که کمی که مال دیگر بی عقلی فاسد
 برضای او بستاند حرام است لیکن آنچه بخصیت متاخذ حرام تر بود و اگر از تبی یا درویشی بستاند عظیم تر
 و عقد فاحش چون بسبب ربو بود حرامی آن از همه عظیم تر اگر چه نام حرامی بر همه افتد و هر چه حرام تر
 خطر عاقبت بیشتر و امید غرضیقت تر چنانکه بسیار که عیال خورد و خطر آن بیش از آن بود که فانی و
 شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آنکه حلال کلام است و حرام کلام
 کبی دانند که چله نفع بخواند و بر همه کس واجب نیست همه نفع خواندن که آن کس که قوت او نه از مال
 غنیمت بود و نه از جزیه اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنائم و جزیه خواندن اما بر هر کس آن
 واجب است که بآن محتاج بود چون داخل کمی از بیع برد علم بیع بر وی واجب است و اگر از مردوری

بود علم با جازت بروی واجب بود و در پیشه را علمی است و علم آن پیشه که دارد آنرا بخشن واجب
 است درجه دوم و رع نک مردانست که ایشانرا مالکان گویند و این آن بودند که هر چه مفتی
 گویند حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست از این نیز دقت بدارد و شبهت بر سه قسم است بعضی
 آنست که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود و از واجب
 حذر کردن درجه اول است و از مستحب درجه دوم و سوم آنست که حذر از آن و موسسه باشد
 و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بچسته
 باشد یا خانه بغار یا دارد بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاد یا نیایی
 آنکه نشانی بروی دلیل کند و موسسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم و رع پر میز کاران است که ایشانرا
 متقیان گویند و این آن بود که آنچه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما میم آن بود که از آن
 در شبهت افتاد یا در حرامی از آن نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که بنده درجه
 متقیان نرسد تا آنکه که از چیزی که بآن هیچ پاک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بآن پاک بود و عمر
 رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده بکن اشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین عیب بود که کسی که بر
 کمی صل و درم داشتی نمود و نه پیش نمندی که نباید که اگر تمام بستاند چوب تو متانق طی بن معبد گوید
 برای بکار داشتیم نامه نوشتیم و خواستیم که انرا بشاک دیوار خشک کنیم پس گفتیم که دیوار ملک من نیست
 نکم پس گفتیم این را اندری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب دیدم که شخصی با من میگفت که ما نیکی
 میکنید خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بداند و کمانیکه درین درجه باشد از مرجه اندک
 بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن کشاده شود زیادت از آن کشد و دیگر آنکه
 نیز از درجه متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمائی
 در دهان گرفت و کردک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کج القها یعنی ببند از او غنیمت مشک
 آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز یعنی بگرفت و گفت منفعه روی بروی باشد و این حق همه مسلمانان
 است و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بگشت گفت و ارث را در روزی
 حق افتاد و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فرزند روزی
 در آمل از مقنعه اربوی مشک شید گفت این چیست گفت مشک میسختم و ستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم
 عمر رضی الله عنه مقنعه از مروی باز کرد و می شست و در کل میمالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن ماند
 آنکه بوی داد و این مقلد دارد و محل مسامحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا
 بپزی و دیگر ادا نکند و تا از بیم حرامی حلالی گذاشته باشد و ثواب متقیان بیاید و از احمد بن حنبل پرسیدند
 که کسی در مسجد باشد و بخور هموزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود حرام

نزدیک بود که آن مقلها بر وی که بومی و مد ز در جامه کبود مقصود بود و باشد که در محل نماز باشد
 و از وی پرسیدند که کسی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بنی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله
 عنه زنی داشت که او را در صحت داشتی چون خلافت بومی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا
 در کاری شفاعت کند و از خود نیاید که با وی خلاف کند و بن آنکه هر مباح که بزیست و بیا باز کرد و از این
 بود که چون بان مشغول شود آن او را در کارهای دیگر انگشت بلکه هر که از حلال غیر بخورد از او در رحم متقیان
 محزون ماند برای آنکه حلال چون غیر بخورد شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بزدل اندیشه نداشت
 در آید و بیم آن بود که بطریق آید و فکر یمن در مال امل دنیا و کوشش و باغ ایشان ازین بود که آن حرم
 دلیار اجتنابند و آنکه در طلب آن انگشت و حرام ادا کنند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 که حب دنیا سر قمره کنافان است و بان دنیا مباح خواست که در وقت حاجت دنیا مباح جمله دل
 بعتاند تا در طلب دنیا بیچاره انگشت و بی مقصود است یابد تا در خدا تعالی را در دل زحمت کند
 و مژمه شقاوتها این بود که عقلت از خدا تعالی بردل غلبه کرد و برای این بود که متقیان ثوری
 بود و هر امر کشید و او آن مجتهدی بکشت یکی با وی بود در آنجا که بیست او را نهی کرد و گفت اگر شما
 این نظر نکنید ایشان این امرات نکنند پس شما شریک باشید در مظلمه این اعراب و از احمد بن حنبل
 پرسیدند که از دیوار مسجد و خانه بکج کردن کبت زمین روا باشد تا خاک نخورد اما کج کردن دیوار را
 کاره ام که آن آراست بود و چنین گفته اند بزرگان حلف که هر که را جامه تنگ و باریک بود دین او بر
 تنگ بود و در جمله این باب آن است که از حلال پاک و حرام بدارد از بیم آنکه حرام امتداد در حقه
 چهارم زرع حد یقین است که حد کنند از چیزی که حلال بود و حرامی نیز داد انگشت و لیکن در بعضی
 از امتهاب حاصل شدن آن مقصود رفته باشد مثال و ما آنکه بشر حای آب بخورد و ما از جوئی که آن
 جوئی سلطان کند و بوزی و کر و می در راه حج آب بخورد و ندی از آن خوضها که سلاطین کنند و اندر
 قومی انکار بخوردند و از عتانی که آب در آن از جوئی زمینی که سلطان کنند و بوزی و احمد بن حنبل کرامیت
 داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کعب در مسجد در وقت نماز داشتی و بوزی و لکن در کتب کوز خانه
 بشینند کرامیت داشت و گفت کوز خانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت از خانه
 سلطانی خداوند آن چراغ را بکشت و زوی دال تعیین یکی از بزرگان بکسب مشعله سلطان می
 بردند حد کرد که از آن روشنائی دال بیک کند زنی در یک میزشت مشعله سلطان بکشت و حد بداشت
 تا بان روشنائی نرفته باشد و التون مصر را محبوس کرده بود و در چشم زوزی که نه بود زنی پارها
 که مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد بخورد پس آن زن با وی عتاب کرد و گفت
 دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو که نه بودی چرا بخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش

من رسید و آن دست زندان بان بود و این از آن حد و کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود
 و آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و روع است درین باب و کسی که تحقیق این
 نشناخت باشد که او را بوسه کش تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نپنین است که این بظالمی مخصوص
 بود که از حرام خورد و قوت را از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلاً قوت و یا از زنا نمود پس سبب رسیدن
 طعام قوتی نباشد که از حرام بود و هر چه میگوید روزی در دشت میکند شتم بآبی رسیدم و گنایمی
 دیدم گفتیم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود ما بقی آواز داد که آن قوت که ترا
 با این چارسانید از کجا آمد پشیمان شدم و احتیاط نکردم درجه صد یقین چنین بود و ایشان اندیشه های
 باریک در چنین احتیاطها کردند و اکنون آن بدل افتاده است و احتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب
 کردن و ایشان این را آمان فرا گرفتند و ریای پرهیز رفتند و از مرآب که یا فتنه ی طهارت کردند و
 لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت کافه خلق است و در آن نفس را شربی عظیم بود و به تبلییس
 مسلمانی را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظر کافه خلق است از آن دشوار بود * درجه
 پنجم و روع مقربان و موحدان است که هر چه نه جز برای حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن
 همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک صفت شده باشند و موحدان بکمال ایشان
 باشند از حیث بن معاذ حکایت کنند که دار و خورده بود زن او را گفت کامی چند برود در میان خانه گفت
 این رفتن را از چه میاید و میمان است تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز بوی دین حرکتی نکنم
 پس این قوم را تائیدی دینی فرامیاید هیچ حرکت نکنند که خورند یا نخورند که عقل و خورند که عقل و حیات ایشان
 بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر کوبند آن کوبند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود همه بر
 خود حرام دانند این است درجات و روع و کمتر از آن نبود که باری بشنود و بدانی تا خود را و ناگهی خود
 را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه و روع مدول مسلمانان است نگاهداری تا نام فحش
 بر تو نهد از آن عاجز آئی و چون سخن رهی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت کوئی و از سخن
 ظاهر که در علم شرع است نیک داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنها بلند کوئی و در خبر استقامت
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد و طعامهای
 کوناگون میخورند و جامهای کوناگون می پاشند و آنکه دهان باز کنند و سخنها نمیگویند ایزد تعالی
 ما را ازین آفات نگاهدارد * باب سوم در جدل کردن حلال از حرام و پرهیز کردن از آن * بدانکه
 گروهی گمان بردند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و به سه قسم شده اند قومی که احتیاط
 و روع بر ایشان غالب بود و گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که درد شست زوید و گوشت ماهی و صید و مثل
 این و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بود و گفته اند که هیچ فرق نیاید کرد و از همه می باید

خورد و گروهی که باعث آن نزدیکی نبوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن منقول از هر دو رخت و این
هر سه منقلب خطا است قطعا بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت
در میان می باشد تا قیاس چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفته را یکس گفته می پند از ذکاة از مال دنیا
بیشتر حرام است غلط میکند که نحواً به نسبت و اما لیکن بیشتر نیست و فرقی است میان بسیار و بیشتر
چنانکه بسیار و مسافر و لشکری بخیر اند اما بیشتر نالند و ظالمان بسیارند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این
غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و اصل آن آنست که بدانی که خلق را اندر موده الله که چیزها
خورند که در علم خدا میلال باشد که کس را طاعت آن نبوده بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند
که حلال آنست یا حرامی آن پندارند و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آنست که رسول صلی الله
علیه و آله از مطهره مشرکی طهارت کرد و عمر از عتی الله عنه از میوه های تر با طهارت کرد و اگر تشنه بود می
آب خوردند و میبلید خوردن حلال بود و غالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که بخورند و آید و
مورد از خوردن لیکن چون پلیدی آن ندانند یا بکنند یا اگر بقتل و صحابه بهر شهر که رسیدند بی طعام
خوردند و معاملت کردند با آن که در روزگار ایشان خورد و روزه و شرف و شرفه بود و دست
از مال ادنی انداختند و همه را نیز بر این اشتیاق و بقدر و خور و رخت متاعی کرد پس باید که بدانی که
مردمان در حق تو شین قسم اند * قسم اول کسی که میگوید بود که توان و وجه صلاح ذاتی و نه فساد چنانکه
در شهرهای غریب روی و زو بود که از هر که خواهی نان خود را و معاملت کنی که هر چه دزدست از حیث ظاهر
آنست که ملک او است و این دلیل کفایت بود و جز بعلاحتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی
در این توقف کند و طلب کسی بکنند که صلاح او را ندانند از جمله و از آن بود لیکن واجب نبود * قسم دوم آنکه
او را صلاح دانی از مال او خوردن و زو بود و توقف کردن از زو بود بلکه از سره بود و اگر آنکس
بسیب نرود و زو شود آن خود معصیتی بود و توان و جان بد چون باطل صلاح خود معصیتی باشد * قسم
سوم آنکه او را طعام دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که بختیاریان و یا بیشتر حرام است از مال
او بخور و کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جانبی خلایق الهی که از بجا از شمال او علامتی بدیدی آید
بر آنکه دست او نه دست غصب است * قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر بن خان او حلال است لیکن از حرام
خالی نیست قطعا چنانکه مزد دهنده حقان بود لیکن عملی از آن سلطان نیز از دینا بازرگان بود و باطلان
نیز معاملت کند مال او حلال بود و زو بود که بیشتر و اگر بد که حلال است اما بخور کردن و زو را هم
بود وکیل عبد الله مبارک از بصره بوی ترشت که یا کسانی معاملت کرده میشود که ایشان باطلان
معاملت میکنند گفت اگر جز با سلطانان معاملت ندانند با ایشان معاملت نکنند را که با دیگران نیز معاملت
کنند و زو باشد با ایشان معاملت کردن * قسم پنجم آن بود که ظلم از شما می و زو مال و یا خبر ندانند اما با روی

غلامت ظلم یعنی چون قمار خلاص صورت الشکر یا آن نیز علامتی ظاهر است از غلامت ایشان خلق را بد کرد
 تا آنکه که بدانی که این مال که بتولید آمد از گیاهی آورد و قسم ششم کسی که با وی غلامت ظلم نبینی اما
 علامت فسق یعنی چنانکه چاه و دینا پوش و ساخت زردار و دانی که شراب خورد و دوزخ تا مجرم
 نکرد و دست آن است که از مال او حذر کرد و واجب نبود که باین افعال مان بخرام نکرد و بیش از آن
 نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکنند و بدین حکم نتوان کرد بخرامی
 مال از که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کنند اگر چه از معصیت حذر نکنند این
 قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند
 بآن اما خورد نمود همچنانکه نماز با نجاست روا نمود اما اگر نجاستی نبود که او نداند و او را بدانی که بعد از آن
 بدان که هر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و سلم در میان نماز بغلین بیرون کرد و نماز
 او سرنگرفت و گفت بخبر نیک مرا خبر داد که آلوده است و بد آنکه هر جا که گفتیم که وزع از آن مهم است اگر چه
 واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن و نجی حاصل نیاید اگر آنکس از سوال او
 خواهد نجی سوال حرام بود که وزع احتیاط است و در نجاست حرام بلکه باید که تلافی کند و بهانه آورد و بخورد
 و اگر نتواند بخورد تا آنکس را بخورد و اگر از کسی دیگر بپرسد که میمان باشد که او بشنود حرام بود که
 این تجسس و غیب است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله
 علیه و سلم مهمان شدی و نه پزیدنی و مدینه پردنی و زور رسیدی الا جایی که شبهه ظاهر بودی و در ابتدا
 که بدین رت آنچه بردنی بی پزیدنی که مدینه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچ
 کس را بخور نشدی و بد آنکه اگر در بازار یا مال سلطانی طرح کنند یا کوفه غارتی آورند اگر دانند
 که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که بخورد تا آنکه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر
 بیشتر حرام نباشد خوردن بی سوال روا بود و لیکن سوال از وزع مهم بود **باب چهارم در**
 ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است ستدن **باب پنجم در**
 ملاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادریا از رشوت ستند و اندوه حرام است و حلال
 در دست ایشان نه مال است مالی که از کفار بختیم بستانند یا بجزیه از اهل ذممتانند چون بشرط شرع
 ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بجز دوا و زار نمی باشد که آن مال مصلح را باشد
 و چون روزگار چنان است که این مال حلال تا درست و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن
 از ایشان تا بدانی که از وجه حلال است یا از عقیقت یا از جزیه یا از ترکاست و روا باشد که سلطان نیز مکنی
 احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مرد و زیگار داشته باشد شبهه بآن را باید که حرام نکرد
 و اگر ضیاع خرد در دست هم ملک او باشد اما چون به از حرام بداند شبهه بآن را باید پس هر که از

جملاتی ادراک را بداد اگر بر خاص ملک آورد چند آنکه باشد روا بود و اگر بر ترکات مال مصالح بود
 خلل نبود تا آنکه که اینکس چنان بود که مصیحتی از مصالح مصلایان در وی بسته باشد چون مفتی و
 قاضی و متولی و قبط و طبیب و در خیال کسیکه بکار می مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین
 شرکت باشند و کسیکه عاجز بود از کسب در ویش بود او را نیز درین جفتی بود اما اهل علم را در بکار آنرا
 بآن شرط روا بود که با عیال و حلقان در دین مداومت نکنند و با ایشان در کارهای باطل مراقبت نکنند و ایشانرا
 بر عظم تزکیت نکنند بلکه نزد یک ایشان نروند و اگر در دین چنان رو دارند که شرع است چنانکه شرح
 آن گفته اند * فصل در آنکه علماء را و غیر علماء را با مصلحتین و معالی چه حالت است
 یکی آنکه نه بنزد یک ایشان نروند و نه از ایشان بنزد یک وی شوند و سلامت دین درین باشد و هم آنکه
 بنزد ملاطین روند و نه از ایشان حلام کنند و این در شریعت مذموم است و عظیم مکر که ضرورت بود که در سالی
 صلی الله علیه و سلم صفت امراء ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جویند از دست و هر که با ایشان
 در دنیا افتاد او هم از ایشان است و گفت بعد از من ملاطین ظالم باشند هر که بد روح و عظم ایشان اعفا
 کند و راهی بود از من نیست و او را محض من در قیامت را و نیست و گفت دشمن ترین علماء نزد حق تعالی
 آنانیست که بنزد امراء روند و بهترین امراء آنانیست که بنزد علماء روند و گفت علماء امانت داران پیغمبران
 اند تا با ملاطین مخالفت بکنند چون کردند و امانت خیانت کردند از ایشان دور باشند و با شول و بود و رخصی
 الله عنه با مله گفت که در و ریاض از درگاه سلطان که از دنیا ما ایشان هیچ چیز بهتر حد که از یاد است از آن
 از دین تو برود و گفت درم و ربح و ادبی است که هیچ کس نشود در آنجا الاعلا که بزیارت ملاطین
 روند جهاد بن ایماست میگوید درست داشتن علماء و با رحایان امراء را دلیل نفاق بود و درستی
 ایشان با تو انگران دلیل زیاده و این معهود میگوید مرد باشد که بادی در رخت نزد سلطان رود و بی
 دین بیرون آید گفتند چگونه گفت رهای ایشان جویید چیزی بیکه مضطرب حق تعالی در آن باشد و تقیل گوید
 چند آنکه عالم سلطان نزد یک شود از حق تعالی دور میشود و و سبب منته میگوید این علماء که نزد یک ملاطین
 میروند ضرر ایشان بر مصلایان بیش بود از ضرر مقامزبان و بعد بن علیه گوید مکس بر لجاجت آدمی
 لیکن تر از عالم بود و رگه ملوک * فصل در آنکه حبیب این تشدید ما آنست که هر که
 بنزد یک سلطان رود در خطر مصیبت افتد و کردار بیاد در کتمان یاد و خاموشی یاد را اعتقاد اما مصیبت
 کردار آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مغرب بود و شاید در آنجا شدن و اگر مثل در محراب
 دشت باشد نیمه و فرش ایشان حرام بود و شاید که در آن زود و پامبران تهلیر و اگر مثل بر زمین مباح
 بود بی فرش و خیمه اگر سر فرود آورد و خند می کند ظالی را تواضع کرد و باشد و این شاید که در خبر است
 که هر که توانگر بر تواضع کند از برای توانگری و اگر چه ظالم نبود و در هر از دین او برود پس خیر لازم

مباح نبود اما دعت بر سه دادن و پشت و قاکردن و هورود داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را
یا عالم را یا کسی را که بمسب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان
نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشانرا بمسب ظلم اما معصیت گفتار بآن بود که او را دعا کنند و گویند
مثلا خدا ای ترا زنده کنی و هاد و ارزانی دارا و زمانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته
هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدا ای را عصیان کند
پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید ارحمک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون
از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کنند و گویند همیشه میخواهم که بخدا مت رسم اگر
این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاق کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدید از
ظالمان مشتاق بود از نور معلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدا ایر اخلاف کند باید که دیدار او را همچنان
کاره بود که تر اخلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعد از انصاف و کرم و آنچه باین ماند
و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون
ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید او را سر میباید جنابانید و تصدیق میباید کرد و این
همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سر ای او فریاد بیا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بروی
جامه ابر چشمین و انگشترین زرین و کوزه سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و باین همه
حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت کردن تر شد معذور بود لیکن در رفتن بی
ضرورتی معذور نباشد که بی ضرورتی در جای زود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما
معصیت دل و اعتقاد بآن بود که میل بوی کند را و ازاد و همت دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت
او فکر و در غمت او درد نیا بیند رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید
که بر روزی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرید و بعضی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منکرید
که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ
ظالم شدن رخصت نیست مگر بد و عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن
بود که ترا بر نیانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند و دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود
یا بشقاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نکویند و ثنا نگویند و نصیحت درشت باز
نگیرند و اگر ترشد نصیحت بتلطت باز نگیرند و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند
رگس باشد که خود را عشو ده دهن که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشقاعت دیگری بر آید یا دیگر را
قبول بدین آید رنجور شود و این نشان آن است که بی ضرورت بجزود بلکه بطلب جاه میرود و حالت سوم
آن است که به نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند

جواب دمد را کرام نکند و بزبان خیر و بر او باشد که آمدن از به نزد وها اکرام علم است و باین
 نیکوئی مستحق اکرام گفت چنانکه بوظلم مستحق المالت است اما اگر ترخیص در تخفارت دنیا با تو نماید
 اولی بود مگر که ترسد که او را بر نجاتند یا حشمت سلطان و در میان رعیت باطل خود و چون نشئت مه نواح
 نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی را میکند و نداند که حرام است تعزیت کند و دیگر آنکه اگر چیزی را
 میکند که داند که حرام است چون ظلم و فحش و شریک کند و بپند داند و بگوید که لذت دنیا با آن نیز و دیکه
 مملکت آخرت با آن بزبان آید و آنچه با آن ماند و دیگر آنکه اگر وجهی از آن در مزاحات فصلیست خلقی که
 او را ران عامل است اگر بداند که قبول کند با آن تنبیه کند و این فرشته واجب است بر کسی که نزدیک
 سلطان رود چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول حالی نباشد اما اگر بزرگیای
 ایشان خریص بود و از اخلاص او بی اثر که جز آنکه بزرگ خندند نماند و دیگر نبود مقابل این ضالح کوید نزد
 حماد بن سلمه بود و در همه خانه او حضیض و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در نزد گفت کیست گفتند
 محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بشخصت او گفت از چه میباید است که هرگاه که من ترا بینم همه
 اندرون من بر میبند شود خدا دگفت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم
 حق تعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار
 درهم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صوف کن گفت بر زبان او نداد آن ده موی کند خورد که این از میراث
 حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت لیست گفت نعمت کن بر مستحقان گفت باشد که بالصف نعمت کنم
 و کسی کوید که انصاف نگاه داشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم و نشئت حال و سخن علما با سلاطین
 چنین بود و چون نزد ایشان شدند و چنان بودند که ملازم شد نزد هشام بن عبد الملك که خلیفه بود
 چون هشام بدین رعب دگفت کسی را از صاحب بزرگ من آوری دگفتند همه مرده اند گفت از تابعین
 طلب کنید طاموس را نزد دیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام
 چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را ملاک کند گفتند این حرم
 رسول است علیه السلام و این مرد از بزرگان علمایست این نتوان کرد پس گفت ای طاموس این چه دلیلی
 کردی گفتا چه کردم خشم او زیاد شد گفت چهار رادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط
 من بیرون کردی و این نزد یک ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین بهم باید نشست و اکنون
 نیز در خانه خلفا رحم این است دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نکتی دیگر آنکه مرا بشام خواند
 و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی دستور نشستی و دهن مرا
 بوسه ندادی طاموس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش رب العزت که
 خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المؤمنین نکتی از آن بود که همه مردم با من

توراضی نه اند تر سیدم که دروغ گفته باشد و آنکه ترا بنام خوانند نه بکنیت حق تعالی در وستان بخورد
 بنام خوانده و گفته یا داؤد یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تیرید یا آبی لیت اما
 آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست همپسگی را
 بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست قرزند برحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المؤمنین علی رضی
 الله عنه شنیدم که گفت مگر که خواهد که مرده را بیند از اهل دوزخ کودر کسی نکر که نشسته باشد و قومی
 پیش او استاد هشام را خوش آمد گفت مرا بیندیدی ده گفت از امیر المؤمنین علی شنیدم که گفت در دوزخ
 ما را نیک هر یکی چند کوهی و گردن است هر یکی چند شتری منتظر امیری اند که باز عیت خود عدل نکنند
 این بگفت و برخاست و رفت و سلیمان بن عبد الملك خلیفه بود چون بدین رسید ابو حازم را که از بزرگان
 علماء بود بشنوند و با او گفت چه سبب است که ما مژک را کاره ایم گفت از آن که دنیا را یادان کرده این
 و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویزانی باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون
 خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکو کار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان
 خود رسد و اما بد کار چون بنده گریخته باشد که او را بقتل بگیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی
 بد انستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خداوند تعالی میگوید
 إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفَاجِرَ لَفِي جَحِيمٍ پس گفت رحمت خداوند عزوجل گنج بود گفت قریب من
 المحسنین نزدیک است به نیکوکاران سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است و علماء دنیا را سخن با
 ایشان از دعامه و ثواب و در طلب آن باشند تا چیزی گیرند که ایشان را خوش آید و حیل و رخصتی جویند
 تا مراد ایشان حاصل شود و اگر بدی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این آنست که اگر آن بدی
 دیگری دهد ایشانرا حاصل آید و بهر صفت که باشد نادیدن ظالمان اولی تر و با ایشان مخالفت نباید کرد و
 با کسانی که با ایشان مخالفت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالفت نکند تا آنکه که
 منزوی نگردد و از دیگران نیز نبود باید که زاریه گیرد و مخالفت با همه کس در باقی کند رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید همیشه امت من در کف و حمایت حق تعالی باشند تا آنکه که علماء ایشان با امر موافقت
 نکنند و در جمله فساد و عیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علماء بود که ایشانرا اصلاح
 نکنند و بر ایشان انگاز نکنند *  فصل اول اگر سلاطینی مالی نزد یک عالمی فرستند تا تفرقه
 کند بر خیرات اگر اند که آنرا مالکی معین است نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که مالک باز
 رساند و اگر مالک بپل انباشد که و همی از علماء امتناع کرده اند از استن و تفرقه کردن و نزد ما اولی تر آن
 بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان
 نکرد و نیز در ایشان را راحتی بود که حکم این مال آنست که بدو رویشان رساند لیکن بسه شرط * اول

آنکه بحسب متدین و سلطان اعتقاد کنند که مال او حلال است که اگر حلال نبود و اگر نداشتی که آنکه
 دیگر گردد بر کسب حرام و شرابین از غیر تفرقه ییش بود * دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که
 دیگران درین متدین بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که
 شافعی رضی الله عنه مال خلفا را مستحق را زان غافل اند که او آن همه تفرقه کردی و حسب بین منه و طاووس
 مرد و نزدیک برادر حجاج رفتند و طاووس بند می داد او را با عدا د پگاه بود و مرد بود و بعد مرد تا
 طیلحانی بود و ش طاووس آنکندند طاووس سخن میگفت و میپندید تا آن طیلحان از دوش وی بیفتاد برادر
 حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند و حسب با طاووس گفت اگر این طیلحان بعتدی و بدو رویش دادی
 بهتر بودی از آنکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند
 و نداند که من بدو رویش دادم * سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پدید آید بحسب آنکه مال با و فرستاد
 تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب ملائمت شود و حسب آن بود که هرک و عزل
 او اند و همین شود و بزادتی خشم و دلایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 با رحمت ایا هیچ فاجر را دست ملاقات با من نیکوئی کند که آنکه دل من بر وی میل گیرد و این برای آن گفت که
 دل بغیر و رقت میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید و لا ترکنوا الی الذین ظلموا و بعضی
 از خلفاء و مزاورم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز گرفتند بن و جمع او را
 بدید گفت راست بگفتاد تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او باین سبب گفت گرفت گفت ازین
 می ترسم آخر شومی آن مال کار خود بگردان و دیگری از دیگران بصره مالی از حیطان مستحق و تفرقه کردی
 او را گفتند تفریحی که دوستی او در دل تو بچیند گفت اگر کسی دوست من گیرد و در بهشت بر د و آنکه
 بمعصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که او را منحرف کرد تا دست من بگیرد و در بهشت
 بر د چون کسی را این قوت بود با کسی نبود اگر مال ایشان بستاند و تفرقه کند و الله اعلم *
 * اصول پنجم در گذاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و حق مصایه و بند
 و در ایشان بر اخیلائی تعالی * بدانکه دنیا منزلت از منازل و احق تعالی و همکنان درین منزل مساوی اند
 و چون جمله مصایفرا را مقصد مغرورگی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان
 الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یک دیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب بیان کنیم
 * باب اول در درستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن * باب دوم در حقوق
 در حستان * باب سوم در حقوق مجملات و در هم خویشاوندان و درین و غیر ایشان
 * باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود * بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن
 برای حق تعالی از عبادت های فاضل و از مقامات بزرگ امت در دین رسول صلی الله علیه و سلم

گفت هر که را حق تعالی خیر می خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدا را از امرش کند
 بایادش دهد و اگر بایش بود یا ورش باشد و گفت هیچ دوستی من نیست که نه یکی را از آن دیگر
 فایده باشد و درین وقت هر که کسی را در راه خدای ببرد درین راهش او را در بهشت و رجاء رفیع
 بدهند که هیچ عمل دیگر آن نرسد و او را در پست خویش معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای
 تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که روز قیامت کسی بنهنگ کرد اگر
 عرش و گروهی از مردمان بر آن نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در
 هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء حق تعالی باشند که ایشان
 را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت امتحان برون فی الله ایشان کسانی باشند که
 یک دیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ دوستی برای خدا نیست
 بایک دیگر دوستی نگیرد که نه دوستی ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست دارد و گفت
 صلی الله علیه و سلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت یک دیگر کنند برای
 من و بایک دیگر دوستی کنند برای من و بایک دیگر جمال مسامحت کنند برای من و یک دیگر را نصرت دهند
 برای من و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانی که بایک دیگر دوستی گرفتند
 برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه آگاه خلق باشد ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه
 و سلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر
 جوانیکه را بتدا عروانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد
 آویخته باشد تا بمسجد رود و دیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بان بهم آیند
 و بان پراکنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او بر آب شود و دیگر مردی که زنی
 با حشمت و با جمال او را بخورد و خواند و گوید من از خدای تعالی میترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد
 بدست راست و دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و سلم که هیچکس بر ادبی زیارت
 نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و
 گفت مردی زیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد بفرای او را گفت کجا میری گفت زیارت
 فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشتی داری گفت نه گفت بیجای تو نیکی کرده گفت
 نه گفت پس چرا میری گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزد
 تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بمسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد
 ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است
 برای حق تعالی و حق جل جلاله و حی کرد بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته باین راحت خود

تعییل کردی که از دنیا و رنج و بی‌هرستی و آنکه بعبادت من مشغول شدی باین عزت خود حاصل کردی اما
 بگو که مرکز ابرای من دوستان مراد دست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بعضی علیه السلام بحی
 فرستاده که اگر همه عبادت‌های اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای
 من نبود آن همه مردت نداد و بعضی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن
 داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدو و بودن از ایشان و رضاء حق تعالی طلب کنید
 بششم گوشت برایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کمیکه دیدار او حق تعالی را با بادشاد مد
 و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را با خوت را غلب تر گرداند و حق تعالی رحمتی کرد
 بداد علیه السلام که یاد او را چرا از مردمان رسید و تنها نشسته گفت با رخند ایا دوستی تو با دخلی از
 دل من بیرون و از همه نفور شدم گفت یاد او را بدیدار باش و خود را برادرین بدست آور و هر که با و رفتن باشد
 در راه دین از وی درویش که دلت میانه کند و از منت دور گرداند و رحول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای
 تعالی را فرشته است که یک نچه از از برف و یک نچه از آتش بود میگوید با رخند ایا چنانکه میان برف و آتش
 الفت افکنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت آید و گفت که آنیکه دوستی دارند برای حق تعالی
 برای ایشان عمود می‌زنند از یاقوت مرخ بر سر آن معتاد هزار کوشک که از اینجا با مل بهشت فرور
 می‌گردند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گریزند بیائید تا بنظارت
 ایشان رویم ایشان را بینند جامه‌ها سندن سبز پوشیده و برایشان نای ایشان نوشته امتیاز بر فی الله این
 دوستی کنندگانند ابرای خدای این صاک در وقت مرگ میگفت با رخند ایا دانی که در آن وقت که
 معصیت میکردم اهل طاعت ثواب دست داشتم این را کفارت آن کن میامد میگوید که دوستی کنندگان
 برای حق تعالی چون در روی یک دیگر خندان همچنانکه برک از درخت فروریزد گناه از ایشان
 فروریزد پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است بد آنکه دوستی که
 با اتفاق افتد با کمیکه درد بی‌مستان یا در سفر یا در مدینه یا در محله باوی بوده یا شی و بدان بسبب العنی
 افتاده باشد ازین جمله نبود و هر گز ابرای آن دوستداری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن
 شیرین بود و بر دل سبک بود از نسیله نمود و هر گز ابرای آن دوستداری که ترا از وی چاهی بود
 یا مالی یا غرضی دنیاوی هم ازین نبود که این همه صورت بند از کسیکه بخدای را با خوت ایمان ندارد
 دوستی برای خدا این تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بند و این بود و درجه بود درجه اول
 آن بود که کسی را دوستداری برای غرضی که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای
 خدای عز و جل بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون
 مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود

و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را آشنودن حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید
 این دوستی خدا را بود و اگر از برای جاه و حشمت در مست داری از نیکمیه نبودی و اگر کسی صدقه دهد و کسی را
 در مست دارد که آن صدقه بشرط بد رویشان رساند یا درویشان را مهمن کند کسی را دوست دارد که وی طبعهای
 نیکو پزد این دوستی خدائی بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا
 بعبادت پرد از این دوستی خدائی بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد
 با تو انگران دوستی داشته اند برای این غرض و مرد و از درستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن
 خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا سبب آمدن فرزندی باشد که او را دعائی
 نیکو کوی این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را
 دوست دارد بد و سبب یکی آنکه خدا مت او میکند و دیگری آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پرد از اینقدر
 که برای عبادت است از جمله دوستی خدائی بود و باین ثواب یا بد * در جلد دوم و این بزرگ تراست
 آن بود که کسی را دوست دارد که بی آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلیم کند و نه تعلیم و
 نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی است و مستحب وی او را
 دوست دارد بلکه بآن سبب که بند خدای است و آفریدگار و این دوستی خدائی بود و این عظیم تر بود
 که این از مستحب حق تعالی خیزد که با فراط بود چنانکه بسبب عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود کوی
 و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سکی که در کوی او بود آنرا از سکان دیگر
 دوست تر دارد ناچار مستحب معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود
 یا چاکر و بند او بود یا خویش او بود این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی
 او بودی سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بد یکران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد
 بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد تا بسبب عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد
 خاصه دوستان او را و همه آفریدگار او را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب
 وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول صلی الله علیه و سلم چون نوباره بوی
 آورد ندی آنرا گرامی داشتی و پیشم فرود آوردی و رفتی قریب عهد است بخدا ای عزوجل و دوستی
 حق تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس که هیچ
 چیز در میان نبود و این تمام تر بود شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوئیم و در جمله
 قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود آنکه بدوستان حق
 و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز بفایده حالی نبود دوستی اموات از انبیاء و اولیا و علما
 صورت نیستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشندان و علویان و صوفیان و

پارسیان و خدشکاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد ولیکن
مقتل اردو هستی بفل اگر دن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه مال یک
بار بدد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدد چون عمر رضی الله عنه و کس
بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه ضعیف بود پیدا کردن
دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود بد آنکه هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد بضر و روت
کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی را دوست دارد و دوست دارد
دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر محلمانی نامق باشد باید
که او را برای محلمانی دوست دارد و برای نفع دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه
اگر کسی یک فرزندان را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و
این محال نبود چه اگر یکی مدد فرزند دارد یکی زیور و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بر داند و
یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی
دشمن و اثر این در معاملات پیدا آید تا کسی را اکرام میکنند و یکی را امانت میکند و آن دیگری را میان
اکرام و امانت میدارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند بغضیت باید که همچنان بود که با ترکند
تا مقتل از مخالفت او را دشمن داری و مقتل از موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملات و مخالفت
و سخن پیدا آید تا با عامی گرفته باشی و سخن درشت کوئی و با کسی که نفعی و بی بیش بود گرفته باشی و
چون از حد برود زبان باز گیر و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش دانی کرد از آنکه در حق مامق
مکر کسی که ظلم بر خاص در حق تو کند آنکه عفو کردن و احتمال کردن فیکر تو بود و میرت طلب درین
مختلف بود و گویی مخالفت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاحت شرع و احمد بن حنبل ازین
بوده که با حارث محاسنی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله زد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان
شبهت ایشان کنی آنکه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت هر خواند و در دل روا نشد یعنی بن معین گفت
من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بن دهد احتیاج باری خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عدل
خواست و گفت طاعت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و باید بن باز نکند و گویی بوده
اند که همه را پیشم رحمت نکر بسته اند و این باندیشه و نیست بگرد که کسی که نظری از توحید بود همه
را در قبضه قهر ربوبیت مضطربند و پیشم رحمت نکرد و این نیز بزرگ است لیکن جای خیره شدن احقان
است که کس باشد که در باطن و عامل امانت باشد و او بداند که توحید احدی و نشان توحید آن بود که
اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بر روی او را بکنند خشم نگیرد و هم پیشم شفقت
نکرد چون از توحید و ضرورت خلق می نکرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را ندان بشکستند و

خون بر روی او میدوید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود برگردد و در حق
 خدا تعالی خاموش باشد این ملائمت و اتفاق رحمت بود نه توحید پس هر که توحید بر روی چنین
 غالب نباشد و فسق فاسق او را در ذل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه
 اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصل ندارد **درجه اول**
 بد آنکه درجه مخالفان حق تعالی متعارفات است و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متعارفات بود
 درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان قریضه است و معاملت با ایشان کشتن و
 بنده گرفتن است **درجه دوم** اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز قریضه است و معاملت با ایشان آنست
 که ایشان را حقیر دارند و اگر امان نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بنیاید مکرره
 است و باشد که بد درجه تحریم رسالت حق تعالی میگوید لَا تَجِبُ قَوْمًا يَوْمَئِذٍ مِّنْهُنَّ يَوْمَ لَا يَخْرُجُ مِنْهُنَّ
 مِّنْ حَادِّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ میگوید هر که بشنای و قیامت ایمان دارد باد دشمنان خداي تعالی دوست نباشد
 اما برایشان اعتقاد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر هر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی
 و از جمله کبائر بود **درجه سوم** مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی با ارمهم باشد
 تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر روی سلام نکنند و بار می سخن نگویند و سلام از اجواب
 ندهند که چون دعوت کند شر او متعلی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد **درجه**
 چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و کواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هیچ کردن
 در شعر و غیبت و تخییط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت
 نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکرره بود و بد درجه حرام تر شد در ظاهر فتوی که این در ضبط
 تکلیف نیاید **درجه پنجم** کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از روی رنجی
 نباشد کار او سهل تر بود و بار می تلافی و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض
 اولی تر اما جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند
 بار شراب خورد و وحید زد یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از نسا دوی
 رسول صلی الله علیه و سلم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خشم بس است تو نیز یا و شیطان
 میاش بر روی **باب دوم در حقوق صحبت و شرائط آن** **بد آنکه هر کسی صحبت**
 و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود **اول** آنکه عاقل بود که
 در صحبت احمق هیچ نایده نبود و با آخر بو حشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد
 که کاری کند با حقی که زبان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قریب است و در
 روی احمق نگرستن خطیبت است و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند

دوم آنکه بیکو خلق بود که از یک خواصلا مت نبود و چون آن خوی بد و بیجند حق ترا غر و نهاده و پاک
 ندارد * سوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مضر بود از حدای ترمیم و مکره از خدا میترسند بر وی اعتقاد
 نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تَطْعَمَنْ أَعْمَلْنَا قُلُوبَهُمْ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُمْ أَطَاعُوا مَدَارِكُمُ رَأَى أَرَأَيْتُمْ
 ذکر خود غافل گردانیم و از بی احوال خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی
 هرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گرومی اند
 میگویند باخلق خدا ایماد اوری نباید کرد و هیچ کسی را از نفع و معصیت باز نباید داشت که ما را باخلق
 حدای خصوصیت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و هر زندقه و ارباب عت
 عظیم تراست البته با این قوم مخالفت نباید کرد که این سخن است که موافق طبع است شیطان بمعارفت این
 بر خیزد و این را در دل پیارند و به زودی با باحت صریح گفتند جعفر صادق رضی الله عنه گفته که از صحبت
 پنج کس حد رکن یکی دروغ زن که همیشه با او در غر و ربا میزد و دیگر اخق که آن وقت که مورد تو خواهد
 زبان کند و نداند و سوم تشیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بد دل که بوقت حاجت ترا ضایع
 کند و پنجم فامق که ترا بیک لقمه یا کتیرا از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع دران جنید
 میگویند صحبت با فامق نکو خوی دوست تر دارم از آنکه باقر ابد خوی و بد آنکه جمله این خصال کیتو
 جمع شود لیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود انیس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است
 علم و برهیزکاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است معاشرت و گرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بد آنکه
 خلق از سه جنس اند بعضی چون غل اند که ارا را گزیر نمزد و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان
 حاجت افتد و بعضی چون ملت اند که بیج وقت بایشان حاجت نمزد لیکن مردم بایشان مبتلا شوند
 و مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید که او را از توانایی دینی برد یا توانا زوی * پیدا
 کردن حقوق دوستی و صحبت * بد آنکه عقل بر داری و صحبت چون بسته شد همچون عقل نکاح است که
 آن را حقوق است و مولی علی الله علیه و سلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دوست است که بیکدیگر
 را میثوبند از این حقوق از ده جنس است * جنس اول در مال است و درجه بر زک ترین آن است که
 حق از او تقلیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده و یونان علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و دیگر
 آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک اند و درجه باز یسین آنکه او را چون غلام
 و خادم خود دارد آنکه از خودش بر آید حاجات وی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواب
 ز بخت و حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیغ و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت
 عادت بود و آن را قلدری نهاده عتبه الغلام را دوستی بود گفت مرا ای پسر از درم حاجت است گفت
 بیا و در منزلت من ایستادن از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدائی کنی آنگاه دیار را بخار میکنی

ر قومی را از صوفیه غمز کردند نزد یکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابو لیسین نوری
 در میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خامنه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران
 من اند در دین خواستم که یک ساعت جان بایشان ایثار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را
 نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بشان دو دستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صد و پنجاه
 وی بیاورد و آنچه بخواست برگرفت چون از باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش
 ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست
 گفت نه گفت آنکه تو بزر و رسم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین درجه نرسیده ام گفت پس
 برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سری بریان فرستاد و
 گفت فلان برادر من حاجت مند تراست و اولی تر بوی فرستاد آنکس برادری دیگر فرستاد همچنین
 اینند دست بکشت تا آنکه که باول باز رسید و میان مبروق و خیمه برادری بود و هر یکی وامی داشت
 این وام او بکند ارد چنانکه او ندانست و او ام این بکند ارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید
 بیست درم که در حق برادری کم دوستدارم از آنکه صد درم بدویشان دهم و رسول صلی الله علیه و سلم
 در پیشه شل و دو مسواک باز کرد یکی که یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج
 نگاه داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس یک ساعت با کمی
 صحبت نکند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد این اشارت است بآنکه حق
 صحبت ایشا راست و گفت هیچ در حق یا یک بیک صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که
 رفیق تر باشد * جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواند و قیام کردن بههمات
 بدل خوش و پیشانی کشاد و سلف چنین بوده اند که بدو خانه دوستان شدند و هر روز از اهل خانه
 بپرسیدند که چه کار و چه شغل در آید میز و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای
 ایشان چون کار خود مهم دانستند و چون بکردندی منت بر خود داشتند و حمن بصری میگوید که
 برادران بر ما عزیز تر اند از اهل و فرزندان که ایشان دین را بیاد ما دهند و اهل و فرزندان ما بیاد ما دهند
 و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر
 فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من برآورد تا از من بی نیاز
 نکرد و در حق دوست خود چکنم و گمن بود و از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزندان و اهل او را
 تیمارداشته اند نگاه داشت حق صحبت را * جنس سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و
 عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کمی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار که از پس
 دیواری شنود و چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود تمیز همچنان بود و ملأ منت نکند و چون سخن

گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ مراد را آشکارا نکند اگر چه بعد از وحشت بگذرد که آن از
 لطمه طبعی بود و زبان از غیبت اهل و نوزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با او باز نگوید
 که رفیع آن او را عافید بود و چون او را نیکو گویند از وی پنهان ندارد که آن از حمد بود و اگر تصصیر
 کند در حق او کلمه نکند و او را معذرت دارد و از تصصیر خود یاد نکند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن
 عیب نداند که کسی در حق وی تصصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تصصیر نباشد و او را
 هیچ عیب نبود هرگز نیاید و آنکه از صحبت خلق بیفتد و در خبر امت که مؤمن همه عذر جوید و منافق همه
 عیب جوید و باید که بیک نیکوئی و تصصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ایشان پناه گیرید
 از بارید که چون شرف بیند آشکارا کند و چون خیر می بیند بپوشد و باید که هر تصصیر را که عذر توان نهاد
 عذر نهاد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد با حرام است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرش و آنکه بوی گمان بد برند و عیبی
 علیه السلام میگوید چگونگی در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت و بازن کند تا برهنه ماند
 گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین گفت شما که عیبی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید
 تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بشم آواز آنکه کسی را
 پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ مراد آشکارا نکند بد آنکه دوستی را نشاید رفته اند که صحبت
 با کسی کن که هر چه خدا می آرد تو بدانی و بداند و چنانکه خدا می برون بپوشانید و استوری بپوشاند یکی با
 دوستی شری بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی
 را نشاید در وقت رها و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که باین سببها حق تو
 فرو نکند و البته و عیاس با پدر خود عبد الله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه تو را بخود نزدیک
 دارد و بر پیران نقل یمن کند زهار تا پنج چیز نکند از وی هیچ مراد آشکارا نکند و در پیش وی کس را غیبت
 نکند و با وی هیچ دروغ نگوید و هر چه تو نماید خلاف نکند و باید که هرگز از تو خیانت نبیند و بد آنکه هیچ
 چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در مخفی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود
 که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکیه کرده باشی و بپشم حقارت در وی
 تکرسته باشی و این بد دشمنی نزدیک تر بود که بد دوستی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت با برادر خود در
 آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاج مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید و بزرگان چنین گفته اند
 که چون با برادر خود گویی برخیز و بگو تا کجا میخیزد را نشاید بلکه باید که برخیزد و تیرم را بر حلیان
 دارایی گوید دوستی دایم که هر چه از وی خواستی بد او می یک بار گفت چیزی ما حاجت داریم گفت چند
 میباید حلاوت دوستی او از دل بشود و بد آنکه توام به صحبت او افتد و در هر چه موافقت توان کرد و جنس

چهارم آنکه بزبان شفقت دوستی اظهار کنند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اذ احب احک کم اخاه فلیخبره فیکره
کسی را دوست دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنکه از
دیگر بجانب دوستی مضاعف شود و باید که همه احوال او بزبان بیرون رود رشادی و اندوه باز نماید که
باز شریک است و اندوه رشادی او چون اندوه رشادی خود اند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند
و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تری دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی بزرگتر از همه چیز صافی
شود آنکه او را بنام نیکوتر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن او را تفکیم کنی و ازین جمله نیز آن بود
که بزوی ثنا گوئی در غیبت او چنانکه او در دست دارد و همچنین بر اهل و عیال و اقوال وی و هر چه تعلق
بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد در دوستی و بهتر نیکوئی که بکنند باید که شکر کنی علی رضی الله
عنه میگوید هر که برادر خود را بریت نیکو شکر کند بر کار نیک هم شکر کند و باید که در غیبت و فراق او را نصرت
کنند و شهن متعنت بر وی رد کنند و او را همچون خود دارند و جفا عظیم بود که در پیش کسی بیفتن
دوست و فکری که بر شتی و از خاموش باشد و این همچنین بود که بیند که او را مینماید و او را می بیند و خاموش
باشد بلکه زخم همت عظیم تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نگفت الا که تفکیر کردم
که او حاضر است و میشوند تا آن گفتم که خواستم که او بشنود ابوالنذر ادب و کار و ازین که در زمین بسته
بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که بایکدیگر
در ایستادن و رفتن موافقت کنند چنانچه پنجم آنکه هر چه او را بآن حاجت بود از علم دین او را
بیاورند که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا را اگر بیاموخت و بآن کار نگرد
باید که او را نصیحت کنند و پند دهند و از خدای بزرگتران لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از
شفقت باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گویند با طفت گویند نه بعفت که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید مومن آینه مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بیکدیگر اند و چون برادر تو بشفت عیب تو
در خلوت با تو گفت باید که منت داری و خشم نگیری که این هم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون
جامه تو ماریست یا گرد می تو از آن خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مومن در آدمی مازو
گردم است لیکن زخم آن در گور پیدا آید و زخم آن بر روح بود و آن صعبتر از مازو گردم این جهان
بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفت ای بر کسی باد که عیب من بهنیده پیش
من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوئی تا چه دینی و چه شبنی از احوال من
که آنرا گاه بودی گفت مرا عفو کن ازین حلیت گفت لابد است چون الحاج کرد گفت شنیدم که بر خوان
تو دوتان خورش بود بیک بار و دو پیر من داری یکی شب را و یکی روز را گفت این مرد و نیز نما شد هیچ
دیگر شنیدی گفت نه و حل یقه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را ببل و خبه بفرستی

که در بازار چیزی را خریداری کردی آنکس گفت بد آنکی تو گفتی به طمع بودی باید که ترا میدانست
 و آن مسامحه برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از مرز کن و از خواب غفلت بیدار شو و بد آنکه هر که
 علم و قرآن حاصل کرد و آنکه از رغبت دنیا کند این نباشم از روی که از جمله معجزات باشد با حق تعالی
 پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد در حق تعالی میگوید و لیکن لا تحبون
 النّیاصین در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعوت و کبر بردین عقل او
 غلبه دارد و این همه جائی باشد که آن کس غیب خود نداند و چون بداند پند باید داد بتعویض و آشکارا
 نباید کرد و اگر آن غیب بآن برسد که در حق تو تقصیر کرده باشد اول پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن
 بشرط آنکه دل متغیر نشود و درستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر او بی اثر از تطبیع و تطبیع
 بهتر از وضعیت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحقال
 کردن از برادران نه آنکه از ایشان فیکونی چشم داری از دیگر کسانی میگوید میروی با من صحبت داشت و بر
 دل من گران بود و از چیزی تشبیهم با آن نیست که آن گران از دل من برخیزد بر نخواست دست او
 گرفتم و بخانه بروم و گفتم تا کف پای یوروی من نهد گفت البته زنها را گفتم لا بد چنین باید کرد چنان
 نکرد و آن گران از دل من برخاست ابوعلی ربای میگوید با عهد الله و از امر مرا جدا بدارید گفت
 امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت بهر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم معاطعة گفت تو برو
 بیار و بیاوردم در زان در جامه و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و میبرد هر چند گفتم
 مرا ده تا ماند و نشوی گفت ترا بر امیر فرمان نرساند فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا بر وزیر پای
 ایستاد و گویی بر من داشته بود تا باران بر من نباید و چون حدیث کرد می گفتم امیر منم تو طاعت
 داری باش تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکرد می * جنس ششم غلو کردن از ولایت و تقصیر و بزرگان گفته
 اند اگر بر ادوی تقصیر ما در حق تو کنند از مفتاد گونه عدل را از خود بخواب و اگر نفس نهد بد با
 خود گوی اینست بد خوئی و بد کوهی که توئی که برادر تو مفتاد عدل و خواست و نه بد برستی و اگر تقصیر
 بآن بود که بروی معصیتی رود او را بطلب نصیحت کنی تا دست بدارد و اگر امر را ننگ خود نادیده
 انکار و اگر امر را بکند نصیحت کن اگر ناید و ننگ صحابه را درین مسئله خلاف است تا چه باید کرد
 مذمب ابوذر رضی الله عنه آن است که از روی بیاید برید که میگوید چون برای حق تعالی در صحت
 گرفتگی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدردا جماعتی از صحابه گفته اند که قطع
 نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد اما در این باب چنین کس برادر می نباید کرد چون بسته
 شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید بکنایه که برادر می بکنند او را مهجور مکن که شاید که
 امر و زکند و فردا دست بدارد و در خبر است که حد و کفایت از زلت عالم و از روی میرید که امید است

که زود از آن باز آید و در برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مشغولیت مبتلا شد با برادر گفت دل من
 بهار شد اگر خواهی که عقل برادر زنی قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک کثافت از تو قطع کنم و با خود عزم
 کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنکه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد پس
 پرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان ضعیف میگرد بگر سنگی و نمیکد اخت تا آنکه که آن برادر زیاده
 و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق مرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از
 راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از روی نه بری گفت او را امر و زبیه برادر حاجت است که
 کارش افتاده است دست از روی چون بدارم بلکه دست و کرم تا او را بتلافی از دوزخ برسانم و
 در بنی اسرائیل دود و سبب بودند و در کوهی عبادت کردند و یکی بشهر آمد تا چیزی خورد چشم ازین
 زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بتشتت چون چند روز برآمد آن دیکر بطلب او آمد و
 حال او بشنید نزد وی شد و از شرم گفت من ترانیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو
 هرگز این شفقت نبود که امر و زود سنت بکردن ار کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید
 دانست که از چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او بر رفت پس طریق ابوذر سلامت نزد
 تراست ما این طریق لطیفتر و فقیه تر است که این لطیفی به توبه دارد و در روز زمانه یکی به برادران
 دینی حاجت بود چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آن است که عقل درستی که بسجده همچون قرآنی
 است و نشاید قطع رحم کردن به سبب معصیت و برای این گفت حق تعالی **لَنْ يَنْفَعَكَ فِقْلُ إِبْنِ بَرْثَ**
مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر بخویشان و عشیره تو در تو عاصی شوند بگوئی زارم از عمل شما مگوی زارم از شما
 و ابوذر را گفتند که برادر درت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما
 وی برادر من است و ما در ابتدا با چنین کس برادر نمیباشد که برادر را کردن خیانتی نیست اما قطع
 صحبت کردن خیانت است و فرو گذارند اشتیاقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق
 تو کنند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهند اگر چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر را از روی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی همچون بزه کس باشد که
 در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مؤمن زود خشمکین شود و زود خشنود کرد ابو سلمان دارانی
 با مرید خود گفت چون از دستي جفائی بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم
 ترک گفت چون بیا زمودم همچنین بود که او گفت **جَنَسُ هَفْتَمِ** آنکه دوست خود را بد عاید اری هم در
 زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آندعا
 خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید
 تر این چنین یاد و در یک روایت است که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه و سلم دعا

دوستان در غیبت وارد کنند احوال را و اگر یک مفاد و سفار نام بزم در سجود و همه را دعا گویم یکیک
 و گفته اند که برادر آن باشد که بعد از مرگ تو ممکن است بیراثت متبغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد
 و دل در آن بسته که حق تعالی با توجه کند و رحمتی علیه و علم میگوید مثل مرده چون کشت باشد
 که غرق شده و ذمت بهر جای زند او نیز منظر دعا باشد از اهل و قرزند آن زند و نشان آن دعا و زندگان
 چون کوه مای نور بکرم مردگان و دعا و در خیر است که دعا را بفرموده کان هر چه می کنند بر مای
 نور و میگویند این مایه فلان است و همچنان دعا شود که در دنیا و بعد از شاد شود و جنس هفتم و فانی
 دوستی نکاهد اشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و قرزند آن و دوستان او
 یا فلان نباشند پیر زنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد او را اکرام کرد و عجب داشتند از آن گفت وفا
 در روزگار خدایچه نزد ما آمدی و گرم عهد از ایمان انت و دیگر وفای آن بود که هر که بدوست از خلق
 دارد از فرزندان و ودا کرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بروی بود و دیگر
 آنکه اگر چاهی رحمتی و ولایتی بیاید میان تو و اعم که میگرد نکاهدارد و بود و نشان که بر کنند و دیگر وفا
 آنصورتی بود و ام نکاهد ارد و بهیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران
 و حشمت اند و چنانکه حق تعالی میگوید ان الشیطان یزغ بینهم و یوحی علیه السلام کلت من بعد
 ان یزغ الشیطان بینهم و بین اخوتهم و دیگر وفای آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشود و فام را دروغ زن
 دارد و دیگر وفای آن بود که با دشمن اوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی
 در صفت بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و جنس نهم آنکه تکلف از میان بر گیرد
 و با دشمن همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی باقی بود ولی گرم الله وجهه
 میگوید بدترین درستان آن بود که ترا حاجت باشد بعد از خواستن از وی و تکلف کردن برای او چنین
 میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دهر را در او ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود
 که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با بد کن و با اهل آخرت بغم و با اهل معرفت
 چنانکه خواهی کرد می از صوفیان بایک دیگر صحبت داشتند بان شرطیکه اگر یکی بر دوام و روزه در او یا بر دوام
 طعام خورد یا همه شب بخمید یا همه شب غار گذارد آن دیگری نگرید که چرا بود و در جمله معنی دوستی
 خدائی باینکه است و در یکانگی تکلف نبود و جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ
 چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نباشد در همه حقها قیام کنند یکی پیش چنین میگفت که برادران درین روزگار
 عزیزند و اند و نایابند و چند بار بگفت چنین گفت اگر کسی میخواهد که مؤمن و رنج تو کشد عزیز است و
 اگر کسی میخواهد که تو رنج و مؤمن او بکشی بسیار محبت نزد من از بزرگان چنین گفته اند که هر که خود
 را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او

رنجور شود و هم ایشان را گردون ایشان اند بر راحت و سلامت بودند هم او هم ایشان را بومعاذیه الاسود گفت
 دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدانند و فضل مرا میدانند * باب سوم در حقوق
 مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان * بن آنکه حق هر کس بر قل و نزد یکی او بود و نزد یکی را در جانت است
 و حقوق بر مقل از آن بود و را بطله قوی تر بر اداری خل ائی بود و حقوق آن گفته آمد و با کسلی که دوستی
 نبود لیکن قرابت اسلام بود آنرا نیز حقوق است * حق اول آنکه هر چه بخود نه پسندد بهیچ مسلمان
 نپسندد و در رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل مؤمنان چون یک تن است که اگر یک اندام را زنجی رسد
 همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرکب او را
 در یابد بر کلمه شهادت در یابد و هر چه نپسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب
 از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بداند * حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان
 وی ترنجید رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول وی بهتر دانند
 گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه
 مؤمنان را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت
 صلی الله علیه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجین و حلال
 نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهر ابد و ترسد و مجاهد گوید حق تعالی خارش و کرب را اهل دوزخ
 مسلط کند تا خود را میخاوند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونگی است گویند
 صعب است گویند این بد است که مسلمانان را میرنجانید بد درد نیا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 ششمی را دیدم که در بهشت میگردد چنانچه میخواهند بد آنکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا
 کمی را رنجی نرسد * حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق تعالی متکبران را دشمن دارد رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت و حی آمد بن تواضع کنیک تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و ازین بود که
 رسول صلی الله علیه و سلم با زبان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که در
 هیچکس پیشم حقارت نکرد که شاید که آنکس ولی خدا باشد و او اند که حق تعالی او را یار و دستان
 خود را پریشان داشته تا کسی راه با ایشان نبرد * حق چهارم آنکه سخن تمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن
 از عدل باید شنید و تمام فاسق است و در خبر است که هیچ تمام در بهشت نرود و نباید دانست که هر که کسی
 را پیش تو بد گوید ترانیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست
 * حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نکند بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حلال
 نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابدل کند عکر مه
 رضی الله عنه میگوید حق تعالی با یوسف گفت درجه تو نام تو از آن بزرگ کرد انیل م که از برادران عفو

کردی و در خبر است که با آنکه گاهی از برادر می عقوبت کنی ترا جز عزیز و یکی نیز این حق ششم آنکه با
 هر که باشد نیکوئی کند با کسی تو اندر فرق نکنی میان یک و دلی که در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی
 اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان درستی بودن است با خلق
 و نیکوئی کردن با پارسا و ناپار سار و ابو هریرة گفت هر که دست رسول صلی الله علیه و سلم گرفتنی تا با او سخن
 گوید هرگز دست از روی جدا نکردی تا آن وقت که از دست برداشتی و اگر کسی با او سخن گفتی جمله روی
 بوی آوردی و صبر کردی تا تمام گفتی * حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحم کند و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی
 سفید اجلال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ جوان پیر را حرمت نداشت که نه حق تعالی
 جوان را پیرانکشت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت است بر محمد و از که هر که توفیق
 تو قیام مشایخ یا بلند لیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکانات آن بیند و رسول صلی الله علیه و سلم چون از
 سفر باز آمدی کودکان را پیش از بر دندی و ایشان را پیش خود برستور نشانیدی و بعضی را از عقب زایشان
 با یک دیگر فخر کردند که رسول صلی الله علیه و سلم مراد در پیش نشانید و تو ادب پس و کودک خورد را پیش روی
 بر دندی تا نام نهد و دعا کند و رکنار گرفتنی و بودی که کودک بول کردی و ایشان با یک برزدندی و
 قصه کردند که از روی بازستانند گفتی بکن ارباب بول تمام کند و بر روی برید و مکنید و آنکه در پیش
 آنکس نشستی تا از رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشتی و هر چه پیر خورد بودی آب بر آن باشید
 و نشستی * حق هشتم آنکه با همه معلمیان روی خوش و پیشانی کشاده دارد و در روی همکنان خندان
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حق تعالی کشاده روی آسان گیر زاد و ست دارد و گفت نیکوکاری که
 موجب مغفرت است آسانست و پیشانی کشاده و زبان خوش و انصاف و رضای الله عنه میگوید زنی بسیار در
 راه رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت مرا با تو کاری است که بت درین گوی مرا چه خواهی بنشین تا با تو
 بنشینم آنکه در گوی برای منی بنشین تا من خود جمله بگویم * حق نهم آنکه وعده هیچ معلمیان خلاف
 نکند که در خبر است که هیچ چیز است که در هر که آن بزد از منافق بود اگر چه نماز کند و روزه دارد
 آنکه در حدیث دروغ گوید در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند * حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر
 درجه او بداند کیسه او عزیز بود و میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد که چون جامه نیکو را سپرد
 نچیل دارد بداند که اگر کسی تراست عایشه رضی الله عنها در مغری بود عبود بنیادند و رویشی بیکشت
 گفت قرصی با روی دید و هوار می بکشد گفت از را بخیر انید که بتی در رویش را بکشد و تو آنکری را
 بخیر اندی گفت حق تعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه بایلد داشت در رویش بقصری
 شاد شود و زشت بود که با تو آنکه چنان کنند آن باید کرد که اولی شاد شود و در خبر است که چون عزیز

قومی نزد یک شما آید و او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه و سلم رداء خود بوی دادی
 تا بران نشستی و پیروزی که او را شیر داد بود نزد وی آمد و او را بر رداء خود نشان داد و گفت مرخصا ای
 مادر شفاعت کن در خواسته هر چه خواهی تا بدیم پس حصه که او را رسید بود از غنیمت بوی داد و آن بصل
 هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت * حق یازدم آنکه مرد و مسلمانی که با یک دیگر بوحشت باشند
 چهل کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بگویم شما را که چیست از غار و روزه
 و صلوة فاضل تر گفتید بگوئی گفت صلح افکندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلی الله علیه و سلم
 روزی نشسته بود بشنیدید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادر من فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو
 مرد از امت من پیش رب العزة برانود را فتنه یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم
 کرده حق تعالی گوید حق وی بد و گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی
 متظلم را گوید اکنون چکند چون هیچ حصنه ندارد گوید بار خدایا معصیتها من بروی حواله کن پس
 معصیت او بروی نهد و هنوز مظلومه بماند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت اینست عظیم
 روزی که هر کس حاجت مند آن باشد که باری از وی بگریزند آنکه حق تعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می
 بینی گوید یارب شهر مامی بینم از سیم و کوشکهای بینم از زر مرصع بجو افرومروارید آیا این از آن کلام
 پیغمبر است یا کلام شهید یا کلام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که بهای این بداند گوید
 یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید یا آنکه این بزرگوار عفو کنی گوید بار خدایا
 عفو کردم گوید بر خیز و دست روی بگیر و در پشت روی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از حق تعالی
 بدیدر همین دنیا میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند * حق دوازدهم
 آنکه همه عیوب و عوارث مسلمانان بیوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگاه
 دارد حق تعالی در قیامت ستر بر کنایان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که را بگویم اگر دزد
 بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی بیوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای
 کسانی که بزبان ایمان آزردهاید و هنوز ایمان در دل شما نشسته مردمان را غیبت مکنید و عورت ایشان را
 تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بر داند تا آشکار کند حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیلت
 شود اگر چه در دوزخ خانه او باشد این معهود گفت باید ارم که اول کسی را که بدی بگریختند و بنزد یک
 رسول صلی الله علیه و سلم آوردند تا دست او بر دوزخ و رسول صلی الله علیه و سلم از گونه خود بشد گفتند
 یا رسول الله ترا اگر امانت آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا یا و شیطان باشم در خصمی برادران خود
 اگر خوامید که حق تعالی شمار عفو کنند و کنایان بیوشاند و بیاورد شما نیز کنایان مردمان بیوشانید
 که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حل کردن و عمر رضی الله عنه شب به عسس میکشت از

خانه او از مرد شنیع بیام بر شد چون بخانه رفت مردی زادی که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن
خدای تو بکشد اشتی که حق تعالی چنین معصیت بر تو نهاده گفت یا امیرالمومنین شناس مکن که اگر من یک
معصیت کردم ترسه کردم چه حق تعالی فرموده **وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ فِی الْغُیُوبِ** و آنرا انبوت
من آتوا بها و تو از بام در آمدی و فرموده **لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ غَیْرِکُمْ حَتّٰی یَاْخُذَ بِکُمْ اَوْ یَاْخُذَ بِکُمْ اَوْ یَاْخُذَ بِکُمْ**
تو بی دستور و درآمدی و سلام نکردی و عرض گفت اگر ترا اهل و کرم توبه کنی گفت کنم و مرا کز باز تر این کار
نروم پس عذر کرد و توبه کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش کند ناخن مردم که بی او
میگویند بشنود و روز قیامت عرب کد اخته در گوش او بریزند **حَقِّقْ** میزدیم آنکه از راه تهمت دور باشد
تا دل معلمان از کان بد و زبان ایشان از عینت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری
باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چگونه بود کسی که مادر و پدر و خود را
دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسی که مادر و پدر را دشنام دهد تا مادر و پدر
او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و مردی از عیال میگوید هر که در جای تهمت بنشیند او را
نیست که ملامت نکند کسی را که کان بد بود بر روی و رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ماه رمضان با صبیحه
مخن میگفت در مسجد و مردم بوی بکشد ایشان را بخوانند و گفت این زن من است صبیحه گفتند یا
رسول الله اگر یکی کان بد ببرد بتو ببرد گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روانست و
عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی مخن میگفت او را بد را بد گفت یا عمر این زن من
است گفت چرا جانی مخن نکویی که کسی نبیند **حَقِّقْ** چهاردم آنکه اگر او را جانی بود در بیغ ندارد
شفاعت کردن در حق هیچکس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت از من حاجت خواستید که در دل
دارم که بدم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مرده بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت
صیبه صدقه از صدقه زبان فاضل تر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خوئی معصوم بماند یا منفعتی
بکسی رحل یارنجی از کسی باز دارد **حَقِّقْ** پنزدم آنکه چون بشنود که کسی در معلمان زبان دراز میکند
و او را یا مال او را تصد میکند و او غائب است نائب آن غائب شود در جواب و آن فلم از وی باز دارد
که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچ معلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را چنانکه مخن او گویند
بزشتی و حرمت او فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جانی که حاجت مند تر بود و هیچ معلمان نیست که نصرت
فرو کند ارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع کند ارد جانی که دوست نرزد ارد **حَقِّقْ** شانزدم
آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود و مجافله و مدارا میکند تا بر من و پشامنه با وی در شتی نکند این
عاس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که **وَرَبُّنَا بِالْحَسَنَةِ اَلْسَمَةِ** که بخشش را بسلام و مدارا
مقابله کنید و عایشه رضی الله عنها گفت مردی دستور خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم

ایل گفت دستوری د هیل که بد مزد یست اود میان قوم خود چون در آمد چند ان مراعات و مردمی کرد
 اورا که بنداشتم که از نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله
 گفتمی که بد مردمیست و مراعات کردی گفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی
 است که از بیم شر او مراعات کنند و در خیر است که هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان
 بگامان آری آن ضلعه باشد را بوالد و امیکوید بسیار کس است مادر روی او میخندیم و دل ما و لعنت
 میکند * حق هیل هم آنکه نشست و خاصیت و دوستی باد و ایشان دارد از میالست تو انکران حذر کند
 و رسول صلی الله علیه وسلم گفت با مزدگان منشیین گفتند آن کیانند گفت تو انکران و سلیمان علیه السلام
 در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی یا مسکینی بنشستی و عیسی علیه السلام
 هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تازند
 داری مرا مسکین دار و چون بجزای مسکین بجزان و چون خشرکینی یا مساکین خشرکین و موسی علیه
 السلام گفت بار خدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلا * حق هیل هم آنکه جهل کند تا شادی بدل
 مسلمانی رساند و خاصیتی از آن او روا کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که حاجت مسلمانی
 روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را داخل مت کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند خدای
 تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یک ساعت از روز یا از شب
 اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه در ماه در مسجد معتکف و گفت هر که اند و هکین را فرح دهد
 یا مظلومی را بر هاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وسلم برادر
 خود را نصرت کنی اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را
 از ظلم نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و
 گفت در خلعت است که همه شر و رای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و در خلعت است که
 هیچ عبادت و رای آن نیست ایمان آوردن و راجت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ما نیست
 فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگری گفت از آنده آن مسلمانان بپیاره که بر من ظلم کرده اند
 که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا کردید و سوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف
 کورانی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة
 محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جمله ابدال بنویسند * حق نیز هم آنکه بهر که رسد بسلام ابدل کند
 و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب
 ند هیل تا بیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و سلام نکرد و گفت بیرون روزی از روی
 و سلام کن انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را داخل مت کردم گفت با

[illegible]

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و چنگ بار این بگفت و نسبت بلیا از آنست
 که بگوید اعداء بعز الله و قدرته من شر ما اجل و چون کسی گوید چگونگی کله نکلند که در خمر است که چون
 بنده بیمار شود حق تعالی در فرشته بر وی موی کند تا چون کسی بعبادت میباید و شکر کند یا شکایت اگر شکر
 کند و گوید خیر است و الحمد لله حق تعالی گوید بر من است نیکه مرا که اگر بپریم بر جنت خود برویم و بهشت
 رسانیم و اگر عافیت دهم کنایان او را بیا موزم بدین بیماری و گویشتی و خوبی بهتر از آن که داشت باز دهم علی
 رضی الله عنه میگوید هرگز او درد شکم نکند از زن خود چیزی بخوراند از کار وین وی و بان انگبین خورد و بایان
 یاران بیا میرسد و بخورد شفایا بد که حق تعالی باریان را مینارک خواند و انگبین را شعار کارین زبان را که
 به بخشدن می و مری یعنی نوش و گوارند تا این موصوفه با هم آید تا چار شفایا بد و در جمله ادب بیمار آنست
 که کله نکلند و جوع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفایت کنایان او باشد و چون دار و خورد توکل
 بر آن فرد کار دار و کند نه بر دار و زاد ب عیادت آنست که بیمار بنشیند و بسیار نهرسد و بجا کند بغایت
 و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانهها در ما که در سرای باشد نگاه دارد
 و چون بدو خانه بیمار رود و در صورتی خوابد و در مقابل در نایستد بلکه یکسو ایستد و از روبرو برزد
 و بگوید یا غلام و چون بگوید که من و بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و هر که در
 بزند همچنین باید کرد * حق بیست زد و م آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که
 از پس جنازه برود او را قیامتی مرده است و اگر بایستد تا دفن کنند و قیاط و هر قیاطی چند کوه احد
 بود واد ب تشییع آنست که خاموش باشد و نخلد و بعبود مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند و
 اعمش میگوید از پس جنازه رفتنی نماند کسی که گزایت کنیم که همه از یکدیگر اند و هکس تر بودندی
 و قومی بر مرده اند و می بردند یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که اواز سه قول رست روی ملک الموت
 دید و تلخی مرگ چشید و از بیم خاتمه بیرون گشت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز از پس
 جنازه برود اهل و مال و گردان اهل و مال باز کردید و گردان باز ماند و پس * حق بیست زد و م آنکه زیارت
 قبر هار و د دعا کنند ایشان را و بایگان میرسد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز برود
 و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید هر که از کور بسیار یاد آورد کور خود را روضه یابد
 از روضه های بهشت و هر که فرا موش کند غاری یا بدن از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت از بطوس است
 از بزرگان تابعین بود کوری کند بود در خانه خود و هر گاه که در دل خود فترتی یافتی دو کور خفتی و ساعتی
 بودی آنگاه گفتی یا رب مرا باز بد نیافرست تا تقصیر مرا تلافی کنم آنگاه بر خاستی و گفتی هان ای ربیع
 بازت فرستادند چهل کن پیش از آنکه بیکار باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول
 صلی الله علیه و سلم بکورستان شد و بر هر کوری نشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم

بار حوّل الله چرا گریختی گفت این تیر مادر منصب از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و
 آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری انداد شفت فرازندی در دل من اینچنین
 بروی بگریستم اینست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نکا باید داشت بجز در محله انبی و الله تعالی اعلم *
 اما حقوق مسلمانان در آن زیاد تھا است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مسایه مسمت که او را یک حقست
 و آن مسایه کافراست و مسایه مسمت که او را دو حق است و آن مسایه مسلمانست و مسایه است که
 او را سه حق است و آن مسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و سلم همیشه جبرئیل مرا بحق مسایه
 وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهم بود از من و گفت هر که ابتدای و بقیامت ایمان دارد که
 مسایه خود را گرامی دارد و گفت مؤمن نبود کسی که مسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول دو خصم
 که در قیامت باشند دو مسایه باشند و گفت هر که منکی بویک مسایه انداخت او را برنجاند و رسول
 صلی الله علیه و سلم را گفتند که فلان زن روز روزی طرد از پیش نماز گزارد لیکن مسایه را برنجاند گفت
 جای او دوزخ است و گفت تا چهل خانه مسایه باشند و هر می گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از
 چپ و چهل از راست و بد آنکه حق مسایه نه آن بود که او را برنجانی و پس بلکه باید که با روی نیکوئی
 بکشی چه در خیر است که روز قیامت مسایه در رویش در تو انکار آید و بگوید یا خدا یا از روی بیوس
 تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بوم بیست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بپایز گفتند چرا گریه نداری
 گفت ترسم که موش از گریه بشنود و بخانه مسایه رود آنگاه چیزی که خود را نه بچندم او را پسندید *
 باشم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که حق مسایه چیست آنکه اگر از شما یاری خواهم یاری دهی
 و اگر وام خواهم وام دهی و اگر درویش بودم مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر میرد از پس جنازه می
 بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسد شت عزیمت کنی و در بار خانه خود بلند بپنداری
 تا راه باد از روی بسته گردانی و اگر میوه خوری او را بفروشی و اگر نتوانی پنهان دار و بکناری که فرزندی بود و دست
 گیرد و بد روز و دتا فرزندان او را خشم آید و او را بد و طبع خود مرنجانی مگر که او را نیز بفروشی و گفت و آید
 که حق مسایه چیست بدان خدا یا که جان من در دست او است که بحق مسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
 بر او رحمت کرده باشد و بد آنکه از جمله حقوق و آنست که از بام نشانه او نگیری و اگر چوب بر دیوار
 نزنه منع نکنی و راه ناردان او بسته نداری و اگر خاک پیش دوش او تو آنگذ جیک بکنی و هر چه
 از مهورات و خبری باین پوشیده کنی و حدیث نغمه باوی نکنی و چشم از حرم او نکند و از روی گریز
 روی بپایز و نگیری و این همه بیرون از حقوق مسلمانان گفتیم نکاه او را بپوشد و میگوید و دست
 ن رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد که چون طبع کنی آب بمیاز در روغن و مسایه را از آن بفرست
 و یکی از عبد الله بن مبارک بر من که مسایه من از غلام من شکا میسند که روزی رابی حجتی بزم بزه کار شوم

و اگر نزنم همسایه را بچو و شود چکنم گفت باش تا غلام بخردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب
 را تا خیر کن تا همسایه شکایت نکند آنکه او را ادب کن تا حق مرد و نگاه داشته باشی * اما حقوق خویشان *
 بد آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحسانم و خوشی رحمت است نام آن از
 نام خود شکانتهم هر که خوشی پیوسته دارد من بوی پیوند و هر که بد کند از وی بپریم و گفت هر که
 خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد که خوشیانش را نیکو دارد و گفت هیچ طاعت را ثواب پیش
 از آن نبود که صلوة رحم را تا باشد که اهل بیتی باشد بمسوق و بچو و مشغول باشد چون صلوة رحم کنند مال
 ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضل تر از آن نباشد که بخویشان دهم
 که با تو انصورت باشند و بد آنکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند توبه پیوندی و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت فاضل ترین همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند توبه پیوندی و هر که
 ترا محروم دارد تو او را عطا دهم و هر که بر تو ظلم کند تو از وی رکناری * اما حقوق مادر و پدر * بد آنکه
 حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هیچ کس حق
 پدر و مادر را تا گاهی که از این دنیا ببرد و بخرد و آزاد کند و نیکویی کردن با مادر و پدر فاضل تر از
 نماز و روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشتوند و عاق و قاطع رحم نشوند و
 حق تعالی بپوش و حی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر را ببرد و فرمان من و امانت فرمان برد از تو بپوش
 هر که فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد او را فرمان برد از تو بپوش رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه
 زیان دارد اگر کسی صدقه بد بد ببرد و بد تا ایشان را مرد بد بد و از مرد و هیچ کم نشود و یکی
 نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانند است ایشان
 را بر من تا بکنم ارم گفت برای ایشان نماز کن آری و امرش خرامی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و
 دوستان ایشان را گرامی داری و خوشاوندان ایشان را نیکو آری و گفت حق مادر و پدر و چند حق پدر
 است * اما حقوق فرزندان * یکی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که نیکویی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده
 اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است پدر را نیز حق است یکی از حقوق فرزندان آنست که او را بد خوئی
 فرا عتق نکند از رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت کند بر پدری که پسر خود را
 بنا فرمائی نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پسر یک هفت روزه شد او را
 عقیقه کنی و نام نهی و پاک کنی و چون شش ساله شد ادب کنی و چون نه ساله شد جامه خواب او
 جدا کنی و چون سیزده ساله شد بمبغ نمازش بزنی و چون شانزده ساله شد او را زن دهی و دست
 وی بگیرد و بگروید ادب کردم و آموختم و زن دادم به خدای تعالی پناهم از تنه تود رد تبار از عذاب
 تود را آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان در عطا و در بوم و در همه نیکویی برابر دارد

و کونک خورد و انرا خشت و بوسه دادن منت است و رسول صلی علیه و سلم حسین رضی الله عنه را بوسه
 میداد تا روح بن حابس کف مراده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداد و ام رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هر که رحمت نکند بر وی رحمت نکند و رسول صلی الله علیه و سلم یومین بود و خصل بر روی داشت
 در حال از منبر فرود آمد و او را بر گرفت و این آیت بر خواند **اِنَّا اَمْرًا لَّكُمْ وَاَوَّلَادُكُمْ فَتَنَةٌ وَبَکَاءٌ**
 رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردان آورد و رسول
 صلی الله علیه و سلم چند آن توفیق کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمد و است که سجود در آن کرده
 است چون بلام باز داد و پر میداد که وحی آمد و است در سجود گفت نه حسین مرا شتر بخود سجود
 بود و خواستم که بروی بوییده بکنم و در جمله حق نادیده و بد و موکد بود است از حق فرزند آن که تعظیم
 ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی آن را با عبادت خود یاد کرده است و گفته **وَقُلْ رَبِّکَ لَا تَعْبُدُوا**
اِلَّا اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا وَاِزْ عِظَمٰی حَقِّ اِیْشَانِ و چیز واجب علیه است یکی آنکه بیشترین علما
 بر آنند که اگر طعامی از شبهه باشد حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمائند که بخور طاعت نباید داشت و
 نباید خورد که بخشود و ایشان مهم تراست از حد کردن از شبهه و دیگر آنکه شاید هیچ سفر رفتن بی
 دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباید و
 درست آنست که نشاید هیچ اسلام شدن بدستوری ایشان که تا خنجر کردن آن مباح است اگر چه اصل آن نریخته
 است و یکی از رسول صلی الله علیه و سلم دستوری خواست تا بغل و درود گفت مادر داری گفت دارم گفت
 بنزد او بنشین که بهشت شود و زود تمام و بهشت و یکی از زمین بیامد و دستوری خواست در روزه گفت مادر و
 پدر داری گفت دارم گفت باز و در و بهشت از ایشان دستوری خواست و اگر کند مثل فرمان ایشان بهتر که
 بعد از توحید هیچ قربتی نزد حق تعالی بهتر از این و این آنکه حق برادر همین است پس بد و نزد یک
 است که در خیر است که حق برادر نزدیک بر کوچک چون حق بد را است بر فرزند اما حقوق
 بد کلان رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدا جدا بترسید در حق بد کلان و زود بستان خود ایشان را
 از آن طعام نهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری فرمائید که طاعت آن
 در آنند اگر شایسته نباشند تکامل این و اگر نه بفروشد و خلق خدا را و بعد از این که
 الله تعالی ایشان را بند و زبیر دست شاکر داده است و اگر خواستی شمارا زبردست ایشان کردی و
 یکی بر امیر یا رسول الله که روزی چند بار غم و کینه از بندگان خود گفت اعتقاد باز احسن بن
 قیس را گفتند بر زبان ری از که آمرختی گفت از قیس بن عامر که گنیزک ری باب زنی آئین برده
 بر زبان از زنی تو فتنه می آورد از دست و فتنه از فرزند و یا آمد و ملاک شد گنیزک از ترس
 ملا مویش شل گفت نمیکنی باش که ترا جرمن نیست و ترا آزاد کردم و از حق تعالی و چون بن

عبدالله مرگه که غلام از نافرمان برادری کردی گفتی تو همان عادت خواجۀ خویش گرفته چنانکه
 خواجه تودز موی خود عاصی میشود تو نیز همچنان میکنی این مسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که
 کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریمت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدی گفت حق تعالی بر تو قادر تر است
 از تو بر این پس حق مملوک آنست که از را از زنان زنان خورش و جامه بی برگند اردو چشم تکبر در وی ننکود
 و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی نکند از خطاء خود ببندیش که در حق خدای تعالی میکند
 و چون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود بپزند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که زیر
 دست او را طعامی ساخت ورنج و درد در آن بکشید ورنج آن از وی بازداشت باید که او را با خود بنشانند و
 یاری بخورند و اگر این نکند لقمه بپزند و در زرعین بگردانند و بدست خویش دردمان او نهند و بزبان بگویند
 که این بخور و الله اعلم **اصول ششم** در آداب عزلت است * بدانکه علما را خلاف است که
 عزلت روزاویه گرفتن فاضل تر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل
 عیاض و ابراهیم خواف و یوسف اسباط و حنیفۀ مرعشی و بشر حافی و رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و
 متقیان آنست که عزلت روزاویه گرفتن فاضل تر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست
 که مخالطت اولی تر از عزلت است و رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاهم از دیدن و این سیرین میگوید
 عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا این دیو گفت از دنیا روزۀ کبر و مکشای تا وقت مرگ
 و از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حنین بصری میگوید که در تورات است که آدمی چون قناعت کرد
 بنیازش و چون از خلق عزلت گرفت سلاحت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آنرا داشت و چون از
 حسد دست برداشت مروت او ظاهر شد چون روزی چنلی ضرب کرد بر خوار داری چایید یا فغا و صب بن
 الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و نه در عجز و نه در رفیع بن خیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند
 که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت بردران و عیادت بیماران و تشییع جنازه فارقی انگاه
 از یک یک دست برداشت و از اویه گرفت و فضیل گفت مبتدی عظیم فرا بل و زم از کسی که بر من بگذارد و سلام
 نکند و چون بیمار شوم بعبادت نماید و سعد بن ابی وقاص و سفیان بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان
 صحابه بودند نزدیک من یتفجائی که آنرا تحقیق گویند بودند و یجمع نیامدند و هیچ کاری دیگر تا آنجا
 نبردند و یکی از امیران حالتی را که گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه من از تو نبینی
 و من ترا نبینم و یکی با سهل تستری گفت که میخواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما میرد آن
 دیگر صحبت یا که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین
 همچنان است که خلاف در نکاح کردن فاضل تر یا ناکردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد چه کس
 بود که او را عزلت فاضل تر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد عزالت تفصیل کرده

نشود و نرائد عزالت بد آنکه در عزالت شش فائده است مانند فائده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات
 ذکر و فکر است در عجائب صنع حق تعالی و در ملکوت آسان و زمین و شناختن امر ارحق تعالی و رد نیاز
 آخرت بلکه بزرگترین آن است که همگی خود بد کرجی تعالی دهند تا از مرجه جزوی است بی خبر
 شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزالت نباید که مرجه جز
 حق تعالی بود شاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و
 بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام را زیرا بود که منزل ملایقه علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزالت گرفت و
 بگوید مرا شد و از خلق بگریز تا آنکه که نور نبوت قوت گرفت و با آن درجه رسید که بشن با خلق بود و بدان
 با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتی ابو بکر را گرفتی ولیکن دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی
 دیگر نکند است و مرد ملایقند باشند که او را با هر کسی دوستی است و نه عیب اگر او را با نیز با این درجه رهند
 که سهل تستری میگوید می مال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این حال
 نیست که کس باشد که او را عشق مخلوقین چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و
 مردمان را نبیند از مشغولی دل و با محبوب ولیکن هر کسی را با این غرض نباید شد که بیشتر آن باشد که
 در میان خلق از هر کاری برفتند یکی با رفیقانی گفت نه ما صبورانی بر نهائی گفت من تنها نیستم که من منشی حق ام
 چون خواهم که با وی را بگویم نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و او یکی پرسیدند
 که این قوم از عزالت چه فائده ببر گرفته اند گفت آنس با حق تعالی و حسن بصره را گفتند اینجا مردی است
 که همیشه تنهادر پس میرونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت
 گفت همیشه تنهادر پس میرونی نشسته باشد گفت مرا کار بافتاد و است که از خلق مشغول کرده است
 گفت چرا نزد یک حسن نیروی و سخن و نشینوی گفت این کار مرا از سخن و از مردمان مشغول کرده است
 گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من کینای آن نعمت
 را شکر میکنم و آن کنا را اعتقار میکنم نه بحیثی می پردازم و نه مردمان جس کفت جای نگاه دار که
 تو از حسن فقیه قری و قریم بن حیان نزد او میس قری شد او میس کفت بچه کار آمدی کفت آمدم تا از تو
 بیامانم کفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بداند یگویی بیاماید و فضیل کفت چون تاریکی
 شب در آید شادی بدل من در آید گویم تاری و در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز
 بدید آید اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار کفت
 هر که حدیث کردن با حق تعالی بخواهد و متردد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است
 و دلش نابینا است و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر که اکتفا فی آن بود که کسی را ببیند و با وی
 بنشیند آن نقصان و نیست که دل او از آنچه میباید خالیست و از بیرون مبادی میخواهد و گفته اند هر که را

انسان هر دو مان است و از جمله مقلبان است پس ازین جمله بد آنکه هر کز اقل رت آن هست که بد و ام
 ذکر انس با حق تعالی حاصل کند یا بد و ام فکر غلم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از هر عباد است
 که بشقی تعلق دارد بزرگ تر است که غایت همه سعادات آنست که کمی بآن جهان برود و انسان و محبت
 حق تعالی بر وی غالب باشد و انس بد کر تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر و این
 همه بشقوت راست آید * ناید * درم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است که
 در مخالطت هر کمی از آن نرمد یکی غیبت کردن یا شنیدن آن و آن ملاک دین است دیگر امر معروف و
 نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم
 ریاء و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند او را بر نیانند و اگر مدارا کند
 بر یا افتد که جدا کردن مدارا است و ریاء از مدارا سخت دشوار بود و اگر با دود شمن سخن گوید و با هر یکی
 موافقت کند و در روی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هر کز اینها گوید
 همیشه آرزو مند و غالب آن بود که در زوغ گوید و اگر مثل این نکند متوحش شوند و اگر توبه نکند و توبه
 نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس میبرد چکونه و قزمت چکونه اند و باطن از آنده
 ایشان فارغ که چکونه اند و این محض نفاق است این معهود میگوید که کس بود که بیرون رود و با کمی
 کار خد از چندان مرد می رننا بگوید آنکس را به نفاق که دین بر سر آن نهی و باز آینه حاجت روا نشده
 و حق تعالی را بشتم آورده و سری سقطی گوید اگر برادر ی نزد من آید و دست بحاسن فرود آورم تا
 راست شود ترسم که در بخورید؟ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جائی نشسته بود یکی نزد یک او شد گفت
 بچه آمدی گفت برای آمایش و موافقت بدید اگر تو گفت بشدای که این بر حشمت نزد یک تراست نیامدی
 الا برای آنکه مرا مرد می کنی بد و من ترا و تو دروغی بر من بپائی و من یکی بر تو و تو از اینجا باز
 کردی منافق یا من برخیزم همچنین هر که از چنین سخنان حدیث روا کند کرد اگر مخالطت کند زبان
 ند از د سلف چون یک دیگر را بدیدند از حال دنیا تر سیدند از حال دین پرسیدند و حاتم اصم
 حامل لقای را گفت چکونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت بعد از آن بود که بر صراط بگذری
 و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتند ای چکونه گفتی آنچه سود من
 در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیستم و من کروکار خودم و کار
 من بدست دیگر است پس هیچ درویش درویش ترا من و بیچاره ترا من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتند ای
 چکونه گفتی ضعیف و کنا کار روزی خورد و مشغورم و اجل خود در چشم دارم و ابوالدردا را گفتند ای
 چکونه گفت خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم و ایمن قرنی را گفتند ای چکونه گفت چکونه باشد کسیکه
 باملادند اند که شبانگاه خواب زیست یانه و شبانگاهانند اند که باملاد خواب زیست یانه مالک دنیا را

را گفتند چگونه گفت چگونه بود که سبکه صومش می نامند و کناش می افزایند حکیمی را گفتند چگونه گفت
چنانکه روزی خداوند تعالی میخورم و فرمان دشمن رویا بلیس میبهرم و خدا بن داسع را گفتند چگونه گفت
چگونه بود که سبکه صومش و وزیر یک منزل با خورت نزدیک تر شود و حامل لغای را گفتند چگونه گفت در آرزوی
آتم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود و یکی زادر
وقت مرکب بر سینه بد چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بمدری داد و از میز و بن زادر و بگویی تار یک میزد
بی مونس و نهاد شاهی عادل میزد بی حجت حسان بن مثنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسی
که لایق بود او را که بنزد او را برانگیزند و معائب خواهند آید این نیز بن یکی را گفت چگونه گفت چگونه
بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد هیچ چیز ندارد این سیرین در خانه شد و هزار درم
بیارود و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و غفل کردم که دیگر کسی را
نگویم چگونه و این از آن کرد که ترسید که اگر تیار و می داد در بر سیدن منافق نبوده باشد و بزرگان گفته
اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیک دیگر نکرده اند و اگر یکی بر دیگر حکم کرده بهر چه داشتی منع
نکرده و اکنون قومی اند که یک دیگر را زیارت میکنند و تا مرغ خانه میبرند و اگر یک درم بایک بگر
کساختی کنند جز منع نمینند و این نباشد الا اتفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هر که با ایشان
مخالفت کند اگر موافقت کند درین اتفاق و دروغ شریک بود را اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و
کر ایجان خواهند و همه بغیبت می مشغول شوند و دین و دین در میان ایشان رود و دین ایشان در مروه معصیت
چهارم که بسبب مخالفت لازم آید آنست که با هر که نشیمن صفت او بنظر مرایت کند چنانکه ترا خبر نمود و
طبع نواز طبع روح بلند و چنانکه توندانی و آن باشد که تخم بسیار معصیت باشد چون نشست با اهل
غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان برد لیا بیند مثل آن در روی پند آید و هر که اهل
نفاق را بیند اگر چه آنرا منکر بود آن نفاق چون بسیار بیند بزرگ چشم می جک کرد و در موه معصیت که بسیار
دیدند انکار آن از دل بیفتد و ازین است که اگر عالمی را با جماعه دیبا بیند همه دلها انکار کنند و باشد
که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انگاز پیدا نشود و غیبت کردن از ابر چشم پوشیدن
بد تراست بلکه از زنا کردن صعب تر ولیکن ارا که بسیار دیده اند و شنیده اند زشتی آن را در دلها برخاسته
است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود از زبان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان خود را در
وقت ذکر ایشان رحمت باز و چنانکه در خمر است که غنیمت ذکر العالیین تنزل الرحمة یعنی که بسبب
رحمت آنست که رغبت بدین بیند و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت
ذکر اهل غفلت لعنت باز و که بسبب لعنت غفلت و رغبت دنیا است ذکر ایشان صعب این بود پس ذیل از
ایشان عظیم تر بود برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل من نشینم بد چون آنکر است که اگر حاکم

نسوزد و در تو کبر و مثل هم نشین نیک چون عطار است که اگر چه مشک بتو نهد بوی در تو کبر و پس
 بد آنکه تنهایی بهتر از هم نشین بد و هم نشین نیک بهتر از تنهایی چنانکه در خبر است پس هر که مجالست
 او رغبت دنیا از تو ببرد و ترابه حق تعالی دعوت کند مخالطت با وی غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و
 هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی بکفایت راست
 نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مملکتی از دل پادشاه ببرد چه با خود کزید که اگر مسلمانی اهل دینی
 او بآن اری تر بودی که اگر کمی طبعی نوزینه در پیش دازد و بحر ص تمام مشغول و فریاد میکند که ای
 مسلمانان ازین دور باش که اینهمه زهر است هیچ کس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی
 گردد بآنکه نه در آن زهر است و بسیار کس معتقد که بر حرام خوردن و مفصیت کردن دلیر نباشد و چون
 بشنود که عالمی آن میکند لیر شود و باین تنبیه است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بد و سبب
 یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مزه مان دلیر کرد فله که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان
 بنصرت آن بر خیزد و گوید آخر تو از فلان عالم مستم تر و پر هیو کار تر خواهی بود و شرط عامی آنست که
 چون از عالمی تقصیری بیند و چیزی از ایشیه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفایت
 آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتقاد کند و دیگر آنکه
 بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و
 همه کس درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نکرد تا بآن کمی دلیر شود و
 حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دلیلی بر حرام گسائی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم
 غافل باشند و یا آنرا که میکنند عکس و تاریل در آنکه که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چشم نکرد تا هلاک
 نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این
 آورده آمد و مقصود آنست که هرگز از چنان است که از صحبت بیشترین خلق زبان است پس عزلت و زاویه
 گرفتن اولی تر بیشترین خلق را **فایده سوم** آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصوصت و قننه و تعصب خالی
 نیست و هر که عزلت گرفت از قننه رست و چون مخالطه در میان افتاد دین او در خطر افتد عبد الله بن عمرو
 بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مرد مالزیایی که چنین بهم بر ایند و انگشتان بهم
 در انگشت درون خانه را ملازم باش و زبانش را که ملأ رو آنچه دانی میکنی آنچه ندانی می اندازد و بکار
 خاصه خود مشغول شود است از کار عامه بد او عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیاید مگر که میگریزد از جانی
 بجائی و از گوهی بگوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق می دزد و گفتند یا رسول الله
 آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت عزت بودن حلال بود گفتند

چگونه با رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آن وقت ملائک مرد بردست پدر و مادر و دو اگر مرده
 باشند بردست فرزندان و زن و اگر نیا باشند بردست اقربا گفتند چرا یا رسول الله بکیت از زابتک متی
 و در روی ملامت میکنند و چیزی که طاقت آن ندارد از روی میخواستند تا وی در ملا بکیت خویش افتد
 و این حد پیدا اگر چه در عزت است عزت نیز ازین معلوم شود و این زمان که در حد داده است و رسول
 صلی الله علیه و سلم پیش از روزگار مابله تی دراز درآمد و احیت سفیان ثوری در روزگار خود میگفت و الله
 لقد حلت العزبة لئلا ی ای که غریب بودن اکنون حلال است **ناید** چه سازم آنکه از سر مردمان
 خلاص یابد و آمده باشد که قادر میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی باشد و از طعمهای
 محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از روی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بر وی
 دراز کنند و اگر خواهند که بحق موه پردازد از تمیزت و تهتیب و مهملی همه روزگار و در آن شود
 و کار خود نبرد از دوا اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوجش شوند و از او بر نیانند و چون گوشه
 کرمت بیکبار کی از همه برسد و همه خشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از کورستان و دفتری
 خالی نبود و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ حالی بسلامت تراز نهائی ندیدم و هیچ راعط چون
 کورند ندیدم و هیچ مونس به از دفترون ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود بحسن بصری نامه نوشت که شنیدم که
 بحج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حین گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی میکنیم باشد که چون
 بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزت است تا بوردۀ مرآت
 بر جای نهاند و باطن مایه نکرده که باشد که چیز مایه ندیده ایم و شنیده ایم پیدا شود **ناید** پنجم آنکه
 طمع مردمان از روی کمسته شود و طمع وی از مردمان و ازین مرد و طمع بیماری رنج و عصمت تولد شود که
 چون اهل دنیا را ببیند حرص در روی پیدا آید و طمع جمع حرص است و خوار می جمع طمع و ازین گفت خدا ای
 تعالی و لا تمدن عینک الی ما معناه از ارجا منهم **الآیه** رسول صلی الله علیه و سلم گفت مکررند بآن
 و باعد آرا منه ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فوق شما است
 در دنیا در روی مکررید که نعمت حق تعالی در چشم شما خیره شود و هر که نعمت تو انکران بیند اگر در
 طلب آن افتد آنرا خود بدست نیاورد و آخرت بزبان آورد و اگر طلب نکند در میانه و صبر ابد و این
 نیز دشوار است **ناید** هشتم آنکه از دیدن کرانان و احقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکرره
 باشد بر میل آغوش را گفتند چرا چشمش بشال شد گفت از بسکه در کرانان نگریم جالی نوس کوه
 چنانکه تن را تب هست جان را نیز تب هست و تب جان دیدن کرانان است و شافعی رضی الله عنه میگوید
 و هیچ کرانی نشستم که نه آن جانب که بر عا داشتم کران تر یافتیم و این فائده اگر چه دنیاوی است
 و لکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدن آن ناخوش بود بزیان بابل صیبت کردن

کبر و چون تنها بود از بیخمه تلاوت یابد این است فوائد عزلت اما آفات عزلت آنکه از مقاصد دینی
 و دنیاوی بعضی آنست که جزا زدیکران حاصل نیاید و جز بمخالفت راست نشود و در عزلت فوت آنست
 و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و آنکه
 هر که آن علمی که بر وی فریضه است نیا موخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر
 نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت و راباشد و اگر تواند که علوم
 شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسروانی بود عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد
 بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه های پراکنده ضایع کند و اگر فقه روز بعبادت مشغول شود چون
 علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد
 و خواطر بکه او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و از اند و در جمله عزلت علما را
 شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود ویرا نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند
 زود هلاک شود اما تعلیم کردن ذریجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و
 بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس
 تعلیم از عزلت اولتر بشرط آنکه نیت او نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند
 که در دین نافع بود و آنکه مهم تر بود پیش دارد مثلا چون به طهارت اکتد بگوید که طهارت جامه و
 پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله
 اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند
 مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است و رای این
 و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که
 او را هیچ معبود بخاند مگر حق تعالی و هر که در بند هوای خود است نقل **اتخذ الله مواء هوای خود را**
بند انی گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه کسستن از هوا نشناسد تا هر چه مادر
 رکن مهلکات و منیبات گفته ایم نشواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین
 علم فارغ شود علم خیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مصلب خلاف یا علم کلام و جدل و
 مناظره طلب کند یا معتزله و کرامیان بد آنکه جاه و مال طلب میکنند نه دین از وی دور باید بود که شروی
 عظیم بود و چون با شیطان که او را به هلاک او دعوت میکنند مناظره نکند و بانفس خود که دشمن ترین
 اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابو حنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را
 بدست خود گرفته است و بروی می خندد و صفاتی که در درون او است چون حسد و کبر و ریا و عجب
 و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدها است که سبب هلاک وی است چون دل خود را از ان پاک

نکند و بد آن مشغول شود که در فتاوی کج و ملامت و اجابت کدام در حق تراست و اگر کسی در آن خطا
 کرده باشد پیش از آن نیست که مراد وی از یکی آید که رحول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتماع
 کرد و صواب کرد و راه را در مراد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر منصف شانهی گیرد با از آن ابوحنیفه
 صرفه پیش ازین نیست و چون این صفات از خرد مستور نکند صرفه این ملاک دین و عباد و روزگار چنان
 شد است که در شهری بزرگ یک در تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم برین وجه پس مدرس را نیز
 عزلت اولی ترجه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دلیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که
 او را قصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این
 قاطع الطریق روزی توبه کند و بغیر او رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه بخواند و علم او را بتوبه خواند
 و بحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی و خصوصیات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچکس را
 بشد اما بخواند که درینها تدریس و ترغیب بر دین نباشد بلکه هر یکی از اینها ختم حمل و مباحات و کبر
 و تعصب در دل میگذارد و می پرورد و لیس الشجر کالمعاینه بکا کن تا کمانی که پیشین علم مشغول بودند
 چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که با آخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر
 است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بسیار آورده ایم لا جرم این علم مبتذل باید داشت که در همه
 کس اثر کند الا بنا بر کسی که بغایت محنت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی
 عزلت گرفتن از کیاثر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر را آنچه مهم است بخواند و هم طلب جاه
 بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگر اثر اخیر بمیار بود اما هلاک
 وی بود و او را هلاک بکاران باشد و از آن جمله باشد که رحول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی این دین
 خود را نصرت کند بکمانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و مثل او چون شع بود که خانه بآن روشن
 باشد و او در موحتن و کاستن و ازین صفت بود که بشرحانی مفتی قمره ارکیتب حدیث که جماع داشت
 در زیو خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایتی نمیکنم که شهور روایت این در خود
 می بینم اگر شهور خاموشی یا تفسیری روایت کرد می و نور کان چنین گفته اند که حدیث نابایی است از دنیا
 و هر که گوید حدیث نابایی مراد و پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه بزرگی بکشد که بر کسی مجلس
 میداشت گفت این مرد میگوید عرفونی مرا بشناخید و یکی از عمر رضی الله عنه دستور میخواست تا بامداد
 بعد از نماز صبح مردمان را بنویسد و دستور میداد که گفت ازینک دادین نهی میکنی گفت آری که تو هم که
 چندان با د کرد و خود افکنی که بشریار می و رابعه عبدربه سفیان ثوری را گفت بیک مردی تو را گوید
 آنعتی که در نماز و صحبت داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث و صحبت داری و ابو حنیفان خطابی
 میگوید هر که خواهم که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار ایشان حدیث را گوید و در باشد که در

ایشان نه مال است نه جمال بظا هر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در رغبت زشتی
 همه اهل نفاق و سخن چین و مکر و فریفتن باشند عرض ایشان آن بود که تر اند بان خود سازند
 با غرض فاسد خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان کرد شهر بر می آید و آمدن خود نزد تو منتهی
 دانند بر تو خواهند که عرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو آیند و همه حقوق
 ایشان و غویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سقیه ایشان باشی و باد شمنان ایشان سفاهت کنی و اگر
 در یکی از اینها خلاف کنی آنکه بینی که چگونه بد و تو در علم تو و چگونه بد شمنی تو آشکارا شوند و بحقیقت
 چنین است که او گفت که هیچ شاه کرد امروز استاد را رایگان قبول نمیکند اول اجرا خواهد که روان باشد
 و من رس مسکین نه طاقت آن دارم که ترک شا کرد بگوید که آنکه پیشم مردم محتشم نماید و نه اجرای
 ایشان را سیت توان کرد بی خد مت ظالمان و مده اهنت با ایشان مسلمان بی خود بسر کار ایشان کنند و از ایشان
 هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلترا اکنون شرط عامی
 آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بر روی گان بد نبرد که این برای جاه و مال
 میکند بلکه باید که گان بود که برای حق تعالی میکند چه فریضه و این است که گان چنین برد و چون باطن
 پلید باشد گان نیک را جای نباشد که هر کس از مردمان آن پندارد که در ریاضت پس این سخن برای
 آن می رود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و در رحمت علما تقصیر نکند که
 او نیز هلاک شود باین گان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت
 گرفتن کسب بود که بی مخاطبت راست نیاید و هر که عیال دارد و کسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید
 که ضایع کند اشتهای عیال از کما تر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت
 رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت چیز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد
 بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضل تر و اگر در باطن او راه کشاده است معرفت حق
 تعالی و انس پناجات او این از همه صدقات فاضل تر است که مقصود از همه عبادات این است **آفت**
سوم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بمجبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این
 فایده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو خوی اصل همه عبادات است و بی
 مخاطبت پید انیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خادمان صوفیه مخاطبت باین
 کنند تا بسوال از عوام زعونت و کبر را بشکنند و بنفق صوفیان بخل را بشکنند و باحقان از ایشان بد خوئی
 از خویشان ببرند و بخت مت ایشان بروت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار این بوده است اگر چه
 اکنون نیت و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته
 است او را عزلت فاضل تر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دار و نه

تلخیص بلکه آنست که علت برود و چون علت رفیع معینه خود را در تلقی دارو داشتن شرط بعینه
 بلکه مقصود در رای ریاضت آنست و آن حاصل کردن انس اخلاص بدگر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست
 که هر چه ترا شاغل است از انس از خود در رکنی تا بآن بر داری و بد آنکه چنانکه ریاضت کردن لابد است
 ریاضت دادن و تادیب کردن دیگر انوار از ارکان دین است و این با عزلت ریاضت نیاید بلکه شیخ را
 از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او را ایشان شرط نبود و لیکن چنانکه از آنست چاه و ریاضت را
 باید کرد علماء را شیخ را نیز عزلت ریاضت کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولی تره آنست
 چهارم آنست که در عزلت باشد که و سراسر غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال افزاید و آن جز
 هوالت با مردم برنجیزد این عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از سراسر ترحیم می با مردم من نشستی
 و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز میگیرد که چون دل را بیک باره اگر کافی نایستد
 پس باید که هر روز یک ساعت کمی باشد که هوالت او را سختی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید
 که این کمی نزدیک با و همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر و دود بین و در تدریس و اجابت
 دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زیان دارد و آن صعا که در جمله روز بدین
 آمده باشد تیره کرد اند و محول ملی الله علیه و علم گفت هر کمی بصفت و صفت و هینشین خود بود باید
 که نگاه کند که درستی یا که میکند و آنست پنجم آنکه ثواب عبادت و تشیخ چنانزود عورت شدن و تعزیت
 و تعزیت و حقوق مردمان غرت شود و درین کار مانیز آیات است و رحم و نفاق و تکلف بآن را دانسته است
 و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولی تر
 و بحیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود در آن دین دارند
 و آنست ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر
 باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان نرود و مردمان
 بزیارت او روند و رایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و به صد رشت تصنیف کرده
 بود در حکمت ناپنداشت که او را فرزند حق تعالی محلی پیدا آمد پس رخی آمد به پیغمبری که در آن روزگار
 بود که او را بگویی که روی زمین بر بقیقه و نام و بانگ خود کردی و من این بقیقه ترا قبول نکنم پس
 بر رسید و دست از آن برداشت و در گنجی بخالی بنشست و گفت اکنون خدا تعالی از من خشنود شد و رخی
 آمد که خشنود نیم از روی پس بیرون آمد و بازارها شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان
 می نشست و میخاست و طعام می خورد و در بازار میرفت و رخی آمد که اکنون خشنود می من یافتی پس
 بد آنکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که تو مد که در میجامع او را حرمت نداری و تا تو مد که نقصان
 او در علم یا در عمل بد اند و او به راید و نقصان خود مازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان

بزیارت او روند و بوی تبرک کنند و دست او را بر سه دهن و این عزت عین نفاق بود و نشان آنکه
 عزت یقی بود و چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد باید کرد فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت
 و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فایده دینی بود ابو الحسن
 حاتم از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکائی که از اولیای بزرگ بود رفت و غل و خواستن
 گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ای خواجه عدل میخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت
 دارند باز ناآمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر بر وی کس نیست یعنی ما که الموت علیه
 السلام را میری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا دید آنکه
 در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند چهل بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند
 که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بر کوهی رود عیب جوی گوید که نفاق میکند
 و اگر بخواب رود آنکه دوست و مرید وی نزد گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان
 بپوشاند و در هر چه باشد مردمان در حق او در کوه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم سهل
 تستری مرید بر او کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صاحب کرد و گفت کس
 به حقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بپوشد که جز خالق را نبیند یا نفس
 وی از چشم وی بپوشد که پاک نداند بهر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس تو
 می آیند و سخنهایاد میکنند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را ندیده ام
 که طمع فردوس امی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفرید کار ایشان
 از زبان ایشان سلامت نیافت پس از این جمله فوائد و آفات عزت بدانستی هر کسی باید که حساب خود
 برگزید و خود را باین فوائد و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است * آداب عزت
 چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزت شر خود از مردمان باز نهد و طلب سلامت میکند
 از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه یاد کرد فکر و علم و عمل
 مشغول شود و مردمان را بشود راه نهد و از اخبار و اراجیف شهر نبرد که هر چیزی که بشود چون
 تشمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سراز سینه بر زند و مهمترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس
 است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تشم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کمربت باید کی قناعت کند
 اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که ضبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند
 از ثوابم گوش نداد در دل دران نه بندد و اگر ویزا در عزت منافق و عزائی گویند را که مخلص و متواضع
 گویند را که متکبر و سالوس گویند گوش نداد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزت آن بود که بکار
 آخرت مشغول و مستغرق شود * اصل هفتم در آداب سفر بد آنکه سفر دواست یکی باطن و یکی

ظاهر و مفر باطن مفرد است در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر
 مرد این است که بتی بر خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که بهای آن هفت مقل از آسمان و زمین
 است و زیادت جویان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت با زمان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت
 بآن راندند ارد و حق سبحانه و تعالی باین مفرد عیون میکند و میگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **يُخَلِّقُ الْوَحْيَ الْمَكْنُونِ** **وَالنَّبَا**
وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظواهر سفر کند و کاتبین را ببرد تا از هر جای
 ناید که کبر و مثل این چون کسی بود که بهای خود بکعبه زود تا ظاهر کعبه بیند و مثل آن دیگر چون کسی
 بود که بپیر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و کرد و میگوید و مرا بخود با و میگوید و تفاوت
 میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابو سعید گفتی تا مرد انرا پای آبله کرد و مرد انرا مرین و
 ما ادا ب سفر ظاهر درین کتاب در دیاب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح نپذیرد
 * **باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن** * **باب دوم در علم سفر و رخصت آن** * **باب اول در نیت سفر**
و انواع و آداب آن * **فصل اول در انواع سفر** **اینکه سفر پنج قسم است** * **قسم اول در طلب علم**
 است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و رحمت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای
 علم بر همه وجه بود یکی آنکه علم شرع یا موزد و در خیر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم از
 در راه خدای عز و جل است تا باز آید و در خیر است که فرشتگان پره های خود کثرت داده اند برای طالبان
 علم و کس بوده از ملاف که برای یک حدیث مفرد را از کزیده اجیت شعبی گوید اگر کسی از شام تا این سفر
 کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از ان فائده بود سفر و ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای
 غلبی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا آخرت بخواند و از حرص بقناعت و اریا باخلاص
 و از ترس خلق پترس خالق بخواند ان علم سبب نقصان او بود و جبه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق
 خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا بدر خانه
 خود بود و کارهای را در او میبرد بشود بآن نیکو بود و در پند آرد که نیکو اخلاق است و در سفر پند از اخلاق
 باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بله خوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول
 تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشرحاتی که تیا قرا سفر کنید تا پاک شوید که
 آب که در یک جایی باشد کندی شود و جبه سوم آنکه سفر کند تا عجائب صنع حق تعالی در ربوبیت و کوه و
 بیابان و اقالم مختلف بیند و انواع افریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد
 و بداند که همه آفرید کار خود را تسبیح میکنند و به یکا لکی او کوا فی می دهند و کسی را که این چشم کشاده
 شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نوشته که
 نه حرف است و نه رقم بر تواند خواند و احوال ملکات از ان بتواند شناخت و ارباب آن حاجت نباشد که

کرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نکرده که هر شبانه روزی کرد و طواف میکنند و عجایب
خود با وی میگویند و منادی میکنند که **وَكَايِنَ مِنْ آيَةِ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا**
معروضون بلکه اگر کمی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کنید همه عمر خود را نظاره
بینند بلکه عجایب خود وقتی بینند که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان
میگویند چشم باز کنید تا عجایب ببینید و من میگویم چشم فزاز کنید تا عجایب ببینید هر دو حق است که منزل
اول آن است که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند آنگاه یکدیگر منزل و سل که عجایب باطن بیند و
عجایب ظاهر را نبیند است که تعلق آن با جسم عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت
نیست که تعلق آن با روح و حقایق اسماء و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی هست
و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بقایت مختصر است و مثال آن چنان
بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند پندارد که پاره خون است سیاه نگاه کند تا
قد را بیند که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات
عالم چنین است و هرگز از پیش از چشم ظاهر نداده اند درجه او را درجه ستور نیز دیک است اما در بعض
چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر بر ای نظردر عجایب آفرینش از فایده
خالی نیست * قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین
بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و
یکی از بركات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقبال کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت
بود و هم تخم عبادت های بسیار بود چون فوائد انعام و سخنهاي ایشان با آن یارش در ثواب مضاعف
گردد و زیارت مشهود و قبر بزرگان رفتن را بود بقصد و این کفر مولی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا
الرجال الا الى ثلاث مساجد یعنی مسجد میکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بیقاع و مساجد
تبرک میکنند که همه برابر است مگر این همه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زند باشند درین نیاید آنها که
مرد باشند هم درین نیاید پس زیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود
* قسم سوم گزینش بود از راهایی که مشوش دین یزد چون جاده مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر قریضه
بود در حق کسیکه رفتن راه دین بر وی میسر نباشد یا مشغله دنیا که راه دین بفراموشی توان رفت هر چند
که آدمی هرگز تارخ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود ولیکن سبک بار تواند بود و قد نجا للضعفون
سبکباران رسته اند اگر چه بی بار نباشند و هر که راجائی حشمت و معرفت پیدا آید غالب آن بود که
او را از حق تعالی مشغول کنند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بد است جاهل و میبهره را بیم است تا
معروف چه رسد روزگار آنست که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جانی راوی که ترا شناسند و او را

دیدند که انبانی بر پشت میزفت گفتند کجایم روی گفت بدان ده که آنجا طعام از زبان تراست
 آنجا میروم گفتند چنین و را میید ارم گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا بدین بسلامت تر بود و دل
 فارغ تر و ابراهیم خواص ذو هیچ شهریش از چهل روز مقام نگرده * تم چهارم مفرجهست تجارت بود
 در طلب دنیا و این مفرجهست و اگر نیست آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این
 مفرط است بود و اگر طلب زیاد قبیح است و باید بر آید تجمل و تفاخر این مفرط و راه شیطان بود و غالب آن
 بود که این کس همه مورد ذر و لعل مفر باشد که زیادت کفایت را نهایست نیست و ناگاه در آخر راه بر روی
 بزنند و مال ببرند یا جائی غریب ببرد و مال سلطان برگردد و بهتر آن بود که وارث برگردد و در غرض و شهرت
 خود خرج کند و از روی یادگیری نیارود و اگر بر صیتی کرده باشد بجای نیارود و اگر وامی دارد باشد که
 باز ندهد و وبال آخرت در گردن روی بماند و هیچ غبن ازین بزرگ تر نباشد که رفیع همه وی بشکند و وبال همه وی برود
 و ولایت همه دیگری بیند * تم پنجم مفر تماشا و خروج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه کاذب بود اما
 اگر کسی در شهرها گفتن عادت کند و از راهی غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را
 می بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که این زیانناک است خود بود بی فایده و این
 نشاید و نیز در مدارس آن است که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگر چه خفیس است و مباح
 هر کس در خور و عاقل و چنین مردم غفیس طبع باشد و این غرض نیز در خور و عاقل بود اما گروهی از
 مرتجع داران که عادت گرفته اند که از شهرهای شهری و از جائی بجائی میروند بی آنکه مقصود ایشان پیروی
 باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که فطرت عواظت بر عبادت الله دارند و از باطن
 ایشان راه کشاده نبود در مقامات تصرف و حکم کاملی و بظالمت طاقت آن ندارند که بحکم پیروی جائی
 بنشینند و شهرها میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود
 زبان بنحاد می دراز میکنند و از انبیل بجای میروند و جائی که سفره بهتر نشان میل مند آنجا میروند و آنرا باشد که
 زیارت کوهی به بهانه گیرند که ما را مقصود این است و نه آن باشد این مفر اگر حرام نیست باری
 مکرر است و این قوم مذموم اند اگر چه عاصی و فاسق نیستند و هر که بان صوفیه بخورد و موالی کند و خود را
 بصورت صوفیان یا زقاید فاسق و عاصی بود و آنچه متانند حرام بود که نه هر که مرتفع بوشد و پنج وقت نماز
 بکند و صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که از راه طلبی باشد و روی بآن کار آرد و در آن باشد یا بآن رسید
 باشد یا در رکوش آن بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بشد مت این قوم مشغول بود
 و بان صوفیه این همه قوم را بیش جلال نباشد اما آنکه مرتعادت قبیح بود و باطن ارا طلب و مجامیده در آن
 طلب خالی بود و نقد مت صوفیان مشغول نباشد و با آنکه مرتفع در بوشد صوفی نکرد بلکه اگر چیزی بر
 مزاران وقف کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و عبرت ایشان

بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و
 بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد که این سخن می تواند گفت و باشد که
 شومی آن سخنان او را بجائی رساند که در علم و علما پیشم حقارت نکرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر
 کرد و گوید این خود برای قضا است و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین
 ایشان بد و قله رسید و بهیچ چیز نیجاست نپذیرد و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضل تر
 از کشتن هزار کافر و در مردم و همد که مردمان خود را از کفر نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان
 مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نگرفته محکم ترازین و بسیار کس درین دام
 افتادند و ملامت شدند * اما آداب مساند و ظاهر از اول سفر تا آخر آن هشت آداب است * آداب اول
 آنکه پیشتر مظلوم باز مدد و در یعتها با خداوند آن رساند و هرگز انقعه بروی را حجب است نفقه بنده و
 زادی حلال بدست آورد و چند آن برگیرد که با هم را همان رفیق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش
 گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است * آداب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست
 آورد که در دین یا و باشد و رسول صلی الله علیه و سلم نبی کرده از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند
 و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کار که سر آن بایکی نبود تباها شود و اگر
 سر و کار عالم باد و خدای بودی تباها بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد * آداب سوم
 آنکه رفقای حاضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه و سلم بگوید استودع الله ذینک
 و امانتک و خواتیم عملک و رسول صلی الله علیه و سلم چون کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله
 التقوی و غفر ذنبک و وجه لك الخیر حیث ما توجهت این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند
 همه را بحق تعالی شمارد یک روز عمر رضی الله عنه عطا می داد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سمحان الله
 هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین از عجائب کار او ترا خبر
 کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میکنی اری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدا
 سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یکشب حدیث میکردیم آتشی از دور
 دیدم گفتم این چیست گفتند این از کوزن تهمت و هر شب همچنین می بینیم گفتم او غار کزار و روزه
 دار بود این چگونه بود بوقت و کوز را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد
 آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را با هر دی با تو دادیم اگر مادرش را نیز سپردی باز داد می
 * آداب چهارم آنکه دو غار بکن اردیکی نماز استخاره پیش از سفر آن نماز دعا آن معروف است
 و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بکن ارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی
 الله علیه و سلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و دهم یا به پسر یا به برادر رسول صلی

الله عليه وسلم گفت که هیچکس که بخیر شد هیچ خلیفه بجای خود نکند اردن و حقی تعالی دوست تو را چهار
 رکعت نماز که بگذارد در آن وقت که بار بشته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم
 انی اتقرب بھن الیک فاحلفنی بھن فی املی و مالی و فی خلیفۃ فی اھلہ و مالہ و ورثۃ حزل دارہ حتی
 یرجع الی اھلہ و آدب پنجم آنکه چون بدرخواستی و بعد بگوید بسم الله و بالله تو کلماتی را که لا حول و لا
 قرة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل و اضل ازا ظلم ارا ظلم ازا جهل ارا جهل علی و چون برستور نشیند بگوید
 سبحان الذی عجلنا هذا و ما کنا له مقرنین و انالی و نالنا لعل یون و آدب ششم آنکه لجهل کند تا اہل ای مدور
 روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول صلی الله علیه و سلم اہل ای مدور روز پنجشنبه کردی و این مجلس کوین
 فر که مقرر خواہد کرد یا حاجتی خواہد خواست از کسی باید کہ پگاه کند رسول صلی الله علیه و سلم دعا
 کرد اصحا کہ اللهم بارک لامتی بی بکرمایوم التبت و تبرکت اللهم بارک لامتی بی بکرمایوم التبت و تبرکت
 شنبہ و پنجشنبه مبارک التبت و آدب هفتم آنکه متور را بار بنگ کند و بر پشت متور نایستد و در خواب نرود
 و خوب بر روی متور نرزد و بامداد و شبانگاہ یک ساعت نرود آید تا پای صبح کند و متور و سبکبار شود و دل
 مکاری شاد شود و بعضی از مفسرین کرا کر فتندی بشرط آنکہ فرو نیایند و زمینچ وقت آنکہ فرو آمدند و تا
 آن صدقہ باشد بر متور و در متور و را کہ بی قبی بی زنند و بارگران بر نهفتند در قیامت خصمی کنند ابو الدرداء
 را اشتری برد گفت ای اشتر زنهار از من بخت ای تعالی کلمہ نکنی کہ دانی بار بر تو بطاقت تو بر نهادم
 و باید کہ هر چه بر متور و خواہد نهاد بکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمدہ باشد و بران
 زیادت نکند کہ شاید این مبارک بر متور و شسته بود کمی تا مہ ابرو داد کہ این بلان برمان نهند
 کلمت با مکاری شرط این نکردہ ام و در سخن تقاضا و بخت کہ این مقدار او از من نیاورد و در میل
 تمامیت بود بلکه این در بختن از کمال و زعم و اطمینان و عایشہ رضی الله عنہا را اینست کہ رسول
 صلی الله علیه و سلم هر گاہ کہ بخیر شدی شانه و آئینہ و معراک و هر نه دان و مدیری با خود ببردی
 و مدز آن بزد کہ موی هر بان را بخت کنند و در روایتی دیگر لاجن بز و شمشیر نیز منعت و ضو لیمان
 حبل و دلور در انزودہ اند و این عادت نبودہ و مفسرین را کہ ایشان هر گیز میزدند و تیمم کردندی و در
 امتنبا بختک اختصار کردند و از هر آب کہ در آن نجاستی ندانستند و طهارت کردند اما اگر چه
 عادت نبودہ در حق این قوم نیکوخت کہ مقرر ایشان چنان نبود کہ بپنہن احتیاط نبود از نیک و احتیاط
 نیکو است اما مفسرین بیشتر در غزو و جہاد و کارهای عظیم بودند و بپنہن احتیاط نبود از نیک و احتیاط
 و آدب هشتم آنکہ رسول صلی الله علیه و سلم چون از مدبر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم
 اجعل لنا بہا قرارا و رزقا حسنا و آنکہ از پیش کسی بفرستادی و بی بگوید از آنکہ کسی ناگاہ در خانہ
 در و در و در کسی خلاف کردند و هر یکی در خانہ کاری منکر بدیدند کہ از آن بر لجهل در چون

باز آمدی اول در مسجد شادی و در رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی تو با تو را بر بنا
 او بالا یغا در تلخنا خوبا و سنتی مکر است راه آورد بدین اهلخانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی
 ند آمد سبکی در تو نره اند از در این مثلی است تا کید این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما آداب
 خواص در سفر باطن آنست که سفر نکنند تا آنکه دهان که زیاده دینی ایشان در سفر است و چون در
 راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و قیمت کنند که در هر شهر یک روز و نیم بمانند و اگر زیارت کنند
 و شیوخ را بطلبند و از هر یکی فایده گیرند نه برای آنکه تا بعد از آن باز گردند که با مشایخ را دیدیم این لیکن
 تابان کار کنند و هیچ شهر بیش از ده روز مقام نکنند مگر با شارت شخصی که مقصود باشد و اگر زیارت برادری
 رود بیش از ده روز نایستد که حل مهمانی این است مگر که از آنجا برخواست و اگر مقام نکند و چون نزد
 پیری رود یک شب آن روز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون بسلام کمی رود در صرا
 نگویند و صبر کنند تا او بیرون آید و هیچ کار را بپندارند تا اول زیارت او نکند و در پیش وی سخن نگویند تا
 نرسد و چون پرسد آن قدر گویند که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد پیشتر دستور می خواهد و در آن
 شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه یک روز و نیم مشغول باشد و بقرآن خواندن
 در هر چنانکه کمی نشیند و چون کمی با او حل باشد جواب او هم تر داند از تسبیح و اگر در حضر چیزی مشغول
 است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود. * باب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از سفر

باید آموخت بر روی واجب بود که علم رخصت سفر بیا موزد اگر چه عزم دارد که کار بر رخصت نکند
 باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بیا بد آموخت و سفر را در طهارت و در رخصت
 است همه موزه و تمام و در غلزد قصر و جمع و در رخصت نماز بر ستون کناردن و در رختن کناردن و در
 روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است * رخصت اول همه موزه هر که بر طهارت تمام
 موزه پوشیده باشد آنکه حدت کند او را باشد که بر موزه همه میکشد تا آنکه دهان که از وقت حدت سه
 شبانه روز بگذرد و اگر مقیم بود یک شبانه روز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنکه موزه پوشد اگر یک
 پای بشوید و در موزه کپل بیش از آنکه دیکر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیکر پای بشوید و
 در موزه کتین باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در موزه تمام آنکه موزه چنان بود که بر روی عادت بود
 اندکی رختن را اگر چنانچه اندارد و نمود سوم آنکه موزه تا بکعب در صحت بود اگر در مقابل محل فرض چیزی
 بین اشود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن است که اگر چه درید بود چون بران توان رفت
 روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار رود و در رختن آن
 بهر وقتی ممکن نکرد د چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن
 بود که طهارت از سر گیرد و اگر پای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکند

بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اول تو را کریک انگشت جمع کشد کفایت بود و سه انگشت اول تو
 و یک باریش جمع نکشد و چون پیش از آنکه بیرون رود جمع کشید بر یک شب اگر روز اقتضای کند و منت آن
 است که هر که موزه دریای خواهد کرد پیشتر بگویند که رسول صلی الله علیه و سلم یک موزه دریای
 کرد و کلاهی آن موزه دیگر بود و در هوا بود چون راه کرد از آنکه رؤن آن ماری بیرون آمد و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که بشد ای عزوجل و بقیامت ایمان دارد که موزه دریای من تا آنکه که نیفتانند
 و رخصت دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز بگوئیم تا در آن نشود و رخصت سوم
 آنست هر فریضه که چهار رکعت است یا دو رکعت که لیکن چهار شرط اول آنکه بوقت کند اردو اگر قضا شود
 درست آنست که قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه
 لازم آید که تمام کند سوم آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام کند یا در او اقتدا کند اگر این لازم آید بلکه
 اگر کان برسد که امام معیم است و تمام خواهد کرد و از در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر
 را باز نتواند انجت اما چون در آنست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود
 که قصر کند اگر چه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و انست آن شرط نوزان کرد چهارم آنکه سفر دراز
 بود و مباح و غیر بند و اگر نیت و غیر کمی که برای زدن رود و کمی که بطلب از حرام رود یا نیت مستور
 مادر و بند زود باشد که این سفر مباح است و رخصت در آن روا نبود و همچنین کمی که از وام خواه
 کرد بزد و دارد که بداند و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث اوجیت حرام بود جفر
 نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شازده فرسخ بود و در کمتر ازین قصر نشاید و هر فرسخی دوازده
 هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از خرابه و بیستانهای بیرون نرفته
 باشد و آخر سفر آن بود که بعبارت وطن و مدیاف شهر بیرون رود که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون
 از روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما درین گذاردن کار ما بود و نیک اند که کسی گذارده شود
 و هر روزی چشم میل ارد تا گذارده شود و زیادت از سه روز تا خیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیک تر است
 روا بود که قصر میکنند که او همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار نگیرد ارد و رخصت
 چهارم جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تا خیر نکند تا با غار دیگر بهم بگذارد و از آنجا زد دیگر نقدیم
 کنند و با غار پیشین بهم بگذارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با غار پیشین بهم کنند باید
 که اول نماز پیشین بکند آنکه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنتها بیاید آورد تا فضیلت آن فوت نشود
 که ناید سفر بدان بر نیاید ولیکن اگر خواهد سنتها پیشتر بنماید در میان رفتن و ترتیب آن بود که
 اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند و آنکه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگذارد
 آنکه با یک نماز و قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد آنکه قامت عصر کند و اگر تیمم کرده تیمم اعاده کند و

فريضة نماز ديكر بگذارد و ميان مرد و نماز پيش از تيمم و قامت روزگار نبرد آنگاه دو ركعت سنت كه بعد از نماز
 پيشين است بعد از نماز ديكر بگذارد و چون ظهر تاخير كند تا عصر همچنين كند و اگر عصر بگذرد و پيش از
 نور رفتن آفتاب بشهر و ميل عصر باز نكند و حكم نماز شام و خفتن صميم است و بريك قول در سفر كوتا و نيز
 جمع روا بود * رخصت پنجم آنكه سنت بر پشت ستور را بود واجب نبود كه روى بقبله دارد بلكه راه
 بدل قبله است را كز بقصد ستور از راه بكر داند نه بصوى قبله نماز باطل باشد و اگر بشهر بود يا ستور
 چرا كند زيان ندارد و ركوع و سجود با شارت كند و پشت خم ميل هلا و در سجود خم زيادت ميل هلا و چندان
 شرط نيست كه در خطر آن باشد كه بيفتد و اگر در مرقد بود ركوع و سجود تمام كند * رخصت ششم آنكه
 ميرود و نماز سنت ميكند و در ابتداي تكبير روى بقبله كند كه بروى آسان بود و هر كسى كه را كعب بود
 در هوا بود و ركوع و سجود با شارت ميكند و بوقت تشهد ميرود و التحيات ميشواند و نگاهدارد تا پاي بر
 نجاست نهد و بروى واجب نيست كه بجنب نجاستى كه در راه باشد از راه بگذرد و بغير خود راه دشوار
 كند و هر كه از دشمن بگريزد يا در صف قتال بود يا از سيل و گرگ گزيزد و راه را بود كه فريضة كند در
 رفتن يا بر پشت ستور چنانكه در سنت كفتهيم و قضا واجب نيايد * رخصت هفتم روزه كشادن است و مسافر
 كه نيت روزه كرده باشد روا بود كه بكشاید و اگر بعد از صبح از شهر بيرون آيد روا نبود كه بكشاید و اگر
 كشاده باشد پس بشهرى رسد روا بود كه در شهر بر روزان خورد و اگر لكشاده باشد و بشهرى رسد روا
 نبود كه بكشاید و قصر كردن فاضل تر بود از تمام كردن تا از شبهت خلاف بيرون آيد كه نزد ابو حنيفه تمام
 كردن روا نبود اما روزه داشتن فاضل تر از افطار تا در خطر قضا نيفتد مگر كه برخويشتن بترسد و طاقت
 ندارد آنكه كشادن فاضل تر و از اين هفت رخصت سه در سفر دراز بود قصر و نظر و مسح بر موزه سه
 شبان روز و سه در سفر كوتا و نيز روا بود سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن و تيمم
 كردن بيقضاي نماز اما در جمع ميان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست كه در سفر كوتا و نشايد اين علها
 لابد است مسافر را آموختن پيش از سفر چون در سفر كمى نشوهد بود كه از روى بيا موزد بوقت حاجت
 و علم دلائل قبله و دليل وقت نماز ها نيز بايد آموخت چون در راه ديها نباشد كه در آن مصرا بپوشيد
 نماز و اين مقدار بايد كه بداند كه آفتاب وقت نماز پيشين كجا باشد چون روى بقبله كني و بوقت فرو شدن
 و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه كوهى بود بداند كه بر دست راست قبله بود يا
 بر دست چپ از اين مقدار چاره نبود مسافر را * اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حكم سماع
 مادر و باب ياد كنيم انشاء الله * باب اول در اباحت سماع و بيان آنچه از وي حلال است و آنچه حرام
 * باب دوم در آثار سماع و آداب آن * * باب اول در اباحت سماع و بيان آنچه از آن حرام
 است و آنچه حلال است بدانكه ايزد تعالى را هر بسمت در دل آدمي كه آن در آن چنان پوشيد است كه آتش

در آتش و چنانکه بزخم آهن بر مشک آن مرآتش آشکارا گردد و بصیرت افتد همچنین سماع آواز خوش
 موزون که مرد دل را بجنباند و در آن چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و حسب
 آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم علویست که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم جنین و
 جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناصب است نمودن کرامت از جمال آن عالم که هر
 جمال و حسن و تملب که درین عالم مخصوص است همه ثمره جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش
 موزون متناصب است هم مشابهتی دارد از عجایب آن عالم بآن حسب آگاهی در دل پیدا آورد و حرکتی
 و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی بخود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از
 عشقی و شوقی که راه بآن بیرون خال بود اما چون خالی نبود و چیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود
 در حرکت آید چون آتشی که دم در آن دمنده فروخته تر شود و هرگز اذ دل آتش شوق حق تعالی باشد
 سماع او را مهم بود که آن آتش نیز تر گردد و هرگز اذ دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بر
 وی حرام باشد و علما از اختلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر
 بوده است که او را خود صورت نه بسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او
 چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او
 نبود چون دوست توان داشت پس نزدیک و دور دل جز عشق مخلوق صورت نه بیند و اگر عشق خالق
 صورت بیند بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و این حسب گوید که سماع با بازی بود یا از عشق مخلوقی و این
 هر دو در دین مذموم است و چون او را بر خند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست
 گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطائی بزرگ است که این قوم را انتاده است و مادر کتاب
 محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا میگوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز
 در دل نیارود که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بچنانند و هرگز اذ دل چیزی بود که آن در شرع
 محبوب است و ثواب آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هرگز اذ دل باطلی
 بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هرگز اذ دل از هر دو خالیست لیکن بر میل بازی
 شود و احکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت
 شود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بردود نیامده لیس و بازیست و این نیز از آن بود و روا نبود
 که سماع حرام باشد بآن حسب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است
 نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فساد باشد چه آواز مرغان
 نیز خوش است و حرام نیست بلکه همزی و آب روان و نظارت در شکره و کل همه خوش است و حرام
 نیست پس آواز خوش در حق کوش همچون همزی و آب روان است و در حق چشم و همچون بوی مشک

است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمت‌های نیکو در حق عقل و هر یکی را از این حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبیت و بازاری و نظارت در آن حرام نیست آنست که عایشه رضی الله عنهار روایت میکند که زکیان روز عید در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت خواهی که ببینی کفتم خوام بر در ایستاد و دست فراداشت تا من ز تخت آن بردست و رفتم و چند آن نظارت کردم که چند بار بگفت پس نباشد کفتم نه و این خبر در صحیح است و مادرین کتاب یاد کرده ایم از پیش رازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون کاه کاه بود حرام نیست و در بازی زکیان رقص و سرود بود دیگر آنکه در مسجد میکردند و سوم آنکه در خمر است که رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت که عایشه را آنجا برد گفت دو نغمه یابنی ارغله یعنی بیازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس با آنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را گفت خواهی که ببینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی روی خاموش شوی و را بودی که کسی گوید فحواست که او را بر نیاند که آن از بد خوئی باشد پنجم آنکه خود با عایشه ساجدی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و باین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تبادل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضل تر باشد از خویشین فراهم گرفتن و یار سائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عایشه رضی الله عنهار روایت میکند که من کودک بودم و لعیت را بیاراستمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلی الله علیه و سلم در آمدی کودکان بازی گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را بازنزد یک من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دخترکان من اند گفت این چیست که در میان ایشان بسته گفت این اسب ایشان است گفت این چیست بر این اسب گفت این پر و بال است رسول صلی الله علیه و سلم گفت اسب را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که هلیا را اسب بود یا پر و بال رسول صلی الله علیه و سلم بشنید تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از بدین نیست خاصة کودکان و کسی که کاری کنند که اهل آن باشد و از وی زشت نمود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن بر او بود چه لعبت کودکان از خوب و خورقه باشد و صورت تمام نداد که در خبر است که بال اسب از خورقه بود و هم عایشه رضی الله عنهار روایت میکند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و سرود می گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و بر جامه بخت و زوی از جانب دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزار شیطان رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابو بکر دست از ایشان بردار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و شک

بخت که بکوش و محول صلی الله علیه و سلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن و ایوب کرا از آن انکار و دلیل صریح
 باشد بر آنکه مباح است * قسم دوم آنکه در دل صفی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی
 بود و صاع کند در حضور روی ثالث زیاد شود یا در غیبت او را میدترساید فاشوق زیاد شود یا
 مرود می شود که در آن جلد بیست زلف و خال و جمال بود و یا اندیشه خوردن بر روی مرود آورد این حرام است
 و بیشترین جوانان ازین چنله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که واجب
 است فروگشتن افر و ختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیز که خود بود این از
 جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنکه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود * قسم سوم آنکه در دل
 مدنی میبود باشد که صاع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود * نوع اول مرود را شعار حاجیان بود در
 صفت کعبه و یادیه که آتش شوق حالت خدای تعالی را در دل بجنباند و ازین صاع مرود بود کسی را که روا
 بود که بچرخ رود اما کسی را که مادر و پدر و ستوری ندانند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید روا نبود که
 این صاع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود بر
 آنکه برود و یا بستاند و یا بنزد یک مرود و یا غایب و صاع ایشان که خلق را بغیر و جنگ کردن با
 دشمنان حق تعالی و جان برکف نهادن در دین وستی حق تعالی آرزو مند کنند و این را نیز مرود بود و
 همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرود بر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند
 درین نیز مرود بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد نوع دوم مرود
 نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مرود بود چون نوحه بر تقصیر خود کند
 در مسلمانی و بر کتمان که بر روی رفته است و بر آنچه از روی قوت شده از درجات بزرگوار خشنود و
 حق تعالی چنانکه نوحه دارد علیه السلام که چند آن نوحه کردی که چنانها از پیش او برگرفتند و او را
 در آن الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او را کسی
 مرده باشد که حق تعالی میفرماید لَیْلًا تَأْسَا عَلَى مَا فَاتَكُمْ بِرَكْنٍ شَدِيدٍ اندوه بخورید و چون کسی تفاسی
 حق تعالی را گاره باشد و بآن اندوختن بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود
 و باین مبب مرود نوحه که حرام باشد و او صاعی بود و هر که آن بشنود نیز صاعی بود نوع سوم آنکه
 در دل شادی باشد و نخواهد که آنرا زیادت کند بصاع و این نیز مباح بود چون شادی بپیزی
 بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عمر و می و ولید و عقیقه و وقت آمدن نوزد و وقت ختنه
 کردن و باز آمدن از سفر چنانکه و محول صلی الله علیه و سلم که بدینهم رسید پیش وی باز شدند و دف
 میزدند و شادی میکردند و این شعر میگفتند *

* شعر *

* طلع البدر علينا من ثیبات الوداع * * وجب الشکر علينا ما دعا الله داع *

و همچنین با یام عید شادی کردن و رواج بود و سماع باین سبب نیز رواج بود و همچنین چون دوستان بهم بنشینند
 بر افقّت و طعام خوردن و خوابیدن که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بر افقّت یکدیگر شادی نمودن
 رواج بود * نوع چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بعد عشق
 رسیده سماع او را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حق تعالی
 بآن زیادت شود مرد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه
 اکنون بر سه آموخته شده است بسبب کرمی که بصورت ایشانند بظاهر و مفلس اند از معنی
 ایشان در باطن و سماع در فر و ختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را
 مکاشفات بدیدد و با وی لطیفان زد که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن
 کبر و بسبب سماع آنرا و چون گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره
 چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افکنند و همه کند و رتبه از دل بیرون باشد که بیسماری ریاضت
 آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سرمتنا سبت را که روح آدمی را نسبت با عالم ارواح
 بینباند تا باشد که او را انگلی ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت اعضای
 او نیز ساکت شود و بیفتد و بیوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد
 و کسی را که بد آن ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود لیکن غلط درین بسیار است و
 بدن از مایه خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه یافته دانند و مرید را معلم نباشد که
 از سر خود سماع کند بآنکه تقاضای آن در وی بدیدد آید علی حلاج یکی از مرید آن شیخ ابوالقاسم کرکائی
 بود دستور خوراک در سماع گفت سه روز هیچ مشروب و غذا از آن طعامی خوش بحازند اگر سماع اختیار
 کنی بر طعام آنکه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مرید کسی که او را هنوز احوال دل پیدا
 نیامده باشد و راه جز معاملات دل اند یا پند آمده باشد لیکن هنوز شهود و تمام نشکسته باشد واجب
 بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زبان آن از سود بیش بود و بد آنکه کسی که سماع و وجد و احوال
 صوفیانرا انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معن و ربود در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان
 بآن دشوار تر از آورد و این همچون مختص بود که او را ورنه اگر در صحبت لدی نیست چه آن لذت بقوت
 شهوت تر از یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب
 روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بداند در توان یافت و اگر کرد لذت
 ریاست و سلطنت و فرمان دادن و ملکیت داشتن انکار کند چه عجب که او را بیازی داند در ملکیت
 داشتن راه نبرد و بداند که خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند
 که چیزی را که هنوز ندانند بر زمین اند متکبران و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد از اقرار داند و گوید که

در این حال نیت اماره است که ایشانرا هست باری بآن ایمان دارد و در ادا اما کسی که هر چه او را نبود
 محال است که دیگری را بر او زعایت حاکم باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید و اذ لم یهتدوا
 به یسیر قولون هذا املک قلبکم
 * سبب دوم آنکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام
 شود باید که از آن حد رکند * سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهرت باشد این حرام
 بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهرت در اصل آنرا نیت محبت و ضرورتی نیکو در چشم
 آید شیطان معاوضه آن بر خرد و سماع بحکم شهرت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است
 و از زنی که زشت بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر
 آواز پس پرده شنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه در کثرت در خانه عایشه
 رضی الله عنها سرود میکنند و بی شک رسول صلی الله علیه و سلم آنرا از ایشان می شنید پس او از زنان
 عورت نبود همچون روی کودکان ولیکن نگرستن در کودکان بهر جهت جای که بیم فتنه بود حرام باشد
 و آواز زنان همچنین است و این با حلال بکردار چه کس باشد که بر خود این بود و کس باشد که ترسد و
 این همچنان بود که حلال خورد را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهرت خود ایمن
 بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهرت او را در مباشرت یا از آن ترسد بچورد بوسه دادن
 * سبب دوم آنکه با سر و دود و باب و چنگ و بر بجا و چیزی از روی مایانای عراقی بود که از روده های آنها
 است نه بمیب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند هم حرام است بمیب آنکه این
 عادت شراب خوارکان است و هر چه بایست آن مخصوص است حرام کرده اند بمیب شراب بآن سبب
 که شراب را بیاد دهد و آرزوی آن بچنانند اما طویل و شاهین و دق اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست
 که درین چیزی نیامده است و این چون رود مایست که این نه شعار شراب خوارکان است پس بران قیاس
 نتوان کرد بلکه در خود در پیش رسول صلی الله علیه و سلم زده اند و فرموده است آنرا زدن در عرض می
 و آنکه جلاجل در آفریند حرام نشود و طویل حاجبان و عازیان زدن خود در می است اما طویل بختان
 حرام بود که شعار ایشان است و آن طبعی در از بود میان یار یک و هر دو می بین اما شاهین اگر بر سر فرو
 بود و اگر نباشد حرام نیست که شایانرا عادت بوده است که زده اند و شاهین میگوید دلیل بر آنکه
 شاهین جلاجل است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و آنکشت در گوش کرد و این
 مورد را رضی الله عنهما کشت گوش در آن چون دست بداد و مرا خبر ده پس رخصه دادند این عمر را تا
 گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما آنکشت در گوش که در رسول صلی الله علیه و سلم دلیل آن است
 که او را در آن وقت حالی بوده باشد و بر سر و بر سر که زده اند بهر چه آن آواز او را مشغول کند که
 سماع اثری دارد و در چنان بیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزد کثر رسالت کسی را که قریب آن کار نباشد

و این بزرگ بود یا ضافت با حال ضعف که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع
 او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس ناگزین سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست
 بدانند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود * سبب سوم آنکه در سر زدن
 فحش باشد یا هتیا طعن و زاهد دین چون شعر و رافض که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشند
 که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در آن صفت
 زلف و خال و جمال و صورت بود و حکایت وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن
 حرام نیست و بان حرام کرد که کسی در اندیشه خود بر زنیکه او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد
 آنکه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیز خود سماع کند حرام نبود اما موصوفیان و کسانی که ایشان
 بی وستی حق تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بران کنند این آیات ایشان را زیان ندارد که ایشان
 از هر یکی معنی فهم کنند که در غور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف و ظلمت کفر فهم کنند و از نور و نور
 ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گویند * بیت *

* کفتم بشمارم هر یک حلقه زلفش * * تا بوز که بتفصیل هر جمله بر آرم *

* خندید بمن بر سر زلفی که مشکین * * یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم *

که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل بان رسد تا هر یک موی
 از عجائب حضرت الهی بشناسد یک پیچ که در روی افتد همه شمار ما غلط شود و همه عقلا مل موش شود و چون
 حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند * بیت *

* گرمی دهر از رطل بر پوئی * * تا می نخوری نباشد ت شیدائی *

آن فهم کنند که کار دین بجدیت و تعلم راست نیاید بلکه بنوق راست آید چه اگر بسیار جدیت محبت و عشق
 و زهد و تقوی و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سودت
 نکند تا بدین ان صفت نگر دی و آنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند * بیت *

* هر کو خرابات نشد بیدین است * * زیرا که خرابات اصول دینست *

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آبادانست
 خراب شود تا آنکه ناپید است در کوفرا آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان در آن بود
 چه هر کس را در غور نظر خود فهمی دیگر باشد ولیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان
 و گروهی از متدعان بر ایشان تشبیح میزنند که ایشان حبیب صتم و زلف و خال و مستی و خرابات
 میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود جیتی باشد عظیم که گفته اند و طبعی
 عظیم کردند منکر که از حال ایشان خبر ندادند بلکه سماع ایشان خرد باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه

بر مجرد آواز باشد که از آواز شامین خود صاع افتد اگر چه هیچ معنی ندارد و این بود که کسانیکه تازی
 ندانند ایشان را بریستهای تازی صاع افتد و بیلان می خندند که او خود این نمیداند صاع چرا میکند
 و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند و باشد که به سبب حدای عرب چندان برود با بار
 گران بقوت صاع و نشاط آن که چون بمنزل رحل و صاع آخر شود در حال بیفتد و علاک شود باید که
 این ابله با شتر چنگد و مناظره کند که تو تازی ندانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد
 که از بیست تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد نه می کنند که
 مقصود ایشان نه تمعیر شعر بود چنانکه یکی میگوید * ما زارنی فی النوم الا خیالکم * صوفی را حالت آمد
 گفتند این حال چرا کردی که خود تو ندانی که از چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم
 راحت میگوید مایه زاریم و در مانند بود و خطر نیم پس صاع ایشان باشد که چنین بود و هر گرا کاری
 بر دل غلبه گرفت مرچه شود آن شنود و مرچه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق در حق یاد و باطل
 ندید و باشد این معنی او را معلوم نمود * سبب چهارم آنکه شتر لده جوان باشد و شهوت بروی غالب بود
 و در وقتی حق تعالی خود نشناخت که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو
 شود شیطان پای بگردن او در آرزو و شهوت او را بجنبانند و عشق نیکو و یان در دل او آراسته کند و
 آن احوال عاشقان گاهی می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تازی نیز بطریق
 عشق بر چیز و بسیارند از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنکه هم
 عبارات طامات این را عذر مانهند و گویند فلان را خود آئی و شراری پدید آمده است و خاشاکی
 در راه افتاده است و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نکاه اشتی
 و جهل کردن تا از معشوق خرد را بیند چیزی بزرگ است و قواد کی را طریقی و نیکو خوئی نام کنند
 و وفق و لواط را شور و مود نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پیر را بفلان کودک
 نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواط است که این شاهد یازی است
 و بشاهد نکر متغی ای روح بود و ازین جنس ترقات گویند تا نصیحت خود بپنجهن یهوده پیوستند
 و هر که اعتقادند آرد که این حرام و وفق است یا باحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران
 گویند حکایت کنند که ایشان بگوید کی نکرستند یا ذروعی باشد که میگویند برای عذر خود یا اگر نکرسته باشند
 بشهوت نبوده باشد بلکه چنانکه کمی در سببی مرح نکرد یاد و شکوفه نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا
 افتاده باشد که نه همه پیران معصوم باشند یا آنکه پیران را خطایی افتد یا بروی معصیتی برود آن معصیت
 مباح نشود و حکایت و قصه آرد علیه السلام برای آن گفته اند تا کان نبری که هیچکس از چنین صغائر
 ایمن شود اگر چه بزرگ بود و آن نوحه و کویستن و توبه و یی از ان حکایت کرده اند تا آنرا نصیحت نگیری و

خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست که کس بداند که در آن حالت که صوفیان
 را باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملائکه و ارواح البیاضان را کشف افتد مثالی آن نگاه آن کشف باشد
 که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لا بد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت
 کامل بود در میان معانی عالم از ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عریض و تنگ
 نیکوتر از حقیقت کلی نبود و در همین جهت را علیهما السلام در صورت آوردی آنگاه باشد که چیزی از آن
 کشف افتد در صورت امری نیکو را از آن لذتی عظیم بیاید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در
 حجاب شود و روی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال می برد و باشد که آن معنی باز نیاید آنگاه
 اگر چشم ظاهر و بر صورتی نیکو افتد که با آن مقام می رسد دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معنی کم
 شده را باز یابد و از آن وجدی و حالتی بیاید پس روا باشد که کسی رغبت بخود داشته باشد در
 نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه از این سر آر خیرند آرد چون رغبت او بیند
 پند آرد که او هم از آن صفت می نگیرد که صفت نیست که از آن دیگر خود بخیرند آرد و در جمله کار صوفیان
 کاری عظیم و با خطرات و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چند آن غلط را نیاید که در آن را اینمقلد از
 اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلومند که مردم پند آرد که ایشان هم از این جنس بوده اند
 که در این روزگار پیدا آمد و اند و حقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پند آرد که بخود ظلم کرده باشد
 که در ایشان تصرف کند تا بد یکران قیاس کند * سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعبادت کنند بر طریق
 عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از کثامان
 صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره و بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و این که
 چون بسیار شود حرام بود چه زنکیان یک یار در مسجد بازی کردند و رسول صلی الله علیه و سلم منع نکرد
 اگر مسجد را بازیگانه ساختند منع کردی و عایشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه
 با ایشان میگرد و پیشه گیرد و زانی باشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی بعبادت گیرد مسخره
 باشد و نشاید * باب دوم در آثار هماغه و آداب آن بن آنکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنکه در وجد
 و آنکه حرکت و در هر یکی سخن است * مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه
 مخلوقی کند خمیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشه دین بود و
 محبت حق تعالی آن بر در درجه باشد * درجه اول درجه مرید بود که وفادار طلب و سلوک راه خود احوال
 مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل او آن فرو گرفته باشد چون
 شغلی بشود که در آن حل نیست عتاب و قبول و در وصل و هجر و قرب و بعد و رضای و سخت و امید و نومیدی
 و خوف و امن و وفا و بیعت و بیعت و شادی وصال و اندوه و فراق بود و آنچه باین مایل بر احوال خود تنزیل

کند آنچه در باطن او باشد افروختن گیرد را احوال مختلف در وی پیدا شود و از آن اندیشه‌های
مختلف افتد و اگر تا حد علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشه‌ها را انداخته و رها کند که آن کفر
بود که در شان حق تعالی چیزی صاع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلاً این کثرت شنید *

• ز اول جنت میل بد آن میل کجاست • و امروز ملول کشین از هر چراغ است •

هر مردی که او را بدایتی تیز و روان بود و باشد و آنکه ضعیف تر شد و بداند که حق تعالی را عبادت می‌رود
میلی با وی بود و است و اکنون بگردید و این تغییر در شان حق تعالی بهم نکند این بگردید بلکه باید که بداند
که تغییر را بحق را نبود که او مغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او گردید تا آن معنی که
کفاده بود و در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه در کاف کفاده است
همان چون آفتاب که نور آن مبدول است مگر کسی که در پیش دیوار می‌رود و از آن در حجاب افتد آنکه
تغیر در وی پیدا آمد و باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید *

• خورشید بر آمد ای نگارین دیرست • هر بیند که نگارند از او دیرست •

و باید که خواله حجاب با دوازده کند و بتقصیری که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود از این مثال آنست که
باید که هر چه صفت نقص و تغییر است در حق خود نداند خود هم کند و هر چه جمال و جلال وجود است در شان
حق تعالی فهم کند اگر این هر مایه ندارد و از علم رود و در کفر افتد و بداند و باین سبب است که خطر صاع
در دوستی حق تعالی عظیم بود • درجه دوم آن بود که از درجه هر یک از گذشته باشد و احوال و مقامات
یا زین پس کرده باشد و بتیافت آن حال رسیده باشد که آنرا انوار نبستی گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حق تعالی
بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و صاع اینکس نه بر عیال فهم معنی بود بلکه چون صاع
بود و در آن حالت نیستی و یگانگی بروی نازا شود و یگانگی از خود غائب شود و ازین عالم بی‌خبر گردد و باشد
که اگر عیال در آتش افتد بی‌خبر بود چنانکه شیخ ابوالحسن نور علی در حجاج بیایی در دوزخ که نمی‌گشته بودند
و در دوزخ بودند و همه بایش می‌پرسید و وی بی‌خبر و صاع این تمام تر بود اما صاع هر یک از بضاعت
بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بگنجی بازستاند چنانکه آن زنان که يوسف علیه السلام را
دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود را بپزدند و باید که این نبستی را انکار کنی و گوئی که من
اورا می‌بینم چگونه نیست شده است چه از آن است که تو می‌بینی که این شخص است و چون بپزد هم
می‌بینی و وی نیست شده است پس حقیقت روی آن معنی لطیف است که محال معرفت است چون معرفت همه چیز را
از او غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود بی‌خبر شد خود در حق خود نیست شد و
چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هر چه نمانی بود رفت و آنچه باقی است ماند و پس معنی یگانگی
این بود که چون جز حق را نبیند گوید که همه خود او است و من هم با گوید که من خود ویم و کور می‌از

اینجا غلط کرده اند و این معنی را بطول عبارت کرده اند و کبر و هی با تباد و این معنیان بود که
 کسی که مرکز آینه ندیده باشد و در این تکرر و صورت خود بیند پندارد که وی در آینه فرو رود آمد
 یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه خود آنست که سرخ رسیده شود اگر
 پندارد که در آینه فرو آمد این جلوه بود و اگر پندارد که آینه خود صورت او باشد این اتیاد بود و
 هر دو غلط باشد بلکه مرکز آینه صورت نشود و صورت آینه نگردد ولیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی
 که کارها را تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار تر آن گفت که علم این در راز است و ما
 شرح این در کتاب احیاء گفته ایم * مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آنرا وجد
 گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت شش بعیار
 است که آن چیست و در مت آن است که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد
 یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و از آن چون
 مستی گردد اند و آن صفت کاه شوق بود و کاه خوف و کاه آتش عشق بود و کاه طلب و کاه اندوهی بود و کاه
 محروقی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و در آن بد ما غرمد و حواس او را غلبه
 کند تا نمیند و نشنود چون خفته را اگر بیند و شنود از آن غائب و غافل بود چون مست * نوع دیگر مکاشفات
 است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان زابود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن
 از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بران نشسته بود و پاک کند از آن گرد تا
 صورت در آن پدید آید و هر چه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثال و حقیقت
 آن جز آنکس را معلوم نبود که بان رسیده باشد آنکه هر کسی را قند مکاه خود معلوم بود و اگر تصرف در
 دیگری کند بقیاس قند مکاه خود کند و هر چه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدر
 گفته آمد تا کسانیکه ایشان را این حال پدید نیاید باری باز کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد
 و محنت ابله کمی بود که پندارد که هر چه در کنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله ترازوی کمی بود
 که خود را با مختصری که در دباد شافی دانند و گویند من خود بهمه رسیده ام و همه مرا کشت و هر چه مرا نیست
 خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع ابله می خیزد و بدانکه باشد که وجد بتکلف بود و آن عین اتفاق بود مگر
 آنکه بتکلف اسباب آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید و در خبر است که چون قرآن
 شنود بگریزد و اگر گریستن نیاید تکلف کنیند معنی آنست که بتکلف اسباب خزن در دل آورید و آن تکلف
 را اثر است و باشد که تحقیق ادا کنند * سوال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق
 است یا بد که در دعوت اقریان نشان ندی و قرآن خواند ندی نه قرآن که سرور گویند چه قرآن کلام
 حق است و سماع آن اولی تر بود * جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید

و بیماری بود که از ضاع قرآن بیخوش شوند و بسیار کس نرده که در آن خاینداده است و حکایات آن
آوردن در از شود و در کتاب انجیا بتفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدان مقرب قرآن نشاند و بدل قرآن
هر روز گویند پنج سبب است * سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت اندازد که در این
قصه کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بنیاز است چه قرآن شفاف همه اصناف خلق است و چون
تاری مثل آیت میراث بر خواند که مادر را از میراث شش یک رسد و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که
شهر میبرد چهار زده روز عزلت باید داشت و امثال این آتش عشق را نیز نکرد اندک کس که بغایت
عاشق بود و از هر چیزی ابرامی باشد اگر چه از مقصود دور بود و آنچنان نادر است * سبب دوم آنکه
بیشتر قرآن یاد دارند و بخیار خوانند و باشند و هر چه بخیار شنوده آید آگاهی بر دل اند و در بیشتر این احوال
تائینی که کمی اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال نبود و هر روز نو بر تو توان گفت و قرآن نو بر تو
توان خواند و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند میگریستند
و احوال برایشان پیدا می آمد ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کتم ثم تبست قلوبنا کتب ما نزل میچون
شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خوراک گردید پس هر چه تازه بود از قرآن
پیش باشد و بر او این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زردی شهرهای خود باز روند و گفتی
ترسم که چون خوی با کعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود * سبب سوم آنکه بیشتر در احوال حرکت میکنند
تا او را بالجان و وزن لپتانی و بر او این است که هر حدیث ضاع کم افتد و بر او از خوش افتد چون
مروزی و بالجان بود آنکه هر دو متانی و را می اثر دیکر دارد و قرآن نباید که در بالجان افتد و بر
دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی بالجان بود سخن میزد بماند مگر آتش کرم بود که با آن
بر او زده * سبب چهارم آنکه بالجان نیز ملد باید داد با و از مای دیگر تا اثر بیشتر کند چون قصه و
دف و طبل و شامین و غیر آن و این صورت مزل دارد و قرآن عین جد است آنرا صیانت باید کرد از آنکه
با چیزی یا رنگند که در چشم عوام آنرا صورت مزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه و بیع بنت
معوذ بود و کنیزکان از دف میزدند و هر روز میگفتند چون از او را دیدند ثنای او بشعر گفتند که گفتند
خاموش باشید همان که میگفتند میگویند چه ثنای او چون جد بود و دف گفتند که صورت مزل دارد شاید
* سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالش باشد و خریص بود بر آنکه بیستی شنود موافق حال خود چون
موافق نبود آنرا کاره باشد و شاید که گویند این مکر و دیگر بگو و شاید قرآن را در آن مکر و از درین که از آن
گراعت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیستی موافق او نباشد بی بروفی حال خود تنزیل
کنند چه واجب نیست که از شعر آن هم کنند که شاعر جزا است اما قرآن را نباید که تنزیل کنند
بر اندیشه خود و از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختصار شائع قول را این بوده است که گفته آمد

و حاصل این معانی بد و خبیث باز آید یکی ضعف شنونده و دیگری زerk داشتن حرمت قرآن تا در تصرف
 اندیشه نماند * مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار
 باشد بآن مأخوذ نبود و هر چه با اختیار کند تا مردمان نمایند که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که
 این عین نفاق باشد ابوالقاسم نصرایادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از
 آنکه بغیبت ابوعمر و بن نبیل گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بد و روغ و
 بد آنکه کاملترین کسی باشد که سماع میشوند و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که
 خود را نگاه تراند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا مغنی
 آنکه ابوبکر رضی الله عنه گفت کناکما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که
 طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را
 نگاه دارد و ظاهر نکرد اند جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنید یی بانگ کردی جنید گفت اگر
 دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر می کرد تا بجهل عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت
 آخر یک بانگ بزد و شکمش بشکافت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا
 بتکلف خود را بگریستن آورد آن را بود چه رقص مباح است که زنکیان در مسجد رقص میکردند و عایشه
 رضی الله عنها بنظارت رقص و رسول صلی الله علیه و سلم با علی رضی الله عنه گفت که تواز منی و من از تر
 علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و
 با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را
 گفت تو برادر مولای مانی از شادی رقص کرد پس کسی که میگوید که این حرام است خطا میکند بلکه
 غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کمی که بآن سبب کند که آن حال که در دل او
 پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن با اختیار نشاید که این ضائع کردن مال
 بود لیکن چون مغلوب باشد روا بود هر چند که جامه با اختیار در دلیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود
 که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیا را اگر چه با اختیار بود ولیکن اگر خواهد که نکند
 نتواند و نه هر چه بارادت و قص بود آدمی دهن از آن تواند داشت بهمه وقتی و چون چنین مغلوب
 بود مأخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند با اختیار و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این
 نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن در زنند ولیکن چون ضائع نکنند و برای مقصود پاره
 کنند روا باشد همچنین چون پارها چهار صو کنند برای آن عرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و
 مرقع و وزنند روا باشد که اگر کسی تابی کرباس بپهار صل پاره کند و هر پاره بد و روشی دهند مباح بود
 چون هر پاره چنان بود که بکاری آید * آداب سماع بد آنکه در سماع سه چیز نگاه بایند داشت زمان و

مکان را بخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل هابیبی مشغول بود صاع
 بیناند و باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه وقت شوالید
 شود اما بخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل صاع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاری که منکر
 صاع باشد یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشد که
 ایشان صاع براندیشه باطل کنند یا بتدبیرت یهود و مشغول باشند و بهر جای می نگرند و بصر مت نباشند
 یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشد اینچنین
 صاع بکاری نیاید و این معنی آنست که جنید گفته که در صاع زمان و مکان را بخوان شرط است اما نشستن
 جایی که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بزیایشان غالب بود
 حرام باشد چه صاع درین وقت آنش شهوت نیز کند از مرد در جانب و هر کسی بشهوت بجایی نگرند و باشد
 که نیز بدل او نشسته گردد بر آن تخم بسیاری نفق و فساد شود و هرگز چنین صاع نباید کرد پس چون کسانی
 که اهل صاع باشند و صاع نشینند ادب آنست که فحش سر در پیش نکنند و در یک دیگر ننگرند و هر کسی
 مکی خود بآن دم در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جرأت بگریزند و دست و سر نشینانند و
 بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه دوستید نماز نشینند یا در بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر
 آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بحسب صاع و خود را انکشاف ارزانی یا اختیار بر نه خیزند
 و حرکت نکنند و چون کمی بحسب غلبات وجد برخیزد باری موافقت کنند و اگر یکی را دستار
 بپوشد همه دستار بپوشند و اینهمه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن
 نه هر چه بدعت بود شاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح
 رُفیع امیر المؤمنین عزامت و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که
 مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادت
 باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بد خوئی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته خالق
 الناس باخلافتهم با هر کمی زندگانی بروفق عادت و خوئی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد
 شوند و ازین مراقبت نا کردن متوحش شوند موافقت ایشان از حنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله
 علیه و سلم بر نخواستند که وی آنرا گازه بودی اما چون جایی عادت شد و از بر نخواستن متوحش
 شوند بر خاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عزب دیگر است و عادت عجم دیگر و الله تعالی
 اعلم * مسئله در ادب امر معزوف و نهی منکر و این قطعی است از اقطاب دین که همه
 انبیاء را باین فرموده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعائر شرع باطل شود و
 ما علم این را در سه باب یاد کنیم * باب اول در وجوب آن * باب دوم در شروط حیثیت * باب سوم

در منکرات که غالب است در عادت * باب اول در وجوب آن * بدانکه امر معروف
و نهی منکر واجب است . هر که بوقت یغفل روی دست از آن بدارد عاصی بود حق تعالی میفرماید رَتَكُنْ
مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرَمَانِ مِلد و میگوید که
باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر
بازدارند و این دلیل بود بر آنکه فريضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت
باشد اما اگر نکنند همه خلق بزکار باشند و میگوید اَلَّذِينَ اِنْ مَكَتَاهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا
الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة با هم بنهاد و اهل دین را
بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است امر معروف کنی و اگر نه خدا ای تعالی بدترین شما بر شما
مسلط گرداند آنکه چون بهترین شما دعا کنند قبول نکنند و صدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدا ای تعالی عذاب
بفرستد که همه را بزند و گفت همه کارهای نیکو در جنب غذا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و
غزو کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و سلم
هر سخن که آدمی میگوید همه بر ویست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی
بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر بینند و منع نتوانند کرد و خاموش باشند و گفت
جایی که کسی را بظلم میکشند یا میزنند مایستند که لعنت می بارد بر آنکس که بیند و دفع تواند کرد و نکند و
گفت نباید که کسی جایی بنشیند که آنجا ناشایستی رود و حصص نکند که آن حصص نه اجل او پیش آرد و نه
روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بشارت ظلمه و جایگاه منکری باشد و حصص نتواند نکرد نشاید رفتن
بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده
اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بدین پیش روی معصیتی رود و روی کاره باشد چنانست که غائب بود
و اگر بغیبت روی رود و راضی بود چنانست که بحضور او میزود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان
بودند یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدا و سنت رسول کار میکردند تا آنکه که بعد از ایشان قومی
پیداشدند که بر سر منبرها می رفتند و سخن نیکو می گفتند و معاملات زشت میکردند حق است و فريضه بر هر
مؤمنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزیان و اگر نتواند بدل و راعی این خود نه مسلمانی
بود و گفت حق سبحانه تعالی و حی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر وزیر کن گفت با رخل ای فلان آنجا است
و یک طرفه العین معصیت نکرد و چگونه کم گفت بکن که مرکز یک ساعت روی را ترش نکرد و جهت معصیت
دیگران عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی با اهل شهری
عذاب فرستاد که در آن مرد دزدان مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله

گفت زیرا که بود بکران برای خداي تعالی خشم نگرفتند و محبت نکردند را بر عیبه جراح میگوید که
 رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند که از شهدا که فاضل تر گفت مردمی که بر ماطان جابر محبت کنند تا
 او را بکشند و اگر نکشد دیگر قلم بی روی نرود اگر چه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی رجب فرستاد
 بیوشع بن نون که صد مزار مرد از قوم تو ملائک خواهم کرد چهل هزار از لیک مردان و شصت هزار از
 اشرار گفت با رخا ای یگان را چرا ملائک میکنی گفت از آنکه باد بکران دشمنی نکردند و از خوردن و
 خامت و نشمت و معاملات ایشان حذر نکردند * باب دوم در شرط محبت بدانکه محبت بر
 همه مسلمانان واجب است پس علم محبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شرط آن
 نشناخته گذاردن آن ممکن نبود و محبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه محبت بر و محبت
 و یکی آنکه محبت در رویت و یکی چگونگی احتساب * رکن اول محتسب است و شرط آن پیش ازین
 محبت که مصلحتان مکتبه باشد که محبت حق دین گذاردن است و هر که از اهل دین است اهل محبت
 است و خلاف است که عدالت و متوری سلطان شرط محبت باشد و در محبت نزدیک ما آنست که شرط
 نیست * اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی محبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود
 هرگز محبت صورت نیند که هیچکس معصوم نباشد معین جبر میگوید که اگر ما محبت آن وقت کنیم
 که هیچ گناه نکنیم پس هرگز محبت نکنیم و چمن بجز برای کشتن که کسی گوید خلق را در موت میکنند تا بیشتر
 خود را تمام پاک کنند گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بردل ما آراسته
 کند تا در محبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که محبت از نوع بود یکی به نصیحت و
 وعظ و کمیکه خود کاری کند و دیگر بر اینست که در و گوید مکن جز آنکه بروی خندند هیچ نایب و ندم و وعظ
 او هیچ اثر نکند این محبت فاعل را نشاناید بلکه باشد که بزکار شود چون داند که نشنود و بروی خندند
 که رونق و عطر و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین محبت است که وعظ دانشمند آن که فاعل
 ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزکار شوند و ازین محبت بود که رسول صلی الله علیه
 وسلم گفت آن شب که مرا بمعراف بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن پیرای آتشین می پریدند
 گفتم شما کیانید گفتند ما آنانییم که چیزی میفرمودیم و خود نمیگردیم و از شر نمی میگردیم و خود دست
 ند داشتیم و رجبی آمد بعینی علیه السلام که ای پسر موی بیشتر خود را بپندد اگر بپندد پیرای دیگر اثر اینست
 و اگر نه از من شرم دارد * نوع دیگر از محبت آن بود که بدست بود و بقرچنا آنکه خمیر بیند بر یزد
 و چسک و رباب بپزند بکشند و کمی که فصل فساد می کنند بقرچا و را از آن منع کنند این فاعل را در او
 بود که بر هر کمی در چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نکند ارد که در دیگری کند اگر از
 یکی بدست بداشت چنانچه از آن دیگر نیز باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین

پوشیده است و حمیت کند و از سردیگری برگشت و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب
آمنت که زشت دیگر است و باطل دیگر این از آن زشت بود که از مهمتر دست برداشت نه از آن که این
نمایشد که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند از این زشت دارند که از مهمترین دست برداشت نه از آنکه
روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهمتر است همچنین کردن از فرمودن مهمتر است و لیکن هر دو واجب
است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آن
گاه که خوردنش در چون خود خوردن واجب از روی افتاد و این محال است اما شرط دوم و آن
دستوری سلطان است و منشور حمیت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا
حمیت کرده اند و حکایت آن دراز شود و تحقیق این مسئله بآن معلوم شود که درجات حمیت بشناسی
و حمیت را چهار درجه بود * درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه
مسلمانان واجب است منشور و چرا حاجت افتد بلکه فاضل ترین عبادت است که سلطان را پند دهد و
بحق تعالی بترساند * درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل
از خلایق آنست که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن
بهیچ منشور حاجت نبود * درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و ریاب بشکند و دستار
ابریشمین از سر و برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت
کردیم دلیل است بر آنکه هر که مؤمن است از این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان
* درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بعد حاجت افتد
قومی را جمع کند و باشد که این بفتنه ادا کند چون بید ستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این
بی دستوری سلطان نبود و نه عیب اگر درجات حمیت بکرد که اگر فرزندی بر پدر حمیت خواهد
کرد و او را پیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دهید پدر را و چون خشمکین
خواهد شد خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و امثال این باید نشانید ورنجاندن
از خود البته نباید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد او را اگر چه پسرش جلاد بود نباید پس این
اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین از روی برگند و چیزی که از او حرام است
باشد باخذ او و آن دهد و کوزه سیمن بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تبا کند و امثال
این ظاهر آمنت که روا بود اگر چه پدر خشمکین شود که کردن اینها حق است و خشم پدر باطل
و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید که چون پدر
سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خشمکین خواهد شد خاموش شود و از
و عطا دست بردارد و بداند که حمیت بنده بر خواجه و حمیت زن بر شوهر و حمیت بر سلطان

همچون حمیت نوزند برید و راحت که حقوق این همه موکله است و عظیم اما حمیت شاگرد بر او مبتدا آسان
 تر بود که این خرمیت بمجرد دین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار کند مجال نباشد بلکه عالم
 که بعلم خرد کار نکند خرمیت خود فرو نهاده باشد و رکن دوم آنچه حمیت در آن بود بد آنکه هر کاری که متکثر
 بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تبحس آن بشناسد و ناشایستگی آن یقین معلوم باشد جعیت در آن
 روا بود و ازین جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه متکثر نباشد اگر چه معصیت نباشد و اگر چه
 صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را ببیند که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگر چه این را معصیت
 نکریند که ایشان مکلف نیستند و لیکن این فعل خود در شرع متکراست و فاحش و اگر دیوانه را ببیند که شراب
 میخورد یا کودکی را ببیند که مال کمی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگر چه صغیره
 باشد حمیت باید کرد چون عورت برهنه کردن در کرمابه و ازین زنان نکرستن و در خلوت با ایشان
 ایستادن و انکشتن زرین و جامه ابریشمین پوشیدن و از کوزه همین آب خوردن و مثل این صفات هر
 صله حمیت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن نارغ شد
 بعد از آن رنجایدن نشاید ویرا جز نصیحت کردن اما حد زدن جز سلطان و انشایین و همچنین کسی که عزم
 کند که امشب شراب خورد نشاید ویرا رنجایدن نیز نصیحت کردن که شاید که بخورد و چون گوید که نخواهم
 خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت نشیند حمیت روا بود پیش از آنکه بهم رسد که خلوت
 نفس معصیت است بلکه اگر بود و کرمابه زنان بایستد تا چون بیرون آیند می نکرند حمیت باید کرد که
 این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تبحس محتسب اما تبحس نشاید و هر که
 در خانه شد و در بیعت نشاید بدستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از در بام نموشه
 کردن تا او را بشنود و حمیت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز
 رود و با تک محنت بیرون میرسد آنکه روا بود بی دستوری در رفتن و حمیت کردن و اگر فاسقی
 چیزی در زیر دامن دارد و می رود و روا بود که خبر باشد نشاید که گوید باز نمایی تا بینم که چیست
 که این تبحس بود لیکن چون ممکن است که نه خبر بود تا ندید و انکار داما اگر بوی خمر بشنود و روا بود
 که بریزد و اگر بر بطی دارد که بزرگ بود و جامه بازیگ که شکل آن توان داشت روا بود که بشکند
 و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد تا ندید باید انکاشت و قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد و مردی
 را دید که با زنی خمر میخورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معذرت است و یک روز در منبر
 با صحابه مشورت کرد که چه گوید که امام پنجم خود متکری بیند و رواند که حد بزند یا نه گروهی گفتند
 روا باشد علی رضی الله عنه گفت آین کار بیعت که حق تعالی در ذرعش است یک تن کفایت نیست
 و رواند داشت که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه تحقیقت معلوم

بود که آن چیز ناشایست است نه بکمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض کند
 چون نکاح بیولی کند و شفعه جوار بگیرد و افتال این اما اگر شافعی مذہب نکاح بیولی کند یا نبیند
 خرما خوردن را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب مذہب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و کزو می
 گفته اند که حسبیت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد
 بود و این درست نیست که اتفاق مجتہدان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب
 مذہب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و مرتکب در قبلة اجتهاد بیفتی کند
 و پشت بآن جانب کیند و نماز کند عاصی بود اگر چه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید روا
 باشد که هر کسی مذہب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتقاد را نشاید بلکه هر کسی مکلف
 است بآنکه بطن خود را کند و چون ظن او این باشد که مثلاً شافعی فاضل تر است او را در مخالفت و بی
 هیچ عذر نباشد جز مجرد شہوت امامت بدیع که ارحق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید
 حق تعالی را نتوان دید و امثال این بروی حسبیت باید کرد اگر چه بر مالکی و حنفی حسبیت نکنند که
 خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع حسبیت در شهری باید کرد که
 مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذہب اهل سنت و جماعت دارند اما چون در کزو می باشند اگر
 تو بر مبتدع حسبیت کنی او نیز بر تو حسبیت کند و بقتله ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
 وقت * رکن سوم آنکه حسبیت بر وی بود و شرطی آنست که مکلف باشد تافعل او معصیت بود و او را
 حرمتی نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبیت کردن بدست و استخفاف اماند یوانه
 و کودک را از فواحش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبیت نبود بلکه اگر دستور را بینیم که
 غله مسلمانان میخورد منع کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود
 و زیانی حاصل نیاید که این قدر واجب بود برای حق مسلمانانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را
 شهادتی باشد و او را بدور نباشد بروی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانانی اما چون عاقلی
 مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و اگر چه داران رفیعی بود حسبیت باید کرد که از معصیت دست
 برداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد بپایند کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز
 آید و مقصود از حسبیت کردن اظهار شعار اسلام است پس تحمل رنج درین واجب است مثلاً اگر جایی خمر
 بسیار بود و تا آن بریزد مانند خواهل شد واجب آید و اگر کوسقند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند
 مانند خواهل شد و روزگارش قوت شود واجب نبود چه حق خود همپنان نگاه داشت که حق دیگران
 روزگاری حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی بداند اما واجب بود که در عوض دین بداند
 و آن معصیت را منع کند و در حسبیت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیلی

هست و تفصیل آن است که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جزا نکارد و دل واجب بیاورد اما اگر عاجز
 نبود لیکن ترصد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود * اول
 آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود محبت کردن لیکن مباح بود که بزبان
 یابد دست محبت کند و در زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید از آن فاضل تر
 نبود که بر سلطان ظالم محبت کند تا او را بکشد * دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود
 قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد * سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را بزنند و محبت
 کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست
 * چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه نمکی بر آئینه خورزند ناکاه و بشکند و بر چنگ
 در باب زندقه و شکم این واجب نبود لیکن محبت کردن و صبر کردن ماضی تر و اگر کسی گوید که حق تعالی
 گفته **وَلَا تَقْرَأُوا بِلَا إِلَهٍ إِلَّا أَنَا تَعْلَمُونَ** خود را در تکیه میکنند جواب آن است که ابن عباس رضی الله عنهما
 میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدا عز وجل تا ملاک نشوید و برای ابن العزب گوید که معنی
 آن است که گناه نکند آنکه اگر توبه من لبت برند و ابو عبید میگوید معنی آنست که گناه نکند و بعد از آن
 هیچ خبر نکنند و در جمله روا بود که مسلمانی خود را بر صفت مؤثران زند و جنگ میکند تا او را بکشند
 اگر چه این خود را در تکیه او بکشند بود لیکن چون در آن فائده بود که او نیز کمی را بکشد تا دل کفار شکسته
 شود که گویند مگر مسلمانان چه چنین دلیوند درین ثواب بود اما اگر نایبانی یا عاجز خود را بر صفت
 زند و او نبود که این بیفائده خود را ملاک کردن بود و همچنین اگر محبت جایی کند که او را بکشند یا
 بر نجاتند از معصیت دست ندارند و بان صلابت که وی بنماید در دین شکستی در دل نفاق بدید نخواهد
 آمد و کسی را رغبت خبر نخواهد اند و دهم نشاید که هر بیفائده احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو
 اشکال است یکی آنکه باشد که هراس از ازیل دل و رگان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از دین ترصد لیکن
 از جاه و مال و رنج خویشان ترصد اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را بزنند معذور بود
 و اگر غالب ظن آن بود که بزنند اما مستعمل بود باین معذور نباشد که این احتمال رگان بد مرکز بر نشیزد و
 اگر در شک بود مستعمل بود که گویم محبت واجب است یقین و شک بر نشیزد و باشد که گویم خود جایی
 واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرر ما که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر
 تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بروی دواز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی یا
 دنیایی بروی بسته گردد و اقسام این بیاور است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترصد و قسم است
 * قسم اول آنکه ترصد که چیزی در مستقبل او حاصل نیاید چنانکه اگر بر امتداد محبت کند در تعلیم و
 تقصیر کند و اگر بر طیب محبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر بر خواجه محبت کند او را روی باز گیرد

یا چون اورا کاری افتد حمایت نکند اینهمه آنست که بدین معنی ورنه باشد که این ضرری نیست بلکه
 مریض فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و
 طبیب جامه ابریشمین دازد اگر حسبت کند نزدی نیاید یا درویش بود و عاجز و قوت توکل ندارد و یک
 تن است که او را نفقه میدهد و اگر بر روی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریفات در مانده باشد و یک
 تن بود که او را در حمایت میل ارد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر از این عذرها رخصت
 دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقنن از این ضرر یا حوال بگرد و این باندیشه و
 اجتماع و اتعلق دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست نهد ^{در} قسم دوم
 آن باشد که ترس که چیزی که حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا آنکه داند که بستاند و خانه او
 خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا آنکه او را بزنند یا جاعه فوت شود یا آنکه سر برهنه مثلاً بنوازند یا اگر چه
 نزنند اندرین همه نیز معنی و زیور اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مزورت قدح نکند لیکن تحمل و رعونت
 را زیان دارد چنانکه پیاده بازار بیرون برسد و نکند و زند که جامه تحمل در پوشد یا در روی او سخن
 رشت گویند این همه زیادتی جاعه بود و همچنین اسباب معنی ورنه باشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب
 نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوی زیان
 دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این همه عذر تها شد که هیچ
 حسبت ازین مخالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست نهد و او را
 نیز غیبت کنند و در معصیت درافزایند آنگاه باین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد در حق خویشان
 و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را زنند و مال ندارد تا بستانند لیکن با انتقام او خویشان
 و پیوستگان او را بزنند و بران شاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا بود لیکن در حق دیگران
 نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد ^{در} رکن چهارم چگونگی احتمال
 است بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن حال آنکه تعریف کردن آنکس را آنکه پند دادن
 آنکه سخن درشت گفتن آنکه بدست تغییر کردن آنکه بزخم بیم و تهدید کردن آنکه زدن آنکه سلاخ
 بر کشیدن و یا ورنه خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است ^{در} درجه اول دانستن
 حال است باید که بیشتر یقین و بحقیقت بشناسد و تجمیع نکند و از درویش و بیروشه نکند و از همسایگان سوال
 نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فراتر نکند تا چیست چون بی تجمیع آواز رود یا بوی خمر بشنود یا ببیند
 آنکه حسبت کند و اگر دعو عدل او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه در ورود بقول
 دعو عدل اما بقول یک عدل اولی تر آن بود که نزد که خانه ملک وی است و بقول یک عدل حق ملک او
 باطل نشود و گویند نقش انکشتن لقمان این بود که پوشیدن آنچه بدی بیعیان اولی تر از رسوا کردن

بکمان * درجه دوم تعریف است که باشد که کسی کار می کند و غنیمت اند که آن نشاید چون روشنائی که در
 مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش از نجاست بود اگر دانستی که آن نماز در محبت نیست
 خورد نکردی پس او را باید آموخت و ادب این آنست که بلفظ آموزد تا او را بخیر نشود که رنجانیدن
 مسلمانی بی ضرورتی شاید و هر که را چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب از پیش
 او داشتی و این چرا حجت بی موهبی احوال نتوان کرد و در موهب آن بود که مظهر را پیش داری و کوئی
 هر که از مادر بزیاد عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر و استاد باشد مگر
 در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و باین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی
 بر نعل مثل از چون کسی بود که خون از جامه بیرون شود و تاخیر می کند شری دیگر کرده باشد * درجه سوم
 و عطا نصیحت بر حق بود نه بعنف که چون دانند که حرام است تعریف فائده ندارد تعریف باید و لطف
 درین آن باشد که مثلاً چون کسی غیبت میکند گویند که حجت از ما که در روی عیبی نیست پس بشود مشغول
 بودن اول تر یا چیزی برخواند را اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت تپا بد مگر کسی که موقوف
 بود چه در نصیحت کردن و در شرف است نفس را یکی عزیمت خود اظهار کردن و دیگر مزیت و علو و رفعت
 اظهار کردن بر آنکس و این هر دو از دو عتی جا خیزد و این طبع آدمی است و غالب آن بود که او پندارد
 که وعظ میگوید و طاعت شروع میدارد و در تحقیق طاعت شهرت و جاه خود داشته است و این معصیت که
 بر روی رفته باشد تا از آنچه آنکس میکند بد تر باشد و باید که بخود نظر کنید اگر توبه آنکس از هر خود یا
 بنصیحت دیگری در مسترد آرد آنکه بنصیحت وی و نصیحت خود را گزاف است نصیحت کردن او را عظم است
 و اگر آن دو مسترد آرد که بقول وی دست بداند باید که از حق تعالی بترسد که بیم آن است که باین نصیحت
 بخود دین میکند نه بحق داند طائی را گفتند چگونی کسی را که نزد یک سلطان شود و صحبت کند گفت
 ترم که بتاز بانه بزنند ش گفتند توبت آن دارد گفت ترم که بکشند ش گفتند توبت آن دارد گفت ترم
 از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن محبت است ابو سلمان دارایی گفت بر فلان خلیفه انکار خواهم
 کرد و دانستم که مرا بکشند و از آن بترسیدم لیکن مردمان بهیچا بودند و ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن
 صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شمرین شود آنکه بی اخلاص کشته شوم * درجه چهارم سخن
 درشت گفتن و درین دوا دبا است یکی آنکه نابالغ می تواند گفت و کفایت بود در درشت نگوی و دیگر آنکه
 چون گویند نجش نگوی و جز را صفت نگوی چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند احمق
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیورک آن است که حمای خود میکند پس مرک را مینگوید و احمق
 آن است که از بی مواج خود میرود و خود را عشاء می داند و امید میدهد که از وی در گذارند و سخن درشت
 آنوقت روا بود که داند که ناید؟ خواهد داشت و چون داند که ناید؟ نکند و روی ترش کند و بچشم حقارت بر وی

نکرد و از روی اعراض کند * درجه پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز واد بست یکی آنکه تا تواند انکس را فرماید که تغییر کند مثلاً او را گوید تا در زجامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود و دم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند واد ب این آنست که بر کترین اختصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نکیر و دریش نکیر و نکشد و چون چنگ شکن ریزه ریزه نکند و در زجامه دیبا آهسته باز کند تا درین نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست آورده واد بود که سکی بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبکینه مرثک بود چون بر سختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند و او بود که بشکند و بگریزد و واد ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن نجای خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن او انی بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون بنی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند تا وان بروی بود * درجه ششم تهدید بود چنانکه گویند این خمر بریز و اگر نه برتان بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که باین حاجت باشد و بطف نریزند واد ب این در چیز بود یکی آنکه پییزی تهدید نکند که روان باشد چنانکه گوید جامه توبه درم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا بر نیانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که کردنت بزنم و بپردازم و مثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کنند از آنکه عزم دارد و داند که ازان او را امرای حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد انکند اگر زیادت و نقصان را دایا بد در سخن روا بود * درجه هفتم زدن باشد بدست و به پای و پیچ واد ب این روا بود بوقت حاجت و قتل حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن شاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد واد ب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود پیچ واد ب این روا بود که شمشیر برکش و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکش و اگر میان محتسب و رجویی بود تیر در گان نهید و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سویی را نرساق دارد و از جای خطر حد ر کند * درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها باشد و نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند و گوی گفته اند که چون چنین بود بی دستور و امام نشاید که ازین نتنه خیزد و فساد ادا کند و گوی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزوگان روان روند و روا بود که بچنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود * واد ب محتسب بد آنکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم ورور و حمن خلق چه چون علم ندارد متکرازمعروف باز نداند و چون ورور نبود اگر چه بازشناسد کار بغرض کند و چون حمن خلق نبود چون او را بر نیانند و او خشم خود

[illegible]

دل او را پاک کردن و فرج او را نکاهل و روکناه او را بیاثر زان آنجا بازگشت و بروی هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را در بیت المال حق بیش از آنست آنکه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا باعلی اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن ائیم باشا کرد ان نشسته بود یکی بکشت و از اردر زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از ان نهی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی در شتی کنند گفت خاموش باش که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا بتو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه از ارباب بر تو کیری گفت نعم و کرامه پس شاگردان را گفت اگر بد رشتی کفتمی گفتی نحو اهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی در صفت هر زنی زده بود و گارد کشید و میپکس زهره می داشت که فرایش او رود و زن فریاد می کرد بشرحانی بوی بکشت چنانکه گفت او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و غرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بکشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدا تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از مصیبت او بیفتادم گفتند آن بشرحانی بود گفت آه اکنون با این غیظالت در وی چرون نکریم و هم در آنوقت از راتپ گرفتیم در هفته فرمان یافته **باب سوم در منکرات که غالب است از عادات بد آنکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مورد مان نومی شد** اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنسی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نکود و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در کرمها و بها و خانها * اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز کند ارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لیکن کند یا مؤذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالجان بسیار دراز میکشند که ازین نهی آمده و در وقت حی طی الصلوة و حی طی الافلاح جمله تن از قلمه بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامع سیاه بر زمین دارد و شمیر بزر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد ها هنگامه گیرند و قضا گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فرورند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کوردکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند و روا بود که در آید و اگر کودکی بنا بر دزدی مسجد با زنی کند منع واجب نبود که زنیان در مسجد منینه بستره و درق بازی کردند و عایشه رضی الله عنها نظارت می کرد اما اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از ان رنجی نبود روا بود ولیکن اگر بد و کان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بود و ام و قبالة نوشتن نشاید مگر گاه

که حکمی قرار داد که رسول صلی الله علیه و سلم کافه حکم کرده است اما این کار را ننشسته است اما آنکه کاروان
 در مسجد جامع خشک کنند و رنگریزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکرات بلکه کمانی که
 در مسجد مجلس کنند و قصها گویند که در آن زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتدل است بیرون
 بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کمالیکه خود را بیرون و شهرت برایشان غالب
 بود و سخنان جمع و مرد ما گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کجاست بود و بیرون مسجد
 نیز نباید بلکه رعایا کمی باید که ظاهر او بصلاح بود و زنی و میثاق دین و رفتار دارد و هر صفت که بود
 شاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس بنشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عایشه رضی الله
 عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم ممنوع نبودند و گفت
 اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند
 و قسمت کنند و معاملات و دستایان و حساب ایشان را امت کنند یا بنشینند و تماشاگاه مازند و بغیبت
 و بیهوده مشغول شوند این همه از منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود
 که بر خرید و فروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و تر از روبرو و چوب کزراستند دارند و در کالا
 عیب کنند و چنگ و چاقه و صورت حیوانات فروروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروروشند
 برای نوروز و بوق سفالین نوروشند برای عید و قبا و کلاه ابریشمین فروروشند برای مردان و جامه فرو کرده
 و کازر شسته فروروشند و چنان نمایند که نواست و همچنین هر چه در آن تلبیسی بود و مسجری و کوزه و دروات
 و اوانی زروسیم فروروشند و امثال این و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان
 حرام است و آنچه برای سله و نوروز فروروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود
 حرام نیست اما برای اظهار شعار کبریا حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند شاید
 بلکه افراط کردن در آراستن بازار و عیب نوروز و قطائف بسیار کردن و تکلیفات نو کردن برای
 نوروز شاید چه نوروز و سله باید که مندرس شود و یکس نام آن نبود تا گروهی از صلب گفته اند که
 روزه باید داشت تا از آن طعامها خورد و بشود و شب عید چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نبینند
 و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نباید که خود نام این روز
 برند بهیچ وجه بلکه باز و زبانی دیگر بر این باید داشت و شب عید همچنین چنانکه از نام و نشان نمایی
 منکرات شماره آنست که استون در شاه راه بنهند و دکان حازند چنانکه راه تنگ شود و درخت
 کارند و قایل بیرون آورند چنانکه اگر کمی بر ستوری بود در آنجا کوبند و خوارهای بار بنهند
 و ستور بنهند و راه تنگ کنند و اینها نباید الا بقدر حاجت چند آنکه بار فرو گیرند و نشانه نقل کنند و
 خوارهای خار که جامه ببرد چنانکه تنگ بود و نباید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنکه دوزاخ حاجت

روا بود و بار بر ستون نهادن زیاد است از آنکه طاعت دزدان نشاید و کوسفند کشتن تصاب بر راه چنانکه جامه
مردم پرخطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا
آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام روی آید راه بگیرد
بروی را جب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسید که مردم را بران
حمل کند و هر که سکی بر در سرازید از آنکه مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس
کند رنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که اجترار ممکن بود و اگر بر راه نجس چنانکه راه تنگ کند نشاید
بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بشمیل نشاید * منکرات که مایه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده
ندارد یا ران در پیش قاپم برهنه کند تا ببالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر آزار کند و ران فرا
گیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار کر مایه منکرات است و واجب بود
تیمار کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست زطاف پلید در آب انداختن منکر باشد در منصف امام
شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که پلید آورد و آب بسیار ریختن و سراف کردن از منکرات بود
و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم * منکرات مهمانی فروش این یشمین و مجبوره و کلابان
همچنین و غایله دان سیمین و پردا که بران صورت بود اما صورت بر فروش و بایش را بود و مجبوره
بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیار عیاشی نماید باشد
و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود اما حمل خنبل برای هر مه دانی سیمین که
بدید بر خاست و بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیدار دارد یا نکشترین زرین
نشاید آنجا نشستن و اگر کودک میهمین جامه این یشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکرامت
چنانکه خمر حرام است و نیز چون خوفرا کند شرة آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون میمیر نبود و لذت
آن در نیاید مکروه بود ولیکن همانا که بلرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی میمیره باشد که مردم را
بشیش و ذرغ بخندد آورد نشاید نشستن یا از تفصیل منکرات باز بود چون این بشناختی منکرات
مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس میکن و الله سبحانه و تعالی اعلم
با اصواب *  * اصل دهم در رعیت نکاح داشتن و ولایت زادن بدو اینکه ولایت
داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بطریق عدل رود و چون از عدل و
شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تراز ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم
و عمل است و علم ولایت در از امت اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که از باین عالم
برای چه آورده اند و قرارگاه او کجا است و دنیا منزلگاه و نیست نه قیامگاه و بی واد بصورت مسافر نیست که
رحم مادر بدایت منزل اوست و بعد نهایت منزل او وطن و رای آنست و هر مالی و مایه روزی که

میکند و از عمر و چون مرحله است که بآن نزدیک تر میشود بقرا که خواش و هر کرا بر قنطره گذر
 بود و بسمارت قنطره روزگار نبود و منزل گاه فراوان کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل
 در نیاز طلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه بیش
 از آن بود همه زمرات آن است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او پرخاک بود و در آن هیچ
 زرویم نبود پس هر چند که بیش جمع کند نصیب او از آن قدر کفایت بود و بای میمه تنیم حضرت
 و ندامت بود و بوقت مرگ جان کنان بروی دشوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر
 حرام بود خود عذاب آخرت ازین حضرت در گذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بر نعم لیکن چون
 ایمان در صحت بود با آنکه بمسبب این لذت که روزی چند بود و منفصل و مملک و باشد لذت آخرت که آن
 باد شاهی بی نهایت است و هیچ کس و رت را بآن راه نیست نوبت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان
 بود و همچنان باشد که کمی معشوقی دارد و با و گویند که اگر امشب نزدیک او روم و دیگر مرکز او را نه بینی
 و اگر امشب صبر کنی هزار شب بهتر تعلیم کنی بترتیب و بی منقص او را اگر چه عشق با قرا بود صبر یک
 شب بروی آسان شود بر امید هزار شب و لذت دنیا هزار یک لذت آخرت نیست بلکه خود با آن نسبت
 ندارد که آن بی نهایت است و در بازیابد خود در روم آدمی ننگین چه اگر نقد بر کند که مفت آسان
 و زمین پر کار و رس کنند که هر هزار سال مرغی یک داله از آن کار و رس بر گیرد آن کار و رس جمله با خر و رسد
 و از ابد هیچ کم نشود و باشد پس عمر آدمی اگر بمثل مد سال بود و ممالک و زمین از مشرق تا مغرب
 او را معلم بود صافی و بی منازع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون مرگمی را خود از
 دنیا اندکی معلم بود و آن نیز منقص و مملک بود و در هر چه بود و بیار و خیمه ها باشد که در آن معنی از وی
 بیش ریش باشد چه واجب کند باد شاهی جاوید را باین کار منقص و حقیر تر و خشن پس این معنی و الی
 و غیر و الی باید که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود روزی چند
 صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر و رعیت و نیکو داشتن بنده کان حق تعالی و خلالت حق تعالی
 بجا می آوردن چون این دانست بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که
 صلاح دنیای او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت داشتن با عدل نیست و
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت ساله بود و ام
 و از آن مفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیقی مجتهد در عبادت رنج کنند
 و با آسمان نهند و کعبه در صورتی و نزدیک ترین بقی تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معدن ترین
 امام نجس است و گفت با آن اخلاصی که نقش بر بدن است او است که هر روزی و الی عادل را چند آن عمل رنج

کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر غازی از آن رخ با مشتاد هزار غازی را بر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت پیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدی یک ساعت او بعد از یگویی برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق محنت گردد و این عمل بآن راست آید که ده قاعده نگاه دارد * اول آنکه در واقعه که پیش آید تقبل کند که او رعیت است و سلطان دیگری هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روزی در رسول صلی الله علیه و سلم در حایه نشسته بود و اصحاب در آفتاب جگر میل میامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرکب او را دریابد بر کلمه لا اله الا الله در یابد و بر آنکه هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و از راجز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جمله ایشان بود * دوم آنکه انتظار را برباجات برد و راه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمان را حاجتی باشد بهیچ عبادت نماند مشغول نشود که کثرت ازین حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضل تر است روزی عمر عبدالعزیز که خلق میکند تا وقت نماز پیشین مانند شد و در خانه رفت تا یک ساعت بپایند پس روی گفت بچه ای منی از آنکه این ساعت مرکب در رسد و کسی نبرد و راه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گویی برخاست و در حال بیرون شد * سوم آنکه خویشتن را عادت نکنند که بشهوات مشغول شود بد آنکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بیقناعت عمل ممکن نکردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یک بار در میان خورش بر خوان نهاده و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نپاشد * چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفیق نهاده بر عتف رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر والی که بار رعیت رفیق کند با او در قیامت رفیق کنند و عاگرد و گفت بار خدایا هر والی که بار رعیت رفیق کند تو با او رفیق کن و اگر عتف کند تو با او عتف کن و گفت نیک چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و یک چیزی است ولایت کمی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملك از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات دین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جائی ستانی که حلال بود و جائی بنهی که بحق بود گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد * پنجم آنکه جهل کند تا همه رعیت از وی خشود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین ائمه آناند که شمارا دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آناند که شمارا

دشم د اربك و شما ايشانرا دشمن داريد و ايشان شمارا لعنت كنند و شما ايشانرا لعنت كنيد و بايد خدا
 را لي غره نشود بآنكه هر كه بوي و مناد او را ثنا گويد و پند آرد كه همه از وي خشنود اند كه آن همه از بيم
 گويند بلكه بايد كه معتدل ان بركازد تا قبح حسن كنند و احوال او از خلق پرمند كه عيب خود از زبان مردم
 تران دانست و ششم آنكه راضي ميگردد بطلب نكند بخلال شرع كه هر كه از مخالفت شرع ناخشنود خواهد
 شد آن ناخشنود او را از زبان خدا آرد عمر رضي الله عنه ميگويد هر روزي كه برخيزم يك نيمه خلق از من
 ناخشنود باشند و لابد هر كه انصاف از وي بستاند ناخشنود بود پس هر دو خصم را خشنود نتوان كرد و
 سخت جاهل كمي بود كه براي راضي خلق راضي حق تعالى بگذاورد معاريه نامه نوشت بعائشه كه مرا
 پند ي ده مختصر عايشه رضي الله عنها جواب نوشت كه از رسول صلى الله عليه وسلم شنيدم كه هر كه خشنودي
 جقي تعالى جويد بنا خشنودي خلق حق تعالى از وي راضي شود و خلق را از وي راضي كند و هر كه خشنودي
 خلق جويد بنا خشنودي جقي تعالى حق عز وجل از وي راضي نباشد و خلق را از وي ناخشنود كند و هفتم
 آنكه بداند كه خطر ولايت داشتن صعب است و كار خلق خداي ثقيل كردن عظيم است و هر كه توفيق
 يابد كه بحق آن قيام كند سعادت ي يافت كه و راي آن هيچ سعادت نبود و اگر نقص ميگردد بشعارتي افتاد كه
 بعد از كبر هيچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضي الله عنهما ميگويد كه يك روز رسول صلى الله عليه وسلم
 را ديدم كه بيامد و خانه خانه كعبه بكرفت و در خانه قومي بودند از قريش گفت ائمه و ملاطين از قريش
 باشند تا همه كار بجا آورند چون از ايشان رحمت خواهند رحمت كنند و حكم خواهند خداي كنند و آنچه
 بگويند بكنند و هر كه چنين نكند لعنت خداي و فرشتگان و جمله خلق بروي باد و حق تعالى از وي نه فريسته
 پذيرد و نه عنت پس نگاه كن كه چگونه عظيم كاري باشد كه عيب آن عبادت قبول بكنند و رسول صلى الله
 عليه وسلم گفت كه هر كه ميان دو كس حكم كند و ظلم كند لعنت خداي بر ظالمان باد و گفت صلى الله عليه
 وسلم كه كس اند كه حق تعالى در روز قيامت نظر بيايشان بكنند سلطان در روزي و پيرواني و در قريش
 متكبر و لان زن و صحابه را گفت زود بود كه جانب مشرق و مغرب شمارا نتيج شود و شمارا كرد و همه
 عاملان آن نواحي در آتش باشند الا آنكه از حق تعالى بترسد و راه تقوي كيرد و اعانت بگذاورد و گفت
 صلى الله عليه وسلم هيچ پند نه نيبست كه حق تعالى رعيتم بوي چهارد او با ايشان غش كند و شفقت
 و نصيحت بجاي نياورد كه نه حق تعالى بهشت بروي حرام كند و گفت هر كه او را بر مصلحان و ولايتي
 دادند و ايشان را چنان نگاه اندازد كه اهل بيت خود را كوچاي خود از دوزخ فرا كيرد و گفت دو كس
 از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع كه غلو كند در دين تا از حد بيرون كند و
 و گفت صلى الله عليه وسلم كه عدالت صعب تر در روز قيامت سلطان ظالم است و گفت پنج كس اند كه
 حق تعالى با ايشان بخش است اگر خواهند در دنيا چشم خود بر ايشان برانند و اگر نه ترا را كيا ايشان آتش

بود یکی امیر قومی که حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندمد و ظلم از ایشان باز نندارد
 و دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و از میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن
 بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری قرار گیرد و کار را تمام بکند و مزد او را تمام ندمد و دیگر مردی که زن
 و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و پاک ندارد که ایشان را طعام
 از کجا دمد و دیگر مردی که در کارین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز زخراست که بر جنازه
 نماز کند مردی پیش شد و نماز کند و چون دفن کرد ندست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش
 کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجت مندر رحمت است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه
 امیر بود و نه عریف و نه عنوان و نه کاتب و نه جایی آنکه از چشم ناپید شد عمر رضی الله عنه فرمود تا طلب
 کردند نیاقتند گفت آن خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر امیران و اعیان
 عربان وای بر امینان در قیامت کسانی باشند که خواستند که بدو را به خود از آسمان آورشته بودند و
 و هرگز عمل نکردند و گفت هیچ مرد را برده کس ولایت نداند مثل که نه او را در روز قیامت کسی او را
 دست بغل بر کشیده اگر نیکو کار باشد زها کنند و اگر نه غل دیگر در آفریند و عمر رضی الله عنه گفت وای
 برد او زمین از داور آسمان روزی که او را بیند مگر آنکه داد بدمد و حق بکند او و بهو حکم نکنند و
 تشویشان میل نکنند و بهیم و امید حکم نکردند لیکن از کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم خود بنهد
 و بدان حکم میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت وایان را بیارند و گویند شما شبانان
 کوسفند ان من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را احد زدید و عقوبت کردید بیش
 از آنکه من فرمودم گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گویند چرا باید که خشم شما از خشم من
 بیش بود و دیگری را گویند که چرا احد و عقوبت کمتر از ان کردید که من فرمودم گویند بار خدایا بروی
 رحیم کردم گویند چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از ان بگیرند آن را که بیفزود و آنرا که
 بکاست و کوشهای دو زخ بایشان پر کنند حذیفه گفت من بارها بر هیچ والی ثنا گویم اگر نیک باشد و
 اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت همه وایان را بیارند
 عادل و ظالم و برصراط باشند و حق تعالی بصراط و خي کند تا ایشان را بیفشاند یک نشانند که هر که
 در حکم جور کرده باشد یا در قضا و شروت ستمه باشد یا کوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و مفتاد
 سال بد و زخ فرو میروند تا آنکه که بقر ارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستند
 که اوست بیرون آمدی و هرگز ابدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی
 پیش وی آمد از روی پرسید گفت داود نیک مردیست اگر نه آنست که طعام از بیت المال ممشورد نه از
 کسب خود داود به حرا باشد و میگریست و میگفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم

کمی را بناحق بکشد و را بدین شمشیر بکشد بد ستوری ولی وای واکراین نکنی پیش زود وزخیان تو
 باشی و دیگران از عقب تو می آیند گفت زیاد کف و پند ده گفت چشمه توئی و دیگر عمل تو در عالم
 جویها اند اگر چشمه روشن بود نیز کی جویها زبان ندانند و اگر چشمه تاریک بود بر روشنی جویها امید نبود
 و هارون الرشید با عباس که از جمله خواص او بود بنزدیکت فضیل غیاث میشد چون بد رخا له رسید ند
 او قرآن میخواند و باین آیت رسید بود *أَمْ نَحْشِبُ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا الْإِنْفِئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا*
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سِرًّا صَاحِبِينَ و ما یحکمون هارون گفت اگر بند طلب میکنم این آیت ما را کفایت است
 و معنی این آیت آنست که بند اشتباه کسی که کردارهای بد کرد ند که ما ایشان را برادریم با کسی که ایمان آورد ند
 و کردارهای نیکو کرد ند بد حکمی بود که ایشان کرد ند پس گفت در بزن عباس در بزد و گفت امیر المؤمنین را
 در باز کن گفت امیر المؤمنین نزدیک من چه کند گفت امیر المؤمنین را طاعت دار پس در یکشاد و شب بود
 چراغ بکشد هارون الرشید در تاریکی دست کرد او بومی آورد تا د شش بوی باز آمد فضیل گفت آوازین
 دست باین نرمی اگر از عدل حق تعالی نجات نیابد آنکاه گفت یا امیر المؤمنین جواب حق تعالی را
 ساخته باش و روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشاند و انصاف هر یک از تو طلب کند هارون بکرمست
 عباس گفت یا فضیل خاموش که امیر المؤمنین را کشتی گفت یا هارون تو قورم ترا و را اهلاك کردید و مرا
 میگوئی بکشتی او را هارون گفت ترا هارون از این میگوید که مرا بفرعون بنهاد پس هارون دینار در پیش
 وی بنهاد گفت این جلال است از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه دارم دست بد از و بخل او ندان باز
 ده تو من میل می از پیش و بی رخاست و میر و ن آمد و عمر بن عبد العزیز بن عبد کعب القرظی را گفت
 حضرت عدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو که تر است او را بد زبانش و هر که مهر است او را بهر
 باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کشتی در خور کناه و تقوت و ما کن و زینهار تا بشم یک
 تا زبانه نزنم که آنکاه دوزخ بجای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده
 گفت که من بسفر بچین رفته بودم ملک انجبارا گوش کرده بود و عظیم میکردیست و می گفت نه از ان میگویم
 که شنوائی بخل شد لیکن از ان گویم که مظلوم بر د ز من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر جاست منادی
 کنند تا هر که تظلم خوانند کرد جامه سرخ بپوشد پس هر روز زبیر بن عسکری و میر و ن آمد و هر که جامه سرخ
 داشتی ویرا بخواندی و داد و بدادی یا امیر المؤمنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق تعالی چنین
 می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نکاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزد یکا عمر بن عبد
 العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا مرز هیچ خلیفه ندانست مگر تو گفت بیغزای گفت بیشتر
 خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیغزای گفت اگر خدایا تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت
 پسند است این که گفتی سلیمان عبد الملك خلیفه بود یکر و زانده شد کرد که در دنیا چندین نعمت کردم

حال من در قیامت چگونه بود که من با ابو حازم فرستاد که عالم و زمانه را بر تو کار بود گفت از آل پهلور و زده
 بآن میکشانی مرا چیزی نرسد پاره میوه میوه بریان کرده بوی برستاد و گفت من شب از پیش خورم سلطان
 چون آن بدید بگریمت بود از عظم کار کرد و زده زور و زور و زده داشت و هیچ نشود و سه غم بآن زور و
 کشاد و چنین گویند در آن شب با اهل خون صحبت کرد پس از صبح العزیز بدید آمد و از وی میران
 صید العزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب و رضی الله عنه بود و بآمد و گفته اند که از برکت
 آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورد و بود عمر عبد العزیز را گفتند عیب توبه توجه بود گفت یک روز
 غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که با آمد از آن قیامت بخواند بود آن بر دل من اثر کرد و یکی
 از بزرگان هارون الرشید را دید در عمریات مروی بای برفتن بر سنگ و یک گرم ایستاده دست برداشته
 و میگفت یا رعد یا توتوتی و من منم کار من این است که مرا عین بر مرگنا و شوم و کار تو آنکه مرا عین
 با حق مندرت شود ما بر من رحمت کن آن بزرگ گفت اینک که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه
 زاری میکند و عمر صید العزیز ابو حازم را گفت مرا پند ده گفت بزرگ من خسیا و مرک را تو اسرنه و هر چه
 رود از منی که مرک ترا در آن دریاید نکند از تو مرچه رواند از آن و در باش که باشد که خود مرک
 نزدیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میاندازد و این پنک ها که دیگران
 را داده اند بدید و در مزعالم را که بیند پنک از وی طلب کند و مزعالم که ایشان را بیند باید که از این
 جنس پنک ما مدد و کلمه حق بار نگیرد و اگر ایشان را غرور و مدد و کلمه حق بار گیرد در هر مظلمه که در عالم
 رود با وی شریک بود ^{نعم} آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بردارد بلکه غلامان و چاکران
 و نادانان خود را مذهب کند و بظلم ایشان و مانند آن که از او از ظلم ایشان بپرسند هر خطاب رضی الله عنه نامه
 نوشت با بر مری اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین و عیب داران کجی است
 که رعایا با و یک نشت است و بد نشت ترین آنکس است که رعایا با او بد نشت است و زینهار تا فراخ نروی که عمل
 تو تو و همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که صبره بیند و بخیار نشود تا غریه شود و آن نریهی عیب
 هلاک او کرد که بآن عیب او را بکشند و بشوالت و در تو عیب است که هر مظلم که از عامل سلطان برسد و
 سلطان بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ما غرور بود و باید که رالی بداند که هیچکس مقبول تر
 وی مقل ترا از آن نباشد که بدین و آخرت خود بد نیاید و بکاری بفر و شد و عمله عمان و چاکران خدمت
 برای نصیب دنیای خود کنند و ظلم در نظر والی آراخته کنند تا او را بد و زخ فرستند و ایشان بقرض خود
 برسد و کلام دشمن عظیم تر از آن بود که در هلاک تو منی کند برای دومی چند که بد است آورد و در
 جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که عمل و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی که اهل و نوزند
 و غلامان خویش را بر عدل ندارد و این فکند بگر و کسی که بیشتر دزد و روثن خویش عدل نکند دارد

و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل بازدارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشترین خلق آن اند که عقل را کمتر خد مت پر بسته اند بر ای غضب و شهوت تا بحین استیلاط میکنند تا شهوت و غضب برآید خود بر سنگ و آنگاه کوبند عقل این است لجاجها و ملا که عقل از جواهر نرسکان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل در او در سینه پدید آید و آنگاه نور آن با ملایمه و خواص اسراریت کند آنگاه شعاع آن بر عینت رنگ و طریقه بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بد آنکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند و ظاهر آن لغزاف نشود مثلا چون از عدل دست بردارد برای دنیادست بداند نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورند باید که بداند که از بهیمة بود در صورت آدمی که شرف خورند و کارستوران است و اگر برای آن کند تا جامه زیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رغبتی کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم خرد برد شمنان خود بردارد سببی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مزد م افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خد مت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه خد متکاران خد مت شهوت و بطن و فرج خود میکنند که اگر یکر و زار را ایشان ندیدند فروگز کرد و او نکردند پس خد مت او که میکنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سچود که میکنند خود را میکنند و نشان برین آن است که اگر بار جاف بشتوند که ولایت بد یگری میدهند همه از وی اعراض کنند و آن دیگر تقریب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سچود و خد مت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خد مت کردن است بلکه خد مت این است بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای اردو زخ است و ازین سبب است که سرفه سعادتها عقل است و هم آنست بر وانی که تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را با انتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و ما آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود و خکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود بغر مودتا یکی را که جنایتی کرده بود بکشتن مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین بیشتر چیزی از رسول خدا صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگوید گفت حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم

گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرای جمع کنند میثاقی آواز دهند که هر کرا پیش
حق تعالی دهنی هست بر خیزد هیچکس بر نخیزد مگر کسی که کمین را عفو کرده باشد گفت دوست از وی
بدارید که من او را عفو کردم و بیشترین خشم و لاف از آن بود که کسی زبان بایشان دراز کند و خواهند
که در خون او معی کنند و در آن وقت باید که یاد او رفت از آنکه عیسی صلوات الله و سلامه علیه باخصی علیه
السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و را است گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تو کن که در دیران
تو عملی بیفزود و بیرون تو یعنی که عبادت آنکس بد تو آن تو از آن یکی را در پیش رسول صلی الله علیه
و سلم میکنند که او عظیم با قوت مرد عبادت کعبه چرا گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفتد
و نامه کن بر آید رسول صلی الله علیه و سلم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خرد بر آید نه آنکه
کمی را بیفتد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم که چیزی است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شد چون
خشم گیرد قصه باطل نکند و چون خشم شود حق فریاد کند و چون قادر شود بیش از حق خود اعتنا نکند
و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت هر خلقی هیچکس اعتقاد ممکن تا بوقت خشم او را نبینی و بر دین
هیچکس اعتقاد ممکن تا بوقت طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنه یک روز مسجد میرفت
یکی او را دشنام داد غلامان قصه او کردند گفت دوست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو
پوشیده است بیش از آن است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما بر آید آن مرد خجل شد
پس بی جامه که داشت بوی داد و او را هزار درم نر مرد آن مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این
جز فرزند پیغمبر است و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را در بار آواز داد جواب داد گفت نمی
شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکو تر اینم بودم که موافق نیایی گفت شکر
خدا ای تعالی که بنده من از من ایمن بود و از غلامی بود پای کوفته از شکست گفت چرا چنین کردی
گفت همدا کردم تا ترا خشم آورم گفت من اکنون آنکس را خشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و آنرا
آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت اصحاب خود میان من و دوزخ عقبه ایست که آن عقبه بنده ام را آنچه تو میگوئی
باک ندارد و اگر نتوانم گذاشت از آنچه تو میگوئی بد تر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کعبه بود
که مسلم و عفو درجه صائم و قائم بیاید و کس بود که نام او در حریم چهاران بنویسند و هیچ ولایت ندارد
مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دروغ را در دست که هیچکس بآن در نرود مگر
آنکس که خشم خود برخلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش مومنی علیه السلام آمد و گفت
ترا چه چیز بیاورم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهم مومنی علیه الصلوٰة و السلام گفت که آن همه چیز چیست
گفت از تیزی جن زن که هر که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کوه کافران با کوهی از زنان جن
چون کوه من هیچ دائم فرو نگردد خلق را که بر این اعتقاد دارم چون زنان را از شکل جن زن که هر کرا

بخل بود من دین و دنیا را هر دو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فروخورد
 و تواند که براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان بپرکند و هر که جامه تجمل در نپوشد تا حق تعالی را
 تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حله کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه وسلم وای بر کسی
 که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا کاری
 پیامور تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز نخواه
 و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا کناه هفتاد ساله ترا غفر کنند گفت مرا هفتاد
 ساله کناه نیست گفت کناه ما درت گفت ما درم را چندین کناه نیست گفت کناه پدرت گفتیم پدرم را چندین
 کناه نیست گفت کناه برادران ترا و عبد الله بن معبود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم ما لی قسم
 میگرد یکی گفت این قسمی است که نه برای خدا ای کرده اند یعنی با نصاب نیست این معبود این سخن
 حکایت کرد نزد یک رسول صلی الله علیه وسلم رسول صلی الله علیه وسلم خشمگین شد و درویش سرخ گشت و
 پیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کنا که او را پیش ازین رنجانیدند و صبر کرد
 * اینجمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل لایت را که چون اصل ایمان بر جای بود *
 * این اثر بکند و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جزو حق یعنی بوزیان *
 * نمائند است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت *
 * ایمان در دل چگونه بود عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند *
 * و بد یگری در هدیه تافهه در رمضان او باشد و در قیامت همه از وی *
 * طلب گشتن و منفعت آن بد یگری رسیده است و این *
 * نهایت غفلت و ناسلمانی بود و الله تعالی *
 * اعلم بالصواب تمام شد نصف اول *
 * از کتاب کیمیای سعادت بعون *
 * الله و حسن توفیقہ و الحمد *
 * الله رب العالمین *
 * و صلی الله *
 * علی محمد *
 * و آله *
 * *
 * *

بسم الله الرحمن الرحيم

برکن موم از کتاب کبایر معاد در پیدا کردن مذهب را دیدیم که آنرا مملکت کوی بند که آن چیست
و چند است و مزاج آن بیست و چهار است این سخن نیز در اصل است امسئل اول در روایت نهم
و مزاج خیری بدو نند بخوبی امسئل دوم در مزاج شهرت نوح و حکم و شکست شرف فرد و
امسئل سوم در مزاج شرف منس کلن و آفتاب زمان امسئل چهارم در مزاج طهر و حشر و
آلودگی امسئل پنجم در مزاج درختی و لایزال آنکه درختی آن مرصه کثافت است امسئل
ششم در مزاج درختی مال و آفتاب امسئل هفتم در مزاج درختی جاد و حشر و آفات آن امسئل
هشتم در مزاج و بارشاق در مبادات و خود را بهار جانی بودن امسئل نهم در مزاج کبر و عجب
امسئل دهم در مزاج خود و دیانت این است اصول صفات مذموم و مصلحی آن ازین در اصل
آید هر که این ده مصلح باشد از غایت باطن حاصل کرد از نیابت اخلاق بدو دل خور و شایسته آن
کرد الهی که آراسته شود اخلاق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن

امسئل اول در روایت نهم و طهارت از خلق بدو مادی این اصل نقل خوی نیکو بگویم پس حقیقت آن
پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بر بافتن پس طریق آن بگویم
که چیست پس ندیدیم که کسی عیب ندارد و بشناختن بگویم پس ملاقات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق
پرو و رس کردن و نادیده ایشان بگویم پس راه مجامعت مرید دو ابتلا می کار پیدا کنیم پس پیدا کردن
نقل و ثواب خوی نیکو بداند که از خدا تعالی بر مصلحتی صلی الله علیه و سلم ثنا کرد لخلق نیکو رکعت اَللّٰهُ
تَعَالٰی خَلَقَ عِبَادَهُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا خبر خداوند اند تا محاسن اخلاق را تمام کنیم و گفت
عظیم ترین چیزی که در قرآن و روایت خلق نیکو است یکی نزد رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و گفت دین
چیست گفت خلق نیکو و از راه صحت در آمد و از چپ در آمد و همچنین بهر مصلحت و از همچنین می گفت با خبر
گفت نمی دانی آنکه خشکی نشود و از روی بر می آید که فاضل ترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و بعضی
و رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن که در دنیا یا شی از خدا ای بهر میزگفت دیگر گفت از
عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالفت با خلق بخود نیکو کن و گفت هر کس را
خدا از تعالی خوی نیکو و روی نیکو از زانی داشت او را بخورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه و سلم
را گفتند ملائک زن بر روز روزه دارد و شب باز کند او را لیکن بد جرات و محامیان را بزبان بر نیاند
گفت جای او در زخامت و کت خوی بد طاعت را همچنان تباد کند که هر که انگیزد را
و رسول صلی الله علیه و سلم و علم و دود هائرمودی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتم
بار خدایا آتش درختی و عاقبت خوی نیکو از زانی دارد از رسول صلی الله علیه و سلم بر جیل نکند که

بهتر که خداوند تعالی بنده را بداند گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب بخارا
 و عبد الرحمن سوره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود درش چیزی عجب دیدم مودی
 را دیدم از امت خود بزرگوار افتاده و میان او و میان خداوند تعالی حیاتی بود خلق نیکو را و بیایم
 و حجاب بر گرفت و او را بختلید و من را نیکو و گفت بنده بخوبی نیکو و بجه کسی یا بد که بر روز بر و روزه
 باشد و شب در نماز و در جانت بزرگ در آخرت بیاید اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق
 رسول صلی الله علیه و سلم بود یک روز زینب پیش او ایستاد و گفت ای رسول خدا و مشغله پیدا اشتن چون عمر تیمم
 بگریختند عمر گفت اما دشمنان خود را از من خشمند و از رسول صلی الله علیه و سلم ندانید گفتند
 تو از وی خفتن تر از درشتی رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدا که نفس من بدست
 او است که هرگز شیطان تر از او را می بینم که نه آن را بداند و بر اهی او بگرشود از هیبت توفیق بن
 عیاض گویند صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با قاری بد خوی این مبارک باید خورنی در راه افتاد
 چون از وی جدا شد بگریست گفتند چه میگوید گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد
 همچنان با او رفت و از وی جدا شد گفتانی گوید صوفی خوی نیکو است هر که از تو نیکو خوی تراست از تو
 صوفی تراست یعنی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که بآن هیچ طاعت سود نکند و خوی نیکو طاعتی
 است که بآن هیچ معصیتی زیان نکند از بد اگر در حقیقت خلق نیکو که چیست * بد آنکه در حقیقت
 خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی را آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن
 نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی کشاده داشتن است و یکی میگوید دلج مردم کشیدن است و یکی میگوید
 مکافات ناکردن است و امثال این و این همه بعضی از اشخاص آشت نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی
 آن و حقیقت و خدا آن پندار کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که پیشم سر توان
 دید و یکی روح که جز پیشم عقل در نعمان یافت و هر یکی را ازین دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن
 خلق گویند و یکی را حسن خلق و هر یک از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از
 صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو باشد و بس تا آنکه
 که چشم و دهان و بینی نیکو بود جمله در خورد یک یکر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنکه که چهار
 قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه * اما قوت علم بآن
 زبرکی میخوانیم و نیکوئی آن بآن بود که با سانی را است از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت
 باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی
 را از اینجا حکمت پیدا آید که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت و من یوتی الحکمة فقد اوتی
 خیرا کثیرا * و اما نیکوئی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شروع باشد و در شوری بر خیزد و

هستند • و اما نیکوئی قوت شهوت با آن بود که موکش نبود و بدستوری حاصل و شروع بود چنانکه طاعت
 ایشان بروی آسان بود • و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند و رنجبت اکثریت
 دین و عدل و مثل غضب چون شک و حسد و مثل شهوت چون اسب و مثل عدل چون حمار است و اسب
 گاه بود که مرکب باشد و گاه نبود که فرمان بردار و فرمخته بود و شک گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر
 طمع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرمخته نبود حمار را امید آن نباشد که سب را بدست آورد
 بلکه بیم آن بود که خورد ملاک شود که شک در رعایت یا اسب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود
 که این مرد و رعایت عدل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا مرکبش او بشکند و گاه خشم را
 بر شهوت مسلط کند تا شر او بشکند و چون این هر چهار را بین صفت باشد این نیکو خردی مطلق باشد و اگر
 بعضی از این نیکو بود نیکو خردی مطلق نبود همچنانکه کسی را که دامن نیکو بود زخم زشت با چشم نیکو بود و دینی
 زشت او نیکو روی مطلق نبود و بدلیل این هر یکی چون زشت بود خللهای زشت و کارهای زشت از آن بزد
 کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود و یکی از کمی که ناقص بود و قوت
 علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارد و از آن کویزی و بیماری را نهد خیزد و چون ناقص بود
 از آن الهی و حیات خیزد و چون معتدل بود از آن نیکو در آمد و صفت و اندیشه صواب و فواید
 راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تیر و کوبند و چون ناقص بود آنرا بدلی بیستی کوبند و
 چون معتدل بوده بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند از شجاعت کرم و بزرگامتی و دلیری و حلم و بردباری
 و استقامتی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تیر و کوب و عیب و لاف زدن و کشاکش آوری و بار نایب
 کردن بخود و ادراکهای با خطر انداختن و امثال این خیزد و از بدلی خود و اجور داشتن و بی جا و کپی و
 جزع و قلق و عدالت خیزد اما قوت شهوت چون با فراط بود آنرا شره گویند و از آن شوخی و التماس و روی
 مروتی و ناپاکی و حمل و خوردن کشیدن از تن بگوان و حشیر داشتن و زور و دامن و امثال این میسر و بدکاری
 ناقص بود از آن مبتدی و نامردمی و بی جویشتی خیزد و چون معتدل بود آنرا استقامت گویند و از آن شرم و
 قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و در یکی و از این در کنار است که میل موم است و رشک
 و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن در شمار از موی باریک قناعت و صراط مستقیم آن
 میانه است و باریکی همچون صراط آخرت است هر که بر این صراط راست برود فردا بران صراط ایمن
 با خدا و براف این است که خدای تعالی در همه اخلاق بمیان فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته
 وَ اَللّٰهُ اَبْنٰ اِذَا اَتَقَرْنَا لَمْ يَسْرِ تَوَارَلَمْ يَخْزُوا وَ اَوَّلًا مِّنْ ذٰلِكَ قَدَامَا يَسْتُرُ دُكَيَّانِي وَ اَلَا تَعْلَمُ اَنَّهُ اَحْرَافُ
 كُنْتُ وَ نَهْنَكُ كِبَرُتْ وَ بَرُوسِطُ بَايَسْتَب وَ رَحُولُ مَلِي اِلَهَ عَلَيْهِ وَ عِلْمُ دَاكِبْتُ وَ لَا تَعْلَمُ بَدَكُ مَقْلُوْلَةُ اَلِنْ
 حَرِيْكَ وَ لَا تَسْطَلُ اَنْلُ اَلَسْطَلُ كِبَتِ دَمْتُ دَمِنْ مَدَا رَكْمُ حِيْجُ زَيْنُ مِي وَ بَكَا رَكْنَادَةُ مَدَا رَكْمُ مَدِي

و بی برک نرومانی پس بد آنکه نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و راست بود
چنانکه نیکو روی مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه
اند یکی آنکه این همه صفات او را یکمال حاصل باشد و او نیکو خوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا
باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه و سلم را چنانکه نیکو روی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه
این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بد خوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون
کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن و
صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن به نیکی نزدیکتر بود چهارم آنکه
در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر
بود و بیشتر در میانه باشند در خلق نیکو همچنین بود پس هر کس را چهل باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری
بد درجه کمال نزدیک تر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در
نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد در خلق نیز همچنین بود این است معنی خلق نیکو بقامی و این نه
یک چیز است و نه دوازده صد بلکه بسیار است ولیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر
همه شاخهای آن بود پس پیل کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود بد آنکه گوی می گفته اند
چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریدند نکردند چنانکه کوتاه دراز نشود و پیل و دراز کوتاه نشود و روی زشت
نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نکرد در این خطا است که اگر چنین بودی تا دیب و
ریاضت و بند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده حمزوا اخلاقکم
خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که سوار را بر ریاضت از سر کشی باز می توان آورد و صید
وحشی را فراوانس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کار ما بر در قلم است بعضی آن است
که اغتیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استخوان خر مادرخت میب نتوان کرد اما از آن درخت خرما نتوان کرد
بتر بیت و نگار داشت و شرط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن
اما آنرا بر ریاضت بعد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق
دشوارتر بود و دشواری آن بد و سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی
دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اند * درجه اول آنکه ساده دل
باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی با کار بد و کار نیک نکرد و باشد ولیکن بر فطرت اول بود و
این نقش پندیر بود و زود صلاح پندیرد اما او را بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او
بگوید و راه باو نماید و کردگان در ابتدای فطرت همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر برند که ایشان
را برود نیاز حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در کردن مادر

و این راحت برای این گفته حق تعالی **قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَمْلِكُمْ نَارًا** درجه دوم آن باشد که منور باشد اعتقاد
 نکرده باشد لیکن بتابعیت شهوت و غضب خور می گردد باشد مدتی اما نداند که آن نکرد نیابت کار او معتبر
 بود که او را بدین چیز حاجت است یکی آنکه خور نماید از وی بیرون کنند و دیگر آنکه نهم صلاح در وی بکارند
 اما اگر در وی جلد و یا بختی پیدا آید زود با صلاح آید و خورم از نماند باز کنند درجه سوم آنکه با نماند
 خور کرده باشد و نداند که این ناکرد نیست بلکه در چشم او نیکو شود باشد و این با صلاح نیاید مگر بنادر درجه
 چهارم آنکه با وجود نماند فخر بآن کند و بداند که آن کار می است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین
 کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که عبادت اسمانی در رسد که آدمی بآن
 راه نبرد پیدا کردن طریق معالجت بدانکه هر که خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق
 بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی
 را ضد آن بشکند چنانکه علاج عیسی که از گرمی بود چیزی مرد خوردن است پس هر علت که از غشم خیزد
 علاج آن بود باری بود و هر چه از کبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج آن
 مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید
 و مر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود از این کردیدن دل است از صفت زشت بصفت
 نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دیرمتان و تعلیم گویزین بود
 چون از راه الزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت از در علم بود و از آن صبر نتواند کرد
 بلکه کسی که بکمی تر بازی یا شطرنج یا تمار یا خن عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتی دنیا و
 هر چه دارد در مر آن نهاده است از آن ندارد بلکه چیزهای که برخلاف طبع است به سبب عادت طبع
 گردد تا کمالاتی باشند که فخر کنند در عیاری با آنکه بر خوب خوردن صبر کنند و بر دست بزیادن صبر
 کنند و مشنان با نقیصتی کار ایشان بر یکدیگر در مخشی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان
 حجامان و کنامان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علماء ملوک و این همه ثمره عادت است
 بلکه کسی که بکل خوردن خوفا کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر ملاک
 صبر میکند چون آنچه خلاف ضد طبع است عادت طبع میگرد آنچه موافق طبع است و دل را همچون
 طعام و شراب است تن را اولی تر که عادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت او و زبردت داشتن
 غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه از او که فرورشان است و غلای او این است و آنکه میل او
 بخلاف اینست از آنست که بپار شک است یا غلای او ناخوش شک است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه
 او را زیان دارد در آن حریص بود پس هر که چیزی را بیکر او از معرفت و طاعت خدا تعالی دست
 دارد دل او بیمار است چنانکه خدا تعالی گفت **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَكُنْتُمْ أَتَى اللَّهُ يَتْلِبُ عَلَيْهِمْ** و چنانکه

تن بیارد و خطر ملاک این جهان است دل بیارد و خطر ملاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا با آنکه برخلاف نفس خود داروی تلخ میخورد و بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلست نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل فرد و یک را دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کمی که تکبر بروی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بخل حسرت رسید و باشد بتکلف تکبر و شفا بود پس بدانکه اخلاقی نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفرید و مثلاً سخی و متواضع آفرید و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سرم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و بایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگر چه از آن خبر ندارد هرگز این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند و او بدرجه کمال باشد و هر که از این مرصه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند و او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت هر کس بقدر آن باشد فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره *

* فصل پنجم در بیان اعمال بخیر است ولیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آینه راست و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صحبت آن شنید و در جنب او حقیر گردد و اگر چه در آن عالم تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگر چه تن از دل جدا است ولیکن دل را بآن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نور بر دل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بر دل رسد و آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورد و اندک تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او با تکشت است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون او نقش خط نیکو پدید آید چون پذیرفت انگشت او آن صورت از باطن بگرفت و ایستد و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنکه افعال بصفه آن خلق کرد پس اول همه سعادات اعمال خیر است بتکلف و ثمره آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنکه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و هر این آن علاقه است که میان دل و

تن است که این در آن اثر میکند و آن درین و برای این است که هر فعل که بفعلت رود جبط است
 که دل اران غافل بود *  * بدل آنکه بیماری را که از مردی بود شاید که
 حرارت چند آنکه بود مشورده که باشد که حرارت نیز علنی گردد با که آن را ترازو و معیاری هست
 که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه ب سردی
 و چون اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد
 همچنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی محمود و میانی دارد که معتدل است و مقصود
 آن اعتدال است مثلاً تشیل و افراط ما یسمی تامل میباید تا آنکه نگاه دادن بروی آسان شود اما نه چنانکه
 بعد امر برسد که آن نیز مذموم است و ترازی آن شرع است چنانکه ترازی علاج تن علم طب
 است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بد دادن آن بروی آسان بود و در روی
 تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در روی
 نبود تا معتدل باشد پس اگر در روی تقاضای آن نماید اما بتکلف بکند هنوز بیماری را است لیکن محمود است که
 باری بتکلف دارد و مشورده چه این تکلف را در آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و
 سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکراهت کنید که در آن صبر گردان نیز خیر بیماری را است و
 بدل آنکه هر که مال بتکلف دهد از سختی نبود بلکه محبی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف
 نگاه دارد و تشیل نبود بلکه تشیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع
 شود و تکلف بر خیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی
 آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فَلَا وَرَّكَ لَا يَوْمُنُونَ حَتَّى يَكُونُوا
 نِيْمًا شَجِرٍ يَنْهَمُونَ ثُمَّ لَا يَحْدُ وَآيَةُ الْفَيْمِمْ حَرَجًا مَّا قُضِيَ كَفْتُ اِيْسَانِ اِيْشَانِ بَأْنِ تَامُ شُودِ كَهْ تَرَا حَا كِمِ
 خود کنند و در دل ایشان هیچ کزانی و تنگی نباشد و این را مریضت میگویند که این کتاب احوال گفتن آن
 نکند اما اشارتی بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت ملائک شود که او از گوهر
 ایشان است و درین عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از اینجا
 بود او را از موافقت ایشان دور کنند پس می باید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا
 هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شرف نگاه داشتن مال بود و بارها مشغول است و هر که او را
 شرف خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر نگه خورص بود بتخلی مشغول است و اگر بتواضع خورص بود
 هم بتخلی مشغول است و ملائک نه مال مشغول اند و نه بتخلی بلکه خود از عشق حضرت الهیست بهیچ چیز التفات
 نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال کمستد و از خلق بریده شود تا از آن بچسبکی پاک گردد
 و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بروی مطآن بایستد تا از وجهی بآن مایل که

از مرد خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی نیست آنچه فایده و معنی بآن مایه که از
مرد و خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این سراسر است پس نظر باید که
بدل بود تا از همه کسسته شود و بیتی تعالی مستغرق کرد و چنانکه گفت قل الله ثم ذرهم بلنکه حقیقت
لا اله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلاش خالی بود گفت و ان منکم
الا و اراهم کان علی ربک حتما مقضیا پس ازین معلوم شد که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها
آنست که کسی بتوحید رسد که از اینند ریس و از این خواند ریس و از این طاعت دارد و این و در
باطن از هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شد و باید بلکه از عالم بشریت کشف شده و
بحقیقت رسیده باشد **نص** بد آنکه ریاضت کاری دشوار است و جان کنده
است ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بدن ابروی لطیف دهند و بسمای آسان تر کرد و دلفی طیب آنست
که مرید را بول درجه بحقیقت حق بخواند که طاقب آن نیارد چه اگر کودک را گویند بد بیرون رود
تا بد درجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت بروقا شایسته کوی و چوگان بتو
دمم تا بازی کنی یا کنجشکی بتو دم تا کودک بخرص آن برود و چون بزرگ تر کرد او را ترغیب
کند بجای نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواند چکی و ریاست
و عده دهد و گویند که جامه دینا کارزان باشد و چون بزرگ تر شود او را گویند خواجگی و ریاست اصلی
ندارد که همه هرک تبا شود آنکا باز را بناید شامی جاوید و عورت کند پس مرید باشد که در ابتدا ای کار
بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت میکند بر شرفه آنکه مردمان او را پیشم نیکو
نگرند تا بر آرزوی ریاضه شکم و مال در روی بشکند چون از آن فارغ شود و عرونتی در روی پدید آید آنکا
شرفه و عرونتی در روی بشکند بآنکه بغیر مایه که در بازار کدائی کتب و چون او را در آن قبولی پدید آید از آن
منع کند و بخت مجاهی خمیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین فرصتی که در روی
پیدایمی آن را علاج می فرماید بتدریج و یکی از همه نفر مایه که طاقب آن نیارد و با آرزوی ریاضه و نام
نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این همه صفات چون مار و کرم است و مثال ریاضه و آرد هاست
که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صلیقان برود این باشد **پیل** اگر در آن بیرون شناختن بیماری
دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود که هر یکی بر آنچه او را برای
آن آفریده اند قادر بود بهما می تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بآن بود که آنچه
خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند بر روی آسان بود و آنرا که طبع اوست در اصل فطرت و دست
دار بود و این در چیز پیل آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دست تر
از حق تعالی ندارد که معرفت خدا تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و مرتن که

شهرت طعام از روی پرورد باضعیف شود آید راست و مردول که معرفت و محبت حق تعالی از ان رفت باضعیف
 شد بپاراست و برای این حق تعالی گفته کلّ این کان ابا و کم و ابنا و کم الایه گفت اگر بد و انرا بران
 را و مال تجارت و عیبرت و قرابت و مرجه دار بد دوست ترمید آید از بد ای و مردول و غر و کردن
 در راه ابر صبر کنید تا فرمان حق در مرد و بدینند و امانت در آن است که فرمان پر داری حق تعالی بر روی
 آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را با آن دار بد بلکه خود لذت او باشد چنانکه زمول صلی الله
 علیه و سلم گفت و جعلت قرة عینی فی الصلوة پس کمی که این نعمتی از خود دنیا بد این علامتی در صحت است بر بیماری
 دل و بملاح مشغول باید شد و باشد که بند آورد که باین صفت است و نباشد که آدمی بعیب بخود ناپیدا شود
 و عیوب خود به چهار طریق توان داشت یکی آنکه در پیش پیری بخت راه رفته بنشیند تا او در روی می نگرد
 و عیوب او را و میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب کند
 چنانکه بد است عیب او را نهوشد و بحد زیادت نکند و این نیز عزیز است دارد طائی را گفتند چرا باخاق
 نشینی گفت چکنم صحبت تومی که عیب من از من پنهان دارند * مرم آنکه دشمن دشمن در حق خود بشنود
 که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگر چه بد شمنی مبالغت کنند لیکن دشمن او را است نیز خالی نباشد
 * چهارم آنکه در مردمان می نگر دهر عیب که از کمی می بیند خود از ان حد ر می کند و بر خود پکان برود که
 او نیز همچنان است عیب علیهم السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هر چه از کمی
 زشت دیدم از ان حد ر کردم و بد آنکه هر که ابله تر بود بخود نیکوکان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود بد
 کان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حد یقه می پرسید که زمول صلی الله علیه و سلم هر منافقان با تو بگفته
 است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون ملت نداند
 ملاح نتواند کرد و همه علایحها مخالفت شهرت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَ تَهَى النَّفْسُ مِنَ
 الْهُمَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و زمول صلی الله علیه و سلم صحابا بفرمود گفت چون از غزوها باز آمدند که از
 جهاد کمین با جهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و زمول صلی الله علیه و سلم گفت
 رنج خود از نفس خود باز دار و هر ای و بی بوی مدّه در معصیت حق تعالی که فردا با تو شخصی کند
 و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدل یکر و لعنت می کنند حسن بصری میگوید هیچ متور هر کش
 بلجام مشت اری ترا ز نفس نیست مری مقطعی میگوید چهل سال است تا نفس من متخوامد که
 جزوی با تکبیر مریورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کز دگام می شدم انار
 بپار دیدم مرا از روی انار آمد یکی را بشکستم ترش بود بکن اشتهم و بر فتم مردی را دیدم افتاده
 و زنبور بر روی کرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام با ابراهیم گفتم
 مرا بچه دانتی گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که

تو با حق تعالی حالتی داری چرا در نخواستی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز جالتی داری چرا
 در نخواستی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور در این جهان و
 بد آنکه اگر چه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته اند که شهوت خلل و حرام هر دو یکی است اگر
 در خلل بر روی نبندی و او را با قدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس باین سبب در شهوت مباحات
 نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت معتاد بار از خلل
 دهنش بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون بتعم خور کند در مباحات دنیا را دوست
 گیرد و دل در آن بندد و در نیایش او گردد و مرکب بر او دشوار شود و نظر و غفلت در دل پیدا آید و اگر
 ذکر و مباحات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و در دنیا
 نفوذ زکری در شوق لغیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندین اثر کند که در
 حال شادی و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز است که تا دیب او بآن کشد که او را در خانه کنند
 و چشم او بندد و زدن تا زهرچه در آن بوده است خور باز کند آنکه اندک اندک کوشش بوی میدهند تا با باز دار
 الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنکه او را از همه عاداتها
 نظام نکند و راه چشم و گوش و زبان در تنبلی و بغل و کرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت
 ندی و این در ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه هر کودک که از شیر باز گیرند آنکه بعد از آن چنان شود
 که اگر شیر بستم بوی دمی نتواند خورد و بد آنکه ریاضت هر کسی بآن است که آنچه بآن شاد تر است ترک
 آن گوید و آنچه بر وی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بیجا و وحشت بود بترک آن
 بگوید و آنرا که شادی بآل است مال خرج کند و همچنین هرگز اسلحه نکند و مستحضر محبت حق تعالی آرد بقر
 از خود جدا کند و ملازم آن کرد که جایز ملازم او خواهد بود و هر چه آنرا بزرگ و داع خواهد کرد
 خود با اختیار و داع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بد او که ملازم تو منم
 مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که چیزی نل دزد زدن من مید که احبب ما احببت فانك
 مفارقة هر چه خواهی از دنیا دست داری که از تو باز خواهند ستند پس اگردن علامت خوی نیکو بد آنکه
 علامات خوی نیکو آن است که حق تعالی در قرآن میفرماید در صفت مومنان قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تَأَخَّرَ
 وَ دَرِينِ آیت که التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ وَ رَأَيْنَ که کَفَتَ زَعِيَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا
 و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت همت
 مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اضم گوید که مومن بفکر
 و عبرت مشغول بود و منافق بحرص زامل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس
 ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امید دار و مگر از حق

تنال و مؤمن مال ندای دین کند و منافق دین ندای مال کند و مؤمن طاعت میکند و منافق بد و منافق معصیت
 میکند و میخندد و مؤمن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق فرحست و مخالطه دوست دارد و مؤمن می
 کارد و می توعد که بد رود و منافق غبی کارد و طمع آن دارد که بد رود و چنین گفته اند که لیکو خوما آن
 بود که شو ممکن و کم کوی و کم رنج و راحت کوی و صلاح جوی و بیارطاعت و اندک زلف و اندک قبول و لیکو
 خوما بود همگان را و در حق همگان نیکو کردار و بار بار تار و مشق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بدو دارد
 تنگ دل و رقیق و کوتاه دست و کوتاه طبع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و هیبت کند
 نه نفس کوبد و نه بشتاب زندگی کند نه جعزد و نه کینه دارد و بد پیشانی کشاده و زلفان خوش دوستی و دشمنی
 و خشم و خشنودی و بر او حق تعالی بود و بس و بد آنکه بیشتر خوی لیکو در احوال و در دبار می پدید آید
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بخیار بر نیاید بد و ندانان او بشکمتند کلت بار خدا یا بر
 ایشان رحمت کی گفته می دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بیوم رحیل گفت تو بنده گفت آری
 کلت آبادانی کجا است اشارت بکوهستان کرد کلت من آبادانی میخوام کلت آبادانی آنجا است لشکری
 چوبی بر سر او زد خون آلوده شد و او را بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را بدیدند لشکری را
 گفتند ای ابله این زاهد جهان است ابراهیم ادهم لشکری از او پسر و داماد و پسرهای وی پسر ده داد و
 کلت چرا بگفتی من بنده ام ابراهیم کلت از آنکه من بنده خدا می دانم کلت مرا حل کن کلت کردم آن
 ماعت که هر من بشکستی تزد اما کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که بر اثواب خواهد بود بسبب
 او نخواستم که نصیب من از وی لیکو می بود و نصیب وی از من بدی ابو عثمان حیر بر اکی بدعت خوانند
 تا او را میازاید چون بد رخانه رحیل درنگ داشت و کلت چیزی نمیدانست است او بر رفت چون پاره را بدید
 از عت بر رفت و باز خواند باز آمد چو بد رخانه رحیل درنگ داشت و همان بگفت باز کشت تا چند بار چنین
 کرد و او را چون میخواند می آمد و چون می راند می رفت گفت ای شیخ ترا می آرمودم که نیک خوی
 مردی گفت این که از من دیدی خلق یکی است که چون بخوانند بیایند و چون برانند بروند این را چه
 قل بود و یک روز طشتی خاک کمتر بمو او را نشست از بامی جامه را پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی
 گفت گمی که مستحق آتش بود و باو ایضا کمتر صلح کنند جای شکر بود ولی بن مومنی البزاز رضی الله عنه
 زارنگ سیاه چرده بود و بدو در خانه او در نیشاپور کر مایه بود چون او بگر مایه شدی خالی کردند ی یک
 روز خالی کردند و او در کر مایه رفت و حمامی عاتل مانند روستائی در کر مایه رفت و او را بدیدند داشت
 که منند و بعت از خادمان کر مایه گفت بر خیز و آب بیا و رویا برد و گفت بر خیز و کل بیا و همچنین او را کار
 میفرمود و از من کرد چون حمامی بیا آمد از روستائی شنید که با او حدیب میگرد بترید و بگرفت چون
 بیرون آمد گفتند حمامی گرفت از بیم این واقعه گفت بگو مگر یز که جرم آن راحت که نتم فرزند بنزد

کنیز کی سیاه بنهاد عبد الله در زنی از بزرگان بود کبری او را در زنی فرمودی و هر بار سیم قلب باو دادی
 و او بستد ی یکبار غائب بود شاگرد سیم قلب نسلت چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال
 است تا و بامن این معامله میکند و من بروی آشکارا نکرده ام و از روی سنده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته
 نکند بآن سیم او پس قزنی همی رفتی و کودکان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اند ازید تا
 ساق من شکسته نشود که آنگاه غار بزیای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او
 خاموش بود چون بنزد یک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی ماند است بگوئی که اگر قوم من
 بشنوند ترا بر نیانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره کم کرده بودند تو باز یائتی
 این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بر ریاضت از صفات
 بشریت بگلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نه بینند و هر چه بینند از وی بینند کمیکه در خود نه این بیند
 و نه اندک چیزی مانند این باید که غره نشود و بخوردگان نیکو خویی نبردند الله اعلم * پیدا کردن ادب
 و پروردن کودکان * بدانکه فرزندان امانتی است در دست ما در پروردن و آن دل پاک او چون کوهی نفیس
 است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک است که هر تشم که در آن
 افکندی بروید اگر تشم خیر افکندی سعادت دین و دنیا رسد و ما در پروردن و معلم در ثواب شریک باشند و اگر
 بخلاف این بود بد بخت شود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشند که خدای تعالی میگوید
 قُوا انْفُسَكُمْ وَ اٰهْلَکُمْ نَارًا و کُودَکَ را از آتش و زخ نکاه داشتن مهتر بود که از آتش دنیا و نکاه داشتن از بان
 بود که او را باد بد دارد و اخلاق نیکو نیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد
 و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع
 کند بلکه باید که در ابتداء چهل کند تا زنی که او را شیردمد صلاح و نیکو خوی و حلال خوا بود که خوی بد
 از دایه سرایت کند و شیرینی که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید
 در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان را کشاده کرد باید که سخن او را
 او الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و دلیل
 آن بود که نور عقل بروی افتاده از شرم شهنه سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میداد و او را
 چیزی که در روی پیک اشود شرم طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست خورد
 و بسم الله بگوید و بشتاب نشود و خوردن بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بردارد
 و تا یک لقمه فرو نبرد دست پیک را از نکند و دست و جامه آلوده نکند و آنکه رگه کا دندان تهنی دند تا همیشه
 خوی با ناست و زدن نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گویند که این کار ستون است و بخوردن
 و کودکان بسیار خوار او را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را مثل گویند تا رک میامات در روی بچنین را

نیز چنان کند و جامه ملین را در چشم او بپوشاند و جامه ابریشمین و زلفین را بکوبد و دارد و گویند این کار زنان
 و رعایایان باشد و خود را آراستد و از مشتاقان برونه کار مردان و نکاح دارد تا که در آن که جامه ابریشمین
 دارند و تنعم کنند با او و بختند تا ایشان را نه بیند که آن ملاک او بود چه او نیز آرزو کند و از توین بد نکاح
 دارد که هر کدک که او را نکاح ندارد شریع و بیشتر مرد و دروغ گوئی و لجاجت و بی باک کرد و آن
 طبع پرور دارد و از آزاری نشود و چون بکشد و در آن بیاموزد آنکه با اخبار و حکایات باز میاید و
 میرت صحابه و ملف مشغول کند و البته نکاح دارد که با شعار که خدا بد عشق و صفت زنان باشد مشغول شود
 و نکاح دارد و از آزار بی که گویند طبع بآن لطیف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن نیم
 نماد در دل او نگارد و چون کدک کاری نکند و غوی نیکو در روی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی
 دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بر روی ثنا گوید و اگر خطایی کند یکبار باز ناید و انگارد تا حشمت
 خوار نشود و خاصه که او پنهان دارد چنانکه بپوشاید با او دلیر شود و آشکارا گرداند و چون معاودت
 کند بیکبار و هر توین کند و گویند زینهار تا کس از تو این نداند که روم او میان مردمان و تو را بهنج
 ندارد و بد باید که حشمت خود با او نکند و از او بپرسد و میگوید و باید که نکند و بد پرور و بخت
 که کامل شود و شب او را بر جامه نرم بخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد
 تا در بخت شود و تنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع
 کند و بر سر کدگان فخر نکند و لاف نزند و از کدگان چیزی بستاند بلکه با ایشان در مد و با او گویند که
 سندن کار کندایان و بی مستان باشد و البته راه بآن نداند که طبع کند که میم و زور و کلاه کمی بختاند که از آن
 ملاک شود و در کارهای زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت
 بر مردمان نکند و باید بنشیند و دست زیر زلفان نزند که آن دلیل کاملی بود و بسیار نگوید و البته موکند
 بخورد و سخن نگوید تا نرسد و هر که از وی بهتر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش
 و لعنت نکند و دارد و چون معلم او را بزند بگوید تا فریاد جزع نکند و شعیب نه انگیزد و صبر کند و گویند کار
 مردان تحمل است و با ننگ کردن کار زنان و بویستاران باشد و چون مفت ماله شد ماهر تا زحماز فرماید بر نری
 و چون ده ماله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و در دی و حوام خورند و دروغ گفتن در چشم ارزش
 کند و همیشه آن را می نکرند چون چنین برورند هر که که بالغ شود او را این آداب با او بگویند تا در وی
 گیرد آنکه با او بگویند که مقصود از طعام آن است که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از
 دلیا زاد آخرت بر گیرد تا بهشت و جنت خود را حق تعالی بر مد و صفت بهشت و دوزخ او را بکشد
 و ثواب و عقاب کارها با او بگیرد و چون در این آداب پرورید این سخنان چون نقش در سنگ

بود و اگر کند آشته باشد چون خاک از دیوار فرو ریزد مهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب
 نظر کردم می در خال خود صید بن سوار که آواز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدا ای را که ترا آفریده یاد
 نکنی ای پسز گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میگردیدی سه بار بگویی بدل نه بزبان خدا ای
 یا من است خدا ای من می نکرد خدا ای مرا می بیند گفت چند شب این می گفتی پس گفت هر شبی هفت بار
 بگویی پس گفت هر شبی یازده بار بگویی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد مرا
 گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنکه که ترا در کوتهند که این ترادست گیرد درین جهان و در آن
 جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من پند آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که حق تعالی
 با وی بود و بوی می نکرد و او را می بیند او را معصیت نکند ز نهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا
 معلم فرستادند و دل من پراکنده میشد گفتم هر روز یک ساعت بمش مقرر شدی تا قرآن بیاموختم آنکه
 هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردم می قادر دهم ده ساله شدم
 در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا بصره فرستید تا بیستم بر فتم و از همه علماء پیوسته حل
 نکردند و بعد از آن مردی را نشان دادند با نیزار فتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز بتستر آمدم و
 یک درم سیم جو خریدم و روزه بنان جوین کشادم می بی تا نخورم و حالی یک درم سیم بسنداده
 کردم می پس عزم کردم که سه شبان روز هیچ نخورم تا بران قادر شدم پس تا پنج رشتانم و تاففت کردم
 تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر کردم و همه شب زنده
 داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود نیم آن در کودکی افکند
 باشند * پس اگر در شرائط مرید را بتلای میجاءت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت * بد آنکه هر که بحق
 نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که
 دل نیست و ایمان او تمام نبود چه هو که بداند که دنیا منقضی است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید
 است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بروی بسد شوار نبود که چیزی حقیر در
 عوض چیزی نفیس دهد که امروز و کروزه سالین گذاشتن تا فردا کروزه زرین بستاند پس در شوار
 نبود پس سبب اینهمه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بردین
 علمای پر هیز کارند و این کم است چون راه بروی دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از معادات خود
 باز مانده اند و از علماء آنچه مانده اند دوستی دنیا برایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند
 خلق را از دنیا چون آخرت خوانند و راه دنیا جز صد راه آخرت نیست که دنیا را آخرت چون مشرق
 و مغرب است که بهر کد ام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق بدید آید
 و از آنچه باشد که حق تعالی میگوید و من اراد الاخرة و سعی لها سعیها باید که بداند که این که میگوید و

حق آنهاست چنانچه این معنی بد آنکه آن معنی نفس را است و در اول مرتبه چند شرائط است که از
 پیش بجا باید آورد آنکه از دست آویزی که بآن اعتصام باید کرد آنکه حصی و عمارس که پناه بآن باید برد
 اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بودارد تا از آن نوم نباشد که خدا ای تعالی میگوید
 جَلَسْنَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ فَهُمْ عَنْ حُلُومِهِمْ يَسْمَعُونَ و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب
 است که دل مشغول نمیکرد و راه نتران رفتن را بدل فارغ نفس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدور
 حاجت که در آن مشغول نباشد و اگر کسی باشد که هیچ لذت و تفریح و آرامش و لذت را از خود نرانجام
 گیرد اما حجاب جاه و چشم بآن بر خیزد که بگوید و جانی رود که او را نشناخت که چون نام دارد بود
 همیشه بغفلت و لذت اقبال خالق مشغول باشد و هر که از خلق لذت باید بحق نرود اما تقلید حجاب است
 که چون مذمت کسی اعتقاد کرد و در میل جل نماند شنبه هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که
 آن همه نراورش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که
 او را هیچ معبودی نباشد که در اطاعت دارد جز حق تعالی و هر که موافق و ابروی غالب بود و موافق بود و او بود
 چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجامدت جوید نه از مجامدات اما معصیت حجاب معصیت
 است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه متکشف شود خاصه تورات حرام که
 آن اثر که تورات حلال در نور دل کند هیچ چیز نلکند و اصل آنست که از لقمه حرام حذر کند و جز تورات حلال
 بخورد و در هر که خواهد که امیر آرد بین و شریعت او را میکشود شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه معاملات
 بجا آورد همچون کسی بود که خواهد که تنفیذ قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این
 حجابها بر گرفتار مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را با مانع حاجت بود
 که با رفتن او کتب و آن پر است چه بی پر را رفتن را است نباید که راه پر شین و اعتدال را همای شیطان
 بر او حق آید و است و راه حق یکی است و راه باطل هزار گونه و ممکن گردد بدیل لیل را و بدین چنین
 پیر بل است آورد باید که کار خود جمله بار کند و در تصرف خود در باقی کند و بدین اند که منتهی از دست خطای
 پیر بیشتر بود که در صواب خود و هر چه شد از پیر که وجه آن نماند باید که از قصه خسر و مومن علیهما السلام
 یاد آورد که آن حکایت بر ای پیر و مرید است که مشایخ چیز فساد الحثه باشد که بعقل فراموش آن نتوان رسید
 در روزگار جالینوس یکی را یکشت و است و در گرفت طیبیان نایب دار و بر آنکشت می نهادند و هیچ
 مورد نداشت جالینوس یار و مرید کتب چپ او نهاد که گفت این چه ابلیسی است در دنیا و دار و دنیا چه مرد
 دارد آنکشت به شد و صیب آن مرد که دانسته بود که خال در اصل غضب افتاده است و دانسته بود که اعصاب
 از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و
 مقصود از این مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه انور علی فارمدی

شنیدم که گفت یک بار شیخ ابوالقاسم کرگانی را خوابی حکایت کردم بامن خشم گرفت و یکماه بامن سخن
نکفت و هیچ سبب نمیدانستم تا آنکه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شینی در خواب
بامن سخنی گفتی و در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چو راجای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی
پس چون کار به پیرتفریض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که اناث کرد از تو کرد و آن حصار چهار دیوار
دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی کرسنکی و یکی بی خوابی چه کرسنکی را شیطان بسته دارد و
بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراکند کی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی
بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابد الان که ابد ال شدند بعزلت و کرسنکی و
و خاموشی و بی خوابی شدند و چون از راه مشعله بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه
آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن بیخ آن کارهاست
که از آن باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا ماده مشغله از باطن قطع کند
و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و یک چیز بیش آلوده نباشد جهل قطع آن کند بطریقی
که شیخ صواب بیند و بار لایق داند که این باحوال بگردد اکنون چون زمینی خالی کرد تشم پاشیدن گیرد
و تشم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله الله میگوید برد و ام بدل
و زبان تا آنکه که بزبان خاموش شود و بدل میگوید آنکه دل نیز از گفتن بایستد و معنی این کلمه بردل
غالب شود آن معنی که در آن حرف نمود و تازی و فارسی نمود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث
غلاف و پوست آن تشم است نه عین تشم پس آن معنی باید که در دل متعین و مستقر شود چنانکه تکلفی
نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف از آن باز نتوان سندن شبلی بامرید
خود خصمی گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بنزد یک من آئی جز حق تعالی بردل تو کند حرام بود بر تو
نزدیک من آمدن پس چون دل از خار و سوسن دنیا خالی کرد و این تشم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار
تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود بعد ازین منتظر باشد تا چه رود و چه آید و غالب آن بود که این تشم
ضایع نشود که حق تعالی میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که در کار آخرت
بود و تشم بپاشد ما و را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در
معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد ولیکن جوامه
ملائک و ارواح انبیاء علیهم السلام او را بصورت های نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز
کرده نیز آن می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فائده نبود که این
راه رفتن است نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اری تر آن
بود که از آن چیزی نشنید باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد آن مقلد آن که تصرف

علم را بآن راه است تا این جا است و از کشف مقصود آن است تا باین ایمان بدید آید که بیشتر طلب این
 را مکرر اند و هر چه از علم حاصل شد در کتب است باور کنند و الله اعلم . **فصل دوم در علاج**
 شهوت شکم و فرح و شگفتی شود این مرد و بد آنکه معد و حوض تن اشته و عروق که از آن میرود بهشت
 اند ام چون جریها است و منیع همه شهوتها معد است و این غالب ترین شهوتی است بر آدمی که آدم
 که از بهشت افتاد بحسب این شهوت بیفتاد آنکه از این شهوت اصل شهوتها می دیگر است که چون شکم میرود
 شهوت نکاح و حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا حال پس شود مال بدید آید و مال
 بدست نتوان آوردن الا بیاید پس شود جاه بدید آید و جاه نکاح نتواند داشت الا خصومت با خلق و از آن
 حسد و تعصب و عداوت و کین و ریا و کین بدید آید پس معد و ترا کند اشته اصل همه معصیتها است و
 زبردست داشتن و بکر سنکی عبادت کردن اصل همه خیرها است و ما درین اصل بنیل کر سنکی بگوئیم پس
 فائد ما ب آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خور دن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در
 بگوئیم پس آنت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگذارد بگوئیم پس آید اگر دن فضیلت کر سنکی
 و دنیا آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت جهاد کنید با خود بکر سنکی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است
 با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی و محتراز کر سنکی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد و او را بنگرد
 آسمان را نداند و بر حید ند که فاضل تر کیست گفت آنکه اندک خورد و در اندک خندد و بیخورد و پویشی ثناء است
 سنگ و گفت عید و منتهی همه کردارها کر سنکی است و گفت جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید و در نیم
 شکم که آن جزو است از نبوت و گفت اندیشه یک نیت از عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت
 است و گفت فاضل ترین شما نزد حق تعالی آنست که تفکر و کر سنکی و در از تر است و دشمن ترین شما نزد
 حق تعالی آن است که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خمید و گفت حق تعالی با فرشتگان مباحات کند
 بکسی که اندک خورد و کردید بگریه که از امتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید
 ای فرشتگان که بهر لقمه که بکن داشت درجه در بهشت او را عرض دهم و گفت دلای خود را مرد
 مکر داشتید به بیماری طعام و شراب که دل همچون گشت است که چون آب بسیار شود پر مرد و کرد و گفت
 آدمی هیچ چیز بر نکند بن تراز شکم و پس بود آدمی را لقمه چند که پشت او را است دارد اگر چاره
 نبود میکی از شکم طعام را و میکی شراب را و میکی نفس را و در روایت دیگر میکی ذکر را و عیسی علیه
 السلام گفت خود را برهنه و کمرته دار بد تا باشد که دلها را شام حق را ببیند و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت شیطان در تن آدمی رواست چون خون در ورگ راه کند و از تنک کنبد بکر سنکی
 و تشنگی و گفت مر من بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا رود شکم بود و معنی آنست که شهوت
 و خورش منافق است چندان از مر من بود و حاشیه رضی الله عنها میگوید که و غول صلی الله علیه

و سلم گفت پیوسته در بهشت بگویند تا در دنیا زکندن گفتیم یا رسول الله چه گوئیم گفت بکر سنجی
 و تشکی ابو جحیفه را آوردی بر آمد پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوزخ از این آروغ را که هر که
 در دنیا سیرت در اینجا نکرده تر و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سیرت
 نشویدی و بودی که هر ابروی رحم آمدی از کوسنجی و دست بشکم او فرود آورد می رفتی تن من ندای
 تو با دجه باشد اگر از دنیا چند آن بخوری که کرسنه نباشی گفت یا عایشه اولوالعزم از پیغمبران و برادران
 من پیش از من زنتند و از حق تعالی گرامتها یافتند ترسم که اگر من نعم کنم در دجه من از ایشان کمتر باشد
 روزی چند اندک صبر کنم و دستم دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز من از آن دست
 نیست که بهرادران خود رسم عایشه رضی الله عنها میگوید بخدا ای که بعد از آن یک هفته پیش زنده گانی نیست
 فاطمه رضی الله عنها یار دانا در دست نزد یک رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص بنشته بودم
 نشوایم که بی تو نشویم گفت از سه روز با زین پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خواهم رسید
 ابو هریره میگوید هرگز سه روز متصله نان کند من نشویدند در خانه رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمان
 دارائی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم و دستم دارم که همه شب تا روز غار کنم فضیل با
 خود گفتی از چه می ترسی که کرسنه بمانی میها که حق تعالی بکر سنجی بمحمد و هار و صاحب او را از امثال
 تو دریغ دارد که مش گفت با رخدای مرا کرسنه و برهنه می داری و با خود بشبهای د راز در خلوت میداری
 این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دنیا را گفت خنک کسی را که چند آن غله بود
 که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه کرسنه بود
 و از حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و وزیران نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز
 نافعتر از کرسنجی ندیدند و هیچ چیز زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که
 حق تعالی هیچ کس را بد و هستی نکرست مگر بکر سنجی و هیچکس بر آب نرفت مگر بکر سنجی و هیچکس زمین را
 در نه ترشت الا بکر سنجی و در خبر است که موهی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن
 گفت هیچ چیز نشوید * پیداکردن فرائد کرسنجی و آفات سیری * بدانکه فضل کرسنجی نه از آن است
 که در آن رنج است چنانکه فضل دارونه از آنست که تلخ است ولیکن در کرسنجی ده فائد است * فائد ۱
 اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخار از آن بد ماغ
 و بیک که مردم را کالبر کند تا اندیشه شورید و شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که دلهای خود را
 زنده کرد اندک باندک خوردن و پاک کرد اندک بکر سنجی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را کرسنه
 دارد دل او زبرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی میگوید هیچ روز کرسنه نه نشستم خنک ایرا که در دل
 خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیر مشوید که نور معرفت در دل شما

گفته شود پس چون معرفت را بهشت است و کرمی درگاه معرفت است کرمی بودن در بهشت
 زدن است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادعوا فرجاً یا نبأ الجنة یا لیخرجکم فائدۀ دوم آنکه
 دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیاورد را از میری قنوت و سخت دل خیزد تا هر ذکر که کند
 بر مرزبان باشد و درون دل نرود چنین میگوید هر که میان خود و حق تعالی تو بر طعام نهاد و
 میخورد که لذت مناجات بیاورد هرگز این نشود فائدۀ سوم آنکه بطور شفقت دروازۀ دروغ است
 و شکستی و بیچارگی و عجز و رکاهت بهشت است و میری بطور شفقت آرد و کرمی عجز و شکستی
 آورد و تابند و خود را بچشم میز بیند که یک لقمه که از روی در گذرد جهان بروی تنک و تاریک شود
 عزت و قدرت خدا وندند و برای این بود که گاید خزائن روی زمین بر رسول صلی الله علیه
 و سلم عرض کردند گفت نخرایم بلکه روزی کرمی و روزی میری و متر دایم چون کرمی شوم صر کنم
 و چون میری شوم شکر کنم فائدۀ چهارم آنکه اگر میری بود کرمی را فراموش کند و بر خلق خدا ای شفق
 نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون کرمی شود از کرمی اهل دروغ یاد آرد و چون تشنه شود
 از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از دایم بهشت است و باین بود که
 یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چرا کرمی باشی گفت ترسم که اگر میری شوم
 در دیشان کرمی را فراموش کنم فائدۀ پنجم آنکه هر همه معادتها آن است که کمی نفس را از پر دست
 خود کند و شقاوت آن است که خود را از پر دست نفس کند و چنانکه متورم کرمی را از بکر سگی رام و
 نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فائدۀ است بلکه کیمیای فوائد است چه همه معاصی
 از شهوت خیزد و همه شهوتی از میری خیزد و ذوالنون مصراف رحمه الله علیه میگوید که هرگز میری
 نشویم که نه معصیت کردیم یا قصد معصیت کردیم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول
 صلی الله علیه و سلم پدید آمد میری بود که چون قوم میری خوردند نفس ایشان هر کشتی پیش گرفت و اگر
 کرمی را هیچ فائدۀ نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت منین برود تمام است که هر که میری
 خورد بطغول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه
 دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و کرمی همه را کفایت کند و برای این گفته اند
 بزرگان که کرمی کرمیست در خزانه حق تعالی و بهر کمی نداند بلکه بکسی دهد که دوستش دارد
 و یکی از حکما گفته است که هر مرد که یک سال نان نهدی خورد و نیمی آن خورد که عادت اوست خدا یتعالی
 اندیشه رزق بچشمی از دل او ببرد فائدۀ ششم آنکه اندک خجسته که اصل همه مناجات و عبادات
 و ذکر و عبادت خاصه بشب و روز که میری خورد خواب بروی غالب بود و چون مرداری بپشت و عسرا و
 ضایع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مردان نان بپزید و شورید که آنکه

آب بسیار خورید آنکه بسیار خسیس آنکه دار قیامت خیزد بسیار خورید و معتاد صلیق اتفاق کرده
اند که بغیر خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سر ما به آدمی عمر است و هر نفسی که هر یست که بآن
سعادت آخرت صلیق تواند کرد و خواب عمر را بویان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیز تر از آنکه خواب
را دفع کند و هر که تهنیت کند بر سیرت لایق متابعت نماید و خواب علیه کند و باشد که اختلام افتد و
بشپ غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادت باز ماند و در زنج غسل افتد و اگر بکر ما به رود باشد که
سیم نداشت و باشد که در کرمایه چشم او بر عوارض افتد و بسیار آفتها از این لغزد آب و سلمان داریانی میگوید
که اختلام عقوبت است و ازین سبب میگوید و آن از سیری باشد * فائده هفتم آنکه روزگار بوی
فراخ شود و بعلم و عمل پردارند چه چون بسیار خوردن خوردن و خفتن و ساختن و انتظار
اسباب کردن همه روزگار خوابند آنکه بطلهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر
نفسی که هر یست و سر ما به آدمی است نتایج کردن آن بی ضرورتی ابلهانه باشد سری سقطی میگوید
ملی جرجانی را دیدم که پست جویک مان می انداخت کفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان
خورم مقلد از معتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و این سبب چهل سال است تا نان نخورد و ام که نباید
که بخانیدن این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بکر سنگی عادت کند و روزه بروی آسان شود
و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه با طهارت تواند بود و چنین فائدهها نزد کسانی که تجارت آخرت
کنند حقیر نباشد ابوسلمان داریانی میگوید که هر که میز خوردن شش چیز در روز و در آید خلوت عبادت
نیاید و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بلد شود و از شفقت بر خلق میروم مانند که پندارد که همه
جهان سیر اند و عبادت بنوی کران شود و شوتهای زیادت کرد و همه مؤمنان کرد و منسجیل کردند و او
فکزد طهارت جای و مؤلفه * فائده هشتم آنکه هر که اندک خورد تند در سنت باشد و از زنج بهاری و
مؤلفه دار و روز طیب و زنج زک زدن و حیامت کردن و ذار و ذی تلخ خوردن و بسته شود و حکما و اطبا
اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از
حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافعترین آنرا است و یک ترین گوشت قدین و قدین که اندک
خورد بهتر از آنکه ناز بسیار خورد و در خیر است که روزه داری تا تنبست شوید * فائده نهم آنکه
هر که اندک خورد خرج او اندک بود و مال بسیار حاجت مند نباشد و همه آفتها و معصیتها در آن مشغولها
از حاجت خیزد مال بسیار که چون هر روز بخواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خوردن همه روز در
اندیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شهت و در طمع و در عزائم افتد یکی از حکما
میگوید که من بیشتر حاجتها را خود بآن روا کنم که بترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگر میگوید
من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و بترک آن آرزو بگویم ابی رافیم ادم از نرخ

چیزها بر میدی گفتندی کران است گفتی و خصوصاً بالترک از زان کنیدی بآنکه ترک کنیدی * مائده دم
آنکه چون بر شکم خود قادر شد بمدقه دادن و اینرا بکردن و گرم و زدن قادر شد چه هرچه در شکم
رود جای آن کثیف بود و هرچه بمدقه دهد جای آن دلیست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله
علیه و سلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر
بودی یعنی در مدقه و راه حق تعالی و الله اعلم * پیدا کردن آداب مزید در اندک خوردن طعام
و وقت خوردن * بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مزید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد
اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از صیانه خوردن با اندک خوردن شود که طاعت آن نیاورد
و زیانکار شود بلکه بتدریج باید مثلاً چون یکنان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند
و دوم روز در لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یک ماه از یک نان دست بردارد چون چنین کند آسان بود
و آگاهی از آن نقصان نیاید و طبع بر آن راحت بایستد آنگاه آسودار که بر آن قرار خواهد گرفت چهار درجه
دارد درجه بزرگتر و آن درجه صد یقین است آن است که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل
تجربیه است که از گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت بترمی طعام * خور که ناز نشسته
کمی که از گرمی ضعیف شود فاضل تر از غایز برای کمی که میر بود اما چون تری مد که حیات یا عقل را
خلل بود باید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد در جان خود اصل است و از وی بر میداند که تو
چون خوردی گفت مرحال * درم خرج من بوده بیک درم آورد برنج و بیک درم انگبین و بیک درم
روغن جمع کرد می و سه صد و شصت کرده کرد می و هر شبی بیک روزی کشاد می گفتند اکنون چون میکنی
گفت چنانکه افتاد و در میان و همانان هستند که روزی بیک درم طعام پیش نخورند و خود را بتدریج
بآن آورده اند و درم آنکه بر نیم صد اقتضای کند و آن یک نان و یک نان باشد از آن نان که چهار منی
بود و همانا که این بیک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و
ثلث للنوم و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفته لقمی چند کفایت
بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه گفت لقمه یا نه لقمه پیش نخوردی ورم آنکه بر مدتی
اقتضای کند و آن نزدیک سه کرده بود همانا در حق بیشتر خلق این از یک مد * در گذشته باشد و بعد
نیمه رسید بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بعد احواف
باشد و درین آیت که در قرآن گفته است و لا تمروا انه لا یحب العزین داخل بود ولیکن این بروت و
گالبد و کار کردن بکرده و در جمله باید که چون از طعام دمت باز گیرد که منته باشد و گرمی تقلد نکرده
اند ولیکن چهل نموده اند تا طعام نخورند الا که منته دمت باز گیرند و منته باشند و نشان گرمی
آن بود که بر نان بی ناخورش حریص بود و نان جوین و گاو حین سه بحرص تواند خورد و چون ناخورش

جوید آن کره منکي صادق نمود و بیشتر صحابه از نیم مد کف شسته اند و جماعتی بود که اندک طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرمای خورده اند صاعی و نیم بسبب دانسته که بیفتند ابوذر میگوید طعام من از دینۀ تا آدینۀ صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بخدا ای که ازین نکردم تا آنکه که با زهرم و بر کره می تشنیع میکرد که شما ازین بکشته اید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوستترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم برین میرسد که امر و نهضت آنکه ابوذر گفت شما ازین بکردیدید و در جوها شوفر و کردید و نان تنگ بخشید و در نان خورش با هم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد و چنین نمود و قوت اهل صفه یک مد خرمای بودی میان دو قتی و دانه بیفتاد صاعی سهل تستری میکردند که همه عالم خون کیم دقوت من از وفا حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نشوید تا آنکه با احتیاج بگویند که چون حرام با و رسد حلال شود که یک خرمای از صدقه فرا رسول صلی الله علیه و سلم میرسد و حلال نمی شد احتیاط درم در وقت خوردن و این بوجه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده که یک هفته زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را با آن درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم اد هم و ثوری هر سه روز خوردند و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجائب ملکوت بر وی آشکارا شود و صوفی بارها بی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاوری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آرم گفت آرم پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس بتکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آید باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد * درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار بود * درجه سوم آنکه هر روز یکبار نخورد و این کمترین درجات است و چون فراد و باز شد با هراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی رعایشه را گفت زینهار تا هراف نکنی و در بار خوردن در دیگر و ز هراف بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنانست که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت انظار و خورد و یک نان وقت سحر * احتیاط سوم در جنس طعام اطلی آن کنند پیخته است و کمترین جونا پیخته و میانه جو پیخته و همین نان خورش کمرش است و شیرینی و کمترین سرکه و یک و وسط مزه و روغن و عادت کسانی که براه آخرت رفته اند آن است که از نان خورش پرهیز کرده اند

و مرجه در خود شهرت آن دیکه اندامش را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهرت بخود
بباید غرور و غلبه و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا و مبتدا و دو مرکب را دشمن دارد و باید که دنیا
بر خود تنگ گرداند تا زنده این او شود و مرکب خلاص او بود از دنیا و در جبر است که شر را امتی المذنب
یا کون مع الحنطة بدترین است آنان یا غنیمت که معز کنند و خوردند و این جوامع نبود خجسته کاهه بخوردن روا
بود اما بچون عادت بردارم کنند تنبیه بر طمع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطور کلمه و گفت و رسول صلی
الله علیه و سلم بدترین است من کز روی الله که تن ایشان بتنعم را انصاف استاده باشد و همه هست ایشان
الوان طعام و الوان جامه بود آنکه سخن نواح کوینا و موسی علیه السلام و حی آمد که یا موسی بد آنکه
قرارگاه تو کور است باید که تن را از بسیاری شهرت بازدارم و هرگز اسباب تنعم مناعت کرد و هر
آرزوی که بوده میسر شده نیک انداخته اند و منسین منبه کوینا و آسمان چهارم و دوازدهم و فرشته بهم رسیدند
یکی گفت من میروم تا فلان ماهی را در دام صید انکم که فلان جبهه آرزو کرده آن دیگر گفت من میروم
تا کاهه روغن بریزم که بلان عابد آرزو کرده است و نزد آراورده اند و قد حی آب مرد با نیکین شیرین
کرده هر را دادند و خورد و گفت حساب این از من دور دارند و این صبر بجا بود و او را ماهی بریان
آرزوی شد نافع گفت در میند بدست نیامد الا بسیاری جهل بد روی و بیم فقره بشیریدم و بریان کردم
و پیش او بردم درویشی نرادر آمد گفت هر کز روی ده گفتم این آرزوی تحت و بسیاری جهل بدست
آورده ام بگذارتا بهای این موی دم گفت نه این موی ده بود ادم و از عقب او بومتم و از روی باز خریدم و بها
بد ادم چون باز آمدم و بیازدم گفتم بها بوم دادم گفت باری ده و بهایز موی بگذارتا که از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیدم که گفت هر کز آرزوی باشد که بشورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدا ای تعالی
او را بیا مرزد عتبه الغلام خمیرد و آفتاب خشک کرد و و خورد و تنگ آشتی که بهزد تا لذت آن نیابد
و آب آفتاب نو کوفتی و همچنان کرم بشورد و مالک دینار را شیر آرزوی می شد و چهل سال بشورد
و کسی از او طلب برد بسیار و دست بگردانید آنکه گفت شما بشورید که من چهل سال است تا بخورده ام
احمد بن ابی الجوارحی مرید بوسلمان داریانی بود گفت او را نان کرم آرزو کرد که با نیک بشورد یا زردم
لقمه برداشت و با زنهادر و مکر است و گفت باری آرزوی من پیش من نهادی مگر عقوبت من است
توبه کردم مرا حق مالک بن ضیم میگوید در بازار بصره میروم تره دیدم شهرت آن در من بچینید
موتن خوردم که بشورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دینار اطلاق داده ام
و در آرزوی یک شربت شیرام و بشوردم و بشوردم تا آنکه بکشد از من خمداد بن ابی حنیفه
میگوید بدو رسیده بود طائی رسیدم آرزوی شنیدم که میگفت یک بار کز خواستی بد ادم اکنون خرما
آرزوی میکنی هرگز نیایی و بشوری چون در رفتم با او هیچکس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبه الغلام

عبد الواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت میکند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان
 تهی خورد و توان و خورما خوری گفت اگر دست بد از من در جهره رسم گفت رسی دهنش بد داشت و بکر بست
 گفتند برای خرمای میگری عبد الواحد گفت نفس او خرمادوست دارد و صدق عزم او را ندانم که مرکز
 نخورد از آن میگری ابرو بگر جلا میگوید من کس دانم که نفس او را چیزی آرزو داشت و میگوید ده روز
 صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی بد میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخورم دست از این
 شربت بد را این است راه سالکان و بزرگان چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نینود که از بعض
 شروات دست بد ارد و ایشان کنند و برگزیند خوردن مد او مت نکند که ملی بن ابی طالب رضی الله عنه
 گفت که هر که چهل روز برد و ام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر توام نخورد بد خو
 شود و معتدل آن است که عمر رضی الله عنه پسرخود را گفت یکبار گوشت و یکبار رزغن و یکبار شیر و یکبار سرکه
 و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سبزی نشسته که میان دروغفت جمع کرده باشد و در خیز است که
 طعام را بکند از بد بنماز و ذکر و مستحبید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز
 بکند از بد و صلوات تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیزده روزی آن شب تمام زند
 داشتی و گفتی متورن را که سیر کردی کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شربت را
 مشورید و اگر خوردید مجربید و اگر جوئید دوست من اریل پیدا کردن هراین مجاهدات و اختلاف حکم
 پیر و مرید درین * بد آنکه مقصود از کرسنکی آن است که نفس شکسته شود و بزرگ دست کرد در بادب شود
 چون راست ایستاد ازین بند فامستغنی شود و برای این است که پیر مرید را اینهمه فرمایند و خورد نکند
 که مقصود نه کرسنکی است لیکن مقصود آنست که چند آن خورد که معدی کران نشود و نیز خیس کرسنکی
 نیاید که هر در شاغل بود و از عما دت باز دارد و گال در آنست که بصفت ملائک بود و ایشان را نه رنج کرسنکی
 بود و نه گرانی طعام ولیکن نفس این اعتدال نیاید الا با آنکه در ابتدا بروی نیور و کنند آنکه کرسنکی از
 بزرگان همیشه بشود بد گمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نکات داشته اند و آنکه کاملتر بوده است
 بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گاه بودی که روزه داشتی
 تا گفتندی که نکشاید و گاه بودی که کشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی
 اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انکین و گوشت دوست داشتی معروف کزخی را
 طعام خوش بردندی بخوردی و بشرخانی بخوردی از معروف سوال کردند گفت بزرگوارم شروع فرموده
 بودم و امر معروف کشته کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دلم میخورم و چون
 دلم میبر میخورم مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمائند و این جای غرور احمقان است که هر که طاعت
 مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کزخی پس دست از مجاهدت ندارد و کس

مد بقی که بر کار است ایستاد باشد یا احقی که پندارد که راست است ایستاد و معروف کرخی را
نصرف در خود نداند بود که اگر بروی جنایتی گردد می بدست و زبان در روی هیچ خشم حرکت نکردی و از
حق دیدی این سخن از مثل و در صحت آید و چون بشر حالی و حرفه عقلی و ممالک و نیاز و این طبقه از نفس
خود این نبود باشند و ایشان مجاهدات باز نگرفته باشند محال بود که کسی بخود این کان برده پیدا کردن
آفات و صفت از شهرات بد آنکه ازین د و آنت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد
و نخر آمد که بد اند و خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور
دمد که این مصلحت مومنان باشد تا بتوا قتل اکند و این غرور مجتهد است و کسی باشد که شهوات بخورد
و بناله بر د تائینند آنکه پنهان بصدقه مد و این تپای صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار
بود این بر نفس و شرط اخلاص آن است که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی
ماند و طاعت و پایداری در نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریافتن چنان باشد
که از باران حلز کند و بنا و دان پنا مد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید در پیش
مزدمان ازان شهوت خود اندکی نخورد و تمام نخورد تا هم ریاضت داشته باشد و هم شهوت پیدا کردن
آفت شهوت فوح بد آنکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تنیم ببشاند تا اصل
منقطع نگردد و نیز خوداری بود از لذت بهشت و آنت این شهوت عظیم است ابلیس با مومنی علیه السلام گفت
با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشد تا او را فتنه کرد تا هم معبد محبب
میگردد هیچ پیغمبر حق تعالی نمرستاد که نه ابلیس بهیچ زنان از روی قومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان
تترسم که از این و باین سبب جز در خانه خود و خانه دختر خود نروم و بد آنکه درین شهوت نیز افراط و تفریط
است و میان افراط آن بود که چنان شود که از فراخ شرم ندارد و همگی خود تا آن حد و چون چنین
بود شکستن آن پروژه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز
نقصان باشد و اغتال آن بود که شهوت باشد و زیور دعت بود و کسی باشد که چیزی را خورد و ناشهوت او
زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبور را بشوید تا در روی می افتد مگر
کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نکاح داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب
اخبار است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا فریاد
فرمود و سبب آن بود که او تعزین داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم
کعبه بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بحیار باشد و اگر در ابتداء این احتیاط
نکند از دست در کند و احتیاط آن نکامد داشتن چشم است اگر با نفاق چشم ببیند بگوید نکامد داشتن
آسان بود اما اگر نکند از باز استادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون بتو زیست که ابتداء قصد

جای کند عنان او و رتافتن آسان بود و چون عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنه داد علیه السلام از چشم افتاد و او را پسر خود را گفت روا بود که از عقب شیزواردها فراروی ولیکن از عقب زنان فراموشا ز بیبی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدا ای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید نگر بستن تیر نیست از تیرهای ابلیس بزرگ آفت داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که خلوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نکند چشم امت خود را چون زنان و گفت چشم زن آنگاه چون فرج و زنانی چشم نگر بستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بزوی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت زود داشته بود اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیمی است که این خود جلالت بتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امری نکرده و از آن زان را حتی بایستی نگر بستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یا بد که آن زبان دارند و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگر چه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بوسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لطافت است یکی از مشایخ میگوید که بر مزید از شیرین خشمکین که در روزی افتد چنان نترسم که از غلامی امری و یکی از مزید آن گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه با طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شیئی از ثواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شب است او را گفتم دست بسینه من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاد بود چون یک سال برآمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را ثواب دیدم گفت خواهی که این از تو بود و گفتم آری گفت کردن پیش دارینش داشتم شمشیر بیاورید و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را ثواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم وزن کردم تا از آن خلاصی یافتیم * پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند * بدانکه هر چند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر از این نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نراند یا از عجز بود یا از هراس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکار شود و بدنام گردد و هر که باین بنیها چن رکند او را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیا نیست نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و بزه نیست و بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی برین حرام موقوف شود و هیچ مانعی نباشد که دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از این محبت کس است که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود و روز قیامت و درجه او درجه یوسف بود علیه السلام درین معنی چه امام و مقتل او رکند آشتن این عقیده یوسف است سلیمان بن بشار رحمت

با جمال بود زنی خود را بروی عرضه کرد از روی بکر گفت بوسف را علیه السلام بخواب و این هم گفتیم
 نوبه می گفت آری من آن بودم که قصد کردم و توان سلیمانی که قصد میکردی اشارت باین آیت است
 وَلَقَدْ مَعَهَا وَمِنْهَا آتَايَهُ وَمِنْهَا أُتِيَ وَهِيَ كَاذِبَةٌ
 فرود آمد م که آنرا بوا کرد بعد رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیاید چون مادر وی کشاده
 و مرا گفت همین بند لشم که بان میخواهد سفوف طلب کردم گفت آن می خواهم که زنان از مردان خواستند
 من مردی گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چند آن بگریستم که آن زن باز گشت چون آن رفیق باز آمد
 بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتند بپشته کردگان در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم
 گفت نه این ضاعت ازین بارغ بودی ترا و آنچه افتاده است بامن بگو چون التماس کرد بگفتم او نیز
 بگریستم گفتم تو بلژی چون نمیکویی گفت از آنکه ترسم که اگر این من بودم می توانم تعقیب چنین کردن پس
 چون بگریستم بطواف و سعی بگردیدم و در حیرت و بیخوشی در خواب شد م شخصی را دیدم در غایت جمال کشاده
 روی و خوشبوی و در آوازا بالا گفتم تو کیستی گفت بوسف گفتم بوسف صدیق گفت آری من گفتم عجب کاریست آن قصه
 تو با زن عزیزت گفت قصه تو با زن اعرابی عجب ترا این غم و روضی الله عنهما گوید که رحول صلی الله علیه
 و سلم گفت در روزگار گذشته که کس بفرستد ند شب در آمد در غاری رفتند تا این باشند سنگی خطیم از
 کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این راهی حیلست
 نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کس کردار بکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای مآرا نرحم دهد
 یکی از آن سه تن گفت بار خدا یا دانی که مرا مادر می و پدری بود که هرگز بیش از ایشان طعام نخورد می
 وزن و شدند اندامی بگری و بشفلی مشغول بودم و شب در بازار رسیدم و ایشان خفته بودند من قلبی
 شیر که آوردند و دم بردستم بود و انتظار دیداری ایشان و کردگان زاری میکردند و می گریستند از
 کوه سنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نشو و ند شادانند هم و ایشان تا صبح بیدار شدند و من آن بردست
 داشتم و من و کردگان گرسنه بار خدا یا اکر دانی که آن جز بوشای تو نبود مآرا نرحم ده چون این بگفت سنگ
 بجنبید و مآرا نرحم ده و این پیداشد اما بیرون نمی توانست رفت آن دیگر گفت بار خدا یا دانی که مرا دختر می
 بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا مالی قحط بد آمد و او در ماند بامن گستاخی کرد
 حد و بیعت دینا روی دادم بشو و آنکه مرا طاعت دار و چون بآن کار نزد یک رسیدم گفتم نترسمی که مهر
 حق تعالی بشکستی بیفرمان او من بتر میدم و او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان بهیچ چیز حریص
 ترازان نبودم بار خدا یا اکر دانی که جز برای رضای تو نکردم نرج ده پس سنگ بجنبید و باره دیگر کشاده
 شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت بار خدا یا دانی که یک بار مزدوران داشتم و مرد
 همه بدادم مگر یک کس که برفت و مرد بگذشت من بآن مردی که گفت خردم و در آن تجارت می کردم

تامل بسیار شد و وقتی آن مرد بطلب مراد آمد یک دشت پر کار و شتر و گوسفند و بید بود گفتیم این همه مرد
 تست گفت بر من میخند می گفتند که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی میزدیم و هیچ چیز باز نکر فتم
 بار خدا یا کرد انی که این از بهر تو بود فرج ده پس سبک بچینید و راه کشاده شد و بیرون آمدند و بکر
 بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را
 بر ستاق میفرستادند و از پی وی بر نیت و دروغ آریخت کنیزک گفت ای چرا نورد من بر تو نیت ترم که تو
 بر من ولیکن از خدا تعالی میترسم گفت چون تو می ترهی من چرا نترسم توبه کرد و باز کشت در راه تشنگی
 بر روی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را بر سوله فرستاده
 بود بجائی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا یاد ما کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد
 تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان
 بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یک دیگر جدا شدند میغ با قصاب بر نیت و آن رسول در آفتاب جان گفت ای
 چرا نورد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من یکوی گفت
 هیچ نمی دانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تائب را بود نزد
 حق تعالی هیچ کس را نمود پیدا کردن آفت نکرستن بزنان و آنچه حرام است از آن بید آنکه این نادر بود
 که کمی قدرت یا بد ر چنین کار خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدا ای کار نکند و در
 ابتدا ای کار چشم است و علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفکند که از آن شهوتی در دل افتد و
 بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شستن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان
 بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجائی گذاشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگر چه تو ایشان را نه بینی
 که هر کجا جالی باشد این همه تشم شهوت و اندیشه بد در دل افکند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین
 حذر باید کرد و هر نظر که بقصه بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام
 بودن رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود
 و خود را نکند دارد و پنجاه دارد و از آن درد میرد شهید است و خود را نکند آشتن آن بود که اول
 نظر با تفاق افتاده باشد دوم نکند دارد و نیکرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد و بد آنکه
 هیچ تشم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و مهمانها و نظار مانیت چون میان ایشان
 حجاب نباشد و آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نمیدهد بلکه چون چادر سفید دارند
 و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نباشد از آنکه روس باز کنند
 پس حرام است بر زنان بپا در سفید و روی بند پا کمره و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین
 کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بآن رضا میدهند آن معصیت باری شریک بود

که بآن رساداده و روانیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست
 در آن کند تا برود یا شامهرم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند بزن و بد یا بستاند و یا سخن خوش و نرم گوید
 و روانیست زن را که سخن گوید با مرد بیگانه لا درشت و بزرگ چنانکه حق تعالی میگوید این آیه است
 فَلَا تَخْفَضَنَّ بِالْقَوْلِ فَتَطْمَعُ إِلَيْهِ قُلُوبُهُمْ وَتَكُنْ قَوْلًا مَعْرُوفًا زَنَانٌ يَخْمَرُونَ أَعْلَامَهُ عَلَيْهِمْ مِكْوِلٌ بِأَوَّلِ
 نرم و خوش با مردان سخن مگویند زان کوزه که زنی آب خورده باشد نباید بقصد از بجای دهان او آب
 خوردن و از باقی میره که زنی دلدان بران نهاده باشد خوردن حکمی میگوید که اهل ابواب ایاری
 و فرزندان او هر گاه که از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برگرفته بودند و نداشتند و دهان او آن
 رسید و بودی انگشت بدان فرود آوردند و بشیرک چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد نلزد و
 خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مستر از آن نیست که از آنچه تعلق بزنان دارد و بد آنکه
 هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چکونه اغت باید که با شیطان
 مناظره کند و گوید چه تکریم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار کردم که بقصد آن نکرسته باشم که نیکو بود
 و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حضرت زینب باندا و گزایا و بوم دین و مهر بر آن نهاده و باندا
 که بقصد نرم و رسول صلی الله علیه و سلم را و زنی در راه چشم بزرگی نیکو افتاد بازگشت و بخاله رفت
 و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هرگز زنی در پیش آید چون شیطان
 شهوت او را حرک کند خانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شما است همچنان است که بآن
 زن بیگانه و الله اعلم * **اصل** مردم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است * بد آنکه
 زبان از عجب صانع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و تحقیق هر چه در وجود است در
 تحت تصرف او است بلکه آنچه نیز در علم است نیز چه او هم از علم عبارت کند و هم از وجود بلکه از ثلث
 عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و هم در خیال آید زبان از آن عبارت
 کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست
 و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت پیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روان
 است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگذرد و عبارت میکند همچنین
 صورتها نیز بدل میر مانند از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگوید مثلاً چون بزبان نعره و زاری کند
 و کلمات آن گفتن گیرد و العاطفه که زان دل کیود دل از وی صفت رقت و محزونانده گرفتن گیرد و
 بغا و آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون العاطفه طرف و صفت نیکو بایان
 گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی بدین آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه
 که نرو و برود صفتی برونی آن در دل پیدا آید تا چون سخنها زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن

حق گوید دل روشن شود و چنین سخن دروغ و کفر نکوید دل نیز آلوده گردد و تلخ چهره یار است نه بینک همچون
آینه که کوز شود و باین سبب است که خواب شاعر دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون از
کور شد و باشد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت کند خواب او راست بود و درست و همچنین
دروغ زن که خواب راست نمیند چون بآن جهان رود حضرت الهی که مشاهدات او غایت حقیقتها
است در دل او کوز نماید و راست نمیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه
کوز زشت شود و چنانکه چون در بهنای شمشیر یاد درازی آن نیکو در جمال صورت باطل شود کارهای آن
جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوزی دل تابع راستی و کوزی زبان است و برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود
تا زبان راست نباشد پس از سر و آفت زبان حد کردن از مهمات دین است و مادرین اصل فضل خاموشی
بگویم آنکه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی
و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت مجور
و مدح و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگویم انشاء الله تعالی * پیدا کردن ثواب خاموشی
* بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاه داشتن دشوار است و هیچ تکبیر نیکو از
خاموشی نیست چنانکه بتوان پس بایند که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نکوید و چنین گفته اند
که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده
لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنَافَعَةٌ أَوْ مَعْرِفَةٌ أَوْ صِلَاحٌ بَيْنَ النَّاسِ گفت سخن در پنهان خیر نیست
مگر فرمان دادن بصله و فرمودن بشیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت من
صمت نیامر که خاموش شد راست و گفت هرگز از شر شکم و فرج و زبان نکامد اشتد نکامد آشته تمام است
و معاذ پر سید از رسول صلی الله علیه و سلم که کدام عمل فاضل تر زبان از دهان بیرون آورد و انکشت
بر آن نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان را نکشت
گرفته بود و میگشید و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مراد را کارها میکنند است و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان او است و گفت خمر دهم شمار از آسان ترین
عبادتها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که ابتدای تعالی و بقیامت ایمان دارد که جز نیکو مگوی یا
خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیا موز که بآن بهشت رسم گفت هرگز حدیث نمکنید
گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر نمکنید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مومنی خاموش و با
و قاری بیند بوی نزدیک کردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است
و یکی گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که

بیمار مظلوم بود بیمار گناه بود و هر که بیمار گناه بود آتش بوی و لشتر ازین بود که ابو بکر رضي الله
 عنه منکی در دهان نهاد و بزدی تا سخن نتواند گفت این معهود گوید هیچ بزدان و لشتر از زبان نیست و
 یونس بن عبید گوید هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت گفته اند و معاهد حال او پیدا آمد و نزدیک معاویه
 سخن میگفتند از آنست خاموش بود گفت چرا سخن می گوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا اترم و اگر راست
 گویم از شما رنج می خورم بیست سال خدمت دنیا نکردم چون بآمد ادب بر خاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر
 سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بد آنکه این همه قبل خاموشی از آنست که
 آفات زبان بسیار است و همیشه پیورده از مر زبان می جهل و گفتن آن خوش و آسان بود در تمیز کردن
 میان بد و نیک دشوار بود و بیخاموشی از زبان آن سلامت یابد و دل و صفت جمع باشد و بفکر و ذکر
 پیروز آید و زدن آنکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است که همه ضرر بود و یکی آن است که در آن
 هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن
 همان کلمات است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است پس مریع از سخن
 ناگفتنی است و ربع گفتنی را این است که حق تعالی گفت الا من امر بصدقة او معروفه الا به و حقیقت
 این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناختی تا آفت
 زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوئیم انشاء الله تعالی * آفت اول آنکه سخن گوئی که از آن
 مستغنی باشی که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و همچنین سخن از حسن احوال بیرون آمده
 باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن احوال امره ترک میآید یعنی هر چه از آن کزیر بود
 دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با تو می بنشینم و حکایت سفر
 خود کنی و حکایت کردی و باغ و بوستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد
 این همه فضول بود و از این کزیر باشد که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی
 چیزی پرسی که ترایان کاری نبندد و این وقتی باشد که آفتی نبود در احوال اما اگر پرسی که روزه داری
 مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد را اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این
 خود نا شایسته بود و همچنین اگر پرسی که از کجای آئی و چه میکنی و چه میکردي باشد که آشکارا نتواند
 گفت و در دزد زنی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکنال
 نزدیک دارد علیه السلام میرفت و او زره میگرد لقمان میخواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام
 کرد و در پزیشی و گفت این نیک جامه است خوب و لقمان بشتاخت و گفت خاموشی حکمت است و یکی
 کسی را در آن رغبت تیغ و سبب چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن
 گشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک

است و هر تمبختی و ذکری که کند کتبی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرد و بود علاج علمی این است و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهاند و در غیر است که در روز حرب احب بر نائی شهید شد او را یا قتل سنگی بر شکم بسته از کرسنگی مادر او خاک از زوی او پاک کرد و گفت هنيالك الجنة خوش شد با دایشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد چیزی که او را بکاری آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب آن از وی طلب کنند و خوش و هنی آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مر می از اهل بهشت از در آید پس عبد الله بن سلام از در آمد او را خبر دادند و پیر سید ند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا بآن کار نباشد کرد آن نکردم و مردمان بد بشوایم و بدانکه هر چه با کسی یک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بد و کلمه کوئی آن کلمه دوم فضول باشد و بر تو و بال بود یکی از صایبه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنه و جواب ند هم از بیم آنکه فضول بود مظرف بن عبد الله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید و در فرسخی چنانکه ستور و کزبه را گویند خدایت چنین و چنین کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خنک آن کسی که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر سر زیان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بد تر از زیان دراز بد آنکه هر چه میگوید بر تو می نویسند مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ اگر چنان بودی که فرشتگان را یگان نوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن از ده سخن یکی آوردندی و زیان ضایع شدن روزگار در دستار گفتن بیشتر از زیان اجرت نصح است که از تو خواستندی آفت درم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بد عتھا سخن گوید او معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و میبایست شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یک دیگر را فتنش گفته باشند و رنجاند باشند یا احوالی حکایت کند در فتنش که از آن خنک آید این همه معصیت بود. چون آفت اول که آن نقصان در رخه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن پاک ندارد و آنرا قبری نشناسد و آن او را می بود تا بقبر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که بآن پاک ندارد و آن او را می بود تا بهشت * آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آنرا مرء کویل و کس بود که عادت او آن بود که هر که سخنی گوید بروی رد کند و گوید نپنین اسم و معنی این آن بود که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زیرک و عادل و راست گوی و باین یک کلمه در صفت مهلك را قوت داده باشد یکی بگوید و یکی سبعیت که در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دعوت بدارد و آنچه باطل بود نگوید از را خانه

در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگویند خانه در اعلی بهشت ویران کنند و ثواب این زیاد است از آنست
 که صبر کردن بر محال و دروغ دشوار تر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنکه که از خلاف دست بردارد
 اگر چه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انارش و نیست و تو کوئی
 نباشی است یا گویند تا فلان جای فوسکی است و تو کوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفته کفارت هر لجاجی که با کسی کنی در رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی حشمتی گوید خطا
 بروی گیری و خلل تن بروی نمائی و این همه حرام است نه از آن و لجاجتیدن حاصل آید و هیچ معلمان را ر لجاجتیدن
 بن ضرورتی نباید و خطا در چنین چیزها با زمودن قریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما
 چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و حلق
 کشی کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم کمره نشاند که
 نه جدل برایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علی جدل ممکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن
 قوت نشود و بدانکه بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدات است و او د طایفی عزت
 گرفت ابو حنیفه گفت چیزی این روز نه آئی گفت مجاهدات خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بسیار
 مناظرات پیاد و پیش و سخن مکر گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نگشیدم و هیچ آفت بیش
 از آن نرسد که در شهری تعصب مذموم بود و گزومی که طلب جاد و تبع کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین
 است و طبع ضعیف و تکبر خود تقاهای آن میکنند چون پندارند که آن از دین است چنان شره آن در روی
 محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود مالک بن انس
 میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدی بود با است با یات
 قرآن را بخواند و با او چنین گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون نمودند اشتها عراض کردند و اند
 * آیت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی زود با جای دیگر و آفت این عظیم است و رسول صلی
 الله علیه و سلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در مخطوق تعالی بود تا آنکه که خاموش شود و
 چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکند کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکشد چنانکه
 خصومت در مال و گفته اند که هیچ روع خصومت نکرده در مال با آن سبب که بی زیادت گفتن خصومت
 بر مشود و روع زیادت نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم چنین خوش نتواند گفت و فضل سخن
 خوش گفتن بسیار است پس هر که از خصومتی بود اگر بتواند مهم باشد دست داشتن را کر نتواند
 باید که جزا است بگوید و فصل ر لجاجتیدن بکشد و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه ملامت دین بود
 * آیت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید
 و کلت دزد و زنی که با شتاب از دهان ایشان بیاید و رود چنانکه از کد آن همه املد و زرع

بفرا د آیند کړيدل این کيست کړيدل این آن است که هر کجا سخنی پلید ناخشن بودی دوست داشتی
 و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش کړيدل رقیامت بصورت مکی خواهد بود و بد آنکه بیشترین
 فحش در آن بود که از مباشرت عمارت های زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که
 کسی را بد آن نسبت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت بر آن یازده که مادر و پدر و خود را دشنام
 دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر را دشنام دهد تا مادر و پدر را از راه دشنام دهند
 آن از داده باشد و بد آنکه جل بیت مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نمود و هر چه زشت بود هم اشارت
 باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت با که پدر کیان باید گفت و کمی را که علتی
 زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیاری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت
 که این نیز نوعی از فحش است * آیت ششم لعنت کردن است بد آنکه لعنت کردن من مومن است بر
 ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی یا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را بفرشته کنی و از قائله بیرون
 کنی که ملعون است مدتی آن شتر میگردید و هیچکس کرد آن نکشت ابودردا میگوید هرگاه که آدمی
 زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز کړيدل لعنت بر آن باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو
 یکر و زابو بکر صلیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم بشنید و گفت یا ابو بکر
 صلیق و لعنت لا ورب الکعبة صلیق و لعنت لا ورب الکعبة سه توبه گفت توبه کردم و بند آزاد کرد
 کفارت آن را و بد آنکه لعنت نشاید کرد بر مردمان الا بر جمله کسانی که من مومن اند چنانکه کوئی لعنت بر
 ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرانی باد درین خطری باشد و
 ازین فساد می تولد کند ازین جهت باید کرد مکر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری
 درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که بشرع دانند که
 بر کفر مرده چون نرعون و ابو جهل و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
 دانست که ایشان مسلمان نشو اند اما جهودی را گفتن مثلاً که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید
 که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کنش بهتر شود و اگر کسی کړيدل که
 مسلمان را گویم که رحمت بروی باد اگر چه ممکن است که مرده شود و میرد ولیکن مادر حال بگویم کافرا
 نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدا ای او را بر مسلمانی
 بدارد که شکیب رحمت است و نشاید که کوئی که خدا ای او را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید
 کرد و اگر کسی کړيدل که لعنت بر تو باد و یا باشد گویم این قدر روا باشد که کوئی لعنت بر کشند و تحسین باد
 اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر پیش نمود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی جهنم را بکشت

و مملان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال بزرگشود معلوم نیست که وی کشتن گرومی گفتند فرمود و گرومی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را بیهمت و همصفت نعمت کنند که این خود چنانی بود و درین روز کار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچکس تحقیقت ندانست که فرمود بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن چون شناسند و خدا ی تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر معفونی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود ایستاد لعنت نکند او را در قیامت بگوید چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من یا کلمه لا اله الا الله بر آید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمه لا اله الا الله دو متر دازم که بر آید یکی رسول صلی الله علیه و آله را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن یا کشتن او بر ابر باشد و گرومی گفته اند این در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله پس به تعبیر مشغول بودن اولی تر از آنکه بلعنت بر ایلیس ثابت یکنی چه رمل و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غرور و شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد **آنست** معنی شعراست و هر دو در کتاب صناع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله شعر خواندند اند حمان را فرمود تا کافران را جواب دهند از پیما ایشان اما آنچه دروغ بود یا مجامع معلیانی باشد یا دروغی بود در مدح آن شاید اما آنچه بر عیسی تشبیه کردند که آن صفت شعر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر بنامی پیش رسول صلی الله علیه و آله خواندند **آنست** هشتم مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و آله از مزاح کردن بر جمعه و لیکن اندکی از این کافران مجاز است و شرط دیگر حرمی بیشتر آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز لعن بگوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز میباید و قاری بود و باشد که از آن وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه و آله گفت که من مزاح کنم لیکن جز حقی نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از درجه خود بیفتد پیش از آنکه از ثواب بزمین و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از قبسم نباید رسول صلی الله علیه و آله میگوید اگر آنچه من دانم شباهت اندک خندیدن و بسیار گویند و یکی دیگر بر آن گفتند انسته که لایق بدوزخ کند و خواهد بود که حق تعالی میگوید **وَأَن مِّنْكُمْ إِلَّا رَارِدٌ فَاكَاَنَ مَلِكًا وَبِكَ حَتَّىٰ مَقْضِيًّا** گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس خنده چیست وجه جای خنده است و عطاء علمی چهل حال بخندیدن و عیب بن آورد قومی را دید که روز هجده رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که کناه کند و میخندد در دوزخ رود و میگوید محمد بن واسع گفت اگر کسی در دهشت میگوید عیب باشد گفتند باشد گفت پس کمی که در دنیا بخندد و داند

که جای او در زخامت یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزد یک
 شود بر موی ملی الله علیه و سلم را زوی پیر بد هر چند قصد میکرد شتر باز پس میبست و اصحاب میشنیدند
 پس شتر او را بیفکنند و بعد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مزد بیفتاد و هلاک شد گفت اری و دهان شما
 از خون ری پر است یعنی که بروی می خندید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید
 که کینه دزد لهابدید اردو کارهای زشت ازان تولد کند چون بشنیدید در قرآن سخن گوید و اگر نتوانید
 حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگوید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح
 کند در چشم او خوار ربی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و سلم دوسه کلمه مزاح نقل کرده
 اند پیروزی را گفت عجزه در بهشت نرود آن پیر زن بگریست گفت ای زن دل مشغول بدان که پیشتر
 جوانی بتو باز دهند آنگاه بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترامی خواند گفت شوهر تو آن است
 که در چشم او سفیدی است گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی
 نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا ایندا زد گفت هیچ شتر نبود
 که نه بچه شتر بود و کردی داشت ابو طلحه نام را بر او عمر بن جشکی داشت هر دو او میگریست رسول صلی الله
 علیه و سلم او را بدید گفت یا اباعمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود گفت یا اباعمیر چون شد کار نغیر
 و بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خود
 همچنین طیبیت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه میگوید که هوده رضی الله عنهما نزد من آمد و من از
 شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر نخوری ذر روی تو مالم گفت نخورم دست
 فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه و سلم در میان ما نشسته بود زانو فرود داشت تا
 او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز ذر روی من مالید و رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و ضحاک
 بن سفيان مردی بود بغایت زشت باز رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود گفت یا رسول الله مراد وزن
 است نیکوتر ازین عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخوابی و این بطیبت میگفت چنانکه عایشه
 می شنید عایشه گفت ایشان نیکوتر اند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بخندید از پرسیدن عایشه
 که آن مرد زشت بود و این پیش ازان بود که آیت حجاب بر زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه و سلم
 صهیب را گفت خرم منخوری و چشمش درد میکند گفت ازان بجانب دیگر منخورم رسول صلی الله
 علیه و سلم بخندید خوات بن جهمیر را بزنان میبوی بود و زنی در راه مکه با تو می زنان ایستاده بود
 رسول صلی الله علیه و سلم بر میداد و خجیل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم تار و پستی
 تا بند این زنان آن شتر را پس بکشد گفت بعد ازان مراد بد گفت ای فلان آخر آن شتر از سر کشی
 دست نداشت گفت شرم داشتم و خاموش شدم و بعد ازان هرگاه که مراد بد ای همین گفتی تا یکر روز

می آمد بر خوری نشسته و هر دو پای یک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر مرکش چیست گفتی
 بدان خدا ای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آوردی عالم مرگش نکرده گفت الله اکبر اللهم اهدنا الله وبعثنا
 الناصی مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر بار می اورا بیار و زد می در پیش رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و بتعلین نزد ندی تا یکبار یکی از صحابه او را گفت لعنه الله تا چند خور و گفت لعنت مکن
 که او خدا می و رسول را در دست دارد و او را عادت بودی که هرگاه که در مدینه نوباره آورد ندی
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد می که این مدینه است آنکه چون آنکس بها خواستی او را نزدیک
 رسول آورد می که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه و سلم بخندیدی و بها بادی و
 گفتی پس چرا آورد می گفتی میم ندا شتم و نخواستم که کمی دیگر خورد جز تو این است هر چه در عمر
 او حکایت کرده اند از مطایبات و درینها هیچ باطل نیست و مکن نیست که کمی را از لیبی برد و نه
 هیبت برد اینچنین گاه گاه صنت است و بعد از گرفتن روانیست * آتت نهم استرا و خندیدن بر
 کمی و سخن و فعل او حکایت کردن تا و از ولعه او چنانکه خندید آید و این چون آنکس رنجور خواهد
 شد حرام بود و حق تعالی میگوید لا یختر قوم من قوم صی آن یگوناختن را منم بر هیچکس نمهند و
 بپشم حقارت منکرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که کمی را
 غیبت کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمرد تا آن مبتلا شود و نمی گردان آنکه بخندند بر کسی که
 از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کمی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت گمانیکه استهزا کنند
 و بر مردمان خندند و روز قیامت در بهشت باز کنند او را و گویند یا چون برود نکند از آن چون باز کرد
 باز خوانند و درمی دیگر بکشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک میرود درمی بندند
 تا چنان خود که هر چند خوانند نرود که داند که بروی استخفاف میکنند و بد آنکه بر مسخره خندیدن
 و کسیکه از آن رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کمی رنجور خواهد شد
 * آتت دهم و عده دروغ دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مه چیز است که هر که دروغی یکی از این
 سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد
 خلاف کند و چون ایمانی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده را می امت یعنی خلاف نشاید کرد
 حق تعالی بر اصحاب علیهم السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کمی را وعده کرد
 حای و آنکس نیامد او بیعت و ذوق و زانتظار او میگرد تا بوعده وفا کنند و یکی گفت یا رسول صلی الله
 علیه و سلم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم بوم روز برقم را و آنجا بود
 گفت ای حوا نمر د آه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را وعده داده بود که
 چون بیانی حاجتی که داری وادکم در آن وقت که غنیمت خیر قسمت میکردند بیامد و گفت وعده

من یا رسول الله گفت حکم کن هر چه خواهی مشتاد کوشش خواست با و داد و گفت سخت اندک چندی
 کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت
 تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و بیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز
 دهند و با تو در بهشت باشم آنکه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتندی که فلان آسمان کبر تراست از
 خدا دارند مشتاد کوشش و بد آنکه تا توانی وعده جزم نپایند کرد که رسول صلی الله علیه و سلم در
 وعده گفتی عسی بکه توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نپایند کرد مگر بضر و رتی و چون
 کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجا می باید بود و بد آنکه چیزی که
 بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه و سلم آنکس را
 لعنت کرده بسکی که قی کند و باز بخورد * آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از کنا مان
 بزرگ است رسول صلی الله علیه و سلم گفت دروغ یا یسب از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ
 میگوید تا آنکه که او را نزد حق تعالی دروغ زن بنویسند و گفت دروغ روزی را بکا هد
 و گفت تجار فجار نند یعنی بازرگانان نابکار نند گفتند چرا یا رسول الله بیع حلال نیست گفت از آنکه
 سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آنکس که دروغ گوید تا
 مردمان بشنوند وای بر وی وای بر وی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم در
 مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهني سرگودرد ما به آن نشسته افکند بود و یک
 گوشه دهان او میکشیدی تا ببرد و سر رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی و جانب پیشین باز بنیای
 خود شدی و همچنین میکرد گفتم این چیست گفت این دروغ گوئی است همین عذاب میکنند او را در
 کور تا روز قیامت عبد الله بن جراد یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مومن زبان کند گفت باشد که کند
 گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت بر خواند **لَا يَتَرَفَعُ الْكَاذِبُ الْإِلَهَ بْنَ لَا يُؤْمِنُونَ** دروغ کسانی گویند
 که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید که دکی خرد بیازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی در هم رسول
 صلی الله علیه و سلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر نفعی دادی دروغی بر تو نوشتند و
 گفت خمر در هم شمارا که بزرگترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنکه
 راست بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گویند فرشته از کند وای یک
 میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گوا باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته
 است و اما کشیدن از شیطان را اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نموده عطسه نیامدی و گفت هر که
 دروغ را حکایت کند یک دروغ گوئی او است و گفت هر که بسوگندد دروغ مان گسی ببر دخی او را
 روز قیامت بنده بزوی نشتم و گفت همه خصلتی ممکن بود و مومن مگر خیانت دروغ و مومن بن ابی شیب

میگوید نامه نوشتم کلمه فرا ز آمد که اگر بنو شقی نامه اراخته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم
 که تو بهم منادی شنیدم که گفت **بَشِّرْهُ اللَّهُ الْإِيمَانُ بَيْنَ أَمْرَيْنِ الْقَوْلُ الثَّابِتُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ** این
 ماسک میگوید مرا بر دروغ ناکفتن مراد نباشد که ازان نگویم که تنگ دارم ازان
 فصل بد آنکه دروغ ازان حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کور و تاریک کند ولیکن
 اگر بآن حاجت افتد و بر قصل مصلحت گوید و آنرا کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل
 ازان اثر پذیرد و کور نشود و چون بر قصل خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر معلمانی از ظالمی
 بگریزد نشاید که راست بگویند که اگر کجاست با که دروغ اینجا واجب بود ز رسول صلی الله علیه و سلم در
 دروغ رخصت داده در همه جای یکی در حرب که غزم خود با خصم راست نگویند و دیگر چون میان دو کس
 صلح میکنند سخن نیکو گویند از هر یکی بد بگویند اگر چه او نگفته باشد و دیگر کسی که دوزن دارد با هر یکی
 گویند ترا دوست تر دارم پس بد آنکه اگر ظالمی از مال کمی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر مرگمی
 بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند
 و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگر چه اندک بر آن قادر نبود و امثال
 این روا بود و حد این آن است که دروغ ناکفتنی است اما چون از راست نیز چیزی بگوید کند که آن
 نیز مستحب و برود باید که در ترا زوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصود تراست
 از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و رخصت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکار شدن سرور
 فضیلت شدن بمعصیت آنکه دروغ مباح گردد که شواهد از شر دروغ بیشتر است و این همچنان
 است که مرد از حلال شود از بیم جان که نکند اشتهاش جان در شرع مهمتر است از نا خوردن مردار اما
 هر چه نپسندید بود دروغ بآن مباح نکرد پس مرد دروغ که کمی برای زیادتای مال و جاه گوید و در لاف
 زدن و خود را متوهم و در جبهه خود حکایت کردن اینهمه حرام باشد اسماء میگوید که زنی از
 رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا حشم آید
 روا بود گفت هر که چیزی بر خود بیند که آن نباشد چون کمی بود که در جامه مزور برهم پوشد یعنی
 که هم خود دروغ گفته باشد و هم کمی را در غلط و جهل افکنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود
 و بد آنکه کودک را وعده دادن تا بکتاب برود روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این
 نیز نپسند اما آنچه مباح بود غیر نویسنده تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی در دست بنماید که دروغ بآن
 مباح شود و اگر کسی چیزی را روایت کند یا مسئله پرسد و جواب دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد
 چه دلیل از آن کند تا حشمت را زیان نداد و بگوید که روا داشته اند که اخبار نهند از رسول صلی الله
 علیه و سلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که

بهرین دروغ بویست و دروغ بیرون دروغ بیرون دروغ بیرون دروغ بیرون دروغ بیرون
بود نشاید و این بکمان توان دانست نه یقین اولی آن بود که تا یقینی ظاهر و ضروری تمام نبود دروغ
نگویند **نقد** بل آنکه بزگانرا چون حاجت افتاده بدروغ جبلت کرده اند و بالمعظم راست
طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر نمی کند که مقصود بود و این را معارض گویند چنانکه مطرف
نزدیک امیری شد او گفت چرا که ترمی آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام بهلواز زمین بر فکر فتنه ام الا
آنچه حق تعالی نیرو داده تا او بداند که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب
کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دانه بکشید و او نکشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست
یا گفتی او را در معبد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل عمر کردی ما را
چه آوردی گفت نگاه بانی بامن بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی را بدید داشت که عمر با و مشرفی
فرستاده بود آن زن بشانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد
ابوبکر چرا تو با و مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با و داد
تا بزین دهن و بل آنکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مرد ما را در غلط انداختن
روانمود اگر چه لفظ راست باشد عبد الله بن عتبہ میگوید باید نزد یک عمر بن عبد العزیز شد م چون
بمرون آمد م جامه نیکو داشت مردمان گفتند که خلعت امیر المؤمنین است گفت حق تعالی امیر المؤمنین
را جزای خیر داد بد مرا گفت ای پسر زینهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو یعنی این مانند دروغ است اما
بغرض اندک این مباح شود چون طیبست کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت پیرزن در پیشت نرود و تو از بیجه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در این ضرری
باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بران بنهد و امثال این
اما اگر ضرری نبود و برای مزاج دروغی بگوید بد رجعت معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مرد تمام نشود تا آنکه که خلق را آن نپسندد که خود را و از مزاج
دروغ دشت بد از دوا زین جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کرد م و
بشانه آدم که این بد رجعت جزای نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عادی نباشد که برای
بسیاری گویند اگر چه چنانکه ان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که
گویند چیزی بخور گویند نمی بایدیم این نشاید چون شہوت آن در او بود رسول صلی الله علیه و سلم قلاحی
شیر زنان را داد شب عروسی عایشه گفتند ما را غمی باین گفت دروغ و کرسنگی بهم جمع مکن گفتند یا
رسول الله این مقلد از دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغی بنویسند که دروغی
است سعید بن مسیب را چشم دزد میکرد و چیزی در کمرش چشم آن کرد آمد و بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت طیب و آن گفته ام که دست یحیی فکرم اگر با یک کفن دروغ گفته باشم و یحیی علیه السلام
گفت که اگر کتاف کتاف یکی آن است که حق تعالی را بکوفته خوانند بدو روغ و گویند خدای را ندانم چه
ببینم اصفا و یحیی را باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که بخوابد دروغ گوید روز قیامت را در
تکلیف کند تا که بگوید این جزو من است آیت در از دم غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و میگوید
الا ما شاء الله ازین جلا منی یا بدو یا ال این عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بیان مائند میگوید
که کسی گوشت برادر مرده بخورد و در محول صلی الله علیه وسلم گفت که در باشد از غیبت که غیبت از زنا
بد تراست توبه از زنا بد توبه از غیبت نهاده توبه تا آنکه مثل نکند و گفت شب معراج بقومی بگفتیم
که گوشت رومی بخورد بیافان فرود می آوردند گفت اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را
و سلفان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتیم هر چیزی بیا موز که مراد است بگوید گفت
کار خیر را اختیار مکن از گرسنه آن بود که از دل خود پاره آب در کوزه کمی کنی و با برادران مسلمان
پیشانی کشاده داری و چون از پیش توبه بخیرند غیبت نکنی و حق تعالی بمرمی و حی فرستاده که هر که
توبه کرده از غیبت میزد با یحیی بن جابر گفت که به بهشت رود و اگر توبه ناکرده میرد اول کسی باشد
که بدو روغ روز جزا بزمیکرد که بار محول صلی الله علیه وسلم در محول بودم بدو توبه بگفت گفت این مرده
در عذاب است یکی بر او غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه داشتی آنکه چوبی توبه پاره کرد و در
قبر ایشان فروزد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان بیک توبه و چون مردی اقرار کرد بزنا و
او را سنگسار کردند یکی گفت دیگر بخواجنا که سب را نشانند او را بنشانند پس رسول صلی الله علیه و
سلم هر دوی بگذاشت و گفت بخورید از این مرده از گفتند مرده از چگونه بخوریم گفت آنچه از گوشت آن
برادر بخورید بدید توبه کند و ترازین است و گویند و و شتر نداده را بهم گرفت که شنوند و شریک بودند
بمعصیت و صاحب بروی کشاده یکدیگر را دیدند و غیبت یکدیگر نکردند و این از نازل ترین عبادات
دالستند و خلاف این از نفاق شمرند و قتاده میگوید که عذاب قبر سه قصه است ثلثی از غیبت
است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه از بول نگاه داشتن و معنی علیه السلام با حواریان بر یک
مرده بگذاشت گفتند این کدن از چیست عیسی گفت آن سفید دندان او سخت نیکو است ایشان را
آفرینست در هر چه بینند آن گویند که نیکو تر است و خورکی بعیسی علیه السلام بگذاشت گفت برو بعلامت
بگفتند یا رسول الله خوک را چنین گویی گفت زبان خود را خور و ایکنم و علی بن جحین و یحیی الله عنهما
کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این ناپسورش مکان دوزخ است
فصل بد آنکه غیبت آن بود که حدیث کمی کنی و غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید
اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و هر چه بنقصان کمی ناز کرد و

بگویند غیبت است اگر هم در محبت و جامه و در حضور او و سرای و در کردار و در رفتار او بگویند اما آنچه در
 حق گویند چنانکه گویند در از است یا حیاه است یا زید است یا کریم چشم است یا اجل است و در تسبیح
 چنانکه گویند منبذ و بیجه و حیامی بیجه و جولا ۴۴ بیجه است و در خلق گویند بد خلقی و متکبر و در از زبان و
 بد دل و عاجز و امثال این و در فعل گویند در بد و خائن و بی غار و رکوع و سیود غارت تمام نکنند و قرآن
 خطا خوانند و جامه پاک بد از چادر و زکوت بد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار
 نمید و نمجای خود نشیند و در جامه گویند فراخ آستین و در از دامن است و شوخ کن جامه اصغر و در جمله
 زمره صلی الله علیه و سلم گفت هر چه گویند که کسی را کرامت آید چون بشنود آن غیبت است اما اگر چه
 راست باشد عایشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم که کو تا ده است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت
 کردی آب دهان بیند از بیند اخیتم پاره خون حیا بود که روی گفتند که چون کسی معصیت کند و
 حکایت کنند آن غیبت نباشد که این من متهم از بدین است و این خطا است بلکه شاید که گویند فاسق
 است و شراب خوار و بی غار مکر بعد از چنانکه بعد از این گفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد غیبت
 این گفته که او را کرامت آید و ازین همه کرامت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت
 نه بل بلکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه چشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود
 و عایشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کو تا ده است رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت غیبت کردی و همچنین لنگ و ار رفتن و چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است
 و اما اگر نام نبرد و بگوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که گرامی میگوید
 آنکه حرام بود که مقصود تبیین بود بهر چه باشد و بگوید و بگوید از قرا و پارسانان هستند که غیبت کنند و
 پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله بخدا و تعالی ما را نگاه داشته
 است از فلان چیز تا بداند که او چنین میکند یا گویند فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا
 شده است چنانکه مانیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این و باشد که خود
 را مذمت کند تا بآن من متهم بگوید حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گویند سبحان الله
 این است عجب تا آنکس بیضا طر شود یا دیگران که غافل بودند بشنوند و گویند که اند و همین شد که
 فلان را چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کند و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند
 و باشد که چون حدیث کسی کنند بگویند خدا ما را توبه دهد تا بداند آن که او معصیت کرده است و غیبت
 بود و لیکن چون چنین بود نفاق نیز بآن بود که خود را به پارسائی خود و باشد و بغیبت ناکردن تا
 معصیت در شود و آن به جهل خود بداند که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را
 گویند خاموش غیبت مکن و بداند آن را کاره نباشد هم متفق بود و هم غیبت کرده باشد و شنود غیبت

در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یک روز از یو بگو و عزیر و غنی الله غنیها با هم میرفتند یکی دیگر
را میگفت که فلان بیا از خیمه پس از رسول صلی الله علیه و سلم تا بخوروشی خرواستی کلفت شما تا بخوروش
خورد بد گفتند غیبک الیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته
بود و دیگری شنید و از کار بدل کاره باشد بپشم باید حدت اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه
باید که بعد و مراجع بگوید تا در حق غائب مقصور نبوده که در خبر است که هر که برادر مسلمان از غایت
کنند و انصرت کنند و زیاده را در کفایت تعالی او را فرود کند از دست رفته که حاجتیند بود *

نصیر بد آنکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بر زبان و چنانکه
نماید که نقصان یکی بد بگری کویی شاید که بخورد و نیز کویی و غیبت بدل آن بود که کان بد بر روی یکی
بی آنکه از روی بپشم چیزی بینی یا بگویش شوی یا یقین دانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی
چون مسلمان و مال او را آنکه باو کان بد بزنند مرده حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن نه یقین
بود و نه از قول در حدل باشد شیطان در دل افکند باشد و حق تعالی میفرماید ان جاءکم فاق بینهما فبینوا
و از فاق سخن ناور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیت و حرام آن بود که دل خود را با آن قرار دهم
اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی با آن مأخوذ نباشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
که مومن ارکان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احوال را در آن
مجال بود بر وجهی نیکو تر جمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آنکس که آن تر
شود در مراجعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملات باوی هم بران باشد که بود نشان
آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک حدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن بد را در میان او را
که کان بد بودن بر این حدل هم روان بود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون
حال این مرد را اکنون نیز پوشیده است پس اگر دانست که میان ایشان عداوتی و خصمی است توقف
اولی تر بود و اگر آن مرد را حدل خود اندام میل با و بیشتر باید کرد و فرکران بدل در دل افتاد بر کسی
اولی آنکه با آنکس بفرمانت زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن کان که تر شود و چون یقین دامت
غیبت نکند و لیکن شلوف نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اند و مکن باشد تا هم
به صلب مسلمانان و مکن بود باشد و هم نصیحت کرده باشد و مرد و بیاید *

نصیر بد آنکه شره غیبت بیاز یعت در دل آدمی و علاج آن و آنجب است و آن در نوع است
اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمد تا میل کند و بداند که
بر غیبت که کند حشرات اربابان و بلجوان آنکس نقل خوار اند کرد تا ملس بماند که رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید غیبت حشرات بدل را چنان نیت کند که آتش میزد خشک را و باشد که از خود یک حشره

بیش نباشد که زیادت از سمیات بود و باین غیبت که بکند که ترا زوی نعمیات زیادت شود و او باین عیب
 بد و زخ و درد دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن عیب
 همچنان معذرت و راحت که او را اگر هیچ عیب بداند خود را بداند که چهل عیب خود از همه عیبهای پیش
 است پس اگر راست گویند و هیچ عیب پیش از کورشت مرده از خود ندانند نعمت خود را که بی عیب است
 عیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر از تقصیری میکند در آن نعل هیچ بند از آن تقصیری خالی
 نیست و چون خود بر حد شرع و راست نمی تواند بود اگر همه در صغیر و باریک و با خود بروی آید و دیگران
 چه عیب دارند و اگر آن عیب در آن نیست و است بداند که آن عیب مانع کرد و باشد که آن بدست او
 نیست تا او را ملائمت رسد اما علاج بتفصیل آنست که نکند تا چاه او را بر غیبت نمیدارد و آن از هشت
 عیب بیرون نبود **عیب اول** آن بود که از وی خشمناک باشد بنسبتی باید که بداند که بر او ای رخشم
 کسی خود را بد و زخ بردن از حیانت بود که این آفت زهرا خود را کرده باشد و رسول الله علیه و
 سلم میگوید هر که خشمی قزو خورد حق تعالی روز قیامت بر او ملامت از او را بشمارد و گوید اختیار کن از
 حور آن بهشت آنچه خواهی **عیب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید
 علاج این آنست که بداند که هیچ حق تعالی حاصل کردن بر خدای مردمان خفاقت و جهل بود
 بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید بآنکه بایشان خشم کرد و بر ایشان انکار کند **عیب سوم** آنکه او را
 بیعتی گرفته باشد او بد بگوید حواله کند تا خود را بتخلای دین باید که بداند که بهای خشم حق تعالی
 که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از این است که او از آن خلای میکند و بهای خشم خدا را بیقین
 حاصل کرد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید که از عفو و دفع کند و لیکن بد بگوید حواله
 نکند و باشد که گوید اگر من مقام محزونم یا مال سلطان می نمانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه
 هر که معصیت کند اقل از انشاید و در کفین این چه بد و بود اگر کسی را ببینی که در آتش میرود تو از
 پی او نرو و در معصیت موافقت همچنین باشد پس بنسبت آنکه جلای باطل بود چرا باید که معصیتی
 دیگر کنی و غیبت کنی **عیب چهارم** آن بود که کسی خواهد که خود را بستاند و نتواند دیگران را عیب گوید
 یا یا آن فضل و بزرگی و پاکي خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی نه می کند و فلان از را خد نکند یعنی
 که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن حق و جهل او را اعتقاد کند نه فضل و بزرگائی و
 آنکه بی عقل بود و اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فائده بود در آنکه خود را بتقد حق تعالی ناقص
 کند تا نزد یک بند بیمار عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت کرد و آن **عیب پنجم** حسد بود که کسی
 را ناجای و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقاد می نیکو دارند نتواند دین عیب او خستین کرد تا بار
 ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه به تحقیق با خود میکند که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و

میخواستند که در آن جهان نیز در این غیبت بودند تا از نعمت هر دو جهان محروم مانند این قل و زندان
 که هر کرا حشیتی و جافی تقل بر کرده باشد حمل جاهد آن جاء را زیادت کنند **سبب هشتم** استغناء باشد تا خنده
 و بازی کند و کمی را نصیحت کرد اند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بیشتر نصیحت میکند که او را
 بنزد یک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او کثافت خود برگردن تو نهی و چنانکه خوارانند
 بد زو می رانند دانی که تو اولی تر بد آنکه بر تو خشنند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر
 عادل بود بخنده و بازی نیز یازد **سبب نهم** آن بود که بروی گناهی روز و اند و همین شود برای حق تعالی
 چنانکه عادت اهل دین است و زاجت میگوید در آن اندوه لیکن در حکایت آن نام او زبان وی برود
 و غافل مانده از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را خمد کرد که دالمت که او را ثواب خواهد بود
 بر آن اند و پس نام وی بر زبان او برلند تا باز غیبت آن مزد را حبوط کنند **سبب دهم** آنکه او را خشم آید
 برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عیب آید از وی در آن تعجب یابد در آن خشم نام او بگوید
 تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبوط کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد کند
سبب یازدهم کردن رخصت و غیبت بعد از ماه بد آنکه غیبت حرام است همچون دروغ و زجر برای حاجت
 میباح نشود و آن شش علت است **اول** تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش
 کسیکه از وی معاف است و غافل اما مظلوم را نباید که پیش کسی که از وی مانده نباشد ظلم ظالم حکایت کند
 یکی پیش این میروین ظلم حجاج میکند او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان
 پستاند که انصاف مردمان از حجاج **دوم** آنکه جائی نهاد بیند و کسی را گویند که قادر بود که حمیت
 کند و آن را باز دارد عمر ز می الله عنه بر طایفه یا بعضیان بکشت و ملامت کرد چو آنند و بایر و کور و بی
 الله منه که کرد تا از رادران چنین گفت و این را غیبتند اشتند **سوم** فتوی پریشان که زن یا پدر
 یا پسران کس چنین میکند بطن واری آن بود که گویند چگونگی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت است
 که باشد که مفتی را در این واقع بعینه بخورند بدانند خاطری نوازید فتی باز قول صلی الله علیه و سلم گفت
 ابو حنیان مردی بیخیز ایست و کفایت من و عمر زلند ان من تمام ندانید اگر چیزی بر گیرم بی علم او را
 باشد گفت چنانچه این حکم کفایت بر ذی انصاف بر کرد و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود اما رسول صلی
 الله علیه و سلم بعد از تو میرواد **سبب چهارم** آنکه خواهد که از شر او جدا کند چون کسیکه مبتلع بود
 و از نزد کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا نمی خواهد خواسته یا بندگان خواهد خرید و نداند که اگر عیب او بگوید
 و بگوید از زبان خود حدیث این عیب گفتن اولی تر و نه آن داشتن غیبت بود در شفقت بودن بر مصلحان
 و مزکی را از او باشد که طعن کند و در کوهی و همچنین کسیکه باری مشورت کند از رسول صلی الله علیه و
 وسلم گفته در نامق آنچه هست بگوید تا مردمان حق را کنند و این جای خواسته است که بیم آنست بود

املایی علی را نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا
 کند و این ازان است که این قوم آن را پنهان نمیدارند و ازان را نیز نشوند که کسی بگوید * بنیم آنکه
 کسی معروف بود بنامی که آن نام بعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شد باشد
 ازان را نیز نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نایب را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند
 این * ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور غیب ندارند ذکر ایشان را بود
 * کفارت غیبت * بن آنکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید
 و ازان کس بخلی خرافه تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هرگز مظالم هست
 در عرض یا در مال بخلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات
 از بعضی مظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بر وی می نهند عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که در ازیان
 است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبتی کردی از روی بخلی خواهد و در خبر است که هر که کسی را غیبت
 کرد باید که او را از خدا ای تعالی امروزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر که همین کفایت بود و بخلی
 نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جای بود که زنده باشد باید که او را استغفار
 کند و بخلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی ثنا
 باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بدل کند اگر نکند حق و واجب است لیکن این مراعات
 را از جمله حسنات بنویسند و باشد که در قیامت بعضی یار دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف
 بوده اند که بیل نکرده اند و گفته اند که در دیوان ماهیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آنست
 که عفو کردن حسنه باشد فاضل تر از آن و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر باز فرستاد و
 گفت شنیدم که تو عبادت خود به دیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذرت دار که نتوانستم
 تمام مکافات کردن و بد آنکه بخلی آن وقت درعت بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن
 درست نبود * آفت سیزدهم سخن چیدن و نمایی کردن حق تعالی میفرماید مَآزٍ وَ مَشَآءٍ بَنِمْنِمْ از میگوید و بد
لَکِنْ هُوَ وَ مِیْکُوید حَمَالَةَ الْحَطَبِ و باین همه نمایی مخواهد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تمام در
 بهشت نرود و گفت خبر ده هم شمارا که بدترین شما کیست کسانی که میان شما نمایی کنند و تخلیط کنند و
 مردم را برهم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن کوی گفت نیک بحث کسی که بمن رسد
 حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هست کس را بتوازه نبود خمر خواره و زانی که بزان بایستد و تمام
 و دیوت و عوان و مننث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدا عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبر است که
 در بنی اسرائیل خطی افتاد مؤمن علیه السلام باز ما با شما شهادت باران نیامد پس وحی آمد که دعای
 شما اجابت نکنم که در میان شما نمایی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنم گفت من تمام را دشمن دارم

میفر وخت گفت در وی هیچ عیبی نیست مگر غمی و تخلیط آن کس بخیرید و گفت باکی نیست غلام با زن
خواججه گفت خواهجاده ترا د و هست نمیدارد و کنیز کی خواهد خرید اکنون چون بشنید استره بر گیر از
زیر حلق او موی چند باز کن تا من بد آن ترا جادوی کنم که عاشق تو شود و خواهجاده را گفت این زن بر
کعبی عاشق است و ترا نخواهد گشت تو خود را خفته ما زتابه بینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد
باستزه و دست بمحاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را نخواهد گشت بر جفت وزن را بگشت و
خویشان زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بگشتند و بسیار خون هارخته شد * آفت چهاردهم در ورثی
کردن میان دودشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوشایند و بود که سخن آن باین رساند و
سخن این بآن و با هر یکی نماید که من دوست توام و این از تمامی بد تراست رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که هر که درین جهان د و روزی باشد در آن جهان د و زیان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی
د و روزی است پس بد آنکه هر که باد و دشمن مخالفت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه
حق است بگوید و در پیش آنکس یاد رعب او را منافق نباشد و سخن فریادی آن دیگر را حکایت نکنند و با
هر کس ننمایند که یا توام این عمر را گفتند ما بنزد یک امیران شویم و سخنها گوئیم که چون بیرون
آئیم چنان نگوئیم گفت ما این را از نفاق شمر د می در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و هر که او را ضرورتی
نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنکه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق د و روزی باشد و
چون ضرورتی بود رخصت باشد * آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضائی کردن و د زین
شش آفت است چهار د و گویند د و د و دشمنند که مملوح بود اما آفت ماح * اول آن باشد که
زیادت گوید و دروغ گوید و د و دشمن است که هر که د مملوح مردمان افراط کند و روز قیامت او را
زبانی دراز باشد که در زمین میکشد و پای بران می نهند و می افتد * دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و
مملوح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد * سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه
گوید باز ساویر میز کار و بر علم است و مثل این یکی شخصی را مملوح گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم
گفت و بیک کردن او بزدی پس گفت اگر لابد مملوح کسی خواهم گفت باید گفت پندارم که چنین
است و برخدای کس را ترکیت نکنم آنکه خاماب او باخذ ایست اگر میپندارد و راست میگوید
* چهارم آنکه باشد که مملوح ظالم بود و بعضی ارشاد شود و نشاید که ظالمی ارشاد گرداند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون فاسق را مملوح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس اما مملوح را از د و
وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی باده نشسته بود
جارود نامی بود که از آن جاد را مملو یکی گفت این مهنر زبیه است چون بنشست عمر او را باده بزد
گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیدم که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

گفت ترمیدم که چیزی در دل تو افتاد خواستم که بر تو بشکنم دیگر آنکه چون صلاح و علم بود دنیا گیرند
 کامل شود در مستقبل زکوی من خود بکنال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم یکی
 را مدح گفتند گفت کردن نزدی که اگر بشنود فلاح تکند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کار در دنیا
 نزد یکو کسی شود بهتر از آنکه که بروی ثواب گوید در و روی و زیاده این احلم گوید که هر که مدح بشنود
 شیطان در پیش آید و از جای بر آید اما هر من خویشتن نشان باشد و تواضع کند اما اگر چای این
 شیش آفت بیاخت مدح کردن یکو بود رسول صلی الله علیه و سلم بر صحابه ثواب گفته است بگو گفت اگر مرا
 بخلق نفرستادند که ترا فرستادند و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابو بکر مقابلت کنند ایمان او را
 زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زبانی ندارند و اما ثواب گفتن بر خود مفاد است و ز شیخ
 بود و حق تعالی نهی کرده و گفته بَلَا تَرْكُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَمْاَلُكُمْ قُلُوبُ بَدَلُ بَدَلُ بَدَلُ بَدَلُ بَدَلُ بَدَلُ بَدَلُ بَدَلُ
 کند تا ایشان بوقیع المقتد ابوی یا بند را بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت اِنَّا حَيْدُوكَ اِیْمُ وَلَا
 فخر یعنی فلین عبادت فخر کنیم و بآن فخر کنیم که مرا این داد و برای این گفت قاصه متابع اركند و بر سر
 علیه السلام گفت اَجْعَلْنِي عَلَىٰ جَزَائِرٍ لَا رَمِي حَفِطُ عَلِمُ **بصل** پس چون
 کسی را مدح کند باید که از کبر و عجب خد و کند و از حظوظ خائنه بپندیشد که آن هیچ کمی دل آید
 و هر که از دوزخ نرهد مگر از حرکت از وی فاضل تر و هیچ کس این لذت که رسته است و باید که بپندیشد
 که اگر جمله امر از وی بد اند آن مادح مدح او نکوبد پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او
 بروی بپوشید و باید که کز لغت اظهار کند چون ثانی او گویند و بدل نیز کاره باشد بکنی از بزرگان را ثنا گفتند
 گفت یلر خد ایا ایشان نمودند و تو میدانی و دیگر را مدح گفتند گفت بار خد ایا این مرد من تقرب
 میکند چیزی که دشمن دارم تو را کوا که رفتی که من بتو تقرب میکنم بدشمنی آن در علی رضی الله عنه را ثنا گفتند
 گفت یارب مرا بکبر با آنچه مرا میگویند و بیا مرزا آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کنی که ایشان بکن از دل بکن
 علی رضی الله عنه زاد و غمت نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که زبان داری و بیشتر از آن
 که بدل داری **بصل** چهارم در خشم و حقد و حمل و علاج آن **بصل** آنکه خشم چون غالب
 بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بردل بود و نهبت او با شیطان است چنانکه
 گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناکر رفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و
 هر که از خشم غالب است نصحت او با شیطان ظاهر تر از آن است که بآدم و برای این بود که ابن عمر رضی
 الله عنه بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه
 خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر ز امیل و از فرمای گفت بقصد خشمکین مشو هر چند بر سید
 همین گفت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایمان را چنان تباد کند که اله را بکین و اوعی علی

السلام با یحیی گفت خشمکین مشو کفت نتوانم که من بشیر ام کفت مال جمع مکن کفت این توانم
 زید اندک خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما بر و خوردن خشم مهم است قال الله تعالی
 وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ إِنَّا كَفْتُ بِرِكَاسَانِي كَلِمَةً خَشْمٌ بِرِ وَخُورَنُ وَرَسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 کفت هر که خشم فر و خورد حق تعالی عذاب خود از وی بزدارد و هر که در حق خدا ای تعالی عذر
 خواهد بپذیرد و هر که زبان نگذارد حق تعالی عورت او بپوشد و کفت هر که خشمی بتواند راند و فرو
 خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و کفت دوزخ را ندیدی است که هیچکس بدان در نبرد
 الا کسی که خشم خود بخلاف شرع براند و کفت همه جرحه که بپند فر و خورد نزد حق تعالی دوست تر
 از جرحه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نشورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند. فضیل عیاض و
 سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر
 بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز بن سنجین در پشت کفت از سر در پیش آفتاب و کفت خواستی که مرا بخشم آری
 و شیطان مرا بکمر سلطنت از جای بر کند تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من بر آید این
 نبود هرگز خاموش شدن یکی از انبیاء کفت کیست که از من در پند یرد و کفالت کند که خشمکین نشود و بعد
 از من خلیفه من باشد و در بهشت با من بر آید باشد یکی کفت من کفالت کردم زید بر فتم دیگر بازه کفت
 هم او کفت پند بر فتم و با آن وفا کرد و بجای او بنشست و او را ذوالکفل نام کردند باین سبب که این
 کفالت کرد یعنی در پند یرفت  فصل بد اندک خشم در آدمی افریده اند تا سلاح او باشد
 تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهرت افریده اند تا آلت او بود تا هر چه او را سود مند
 است بشود کشت او را ازین مرد و چاره نیست ولیکن چون با فراط بود زیان کار باشد و مثل آتش بود
 که بر دل زند و دوزخ آن بد ماغ پر شود و جایگاه عقل را بپوشد و تاریک کند تا رجه صواب را بپوشد چون
 دزدی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین کفته
 اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر خرم و خفیت
 بردن با کفار از خشم خیزد و خدا ای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را کفت جَانِدِ الْكَفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ
 وَاعْلَظْ عَلَيْهِمْ وَصَاحِبَهُ رَاثِنَا کفت اِنَّهُ عَلَى الْكُفَّارِ وَاِنْ هُمُ نَتِيجَةُ خَشْمٌ بود پس باید که خشم
 نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و با شارب عقل زدین بود و گرومی پنداشتند که مقصود از
 ریاضت اصل خشم بردن است و این خطا است چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست و باطل شدن
 اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهرت ممکن نیست اما را باشد
 که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلاً چنانکه پندارند که خشم نیست کشت و تفصیل
 این آن است که خشم از آن بیزد که چیزی که با آن حاجت بود کسی فصل آن کند تا بر داما هر چه حاجت

نباشد بآن چنانکه کسی را مکی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد یا بکشد روا بود که خشمگین
 نشود اما قوت و ممکن و جامه و قند و متی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که او را
 جراحت کنند تا ملامت او فوت شود یا قوت و یا جامه او بستانند لابد خشم پیدا کند اما هرگز حاجت بیشتر
 باشد خشم بیشتر باشد از بیچاره ترود و مانند ترود که آزاد می درونی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر
 بوده بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که کسی بر ریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت انباشت
 تا حاجت بجا و مال و زیادهای دنیا از پیش او بر خیزد و لا جرم خشم که تبع آن حاجت است بر خیزد چه
 آنکس که در طلب جاه نبود یا بلکه کسی پیش او شود یا بر تر از و نشیند در مجالس خشم بگیرد و تفاوت میان
 خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از غلبه زیادتی جاه و مال باشد تا باشد که کسی بچیزهای خمیس
 فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی کوبیدن فلان شطرنج نیک نبرد
 و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود بر ریاضت از آن بتوان رست اما
 آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان
 نبود که اختیار از وی بستاند و برخلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بر ریاضت خشم را باین درجه توان
 آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین
 خالی نبود و گفت من بشری ام اغضب کا یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر که
 او را لعنت کنم یا سخن درشت بگویم در خشم یا بزنم خدا یا آن را از من محبت رحمت گردان بر روی و عبد الله بن
 عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسم اگر چه در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدا ای که
 مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت
 خشم مرا از حق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت که شیطان آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن حق تعالی مرا بر روی نصرت
 داد تا زبردت من شد و جز تخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان غصب نیست

بصل بل آنکه اگر چه بیخ خشم از باطن هرگز کتله نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی
 یا در بیشتر احوال توحید بر روی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم باین توحید پوشیده
 شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بزنند هیچ حال بر تنگ خشم نگیرد و اگر چه
 بیخ خشم در باطن بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نبیند از آنکس بیند که انداخت و اگر ملطانی
 توفیع کند که نلانو آبکشید بر قلم خشمگین نشود که توفیع بآن کرد زیرا که داند که قلم معصراست و حرکت
 از نیست اگر چه در او است همچنین کسی که توحید بر وی غالب بود بضرورت شناسد که همه خلق مضطرب
 اند در آنچه بایشان میرود چه حرکت اگر چه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و طاعیه

است و ارادت با اختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهی و اگر نه چون
داعیه را فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل از همین سنگ است که در وی
اند از نند و از سنگ در درونش حاصل آید اما با و خشم نبود پس اگر قوت این کس از کوهفتندی بود و
کوهفتند میر در بنجر شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی اثر آبکشد باید که منجبین باشد اگر نور توحید
غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت برد را می نمود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت و التفات
باسباب که در میان است بدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد
که بیخ خشم کنند شده لیکن چون از کسی می بینند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه
باشد که اگر چه غلبه توحید نبود ولیکن دل او بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم باین پرشیده
شود و بین انیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر کف سیئات من در قیامت کورایت تر بود من ازین که
تو میگوئی بد تریم و اگر سبک تر بود بسختن توجه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من
و بهشت عقیده است و به بریدن آن مشغول ام اگر ببرم بسختن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی درون
حق من است این مرد و چنان باندوده آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابو بکر
را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بشود داشت خشم
از پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرآت خواند گفت مرا هیچ کس شناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی
گفت گفت اگر راست میگوئی خدا می راییا مرزدا کرد و روغ میگوئی تو ایله مرزد پس این احوال دلیل
باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی در دست دارد
از و که خشم نکند و چون سببی رود خب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد
و فرزند ارجمند و عاشق داند که از میخواستند که وی آن جفا فرو کند و غلبه عشق از را چنان کند که
در دین آن جفا در نیاید و خشمگین نشود پس باید که آدمی یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده
کند و اگر نتواند بار قوت او را بشکند تا هر کشتی نکند و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند

نص ————— ل بدانکه علاج خشم در ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بدو زخ خشم برد و از آن
فساد بسیار و تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است که بیخ و ماده آن از
باطن بکند و یکی مثل آن چون سنگین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل آنست که نگاه
کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و احتیاج آن پنج است * اول کبر است که
متکبر باندک مایه شین یا معاملت که برخلاف تعظیم اربو و خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و
بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود یا خلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز
بتواضع باطل نشود * دوم عجب است که در شان خود اعتقاد می دارد و علاج این آن است که خود را

بشناسد و تمامی علاج کبر و تعصب بجا آورد گفته شود * سوم مزاج است که در بیشتر احوال خشم ادا کند
 باید که خود را بجد مشغول گرداند و ساعتی کار آخرت را حاصل کردن اخلاق نیکو را و مزاج باز
 ایستد و همچنین بر خندیدن و محبت کردن خشم ادا کند باید که خود را از این صفات کتبی چه هر که
 امتیاز کند یا از این استیلا کند و جواب دهنند و خوشتر را بخورد و خوار گردد * چهارم ملامت کردن
 و عیب نکردن است کسی را که آن نیز جنبه خشم گردد و از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند
 که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرشد و هیچ کس بی عیب نبود * پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال
 و نیاز و بدن آن حاجت بسیار شود و هر که بخوبی بود بیک خیمه که از رویه بیرون خشمکین شود و هر که طامع
 بود بیک لقمه که از رفوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این
 هم عملی است و هم عملی علمی آن است که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بر او در دین و دنیا تا چه حد
 است تا بداند از آن نبرد و آنگاه به علاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که باین صفات مخالفت برخیزد
 که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس کفایت و عیب عظیم تر است که خشم و اخلاق
 بد آن است که کسی محبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب شود و باشد که آنرا اصلاح و شجاعت
 بام کنند و آن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلانرا بکشت و خان و مان را بکشد
 و کس زمره نداشته که برخلاف از سخن گوید چه از مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در کناشتن
 از خواری خود و بی حیثی و ناکسی باشد پس خشم را که خرم مکان است شجاعت و مردانگی نام کنند
 و حلم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را بتلبیس و الفاظ زشت
 از اخلاق نیکو باز می دارد و بالفاظ نیکو با اخلاق بد دعوت میکند و عاقل داند که اگر همچنان خشم از مردی
 بود و بایستی که زبان و گردان و پیوان ضعیف نفس و بسیار از خشم دور شود و نداند و معلوم است که
 این قوم زود تر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی یا خشم خود برآید و این صفت انبیاء
 اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت گردان و ترکان و کسانی که بهماع و بهائم نزدیک تر اند پس
 نگاه کن تا نزیر کی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلیس و بی عقلان
 * نکته ————— بلکه گفته آمد معنی آن است که فعل آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس
 که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم همچنان گرفت و تسکین آن بسکتی بین باشد که
 از خلوت علم و موارث صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق معیون علم و عمل است اما علم آن
 است که از آیات و اخبار که در ذم غصبه آمده است و در ثواب کمی که خشم فر و خورند بیند باشد
 چنانکه روایت گردید و با خود گوید خدا تعالی بر تو قادر تر است که تو بر او و مخالفت تو حق تعالی
 را بیشتر است ایچا ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه

رسول صلی الله علیه و سلم پرستاری را بکار فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه تمام قیامت بودی
 ترا بر زمین می زد یکه با خود بگوید که این خشم تو از آنست که کار چنان رفت که بخدا می خواهی نه
 چنانکه تو خواهی و این منازعت بود و زیوریت اگر باین اسباب که با خست تعلق دارد خشم ساکن
 نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد و گوید که اگر خشم برائی باشد که او نیز در مقابلت آید و
 مکاناتی کند و خصم خود را خرد نیاید داشتند و اگر مثل بند باشد که در خد متبصر کند و غفور و کریم
 و باشد که عدل ری و مکمل تی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چکر نه زشت و متغیر
 شود و بصورت کرکی باشد که در کسی افتد و باطن ارمه آتش گیرد و بصورت سکی کوسه شود و بیشتر آن
 بود که چون عزم کند که فرو کند ارد شیطان گوید که این از عجز و خوار می تواند اند و خشم و از این
 دارد و در خشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عزایان نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشوعی
 حق تعالی جوید و اگر امر و زمره مان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشی این و
 امثال این علاج علمی است * اما عملی آن است که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و
 سنت آن است که اگر استاد باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بپلور بر زمین نهی و اگر باین ها کن نشود
 بآب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت
 آنست که باید که سجود کند و روی بر خاک نهاد تا بآن آگاهی یا بداند که وی از خاک است و بنده است
 و وی را خشم نرسد یک روز عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است
 باین برود و یک روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمر اء ما در او را عیب کرد که رنگ او
 سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت شنیدم که امروز کسی را عیب کردی
 بنادریل آنکه توا هیچ سیاه و سرخ فاضل تر نیستی مگر آنکه بتقوی پیش از و باشی ابوذر رفت تا از وی
 عذر خواهد آنکس از پیش پیامد و برا بود سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشکی شدی رسول
 صلی الله علیه و سلم بینی او بکرتی و بگفتی ای عایشه بگو اللهم رب انبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب
 غیظ قلبی و اجر لی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است * فصل بن آنکه اگر
 کسی ظالمی کند یا سخن زشت موخشن گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن
 واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت در شناسیدن و غیبت بغیبت و مثل این روا
 نمود که بن این اسباب تعزیر او واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در
 آن رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب
 کند با آنچه در دست تو از عیب مکن با آنچه در اوست این طریق استحباب است و تا گفتن واجب نیست
 چون دشنام و نسبت بر نیا شد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت المستیان ما قالا

نعلی البادی جتنی معتدلی المظلوم د و کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا اگر دتا
 آنکه که مظلوم از حد رد کند پس در جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد رد کند و رعایشه رضی الله
 عنها می گوید که زنان رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو
 که انصاف میان ما رعایشه نگاهد اگر که او را دوست میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم
 خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم
 بگفت رعایشه را دوست دارد که من او را دوست دارم پس بنزد یک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این
 خبر نکلان و زینب را که هم از جمله زنان بود بعد ستادند از با من دعوی بر او می کردی در دوستی رسول
 صلی الله علیه وسلم بیا مد و میگفت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنان و جفا میگفت من خاموش بودم
 تا مگر مراد ستوری دهد بجز اب چون دستور می داد بجواب آمد م و او را جواب میگفتم و جفا میکردم تا
 آنکه که دهمان من خشک شد و عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی
 که شما به سخن با او بر نمی آید پس این دلیل است که جواب رزوا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد
 چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و
 باید که زبان را خنجر بلفظی کند که پس از شست نباشد که در وقت خشم آن گوید تا نقشش بر زبانش نرود
 چنانکه گوید متخلف و من برون تا کس و نام و از وی نوا و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بعد
 ایستادن دشوار بود و باین سبب جوایف نادان اولی تر بود یکی ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول
 صلی الله علیه وسلم جفا میگفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه وسلم
 برخاست ابو بکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتیم برخاستی بگفت تا خاموش بودی فرشته
 جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد بخراست که با شیطان نشینم و گفت صلی الله علیه وسلم
 آید میان را بر طبقات آنزیده اند یکی باشد که در خشمین شود و در خشنود شود و یکی باشد که زود
 خشمین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن اقل و بهترین شما آن بود که در خشمین گردد
 و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمین گردد و در خشنود شود *
 * نصیب بد آنکه هر که خشم با اختیار زد یا نیت فر و خورد مبارک این اما اگر از عجز و ضرورت نبرد
 ضرورت را ندان و نکرده آید و مایه کبر و حق گرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته المؤمنین لیس بحقد
 من کینه و ریبود پس کینه فرزند خشم است و از این میشت نموده پید آید که هر یکی از ملاک دین
 بود * اول جمع تا بشادی آنکس اند و همین شود و باند و او شاد شود * دوم آنکه شامت کنند
 یعنی شاد مالی کنند ببلای که با درسد و آنرا اظهار کند * سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام از او
 جواب ندهد چهارم آنکه خشم خفارت و خوار داشت بوی نکو و پنجم آنکه زبان با و در او رکن بغیبت

و در روع و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار و چشم آنکه او را محاکات و تشبیه کند * معتم آنکه
در کلد اردن حق او تقصیر کند و صلّه رحم باز گیرد و وام او نکند و مظلمت او باز نهد و از وی بجای
نخواهد * مشتم آنکه او را بزند و برنجاند چون فرصت یابد و دیگر را اغوا کنند تا بزنند او را پس اگر
کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که در آن معصیتی باشد از آن خالی نبود که اخسان خود
از وی باز گیرد و با او رفیق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بد کرد حق تعالی تنبیه و بزرگوار ثواب عا
نکرد این همه درجات او را نقصان کند و زیان این بعیا زود و چون مسطح که خویش را بر بکر بود در
واقعۀ آنک عایشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سرکند
خورد که نیز نداد این آیت فرود آمد **لَا تَلُوا الْفُلَّ مِنْكُمْ وَالسَّعَةَ تَابِئِهَا** که گفت **لَا تُحِبُّونَ أَنْ**
يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ گفت سرکند مخورید که نیکوئی نکنید یا کسی که جفا کرد ایاد و هت نکند اید که حق تعالی
شمارا بیا مرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادند پس هر که را از کسی کینه در
دل شد از همه حال خالی نبود یا میامدت کند یا خود تابا و نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه
صدیقان است یا نیکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی نکند این درجه فاسقان
است و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی
بازی عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز است که بران سو کند
یا د توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچ کس عفو نکند از کسی که نیکوئی عزوجل او را
عزیز زیادت از زانی دارد در قیامت و هیچکس در سوال و کلدائی بر خود نکشاید الا که حق تعالی در
در ویشی بروی بکشاید و عایشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را
مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدا را از زنهادند یا چشم او را نهایت نبود و میان هیچ دو
کار او را مخیر نکردند که نه اسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه بن عامر میگوید
که رسول صلی الله علیه و سلم در سن من بگرفت و گفت آگاهم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل دنیا و آخرت
چیست آنکه سرکه از تو ببرد با وی پیوندد و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند
او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت با رخدا یا از بندگان تو که
عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعاء بد کرد حق خود باز ستد و
رسول صلی الله علیه و سلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بود و
می ترسیدند و دل از جان بر گرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست برد رکعه نهاد و گفت خدای یکنی
است و او را شریک نیست و علی خود را است کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را از دست
کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر بر کرم تو چشم داریم و امروز دست

دنت تحت گفت من آن کریم که برادر من یوسف علیه السلام گفت چون برادران خود دست یافت
 لا تتریب علیکم الیوم منه را اینگونه کرد و گفت کس را باشا کاری نیست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 چون خلق در قیامت بایستند بنادها آواز دهند که برخیزید هر که مزد او بر حق تعالی است چند هزار
 خلق برخیزند و بی حیاء در بهشت روند که بفرموده باشند از مردمان معاویه میگوید در خشم صبر
 کنید تا بیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید بفرم کنید یکی را پیش مشام آوردند که
 چنانی کرده بود و بجهت خود گفتن گرفت مشام گفت پیش من جلال میگوئی گفت یوم تا بی کل نفس
 ثیاب ل عن نفسها پیش خدای عزوجل جلال می توان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان
 گفت گفت بیا و بگو تا چه میگوئی این معبود را چیزی بد زدند مردمان بود زدنست کردن گرفتند
 او گفت با رخسار ایا کره بپا حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر با لیری معصیت برگرفته آخر کثامان او
 باد نصیب گفت مردی را دیدم در طواف که ز را و بد زدند بگویم گفتیم بر او زرمیگویی گفت نه بران
 میگویم که تقدیر کردم که او در قیامت با من باشد و هیچ عذر ندارد مرا بروی رحم آمدن تو می را از
 امیران پیش عبد الملك بن مروان بودند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی تو آنچه دوست
 داشتی بداد آن ظرافت تو نیز آنچه او دوست دارد بداد و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل
 است که هر که ظالم خود را از خدای امرزش خواهد شیطان از وی بهزیست شود پس باید که چون خشم
 پیدا آید ملوکند و باید که در کار مارق نباید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه و سلم گفت با عایشه هر گرا
 از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر گرا میروم کردند از خیر دین و دنیا محروم
 ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه بر فتنه بد عمل هرگز بعنف نداند و بعایشه
 گفت در همه کار مارق نگاهدار که در هیچ کار رفق در نرفت کینه آنرا آراخته کرد و از هیچ کار رفق برید
 نشد که نه زشت کرد و پیدا کردن حمل و آفات آن بد اندک از خشم حقد خیزد و از حقد حمل و حمل از حمله
 مهلکات است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حمل کردار نیکو را چنان خورد که آتش میزد و او گفت مه چیز
 است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حمل و شما را با منم که علاج آن چیست چون گمان بد
 بری با خویش تحقیق مکن و بران مایست و چون فال بد بینی بر آن اعقاد مکن و چون حمل پیدا آید زبان
 و دست از معاملات بران نگاهدار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه است بسیار را پیش از شما ملاک
 کرد و آن حمل و عدل است بآن خدای که جان میدهد بدست او است که در بهشت نروید تا ایمان
 ندارید و ایمان ندارید تا یک دیگر را دوست نشوید و خیزد هم شمارا که این بچه حاصل آید سلام بایک
 دیگر فاش دارید موهبی علیه السلام مردی را دید در عیال عرش او را آنجای آرزو کرد و گفت او عزیز است
 نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام باوی گفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز

حمد نکرده و در مادر و پدر عاق نموده و غمی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید خاندان
 دشمن نعمت من است و بر قضا من خشم گیرد و قسمت من که در میان بتلکان کرده ام نمی پسندد رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت شش گروه بشش کناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجز و عرب بتضغ و
 مال داران بتکبر و بزرگانان بتخیانت و اهل رستاق بنا دانی و علما بحسد و انس گوید یک روز پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم گفت این هفت کفری از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد
 تعلیم از دمت چپ آویخته و آب از محاسن او میپکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم
 او در آمد تا سه روز پیش عبد الله بن عمر بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شد
 و گفت باید رجعت کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود در آن سه شب نگاه میکرد او را
 هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدا را یاد کردی پس او را گفت من جنک نکرده ام
 باید ولیکن رسول صلی الله علیه و سلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که
 دیدی چون بر فتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر فتم کس حمد نکرده ام که خبری
 باور سیده است گفت پس این درجه ترا باینست عون بن عبد الله یکی را از ملوک هند داد و گفت دور
 باش از کبر که اول همه معصیتی که خدا را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر
 برد و دوری باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دوری باش از حمد که اول مخون ناحق
 که ریختند از حمد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند
 یا حدیث نبیوم کنند خاموش باش و زبان نگذاهد از بکرین عبد الله گوید که مردی بود بنزدیک باد شامی
 هر روز برخاستی و گفتی بانیگان نیکی کن که بد کردار را خود کردار بد گفت او را بکردار خود باز
 گذار و باد شاه او را باین سخن عزیز داشتی یکی از را حمد کرد و باد شاه را گفت او میگوید که ملک را دمان
 کنند است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را بنزدیک خود خوانی تا به بینی که دست بر بینی باز نهی تا بوی
 نشنود آنگاه پیامد و آن مرد را بشانه برد و طعامی داد که در آن میر بود پس ملک او را بنزدیک خود
 خواند او دست بدمان باز نهاد تا بوی میر ملک را نرمد ملک پنداشت که آن مرد را ست گفت و ملک را
 عادت بود که بنده خود جز خلعتی عظیم یا صلتی گران ننوشتی به یکی از غلامان خود نوشت که رسانند
 این خط را میر و پسر است او پرگاه کن و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و با و داد چون بیرون آمد آن
 حاکم او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستان و نزدیک
 عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم و بوهت پرگاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته
 بود در رجوع کن ملک گفت در فرمان ملک رجوع نمود ویرا بکشت و دیگر روز آن مرد بر رفت و پیش ملک
 بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خطاچه کردی گفت فلان از من خواست گفت او میگوید

که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم کلمه پس چرا دست بدمان و بینی باز نهادهی گفت آن مرد
 مرا میداده بود بلکه گفت هر روز همین سخن میگوید که بد کرد او را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را
 کفایت کرد این مرد چون میگوید میچکس را برد نیا حمل نکرد دهام چه اگر از اهل بهشت است خود را نیا راجه
 قدر است در آن نعمت کذا و را خواهد بود و اگر از اهل در زنجیر است او را ازین نعمت چه بود چون نزد
 آتش خواهد شد یکی چنین تصور را گفت مومن خمد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن
 چون رنجی در حینه بود که بمایلمت بیرون نیککنند زبان ندانند و در دامی گویند هر که از مرک بسیار یاد
 آورد او را اله شاد بود که خمد و حقیقت حمل بد آنکه خمد آن بود که کنی را نعمتی رسد و تو
 آنرا کاره با شی و زوال آن نعمت را خوا اقلان با شی و این حرام است بد لیل اخیار و بد لیل آنکه
 این کرامت قضاء حق تعالی است و خمت باطن است که نعمتی که ترا بخو اهد بود خواستن زوال آن
 از دیگری جز از خمت نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی
 و آنرا کاره با شی این را غبطت گویند و منافعت را بد اگر در کار بدین باشد محمود بود و باشد که
 واجب بود که حق تعالی میفرماید و فی ذلک فلیتنبأ فی التائبین و گفت ما بقوا الی مقدره من ربکم
 یعنی که خود را در پیش بگذر بگذر و هر گاه صلی الله علیه و سلم گفت محمد نیست مکرر رد و چیز
 یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد و در مال خود بدعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم
 دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادهای همچنان کردمی مرد در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در رفیق
 صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی هم باین نوع صرف کردمی مرد در کنه برابر باشند پس
 این منافعت را نیز احمدا گویند لیکن درین هیچ کرامت نیست و بگرفت و در هیچ جای کرامت روا
 نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاحشی رسد که آلت نعد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت
 خواهد و تحقیقت ناه بود ن ظلم و نحق خواهد باشد نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند
 آن کرامت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را مثل آن میخواهد چون
 نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس بر خاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل او سبک تر باشد از
 ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این بایست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره بود چنان بود که اگر
 کار او بدست او کند آن نعمت از وی نگیرد اند پس باین مقدار که در طبع باشد ما خود نبود و بد اگرین
 علاج حمل بد آنکه حمل بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجزه علم و عمل است اما علمی آنست
 که بد آنکه حمل زبان او است در دنیا و آخرت و مرد محمود او است در دنیا و آخرت اما آنکه زبان او
 است در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و غدا بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد
 و چنانکه میخواست که دشمن او در زنجیر باشد خود چنان بود و باین صفت باشد که دشمن خود را چنان

مختار اند چه هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حسل پس چه بیعتی بودیش از آنکه خود را رنجور میدارد
 به سبب خشم خود و او را هیچ زیانی از حسل که آن نعمت را مملکتی است در تقدیر خداوندی که نه پیش
 بود و نه پس و نه پیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و گریه ای از آن عبارت بطالع نیک کنند
 و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغییر را بآن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیاء در ماند و بزد
 با زنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بشناختن او را و حق تعالی روحی آمد فرمود که ای ماهی از پیش
 از بکر بزم آمدت او بگذر و ده که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نکند و یکی از انبیاء در بلائی ماند و بود
 بهیارد عا و زاری میکرد و روحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردیم قسمت تو این آمد چه گوئی
 قسمت باز از سر گیرم برای تو و اگر گویی خواهد که حسل از نعمتی باطل شود زیان آن هم با تو گردد و
 حسل دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و حسل کفار نعمت ایمان او نیز هر دو چنانکه حق تعالی میگوید
 وَ تَطَافُ مِنْ أَمَلِ الْكِتَابِ لِيُضِلَّوْكُمْ پس حسل عذاب حاصل است بنقل اما ضرر آخرت بیشتر که
 خشم از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را
 بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید پیش از این و آنکه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست
 داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد پیش ازین
 و اما آنکه محسود را سود داد در دنیا آن است که او چه خواهد جز آن که حاصل او در عذاب بود همیشه
 و چه عذاب بود پیش از حسل که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاصل را که محسود از مزک تو خیر
 یا بد یابد اند که از عذاب حسل برستی رنجور بود که همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج
 حسل را اما منفعت دینی او آنکه از مظلوم است از جهت تر حسل و باشد که نیز بربان و غفلت تعدی کنی و
 بآن سبب حسنات تو بدین اوان نقل کنند و سیئات او بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی
 برود و نرفته و نعمت او در آخرت نیز پیغز و تر عذاب دنیا نقل شد و عذاب آخرت را بنیاد افکند و شد
 پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او بودی و دشمن خود و خود را رنجور
 میداری و ابلیس را که دشمن مهین است شاد داری چه ابلیس چون دید که تر نعمت علم و ورع و زجاء
 و مال نیست تر سید که اگر راهی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت
 شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجا و حشمت ایشان را ضعیف باشد فردا با ایشان بود
 چه گفته اند که مرد آن است که یا عالم است یا متعلم یا دوست دارد ایشان و حاصل از هر سه ثواب مجرم
 است و مثل حاصل چون کسی است که سنگی بیند از دتا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز کرد و بر چشم
 راست خودش آید و گور شود خشم او زیادت شود و یکبار در سخت ترینند از دهم باز آید و چشم دیگرش گور
 کند پس دیگر باره بیند از دتا باز کرد و دوشش بشکند و همچنین میکند و دشمن سلامت است و دشمنان از او

میبینند بر روی منی خندند و این حال جا حلی است و مخور و شیطانی است و این همه آیات حمل است پس
 اگر بان کشد که بد صفا و زبان تعدی کند و عیبت کند و زور و زنج کوبد و کار حق کند مظلیمت آن بیمار بود پس
 هر که بد اندک که حمل نه مر قاتل است اگر عقل دارد و حمل از روی بر آورد * و اما علاج عملی آن است که بجهادیت
 انبیاء حمل را از باطن بکند که عیب حمل کبر است و عیب و عیبت از دست بردار و مای و غیر آن چنانکه
 در چشم گفتیم باید که این اصول از دل بجای آید تا قلع سنگ از حمل این بود تا خود حمل نبود اما چون
 حمل پیدا آید تحکیم کند با تکه هر چه حمل فرماید بخلاف آن کند مثلاً چون فرماید تکه در روی بدن کن
 ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در آواز است نوحه و نغمه و خصمی کن یاری
 کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بر روی ثنا گوید و کار او را با لامی بد تا او بشنود و خوش دل گردد
 و چون خوش دل شود آن بر تو بد دل توانند و بعضی آن دل تریز خوش شود و عداوت منقطع شود
 چنانکه حق تعالی فرمود ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كه في سجيهم و شيطان الخيا
 كويد اگر تواضع کنی و بر روی ثنا گوئی آن بر چیز تو نهند پس تو مخیر خواهی فرمان خدا را تعالی بر
 خواهی فرمان ابلیس و بد آنکه این دار و عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن
 الا بقوت علم که بد اند که لیاقت و در دین و دنیا را بد این است و هلاک او در دین و دنیا را در حمل است و
 هیچ دارویی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بهاید بزیزد چون بیماری آمد تو در رنج یابند داد
 بر امید شفا را اگر نه بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گوید * فصل بد آنکه
 اگر بیماری مجامعت بکنی غالب آن بود که میان کسی که تو را نجات دهد باشد و کسی که دوست باشد
 فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف
 نیستی با آنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بد و چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار کنی
 البته و یکر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود متکبر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود چون
 این کردی از وبال حمل رستی اما اگر اظهار کنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی نباشد این صفت
 را که در خود می یابی گویی گفته اند باین ما خود نهایی و دوست آنست که ما خود باشی که حمل حرام
 است و این عمل دل است نه عمل کن و هر که رنج مجامعتی خواهد بر شادی او اند و ممکن باشد لابد باید
 که ما خود بود مگر که این صفت را کاره بود آنکه از وبال این خلاص یابد اما از حمل بکلی کسی خلاص یابد
 که توحید بر روی غالب بود و او را دوست دشمن نبود بلکه همه را بچشم بند کی حق تعالی بیند و کار ما همه
 از یک جایند و این حالتی نادر باشد که چون برق در آید و برود غالب آن بود که ثبات نگذارد و الله اعلم
 * فصل پنجم در علاج دو رستی و میا و پید ا کردن آنکه حب دنیا سر همه کنان است *
 بد آنکه دنیا سر همه شر ما است و دو رستی آن اصل همه معتصم است و چه شوم تر از آن باشد که او دشمن خدا

است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا با آن کند که را حق تعالی بر بندگان
از بند تابوف نرسند و را ماد دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که خود را جلو میکند و در چشم ایشان
می آید تا در صبر از روی شو بهای قانع میشود و از آن میکشد و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که ایشان را
بکرو چیلند در دوستی خود میکشد و چون عاشق شینند از ایشان دوری گیر و دین ست دشمنان ایشان
میزود همچون زنی با بکار از مردی ببرد میگرد و تا درین جهان گاه برنج داشتن او گاه در حضرت فراق او
خود زام میکشد و با خست خشم حق تعالی و عذاب اومی بیند و ترسد از دام اولا کسی که تحقیقت او را یافت از را
بشناسد از روی پر میزد چنانکه از جاذبان پر میزد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید پر میزد از دنیا که او
جاد و قراست از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلخیصهای آن در عنوان
سوم در اول کتاب گفته ام و اینجا اخباری که در مذمت آن آمد و بگویم که آیتهای قرآن خود درین
معنی بسیار است و مقصود از قرآن و کتب انبیاء و فرستادن ایشان همه آن است تا خلق را از دنیا با خیرت
خوانند و آفت دنیا را بداند و محتدا آن بخلق گویند تا از وحل رکنند * پید کردن مذمت دنیا با اخبار * بدانکه
رسول صلی الله علیه و سلم روزی بکوسیندی مردی بکشت گفت می بینید که این مرد را چگونه خواست
که کس با آن ننکرد با آن خدا که جان میدهد و دست و پا است که دنیا نزد حق تعالی خوار تر ازین است و
اگر نزدیک او پریشه از زیدی هیچ کافر را شرتی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هر چه در آن است
ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را
دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس آنچه بماند
اختیار کنیم بر آنچه بماند زین بن ارقم میگوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند یا نکهین
شیرین کرده چون بنزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شین پس گریستن
گرفت چنانکه کس را دلیری آن نبود که به پرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه
بود گفت یک روز با رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودم دیدم که یک دست چیزها از خود دور میکرد و هیچ
چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیا است که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز
آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که بغل از تو باشند بجهنم اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیا فرید دشمن تر بروی از دنیا و تا ویرا بیا فرید
است با و نکر بسته است و گفت دنیا ساری بی ساریان است و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که در
روی عقل نبود و دشمنی در طلب آرا نکس کند که بی علم بود و حسد بران کسی برد که بی فقه باشد و طلب
او کسی کند که بی یقین بود و کفایت هر که با ملحد بر خیزد و بی غیرت است او دنیا بود و نه از مردان
خدا ای است که در زخا و راست و چهار خصالت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز ببرد نشود و شغلی

که هرگز از آن فارغ نکرد و در رویشی که هرگز نتواند گریز یابد و امید می که مرکز نهایت آن روز
 ابوهریره میگوید که روزی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدایم که در تبار انجمنی بفرستد و مراد است
 بگرفت و بمرکب دانی برد که در آن امتحان مردم و کوه چندان و خردت و بلبل بهای مردم بود و گفت
 یا ابا هریره این مرغ را بخر و آفریده همچون مرغهای شایر و از امتحانی شده است بی پروا و
 زود خا کمتر شود این بلبل بهای طعمهای الوان است که بجهت بسیار بخت آورده اند و چنین
 بینداختند که همه از آن می گزیدند و این خردت و خردت های خجل ایشان است که نادمی برد و این
 امتحانها امتحان متوران و مراکبه های ایشان است که بر پشت آن کرد جهان میگردیدند این
 است جمله دنیا و هر که خواهد که بر دنیا بگریزد که بگردد که جای آن است پس هر که حاضر بود بگریست
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان او بخت است که حق تعالی
 بآن ننگ ریخته است و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خود ده که بدین خاموش ای ناچیز نه پسندیدم در این
 جهان که تو کمی را بلفی امروز بستم و گفت گروهی بیایند ز روز قیامت که بگذارد احوال ایشان چون
 کوه های تمام بود همه را بدو رخ فرستند گفتند یا رسول الله ایشان اهل نیاز باشند گفت باز کنند و روزه
 دارند و شب بکیزی خواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید در آن چنین و یک روز رسول
 صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نایب باشد و خواهد که حق تعالی او را بیاید
 بگوید ائمه البیت که هر که در دنیا رغبت کند و امید در آرزیش کیود حق تعالی ببرد آن دل او را گور
 کرد اند و هر که در دنیا زامد شود و امل گرفته اند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کمی بیاموزد
 و راه بوی فاید بی آنکه دلیلی در میان باشد و بگوید رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد ابو صبیح
 جراح از بجزین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در غار بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد
 همه در پیش او بایستادند رسول صلی الله علیه و سلم تبسمی کرد و گفت بگرشید و اید که مالی رحمت است
 گفتند آری گفت بشارت یاد شما را که کارها خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی
 ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کمائی ریختند که پیش از شما بودند آنکه در آن مناسبت
 کنید چنانکه ایشان کردند و ملاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ گونه بیاید دنیا مشغول مدارید
 از ذکر دنیا نمی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم و اشتری بود و
 آنرا عقیقه کشتندی و از همه شتران بهتر و دیدی یک روز او را بی شتری آورد و با آن بد و انید و در پیش
 شد مسلمانان عمتاک شدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق است ابو خدا تعالی که هیچ چیز
 را در دنیا بپر نکشد که نه و آن را خوار کرد اند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشانند و دین شما بخورد
 چنانکه آتش میزد و میسوی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدائی میگرداند دنیا شمار اینند کی بگردد

وکنج چنان نهید که از تلف نترسید و بنزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه کنج دنیا از آفت خالی نباشد و
کسی که برای خدا نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چند آنکه این را خشنود کنی
آن دیگر ناخشنود شود و گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افکندم و او را باز میگردان که
از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی او آن است که کس
با آخرت نرسد تا بتبرک او نگوید پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر
همه خطاها در وسعتی دنیا است و بسیاری شهوات است و شرف آن اند و دراز است و گفت چنانکه آب و
آتش در یکجای قرار نگیرد و درستی دنیا و آخرت در یکدل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه
کنی چه بود گفت کهنه دیگران ما را کفایت بود و یک روز او را یاران و برق و عد بگرفت و میدوید تا
جایی جوید که پناهی بود و خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگرفت غاری بود آنجا رفت شیری را دید
بگرفت گفت با رخدا یا هر چه آفریده او را آرام گاهی هست مگر مرا حی آمد که آرامگاه تو مستقر
رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خود آنروزم
و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود و روزی چند عمر دنیا را منادی را بفرمایم تا نداند که کجا اند
و آمد آن دنیا همه عرس عیسی را آمد آید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری
بگذشت همه را در راه دید مردمی گفت ای قوم این همه در خشم خداست و آنگاه از آنکه نه در زمین
خاک بود ندی گفتند خواهیم که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالایی شد و آنرا دیدند
که یا اهل شهر یکی جواب داد لیک یا روح الله گفت قصه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و با اهل اذ
خویش را در ماهریه دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم
گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامد شاد شد می و چون رفتی
غمناک شد می گفت دیگران جواب دادند گفت ایشان هر یکی را بردهان لکمی از آتش است گفت
تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز
در میان ایشان بماندم و اکنون برکنار و زخم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام
گفت ای حواریان نان جو و عک درشت و جامه پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا
و آخرت گرفت بسند با شیل بد نیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسند کرده اند بدین اندک
با سلامت دنیا و گفت ناگهان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بردارند مزد بسیار بیاورد
و بیشتر بود سلیمان بن داود و علیهما السلام روزی میرفت در مرکی عظیم و مرغان و دیو و پری همه در
خدا مت او میرفتند بعبادی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خداست که تو را ملک عظیم
داده گفت یک تسبیح در صیغه مومن بهتر از هر چه پسر داود داده اند که آن تسبیح چنانند و این مملکت چنانند

و در خبر امت که آدم علیه السلام چون کلام خور و تقاضای قضای حاجت پیدا آمد بجای طلب میکرد
تا فارغ شود حق تعالی فرشته با و فرستاد گفت چه میجویی گفت خواهم که این که در شکم دارم بجای
بنهم کنت در هیچ طعام بهشت این نه نهاده اند مگر در کلام اکنون کجا میخواهی نیاید بر فروش یا بر کرمی
یا در جریهای بهشت یا در زیر درختان بر زمین نیا که بجای چنین بیلد ما آنجا هستم و در آنجا هست که جنبرئیل
با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی باین عمر و را ز گفت چون خاله دوز را یکی در شکم و را ز
یکی بیرون آدم و عیسی را گفتند ما را چیزی پیامور که بآن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را
دشمن بگیرد تا حق تعالی شمارا دوست گیرد این قدر را از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب
میکوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته و طلب بهشت و کسبش از دوزخ آنکه خدا بر او
دانست و فرمان برداری او کرد و شیطان را دانست و مخالفت او برخاست و دانست که حق کلام است
و دانست در آن زند و باطل کلام است و دمت از آن بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و آخرت را
بدانست و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید هر چه از دنیا ببرد و بدیدش از تو کمی داشته و بعد از
تولد تو را خواهی بود دل بزان چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار
خود را ملاک مکن و از دنیا بجا یکی روزی کیوندا و آخرت بکفایتی چه سرمایه دنیا مواست و خود آن ماریه
ایست یکی از حاکم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه
بدوست آری از حلال بدوست آری و بجا نگاه خور دینه که دوستی آن تو از میان بردارد این بحقیقت از آن
گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بر وی منقض شود و زدن او ناخوش گردد و بختی این
معاد بگوید دنیا دکان شیطان است از دکان او هیچ ملک و زهر و میکروب که آنکه لایق در تو آید و در تفصیل میگوید اگر
دنیا از زهر بودی و بانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی در ستوداشتی از
زرقانی تکلیف که سفال نانی اختیار کنی بر زرقانی و ابو حازم میگوید که حق رکنید از دنیا که شنید اام که
هر که دنیا را ترک دارد در قیامت او را بداند و بر سر او منادی میکند که این آن است که چیزی که
حق تعالی حقیر داشت از ترک داشته است این معبود میگوید هر که در دنیا است مهمان است و هر چه
با او است عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز دادن عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر
خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا موردی و مورد کنی و آخرت را به دنیا بفروش که هر روز بانی کنی
ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخلق بفروستادند لشکرا بلیس نزد ابلیس رفتند که
چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک
ندارند که اگر چه بت نپرستند من بد دوستی دنیا ایشان را بران دارم که هر چه ستانند نه بحق ستانند
و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه ندادند از بدنه بحق نگاهدارند و همه شرها تبع این سه چیز است

فضیل میگوید اگر همه دنیا چون دهند حلال و بی حساب تنگ دارم از آن چنانکه شما از مردار تنگ
 دارید ابو عبیدة جزاج امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانه ابراهیم نلید مکر شمشیری
 و هپری و رحلی گفت چرا در خانه خنوری نساختی گفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی بکو زحمن
 بصری و عمر غیل العزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرک بروی نوشته اند میرد
 و بیش ازین ننوشت و جواب نوشت که روزی آمده گیر که کوئی خود میرد نیا نبوده و آخرت همیشه
 بوده و در اثر است که عجب از کسی که داند که مرک حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که
 داند که دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمیگیرد دل
 بر آن چون نهی و عجب از کسی که داند که تقدیر حق است و دل بر روزی چگونه مشغول دارد و اورد طائی
 گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز میسازد و اینک را است کوئی بیکار میکند تا منفعت آن دیگر را
 خواهد بود ابو جازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که با آن شاد شوی که نه در زیر آن چیزی است
 که با آن اند و همین شری اما شادی جانی خود در دنیا نیافریده اند چمن بصری میگوید که هیچ کس
 از دنیا نرود که نه بوقت مرک سه حسرت جلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و
 آنچه امید داشت با آن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن الیکلر میگوید اگر کسی همه عمر
 روز و روزه گیرد و شب نماز کند و حج و غزاکند و از جمیع میرمیزد لیکن دنیا نزد او عظیم
 بود و در قیامت او را کویند که این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چگونه بود
 و کیست از ما که نه چمن است بآنکه بهمار کناه داریم و در فریض مقصریم و گفته اند دنیا ساری ویزان است
 و ویزان تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت برای آبادان است و آبادان تر از آن دل کسی
 که بطلب آن مشغول است ابراهیم آدم یکی را گفت درمی در ستر داری در خواب یاد یناری در بیداری
 گفت یاد یناری در بیداری گفت دروغ می گوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است
 دوستتر داری یعنی بن معاذ گوید عاقل آن است که سه کار کند دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست
 از وی بردارد و قبر صارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را خشنود کند پیش از آنکه او را بیند
 و گفت شومی دنیا با آن درجه است که آرزوی آن از خلأ مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکر بن عبد الله
 گوید هر که خواهد که خود را بداند دنیا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و میز
 خشک در آن نهل و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی
 و زینستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مکسی است و شریف ترین
 آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته
 گرمی است و شریف ترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهواست و شریف ترین زینستنیها اسب است

همه مردان را بر پشت آن کشید و عظیم ترین شهرهای زمان است و حاصل آن شایسته دانی است که بشاید
 دانی می رود و اول از خود آنچه نیکوتر است می آید و توازی آنچه زشت تر است طلب میکند و عمر و مال
 را بر بزرگتای مزدمان شمارد برای کاری آفریده اند اگر بآن ایمان ندارد که فریاد و گریه را در دل و آبرو آسان
 گرفتارند احق این که شمارا بر آن جاود بود آنرا بداند و لیکن از مرئی بر مرئی خواهند بود و پند آفرین
 حقیقت دنیای مدوم که چیست بداند که ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و این جا این مقدار
 بیاید دانست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا آنچه از وی
 برای خدا است اکنون باید دانست که آن چیست که برای خدا است که آن مذموم نیست و آنچه بیرون
 آن است ملعون است و درستی آن است که مرصعه کنایان است پس بداند که هر چه در دنیا نیست مذموم
 است بگفته آن است که ظاهر و باطن آن از دنیا است و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله
 معاصی است که بنیت و قصد خدا را نهد و رنعم در مناجات ازین جمله است که آن محض دنیا است و نعم
 بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست و نعم دوم آنست که بصورت خدای را است لیکن ممکن بود که بنیت
 آن از جمله دنیا شود آن معاصی مکر و ذکر و مخالفت شهورات است که این معاصی سبب آخرت و درستی
 حق تعالی بود اگر چه در دنیا است خدا را است و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه
 حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم پیشم باز مائی با و نکرند و غرض از دست داشتن دنیا آن
 بود که او را پیشم زاهدی نکرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگر چه بصورت چنان نماید که خدای
 را است تمام مذموم آنست که بصورت برای حفظ نفس است لیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدا را شود و
 از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود
 و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه و سلم
 علم گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود بخشم و بتل و اگر برای آن طلب کند تا از
 خلق بی نیاز شود و روز قیامت می آید و روزی او چون ماد شب چهارده بود پس دنیا آن است که حظ
 نفس است در حال که آخرت را بآن هیچ حاجت نیست و هر چه بآن آخرت را حاجت هست چون برای
 آخرت باشد نه از دنیا است همچنان که غلبه ستور در آیه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه دنیا است
 حق تعالی آنرا هوا گفته چنانکه گفت وَ تَهَى النَّفْسُ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْآوَىٰ وَ جَاءَ دِكر جمله
 را در پنج چیزی جمع کرده و گفته إِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ رِزْقٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ
 وَالْأَوْلَادِ كَفَتْ دُنْيَاهُمْ هُنَّ خِزْيَاتٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ تَبْخَسُونَ لَهَا وَ هِيَ فِي أَعْيُنِنَا دُخَانٌ مُّذْخَرٌ لِّالَّذِينَ كَفَرُوا
 فرزند آن و با دیگران تنگ و نبرد کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیت دیگر جمع
 کرده و فرموده زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّوَاهِدِ مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ الْأَيْه كَفَتْ دُرْدَلِ خَلْقِ

درستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زور و سیم و اسب و ضیاع و انعام یعنی کار و بیشتر و کوفتند
که این هر سه را انعام گویند **ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** این است بر خور داری خلق در دنیا پس بدانکه
درجه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود
بلکه دنیا بوسه درجه بود مقلد از ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقلد از حاجت است
و ورای آن مقلد از زینت است و زیادت تجمل است و آن آخرت آرد هر که بضرورت اقتصار کرد درست
و هر که بدرجه تجمل رفت در هاریه افتاد که آخرت آرد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست
که حاجت را از وطرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو
درجه است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتیه که بآن حاجت نبود از حساب حاجت
گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان را ملحق می بود که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و
امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم ازین اشتندی
که او دیوانه است و بودی که در یک سال و دو سال روی او نلایند و وقت بانک نماز اول بیرون رفتی
و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او آسته جز ما بودی که از راه بر چید می اگر چند ان خرمایا فتی که
بخوردی آسته بمصطفی دادی و اگر نه بآسته چند ان خرمایا که روزی کشادی و جامه او خرقه بودی
که از سر کین دانهها بر چیدی و بشتی و کردگان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و اومی گفت
سنگ خرد اند ازین تا از ظهارت و نماز یا ز غمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را
ندید و بروی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر اهل عراق
را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است بر خیزد همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه است
بنشیند همه بنشینند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشینند یک مرد ماند گفت از قرنی گفت آری گفت
اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیر تر از ان است که تو از وی سخن گویی چه در میان ما کس نیست
اخمق تر و دیوانه تر و درویش تر و نا کلین تر از وی عمر رضی الله عنه چون بنشیند بگریست و گفت او را
از ان طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت یعن ذ قبیله ربیعه و مضرا از مردمان
بشفاست آرد و بهشت زنند و این ذ قبیله بود که عددا ایشان بیند انبؤد از بسیاری پس هرم بن حیان
گفت چون این بنشینم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست
او را بشناختم که صفت او گفته بودند سلام کردم و جواب داد و در من نگر نیست خواستم که دست او بگیرم
نداد گفتم رحمک الله یا اویس و غفر لك چگونه ز کویستن بر من افتاد از دست من از رحمت که مرا بروی
آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت خیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و تو این که

آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نماند مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت که روح من مبتلا از
یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه یکدیگر والدیده باشند گفتیم چیزی ز رایت کن از رسول تا
یاد کار من باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام یاد من از یاد در نیافتادم و اخبار او از دیگران
شنیده ام و نخواهم که راه رایت حدیث بر خود کشاده باشم و نخواهم که محدث و مدعی و مفتی باشم که مرا
خود شغلی نیست که باین نبرد از من گفتیم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم و مراد ما کن در صحبتی
کن تا بآن کار کنیم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من گرفت بر کتاف تو و گفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگویم و آنکه گفت چنین میگوید خدای و لدی من و حق ترین در احقرین
مختار من است میگوید و ما خلقنا لسنوآت و الارض و ما بینهما لا مبین ما خلقنا من الا بالحق
ولکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که آنکه موافق بفرموده حق است بر خواند آنکه با نگی کرد که بداشتم که
از موافقت و گفت ای این حیان بد رفت هر دو نزدیک است که تو نیز میری یا به بهشت روی یا بد و روح
و بد رفت آدم بنمود و روح او بد و روح برادر او برادر حق بود و مریم هم از خدا فایز بود و او د خلیفه خدای
بود و بعد رحل الله نزد او بگو خلیفه او بود و عمر برادر من و دوستم بود و امیرا که گفتیم رحیم الله عمر
نموده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که هر دو پس گفت من و تو نیز از مریدانیم و صلوات داد بر رسول صلی
الله علیه و سلم و دعائی میگردد و گفت وصیت آن است که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیرم و
یک جماعت از یاد من کافانه مباش و چون نزدیک قوم خود در می ایشان را بنده و نصیبت از خلق خدای
باز گیر و یک قدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که آنکه بی دین خود و دانی و در دوزخ افتی
و دعائی چند میگردد و گفت رفتی یا هر من حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من تو را و بداید دار که من نیز
تو را بداید دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم و خواهم که یک جماعت با او بروم نگذاشت
و بگویم است مرا بگو مرتب آور و در تراز قیاس او میگویم تا بگویم در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس
چنانکه آیت دنیا شناخته اند میراث ایشان چنین بوده و راه انبیاء و اولیا این است و خداوند این
جزای ایشانند که باین درجه بر می کمتر از آن نباشد که بوقد روحا جیت اقتضای رکنی و یک
بار طریق نبییم پیش فکریم تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در
عنوان گفته شد و الله تعالی اعلم     
مال و آنست مثل و عرض و مدح بخارید آنکه شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای آن مال و
نعمت است و یکی جاه و حیثیت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما بنده مال عظیم است و عظیم ترین نعمتی
و آن است که حق تعالی آنرا عقیده بنمود و گفته فلا اقبحم العقبة و ما ادراک ما العقبة فک رتبة و اطعام
فی یوم ذی مضیة و هیچ عقیده صعبتر ازین نیست که ازین چاره نجات چه این نیز با آنکه موجب قضاء شهوت

است زاد آخرت است که از قوت و لیاقت و ممکن چاره نیست و این مال امت و مال بلد است توان
آورد پس در نایافت آن ضرر نیست و دریافت آن سلامت نیست و اگر نمود و روشی بود که از آن بیم
کفر است و اگر باشد ترنگری بود که در آن خطر بطراست و در روش را در حالت است یکی حرص و دیگر
قناعت و این محمود است و حرص را در حالت است یکی مردمان طمع کردن و دیگری بدست خود کسب
کردن و این محمود است و ترنگری را در حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگری دادن
و سخاوت و دهنده را در حالت است یکی اسراف و دیگر اعتدال و ازین مرد و حالت یکی مذموم است و
بآن دیگر آموخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آنست و فائده خالی نیست و فزیه
است هر دو را شناختن تا از آنست آن حد را کنند و طلب آن بر مقدار فائده آن کنند پس اگر در آن کفر است
دوستی مال حق تعالی میفرماید لَا تَلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ
هُمُ الْخَاسِرُونَ هر گاه مال و فرزندان از ذکر حق تعالی غافل گردانند از جمله خاسران و زیان کاران است
رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی مال و جاه بفاق در دل چنان رویاند که آب تیره را و کیفیت دو کربک
کز سینه در روده کرسند ان تباهی نکند که دوستی جاه و مان در دین مرد مسلمان کند و گفتند یا رسول الله
بل ترین امت ترکینند گفت تو آنکران و گفت بعد از من قومی پدید آیند که طعماهای خوش کونا کون
خورند و جامهای کونا کون زنان نیکو زوی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان پادانند یکی میفرشود
و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه امت ایشان دنیا باشد و دنیا را بخل آئی گرفته باشند هر چه کنند برای
دنیا کنند عزیمت است از من که بعد از من که ایشان را در باید از فرزند فرزند ان شایر ایشان سلام
نکنند و بسیار ایشان رانه پرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان آخرت ندارد و هر که کند
یا و را ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بکلیارین
که هر که از آن چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که میگیرد و غنیمت الله او گفت آدمی
همیشه میگوید مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بشووی و نیست کنی یا پوشی و کهنه کنی یا
بصلقه دهی و جاورید بکل از وی یکی یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است که هیچ کونه برک
مرک نداری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصلقه ده که دل مرد با مال بهم
بود اگر بکل از خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت درستان آدمی سه اند یکی آنکه
با و رفا کند تا مرک و یکی تا بکنار کوز و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ پیش و نالکند مال است و آنکه تا بلب
کوزیش با و نرود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با و برود کرد از او است و گفت چون آدمی میرد
مردمان گویند چه را کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنکه دنیا را
در دست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت تل و

ز و زویم در ذل الشایعانه است گفتند نیکو گفت نزد من اینجا که بر این است آثار یکی بود در دارا
 بر نیاید گفت یار خدا یا او را تندرستی و عمر در از و مال بخشد از برای دارا این بدترین دمار داد است
 چه مژگانی داد که لا بد بطور غفلت او را از آخرت غافل کند و ملامت شود و علی رضی الله عنه در می
 بر یک دین نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون از برای مرا هیچ جود کنی و جعفر بصری میگوید
 که بخدا آنکه هیچ کس ز و زویم عزیز نباشد که به حق تعالی او را خوا و زوایل کرد و در اثر است که اول
 درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا بر گرفت و بر چشم مالیک و بر او داد و گفت هر که ترا داد و نهد آوردند
 من امت حقایی بن معاذ میگوید درم و دینار که درم است و دست بوی میرزا انصون آن نیا موزی و اگر
 نه زمر آن ترا ملامت کند گفتند انصون آن چیست گفت آنکه داخل از خلل بود و خرج بحق بود و مسئله
 بن عبد الملك نزد عمرو بن عبد العزیز رفت و وقت زفت او و گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچ
 کس نکرده میزده نزد داری و ایشان را در می و دینار نیکو آشتی گفت مرا بنشانید بنشانید بد گفت
 هیچ ملک ایشان بد نکرده اند از من و هیچ ملک دیگران با ایشان بدام و فرزندان من یا شایسته و مطیع خدا باشد
 یا نا شایسته آنکه شایسته و مطیع بود از احق تعالی بحدی است و آنکه نا شایسته است بهر صفت که افتد
 با کند ارم محمد بن کعب القرطبی مال بنیاریانست گفتند برای فرزندان بکند از کعب نه این مال برای خود
 بکند ارم نزد حق تعالی و حق عز وجل را بکند ارم برای فرزندان تا ایشان را بگوید آورد و بوسی بن معاذ
 گفت در مصیبت است مال داور ابو قحط مرکب که هیچ کس را آن نیست آنکه مال همه از برای بستانند و او را
 همه بگیرند و بپوشند **فصل فی مال** **فصل فی مال** **فصل فی مال** **فصل فی مال** **فصل فی مال** **فصل فی مال** **فصل فی مال** **فصل فی مال** **فصل فی مال** **فصل فی مال**
 است نیز از و جویی چه در این هم شرافت و هم خیر و ازین بود که حق تعالی آنرا خیر خواند در قرآن و گفت
 ان قرک خیرا الرضیة الایة و در موال علی الله علیه و سلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته
 را و گفت کاذب الفزان یكون کفر ایم آن است که در ویشی بکفراد اکتفا و شیب اینست که چون کمی خود
 زاد ماند و حاجتمند یک نان بیند و در آن امان میکنند و فرزند آن و اهل خود را از جور می بیند و در
 دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه حال است و انصاف که از خلفا می بینی و
 این چه نعمت ناموا از است که کرده است و افعی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه
 کند و بیچاره را از کسرتی ملامت میکند و بکند و می داند که اگر حاجت تو می داند خود در علم او خلل است
 و اگر نمی داند تو را ندانند خلل است و اگر میداند تو می توانی و نمی داند در جود و رحمت خلل
 است و اگر نری آن نمی داند و در آخرت ثواب او مدوی زنج کسرتی ثواب تو بداند چه چاره نمی داند و اگر
 نمی تواند داد خود قدرت بکمال نمود و اما باین جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم
 را در دلش میاند و خزانه او پر نعمت و می داند این دشوار بود و شیطان اینجا میاید و موعه یا بد و مشی

قدر که هر آن بر همه پوشیده است در نظر او از دنا باشد که این خشم بر وی غالب شود و نلک را ورزگار
 را دشنام دادن گیرد و گوید نلک خرف شد و روزگار نکونسا رگشته و نعمت همه بنا مستحقان می دهد و اگر او را
 گویند این نلک و روزگار معصراست در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافراست و اگر گوید هست
 حق تعالی را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تعبروا بالکفر فان الله
 هو الکریم و را جفا مگوید که در هر خداست یعنی آنکه شما حوالتا کارها می دانید آن را در نام
 کرده آید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان غالب
 بود که از نخل ابد رویشی را ضعیف بود و دانند که خیریت او را نیست که در رویش باشد و چون بیشتر باین
 صفت نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که
 مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس
 خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و ملاست و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت
 است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون تن است و آن مال است و خمیس ترین مال
 زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است
 و تن برای حمالی و حواس است و حواس برای آنست که دام عقل از است عقل برای آنکه چراغ و نور دل
 است تا افراد حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس غایت همه
 حق تعالی است اول از است و آخر از است و این همه راهستی بوی هر که این بد آنست از مال دنیا آن قدر
 ترا گیرد که درین راه بکار آید و هر قاتل شناسد مال او شایسته بود مرد شایسته را بر محمود باشد و برای
 این گفت رسول صلی الله علیه و سلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از کفایت
 است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که
 بدین داند صاحب هرگز مال را در وقت نلک از دین بزرگ چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست
 داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را در وقت دار و در نفس خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن شناخته
 و برای این گفته رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدینا تعس عبد الدینم نکونسا را است بندة خدم
 و نکونسا را است بندة دینا و هر که در بندة چیزی بود بندة آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز
 بخداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام و اجنبینی و یتیمی ان تعبد الا صنام گفت مرا و فرزندان
 مرا از بت پرستیدن نکند و بزرگان گفته اند باین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است که روی
 بآن آورده اند آنچه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند
 پس اگر دن فوائد و آفات مال و تفصیل آن باید آنکه مال همچون ما را است که در آن هم زهر است و هم
 قریاک ناز مرا از قریاک خدا نکنیم هر آن و علم آن بتماهی آشکارا نشود پس فوائد و آفات آن یک یک

بتفصیل بگویم اما نائیه مال دو قسم است یکی دنیاوی و آخری شریح حاجت نبود که منه کس دانند و دیگر
 دینی و آن سه نوع است **تو** اول آن است که بر خود تکیه کند در عبادت یاد ساز عبادت اماند
 عبادت چون خمر و غیره است که مالی که در آن بکار نبرد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد
 نان و جامه و قنار کفایت بود که بآن قوت همه عبادت و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن عبادت توان
 رسید آن عین عبادت بود و هر گز آن را کفایت نبود همه روز بقیه روز دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت
 که لیاپ آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از
 غوائیه بی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه بگردان قبیل دل خفه بود اگر قبیل دل تراست
 و زربدن راه آخرت بود قدر کفایت را در ده باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم کرکالی را معنی بود حلال
 که از آن کفایت آورد آمدی یک روز غله آورده بودند از حواجه ابوعلی مارمدی شنیدم که از آن یک کف
 بر گرفت و کفایت این با توکل همه متوکلان عرض نکند و تحقیقت این کسی شنید که عوائیه دل مشغول بود
 که بداند که فراغت از کفایت چه مدد مدد رفتن را دینی را **تو** دوم آنکه مرد میان دنیا و این چهار
 قسم است اول صلوات باشد و ثواب آن در دین و دنیا از یک بود که بركات دعای روزیشان و غنیمت و اثر
 بیشتر دین ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد از این عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند
 و برابر از آن اگر چه توانگر باشد یکگزینی کند و هدیه دهد و موااسات کند و بحق مردمان قیام نماید و
 رهنمای آید و این اگر چه با توانگران بود محمود است و صفت سخاوت این حاصل آید و سخا بزرگ
 ترین اخلاق است چنانکه گفته اند آن بیایب حرام آنکه عرص خود بآن نگاهداری چنانکه پشاور و مروان
 مطیع آمد و یکسانی که با طمع دارند و اگر نند همد زمان با و دراز کنند و غنیمت را بکنند و پیش بگویند
 و از رسول صلی الله علیه و سلم گفته فرجه بآن عرص بخود دراز زمان بکویان نگاهداری از آن صلوات باشد
 چه راه تخیل و غنیمت بر ایشان بسته بود و آنست دل مشغول بآن از خود باز داشته باشد که اگر کنند باشد
 که و نیز در حکایات آمده و آن عبادت دراز شود و این نیز جز مال نتوان کرد **چهارم** آنکه یکسانی
 بدید که بخل است او بکنند چه هر کس که همه کار خود بدید متجاوز کند چون شش و رفتن و خریدن
 و ساختن و غیر آن همه روزگار او در دو فرسخ غنیمت هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند
 کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیاید را بر این راه است روزگار بقیه دین در ریغ بود که
 عین مختصر است و اجل نزدیک و راه آخرت دراز و از آن بعبادت و غنیمت و غنیمت بزرگ
 است هیچ کاری که از آن کزیر بود مشغول نباشد کرد و این جز مال را است نباید که در وجه
 خدا متکبران کنند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها بنفس خود کردند و ثواب بود لیکن این کار
 کمی بود که درجه او آن بود که طاعت به تن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملات دین باشد بطریق علم

کار و فایده بایست که دیگر فکند تا سبب فراغت او باشد بکاریکه عزیز تر از این بود که به تن کند * نوع سوم
 آنکه بود که گاهی معین نکند اما خیرات عام کند چون پل و ریاض و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و
 غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار در از میان برد و عا و برکات آن از پس مرکب اربوبی می رسد و این
 نیز جز مال بتوان کرد این است فوائد مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیدنی نیست که بآن عزیز و
 مکرم بود و خلق با و حاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز و دستاورد و ستان و برادرین بسیار بدست تواند آورد
 و در دل همگان محبوب باشد و چشم حقارت با و ننهد و امثال این * اما آفات مال بعضی دنیاوی بودن
 بعضی دینی اما دینی سه نوع است * اول آنکه راه معصیت و نفاق بر روی آسان کند و شهوات در باطن
 آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در
 معصیت اندک سلاک شود و اگر ضعیف کنی در محنت آفت چه صبر با قدرت در شجارت بود * دوم آنکه اگر مرد
 در دین قوی باشد و از معصیت خود آرا بگذارد از تنعم در مباحات خود رانگه نتواند داشت و اگر
 طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلمان علیه السلام میکرد و در معصیت
 بخود زچون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرکب را
 کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد از شبهات بدست آوردن کمترین قوت
 سلاطین بدست نتواند آورد و در دنیا و دنیاوی و روع و نفاق و خد مت ایشان اند و چون بایشان
 نزدیک شود در خطر قصاص و کراهت ایشان بود و چون مقرب گردد و را چیل کنند و دشمنان پید آیند
 که قصاص از کنند و برنجانند و از نیزد مکافات آن بعد اوت بر خیزد و منافع پید آید باین اخلاق
 سبب همه معصیت است چه ازین در روع و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پید آید
 و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان است این است که این همه شاخها نروع آن است و این نه یک
 آفت است و نه در نهصل بلکه خود در عذر نیاید بلکه این مایه ایست که بینند آرد چنانکه هارونیه در روع
 که برای این قوم آفریده اند * سوم و ازین هیچ کس فیهل الا من عصم الله آنکه اگر چه معصیت نکند و
 تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه روع بحقیقت نکند آرد تا از حلال بعتان و استی بدست آید آخر
 بنگاه آشن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدا و تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد
 که سر و لب همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انیس بآن تمام کرد و بآن از
 هر چه جز ریعت مستغنی شود و این دلی قانع خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مال ارا که ضیاع ندارد
 بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصوصت شرکا و کثرت اوردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت
 دارد در خصوصت شریک و تقصیر او و وقف بر سفر و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد
 و اگر کسفتند دارد همچون هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بخل کنی دارد در زیر زمین و نقد حاجت

خروج میکنند همیشه هنگام داشت آن و بیم آن که کمی ببرد و طمع کند و اندک مشغول بود و او را دیهاری
اندیشه امل دنیا را نهانست و هر که خواست که با دنیا بود و نافرغ باشد همچون کسی بود که بخراست کند
د آب باشد و نرسد این اصغر فرزند و آفات مال چون زیر کان درین نگاه کرد و اندک اندک بداند که کدایت
از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و زهر منجلی الله علیه و علم اهل بیت خود را این خراست و مختصر
بگفت که هر که از کدایت خود زیادت خوا گرفت فلاک خود میکند و غنی داند اما بیکبار و نراند احتیج تا هیچ
ماند و حاجت دل مشغول بود این مکرره است در شرح چنانکه حق تعالی گفت رسول ز اصلی الله علیه و
علم و لا تمسها علی البسط فتعبد ملوما محمورا ^{را} پیدا کردن آفت طمع و حرص و فاند قناعت ^{را} بداند که طمع
از جمله اخلاق مذموم است و بیرون از حد است که بر حال لغت باشد و از خلجیت که با آخر کار باشد چون
طمع بر نیاید یعنی اخلاق بد دیگر ازین تزلزل کند که هر که بکسی طمع کرد با او بداعت کند و اتفاق کنند و
بعبادات زیادت و بر استیجاب او سرگردان و در باطل مصاحبت کند و آدمی را حرص آفریند و اندک که با آنچه
دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود اگر آدمی
را دور او دزدان بود موم را دزدی خواست و چیز خنک بزدان آدمی را حیران کرد و اندک عمر که توبه کند خدا او را
توبه دهد و گفت هیچ چیز از آدمی پیر کرد و دیگر از چیز که جوان میگرداند امیل زندگانی دراز و دینی
مال بسیار و کثرت خنک کمال که راه اسلام با رغبت و دل و دین و کدایت با و دادند و با آن قناعت نکرد و کثرت
روح القدس در دین و دین و دین که هیچ بنده نبرد تا آنکه که روزی او بقامت باز رسید از حق تعالی
بتردید و طلب دنیا با مستکنی کنیک یعنی مبالغه نکنید و حرص از حد مبرید و کثرت از شیطانی که در کنی و غلبه
توین خلق تو باشی و با آنچه داری قناعت کن تا شاگردترین خلق تو باشی و بر خلق آن پند که خود را
پسندانی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم گفت یا ماست
یا نه کس گفت بیعت کنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار و گفت بیعت کنید با رسول خدا گفتیم
ببرون کردیم و گفتیم بوجه بیعت کنیم گفت خدا را بر شماست و هیچ نماز نپا دارید و هر چه فرمایند بسمع و طاعت
پیش و در بدو یک سخن آهسته گفت و از هیچ کس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که اکوتانین
از مدینه ایشان رفتند دی کمن را گفتند ما بنده و مومن علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو که توانی تراست
گفت آری که قناعت کند با آنچه من دهم گفت کلا عادل تو گفت آنکه انصاف از خود بداند خدا بداند و اضعاف
خشت در آب میزد و مشغول و تو می گفت هر که بداند قناعت کند از خلق بی نیاز بداند و مسعود کوبی هر روز فرشته
مناذرات کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت یزد بهتر از بسیاری که از این بطر و غفلت بود و احتیاج
مخلان کوبی که مصلحت تو و جمعی در و جمعی نیش نیست چرا باید که تو را بد و ترخ آورد و در خیز است که
حق تعالی میفرماید یا این آدم اگر هفتاد دنیا تمام بتو دهم نصیب تو از آن چیز قوتی بیش نباشد چون پیش از

قوت ند هم و مشنله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کردد باشم یکی از حکما
 میگوید هیچ کس بر رنج صبور تر از خریص و طامع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را
 اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس سبکبار تر از کسی نبود که بترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی
 عظیم تر از عالم بد کردار نبود شعبی گوید یکی صغوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم
 و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود
 اما یکی دردست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مراها کنی تا بر درخت تشنه رسوم آنکه گویم که از درخت
 بر ممر کرده بزم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بر آن حضرت مخور و رها کرد تا به پریک و بر درخت
 نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و به پریک بر ممر کرده نشست گفت ای بد بخت اگر مرا
 می کشتی توانگر شکی که در شکم من دوزخ را دید است هر یکی بیست مثقال و هرگز درویش نشانی آن مرد
 انگشت دردندان گرفت و گفت دروغ این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دورا فرا موش
 کردی سوم چه کنی ترا بگویم بر رفته حضرت مخور و میال باور مکن من دردست تو با همه گوشت و پوست
 و پیر و بال ده مثقال نبودم درد روم من مروراید بیست مثقال چون بود این بگفت و به پریک این مثل برای
 این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کنند این سماک گوید طمع رسانی
 است بر گردنت و بندای بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای بر خیزد * پیکر کردن علاج حرص
 و طمع * بدانکه دارو این معجونست از تلخی صبر و شیرینی علم و شوارحه عمل و همه داروهای بیماری
 دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است * اول عمل است و این آن است که خرج خود را
 باند کی آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد چه این قدر بی طمع و
 بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمّل کند و نفقات بهیار کند تناعت نتوان کرد رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت ما حال من اقتضای هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق
 در انست تر هیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن
 در خشم و خشنودی یکی ابودردار ادید که ائمه خرمامیچید و میگفت رفیق در معیشت نکامل داشتن از رفقه
 مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا
 کند او را درویش دارد و هر که خدا را نیاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی
 یک نیمه معیشت بود * دوم آنکه چون کفایه روزیافت دل در مستقبل چندان نبندد چه شیطان با او
 میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام نمیگیرد و از
 هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشیطان یعدکم الفقر و یا مکرّم بالفحشاء خواهی که ترا از بیم
 ورنج درویشی فردا امروز بنقل در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نیاید و

اگر باید رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز بنگ خود را در آن انگذ و حذر ازین بآن باشد که
 بداند که روزی بسبب حرص پیدا نماید و روزی مقدر است که لابد برحد رسول صلی الله علیه و سلم
 باین معصود بکشد سخت اند و همین دید او را گفت این ذره بسیار ببردل منه که هر چه نقل بر کرده اند
 بشود و هر چه روزی تحت لابد بتور حد و باید که بداند که روزی بکده بیشتر از جانی بود که ناند باشد
 و حق تعالی میگوید **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** هر که پرهیزگار بود روزی
 ارا را نجا بود که نمی پندارد و مصلحت میگوید پرهیزگار باشد که مرکز هیچ پرهیزگار از کرمی نبرد یعنی
 حق تعالی دل خلق بر وی چنان مشفق گرداند که ناخواسته که نیت او با وی برسد و او را لازم میگوید
 هر چه هست و قسم است آنچه روزی من است این رحمتی تعجیل و آنچه روزی دیگری است بجهل
 همه اهل آسمان و زمین من نمی رحمت پس بقرار می من در طلب بکار آید **مَعْمُومٌ** آنکه بداند که اگر طمع نکند
 و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین معلوم باشد و در خطر
 عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و متوجه بود آخر رنج با ثواب و متوجه کی و عز نفس او و نیز
 از رنج با ملالت و بگرمیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه و سلم گفت عذرت مومن در آن بود که از
 خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با ارجاحت است تو اسیر اوئی و هر که او را بتر
 حاجت است تو امیر اوئی و ارد که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی **چهارم** آنکه اندیشه کند تا این
 حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خروکار و از وی بیش خونند و اگر برای شهوت فوج
 میکند شوک و خرس از وی زیادت میکند و اگر برای تعجیل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و تو را بیند از
 خود ترا تو درین معنی و اگر طمع ببرد و باند کن قناعت کند خود را هیچ نظیر لبینل مکر البیا و اولیا اگر
 آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران **پنجم** آنکه از آن مال بیند باشد که چون
 بسیار شود درد دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بیانند مال بعد از درویشان بهشت و در باید که همیشه
 در کمی نکرد که در دنیا و باشد در دنیا تا شکر کنند و در تو انکران ننکر و تانعمت حق تعالی در چشم وی حقیر
 نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید در کمی نظر کنید که درین شما است در دنیا و ابلیس
 همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا حد و میکنی فلان
 عالم و فلان امام حد و میکنند و حرام مشغورند و همیشه درد دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین
 آنرا که کم از تو بود و معادت مکن ای نعمت چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگر و تا خود را مقصر بینی
 و درد دنیا درد رویشان نگر و تا خود را تو نگر بینی **پیدا** اگر در فضل و ثواب محتاج بداند که هر که مال
 ندارد باید که حال او قناعت بود و حرص و چون دارد باید که سخاوت کند **له** بخل رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وی درد دنیا و بهشت هر که شخی باشد دست در شاخی

از شاخهای وی زده باشد و میبرد از او تا بهشت و بخلد و زختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته اند که
 بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را میبرد تا دوزخ و گفت در خلق است که حق تعالی آن را
 دوست دارد و بخار و خوی نیکو و در خلق است که آن را دشمن دارد بخیل و خوی بد و گفت خدای تعالی
 هیچ روی نیاوریده الا سخی و نیکو خوی و گفت بکناه سخی فرو کند اری که هرگاه که او را عسرتی افتد در شربت
 کبریا و حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را در غزای سمرگرفت و همه را بکشت مگر یک تن
 علی رضی الله عنه گفت همه را کشتی که دین یکی است و کناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت
 جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را میکش که او سخی است و گفت صلی الله علیه و سلم طعام
 سخی دار و است و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بقی تعالی و نزدیک است به
 بهشت و نزدیک است به مردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت و
 دور است از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را خدای و بهشت دارد از عابد بخیل و بدترین
 علت ما بخیل است و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن به بخار پاکیزه دل از
 غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در بخار است که حق تعالی وحی کرد به وی علیه السلام که ساعری را
 میکش که او سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون
 از تو اعراض کرد خرج کن که غافل یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بعد و گفت حاجت تو
 رواست گفتند چرا نوشته را نتواندی گفت ترسیدم که آنکه حق تعالی از ذی ایستادن او پیش من از من
 بپرسد و محمد بن المنکدر روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار این زیور
 در غار اسیم صدهشتاد هزار دینار و ده پشه فرستاد و طبق خواست و همه قسمت کرد شمانگاه گفت طعامی
 بیار تا روزه بکشایم نان بر دم دروغ زیت که گوشت نبود گفتیم این همه خرج کردی اگر بیک درم
 برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یا یاد آوردی بخیرید می و چون معاویه بدین بکشت حسین
 با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را از است از عقب
 او برقت و حدیث و ام خود با او بگفت شتری باز پس ماند بود معاویه بپرسید که این چیست گفتند این زر
 است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تعلیم کنی تا در وجه و ام نهی و ابو الحسن ملک اینی گوید که که
 حسن و حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم هر سه بیعت می رفتند و شتر زاد کشته بودند جای کر سینه
 و تشنه جانک ند بنزد یک پیروزی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم کوسپند می
 داشت بد و شید و شیر بایشان داد گفتند طعام داری گفت ند ارم مگر این کوسپند بکشید و بنورید بکشتند
 و بنورند و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آئی تا با تو نیکوئی کنیم و برقتند چون
 شوهرش بیامد خشکین شد و گفت کوسپند می بفرم دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری

برآمد آن زن و شوهرش بسبب درویشی بدینا افتادند و هر کسین شتر میپایند و می نورختند یک روز
آن پیرزن بکوهی میرفت حسن و ضیاء الله عنه بزدر می بود و از ایشان گفت ای عجزه مرا بانی
گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آبی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند
و با هزار دینار با او دادند و او را با غلام خود نزد حمین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار
دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان با او داد و او را با غلام بنزد هبل الله جعفر فرستاد و هبل الله گفت
ایشان ترا چه داد دل گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند و لیزد و هزار دینار و دو هزار گوسفند
داد و گفت اگر اول بنزد من آمده ایشان را در رنج آنکند می یعنی چندان بدامی که ایشان نتوانستند
داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار بنزد شوهر برد مردی در عرب بخفا معروف بود
هر دقومی از سفر من آمدند و گریه بودند بر هر کس را و فرود آمدند و گریه بختند یکی از ایشان شتری
داشت آن مرد را از خواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروشی گفت فروشم و از وی نجیبی بگو
با زمانه بود با و فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شد شتر را کشته دیدند
دیک بر نهادند و به بختند و شتر را چون باز کشتند کار وای پیش آمد یکی در میان کار وایان خدایند
شتر را آواز میداد و نام او میبرد و میگفت هیچ نجیبی خریدی از فلان مرده گفت خریدی ام لیکن در
خواب رقصه بگفت گفت آن نجیب این است بگیر که من او را از خواب دیدم که گفت اگر تو بصر منی این
نجیب من بفلان کس ده و ابو معیل خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که در رویشان را چیزی
نورام کردی یکی را فرزندش آمد و هیچ ندانست گفت بنزد یک او رفتم پیامد و از هر کسی سوال کرد
هیچ نتوخی نبود مرا بر مرقه بود و بنشست و گفت خدا را بر تو رسمت کند تو پودی که اندوه درویشان
می بردی و هر چه بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بیچاره گفتم هیچ نتوج نبود پس
بر خاست و دیناری داشت بدو نفهم کرد و ندیدی من داد و گفت این تو ارام دادم تا چیزی را بیدار
این مرد را محتسب گفتند گفت ترا صدم و کار کرد که صاحبم محتسب آن شب مرده را از خواب دید
که گفت هر چه گفتم شنیدم امروز لیکن ما زاد و جواب دختر و بیست اکنون بیانه من روز و گردان
مرا بگو تا آنجا که آتش دانست بکنند و بانصد دینار زر آنجا بخت بآن مرد دهند که او را کودک آمده
محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دید بود بگرد بآنصد دینار یافت فرزند آن او را کت خواب مرا
حکمی نیست این زر ملک شماست هر کس بد گفتند که اگر مرده است عمارت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم
همچنین بروید آن مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار گرفت و در نیم
کرد و یک نیمه عوض را باور داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش از این نبود و ابو معیل
خرگوشی میکردند آنم که ازین منه کدام بهتر اند و منی تر و گفت چون بصر میدم مرا ای آن مرده

طلب کردم و نوادگان او را دیدم بپایان میهای خیر ظاهر بود این آیت مراد آمد و کان ابو ذر
 صاحب عجب مدارا از برکات سخاوت که از پس مرکب چاند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل
 علیه السلام مهمان داشتن بود و تا اکنون بر همان بقعه آن برکات پانده است و ربیع بن سنان حکایت
 کند که شافعی رضی الله عنه چکه رحیل ده مراد پینار با او بود خیمه بین و نیکه نزد آن زور را بر ازاری
 رشت و هر که از اسلام میکرد یک کف بازمیداد تا غار پیشین کرد از از غشاند هیچ نماند بود و یکبار یکی
 زکاب او بگرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار صد دینار باو ده و عذر خواست یک روز امیرا المؤمنین علی
 رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگری گفت هفت روز است تا هیچ مهمان نشاند من فرسوده است یکی نزد
 دوستی رفت گفت چهار صد درم و ام دارم باز داد و بگریست زن او را گفت چون خراستی گریست نیا بست
 داد گفت از آن میگریم که از روی غافل ماندیم تا از این سوال حاجت افتاد ~~پیکر اگر درین ملامت~~
 بخل حق تعالی میگوید و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون انرا که از شح نفس نکند است بخل رحیم
 و گفت ولا تبغوا الدین و البیان بما آتاهم الله من فضله هو خیر لهم بل هو شرا لهم شیطان و ترون ما یخلو ایه
 یوم القیمه گفت مهند از آن کسانی که بشیعی میکنند یا آنکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است
 بلکه شرا ایشان است و زود باشد که هر چه بآن بشیعی میکنند طوقی کنند و در کردن ایشان انکند و روز قیامت
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند بخل فلاک شدند
 و بخل ایشان را بآن داشت تا خون ما بر بشتند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهملک است بخل
 چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با از خلاف کنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عیب مرد
 بشود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد در پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و بهای شتری خواستند
 بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرد
 رسول گفت صلی الله علیه و سلم فلان پیش ازین ستم و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و بالاح از من
 چیزی بستاند آن آتش است غمگرفت چون آتش بود چرا میدانی گفت زیرا که الاح کنند و حق تعالی
 نپسندد که من بشیعی باشم و ندانم و گفت شما میگوید که بشیعی معذرت را از ظالم بود چه ظلم نزد حق تعالی
 عظیم تر از بخل که موکند یا ذکر ده بعزت و عظمت خود که هیچ بشیعی را در پیش نکند از یک روز رسول
 صلی الله علیه و سلم طواف میکرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و میگفت بسمیت این خانه که کناه من
 به امر زکف کناه تو چیست بگویی گفت کناه من عظیم تر از آن است که صفت آن توان گفت گفت و بسک
 کناه تو عظیم تر است یا من گفت کناه من کفایت کناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت کناه من کفایت کناه تو عظیم
 تر است یا عرش گفت کناه من کفایت کناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت پس بگویی گفت من
 مال بسیار دارم و چون سائلان از دور بپند آید پند از من که آتش آمد که در من افتد رسول صلی الله علیه و سلم

گفت از من دور باش تا مرا با تش خود نموزی بآن خدای که مرا برادر است و مرصاد که اگر میان رکن و مقام
 هزار سال نماز کنی و چند آن گریه کنی که از آب چشم تو جوهر آرد آن شود درختان بر روی و آنگاه بر نخل
 چیری جاف تو جزد و زح نبود و یک نخل از کفر است و کفر را تش امی و یک تشنه ای که حق تعالی
 میگوید **وَمَنْ يَمَسَّ نَخْلًا لَمْ يَمَسَّ مِنْ نَفْعِهِ** و من یوق شیء نفعه **فَأُولَئِكَ هُمُ الْغَالِبُونَ** و کعب میگوید هر روز بر
 هر شخصی در رشته مرگ است و منادی میکند که یارب که هر که مال بکاهد بر روی تلف کن و اگر نفعه کند
 خلف ده ابوحنیفه میگوید که من نخل را تعدیل نکنم و گواهی می دهم که نخل او را بآن دارد که استقصا
 کند تا زیادت از حق خود بختاند بحی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر
 دارم و کیست که او را دوست تر داری گفت پارسای نخل را دوست تو دارم که جان میکند و طاعت میکند و نخل
 آنرا خطی میگرداند و فاق می خوری را دشمن تو دارم که خوش میشود و میزید و می توهم که خدای تعالی
 بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه دهد **بَلَدًا كَرِيمًا** پند کردن ثواب ایثار **بَلَدًا كَرِيمًا** ایثار از سخا عظیمتر
 است چه شی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بد و ایثار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بجا
 دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد بد و کمال نخل بآن باشد که با حاجت
 از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزو ما بود و منتظر می باشد تا از کمی
 بخوراند و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصاف باین ثنا گفت **يَا أَيُّهَا
 مُحَمَّدُ إِنَّكَ كَرِيمٌ** ای محمد ایثار تو در رحمت رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی باید که او را آرزوی
 آن باشد و آرزوی خود و وفا می کند و بد مد حق تعالی او را بیاورد و عایشه رضی الله عنها میگوید
 در خانه رسول صلی الله علیه و سلم هرگز نه روز میرنجوردم و توانستم که جزویم لیس ایثار کردیم و
 رسول صلی الله علیه و سلم را میمانی بزین در خانه می نمود یکی از انصار در آمد و او را نشانه
 بر دو طعام اندک داشتند چراغ بگشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دهان می جنبانیدند
 و نمی خوردند تا همان بخورد و دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای عجب داشت
 از آن خلق و سخا شما بآن همان را این آیت فرود آمد **وَيُؤْتِي مَن يَشَاءُ مِمَّا يَتَذَكَّرُونَ** ای الله و من علی
 السلام گفت و از ما منزلت محمد صلی الله علیه و سلم بن غای گفت طاعت آن تداری و لیکن از درجات
 او یکی بتر غایم چون بنمودیم آن بود که از نور و عظمت آن بد هوش شود گفت با رخداد یا این آنچه
 یافت گفت یا ایثار با مومنی هیچ بنده در صبر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او خطاب کنم
 و جاعا او بهشت باشد هر جا که خواهد رسید الله بن جعفر یکبار در مسجد در ماستانی نزد آمد
 غلامی حیاه نگه بان آن بود به ترخ آورد و دندان برای غلام مکی و آمد آن غلام یکی بر او انداخت
 تا بخورد و دیگری بپنداخت و بخورد و موم نیز پنداخت عبد الله گفت اجزاء تو هر روز چند است گفت

این که دیدی گفت چرا جله نمک دادی گفت اینچاسک نباشد دانستم که از جانی دور آمده است
 بخوابم که کرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت شبان الله مرا بسخاوت ملامت میکنند
 و این غلام از من سخی تراست پس آن غلام را بخرد و آزاد کرد و آن نخلستان بخرد و بار داد و
 رسول صلی الله علیه و سلم از رنج کفار حذر میکرد علی رضی الله عنه بر جای او ریخت تا اگر قصد رسول
 صلی الله علیه و سلم کنند خود را فدا می کرد و باشد حق تعالی رحیمی فرستاد یحیی و یونس و میکائیل که میان
 شما برادر می افکنند و عمر یکی در از تر کردم کیست از شما که یکدیگر را بکشند هر یکی از ایشان عمر دراز
 تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با یحیی برادر می دادم جان
 خود فدا کرد و نفس خود را بثار کرد و بر جای او ریخت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نکامدارید
 بیا مدد جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او رفتند یحیی یا پسر او بطلب که حق تعالی با نرشتگان
 خود بتوبه ملامت میکنند و این آیت فرود آمد و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْغَاتٍ اللَّهُ الْإِلَهِ وَحْمَنُ
 الْإِنطَاقِ از بزرگان مشتاق بود می و آنند نفر از اصحاب او کرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره
 کردند و در پیش همه پنهان کردند و چراغ بر گرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه
 بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار خورده بودند تا رفیق بخورد جلیقه عدوی گریه که روز جنگ تیرک
 بسیار خلق شهید شدند من آب بر گزافتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتیم یک نفس ماند و بود گفتیم
 آب خوا می گفت خوراهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا بردم هشام بن العاص بود
 بجان دادن نزدیک شد گفت آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بود که نزدیک او رفتم جان
 داد بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که
 هیچکس از دنیا بیرون نهد چنانکه آید مگر بشر حافی که در وقت جان کنان سائلی در آمد و چیزی خواست
 هیچ ندانست مگر پیراهنی بر کشید و بار داد و جامه بپوشید و خواست و جان بداد * پند اکردن
 حل سخاو بخیل که بشیل که باشد و منعی که باشد * بد آنکه هر کس خود را سخی پندارد و باشد که بکوان
 او را بشیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت که این بیاری عظیم است تا بداند و علاج آن کنند
 و هیچکس نباشد که مرچه از وی خواهند بداند اگر باین بشیل شود همه کس بشیل باشند و زدن رین بشیل
 بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی را جنب کرده است منع کند بشیل باشد و چون
 آسان نتواند داد بشیل باشد و این پستندید نیست چه نزدیک ما آن است که هر که نان باز نداد و
 گوشت باز قضا که یک سیر کم بود بشیل باشد و هر که نفقه زن و فرزندان چنان دهد که قاضی نقل بر
 کرده باشد و در آن یک لقمه و رای آن مضایقه کند بشیل باشد و هر که نان در پیش دارد و در ریشی
 از د و ریای پنهان کند بشیل بود چه شرع بآن قناعت نکند که بشیلان طاعت آن دارند چنانکه

حق تعالی گفت این پسانکسرها فانیست بکرم بخت و بخت را بخرج افعالکم پس دارم آن امت که بشیل آن بود که
آپچه دادنی باشد بکس و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود
و داد می آن بود که شرع فرماید یا مروت باشد که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت
باحوال مردمان و بمقدار مال و بکمی که بشیل باشند بگرد و پس خیرها بود که بیاعتنا از توانگری زشت
بود و از درویش میزد و بنا به مال و بمال زشت نبود و باید بگرد و باید و متان زشت باشد و بایکانه
نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاوضه زشت نبود و از میزان زشت بود و از جورانان زشت
نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس جدا این آنست که مال نکاید اشتن مقصود است
اما غرضی باشد که مقصود تر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود و چون
نگاه داشتن مهمتر بود خرج بقدر بود و این مرد و مکث موم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نکاید اشتن
مهمتر از مال نکاید اشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة دادام زشت بود و بخل باشد و چون مسایه
گرمه بود و او را اعلام بخوار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود
طلب ثواب آخرت بصل ثابت مهم است و نکاید اشتن مال از بهر ثواب روزگار نیز مهم است بکس نکلیم
آن بر عرض ثواب بخل است نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه بطریق عوام بیشتر بود زیرا مقصود بود و این
بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتضا کند از بخل خلاص یافت اما در جایی که باید که
بر این نیز باشد و چنانکه می افزاید او را در سخا در جایی که باید که ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر
بخیار هر کسی بر مقدار خود در سخی آن زمان باشد که دادن بروب و غوار نبود و چون تکلف دهی سخی
نبود و اگر ثواب و شکر و مکافات چشم داند سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد
و این را آدمی میباید بکس بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام دیگر
کنایت کند او را بسخا و سخی گویند که در حال عیوضی طلب نمی کنند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین
آن بود که یا کیند ارد که جان فدا کند در دین و متی حق تعالی و هیچ عوض چشم نگیرد در آخرت بلکه
در سخی اخروی تعالی بخود یا صد از بود پس دنیا اگر در خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیز یا چشم
دارد معارضه بود و دنیا حیوان است پس باید اگر در علاج بخل بود بلکه این علاج هم موکب است از علم و عمل
علم آنست که اول سخا بشناسی چه در دنیا و چه در دین که منبت آن ندانی علاج نترانی کرد و منبت آن در سخی
شهرات است که بسیار آن تفرق و رسیدن با امید زندگانی در از بهی که اگر بشیل آن اند که زندگانی او را
یکروز و یکساله بکمال پیش بماند و بخرج و بروجی او آهتر شود مگر چه فرزند دارد که آنکه بقای فرزند
هیچگون بقای خود را نداند و بشیل او چشم نراند و از آن می گفت ز مولی صلی الله علیه و سلم که
نور از نبی است و بیانی از دل و بجهت سعادت و اوقات باشد که از دست می مال شود و می باطل شود

کنند یا نه برای شهورت که خود عین مال معشوق او میشود و در بیمار پیر بود که چند آنکه
بزیل مال دارد و دخل ضیاع و عیال و فرزندان و اوقات قیامت بپسندد باشد بیرون از آن نقل بیمار که دارد
و اگر بیمار شود خود را علاج کنند و زکوت ندانند و نکاه داشتن زرد و زمین شهورت او بود باز آنکه دانند که
بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بشل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر
پند بردا کنون چون بهیبت شناختی علاج دوستی شهورت بقناعت تو انکار داند کی و صبر بر ترک شهورت
تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کنند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نکند که
چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت به بردند و مال و دی دشمنان با نفوس قسمت کردند و بیم
در ویشی فرزندان را بآن علاج کنند که بداند که آنکه ایشان و ایام فرید روزی ایشان بایشان بهم تقلید
کرد و اگر تقلید در ویشی کرده بمخیلی او توانگر نشود اما آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقلید کرده
از جای دیگر پیدار در می بیند که بسیار توانگر اند که از پدر و هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث
یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزندان مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر
نه در ویشی مصلحت دین و دنیا باشد تا در فساد بگذرانند و دیگر در اخبار که در مدت بشل و مدح
معا آمده تأمل کنند و ببیند یشد که جای بشل جز دوزخ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه
فائده خواهد بود از مال بیش از آنکه خود را از دوزخ و ناخوشنودی حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال
بشیلان تأمل کند که چگونه بردها کران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و مدت کنند و باید که
بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچون کران و خمیس و حقیر باشد این است علایم علمی چون
درین تأمل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در ویشی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و
خاطر اول نگذارد و دوزخ کردن گیرد ابو الحسن ابو سنجیه در طهارت جای مرید را آواز داد که
پیرامن من بکمر و بفلان در ویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر
در آید که از آن منع کند و ممکن نبود که بشل برود و لا بد آن مال چنانکه عاشق از عشق نرمد تا سفری نکند
که از معشوق جدا شود علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و تحقیقت اگر در دریا اندازد تا از
عشق آن برمد اولی تر از آنکه بمخیلی نگذارد و از حیلها و علایم لطیف یکی آنست که خود را بنام
نیکو فروخته کند و گریه خرج کن تا مردمان ترا بشی بداند و نیکو گویند شره و یا وجاهه را بر شره مال مسلط
کنند تا چون از آن برمد آنکه دریا را علاج کنند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیزی سلطه دهند
که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریق نیک است در علاج خیانت اخلاق
که جفائی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برمد و این همچنان بود که خون که از جامه باب
نورده بول بشویند تا آنرا بشویند و ببرد آنکه بول را با آب بشویند و هر که بشل بر یابد پلیدی به پلیدی

شسته باشد لیکن چون بر یا تر نکیرد سود کرده باشد را اگر چه بخل و رعولت نماند و از کوی بشریت است اما در
 کوی بشریت نیز کلش همت و کلش همت و بخل کلش کوی بشریت است و مساوت کلش و مساوت برای بر یا تر نام
 نیکو حرام نیست که بر یا حرام در عبادت باشد و پس دادن و دباختن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و
 محمود تمام آنست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بر یا میکند که خرج بر یا اول توازن مساوی
 و بخل بر یا چنانکه در کلش بودن بهتر از آنکه در کلش علاج بخل این است که گفته آمد دادن بتکلف و رنج
 تا آنکه که طبع کرد و بعضی از شیوخ علاج میدادند این کرده اند که هیچ کس را نکند اشتی که زاویه جدا دشتی
 و دل بران بنهاد و چون دیدی که دل بران نهاد او را بزارید و دیگر فرمودی و زوایه او را بیکری بخشیدی
 و اگر دیدی که کفشی نود و پای کرد و دل او را نواز نکند گفتی تا بدی یکری دادی رسول صلی الله علیه و سلم
 شراک تعلین نو کرد و بود آنکه در نماز چشم از بران افتاد گفت تا آن که نه باز آورد و دل او را نواز کرد و چون
 از چنین کرد معلوم شود که کمسنگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ
 نباشد دل فارغ نمود و ازین بود که در وریش فراح دل باشد چون مال بر وی جمع شد ثلث جمع بشناسد
 و بخیل گردد و هر چه نباشد دل از آن فارغ بود باد شامی را نقدی غیر وزه مرصع بجا نهد و آوردند
 چنانکه در جهان آنرا بطیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است
 یا در وریشی و پیش ازین از مرد و این بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آنرا مثل نباشد و اگر
 بد زدند در وریشی و خاجه برد تا آنکه که بادست آید تا ناکاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم را بجا بردند و گفت
 حکیم راست گفت * پند اگر دن انصون مال * بد آنکه مثل مال چون ما راست که در آن ز هراست و تر یا ک
 است چنانکه گفتیم و هر که انصون مارند اند و دست بران نهی ملاک شود و به این موجب است که روایت
 است که در صحابه کمان بودند که تو انکر بودند چون عبد الرحمان بن عوف پس در تو انکر می می
 نیست و این همچنان بود که کودکی بغیر می رامی بیند که دست ببار کند و در صله جمع میکند پندارد که از آن
 بر می گیرد که نرم است و در دست خوش است او نیز بر گرفتار است و ناکاه ملاک شود و انصون مال
 پنج است * اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ماز قوت و بجا آمدن و ممکن
 که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت
 حق تعالی آراسته شود چون این بد آنست دل بران بقدر مقصود آن بندد و در مقصود حکمت آن بکار
 برد و دوم آنکه جهت دخل نکند از حرام و شبه نباشد و از جهتی که در صورت قلع کند چون رشوت
 و کدائی و مزد حجامی و امثال این نبود * سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و
 هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین یا آن حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون
 محتاجی بدیدد آید آنچه زیادت از حاجت را است از وی باز نگیرد و اگر قدرت این را ندارد در میل حاجت

صرف کند و چنانچه خرج نکامل ارد تا جز باقتضای کار نبرد و باندک قناعت کند و بسحق خرج کند
 که خرج کردن نه بسحق همچون کمب کردن نه از حق بود و پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نکامل داشت
 درست کند و نیکو آنچه بدست آورد بر ابراهیم نراحت عبادت بدست آورد و از آنچه بدست دارد برای زهد
 و استقامت و نیکو بدست آورد و برای آن نادل خود را از اندیشه آن میانت کند که بدست حق تعالی پردازد
 و آنچه نکامل ارد برای حاجتی مهم نکامل ارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین و منتظر حاجت
 باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندهد و در نصیب او از مال تریاک باشد نه زهر و برای
 این گفت علی رضی الله عنه اگر کمی هر چه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی
 بدست آورد و زاهد است اگر چه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و نه برای حق تعالی
 باشد از زاهد نیست پس باید که قبله دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند
 اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بهمه حاجت
 است اما کار نیست دارد و چون بیشتر خلق از این عاجز باشند و این انهمون و عزائم نشناهند و اگر شناسند
 بکار نترسند داشت اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بمیاری مال سبب بطور
 غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خبر ای تمام باشد و چون عبد الرحمان عوف فرمان
 یافت بسیار مال از روی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم از این مال بسیار که بکشد است کعب
 احبار گفت سبحان الله چه میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بسحق خرج کرد و آنچه کد داشت حلال
 بکشد است چه بیم آن بود این خبر با ابوذر رحیق بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را
 می جست تا بزند او بگریشت و خانه عثمان عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس
 او رفت و گفت همان یا جهود بچه تو میگوید که چه زیان دارد آنچه از عبد الرحمان باز ماند و رسول صلی الله
 علیه و سلم بکرویز یا حد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفت لبیک یا رسول الله گفت مال داران کمترین
 و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکنند یا ابوذر
 نشنیده ام که مرا چنین کوه اندازد و باشد و همه در راه خدا ای نفقه کنم و آن روز که بمرم از من دو قیراط باز ماند
 پس چون رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد تو یا جهود بچه چنین گوئی دروغ زنی این بگفت و
 فیکس او را جواب داد یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از باز رگانی یمن بیامد بانک و غلبه در مدینه
 افتاد عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفت شتران عبد الرحمان است گفت راست گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم خبر عبد الرحمان رسید باین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه
 گفت رسول صلی الله علیه و سلم یا عایشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان
 اصحاب را دیدم که می رفتند و می دویدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمان عوف را

که نمی توانست رفت و منی خیزید بدست و باقی نادر بهشت رفت غیب الرحمن گفت این شتران را
هرچه بر آن است میل کردم و این غلامان را جمیع آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت
و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفت که پیشین کسی که از تو انکاران است من که بهشت
روند تو باقی و در نتوانی رفت مگر بجهل و خیل و خیزیدن و از بزرگان صحابه یکی میگوید که نبراهیم که
هر روز هزار دینار از حلال کسب کنیم و در راه حق تعالی خرج کنیم اگر چه بآن از نیاز جماعت بازمانم گفتند
چرا گفت در موقوف موال مرا نکویید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاعت موال و حساب
مداورم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد
و احرام خرج کرده و بد و زح فرستند و دیگر بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و احرام خرج
کرده و بد و زح بد فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و احلال خرج کرده و بد و زح
فرستند چهارم را بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و احلال و بحق خرج کرده گویند این را بد از بد که
در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یاد رکوع یاد سجود و یانه برقت و نه بشرط کرده باشد
گویند یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فروشیه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم
گویند باشد که احب و جاهه تبذل داشته باشد و بر سبیل فتنه و نافرمانه بشواید باشد گویند یا رب خدا یا بدین
مال تفاخر نکردم گویند بلند که در حق یتیمی یا مسکینی یا معصومی یا خویشی تقصیر کرده باشد گویند یا رب خدا یا
از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی
تقصیر نکردم پس این همه بیابند و روی آورند و گویند یا رب خدا یا او را در میان ما مال و نعمت دادی
او را از حق ما بر من از یک پیکر سپردند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند یا نعمت انکون شکر این نعمت ها بیاور
بهر نعمه که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیاور همچنین می پرسند و ازین صفت بود که هیچ کس از
بزرگان در تو انکری را احب نبوده که اگر مذاب نباشد حساب باشد باین صفت بلکه رسول صلی الله علیه
و سلم که قله امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بداند که درویشی بهتر است عمران
بن حصین گفت که مرا یا رسول صلی الله علیه و سلم کتایبی بود دیگر و ز گفت بیا تا بعد از آن فاطمه رویم چون
بد رخا نه اورسیدیم در یزد و گفت العلام هلکم در آیم گفت در آیم گفت من و یک تن که با من است گفت
یا رسول الله بر همه اندام من هیچ نعمت مگر کلیمی که نه گفت بر خود فدا گیر گفت بیا فدا گیرم و هر برهنه
ماند از او کهنه بوی انداخت که بحر کبیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزندی عزیز گفت سخت بیمار
و در دمن و رنج از آن زیادت میشود که کوه تمام با این بیای و هیچ نمی بایم که بخورم و طاقت کوهنکی
ندارم و رسول صلی الله علیه و سلم بکریحت و گفت جزع مکن یا فاطمه بخند ای که هر روز احب که هیچ چیز
نیشید ام و من بخند ای تعالی از تو گواهی توام و اگر خواستی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم

آنکه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدا که میدانی بهشتی گفت پس آسمه
زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اندک گفت هر یکی از ایشان میداد عالم خود اند و توسل زنانه
عالمی شما جمله در جایها باشد بقصص آرامته در آن نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بشنید
کن بهر عم من و شوهر خود که ترا جفت کسی کرده ام که سید است و در دنیا و سید امت و در آخرت و روایت
کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوئی رسیدند
و سه نان داشتند و نان خوردند و یکی پاد عیسی برفت چون باز آمد نان ندید گفت که هر گرفت
گفت ندانم پس از آن جا بگفتند آفری من آمد باد و بچه عیسی یکی را آواز داد نزد آمد او را بگشت
و در وقت بزیان شد و هر دو میز بشو زدند پس گفت زنده شو بغیرمان خداوند شد و برنت آن مرد
را گفت پاد خدا که این معجزه و بتو خود که بگویی تا آن نان کجاست گفت ندانم از آنجا بگشتند برودی
آب رسیدند عیسی دست از گرفت و هر دو آب بر رفتند و گفت پاد خدا که این معجزه و بتو خود
بگویی تا آن نان کجاست گفت ندانم از آنجا بگشتند بیانی رسیدند که یک بسیار بود عیسی آن ریکیها
جمع کرد و گفت بغیرمان خدا که این معجزه و بتو خود که بگویی تا آن نان کجاست گفت ندانم از آنجا بگشتند
یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حوص زو مقرأ آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون
هر سه تو ایو بگشت و بر رفت و مرد بوی رسیدند خداوند که او را بگشتند و زو بر گیرند گفت مرا بگشتند
هر یکی یکی برداریم از آن سه قسم پس گفتند یکی را بغیر متیم تا ما اطعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با
خود گفت انموس باشد که ایشان این زو بر گیرند من زهر دین طعام کنم تا ایشان بشویند و بپزند و
من جمله زو بر گیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زو بری بپایند داد چون باز آمد او را بگشتند و زو
بر گیریم چون باز آمد او را بگشتند و ایشان آن طعام خوردند و بپزدند و زو بر ماند عیسی علیه السلام باز
گشت زو جمله آنجا دید و هر سه گشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از آن حد و کنیت پس ازین حکایت
معلوم شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اول آنکه در مال فکرت و کرد آن نکردد مگر مقلد راجح است که
ما را قضا را آخر ما رکشد الله اعلم * فصل مقم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن *
بن آنکه بیشتر خلق که ملاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین عیب در
مناقضت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاد اند و چون این شهوت غالب شد رادین برید و شل و بدل
به نفاق و خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان
رویند که آب تیره را رویانند و گفت در کرک کوسه در رمه کوسندگان تیرا می بینند که دوستی مال و جاد و بدل
مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد و فتن ازین موارد است داشتن ثنای
ازین آفت خلاص کسی باید که نام و بانک نگیرد و بشمول قناعت کند چه حق تعالی میگوید تِلْكَ الدَّارُ

الْاَجْرُ لِيَوْمَئِذٍ لَا يَمُنُّ مِنْ آلِ يَسَعَ إِلَّا الْاِثْنَانِ وَالْاَوَّلُ الَّذِي كَفَرَ مَعَادَتِ كَسَى رَايَا دَانِم
 كه آوردند لباس و كسي رجاء بجزيد و زمول صلى الله عليه و سلم گفت اهل بهشت كسالي اند كه خاك آلوده
 بشویند و موي شرمنگ جامه بپند كس ایشان را وزن نهندا كرد و خراسان و متروحه خراسان كنند
 و اگر طلب شفاعت كند كس دختر با ایشان نداند و اگر سخن كويند كس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان
 در همه ایشان موح میزند اگر نوبت ایشان در قیامت بر همه خلق تصمت كنند همه خلق را بر پدر گفت بسا خاك
 آلوده و حلقان جامه كه اگر موكب بر خدای دهد و بهشت خواهد بود و دهن را كرازد لباس چيزي نخواهد
 نداد و كند بپا و كس محبت در امت من كه اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد نداد مید و اگر
 از حق تعالی بهشت خواهد بدد و اگر از دنیا خواهد نداد و نه از خوار و باشد كه دلیانند مد صبر
 رهي الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید كه می كریست گفت چرا میكري گفت از رسول صلى الله عليه و
 سلم شنیدم كه اندكی از دنیا شرك است و حق تعالی دوست دارد بر میزگاران پوشید و راكه اگر غائب
 شود كس ایشان را نبرد و اگر حاضر آیند كس ایشان را نشناخت دلهای ایشان چراغهای راه مدی باشد
 و از همه شبها و روزها رفته باشند ابراهیم ادم میگوید هر كه شهرت و نام لیکود و صفت دارد در دین
 خدا ای عزوجل صافى نیست و ایوب علیه السلام گفت ایشان صدق آن بود كه نخواهد كه او را هیچكس
 شناسد تومی از عقب ابی بن كعب می شنند از شاگردان ابرو رضى الله عنه او را در روز دكفت بنكر یا
 امیر المؤمنین تاجه میكنی گفت این مد لب باشد بر پس رو رفته باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید هر
 انصاف كه تومی بیند از پس او میروند به هیچ حال دل از بر جای نماند و ایوب بصری میرفت و تومی از پس
 او شد بد گفت اگر نه آنستى كه حق تعالی از من میداند كه من این را كار دهم از وقت خداى ترمید می و
 ثور میگوید سلف گرامیت داشتند جامه كه انگشت نمایی باشد در ثور یا در كهنگی بلکه چنان باید كه
 كسى حد بد آن نكند و بشو حافی میگوید كه هیچ كس را ندانم كه در صفت دارد كه مردمان او را بشناختند كه
 نه دین او تبا شد و رخصا كرد و ^{پیدا كردن حقیقت جاه} بد آنكه چنانكه معنی توانكر آن باشد
 كه امیان مال ملك وى بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود كه دلهای
 مردمان ملك او باشد یعنی مسخر او بود و تصرف او دران روان باشد و چون دل مسخر كسى شد تن و مل
 تبع آن باشد و دل مسخر كسى نشود تا در روى اعتقاد نیکو كنند چنانكه عظمه وى در دل آنكس مرود آید
 بحسب كالى كه در وى باشد یا علم یا عبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا چیزی كه مردمان آن را كال و بزركى
 دانند چون این اعتقاد كرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت ملامت او دارد و زبان را بر مدح و ثنای او
 روان كند و نفس را بر خدمت او روان دارد كه مال مد اكد تا همچنانكه بند مسخر مالك باشد او مرید
 و در صفت دار و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخرى بند و بقره بود و مسخرى او بطبع و طوع پس معنی مل

ملك اعيان است و معنی جاه ملك دلهاي مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزد يك بیشتر خلق برای
 سه سبب * یکی آنکه مال محبوب ازان است که همه حاجتها بری حاصل تران کرد و جاه همچنین است بلکه
 هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بر روی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که مال جاه بدست آورد
 این دشوار بود * دوم آنکه مال در خطر بود که ملاک شود و زد ببرد و بگا شود و جاه از اینها ایمن بود
 * سوم آنکه مال زیاد نشود بپیرنج تجارت و حراثت و جاه هرايت میکند و زیادت میشود چه هر که دل او
 میل ترشد اورد ر جهان میکرد و دشني تو میکویند نادیکران نیز میل تو میشود نادیدنه و هر چند معروف تر
 میشود جاه زیادت می گردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال مرد و مطلوب است برای آنکه وسیله است بهمه
 حاجتها لیکن از طبع آدمي است که نام و جاه در همت دارد بشهرهاي در که داند که مرکز آنجا خواهد رسید و دوست دارد
 که همه عالم ملك او باشد اگر چه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این راسري عظیم است و آن آنست
 که آدمي از کور فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي پس
 بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع او است و در باطن هر کس بايست
 آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلیٰ در مت پس همه کس ربوبیت طبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست
 که همه او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نمید که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست
 که یکی است و نور همه از او است که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این گمان که همه وي باشد خاصیت
 الهیت است چه نسبت بحقیقت او است و پس و در وجود جزوی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت
 او است پس تبع وي باشد نه باوی باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است و موجودی دیگر نبود در مقابله
 آفتاب با او بهم تا چون درونی پیدا آمد نقصانی بود و در طبع آدمي این هست که خواهد که همه او باشد
 چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی معشروی بود و در تصرف و ارادت وي
 بود ولیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمي بآن نرسد
 چون آسمان ها و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و تعدد ریاضات و کوهها است پس
 آدمي خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر در تصرف قدرت او
 می آیند و باین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد
 چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی
 از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمي را دران تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بران بود از نبات
 و حیوان و جمادات آدمي خواهد که همه ملك او باشد یعنی در تصرف او معسر باشند تا او را کمال قدرت و
 استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین همه ذل آدمیان است خواهد که آن نیز مستر
 او باشد و جای تصرف او بود تا همیشه بد کردار مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمي بطبع ربوبیت

دوست دارد که نسبت او بآن می‌کشد و از آن حضرت می‌آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را
باشد و کمال در اعتیاد بود و امتیلا جمله ما علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمثال و جاه بود پس سبب
دروغی او این است * **نقص اول** اگر کسی گویند که چون طلب کمال و ربوبیت طبع
آدمی است و آن جز علم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باینکه طلب مال و
جاه نیز محمود باشد که این دو طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق است و چون
علم و نده هر چند کامل تر از حق نزدیک تر خواهد بود آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات ربوبیت
است لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کالی است که او را تحقیقت
ممکن است که حاصل آید و باز بماند و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد و آنکه باز
بماند چه قدر توان و تخلق تعلق دارد و هر یک از او منقطع شود و هر چه هر یک باطل شود از جمله باقیات
مالیات نبود و روزگار بریدن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود
بتحصیل علم و علم تمام آن بدل است نه بین و دل باقی است و بدین است چون عالم ازین جهان برود
علم بوی بماند و آن علم نورانی باشد که بآن حضرت الهی را بیند تا لدی یابد که همه لذات بهشت درین
مختصر شود و علم را به هیچ چیز تعلق نیست که آن هر یک باطل شود چه متعلق علم به مال است و نه دل خلق
بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک و ملکوت و عجائب معقولات در جاذبات و
واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که مرکز تکرر است که مرکز واجب محال نشود و محال جائز
نشود اما علمی که چیزهای آنزین و فانی تعلق دارد آنرا ازلی نمید چون علم لغت مثلا که لغت حادث و فانی بود
و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و حجت بود و معرفت کتاب و حجت و وسیله معرفت حق تعالی
و بریدن عقبات را داد و بود پس هر چه کودش و نیاز این راه است علم آن مقصود نباشد بلکه طبع علم
ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از جمله باقیات مالیات است و آن حضرت الهی است که از آن و
ابدی است و تنبیر او بآن راه نیست پس چند آنکه آدمی با ازلیات عالم تر بود از حق تعالی نزدیک تر بود
و بر او علم تحقیقت هست و قدرت است تحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باطل
و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که امیر شهوات است بند آنست و بر
حاجتی که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کالی است که
بصفات حق تعالی و ملائکه نزدیک است از آن وجه که باین سبب از تنبیر و کودش و حاجت دور تر باشد
و هر چند از تنبیر و کودش و حاجت بعید تر بود ملائکه مانند نور باشد پس کمال تحقیقت علم و معرفت
است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نسبت پس از هر یک باقی
نباشد پس خالق در طلب کمال معنی در اند بلکه بآن مامورند و لیکن یکبار حقیقی جاعل اند بر آنچه کمال

نیست کمال می پندارند و همه عرف بآن آورده اند و آنچه کمال است بپشت بآن کرده اند پس همه راه
 زیان خود میزنند و حق تعالی ازین گفت: وَالْغُفْرَانِ الْإِنْسَانِ لَقَبِي خُفْرٍ
 پس بد آنکه جاده همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن
 زاده آخرت است و به بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاده نیز همچنین است چه
 آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاشرت کند و از سلطانی که شرطالمان از وی
 باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاده در دل این قوم بآن مقدار که این
 مقصود با حاصل آید و با باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت: إِنِّي حَفِظْتُ عِلْمِي وَحِجَّتِي تَأْوِرُ أَقْدَارِي
 نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند و تاد در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاده
 مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاده بپهار طریق طلب توان کرد و حرام است و در
 مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که با ظواهر طاعت طلب کند که این حرام بود زیرا باشد و عبادت
 باید که خالص خدا را باشد چون بآن جاده طلب کند حرام بود زیرا که آنکه تلبیس کند و خود را بفضی
 نماید که نباشد مثلاً گویند من عاری ام یا از فلان نسیم فلان پیشه دارم و ندانم این همچنان باشد که مالی
 بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح است یکی آن بود که چیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی
 نبود زیرا که عیب خود بیوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی بجامی
 باشد نه برای آنکه تالپندارد که پارسا است این نیز حرام است پس بد آنکه درون علاج درستی جاده
 بد آنکه درستی جاده چون بر دل غالب باشد بیماری دل نباشد و علاج حاجت آنست چه آن لابد بنفاق و زیاده و زور
 و تلبیس و عدوت و حسد و منافقت و بغاضی کشد همچون درستی مال بلکه این بدتر که این بوطیع آدمی غالب تر
 است و کسی که مال و جاده آن مقدار حاصل کند که سلامت دین از او آید و نباشد و بیش از آن نشو و نه او بیمار
 نبود که بحقیقت مال و جاده از او دست نداشت بلکه فراغت کار دین در دست داشته است لیکن کس باشد که
 جاده چنان در دست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق شود تا با و چون نمی تگوند و چه میگویند از وی
 وجه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل او با آن بود که مردمان چه گویند از او را علاج این بیماری
 فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاده کامل کند در دین و
 دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاده همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاده حاصل نشود
 خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و مقصود باشد و همیشه در رنج و عداوت و بدعت و دشمنان باشد
 و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از فضل خالی نبود اگر در خصوص می مغلوب باشد خود در مذلت
 بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاده همه بد آن خلق قلیل دارند و دل خلق نزد یکدیگر و همچون
 موج دریا بود و ضعیف عزای باشد که بنا بر آن بر دل ملک بر چند بود که خطایری که بر دل در آید آن در

بکردن خاصه کفنی که چاه و بی بولایتی باشد که منزل بنایزد که بیک خاطر که بدل والی در آید منزل کنند
 و او ذلیل کرد و پس طالب چاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه معیافان فهم نتوانند کرد
 اما اگر کسی را بضرورت تمام بود و خود دانند که اگر ملکیت زوی زمین از مشرق تا مغرب او را معلوم شود
 و همه جها نیان او را بخیر کند این خود بشادی نه ارزد که چون ببرد همه باطل شود و بدلتی اندک
 نه او ماند نه آنکه از زحمت و جنگ و هم چون حلاطین مرده شود که کمی از ایشان باد نیکین آنکه باین
 لذت و رزق چند باد شامی این بزیان آرزو شده باشد چه هر که دل در چاه بخت و رستی حق تعالی از دل
 او رفت و هر که بآن جهان رود و جز در رستی حق تعالی چیزی بر دل او غالب بود عذاب او را از ترشود
 علاج علمی این است اما عملی در امانت یکی آنکه از حایبی که او را چاه بود بگریزد و حایبی دیگر رود
 که او را نشناخت و این تمام قریب بود که اگر در شهر خود عزت گیرد چون مردمان دانند که او بتوکل چاه
 گفته از آن شرابی باور مد و نشان آن بود که چون در روی قلع کنند یا بگریزند که این اتفاق میکند چیزی
 و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بجز می نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدو روغ بود تا
 خلق اعتقاد در روی بد نیکین و این همه دلیل آن باشد که حب چاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود
 که راه ملامت مجرب و چیزی کند که از چشم خلق بپوشد نه آنکه حرام خورد چنانکه گرومی از احمقان
 فساد میکنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زامدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا با او تبرک
 نماید چون او را از دور دید بآن وتره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر
 او را دید بآن شره اعتقاد در روی قیاد کرد و باز گشت و دیگری را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی بار
 نهادند بگری و از آن مابه بر آمد و رستی جامه بیکو از آن دیگری در بر شید و بیرون آمد و حایبی یا بستاندا
 او را بگریفتند و بیلی بزدند و حایبه باز میدادند و گفتند این طراوی است و دیگری شرابی بر تک خمر در قلع
 کرد و میخورد تا پند اراد که خمر است علاج شکستن شره چاه این است و امثال این و الله اعلم
 * پس اگر در آن علاج دوشی نشانیش خلق و گرامت نکوش خلق * بدانکه کسی باشد که بر ثباتی خلق
 حریص بود و همیشه نام بیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و نکوش خلق را کاره
 بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز باری دل است و علاج این معلوم نشود تا مسبب لذت
 و الم دل در ملاح و ملامت معلوم نکرد بداند که لذت ملاح را چهار مسبب است * اول آنکه گفتیم که آدمی
 کمال خود را در دست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثبات دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود
 بشک باشد و لذت او بنیام نبود چون از کسی بشنود یقین کرد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام
 شود چه چون از خود روی کمال یافت اثر و یونیت و خود داند و بر یونیت محبوب است بطایع
 ز چون لذت نشود آگاهی از نقصان خود بیاید و باین مسبب را بپوشد پس اگر ثبات و بیکو مش از کسی

بشود که اودا نابود و کزاف کوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر باید از رنج و راحت
 و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول ارحام حاصل نشود * درم آنکه ثناده لالت کند که دل
 گریزند ملک و مخز و دست را در دل او مصلی و جاهمی است و جاه مستحب است پس اگر مختشی
 باشد از ثنای اولت بیش بود که دل او تمام تر باشد و اگر خسیمی بود آن لذت نباشد
 * سوم آنکه ثنای اربشارتی باشد بلکه دلهای دیگر میل او خواهد شد که چون او ثنا میگوید دیگران
 نیز اعتقاد دیگر میکنند و آن سرایت میکند پس اگر ثنایر ملا بود و از کسی بود که شن او پند یزدن لذت آن
 بیشتر بود و مذمت بخلاف این * چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور او است بحکم حشمت
 و حشمت نیز محبوب است اگر چه مقهور بود که اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقادند او را و لیکن حاجتمندی
 او را بشنا گفتن بروی و دست دارد و از کمال قدرت خرد داند پس اگر ثنای پیروی گوید که داند که دروغ
 میگوید و کس قبول نخواهد کرد نه از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخرت میگوید هیچ لذت نماند
 که آن سببها برخاسته کنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر چهل کتی بتوانی * اما سبب اول آن
 است که کمال خود را اعتقاد کنی بقول او و بپایند که اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع
 راست است شادی تو باین صفت باید که بود و بآن خدای که ترا این داده بقول او چه بقول کسی این
 زیادت و کم نشود و اگر ثنایر تو بتوانی و خواجگی را سبب ندانیا میگوید این خود بشادی نیز زد و اگر
 از دشاد بآن باید بود نه هیچ بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خود داند بشاد و نیز از دناز بیم
 خاصیت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جافی و دوزخ خواهد بود و چه
 جای شادی بود او را و اما اگر آن صفت میداند که در روی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
 از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای او
 پر عطر و مشک است و او داند که همه نجاست و کثافت است و شاید میشود باین دوزخ این عین چنین
 باشد * اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا لذت
 کند و نجور شدن و خشم گرفتن با او هم از جهل بود و چه اگر او راست میگوید فرشته است و اگر دروغ
 میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است و اگر نمیداند که دروغ میگوید غریب و باطلی بود و با آنکه
 حق تعالی کسی را مسخ کرد و اندک تا غری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو را نجور شوی پس
 اگر راست میگوید و نجور بآن نقصان باید بود که در نسبت اگر نقصان دین است نه بعین او را کرد نیائی
 است خود آن بنزدیک اهل دین منزه بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفتی از سه حال
 بجائی نیست اگر راست گفت و بشقیقت گفت از روی منب باید داشت چه اگر کسی ترا خمدند که در جامه
 تو ریست تا از آن حد رکنی منب داری و عیبی که در دین بود از ما رب تر بود که از وی ملاک آخرت

باشد و اگر نزد باد شامی میروند و کمی ترا کوبند اما باید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نکند گیتی
 جامه برنجاست بود و اگر چنان پیش باد شامی در خطر عقوبت بود و از آن منت باید داشت که
 از آن خطر راستی و اگر بقصد نعمت گفت توانا و خوش یاشی چون راحت گفت و نعمت از خیانتی
 بود که بر دین خود کرد پس چون ترا منفعت است و او را مضرت خشم شرط نیست اما اگر در رخ گفته
 باشد باید که اندیشه گیتی که اگر ازین عیب پاک می عیب دیگر بپارد اری که او غفلت پس بشکر آن مشغول
 شو که حق تعالی پرده برد و بگرد و بگرد و این موهبت خشنود خود بتو مدیده کرد و اگر ثنا گفتی
 همچون کشتن تو بودی چو انکشتن شاد شوی و به مدینه و بنجر کردی راین کسی کند که از کارها ضرورت
 بیند نه معنی و روح و فکر که عاقل بود ازین عقل باین جد اشود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و
 صورت و در جمله قاطع از خلق برین دشود این بیماری از دل برنجیزد **باید** اگر در تفاوت
 درجات مردمان در مدح و مذم **باید** که مردمان در شیدن مدح و مذم خود بر چهار درجه اند **اول**
 عموم خلق اند که به مدح شاد شوند و بشکر گویند و به مذمت خشم گیرند و بیگانهات مشغول شوند و این بدترین
 درجات است **دویم** درجه پارسایان است که مدح شاد شوند و به مذمت خشم گیرند و بیگانهات مشغول شوند لیکن به اعمال
 اظهار نکنند و هر دو را با هم برابرند اما بدین یکی را دوست دارند و یکی را دشمن **سوم** درجه
 متقیان است که مراد و پارسایان را در مدح و مذمت و این از بدست هیچ خشم در دل نگیرند و مدح
 را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه مدح و نه مذمت را از بیگانهات کشد و به مذمت و این درجه بزرگ است و گریه
 هایل این است که این درجه اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بد کردی بنزد یک در بیشتر
 نشیند بزدل اگر گران تر از مدح باشد و اگر در کارهای از وی معارفت بخواند معارفت او دشوار تر از
 معارفت مدح باشد و اگر بزرگوارت او کمتر رسد طلب و تقاضا مالد او کمتر از تقاضای مدح نبود و اگر
 میزد اند و به هر یک از کتیر از مروت مدح نبود و اگر کسی او را بد بگوید همچنان برنجیزد و مدح که مدح
 را و اگر مدح زلفتی نکند بزدل را و باید که بیشتر نشود و این صفت دشوار بود و باشد که هایل خود را
 در خورد مدح بگرد که خشم من با و و از آن است که او باین مدح منت که کرد با صفت است و این تلبیس شیطان
 است که در حال بسیار کس است که گمان می کنند و دیگران را قانع می کنند چون این گناه است از خود نه این
 دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عاقل که جامه بود و چنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است
چهارم درجه مدح باین است که مدح او دشمن گیرند و بد بگویند و از دست دارند که از وی نه
 ماند و گیرند آنکه عیب خود را از او شنیدند و حسنات خود را بایشان مدیده ترستاد و از آخریص کرد
 خزانکه طلب پاک کند از آن عیب و از آنچه مانند آن است و در سخن است که رسول صلی الله علیه و
 سلم گفت ای هر روز و در آنکه شب نماز کن و بر آنکه صوف پریشان مکر آنکه دل او از دنیا کمسته

باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دشمن دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه
 پنجمین درجه رسیدن سخت متعذراست بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهراً مرفوق نکند اگرچه بدل
 فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادی میل کند و بمعاملت
 نیز و ترسد باین درجه آخرین الا کسی که چندان عداوت و رزیده باشد بانفس خود که دشمن خویش
 شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و زیرکی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب
 دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادیده بلکه اگر کسی همه عمر خود جهل کند تا با مدح و ذم
 نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آن است که چون
 فرق بدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بدول غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که بعد از آن
 ریا کردن گیرد و اگر معصیت بآن تواند رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه و سلم وای پرورزه
 دار و غار کله ارعکرا از این گفته باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن
 مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خود حرام نیست چون بفساد و ادا نکند و سخت بعید
 بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از صلب مدح و بغض ذم است و همه اندیشه خلق باین آمده که هر چه
 کنند برای زوی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق
 نگامداشتن و بآن التفات کردن گفته بر سبیل ریا بود حرام نیست و الله اعلم *

اصول هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات * بدانکه ریا کردن بطاعتها حق تعالی از کبائر
 است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارهایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند
 خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارهایان ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت
 اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک
 بود و دیگر ارباب حق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید فمن کان یزجول لقاء
 رَبِّهِ فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادَةِ رَبِّهِ احدٌ امر که بدیدار پروردگار خود امید دارد که در
 عبادت او شریک میفکند و میفرماید فویل للمصلین الذین یثمون عن صلواتهم سأمون الذین یثمون وای
 بر کسانیکه ایشان غایب و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که رستگاری در چیست
 گفت در آنکه طاعت خدا را و بریای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیا و زنند و گویند چه
 طاعت داری که بگوید جان خویش در راه خدا اندا کردم تا در غزاهمرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ
 میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بد و زخ برید دیگر را بیا زنند و گویند
 چه طاعت کردی که بگوید هر چه داشتم بصله دادم گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان شخص
 شعی است او را بد و زخ برید و دیگر را بیا زنند و گویند چه طاعت داری که بگوید علم و قرآن آموختم و

رنج بهمار بودم گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بند و رخ برید و مولی
 صلی الله علیه و سلم گفت بر امت خود از هیچ چیز چنان بی قرم که از شرک کهین گفتند آن چیست
 یا رسول الله گفت ریا و روز قیامت حق تعالی گوید ای فرزندان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای
 ایشان کردند و جزای خود طلب کنید و گفت بخدا پناه برید از جیب الحزن یعنی غار اندوه گفتند
 یا رسول الله جیب الحزن چیست گفت راندن و زخم ساختن از بهر قراء مرانی و گفت حق تعالی
 میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن اعتبار دادم و گفت
 صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نهی کرد که در امری که در آن یک ذره ریا بود و معاذ میگوید هر که گفت
 چرا میگوئی گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرانی را روز
 قیامت ندانند و آواز دهند یا مرانی یا نابکار یا غدار کردار و ضایع شد و مزدت باطل شد و روز
 از آنکس طلب کن که کاریزای او گردی و شد اذین او شود گوید رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که
 میگوید بستم یا رسول الله چرا میگوئی گفت میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بستم یا رسول الله
 آفتاب یا ماه لیکن عبادت بی رویا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل طلبی نخواهد مردی
 خواهد بود که بدست مراست صدقه داد و خوار است که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی
 زمین را بیا فرید بلزید بگو را بیا فرید تا او را فرو گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی
 تر ازین پس آفرید تا کوه را بپسید گفتند آه قوی تر است آتش را بپس آفرید تا آهمن را بکشت
 پس آب را بپس آفرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائک حلف کردند
 و گفتند بپرویم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از آن هیچ قوی تر نیست گفت آدمی
 که صدقه بداد و عید صحت را صحت چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه آفریدم
 معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش از آفریدن
 آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یکی را موی گل کرد بر آسمانی و در بانی آن آسمان با و داد چون
 فرشتگان زمین که کردار خلق نویسنده و آن را حفظه گویند عمل بند که از بامداد تا شب کرده باشد رنج
 کند تا آسمان اول بر نهد و بر طاعت او ثواب بیاورد و گویند و چند آن عبادت کرده باشد که نور آن چون نور
 آفتاب بود آن فرشته که موی گل بود گویند که این طاعت برومی او باز فرید که من نکهبان اهل غیبت حق تعالی
 مرا فرمود که هر که غیبت کند مکن از که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رنج کنند که غیبت نکرد باشد تا
 با آسمان دوم و آن فرشته گویند بپسید و بر روی او باز فرید که این عمل برای دنیا کرده و در میالس بر مردمان
 فتنه کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که در آن صدقه باشد و روزه
 روزه از حفظه عیب هاند باشند از نور آن چون با آسمان سوم و عمل فرشته گویند که هر که عمل متکبران

را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در نشان بود چون ستاره از تسبیح و
 غار و حج تابا سمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر ویش باز زیند من موکل عجب ام و عمل او بی عیب
 نبود نکل ارم که عمل او از من در کف رد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود
 که بشوهر تعلیم خوانند کرد تابا سمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زیند و بر کردن
 او نهید که من موکل حسد ام هر که در علم و عمل بد رجعه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در روی دراز
 کردی مرا فرموده اند تا عمل حاکم آن را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در غار و روز و زکوة
 و حج و عمره بود تابا سمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زیند که او به هیچ کس که او را
 رنجی و بلائی رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من نوشته رحمت ام مرا فرموده اند تا عمل بی رنج
 منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تابا سمان هفتم تمام از غار و روز و نغفه و جهاد و ورع که نور آن چون نور
 آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون با تک بر عدا از عظیمی آن همه مزاف رفته در مشایعت
 آن میروند و هیچ کس منع نتواند کرد چون با سمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز
 زیند و قتل بر دل او نهید که او باین عمل خدای تعالی را نشو آسته بلکه مقصود او حشمت بود نزد یک
 علماء و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عجل ویرا راه میده و هر عمل که خالص خدای را نیا شد ریا
 باشد و خدای عز و جل عمل مرائی نیابد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن
 همه خالق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها بتسبیح آن عمل بروند تا حضرت
 حق تعالی رسد و همه کواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما نکا همانان عمل
 روی این و من نکا همان دل او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگری کرده لعنتی من بروی باد
 فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بروی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان است بروی لعنت کنند و
 امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دیدم فرو افتاد یعنی من پارسا
 ام گفت ای خدای او ند کردن کوز کردن راست کن که خشوع در دل بوده نه در کردن و او اما مه یکی را دیدم
 که در مسجد میکریمت در سجود گفت چون تو که بودی اگر این که در مسجد میکنی در خانه کردی و علی
 رضی الله عنه میگوید مرائی را همه نشان است چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط
 بود و چون بروی ثنا گویند در عمل افزایش و چون بنکوهند کمتر کند یکی سعید بن معین را گفت کسی
 که مالی بدد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا را رادشمن گیرد
 گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را در زود و گفت بیاتصا کن از من
 و مرا باز زن گفت بترو بخدای بتشلیل گفت این کار نباید یا من بخش تاحق آن بشناسم یا بخدای بخش
 و بس بی شرکت گفت بخش ای بتشلیل می شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با نچه میکردند ریا میکردند

اکنون با آنچه نمیکند و یا میکند تا ده میگوید که چون بند را بکشد خدای تعالی بگوید نگاه کنید که بند از من
چگونه مرا استهزا میکند * پند اکوین کار ما که بآن را بیاکنند * بد آنکه حقیقت را بآن بود که
خود را بیمار مانی مردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گردانند و در دلها ایشان قبول گیرد تا او را
حرمت دارند و تعظیم کنند و چشم نیکوئی بر وی بکنند و این بآن بود که چیزی که دلیل بیمار مانی و بزرگی
بود در دین بر ایشان عرضه میکند و می نماید و این پنج جنس است * اول صورت تن است چنانکه روی
در دند تاپندارند که به شب نشسته است و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدت عظیم میکند و روی
گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و مری بشافه نکند تا پندارند که خود نراست آن ندارد
و از خود یاد نمی آورد و سخن آهسته گوید و آواز بلند دارد تا پندارند که وفادار دین است در دل او و لب
مواصیه دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این حبیب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب
و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که مری بشافه کند و روشن در موی
مالک و لب را بروغن آلوده کند و صرمه در کشت تا کس نداند که روزه دارد * دوم ریا باشد بجامه
چنانکه صوفی پوشد و جامه درشت و کوتاه و شوخ کن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کمبود
و عبادت مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با اثر چیزی نباشد و از ارزیر
دستار کمبود و جورب ادمیدارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا در اجماع و علمایان دارد تا
پندارند که دانشمند است و نهجود و موافقان در جامه دو کمر و با شند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه
جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان الزام کند تا جامه نوئی یا خز که حلال بود در پوشند از جان
کنند بر ایشان سخت بود که آنکه مردمان گویند آن زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام
جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان خیره نمایند و اگر تجمیل
کنند در چشم عوام خیره نمایند پس جهت کنند تا صورت های باریک و غوطه ها بپوشش نیکو بدست آورند
چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه قیمت جامه توانگران باشد تا سلطانان
بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم کوئی که جامه خز یا توری در پوشد اگر چه بقیمت کمتر از غوطه او
باشد بر او سختی جان کنند بود بر روی و بر چهره و جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان
شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ایله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن
داشته اند در نتواند پوشیدن در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار پندارند که باین خلق را می
پرستند و باشد که داند لیکن باک ندارد * سوم زیاد در گفتار بود چنانکه لب می جنبانند تا پندارند که
از ذکر هیچ نمی آید و باشد که ذکر می کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب جنبانند فتواند که ترمز
که مردمان ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حبیب کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا

طامات و عیارات صوفیان یاد گیرد و میگوید تا پند از ند که علم آتصوف نیک میداند یا هر زمان سر فرو برد
و بپنبد تا پند از ند که در وجد است یا با د سر د میکشد یا از ند و می فرامی نماید به سبب غفلت مردمان
از معملانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و
سفر بسیار کرده * چهارم ریابود بطاعات چنانکه چون کمی از د و ر آید نماز نیکو تر کند و سر د ریش
افتکند و در رکوع و سجود مقام ریش کند و از هر موی نکر د بر د ریش مردمان صدقه د بد و امثال این
و بوقت رفتن آفته رود و سر د ریش افتکند و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب می نکر د و چون کمی
از د و ر آید باز آفته سازد رفتن * پنجم آنکه فراماید که او را مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد
و خواجگان و میران بسلام او می آیند و بوی تبرک میکنند و مشایخ او را حرمت میدارند و بوی نیکو
نکرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کمی خصوصیت کند گویند تو کیستی و مزید
کیست و شینت کیست و من چندین پیروی د ام و چندین سال در پیش فلان پیروی د ام و تو گرا دین * و
امثال این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نه د و در شرب ریای آن همه آسان بود که راغب بود که طعام
خوشتن را بمقدار نیکو د آوری و باشد بشرب آن که مردمان میدانند و ثنائی او میگویند و جمله این
حرام است چون به عبادات بر دو برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و
جاء جویید چیزی که نه عبادت بود و روا باشد چه هر که بیرون رود و جامه نیکو تر پوشد و آراسته تر بود
این مباحست بلکه سنت است که باین جمالی تروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کمی فضل خود
اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این و بامباح
بود چه ریای طلب جاء است و گفتیم که طلب جاء چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول
صلی الله علیه و سلم یک روز بیرون خواست رفت که اصحاب کرد آمله بودند و زخم آب نکرید و جامه
و موی راحت کرد جایشه گفت یا رسول الله این چنین میکنی گفت آری خدا ی تعالی دوست میدارد از
بند خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمیل کند و خود را بیاراید و هر چند
که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود بآنکه خود را در چشم
و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کمی نیز برای تجمیل کند روا باشد
بلکه منت بود و یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شولید دارد و مروت نگاه ندارد غیبت
کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریای چون بعبادت بود حرام باشد و سبب یکی آنکه
تلبیس کرده باشد که هر دمان مینماید که او مخلص است درین عبادت و چون دل او شلق می نکر د
مخلص نیست و اگر مردمان بداند که برای ایشان میکنند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه
نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود

داشته باشد در کاری که مقصود از معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت
 ملکی بر پای بایستد در صورت خلعت و غرض او آن بود که در غلامی یاد رکیزد و ملوک را چنان
 می نماید که بخدمت اعتماد نام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و اهنوا بود بلك چه غرض
 دیگر بتزد او مهتر شده از خدمت ملك منجین هر که باز بیا کند بحقیقت ركوع و سجود برای دیگری
 میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خوب شرک ظاهر بود ولیکن تعظیم آدمی از ان رجه است که
 قبول او نیز مقصود شده تا با بلك بخدمت او سجود میکند قبول او نیز باطل میکند و این را شرک خفی است
 له جلی - - - - - پند کردن در جانات را با بد آنکه در جانات را با اعتبار است و بعضی عظیم
 تراست و تفاوت آن از سه اصل خبر داشته است اول آنکه قصد ریائی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند
 و روزه دارد و اگر تنها بود نمی نکرده الهی محبت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد
 ثواب دارد نیز بزرگ است اگر تنها بود بگوید یا این نیز بزرگ است اول نزد یکدیگر و این قصد ضعیف است و از
 چشم حق تعالی بیرون بیارند اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بود بگوید یا اما چون کسی
 بیند در نماز یا روزه یا بر روی آمان تر شود امید چنین داریم که عبادت با این باطل نشود و ثواب حیطه
 نشود اما بآن قدر که شرف ریاء بوده است او را عقوبت کنند با آن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر مرود
 قصد بر او بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر اخبار آن است که از این نماز و
 مرمر نهید بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریاء بآن کنند و آن طاعت است و این
 بزمه درجه است از آن ریاء اصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از آنکه این
 بیاطس نیز کافراست و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اجلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر
 باشند اما با احتیاط و کسانی که ملین شده اند و به شریعت و آخرت ایمان ندارند و به ظاهر خلاف آن
 می نمایند اینها از جمله منافقانند که جاریه در دوزخ باشند و در ریاء اصل عبادت بود چون کسی که
 نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی خدا اشتی این نیز عظیم است اما
 بچون ریاء اصل ایمان و هر جمله چون منزلت بنزدیک خلقی دواست و از آنکه نزد حق تعالی ایمان
 اضعیف بود اگر چه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند مؤمن آنکه ریاء اصل
 ایمان و فرائض نکند ولیکن در منت کند چنانکه نماز شب کند و در صدقه دهد و اجتماع رود و روزه
 عرثه و عاشورا را و شبیه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را امت می نگیرد یا بر روی نماز کند
 و باشد که گویند همان انکارم که نکردم که این بزمین واجب نبود اکنون ثوابی نمی بینم باید که
 عقابی نیز نباشد و نه چنین است که این عبادت برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست
 چون برای خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق در چیزی که آن حق خدای تعالی است

را این استهزا بود و سبب مقاب باشد اگر چه بآن صغریات نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این
 ریا که بسنها کنند که صفات عبادات بود چنانکه کسی را بیند رکوع و سجود نیکو ترکند و اللغات نکنند
 و قرات زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکنند و تصدق پیشین کند و در رکوات از آن ذمه که
 بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوات نشیند * اصل هوم تغارت مقصود هوائی نکه لا بد
 مرانی را غرضی باشد از زبان بر مه درجه است در آنچه اول آنکه مقصود ارجا می بود تا از آن بفسق
 و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خوردن اینها تا اولایت از قاف و فشار و صا یا وود یعلم
 و امانت و مال یتیم با و دهنند تا در آن خیانت کنند یا مالی از برای رکوات و طه با و دهنند تا بفسق و ظلم
 رسانند یا در راه حج بدن و ایشان نفعه کنند یا در خانه نفاق و فرمایان خرج کنند یا بر مسجد و زیارت و عمارت آن
 صرف کنند یا مجلس کنند و خورد را بیمار سائی فرمائید و چشم بوزنی آنگذند باشد و خواهد که آن زن در زنی
 رغبت نماید تا بفسق و با و بنشیند یا مجلس روز و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امری نکر د این
 و امثال این معصیاتی این مقصود ما بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسیدن
 همچنین باشد کسی که از ایمانی یا بزرگی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و بر میز کار می نماید تا آن تهمت
 را از خود با فکند تا گویند کسی که مال خود بدست مال دیگران چون خلل داند * درجه دوم آنکه
 غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را بیمار سائی نماید تا او را چیزی بدست یازنی در نکاح از رغبت کند
 و این نیز در سطح حق تعالی است اگر چه حال او باین صغری نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
 حق را راهی ساخته چنانچه دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یا نیت سعادت آخرت چون راه دنیا
 ساخته خیانت او بزرگ بود * درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کنند ولیکن حذر میکنند از آن که او را
 پیشتر حرمت نکرند چنانکه براهل ان و ضالحان انکرند چنانکه می رود چون کسی دید آهسته تر و در
 و سر در پیش اند از دشمنی و از رفتن گیرد تا نگوید که وف از اهل غفلت است وینک از نیک که او در میان
 راه نیز در کار بد نیست یا خواهد که بخندد و فرزند گیرد تا نگوید که بزرگ بزرگ غالب است یا مزاح نکند از بیم
 آنکه گویند مزل میکند یا آدمی سر در غفلت و استغفار کند و گویند همچنان الله ازین غفلت آدمی مازا
 چه جای غفلت است با آنکه مازا در پیش است و حق تعالی از دل او اند که اگر تنها بودی این استغفار
 نکردی و این تاسف نمودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گویند که مردم را از این مهمتر کار محبت و بغیبت
 و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت میکند یا قومی را بیتل که نماز تراویح میکنند یا نماز شب
 یا روزه در شب و پیشینه می دارند را اگر از نیکت کمالش شمارند ازین بیم مواظقت کنند یاد و عرفه و
 عاشورار و روزه اندارد و تشنه شود و آب ننور و تا بیند از نیک که روزه دارد یا نداند که نداد یا کسی گویند که
 طعام خور گویند مرا عذر هست یعنی از روزه دارم و ندانم و باین دو دلیل مرا جمع کنند یکی نفاق که

خود روزه نندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که
می گویم عذر میمنت و نمی گویم روزه دارم و میخیزم که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورده
و میوش لبود تا عذر گفتنی گیرد که درش را بخورد و بنده اموز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه
بکشد و یا بشد که در وقت نکوید که آنکه بداند که روزه دارم و صبر کند آنکه سختی از جای دیگر بیازرد و
گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پس از آنکه اگر فرزندان روزه دارند ملک شود یعنی که از
برای دل مادر و روزه نمی دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگرد و احیای شب
نیم نوزادند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندن کرد چون پلیدی را پدر باطن باشد و قرا و جامل
از این عاقل که اصل و بیع خود میکند و عبادت خود بر زبان میبرد و این خود سهل باشد که بعضی از روزه
که از آواز رفتن موزجه پوشیده و تراست که زیر کان و جلجا از در یافتن آن عاجز اند تا بعد از آن ابله چه زود
پیدا کردن آن را که از رفتن موزجه پوشیده و تراست که بداند آنکه بعضی از روزه داران است چنانکه
کمی در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده و تر از این آن باشد که
موشب عبادت نماز کردن دارد لیکن چون کمی حاضر بود به نشاط تر بود و بر روی سبک تر باشد و این نیز
هم ظاهر است و چون در سبب التیال نیست که این بتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیز آید
و سبک تر نشود و چنان بود که موشبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نشود ولی در میان دل چون
آتش در آتش پوشیده بود و اثر و آن وقت پیدا آید که مردمان بداند که او برین صفت است شاد شود
و در خود کفایت کند و این شادی دلیل آن بود که روزه دار باطن او پوشیده است و اگر این شادی را با ناکار
و کرامت مقابلت نکند بهم آن بود که این رک پوشیده بر خود بچند تقاضای خفی بکند تا بمیی خازد
که مردمان آگاه شوند و اگر مریخ نکوید تعریفی بکند و اگر تعریفی نکند بشاید و خود را فرود شد
و شکسته نماید تا بداند که شب پیدا بود و باشد که ازین نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود
باطلاع خلق بر روی و نشاط زیاد نکرد بداند که خلق حاضر باشند اما باطن از روزه خالی نباشد و نشان آن بود
که کمی با و رعد و ایند اسلام نکند و باطن خود تعجبی بیند و اگر کمی محرم است و فرو نهی یا نشاط
بصاحت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ معاصرت نکند یا او را جائی نمک و قریه معلمند ارد که
بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انگاری که اگر آن عبادت پوشیده نگردد بود و این تعجب نبود
و کرمی نفس او با آن عبادت پوشیده تقاضای آن محرم میکند و در جمله ناپودن آن عبادت و ناپودن نزد
او بر او نبود هنوز باطن او از روزه خالی نیست آنچه اگر از هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که بدهد هزار
دینار از روزه او بستاند بدین هیچ منفعتی ندارد و هیچ نعمتی نیست و کردن و ناکردن این در دل
او بر او بود در حق مردمان چون خدا ما تعالی را عبادتی بکند تا بصفت با و رعد و مقابلت آن چرا

باید که از کسی نمرتی بیوسد پس ریای خفی ترین این است و طی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت
 تو را را گویند نه کالا بشمار از آن تر فروختند و نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتداء بسلام بر شما
 کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که سبیل و خالص نکند اشتیاق و یکی از کسانی که از خلق
 گرفته و عبادت مشغول شد میگوید که ما از فتنه گرفتار نیستیم و بیم است از آن که فتنه درین کار ما راه یابد که چون
 کسی را می بینیم می خواهیم که ملازمت دارد و حق ما نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان چهل
 کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان دارند که فواحش و معاصی چه در انسته اند که جز خالص نباشند
 بد نیست در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است که هیچ رود و اندک در باده جز در خالص
 نیستانند و آنجا خطر جان بود در خالص مغربی بدست می آورد و هر چه غش دارد می اندازد و روز حاجت را
 نگاه میدارد و هیچ روز نخواست بود که خلق در مانده تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص
 بدست نیاورد در آن روز ضایع ماند و هیچ کس او را دست نکند و تا فوق میگرد که عبادت او ستوری بیند
 یا آدمی از ریاضات نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریاضت است
 یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون به علم خدا ای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری عبادت
 وی اثر کرد *  فصل  بداند که هر که باشد یا شد یا نشد که مردمان را بر عبادت و اطلاع
 افتد از ریاضاتی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار وجه است اول آنکه شاد از آن شود که قصد
 پنهان داشتن داشت و حق تعالی بنی قصد اظهار کرد و معصیت و تقصیر بپیش از کرده باشد که حق تعالی آن را
 ظاهر نکرد بداند که یا او فضل و لطف میرود که هر چه زشت است از وی پوشیده دارد و هر چه نیکو است
 اظهار کند شاد باشد به لطف و فضل حق تعالی نه به ثواب قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ
 وَبِرَحْمَتِهِ فَبِئْسَ الْكَافِرُونَ * دوم آنکه شاد شود و گوید رشتها بر من پوشیده کرد و در دنیا دلیل آن است
 که در آخرت نیز پوشیده که در خبر است خدا ای تعالی بچشم ترا از آنست که کنایه بر بندة بهر شاند درین
 جهان آنکه در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون بدین پیوسته اقبال کنند
 و ایشان نیز بعبادت برسند تا هم ثواب هر بنویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که
 بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود با آنکه آنکس که بدین پیوسته اند و در وی اعتقاد نیکو کنند و از باین
 ثنا و اعتقاد مطیع حق عزوجل باشد و به طاعت او شاد شود نه بپادشاه خود نزد او نشان این آن بود که اگر
 بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود *  فصل  بداند که هر که عمل را باطل کند بداند که
 خاطر زیاد اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در ازل عبادت بر دو آن عبادت
 را باطل کنند چه اخلاص در نیت شوط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر در نیت اخلاص عبادت
 بود چنانکه عبادت کند بنوا در اول وقت بسم ربنا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب

اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او را اصل نماز بحسب دیانت
 محض امت همچنانکه کمی در مرامی غصب نماز کند نریضه گذارده آید اگر چه عاصی امت لیکن عاصی
 بنسب نماز نیت اینچنانیز مرانی بنسب نماز نیت بلکه بوقت امت اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس
 خاطر زیاد و آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن باین معاتب باشد اما روایت کرده اند
 که یکی گفت در شب البقرة خوانده ام این معبود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار
 که کرده و یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت روزی پیوسته دارم گفت نه بروی روزه و نه بی روزه گفته اند
 معنی آنست که بچو گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آن است که رسول صلی الله علیه و سلم و این معبود
 از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریاضا خالی نبوده امت اما چون خالی باشد
 بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند
 که از آن گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت
 را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرارسد یا چیزی کم کرده باشد و باید آید و اگر مردمان
 نبودند بی نماز هر یک و از شرم نماز تمام نکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت و نیت شد و این
 ایستادن مرام مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید
 و نماز نیکوتر گذارد در وقت نزد ما آن است که نماز باطل نشود اگر چه باین ریا عاصی باشد اما
 اگر کسی عبادت او بیند و از شاد شود بآن حارث سخامی میگوید خلافت است که نماز او باطل
 شود پناه و او میگوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آن است که باطل شود پس گفت
 اگر کسی بگوید که مردی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من میل پنجهان دارم لیکن چون
 بداند شاد شوم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا در مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد ملائجه
 جواب آن است که این خبر مرسل است و امتداد آن متصل نیت و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد
 از فراغ ظاهر کرد و شاد شود بیا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عزوجل در اظهار طاعت او
 چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان موجب آن باشد که
 مزد زیاد شود اگر چه سبب معصیت نبود این است معنی حارث سخامی ظاهر تر نزدیک ما آن است
 که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیز آید و اصل نیت بر جای بود و عمل بیکم آن نیت میکند
 نماز باطل نشود * پیدا کردن علاج بیماری دل از رویا بداند که این بیماری عظیم است و خطر این
 بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نیابد که این علنی است با مزاج دل
 آدمی آمیخته و در آن واضح شد علاج دشوارند بود و موجب صعوبت این بیماری آن است که آدمی
 از کودکی مردمان را می بیند که روزی با یکدیگر لکام میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آرایند و

همه شغل ایشان با بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنکه که عقل تمام شود و بداند که آن زبان کار است آن عادات غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این میعادیت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب محصل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از غلظ و عمل اما علمی آن است که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در غایت بد زجه است که طاقت آن نداند آوردن لذت داشتن از آن لذت بر وی سهل شود چنانکه بدن اندک که در غسل زهر قاتل است اگر چه بران حریص بود از آن لذت رکنند و اصل ریا اگر چه بر جمله بادوستی جاه و منزلت آید ولیکن سهیم دارد یکی دوستی محبت و ثنات و دیگر نیم لذت و انکس و هیدن و رسوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرایی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چگونه در مردیکه جهاد کند یثیمت یا برای آنکه نامردی او بینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه تو خد غلب شود و در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنات و نیم لذت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که غزا کند تا از انبوت شتری بدست آورد و از اجز آن نیمت از غزا که نیمت آن کرده پس حاصل ریا باین سه اصل آید اما اشاره ثنات باید که بشکند بآنکه بیند باشد از فضیلت خود در مقامی که بر سر ملائمتی کنند که یا مرئی یا عاجز یا کمراه شرمند اشتی که طاعت حق تعالی بفر و خفتی بمل و یثیم مردم و دل خلق نگاهداشتی و بر خای خالق با کثرت لذتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دور شود اشتی و بعد مت خالق رضا دادی تا ثنات خلق حاصل کنی هیچکس نزد تواز حق تعالی خوار تر نبود که رضای همه بپستی و بسطت او با کثرت لذتی چون عاقل ازین فضیلت بیند یثیمت داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان گفته حسنات خوار آمد بود چون بر یا تباه کردد سبب رجحان گفته سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیاء و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست و بانیه افتاد و رفیق محجوران شد و این همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خوشنود شود دیگر ناخشنود کردد و اگر یکی ثنات کرد یکی لذت کند و آنکه اگر همه ثنات کنند بدن بدست ایشان نه روزی و یثیمت و نه عمر و یثیمت و نه سعادت و نیارونه معاد است آخرت جهانی تمام بود که دل خود در حال پراکنده کند و در خطر عقاب و مقت افکند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه می آرد اما طمع را با آن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که یا شل که این طمع را نکند و اگر کند با لذت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود و بتقل و دل لهای خلق مسخر نشوند الا بهیثم حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود در آنها مسخر او کرد اند و چون نکند فضیلت او

آشکارا شود و در اینها نیز تصور کرد تا ما بپیم من متخلق را علاج بآن کنند که با خود بگویند که اگر نزد خدا ای
 متوجه بود تا پیش خلق او را هیچ زیان نداد و را اگر نکوهید و بود ثنای خلق هیچ مورد نکبت و اگر راه
 اخلاص گیرد و دل از پراکندگی بخلق بکشد و در حق تعالی همه را باز آید و هستی او آراسته کند و اگر
 نکند خود زود بود که تقاضا و ریاکار و بشناسد و از آن من منکر که می تو خدای پوی رحمت و رزقهای حق تعالی
 فوت شد و چون دل حاضر کنی و یکدهست و یک اندیشه کردی در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص
 یابی و انوار بدلی او بر می شوی و در لطافت و مدد عنايت متواتر کردی و زاده اخلاص و لذت آن او را
 بکشاده کردی اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات بخورد چنان پنهان بدارد که کسی قواحتش
 و معاصی پنهان دارد و تعادلت کند بقناعت کردن در طاعتی بعلم خلق حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن
 چون چهل کلبه بروی آمان شود و لذت مناجات و اخلاص بیاید و چنان شود که اگر خلق نیز بینند او را خود
 از خلق غافل باشد و مقام دوم تکیه خاطر بر ریاضت چون خاطر را بدین آید اگر چه بیجا است خور و
 چنان کرد که طمع از مال حق و ثنای خلق ببرد و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان جهل و
 خاطرهای ریا پیش آوردن بگوید اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع ابتدای امید آن است
 که اطلاع آید و در غیبت با خودش بگوید اول بداند آید که بداند که او را منزلت باشد نزد یک
 ایشان و موم قبول این رغبت بود تا بزم کند که تحقیق کنند و جهل باین کرد تا خاطر اول دفع کبد و
 بگوید که اطلاع بخلق را چکنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کبریا است و است و کار من بدست خلق نیست
 اگر خاطر دوم دروغ است قبول خلق بجهت آنچه از پیش بر خود بقبول کرده بیاورد که قبول ایشان
 یابد و ملت حق تعالی چه خود دارد تا از این اندیشه بگریختن بدین آید و در مقابل آن رغبت پس آن
 شهرت با او را قبول بخلق بخواند و این گرامی او را منع میکنند و آنکه غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن
 کرد پس در مقابل آن به خاطر مدد بگوید یکی معرفت آنکه در لغت و خطب خدای تعالی خواها
 بود دیگر گرامی که ازین معرفت قول کند دیگر باز استاده و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهرت ریا
 چنان رجعت کند که در دل جای نماند و معرفت و گرامی تر آید از ریا بداند اگر چه پیش از آن بهر ریا
 جویشتن تقلید کرده باشد و چون چنین شود که مت شیطان را ببرد و این معنی آن بود که خود را بر جمل
 ریاضت دارد و آنرا چشم یا خود تقلید کند چون بآن وقت رسید چشم غلبه کند و همه را فراموش شود و باشد
 که معرفت با حق شود و بداند که این ریا است لیکن چون شهرت قوی باشد گرامی بداند و بیاورد و باشد
 که گرامی نیز باشد لیکن بآن شهرت بر نیاید و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که
 میل اند که چنین بریا میگویند و آن خوران او است اما میگویند و در توبه تا خیر میکنند پس دفع ریا عقل او
 قوت گرامی بود و قوت گرامی بقبول او قوت معرفت و معرفت بقبول او قوت ایمان و مدد این از ملائک باشد و

ریاء بقدر رشوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بندۀ میان این دو لشکر متنازع بود و او را با
 هر یکی شبهتی است آنکه بوی شبه غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبه از
 پیش فرا گرفته باشد که بندۀ پیش از غلبه خود را چنان کرده باشد که اخلاق فوشتگان بروی غالب تر
 بود با چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در عمل آن پیدا آمدن
 گیرد و تقوی از لای و رای آن همه او را می تازاند تا بآنجای که نصیب او آمده است از قسمت از لای از
 غلبه شبه ملائک یا شبه شیاطین *  فصل *  چون متقاضی ریاء را خلاف کرد می و بدل
 آن را کاره شدی اگر در توشه و وسوسه آن بماند تو بآن مأخوذ نیستی که آن طمع آدمی است و ترا
 نغمه موده اند که طمع خود باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کنی تا ترادر
 هاویه نیفتد چون قدرت آن یافتی که آنچه فرموده نکردی دلیل است بر آنکه او مقهور و زیر دست است
 و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت تو آن شهوات را کفایت آن شهوات است بدلیل آنکه
 صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطر ما در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوسر
 بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما این یا فتیله این حالت گفتند آری گفت این
 صریح ایمان است و آن خاطر ما در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت آن است نه آن
 پس چون کراهت کفایت آن بود آنچه بر هوا سر خلق تعلق دارد اولی تر که بکراهت مجرب است اما باشد
 که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یا فتد در چنین وسوسه شیطان او را حمل کند و بوی فایده که صلاح
 دین او در آن است که بمجادلت با شیطان مشغول شود درین وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را
 ببرد و آن خطا است و این بز چهار درجه است * یکی آنکه بمجادلت بوی مشغول شود و این روزگار ببرد
 * دوم آنکه برین اقتضای کند که او را تکیه بکند و دفع کند و با سر مناجات شود * سوم آنکه بتکیه
 و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد بآن التفات نکند و در مناجات می رود
 * چهارم آنکه چندی و حرصی زیادت بر اخلاص پیش کیود که داند که شیطان را از آن چشم آید و بوی
 خود التفات نکند و تمام ترین این است که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون
 چهار کس بود که بطلب علم می روند و حاصلی در راه ایشان با میستند و یکی را منع کند فرمان او نبرد
 و لیکن با او بیچنگ ایستد و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بمحسوست نایستد و آن
 سوم خردید دفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان می رود تا روزگار هیچ ضائع نشود و آن
 چهارم با او التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاصل از آن دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد
 و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که
 اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز پشیمان شود و گوید که چکی نکرد می پس اولی آن بود که در

و مرجه و مناظر آن تا نراند نیاز بود و بیرونی با حرم مناجات شود * پیدا کردن رخصت در اظهار
 طاعت * بد آنکه در پنهان داشتن طاعت نراند و آن است که از زیاده‌اش بایک در اظهار نراند و نیز رک است
 و آن اقتدا می‌خلق است بویژه تحریر یک از اعبت خلق است در خیر و بر او این است که خدا می‌توانی
 بر هر دو نماز کرده و گفته آن قیل و الصلوات فیعمای قرآن تخطوها و ترقوا الفقره فهو خیر لکم
 گفت اگر صدقه آشکارا دهید منصف دیگر است را اگر پوشیده دهید لیکوتی و دیگر در رسول صلی الله علیه و سلم
 مان منصرف است انصار می‌نمودند و یا در چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت هر که منتهی نیکو نهاد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران
 و همچنین کسی که به حج خواهد شد یا بعضی پیشتر ساز آن کنند و بیرون آید تا مردم بآن حرمین شوند یا
 شب نماز میکنند و آوار بر دار و تاد دیگران بدیدار شوند پس حقیقت آن است که اگر از دنیا ایمن بود و اظهار
 سبب رغبت دیگران بزد این فاضل تر بود و اگر شهرت و یا حرکت خواهد کرد و در رغبت دیگران مود
 ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولی تر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار
 کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او بتا اقتدا کنند و اهل بازار بکشند و کس باشد
 که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مرا اتمه کنند که بیشتر آن بود که شهرت و یا در باطن
 او پوشیده باشد تا او را بعد از اقتدا دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود
 که سباحت نداشت و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا مردم ملاک شوند و مثل توی چون کسی باشد
 که اعتقاد بود در ریاضت که خود بر ملک و دیگر اثر بر ماند و این درجه انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی
 بآن غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و ملاحظه صدق درین آن بود که تقی بکند که اگر
 او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تر همچون مزد اظهار آورد
 اگر در خود در غمتی نباید در اظهار آن است که منزلت خود مجبوند نه قواب آخرت و طریق دیگر در اظهار
 آن بود که بعد از فراغ آن طاعت بگویند که چه کردم و نفس را ازین نیز لذت و شوق باشد که زیادت
 شکایت کنند و واجب بود که زبان نکامند آورد و اظهار کنند تا آنکه که ذم و مدح خلق نزد او بر شود و قبول
 و رد ایشان بکتمان کرد و در آنکه چون دانند که در گفتن تحریک رغبت خیر است و دیگران بگویند و چنین
 بنیاد گفته آنکه بزرگان که اهل قوت بوده‌اند بعد بن معاذ گفت تا مسلمان شد ام هیچ باز نکرد ام که
 غصه من در آن حال یعنی کرده جز آنکه بارخواستند گفت در آخرت را و نخواهد گفت در حواب و هیچ
 چیزی نشنیده ام از رسول صلی الله علیه و سلم که نه یقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک
 نداشتیم که بماند و بر خیزم و کار ما بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است این معبود
 گفت بهر حال که باشد ادب بر خیزم آرزو کنیم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه و سلم عزت را بدست برآست نیر ما سید ام و سر و در ذر و غ گفته ام را بوسفیان بوقت مرگ
گفت بر من مگر ایند که تا مسلمان شد ام هیچ کتاب نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ تضایق خدا ی
بر من که بخیر استم که نکرده و هیچ شادی ندانم است مرا مگر در آنچه خدا ای تعالی بر من تقدیر کرده این
همه ششمان اهل قوت است و نیاید که ضعیفای این غره شوند و بدانکه خدا ای تعالی را در کارها تعجیبات است
که کمی راه بآن نبرد و در زیر هر شری خمیری است که ما را به بآن نبریم و در ریاسیان خیر است خلق را
اگر چه هلاک مرانی در آن است چه بسیار کس بر ناکارها کنند که دیگران پندارند که با خلاص میکند
و با ایشان اکتل میکنند و حکایت کنند که در بصره با ملادها چنان بودی که نیز کوئی که نور و شدنی
آواز ذکر و قرآن شنیدن و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقتی و بآن همه
دست بد اشتند و رغبتها بآن سبب تا ترشد و گفتند که چکی که این کتاب نکرده پس مرانی اند اعدا یکران
باشد که او هلاک میشود و دیگران با خلاص میشوند **پیل** اگر در رخصت در پنهان داشتن
معصیت **ب** بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریابردا ما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد به سبب
مفت غل **ر** اول آنکه خدای تعالی فرموده که فحق و معاصی پنهان داری و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته هر که چیزی از خواش بر روی برود باید که پرد خدا ای تعالی بر آن نکاهد ارد **س** دوم آنکه چون
درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند **س** سوم آنکه ترس
از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بر روی بشوید و دل او بر آنگند و گردد **چ** چهارم آنکه دل
از ملامت و من مت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت جگر کردن از روی حرام
نیست و بر آوردن عبادت و من مت از نهایت تو حید است و هر کسی بآن فرست اما طاعت کردن از بیم
ملا مت روا نباشد چه طاعت باید که با خلاص باشد و صبر کردن بدانکه ثواب حمد نباشد آسان بود اما صبر
کردن بر من مت دشوار بود **پنج** آنکه ترسد که بوی قصد ما کنند و بر ابر نیانند و شرع رخصت
داده است که اگر حد نیز بر روی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حد را کردن روا باشد
ششم آنکه شرم دارد از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و زیاده یکر **هفتم** آنکه
ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اکتل آنگند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده
دارد مدعی و بر بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که روی مردمی باو رزق است این ریاباشد و حرام
بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او بر آورد این درجه صلیقان است و این بآن بود که در باطن
هیچ معصیت نکند اما چون کرد کرد هر چه حق میدانند که خلق نیز میدان این جهل باشد و نشاید بلکه
متر خدا ای تعالی بر خورد و بر دیگران نکاهد داشتن واجب بود **پیل** اگر در رخصت در دست
داشتن از خیرات از بیم ریاب که کجا را برود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آن است که بشاقی تعلق

ندارد چون نماز و روزه و یکی آن است که همه بخلق تعلقی دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست
که هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون در ظاهر و در باطن و در عالم اول چون نماز و روزه و حج و شبان که دست
از دنیا بردارد از بیم و با اصله نریضه و نه است و لیکن خاطر و یا اگر در ابتدا ای عبادت در آید یا در میانه
باید که جهت نماید تا دفع کند و نیست عبادت تازه کند و به عیب دیدن خلق نه از عبادت بکاهد و نه
ببازاید مگر جانی که خود هیچ نیست عبادت نماند و همه را بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل
نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بردارد و تفیل میگوید که ریا آن بود که از عبادت دست
بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند بر او ای خلق آن شرک بود و بد آنکه شیطان آن خواهد که
تو طاعت کنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نیکوند و این ریا است نه طاعت تا باین تلبیس
ترا از طاعت بدارد اگر باین التفات کنی و بهیچ بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم
میدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زاهد است این که ریا است پس طریق آن بود که با او گویی که
دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن به عیب ایشان هم ریا است بلکه دیدن و نادیدن خلق خود بر او بر
است چنانکه عادت داشته ام میگویم و انکارم که خلق نمی بیند چه دلت داشتن از بیم خلق چنان بود
که کسی کلام بفلام خود دید تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردم می مانی
نترسم حق بگوید او را اگر بندگان ابله اکنون از اصل دست برداشتی و درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیامد پس بند را با خلاص فرموده اند چون از میل دست بردارد از اخلاص هم دست داشته
بود که اخلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون
کسی در رشدی مصحف فرام کردی گفتی نباید که بیند که ماهر زمان قرآن میخوانیم این از آن
بوده باشد که دانسته بود که چون آورد آید یا او سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن
اولی تو دیدی باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی و پوشیدی تا مردمان او را
نشناختند و این را بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن تا گریستن باطن قضای دارد و این نه عبادتی بود که
دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که چیزی از او بردارد و برنگاشتی تا او را نشناختند یا رمانی
و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود تو حیل باشد که خلق او را بداند و عبادت نیاید و بگوید
بشود که کرده اما ازین حق کردن از بیم شهرت نیک نباشد بلکه بیاید کرد و دفع و یا بیاید کرد مگر
کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن دانند و این نقصانی بود و قسم دوم آن است که بخلق تعلقی دارد
چون ولایت و قضا و خلافت را بین از عبادات بزرگ است چون بعد از آراسته بود و چون بر عدل بود از
میا می بزرگ است و هر که بر خود دامن نباشد که عدل کند بر روی حق نام بود قبول کردن که آفت درین
عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به پیشند

اما ولایت را ندان و بالذات عظیم است و نفس در آن پرورد شود و آن گاهی را شاید که بر خود ایمان
 بود اما اگر خود را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت و رزق را باطلد و کارها لیکن ترسد که چون
 بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مبادیعت کند درین خلاف است که رومی گفته اند که قبول کنن چکه
 این گانی بیش نیت و چون خود را آزموده اعتقاد بر آن بود و در نیت نزد ما آن است که شاید قبول
 کردن چه نفس آنکه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد چه عسوه بود و چون بولایت رسد
 بگردد و چون از پیش تر در دنیا غالب آن بود که بگردد دخل را زلی تر بود و ولایت جز را باطل قوت
 نباشد و صدیق رضی الله عنه باراف گفت مرکز ولایت قبول میکن و اگر همه برد و کس بود پس چون او
 خلافت قبول کرد گفت نه مرانی گودی و اکنون خود قبول گودی گفت اکنون نیز ترانی می کنم و لعنت
 خدا بر آن باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزندان خود را منع کند از آن
 که بمحال در یارود و خیر در میان آید و زود که سیاحت داند اگر کردک نیز همان کند مملک شود و
 سرکار که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و ملامت لازم آید شاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت
 دیگر اگر قبول کنن بیم عزل عذ را نمود و ملامت بکند عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود
 اگر ولایت برای خدا می کند * هم سوم و عطا و فتوی و تدبیر و روایت حدیث است و درین نیز
 اندکی عظیم است و بر یاران بیشتر راه یابد که نماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این میقل از
 فرق است که تذکر و وعظ و اخبار چنانکه شنوند را میبود دارد که بنده را نیز میبود از در بدین در غربت
 کند و از ریا باز دارد و ولایت نچنین بود پس اگر کسی را در یاد زینش آید و در نیت داشتن ازین نظر
 است و گرومی ازین کو بختها اند محیا به چون از ایشان فتوی بر حیلندی یاد یگویی خوالفت کرد ندی و بشو خافی
 چندین قطره از حلب یخ و رزیر خاک کرد و گفت دای خود شهوت محال می بینم اگر ندید می
 روایت کرد می و چنین گفته اند سلف که چنانچه نیت از این روایت بر نیاید هر که می گوید حل ثنا میگوید مرا
 در پیشگاه بنشیند و در پیش در ایستاد و یکی از عمر رضی الله عنه در فتوری خواست تا بامداد ما مردمان را
 پند در ملامت کرد و گفت ترسیم که چند آن یاد در خود افکنی که بپز یا ترسمی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود
 شهوت بخشن گفتن خاموش شو چون شهوت بخا موشی بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آن است اندرین
 که مذکور شد در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت اطاعت خدا می بیند یا خاطر ریا نهم دست ندارد
 و میگوید و این نیت در دست در دل خود ترسیم میکند تا قوی تر میشود و این را حکم غار ستم و توانا بود
 که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه در آن آنکه
 که نخستن اولی بود که نیت باطل زود غالب کند و بر اعاین بود که ابو حنیفه از ولایت بگریخت که
 بوی میلاد ند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر را است میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

میگویم دور بودن انسان را از تعلیم بگردانند و خداوند اما اگر در دل هیچ است عبادت
 من باید و باعث ارمیده و باو طلب جاه است هر روز فزونی دهد و بسد آشتی اما چون از ما هر چه
 کنیم نگاه کنیم اگر در سخن او خلق را نماند نبود چون کسی گفتند که بر او رجس صبح و طاعات و گفته و سخنها که
 خلق را بر من و رحمت پر معصیت دلیر کنند با تعلیم او بجلد و خلایق و مناظره باشد که تخم حسد و
 حیامات در دل برویاند و از ان منع کنیم و منع او از چنین کار خیر را بزرگ است و در حق او در حق
 مردم اما اگر سخن از خلق بود خلق را و بر ناعده شرع بود و مردم او را مخلص شامند و تعلیم او در
 علوم دینی متعلق بود او را این رحمت نکند هم که دست بدارد برای آنکه در راه را و خسران دیگران
 بود و ایشان بخیر اند و در رکعت او خسران او بیش نیست و ما را انجات صد تن مهم تر باشد از نجات
 یک تن و از اولاد او دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که خدا ای تعالی این دین را نصرت
 کند بترمی که ایشان را از دین من فیج تمییز نبود و این مرد از ان جمله باشد پس با او بیش از این بیفزایم
 که گویم دست من او و چهل میکنم تا از ویاد و در باشی و نیست دست کنی و در وعظ خود بیشتر قویند بپای
 و از خدا ای بترمی آنکه دیگران را بترسانی سوال اگر کسی گوید بچه دانی که نیست و اعطای رحمت
 بود و نشان آن چیست جواب گویم که نیست در دست آن بود که مقصود از آن باشد که خلق را از خدا ای
 گیرند و از دنیا امر او کنند بر او ای شفقتی که بر خلق خدا ای دارد و اگر کسی دیگر بپوشد که وعظ
 او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را پیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در جاهای انتاده باشد
 و تنگی بر مرچا بود و او مستور آمد که بحکم شدت بود از اخلاص و خدا دیگر ای یار و تنگ بود و این و لعل از
 و کفایت کند باید که بآن شاد شود چون این و امضا شاد شود از خود اثر حمل بیست باید دانستن که مقصود از آن است
 که خلق را بخورد و عورت کند نه بخدا ای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت و مسجد آید سخن او نگردد
 و هم بر عادت خود باشد و بگو آنکه چون سخنی را از آید که خلق بآن نعره خوار مثل زد و غواصند گریست
 و آن سخن را اصلی نباشد به ترک آن سخن بگویند این و امثال این باید که از باطن خود تفکر میکنند اگر
 بیند و کرامت نبیند خود مرانی تمام است و اگر گرامتی بیند دلیل بر آن است که نبینی و بگویند
 نیست باید که چهل کنند نه آن نیست غالب شود ~~نصیب~~ نصیب این یحیای وقت بود که به سبب مردمان
 نشاط طاعت پیدا آید و آن نشاط در دست بود و با نداشت که مو من همیشه در و هداشت راغب بود لیکن باشد که
 عایقی از ان منع کند و باشد که به سبب مردمان آن عایق بر خود تا آن نشاط بمرکت کند چنانکه کسی که در خانه
 باشد و تفریح بر نری در شراب بود که با اهل یا غروب یا بعد از مشغول بود یا جامه خواب مآخته بود و چون نشانه
 کسی دیگر افتد این عایق بر خود و نشاط عبادت پیدا آید یا نشانه غریب است و خواب نماید پس از باز مشغول
 شود یا بترمی را بیند همه بنابر شب مشغول اند نشاط او بچشم و گوید من نیز مواظبت کنم که حاجت من بشواب

از ایشان کمتر نیست یا جائی باشد که روزه می دارند یا طعامی ببرک نمود نشاط روزه پد پد آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند بود خانه کامل باشد و چون ایشان را ایند کاملی بود بقوت موافقت یا روزه آدینه خلق را بیند همه ایشان مشغول و غلبه غازی و تسبیح کردن کبر و زیادت از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریائی باشد و شیطان او را بگیرد که این به سبب مردم پد پد آمده را این ریائی باشد و بود که نشاط به سبب مردم بودند به رغبت و خیر و زوال عوایق و شیطان کوید بکن که این رغبت در تو بود لیکن عایق بود اکنون عایق بر خاست پس باید که این مرد را یک دیگر جدا کند و نشان آن بود که تقلید کند که اگر آن قوم او را نبینند و او را ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جای خود بود سبب رغبت خیر است اگر نبود ریاست باید که دست بدارد و اگر مرد باشد هم رغبت خیر و هم دوحی ثنائی خلق نگاه کند تا غالب کلام است و بر آن اعتقاد کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که میگویند از نیز بگویند و اگر تنها بودی تکریمی این ریائی باشد که کریستن مردم دلم را قیق کند و چون خلق را اند و کمین بیند او را نیز حال خود یاد آید و کریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل کریستن از رقت دل بود و نعره و آواز از آواز یا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه ولیکن در حال قدرت باید که بر خیزد و بر خیزد و تو را بگوید که کوید این و جدا و اصلی ندانست از این وقت باز مرئی باشد و در اصل مرئی نبود و باشد که در وقت باشد و قوت می باید لیکن بر کسی تکیه میزنند و آهسته میروند تا بگویند که جدا و زرد بکشد و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریابود این خواطر را باید که مرآت باشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگویند ریاب افتاد با بخت و باید که هرگاه خاطر را یافت نقد بر کند که خداوند تعالی بر پلیدی باطن او مطلع است و او در وقت و مخط خطا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود

نص ————— ل بد آنکه هر چه طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در آن واجب است و ریاد در آن حرام است اما آنچه میاج است اگر خواهد که از آن ثواب یابد اخلاص هم واجب است مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که عرض خود را در هت کند و از روی هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از بی ارفراز رود و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمت کند اولی تر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نه بوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود چون متعجب نباشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل جزم ازین جدا کرده اند تا یکی در چاه افتاد از سن

آوردند و گویند بداد که کسی که از وی حدیثی شنید و قرآن بر وی خواند و بخت بر من نکند که فرستد که
 این مرض ثواب را باطل کند و یکی نزد یک حلیان ثورین مدینه بود و فراموش کرد که من هرگز از تو حدیثی
 نشنیدم ام گفت لیکن برادرت شنید تو هم دل من بر تو میخیزد کرد از آن که بر تو میگوید و یکی در بغداد بود
 نزد یک حلیان بود گفت دانی که پدرم در وقت تو بود و حلال خواند بود اکنون این میزانت حلال است از من
 قبول کن چون قبول کرد و آن کس بر رفت پسر خود را از زمین او بفرستاد و پدر را باز فرستاد که مگر یادش
 آمد که دوستی او با پدرش بر او خدا می بود و است پسر حلیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر
 این دل تو از منک است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو میخواهی که
 خوش بخواری و مراد قیامت از آن پیر من مرا برک این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز برای
 حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید نگیرد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود را معلم نماید
 روا بود تا در تعلیم او بیعت باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدا می تعالی
 طلب کند بخدا می معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود
 و خود را برایشان جلوه نکند بهارسانی تا از وی خوشتر شوند که این معصیتی باشد بقتل و در جمله در هر کاری
 که طلب ثواب خواهد کرد باید خالص بود الله تعالی را و الله اعلم
 در علاج کبر و عجب * بدانکه کبر و بزرگ خویشی خصمتی می مردم است و تحقیقت خصمتی است با حق
 تعالی که کبریا و عظمت او را مورد و پس و بدین غیب و قوتان جبار و متکبر و امت بسیار است چنانکه
 گفت کَلَّا لَكَ يَطْغَى اللَّهُ عَلَى كُلِّ مَلِكٍ مَتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ وَكَتَبَ وَخَافَ كُلُّ جَبَّارٍ مَنِيَّةً وَكَتَبَ إِنِّي عَذَابُ بَرِيٍّ وَرَكْمٍ
 مِنْ كُلِّ مَتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت در بهشت نروند کسی که در دل او
 مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت کس باشد که بزرگ خویشی پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران
 بنویسند و همان عذاب بوی بزمند که بایشان رسید و در آخر است که حلیان علیه السلام در یورپ و
 مرغ و مودم همه را بفرمود تا بیرون آیند و نیست مزار آدمی در بهشت مزار برتری کرد آمدند و یاد
 آوزا بوگرفت و تا نزدیک آسمان نبرد تا آواز ملائکه بشنید و بر زمین فرود آمد تا بقوم دریا رسید
 آنکه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان بود او را از زمین فرود می پند از آنکه بهواید می
 در رسول صلی الله علیه وسلم گفت متکبران را از روز قیامت خسر کنند بمسورت مریچه در زیر پای خلق افتاده
 باشند از خوانی که باشد نزد خدا می تعالی و گفت در ذرع وادی است که آنرا هب قسب گویند و حق
 است بر خدا می تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان رضی الله عنه گوید کنایه که بآن هیچ
 طاعت نرسد که کبر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدا می تعالی ننگزد بر کسی که جامه در زمین
 کشد بر میل تکبر و خرا میلان بفخر و گفت یک بار مردی میخواست امید و جامه فخر پوشید و در خود نگاه

میگرد خدای تعالی اورا از زمین فرود برد و روزی میبرد تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و در
 رفتن بخرامت خدای تعالی را بپندد یا خورد بخشم و بپنددین واسع یکبار بعر خود را دید که می خرامید او را
 آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیهیتی ما درت را دید و بعت درم خریدی ام و بدرت چنان است که
 در میان مملکتان هر چند چتر کمتر بود بهتر و مطرب مملکت را دید که میخرامید گفت ای بندۀ خدای
 خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت همان مرا نمیدانی گفت میدانم اول آبی کینه و بآ خر
 مردار را رسوارد و میانه حال همه پلیدیها * فضیلت تواضع رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس
 تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عزتی بفرزد و و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او ایستاد است بدست
 د و فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشید و او را بر
 تکمیر کند و برکشند و گویند بار خدایا او را افکند و او را گفت خنک آنکس که تواضع کند نه از بیسارگی و
 نفقه کینه مالی را که جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و
 علما و بوسله مدد یابی از خدا خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز نزد ما مهمان
 بود و روزۀ داشت او را بر درۀ کشادین قدیحی شیر آوردیم عسل دران کرده چون پشید و شیرینی آن بیافت
 گفت این چیست گفتیم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نشورد و گفت نمیکویم که حرام است این ولیکن
 هر که خدا را تواضع کند خدا او را بر کشد و رفعت دهد و اگر تا بمر کند خدای او را حقیر گرداند و هر که
 نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که
 یاد خدای تعالی بخمار کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار در رویشی انگار بر در حجرة رسول صلی
 الله علیه و سلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخورد او را خواند همه از وی خود را فراهم
 گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم او را بران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استغفار کرد
 و یکراهیت بوی نکر نیست نبرد تا بآن علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی مرا
 مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم دوست من از ملائک جبرئیل بود
 بوی نکرستم گفت تواضع کن خدا را گفتیم آن خواهیم که رسول و بنده باشم خدای تعالی بوسی و حی
 فرستاد که من نماز کمی بدم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکنند و دل خود را
 با خوف دارد و روزی همه بیاد من گذراند و خود را بر ای من از شهرات باز دارد و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توا نکر می در یقین و عیسی علیه السلام گفت
 خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبر ما باشند در قیامت و خنک کمی که در میان مردمان
 صلح دهد در دنیا که فرد رس جای ایشان بود و خنک کمائی که دل ایشان از دنیا پاک است که
 ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای او را با سلام راه

خود و صورت او نیکو آید و حال او چنان گردد که از وی تنگ نباشد و با آن بهم زیاده و رختی نصیب
 نکرد و از برگزیدگان حق است و یکی را آبله بزمده بود بیامد و قوم طعام مشغور دین بنزد یک هر که
 بنشستی آنکس از بر او برخاستی و مولی الله علیه و سلم او را پیش خود بنشاند و گفت سخت دوست
 دارم کمی را که حوائج بدست گیرد و بخانه بزد تا اهل او را برگزید و با هم کبر از وی برود و صیغه را
 گفت چیست که خلوت عبادت در شما می بینم گفتند خلوت عبادت چیست تو اضع و گفت هرگاه
 که متواضع را ببینید متواضع کنید و چون متکبر را ببینید متکبر کنید تا حقارت از دل ایشان ببرد آید آثار
 مایه رضی الله عنهما میگوید شما غافلید از نازل ترین عبادت و آن تواضع است و تفصیل گفت تواضع آن
 است که حق قبول کنی از هر که باشد اگر چه کودک یا خامل ترین خلق باشد و این المبارک گوید تواضع
 آن است که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی بر تو در آری تا فرامانی که خود را بجهنم زیاده می
 د نیاید زنی چیده آید و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از او فراتر آری تا بوی نهانی که او را بسبب دنیا
 نزد تو هیچ قدری نیست و حق تعالی و خیر کرد بعینی علیه السلام که هرگاه که تو نعمتی فرستد اگر متواضع
 پیش آن باز آیی نعمت بر تو تمام گنم این صاحب با هارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف
 تو شریف تر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتم گفت یا امیر المؤمنین هر که خدا را تعالی او را مالی و
 جمالی و حشمتی داد و در مال مواصات کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارهایی کند نام او در دین
 حق تعالی از جمله خالصان بر تو یمنک ما راون الرشید قلم برد و از آن خواست و بنوشت و سلیمان علیه
 السلام در مملکت خود با مداد تو انکار را بر زمین آید و از ایشان بنشستی و گفتی ممکن
 با مسکینان بنشستی و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند خمن بصری گفت تواضع
 آن بود که بیرون روی و هیچ کس را نبینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دنیا رکعت اگر کمی
 بر در مسجد ندانکد و گوید که کسی که بدترین شما است بیرون آید و بیچکس خود را در پیش من نیفتد
 مگر بفرمان مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگوار مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت
 شبلی چنانکه عادت و وفا بود ما انت توجه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زبیر خرف بازده باشد یعنی
 که از آن نور چیزی نباشد گفت ابا د الله شاملک خدا می تو را از پیش تو برد و از آنکه خود را آخر
 جائی نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید که گفت مرا بپند یاد ده گفت اچه بگوید
 تواضع تو انکاران در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکو تر از آن تکبر درویشان بود با تو انکاران
 با عباد فضل خدا تعالی و یحیی ابن خالد گوید که کریم چون پارها گود متواضع شود و ناگس
 و سیه چون پارها شود و روی تکبر پیدا آید با یزید میگوید تا بیند و کسی را از خود بد تو میبیند متکبر
 است و جنبه بگوید رکعت در مجلس روز آینه اگر نه آن بودی که در غیر آمد که در آخر الزمان مهتر

قوم یا کسترین ایشان باشد رواند اشقی شمارا میبایست گفتن و چنین میگوید. تواضع نزد اهل توحید
 تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد چون بغرود آوردن حاجت بود خود را جایی
 نهاده باشد تا آنگاه که فرود آرد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی بر آید یا بر خاستی و چون زنی
 آستین دست بر شکم میزدی و میگفتی که این همه از شرمی من است که بخلق میرسد و گوی می پش
 سلمان رضی الله عنه نیز می آوردند او گفت از من نطفه است و از من مزد از آن نگاه که پش را زور بند اگر
 پش را زور بینی که گزایم اینست بزرگ که منم و اگر نه اینست نا کس که منم * حقیقت کبر و آنست آن * بد آنکه
 کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر آن است که خود را
 از دیگران پیش دارند و بهر ذرات و ازین دروی بادی و نشاطی پیدا آید و آن پادرا کبر گویند و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت امروز یک من نطفه الکبر پش پناهیم از یاد کبر و چون ازین یاد دروی پیدا آید دیگران
 را درون خود دارند و پیشم خادمان بایشان نکرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشانند و گویند تو که
 باشی که خدمت مرا شای چنانکه خلفا هر کسی را مسلمند از آنکه که آستانه ایشان را بر بسته دهند و بایشان
 بنده نویسد مگر ملوک را و این غایت تکبر است و از کبر بای حق تعالی در کمال شته که او همه کس را به بندگی
 و سپرد قبول کند و اگر باین درجه نرسد تقدیم جوی در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن
 برسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد
 و در مردم چنان نکرده که در بهائم نکرند و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه
 حق را کردن نرم ندانرد و در مردم پیشم حقارت نکرد و این فرد و خصلت از حجابهای عظیم است میان
 او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کنند و از اخلاق نیکو بازماند چه هر که خواجگی و عزیز بقمی و بزرگ
 بخویشنی بر وی غالب باشد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندد و آن نه شرط مومنان است و با کس
 فروتنی نتواند کرد و ازین نه صفت متقیان است و از حق و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند
 خورد و زبان از غیبت نگذارتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او
 چموی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز نشود و پرستیدن خود و بهمالادادن کار خود مشغول بود
 و از تلبس و دروغ و تفان میبغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ
 کس بر وی مسلمانی نشود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد و یکی از بزرگان گفت خواهی که
 بری بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر داری تا بری بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدی اردمین تادرون
 دل آن درو میگرد که بهم رسند به پند در هیچ مژده آن کذب کنی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن
 ایشان بصورت مکان شک باشد و ظاهر خود در یک یکر می آر آیند چون زنان و آن انس که مسلمانان را
 باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبران را نبود بلکه هر گز اینی راحت آنکه یابی که همگی تو دروی

رهند و منه تعظیم او کردی قادرئی بر خیزد و یکا یکی پید آید او ماند و تو غایبی دارد و تو مرد و تو ماننی و از
 ماند یا مرد و خود در خدای تعالی رعیله باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین بکمالی کمال
 را احصا بود و در جمله قادرئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وجودت و یکا یکی باشد این است
 حقیقت کبر و آفات آن **پیدا** اگر دن درجات کبر **پیدا** بلکه بعضی از کبر با جش تو و عظیم قرامت
 و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر روی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای
اماد وجه اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر بر و در و فرعون و ابلیس و کسانی که دعوی خدائی کردند
 و از بندگی تنگ داشتند و خدای تعالی گفته **لَنْ يَسْتَكْبِرَ الْهَيْحَ أَنْ يَكُونَ عَبْدُ اللَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ**
فَعِمَيَّ از بندگی تنگ دارند و نه فرشتگان مقرب **درجه** دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه کفار
 قریش کردند که گفتند ما آدمی میجو خود را بر فرزندیم چرا فرشته باین فرستاد و چرا مردی بجهنم
 نفرستاد و بتی فرستاد و قالوا **لَا نَزَلَ إِلَّا الْقُرْآنُ مِنْ رَجُلٍ مِنَ الْغَرَبِ** عظیم و ایشان دو گروه بودند
 گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نفوذ را نشناختند چنانکه گفت **مَا صَرَفَ عَنْ آيَاتِ**
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ فِي الْأَرْضِ بَغْيَ الْحَقِّ گفت متکبران اراده هم تا آیات حق ببینند و گروهی میباشند
 بویکنان کار میکردند و به حبیب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت **وَجَدُوا فِيهَا رَأْسَهُ**
فَانفَسَمُ ظُلُمًا رَعِيًا **درجه** مرم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کنند و پیشم حقارت نکرد و حق از
 ایشان قبول نکنند و خود را بهتر از ایشان شناهند و بزرگ گردانند و این اگر چه درین دو درجه
 است هم عظیم است **پیدا** و حبیب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف عاجز را که
 هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجای مرد تا خود را حکمی داند و چون خود را بزرگ داند
 خدای تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل او چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نه
 بپوشد و نشیند بنگر که چگونه مستحق مقام و عقوبت کرد و ازین گفت حق تعالی العظمة از آری
 و الکبر یا مرد آئی من ناز منی نهیها قصمه گفت عظمت و کبر یا صفت خاص من است هر که با من درین
 مرد و منازعت کند او را فلاح کنه پس چون تکبر بر بندگان میپسند و امر را جز آن فرید کار را آنکه بر ایشان
 تکبر کنند منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدای می نماید که آن جز ملک لایق نبود
 و حبیب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا بومی که باین صفت باشند
 در مسائل دین مناظرت میکنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگر را کبر بران دارد که انکار
 کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود **لَا تَتَّبِعُوا الْهَيْحَ الْقُرْآنُ**
وَالْفَرِيقَ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ و چنانکه گفت **وَأَقْبِلْ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ** چون با او کوبند از
 خدای بترس بزرگ خویشتی و عزت او را بران دارد که بر معصیت اصرار کند و این معصود گفت تمام

کنا فی بود که کمی را گرفتند از خدای عز و جل و وزیر رسول صلی الله علیه و سلم
 یکی را گفت که بدست راست خور گفت عی توانم گفت نتوانی که دانست که این کبر گفت دست او چنان شد
 که دیگر نجنبید و بد آنکه قصه ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن ثابت آنی که آنست کبر تا
 یکبار شد که او بسبب کبر گفت: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** و کبر او را بان رسانید که بفرمان
 خدای عز و جل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون آید کشت * * * پیداکردن اسباب کبر و علاج
 آن * * * بد آنکه هر که کبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کالی بود
 و آن صفت سبب است * سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را با ضلالت
 با خود چون بهائم بیند این کبر بزرگی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خد مت و مراعات و تعظیم
 و تقدیم چشم دارد و اگر نکند عجب دارد و اگر روی بایشان نکر دیا بد عورت کسی شود آنرا امتی
 داند به نزد او از علم خود متنی بر خلق می نهاند و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر
 شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند و بایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بد عالمی من و ارشاد من شایسته
 است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفت: **أَفَلَا يَعْلَمُ الَّذِينَ هُتِفُوا**
أَفَلَا يَعْلَمُ بَازِرِكُمْ خَوِشْتَنِي است و تحقیق چنین کسی را جاهل گفتن اولی ترک عالم چه عالم حقیقی آن
 باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و بار یکی ضراط مستقیم بشناسد و هر که آنرا شناخت همیشه بخود را
 از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و مر اس آنکه علم بر وی حجت خواهد بود بکبر نمی داند
 چنانکه ابر الدردا گفت بهر علمی که زیادت شود در دین زیادت شود اما آن کسانی که علم می آموزند و کبر
 ایشان زیادت میشود داند و جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علم نیست که بیان
 خود را بشناسند و عقاب را از دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند و ازین درد و
 شکستگی افزاینده کبر اما چون علم طب و طب و نجوم و لغت و علم خیال و غلاب آموزند از آن
 جز کبر نمی آید و فریب ترین علمی علم تناوی بود و آن علم اصلاح دنیا و خلق است پس آن علم دنیا
 باشد اگر چه دین را با آن جانی است و از آن خوف نیز د بلکه اگر بجزو آن بایستد و دیگر علوم را
 ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب کرد دلش الضمیر که لمایه نظارت کن درین قوم تا چکوتها اند و همچنین
 علم طیاران مذکور آن و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را با آن بغر و آوارند و نکتهای که بآن
 در مذاهب تعصب کنند تا عوام پیدا کنند که آن از راه دین است این همه تشتم کبر و حسد و عداوت در دلها
 بکار و ازینها درد و شکستگی می آید بلکه با زبان و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم
 نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخلاص و سیرت سلف و از جنس این علوم که در بیان کتاب و کتاب احیاء
 آورده ایم و هم متکبر شود به سبب آنکه باطن او را اصل خبیث اقتاده باشد و اخلاق بد را در او رفته است او

از خردان گفتنی بود تا بآن تجمل کند نه بوزیدن یعنی علم چون در باطن و اما بعد بصفت باطن وی شود
 چون دارو که در معده افتد پیش از احقاق بصفت خلط مغذیه گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک
 صفت بود پس بهر نمائی که میرسد صفت او را بهر نمائی که بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بیشترین زخم شیرین
 تر شود و عباس رضي الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند
 و از خیرة ایشان برنگردند و گویند کیست که چون می قرآن خواند و که داند آنچه می دانیم آنکه با صاحب
 مکرست و گفت ایشان از شما با شتلی است امت من و همه علف و زجاج اند و گفت عمر رضي الله عنه از جباران
 علما می باشد که آنکه علم شما بجهل شما را نیکیند و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را بتواضع فرمود
 و گفت رَاخِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و ازین صبیب بود که صحابه بهر خود می آمدن بودند اگر
 تا چند بده یک بار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید چه در دل من می آید که من از شما بهتر ام و
 هرگاه که ایشان از خیال کبر نرسیدند بیکران چون خواهند رسید و چنین عالم درین روزگار گجایانند بلکه
 عزیز باشد عالمی که به اندک این صفت مذموم است و از وی حدی می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل
 باشند و بیکم خود نیز فخر میکنند و گویند من فلان را بکس ندانم و او را از منی نه نه هم و در وی نه نکریم و
 امثال این پس اگر با کسی از اهل این معنی بود صحبت عزیز باشد و بدین اوصاف است بود و همه را بر وی
 تبرک باید کرد و اگر نه آنست که در خبر آمده که روزگار بیاید که هر که ده یک معاشرت شما بکنند نجات
 یابد بیهوش بود لیکن اندک دین روزگار بهما و است چه در دین باور نداشته و حقائق دین مندر من
 شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که گفتنها باشد و یا ورنه ارد و رانج او مضاعف بود پس باید که از ان
 قناعت کند و سبب دوم کمر دراز شدن و عبادت است که باید از آمدن و صوفی و با رسا خالی نباشد از کبر
 تا دیگران از ایشان غافل شود و زیاده خود را در فریاد و کبر و بیعتی بر مردم می نهند از عبادت خود
 و باشد که بپندارند که دیگران ملاک شد و گمانند و آمویند و در سکار و است و باشد نیز که اگر کسی از او
 بر لیاقت و آن کس را آفتی رسد بر کرامت خود نهاده و بداند که آن برای آن بود در رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید هر که گوید مردم ملاک شدند او ملاک شد باشد یعنی که چشم حقارت بر مردم
 بگردد و گفتار تمام آگاهی است که کسی بزرگ در میان است و تفاوت میان او و میان کسی که
 یا تمیز کند و از اینها از خود نداند و بر او خدای او را از او صد از بیمار باشد و نیز آن بود که
 از لای فعلی در جفا او را بپایان هر ملا و او را از هر کس عبادت مجرورم کرد اندک چنانکه در بنی
 اسرئیل مذکور بود که از نوع هابیل قوی بود و دیگرانی بود که از نوعی هابیل قوی بود آن هابیل نشتیه بود
 یا در نوعی هابیل و از اینها که از نوعی هابیل قوی بود و دیگرانی بود که از نوعی هابیل قوی بود آن هابیل نشتیه بود
 و از اینها که از نوعی هابیل قوی بود و دیگرانی بود که از نوعی هابیل قوی بود آن هابیل نشتیه بود

گفت برخیز و برزاق بر خاست و بر رفت و ایضا و رفت و حی آمد بر سول روزگار که بگو تا هر دو کار را از سر گیرند که هر چه فاش کرده بود بآن ایمان نیکوی او غفور کردم و هر چه عاید کرد و بود بآن کبریا همه حیضت کردم و یکی پاف بر گردان عایدی نهاد گفت پاف بر دار که بخل ای که خدای بر تو رحمت نکند و حی آمد که اثر را بگوید ای آنکه بسوگند بر من تحکم میکنی که ویرانیا مرزم بلکه قرانیا مرزم و غالب آن بود که هر که عایدی را بر نیاید چنانکه بخل ای بروی زحمت نخواهد کرد و بدش که گوید که زود باشد که بیند جزای آن و چون آفتی با و ز شد گویند که دیدی که با و بی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احق نداند که بنیای از کفار بر سول صلی الله علیه و سلم را بر یختلیدند و خدای از ایشان انتقام نکند و بعضی را معلمانی روزی کرد و ی پندارد که او کرامتی تراست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که برای او انتقام خواهد کرد عاید آن جامل چنین باشد و وزیر کان چنان باشند که هر چه بخل از سول از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عور که بآن صلق و اخلاص از حد یقه پرید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و میترسد و عاید ابله بظاهر عمل میکند و دل را پیلید ی کبر و پندار آلوده و از آن ترس و استعجاب هر که قطع کرد که او از دیگری بهتر است عایدات خود را باین جهل حیضت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یک روز سخاوت بر مودی ثنا بنمایا رفتند با نفاق وی از اینجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که میقتیم این است رسول صلی الله علیه و سلم گفت در وی نشان نفاق می بینم همه عجب پندارند چون نزد یک رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بشبای بر تو سوگند که راست بگویی که هیچ در خاطر تومی آید که از بین قوم هیچ کس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه و سلم این خبیث در باطن او بنور نبوت دید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را که این ایشان درین معنی بر همه طایفه باشند * طایفه اول آن بود که داند ازین خالی نتواند کرد لیکن بحیایات قراضع میکند و فعل کسی میکند که دیگران را بهتر از خود میدانند تا بهیچ گونه در معاملت و زبان وی پندار نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را چنله ببرند * طایفه دوم آنکه زبان نگذارد تا اظهار کند و گوید که خود را از همه کس و این تر داند لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر گجا که بود صد ز چوید و در پیش رود و آنکه عالم بود در هر یک سوزند چنانکه تنگ میدانند از مردمان و آنکه عاید بود روی ترش دارد که کوئی با مردمان دشمن است و این مرد و ابله ندانند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در روشن روی بلکه در دل بود و نور آن با و ظاهر همه قراضع و شفقت و کثاد کی بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضعتر و کثاده روی تر از وی نبود و هیچکس نیکوتری جز ایشان و کثاد کی و با و خطاب آمد و اخفض جناحک للمؤمنین و گفت فیما

رَحْمَةً مِّنَ اللَّهِ لِيَسْلَمَنَّهُمْ وَلَوْ كُنْتَ تَطَاهُ الْقَلْبُ لَا لَقِضُوا مِنْ حَوْلِكَ اَلرَّحْمَتِ خَلْدِ اِي بِرِ تَوَانِ بُوْدِي كِه
 با ميه كس كفايه و نروم و زبقي بودي تا از تو دور نشد لك * طبعه حرم آنكه زبان نيز اظهار كند و بنا بر
 و مباحات بگند و بر خرد ثنا كريد و احوال و كرامات دعوى كند عابد كويد فلان كجاست و عبادت او
 چيست من ميبشه روزه دارم و شب زنده دارم و هزار روز ختم قرآن كنم و همچس قصد من نكند
 كه نه ملاك شود و فلان مرا بر لجايل و ديده آنچه ديد و مال و نر و نديا و ملاك شد و بايد كه چنگ
 و ببرد كند تا اكر قومي باشند كه نماز شب كنند و بيشتر كند تا ايشان عاجز شوند و اكر روز دارند او مدتي
 كرمه نشيند * اما عالم كويد كه من چندين نوع علم دارم و فلان چه داند و استاد او كه بوده و در مباشرت جهل
 كند با هم و از پير آورد اكر ميه به اهل بود و شب و روز در آن بود تا عبادتي و جمعي و محني و غريب ياد
 آورد تا در محافل بگويد و آن خود را در پيش ديگران امكند و باشد كه لغت و غريب و الفاظ اخبار يا ديگر
 نازد ديگران غريب آورد و نقصان ايشان فراخايد و كدام عالم و عابد است كه از چنين معاني خالي است
 اندك يا بختيار من چون اين مي بيند و مي شنود كه رحول صلي الله عليه و سلم ميگويد كه هر كه در دل او
 مقلد از يك حبه كبر است بهشت پرور حرام است او را جز خوف و در پريم نيز ايد و بگيرد او را و دانسته
 باشد كه خداي تعال ميگويد تو از د ماعت و است اكر نرد خود بيقدر و دي را اكر در داند و من شامي
 نرد يك ما يقدر و هر كه از حقايق دين اين فهم نكند او را جاهل گفتن اولي تو بود از عالم * حبيب مردم
 كبر و نسب است تا كرمي خدا علوي باشد يا خواجه زاده باشد بنده اوند كه همه مردم مولاي و ملازم باشند
 اكنو چه پاره ها و عالم باشد اين كنود و داخل ايشان باشد اكر چه اظهار نكند و اكر ايشان را خشنود ايد
 آنكه بصيرا اند و زبان و معاملات ايد و كويد تو اچه ند و باشد كه با من سخن كوني مگر خود را غني
 بشامي و امثال اين ابر و زكنت رضي الله عنه با كسي خصم من كردم گفتم با اين الموداس ميا ايد و رحول
 صلي الله عليه و سلم گفت بيزون مرو كه هيج حليله ايد و ابر ميا ايد و صلي ليست ابر و ميگويد انكتم و آن
 مرد را گفتم كه پاي بر زوي من نه بنكر كه چون او را معلوم شد كه اين كبر است چه تو اضع كود تا آن كبر و شكست
 و د و مرد پيش و رحول صلي الله عليه و سلم تباه ميگردد لك بكي گفتم من بمر فلان من مزانم تو كيستي و رحول
 صلي الله عليه و سلم گفت د و كس پيش من مزي الله الملام فخر كود لك بكي گفتم من بمر فلان من مزانم تا نه
 يد و بر شرد از مهران و هي آمد هم من كه او را ايكوي حكه آن نه و در و نشند و تود هم ايشاني
 و ز رحول صلي الله عليه و سلم گفت كمالي كه در در زح انكشت شد ايد او را فخر با ايشان دست يد اريد و اكر
 نه خوار تر باشيد نزد خداي تعال از كز زده كه لجا است آدمي به بيني مي اريد و ميبشند * حبيب چهارم كبر
 بود اجمال و اين ميان زنان بيشتر و در چنانكه عايشه رضي الله عنه از صلي الله عليه و سلم كود تا نه صفت رحول
 صلي الله عليه و سلم او را گفت هيبت كرد و اين از كبر بود به الا عايشه كه اكر از ليز كود تا نه بودي اين نكستني

* سبب پنجم کبر بتوانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین است و تو که ائی و مغلفی و اگر خواهم
 چون تو چندین غلام بشوم و امثال این و قصه دوبرادر که در موره الکف است که گفت انا اکثر
 منك ما لا و آخر لقرا ازین جمله است * سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف * سبب هفتم تکبر بود
 بتبع رضا کرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله مرچه کسی آنرا نعمت شناید بآن فخر کند اگر چه نعمت نبود
 نامشرف نیز باستجاب مثنی یا دیگر متشنان فخر کند این است احباب تکبر اما عیب آنکه ظاهر گردد عداوت
 بود و حمل که فرگاه آدمی و برادر دشمن دارد و اهل که بروی تکبر و فخر کند را باشد که سبب کبر را
 نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بپشم نیکوئی بوی نگرند تا کسی بکسی مناظرت کند که داند که او ناضل تر
 است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی ناضل تر است اکنون چون
 اسباب تکبر دانستی علاج آن بیاید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود
 * بند کردن علاج کبر * بداند که علتی که مقلد از یک حبه از آن راه معاد است و از پیشرفت میجو
 گرداند علاج آن فرض عین است و همپس ازین بیماری خالی نیست و علاج آن در توبه است یکی بر جمله
 و یکی به تفضیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علمی آن است که حق تعالی را بشناسد تا
 بداند که کبر یا عظمت جز اوزر است و خود را بشناسد تا بداند که از وفا حقیق تر و خوار تر و ذلیل تر و
 ناکس تر هیچ کس نیست و این مهمل بود که بیخ زمانه علت از باطن بکشد و اگر کسی تمام این خواهد که
 بداند یک آیت از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفته قُلْ الْإِنْسَانُ مَا كَفَرُ مِنْ آيِ
 شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نَظْفَةٍ نَفْثَةٍ ثُمَّ السَّبِيلُ يَسْرُهُ ثُمَّ أَمَّا تَعْبَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشُرَهُ ثُمَّ قَالَ رَبِّ ارْجِعْ
 خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با و گفت اما اول آنکه گفت من آئی شئی خَلَقَهُ بآیه که بداند که
 هیچ چیز نا چیز تر از نیست نباشد و از نیست بود که او را نه نام بوده نه نشان و در کتب علم بود در ازل الازل
 تا وقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مِّنْ كَوْنٍ پس حق تعالی
 خاک را آفرید که از آن خوار تر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب و خون است یا فرید و از آن پلید تر
 چیزی نیست و از آن ازان نیست همت کرد و اهل از خاک ذلیل و آب کثله و خون پلید ساخت و بعد
 از آن پاره گوشت بود و از آن نه مع و نه بص و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود
 خبر نداشت تا چیزی دیگر چه و سد پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دهن و پای و چشم
 و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که ازین هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی
 چندین عجائب و دل انبیا فرید که تا جلال و عظمت آفرید کار بشناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهن
 خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت وَمِنْ آيَاتِنَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ قَرَابٍ ثُمَّ إِذْ أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ
 اول کار را اینست بنگار اکنون تا وزیر آجای کبر است یا جایی آنکه از خود تنگ دارد و اما میانه کار او آنست

که او را درین عالم آورد و منتهی بداشعه و این قوتها و اندامها بودی داد اگر کار می بیند مستوی کرد و قوت
 او را بی نیاز کردی هم روا بود که بقطر افتاد و رویند باشتی که کسی است بلکه کرمی و تشنگی و بهاری
 و مرما و کرم و درد و رنج و صد هزار بلا و مختلف بر هر وی معلق باشد تا در هیچ صاعقت بخورد این نبود
 که باشد که ببرد یا کوز یا کوفت یا بانه یا بهمار یا افکار شود یا اگر کرمی و تشنگی هلاک کرد و منفعت او در
 دار و ماه تلخ کرد تا اگر مود کند در حال رنجور شود و زیان ارد و چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال
 لذت یابد باز رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست او نکند تا آنچه خواهد که بداند اند و آنچه
 خواهد که نراند و آنچه خواهد که نیندیشد بدست او نیست بلکه آنچه خواهد که بیندیشد
 دل از آن میگریزد و این همه عجائب منع و جمال و کمال که او را یافتند چنان عاجز شد که دانید که از وی
 مد بر تر و ناکس بود و در عیند و تر هیچ چیز نیابد و اما آخر کار و آن است که ببرد و نه هیچ مانع و نه بصر
 و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مردار می کند و شود که همه بینی از آن بگیرند و نجاستی شود
 در شکم کرم و حشرات زمین و آنکه یا خورد کرم یا به خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین مانند می بود
 کردی که با چهار پایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند و در مقام هیبت
 بدارند تا آسمانها را بپند شکافته و ستارگان فرز رفته و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم زد شده
 و زمین بدل گردانند و زبانها کشند می اندازند و در زخ میخورد ملائک صیحهها در دست یک می نهند
 تا هر چه در همه عمر کرده اند از فضائل و در مرئی مای خود می بینند و یک یک میخورند و تشویر میخورند
 او را میگویند بیا جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا آهستی و چرا
 نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر اعیان با الله ازین مهله بیرون نتواند آمد او را بد و زح ابد از لک و آنکه
 کرمی کاشکی من خور کی یا حکمی بود می تا خاک شد می که آنها ازین عذاب رفته اند پس کسی که ممکن بود
 که حال او از خورک و یک بد تر باشد و راجه جامی کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان
 و زمین درجه بر مصیبت او بآورد و کنند و منشر فضائل و در مرئی مای او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز
 دیدی که پادشاهی کسی را بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را ببرد و نکال
 کنند و او در زندان بتناخر و کجتر مشغول شود و همه خلق در دنیای او زندان یابد شاه عالم اند و جنایات
 بپایدارند و عاقبت می شناسند بچنین جایی و چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین
 صفت بشناخت این معرفت محفل او باشد و هیچ کس از باطن او بکلیت نکند تا هیچ چیزی از خود نکند و دانست
 بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرفی یا جمادی که درین خطر معذب بودی اما علاج عملی آن است
 که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم نان بر زمین خوردی
 و قیبه نزدی و کلتی من بید و ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند چاره نبر

نه برشی گفت من بند دام اگر روزی ازاد شوم در آخرت از جامه نود رخا نم و بد آنکه یکی از اسرا از غار
تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهی که ذلیل
ترین آنها است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادند پس این مجوز و تهنیتی عظیم بود بر ایشان
پس باید که هر چه کبر نماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و جاست و بر جامه
و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بتکلیف تا طبع کرد و آزار کبر بیمار است یکی
آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که ازین جنس رکنی بصری اگر کسی با او رفتی
نگذاشتی و گفتمی دل باین بر جای نماند ابرو را در امیکوید چنانکه مردم با تو بیشتر میزنند تو از خدای
دورتر میشوی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی
دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم کرامت
داشتی که کسی او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که در زخمی را بیند کودر کسی
نگرد که نشسته و دیگران در پیش او بایستاده دیگر آنکه از کبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بگوید رسید
ابراهم آدم او را بنوازد که بیا تا ما را جدیت روایت کنی سفیان بیا آمد ابراهیم گفت خواستم که تواضع
او را بیا زمام دیگر آنکه نخواهد که در رویش با نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم در بیت بدرودش
دادی تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که انکار و بیاری بودی که دیگران از وی جدا گردند
با اذن خورده و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی عمر
بن عبد العزیز شبی مهمان داشت و چراغ می مردم مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت
فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیا اراکم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست
و در به بیاورد و روشن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم
و باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوائج بانه نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم چیزی بر گرفته بود و می برد
یکی خواست که از وی بماند نگذاشت و گفت خداوند کالایان اولی تر ابو هریره فیزم بر پشت نهاده
بود و در بازار میرفت و میگفت امیر را راه دهید در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار
میرفت گوشت از دست چپ آورشته و دره بد سحر است دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه بتجمل نبود و عمر
را دیدند در بازار باره و چهارده باره بازار درخته بعضی ازادیم و علی رضی الله عنه جامه مختصر
داشت با و عتاب کردند گفت دل باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوش دل شوند
طائری گفت چون جامه بشویم دل خود را باز نیام چند روز تا دیگر شوخن شود یعنی رعوتی و کبری
یابم در دل خود عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزاردینار و گفتمی نیکوست لیکن
ازین نرم نرمی باید و بعد از خلافت جامه به پنج درهم خریدندی و گفتمی نیک است لیکن ازین درشت تر

می باید پس از وی سوال بکنند که این چیست گفت بر ائمه ای که این است چشند و قارند
 مرجه پشند بد رجحه دیگر تازد و رای آن قلا کتون که خلافت که و ائمه آن عزت به نیست پشند بهاد شاهی
 ابد تازد و این طلب میکند و آن موم که جامه لیکو ممت از کتیر باشد چه کس بود که تیکوئی در ممت چیزی
 د و امت دارد نشان آن بود که در خلوت نیز د و امت دارد و کس باشد که کتیر جامه که نه کند که خود را
 بآن و امت باین و عینی علیه السلام گفت چیست که جامه و مبانان پوشید و این و باطن مابصورت کرک
 کرد و این جامه ملوک و پوشید و دل از بیم خدا می نرم کنید و عزت از فی الله عنه بشام رعید و جامه خلق
 د اعلی گفتند ایجاد شمانند اگر تیکو تر پوشی چه باشد گفت خلق اقلی مرا با جلام عزیز کرده و در هیچ
 دیگر عزت طلب نکنم و در رجحه هر که خورامد که ترا خلع بیاموزد حضرت پیغمبر علیه السلام بهاید دانست
 و بوی افتد ایا بد کرد ابو سعید خدری میگوید که از مولی الله علیه و سلم ستر و اعلی داد و ستر
 را به بستی و خانه برفتی و کوسفتند بن و شید و نعلین بد و ختی و جامه را پاره و بر زدن و با خادم خود دان
 خورد و و چون خادم ماند کشتی از دستش کردن یاوری دادی و از بازار چیزها خریدی و در گوشه
 از ارشانه آوردی و بد و رویش و ترا نکو خورد و بزرگ بخلام ابتدا کرد و و دست بایشان داد و میان
 بند و آزاد و سیاه و سفید فرق نکرد ما در دین و جامه و روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شریف و خاک
 آورد که او را بد و عورت خواند و انجا بهت کردی و هر چه پیش او نهادی اگر چه اندک بود و محقر
 نداشتی طعام شب نامداد و افکنداشتی و طعام بامداد شب را ندانستی تیکو خوی و کریم طبع و تیکو معاشر
 بود کشته روی و کشته لب و بدی خنده و اند و مکن بود بی تو من روئی و مضارع بودی مدلت و با هیبت
 بر دبی و درشتی مخفی بودی اعراف رحیم بود بر فکندان و تنگ دل بود همیشه مرد ریش افکند و داشتی
 و هیچ کس طبع ندانستی پس هر که سعادت خواهد بود اقتدا کند و ازین بود که خدا می تعالی بروی ثنا کرد
 و گفت **وَأَنْتَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ** اما علاج بتفصیل آن است که بتکرر تا کبر ایچه میکند اگر بسبب نصب میکند
 می باید که نشن خرد بد اند که خدا می تعالی بیان کرده است و گفته **وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ**
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه بد راحت و خاک چدر
 از این د و خوار تر چیست اگر کوئی آخر بد و در میان است میان تو و بد و تو نطفه و علقه و مضغه و بیچار
 و سوائی ما است چرا در ان نکر و موجب آنکه اگر بد و خاک پختی یا چپایی کردی تو از وی تنگ
 داشتی و گفتی دست بخاک و خورن کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این
 شناختی مثل تو چون کنی بود که پندار که غلوی است و در کوه عدل بروی کوهی دهنل که او بند است
 و بر فلان حجامنت و او را روش کرد اندک که چنین است چون این بد اند نیز کتیر نتواند کرد و دیگر آنکه
 هر که به نسب نازد بد یاری می نازد و فضل باید که در تو بود چه گرمی که از بول آدمی خیزد و او را فصل نبود

بر کر می که از بول ایست خیزد سبب دوم کبر بود بیجان یابد که هر که بجمال خود فخر میکند در باطن خود
نکرد تا فضا نفع بیند و نگاه کند که در شکم او زدن مثانه و رگ از و در بینی و در گوش از و در همه اعضاء
او چه رضوانی است و هر روز و بار یک است خود چه از خود شوی که طاقت ندارد که آنرا بشم بیند یا بوی آن
بشنود و همیشه جمال آن است و آنکه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر د و را مکنر
بول بکنند تا در وجود آید ملا و من یکی را دید که میخرا می گفت این نه رفتن کفی است که دان
که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه مزبها از وی پاکیزه تر بود چه در مزبله هیچ
چیز بلید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنکه جمال و صورت وی نه بار است تا بآن فخر کند و زشتی
دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعقاد را نشاید که بیک بیماری تبا شود و
آبله او را از همه زشتی کند اینها بکبر خیزد اما اگر بکبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک رک بروی و در
خیزد هیچکس از وی عاجز تر نبود و اگر مکی از وی چیزی در ریاید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی
او رود یا مورچه در گوشش عاجز و مفلک شود و اگر خازی دریای او رود بر جانی ماند و آنکه اگر بیمار
قوت دارد که از زخم و زیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود چیزی که کار و خرد از آن سبقت دارد
اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بر لایت سلطان این همه چیزی بود از ذرات او بیرون
که اگر مال در د ببرد یا سلطان از او از ولایت عزل کند آنکه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار
جهود بود که از وی مال بیشتر داند و اگر بر ولایت بماند بغیر از عقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم
بود که ده چند از ولایت داند و در جمله هر چه بتوان بود آن توان بود و هر چه آن توان بود بکبر و فخر بآن زشت
بود و این همه عاریت باشد و اگر همه هیچ چیز بتوان نیست و از جمله این اجباب آنچه بآن کبر توان کرد
در ظاهر عالم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خداست و عز و عز است
و عظیم و از صفات حق تعالی است و پس دشوار بود بر عالم که نشود التفات نکند و این بد و وجه آسمان
شود و وجه ازل آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها بر
کند از نند و از عالم فرو نکند از نند و چنانست عالم فاحشتر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تا مل یابد
کرد چه خدا ای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخبري مانند کرد که خرد واری کتاب
در پشت دارد و گفته که کتب انما یحتمل اسفار و بسک مانند کرد که کمل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
یعنی اگر بداند و اگر نداند از طبع خود دست نکند و از سگ و خر چه چیز خمیس تر بود و تحقیقت
اگر با خبرت نخواستی یافت همه جمادات از وی فاضل تر آیند تا حیوانات چه رسد و ازین بود که
یکی از صایه می گفت کاشکی من مرغی بود می دیگری می گفت کاشکی من کوهستانی بود می و بکشتن وی و
بشورد ندی و دیگری می گفت کاشکی من کاهمی بود می پس هر که او را خطر آخرت در پیش بایستد پر وای

کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جا دل تر کرد یا اوند است و در معصیت معذور بود از زمین بهتر
 است و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم از این بهتر است و اگر
 پیروی بیند گوید او خدا را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من
 معصیت بسیار دارم و او منور و روزگار نیافته از من بهتر است بلکه اگر کافر را بیند بکبر نکند و گوید
 باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیاید و مرا خاسته بکشد و آنچه بسیار کین میوراید بداند پیش از
 اسلام و پیروی نکند گوید آن نیکو در ظلم خدا و تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نیاید آخرت است
 و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بیکو نبرد از دوجه دوم آنکه بداند که کبر
 خدا را مزاج و جل و مل و بس و مز که با او منازعت کند خدا را و از دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا
 نزد من قل و آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه عاقبت خود نیز نداند بهیچ که عبادت
 خواهد بود باین معرفت کبر از وی پروردگارین بسبب بود که انبیاء متواضع بودند که دانستند که خدا بیتی
 کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شایع کرد و
 سیئات در آنجا کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر عی
 از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید بداند که او خود را زمین عابد تر بود و خود را
 مشهور تر کرد و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه هست که بر دل زده از هر دو من و خواطر که آن از غش
 ظاهر تر باشد و باشد که دریا طن من کنایه بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهری بآن حیطه خود و در
 باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را بکار رفت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و
 بومن خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جهنم چون زار بود که نام او نزد خدا و تعالی
 از جمله اشقیاء بود کبر کردن از زمین بود و ازین بسبب است که بزرگان علماء و مشایخ همیشه متواضع
 بودند و اند * پیدا کردن عجب و آفت آن * بداند که عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت مه چیز مهلك است بغل و هو و عجب و گفت اگر مفضیت نکند ترم از شما چیزی
 که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عایشه را گفتند مرد کن بد کرد او بود گفت چون بیند او که نیکو
 کار است و این بیند او را عجب باشد و این معصود میگوید هلاک کرد و از چیز است عجب تر و نوبدی و ازین
 بسبب گفته اند که ترمید در طلب محبت بود و معجب همچنین بیند از د که خود بی نیاز است از طلب و مطرب
 میگوید اگر همه شب بختهم و بامداد ترهان و شکسته بر خیزم در وقت تدرارم که همه شب غار کنم
 و بامداد بران معجب باشم و بشر بن منصور یکروز غار زد و از یکروز و یکی را دید متعجب در عبادات
 او چون جلام داد گفت ای جوان مرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی
 که چه بود و بداند که از عجب آفتها تر است که یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر

آنکه کنایه آن خود یاد فیماورد و آنکه یاد آورد بتبارک مشغول بشود و بتبارک که خود آموز است و است در
در ایجاد آن شکر کوی نباشد و بتبارک که از آن بی نیاز است و آنجا یاد آن بتبارک و طلب کند و بتبارک
که از خود بی آفت است و هر امن از دل او برود و از مکر خدا ای تعالی این کرد و در حقیر را نیز در غلبه ای تعالی
میل و حقیقت شناسد بعد از آن که آن خود تحت خدا است بر او و بر خود ثنا گوید و ترکیت کند و چون عظم
خود معجب بود از کس هو الی کند و اگر با الی اختلاف رای او چیزی که بتبارک نشود و ناقص باشد و نصیحت
کس نشود * **ملکی** عیب را دلایل * بد آنکه هرگز خدا ای تعالی عملی را در بطون علم و توفیق عبادت و غیر
آن و از و آل آن برسان یا شد و معبود که از و ما باز ستاند از معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بدان
شاد بود از آن وجه که لطیف و نعلت حق تعالی است نه از آن وجه که طفت ابواب است هم معجب نباشد و اگر
شاد یان بود که معجب او است و از آن غافل ماند که این نعمت خدا است و از مرآت آن خالی باشد این
شاد یان این طیف عجب باشد و اگر با این خود را حقیقت دانند خود را تعالی و این عبادت خود را خلت مبی
دانند پسندیده آنرا دلایل گویند که خود را را دانی میل اند و چون کسی را چیزی در دلهای آن عظم بود در
دل او از معجب بود که اگر با آن از وی خلد متی و مکافات میبود این دالت بود و در محول ضلی الله علیه و سلم
گفت ما از کسی که با آن دالت کند از سر او برنگردد و گفت اگر خدایه کلی و بتقصیر خود مقرب باشد بهتر
از آنکه کرد به کلی و آنرا کار دانی * **پند** اگر در علاج عجب * بد آنکه عجب بهاری است
که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شب و روز در علم و طاعت
است اگر چه عجب تو از آن است که این بر تو میزود بی تو و تو را که کنز آنی یا از آنکه از تو دور بود بی آن
و بقوت تو حاصل میشود اگر از آنست که در تو میزود و تو را که کنز آنی را که کنز را عجب نزلت که او منضر
باشد و کار با او نمودار و در میان که بود و اگر کوئی من حکم و بقوت و تدبیر من است هیچ دانی تا این قدرت و قوت
و اعضاء از دست که این عجل یکن بود از کجا آورد و اگر کوئی که بخیر است من بود این عمل را این خواست را و این
داعیه را که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر بر گردن تو افکند و بکار داد است که هر کس را داعیه بر روی
مسلط کرد نه از او موکلی تو نیستا بدت که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نه از او است که او را بیهوش بکارد از
پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که به تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل
خدا ای بود که بیهوشی از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بی مصرف کند و تو را از عنایت خود
اشخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و تو را بسلسله قهر بضرع خود میبرد اگر یاد شاهی در غلامان
خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خلد متی که از پیش گرفته باشد باید که تعجب او
از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کردند از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و قادر بر صفات
استحقاق ندید از خلعت خاص من فرستاد گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک

بعد پس از آنکه محبت و این معجزان بود که ملک قراحتی ذممه عجب یار و آگاهان آمدند
 عجب آورده و گوئی مرا غلام نزان داد که اسب داشتم و دیگر این لذت داشت چون اسب نواز داد و باشد
 جامه عجب و نیکو و لایق که معجزان بود که هر دو یکبار بتو دادم و معجزان اگر گوئی که مرا توفیق عبادت ازان
 داد که او را بدوست داشته ام گویند این درستی در دل تو که افکند اگر گوئی ازان دوست داشتم که او را
 بشناختم و بنال او را دانستم گویند این معرفت و این ذیل از که داد پس بخون همه از اراست و اید که
 عجب بخود و فضل از بود که غیر این یار و این صفت در تو یار و دل و قدرت و ارادت یار و بدست یار و در میان
 بخت و محبت نه و نیز هیچ چیز نیست و جز آنکه راه کند و قدرت حق تعالی را اگر کسی گوید
 چون من نه میکنم و همه از میکند ثواب از گنجایونم و شک نیست که مار لغات بر فعل ما است که با اختیار ما
 است **جواب** با حقیقی آنست که تو راه کند و رقی و پس و تو هیچ کس نه و ما را میباید از ریت و لکن الله
 و من آنکه گویند نه تو کردی که آن از کرد لکن چون حرکت بعلم علم و قدرت و ارادت آفرید پس از شتی که تو
 گوئی تو را این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون
 بر علم و فهم تو میباید که کبر و چنان کبر که عمل بقدرت و تعجب لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم
 ممکن نیست پس باید عمل تو این همه است و این همه عطیه خداست پس اگر خواند باشد محکم
 و در آن نعمت و بخت و توان عاقل که کلیدش تواند آرد و خازن کلید بتو داند و تو دانت فرا کنی و بر گویی
 حواله آن نیست باین کنی که کلید بتو آید یا با آنکه بدست یز کرتی و دانی که چون کلید بتو داد بر گویی را
 قدرتی و قدرت را آید و که کلید بتو داد و نعمت از عجب و ما بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید
 ایمان است و طاعت حق تعالی است پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه باحقان
 منع کرد و کلید معصیت بد یکران داد و در خزانه طاعت ترا نشان یز نیست بی آنکه از ایشان چنانی بود بلکه
 بعد از خود کرد و بی آنکه از تو غفلتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که تو حیل حقیقت بشناخت
 هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل در رویش تعجب کند از آنکه جاهل را مال بدست و من که
 عاقل ام مرا محروم کرد و این قدر نداند که عقل بهترین نعمتها است و این نیز خدا داد اگر هر دو بار
 داد ما و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعد از نزدیک نموده و باشد که این جاهل که شکا پس
 میکند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی گفت و زنی نیکو که بر اویش بود زشتی
 را بیند با پیرایه و زینجیل بهیا و گوید این چه حکمت است که نعمت برشتی و من که بر روی نزدیک
 و این مقدار اندک که این که با و داده بهتر است و اگر هر دو باین داد عاقل نزدیک نموده و این
 چنان بود که باد شامی کمی را اهی دهم و یکی را غلام صاحب اسب تعجب کند و گوید اسب من
 تا نام چرخ غلام دیگری را میدهم و این از جمل بود و ازین بود که داد و علیه السلام یکبار گفت که هیچ

شب نیاید بار خد ایا که یکی از آل داود تابروز نماز کنند و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد و حی آمد
 که ایشایرا این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی و اکنون یک لحظه ترا بشود باز کلام چون او را بشود
 باز گذاشت بر روی آن خطا رفت که همه عمر در حمرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خد ایا
 این همه بلا بمن ریختی و هرگز یکگزیده قوای خود بر مراد تو اختیار نکردم میبندی و ندانی شنید از میان
 میخ بده من را و از آن صبر قواز کجا بود ایوب بدانست و پاره خاکستر بر سر کرد و گفت بار خد ایا از فضل
 تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید وَلَوْلَا نَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ
 بَازِ كِيٍّ مِنْ يَشَاءُ اگر فضل ما نبود هیچکس را بپایا کی خود را در آن نبود تا بکاری دیگر چه رسد و رسول
 صلی الله علیه و سلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود بنیات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا بر حمت
 خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بود می یا خود نبود می پس کسی که
 این بشناسد از خوف بعبث نبرد از د* *** فصل بدانکه گروهی را جهل بحدی باشد**
 که عجب آورند چیزی که آن بایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و
 این جهالت چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای محبت
 اما این خود حماقت محض است و کس بود که عجب بنعم ظالمان و سلاطین کنند و اگر ایشان را بدیدی
 درد و رنج که بچه صفت باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند برایشان از ایشان ننگ
 داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه و سلم نیست و عجب کردن بآن هم باطل
 است و عجب گروهی تابجائی رسد که پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان نخواست داشت و هر چه
 خواهند میکنند و این مقلدانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب بایشان قطع کرده باشند و
 ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب و هم از نسب ایشان کمائی اند که سکان در رنج اند
 و رسول صلی الله علیه و سلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانک
 نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمد
 إِنَّ أَوْلَىٰ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بِالنَّبِيِّ إِنْ أُنِيبُوا إِلَى اللَّهِ وَتَنَصَّحُوا لِمَا بَيْنَكُمْ وَالْأَنفُسُ لِلَّهِ ۚ ذَٰلِكُمْ أَكْبَرُ ۚ مَنْ تُنَاصِحُوا يَتَّقُوا ۚ
 محمد ند بپر خود کن که من فردا ترا سود ندانم و صفیه را گفت یا عمة محمد بکار خود مشغول شو که من ترا
 دعوت نکیرم و اگر خویشان او را قرابت کفایت بودی یا یمنی که فاطمه را از رنج تقوی برهانی
 تا خوش میزیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امید می شفا عت
 و لکن باشد که کناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ
 أَرَادَ ۚ فَرَأَىٰ رِجْلَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ۚ فَذَرَاهُ ۚ وَكَانَ يَوْمَئِذٍ يُرَىٰ الْعِلْمُ كُلُّهُ ۚ فَسَأَلَ لَكَ اللَّهُ تَعَالَىٰ ۚ
 پدرش طیبی استاد است او را گویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استاد

طبيب مودند ارد بايد که مزاج چنان بود که طيب آن را مدد تواند داد و نه هر که نزد ملوک ميلى
 د ارد در همه حال شفاعت تواند کرد بلکه گاهی که ملك او را دشمن گرفت در خق او شفاعت
 نپذيرد و همچو گناه نبرد که نتواند بود که طبيب مقت کرد چه خداي تعالی مخط خود را معصيتها پوشت
 کرده باشد که آنچه کمتر داني طبيب مقت آن بود چنانکه فرموده و تَضْمِنُوهُ مِثْلَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ شَا
 آسان ميگيريد و نزد خداي تعالی بزرگ است و همه مصليان را اميد شفاعت است و بايد شفاعت فراس
 از دل مانتان بر نخيزد و يا فراس عجب نباشد والله سبحانه و تعالی اعلم **اصول دهم**
 در علاج غفلت و ضلال و غرور * بدانکه هر که از عبادت آخرت محروم ماند از ان بود که راه لغت
 و هر که راه لغت از ان بود که دل انست يا نتوانست و هر که نتوانست از ان بود که اعيان شهوت بود و با
 شهوت خود بر نيامد و هر که نتوانست از ان بود که غافل ماند و بي خبر شد يا راه گم کرد يا هم در راه
 بتوئی از پند ارازه يفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن خيزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی
 خيزد اينجا شرح کنیم و مثل گمانیکه از ناتوانی باز ماند و اند چنان بود که کسی را راهی می باید رفت
 و بر راه عقبها ف بلند و دشوار است و او ضعيف است و از عقبه نتواند گذشت و عقبات را در دين چون
 شهوت جاه و مال و شهوت فواح و شکم است و اين عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دم
 يماند و عاجز آيد و کس بود که در ونگ آورد و در دم عاجز آيد و همچنين قاعده عقبات باز پس پشت نيگند
 بمقتل خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بي خبری که
 آنرا نادانی گویند و مثل اين کس چون کسی بود که بر مر راهی خفته ماند تا قاتل برود پس اگر کسی او را
 بيدار نکند هلاک شود ديگر جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند و مثل اين چون کسی بود که
 مقصد از طرف مشرق بود زوي زوي به غرب آورد و ميرود و هر چند بيشتر رود از مقصد دور تر افتد و اين
 را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ و در هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است
 که آن را فریفتگی ویند اگر گویند و مثل او چون کسی بود که بچ خواهد رفت و او را در ياد به بزر خالص
 حاجت خواهد بود هر چه دارد ميبرد و بزر بکل ميکند لکن زو که ميستاند قلب بود يا ميفشوش و او را
 ندانند و نشانند ویند ارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون بباد به رمک و زرع عرض کنند
 ميچکس در ان نکند و رحمت و تشویر در دست او باشد و در حق چنین قوم آمده قل هل ننبئکم بالآخرين
 اعمالکم الذين قل سعيتهم في الحياة الدنيا هم يحسنون انهم يحسنون صنعا گفت خامترين در قيامت
 گمانی باشند که رنج بوده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بگویند همه غلط کرده باشند و تقصير
 اين کس از ان بوده که بايستی که اول صرافي پيا موختي را نگاه زو رستني تا خالص از نهيه بشناختي
 و اگر خود نتوانستی بر صرافي عرض کردی اگر نتوانستی تنگ زو رستني است آ زردی و صرافي مثل پير است

واستاد می باید که بد رجعه پیران رسید باشد یاد ز پیش پیری باشد و کار خود بروی عرض میکند
 اگر از این مرد و عا جز آید باید که سنگ ز رید ست آرد و سنگ ز رید ست او است هر چه هوا طبع او
 بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس
 نادانی اصل اول است در شقاوت و این سه جنس است و تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن
 که اصل اول شناختن راه است آنگاه رفتن راه را اگر مرد و حاصل شد هیچ باقی نماند و از این بود که صلیق
 در دعا باین اقتصار کرد که انا الحق حقا و از قنای اتباعه یعنی که حق را بما می چنانکه هست و قوت و
 قدرت ده تا ز پی آن بروم پس مادرین که کشت علاج ناکار و ناکار گفتیم اکنون علاج نادانستن
 بگوئیم * پیدا کردن علاج غفلت و نادانی * بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند بعلت غفلت
 محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر
 خبردارند بی تقصیر نگردند یا چه آدمی را چنان آفرید اند که چون خطر بیند حذر نکند اگر چه برنج
 بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بینادی نبوت که بد یکران رسد یا بمنادی علما
 که ورثه انبیاء اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را
 بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و نایبان او که علمای دین اند و همه انبیاء
 را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لَتَنذِرُ قَوْمًا مَّا اُنذِرُوا بِاَوَّلِهِمْ فَهُمْ غَافِلُونَ و کَفَتِ لَتَنذِرُ قَوْمًا مَّا
 اَتَهُمْ مِنْ نَبِيِّرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ میگوید ترا که بعدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت
 بیدار کنی و با همه بگوی که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ اَلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ همه را بر کنار دوزخ
 آفریده اند فَاَمَّا مَنْ طَغَى وَاَفْرَا لِحَيٰوةِ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَاوِي وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَبَّهَ النَّفْسَ
 عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوِي هر که روی بد نیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بد دوزخ افتاد که مثل هوای
 او چو حصیر است بر هر چاه دوزخ فرا کرده هر که بر حصیر برود لا بد در چاه افتد و هر که شهوت خود را
 خلاف کرد بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لا بد به بهشت
 رسید و ازین گفته رسول صلی الله علیه و سلم حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِ وَ حَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ پس از خلق هر که
 در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند در خواب
 غفلت مانند کس ایشان را بیدار نکند و خود از خطر آخرت بی خبر اند بآن صبیح را به غیر روند
 و هر که در روستاها است همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون کور است چه در خمیر
 است که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهری است که در آن عالم و اعطا که بر منبر سخن گوید
 نیست یا عالم آن شهر بد نیا مشغول است و بعضیست دین مشغول نیست هم در غفلت مانند که این عالم نیز غافل
 و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر میرود و مجلس میدارد چنانکه عادت

مذکران بی حاصل است جمعی و طامانی و نکتی و رملی و مشو و میل مد که مردم را کان می افتند
 که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بد تر است و مثل
 ایشان چون خلفه است بر حوراء که کمی او را بد ار کند و او را شرای دهن که ازان محبت شود و بیفتل
 را این مد بر پیش ازین چنان بود که آمان بد او شدی بهر آواز که بشنیدی اکثرن چنان شد که اگر بنیاد
 نکل بر خرومی زنی خود آگاهی نماید و هر عامی که باین مجلهها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت
 در دل او فرو نیاید و هر چه باز گوئی گوید آی مرد خدا ای رحیم و کریم است و از اژکناه من چه زیان و
 بهشت از تو اختر ازان است که از من و مثل من تنگ شود و امثال این ترغبات دردماغ ایشان برزید و هر
 مذکر که بامردم ازین گونه سخن گوید او دجالی است و در خون دین خلق است و مثل او چون طبیبی
 باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف ملاک است انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کمی را که علت
 او سردی بود و آیات و اخبار رجاء امید رحمت خداست تعالی شفا است لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که
 چند آن معصیت کرده باشد که نا امید شد باشد و از نا امید ی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرد پس
 این آیات و اخبار و شفاء او بود قل یا عبادي الذین اسرؤا املن انکم لا تقنطوا من رحمة الله الایة بشرط
 آنکه پیوسته بآن آید که باین پیوسته است بخواند و انیبوا الی ربکم و اسئلو له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم
 لا تنصرون بکوی باندگان من که نا امید مشوید که حق تعالی همه گناهان را بیا مرزد چون توبه کنید و توبی
 باز گردید و اقباع احسن ما انزل کنیک و بیکار دیگر کمی بود که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت
 بیا ساید و بیم آن باشد که خود را از جهنم بسیار ملاک کند که شب هیچ نشخود و طعام نخورد و امثال این
 آیات رجاء رحمت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان و دلیران گوئی چون تنگ بود که
 بر موخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب که حرارت را با انگبین معالجه کند که در خون
 بیمار باشد این عالم نیز همچنین بر قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس و دشمنی که
 چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خورد نیابت تمام دارد اما اگر سخن و افظ
 بشرط شرع و تحریف و اندرز بود لکن میرت از مخالف گفتار بود و بر دنیا حرص بود و غفلت دیگران سخن او هم
 بر نخیزد چه مثل ما و چون کمی بود که طبیبی لوزینه در ریش گیرد و بشری تمام مشور و در فریاد میکند که
 ای مردمان هیچ یکی کرد این مکر دید که زهر آورد است این چنین فعل مسبب آن بود که مردم هر خوردن
 آن حرص تر شوند و گویند این ازان میگوید تا همه او را باشد و هیچکس او را زحمت نکند اما اگر کردار و
 گفتارش مرد در شرط بود و از جنس میرت و گفتار ملت بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند
 اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا اگر وی سخن او بشنوند و گروهی حاضر نیابند
 در غفلت مانند واجب بود که چند آنکه تواند از بی ایشان برود و نشانه ایشان رود و ایشان را دعوت

میکند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نهضت و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطای کار آخرت
 بی خبر و غفلت عظمی است که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن
 چون جوید پس علاج آن بدست علما است چنانکه کودکان که از غفلت بیند ارشوند بقول مادر و پدر و معلم
 شوند و مردان بقول واعظان بیند ارشوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لا جز م بهای ف
 غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت کویند بسر زبان کویند و بطریق
 رسم کویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطری خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد
 * پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن * بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند و
 لکن اعتقادی کرده اند برخلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است
 و این را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود * مثال اول آن است که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند
 که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب ایام
 تقوی از سر فرور کرده اند و خوش میزند و پندارند که این که انبیاء گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند
 درین جهان با طلب جاه و تبع کبر و اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که
 کودک را کویند اگر بد بیرستان نرود و تراد خانه موشان کنند و این مدبرا کرده اند و این مثال نظر کنند
 بد اند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب ناز و تنیدن بیرستان از خانه موشان بدتر است چنانکه
 اهل بصیرت دانسته اند که ادباز حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است
 و لکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق ذر آخر الزمان اگر چه
 بزبان نمیگویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدانند لکن مغالطت ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان
 چنان است که از بیم رنج مستقبل در دنیا بیماری رنج بنقل بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتند
 آسان نکر فتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آنرا سه طریق است * یکی آنکه
 بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی و آگاه مرد و اند ببیند و باین نظریه مبران و اولیای مخلص
 اند که ایشان اگر چه درین جهان باشند و آن حالتی که بر ایشان دراید که آن را ثوابی خودی
 کویند احوال آن جهان بمشاهده ببینند زیرا که حجاب ازین مشاهد مشغله حواس است و مشغله
 شهوات و باین معنی اشارتی کرده آمل است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه با آخرت
 ایمان نداشتن باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی یابن رسد * طریق دوم آن است که
 بمرمان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهر نیست قائم بنفس خود و ازین
 قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت او است نه قوامی و به نیستی او نیست نشود و این را طریقی هست
 لکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کرده آمل است در عنوان

و طریق مردم و آن طریق عموم خلق است آن است که نور این معرفت را به سرایت کند از انبیاء و اولیاء و اصحاب
 و در علم بکسانیکه ایشان را بینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر کرا صحبت پیری بختند و
 عالمی با و روح مساعدت نکند و در شقاوت همانند و هر چند پیر و عالم بزرگ تو ایمان که از سرایت نور او
 باشد عظیم تر و ازین بود که نیک بختترین مردم صحابه رسول صلی الله علیه و سلم بود ند به حسب مساعدت
 مشاهده او و آنکه تابعین به حسب مشاهده صحابه و ازین کلمات رسول صلی الله علیه و سلم خیر الناس قولی ثم
 الذین یلوئهم و مثل این قوم چنان است که کودک پدر خود را بیند که هر کجا ماری بیند ازان بگریزد
 و باشد که خانه بوی بکند ارد و بارها این دید و باشد او را بر ضرورت ایمانی حاصل آید یا نکه ماری است
 و ازان بهاید که گریخت تا و نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند ازان بگریزد و این آنکه حقیقت ضرر
 آن بداند و باشد که بشنود که در آن زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن ند آید لکن خوفی تمام
 ازان حاصل آید و مثل مشاهده انبیاء چنان بود که ببینند که کمی را بگریزد و ببرد و دیگر را بگریزد و مردم
 مرد و هر رآن مشاهده معلوم شود و این متناهیه یقین بود و مثل برهان علمای راجع چنان بود که این
 ندید و باشد لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مازد انسته و تضاد میان ایشان
 دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن چنان بود که آن مشاهده را ایمان همه خلق الا بزرگان علماء از
 سرایت صحبت علماء و بزرگان خیزد و علاج نزدیک تر این است که مثال دوم آن است که کوروی
 هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت
 نمیتوان شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهاد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را بشک
 نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین ولیکن علاج این متحیر آن است که
 گویند تلخی دار بر یقین است و شفا شک و خطر نشستن در دویا یقین است و ربح تجارت شک را اگر کمی تو
 گویند در حال نشستی که این آب مخور که ما در آن کرده اند آب خوردن یقین است و زهر شک چرادر است
 بداری را اگر کوفی این یقین اگر در گذرد زبان این حلیم است را اگر خلدیت زهر است میگویند ملاکت
 بود و بآن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صدمه مال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت
 جاید است و بار لچ جاوید باز نتوان کرد اگر دروغ است همان انکار که این روزها چند در دنیا
 نبودی چنانکه در ازل نبود و در آید نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و ازین بود که علی
 رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنان است که تو میگوئی همه رحیم و اگر نه ما رحیم و تو افتادی که مثال مردم
 آن است که کوروی هستند که با آخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقل و نقد
 از نسیه بهتر و این مقدار ند اند که نقل از نسیه وقتی بهتر بود که هم چند آن باشد اما اگر نسیه هزار بود
 و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق را بنا بر این است و این نیز از جمله ضلال است که کمی این

مقدمه ار نشناسد * مثال چهارم کرمی است که با خورت ایمان دارد لکن چون درین جهان کار برآورد
 او بود و خود را نعمت دنیا را خسته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آنجا نیز در نعمت باشم چه خدا ای تعالی
 مرا این نعمت از این داد که مراد و ست میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران که قصه ایشان
 در سورة الکاف است که آن یکی مال دار گشت و لکن ردت الی ربی لاجل خیراتها منقلباً و آن دیگر
 گفت ان لی عند الله حسنی و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزند می عزیز بود و غلامی ذلیل و
 فرزند را همه روز در بندد پیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را واکله داشته باشد تا فرجه میخواست میبکند
 و میزد که باد بار او پاک نمی دارد اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند و ستر
 میدارد این از حماقت بود و نعمت الله تعالی این است که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود برود
 مثل آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و نگارد لاجرم بد زود * مثال پنجم
 کرمی است که گویند خدا ای رحیم و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابله نداند
 که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بد هد که یک دانه دوزمین افکنی تا مقصد بد روی و
 مدتی اندک عبادت کنی و اید الا یاد بیا د شامی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که بی
 آنکه بکاری بد روی پس حوائث و تجارت و طلب روزی چرا میکنی صبر کن و بی کاری باش که خدا ای کریم
 است و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن نبات بر ویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگویند
 وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَآنكَاهُ در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگویند و ان لیس
 لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سَعَى این نهایت کمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الاحق من اتبع نفسه
 موابها و تمنی علی الله و چنان که کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم
 نکاه دارد ابله باشد یا میل فرزند با آنکه خدا ای کریم است و بر آفریدن فرزند قادر است بی تخم و آنکه
 صحبت کند و تخم ینهد و بر سر امید بنشیند تا باشد که خدا ای تعالی آفات باز دارد و فرزند بدید آید عاقل
 است همچنین آنکه ایمان نیارود یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این
 مرد و بکند و امید میدارد بفضل خدا ای تعالی که صواعق و آفات باز دارد و در وقت مرگ تا ایمان بسلامت
 بر داین عاقل است و آن دیگر مغرور و زور آن قوم که میگویند خدا ای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در
 آن جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم و رحیم است بخدا ای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد
 و یقین است و آخرت نسیم و شک بد دنیا غره شده اند و خدا ای تعالی از مرد و حق فرموده است یا ایها الناس
 ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور میگویند ای مردمان آنچه وعده داده
 ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است کوش دارید تا بد نیا
 غره نشوید و بخشد ای غره نشوید * * پند اگر دن پندار و علاج آن * پند آنکه اهل پندار مغرور راند

و این قوم کسانی اند که بخود و میل خود گمان نیکویند و از آفت آن غافل باشند و بجهت راز خالص باز
 نمانند بآنکه میرنی تمام نیاموخته باشند و ترک و صورت عروه شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول
 اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صحت خود و نه مغرورند و ازین صفت بود که رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریعت خود بضمیمه دروخ بیرون کن گویند از چند چند گویند
 از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه در دروخ باشند لکن ایشانرا از کد دروخ چاره
 نبود چه گرومی اهل غفلت باشند و گرومی اهل ضلال و گرومی اهل غرور و گرومی اهل عجز که امیر
 شهورات خود بوده باشند اگر چه دالجنه باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان بشمار
 نیابند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و رباب اموال و طبقه اول از اهل پندار اهل
 علم اند که گرومی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علم حاصل کنند و در معاملات تقصیر نکنند و ذمت
 و زیان و چشم و فروج از معاصی نگاه دارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیدند که مثل
 ایشان را مذات نبود و معاملات ما خود نباشند بلکه یسفاست ایشان همه خلق نیات یابند و مثل ایشان چون
 بهاری است که علم علی خود بخواند و همه شب فکر میکند نسخه نیکو بنویسد و شرط دارد و علت نیک بداند
 و هرگز شربتی نخورد و بر تلخی دارد و صبر نکند تکرار صفت تربیت او را کجا خود کند و خدای تعالی میگوید
 تَدَامَحْ مَنْ تَزَكَّى وَيُكْوِدْ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ يَكُوْنُ فَلَاحٌ كَسَىٰ يَابَدُ كَمْ يَكُوْنُ كَرْدُ نَهْ أَنْكَمْ عِلْمٌ بِاَكِي
 بیاموزد و در بهشت کسی رود که هوای خود را خلاص کند نه آنکه بداند که هوای اخلاف می باید کرد
 و این علم دل را اگر این پندار از اخبار خاجه است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علمای بد
 آمده بر نشوند که در قرآن او را بشارت داده که کتاب در بهشت دارد و بیک مانند کرده است و
 میگوید رسول صلی الله علیه و سلم عالم بد را در دروخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند
 و آتش او را بگرداند چنانکه خرا میا گرداند و همه اهل دروخ بروی گرد آید و گویند تو کیستی و این چه
 نکال است گویند من آنم که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مذاب هیتکس در قیامت
 عظیم تر از مذاب عالمی نبود که می بعلم خود کار نکنند و ابو الدرداء میگوید وای بر آنکه نداند یک بار و دای
 بر آنکه بداند و بآن کار نکند مفت بار یعنی که علم بروی حجت شود و گرومی دیگر در علم و عمل هر دو
 تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن
 بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بدخواستن باقران خود و شاد بودی بر نعم ایشان
 و اند و ممکن بودن بر اجابت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک ریا شرک است و در
 بهشت نرود کسی که در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تبا کند که آتش هیزم را در
 آنکه میگوید خدای بصورت شما نکرده و بد اهل شما بگرد پس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده

باشد و خا رو کیا و آنجا برآمد و از راهی است که خار و گیاه از بیخ بکنند تا نبات قوت گیرد و او سر گیاه می
برد و بیخ آن در زمین میکند و از هر چنگ بیش برد بیش بال و بیخ اجمال بد اخلاق بد است و اصل آن
است که آن کند و شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت بیجا
باشد که بیرون بکچ کرده و اندرون پر کند کی و نجاست یا چون کور آراسته که بیرون بشکازد و اندرون
بمزد آریا چون خانه تا و یک که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت
کرده و گفته چون ما شو مباحثید که آرد از آن فرومی شود و میوسد و آن می ماند شما نیز سخن حکمت
میکوئید و آنچه بد بود در شما می ماند و گزوفی دیگر است که این اخلاق بد است و ازین حد بر
باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پند آرد که دل ایشان خور ازین پاک است و ایشان
بزرگ تر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند و لکن چون
در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این طلب هوس است و اگر تو عزیز
نباشی استلام من یزانی باشد و اگر جامع نیکو در پوشش و اسباب و تجمل دارد گوید این نه معرفت
است که این کوری دشمنان دین است که مبتلا جان باین کور شود و که علما با تخیل باشند و هیئت رسول
صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پند آرد که آنچه ایشان
میکردند خوار داشتند اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد و اگر حجت در ایشان پیدا
آید گویند این صلاح است دین حق است و اگر ناپیدا آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند
و بمن اقتدا کنند و چون بتجمل سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است بلکه
این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام
است که این مال را مالک نیست و در مصالح مرئی باید کرد و مصلحت اسلام درین بسته است و اگر انصاف
داند و حساب بر کند آنکه دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اغواش کنند و کسانی
که بحسب او در دنیا را بخت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا اغواش کرده باشند پس اسلام
بنا بر دین چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آن است که او را مثال او نباشد و مثال این پند ارفا و غرور
مای باطل بسیار است و علاج و تحقیق این در اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گزوفی
دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تقصیر و اخبار و علم معاملات دل و
علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اخوان و آفات معامله راه
دین و طریق مراقبه دل که این همه فرض همین است هر کس را خود حاصل نگردانده باشند و ندانند که این از
جمله علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرات یاد و تعصب کلام یا در فتاوی خصوصیات خلق در دنیا و جمله
علمهایی که او را از دنیا با آخرت بخواند و از حرص بقناعت و از ریای باخلاص و از عقاب او ایمنی بخیر و

تقوی بخواند می رود ز کار باین مستغرق دارند و پند از پند که علم خود معاین است و هر که زوایای
علوم دیگر آورد خود را از علم اعراض کرد و علم را بهر چه کرد و تفصیل این پند از ماد را از اشیاء و در
کتاب غرور از کتب اجماع آورده ایم و این کتاب تفصیل این اخیال نکند و کرمی دیگر علم و عظمت مشغول
شد و باشند و سخن ایشان همه صحیح و نکته یا امامت نام مفهوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود
ایشان آن بود که خلق غرض از زند و بر روی ثنا گویند و این مقلد از پند که اصل تلبیک آن است که
آتش مصیبتی در دل پند آرد که خطر کار آخرت بیند پس بنوحه کرتی این مصیبت مشغول کرد و رفتن کبر
و مضایقه این مصیبت باشد اما نوحه که مصیبت آلود فباخت می بینی که گوید ماریتی بود و در هیچ دل
اثر نکند و مغرور در این قوم نیز بسیار از اند و شرح آن در آن بود و کرمی دیگر روزگار بقیه ظاهر بود و باشند
و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که تا نونی که سلطان خلق و این میانست کنند و از ادما
آنچه نراه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پند آرد که هر چه در فقه ظاهر را غلبه بود و آخرت خود
دارد و مثال این آن بود که کمی مال زکوت در آخر مال بزن خود فروشد و مال او بخرد و قنوعا ظاهر آن
بود که زکوت از وی بیفتد یعنی که خاکی سلطان را نرسد که از وند زکوت خواست چه نظرا بر ظاهر ملک بود
و ملک بود و شنیدش از تمامی مال و باشد که باین فتوی کند و این معقل از پند که آنکس که چنین کند
بقصد تا زکوت بیفتد در وقت خدا می توانی بود و همچون کمی که زکوت بداند چه نخل بملك است و زکوت
طهارت از پند و پند و پند و پند که مطاع باشد و این حیلست کردن طاعت نخل است پس
چون نخل بدین مطاع کشت ملاکت تمام شد ایجاب چون باید و همچنین شومری که با زن خود خود بد
پیش کرد و او را برونجاند تا کاین بود و مدد در زنتی طاهر که بحلیش حکم تطیق دارد این در صحت بود
که قاضی این جهان را و بزبان ظاهر الله و واده بدل بدل الله اما در این جهان باین ماخوذ باشد که این
بلا کرده بود و همچنین کسی که بر ملا از کمی چیزی خواست و آنکس از شرم بدست در فتوی ظاهر این مباح بود
و در حقیقت این امصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتاز زبانه شرم دل او را بزند تا زرنج آن مال بداند
و میان آنکه طاهر را بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است و کمی که جز فقه ظاهر ندانند و این
پند از پند و این قاضی از مردین فهم نکند طایفه دوم عابدان و زاهدان اند و اصل پند از ایشان نیز بسیار است
کرمی مغرورند تا آنکه بغضائل از قرائن باز مانده اند چون کمی که او را و وسوسه و طهارت باشد که بآن
غیب نماز و وقت بیفتد و ماد و پند و رفیق را سخن در وقت گوید و کان بعید و نجاست آب نزد از غریب
بود و چون بلفقه برسد پند آرد که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض خبر نکند و بایستی با چله
بزرگین نهال و لغرام محض مخور و وسوسه صبا به فرا موش کند که عمر بکشت عفتاد یاب از حلال بکشد اشیم
از بیم آنکه در لغرام اکتفای این از سلوی زنی تو را طهارت کرد پس این قوم اختیاط لقمه با احتیاط طهارت

آورده اند و باشد که اگر کسی چاهه از رشته پیرشد پند آرد که کنایه عظیم کرده و رسول صلی الله علیه
و سلم چاهه که کفار بهدیه با و فرستادند و در پوشیدی و هر چاهه که از غنیمت کفارین است صحابه آمدی
در پوشیدندی و هر کز میچکش حکایت نکرد که بآب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و بآن
غاز کردند و نگفتندی که باشد که آب که فرا امن داده باشند یا لکه که در آن کرده باشند یا پوست
که پیراسته باشند بشرط غاز نکردده باشند پس هر که در معبد و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط کنند و
درین مبالغت نماید ضحکه شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن با سراف رسید یا غاز
از اول وقت بکنند هم مغرور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر سوره
بر ایشان غالب شود در نیت غاز تا بانگ میدان آید و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و
این مغل ارنند که نیت غاز همچون نیت وام کفارین و زکوت دادن باشد و هیچکس از ایشان زکوت دیگر
بار ندهد و وام دیگر یاره نکند از بوسه نیت و گروهی زاموسه در حر و حر و سوزنه الحاح باشد تا از
مخارج بیرون آورند و در غازه دل بآن آورده باشند تا حروف از مخارج بیرون آید و دل با معنی قرآن
می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر کرد و بوقت ایماک نعل و ایماک نعتین همه توحید و عجز کرد و
بوقت آمدن نانصرع و زاری کرد و در غازه دل بآن آورده تا این ایماک از مخارج بیرون آید چون کسی
که از یاد شامی حاجتی خواهد خواست میگوید ایها الا میر و این باز میگوید تا ایها در دست بگوید و میم امیز
درست بگوید شک نیست که مستحق استغاث و وقت کرد و گروهی هر روز خقی کنند و قرآن بهدیه
میخوانند و می درند بر زبان و دل از آن غافل و همه صفت ایشان آن بود که تا خقی بر خود شمرند و گویند
که ما چنان بن ختم کردیم و امر بر چندین صفت یک خوانند و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه است که
بخلق نوشته اند در آن امر و نهی و وعید و وعید و مثل و وعظ و تحریف و انداز می باید که بوقت وعید
همه خوف کرد و بوقت وعید همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار کرد و بوقت وعظ همه کوشش و بوقت تحریف
همه هراس کرد و این همه احوال دل است پس یا نکه هر زبان منی جنبانند چه فائده باشد و مثل از چون
کسی بود که یاد شامی نامه بار نویسد و در آن فرمانها باشد بشنید و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل
و گروهی هیچ رونق و آفتاب میا و ریشتمند و روزه گیرند و حق روزه نگذاردند بنگاه داشتند دل و زبان و حق
مکه نگذاردند بنگاه داشتند حرمت و حق راه نگذاردند بطلب از حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان
را از جمله میا و ران شناسند و گویند ما چنان بن مرتب استاده ایم و چنان بن مال میارشد و این مغل از
ند اند که در خانه خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بداند که او میاور
است و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که می ستازد بخلی در روی پدید می آید که ترسد که کسی
از روی پستانند یا بشوهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و در

مال زاهد باشد و از جاه و مقبول زاهد باشد خلق با ایشان تکریم میکنند و ایشان با آن شاد می باشند و
 حال خود در چشم خلق آرام است می دارند و این کد رنگ اند که جاه و مال را تکریم و اسرار مال و ترک آن گفتن
 و شوا را تکریم و همه را بجا خشیتان با امید جاه آسان بود و زاهد آن بود که بتوکل جاه تواند گفت و
 باشد که کمن از او چیزی دهد و نماند که میباید که بگوید زاهد بخت را که او را گویند در ظاهر بختان و در
 مریدان و پیش مستحق در ابروی معتبر بود از کشتن اگر چه از حلال بود که آنکه مردم بدانند که زاهد
 نیست نه با این باشد که حرمت تو انکاران پیش دارد از حرمت در و ایشان و ایشان را رعایت پیش کند و این همه
 هر روز باشد و کز دمی همه اعمال بجا آوردند تا روزی بمثل هزار و یکصد هزار گفتند و چندین هزار تصبیح
 گویند و شب بیدار باشند و روز و روز در آن مزارع با دل گفتند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن
 ایشان پر حلاوت و بیا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین مردم بد خرم باشند و ترش رویی را با خلق نداشت
 سخن بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند و این کد رنگ اند که خرمی بد همه عبادات حطبت
 کند و مرده عباد بها خلق نیکو است و این مد هر گوئی متنی از عبادت خود بخلق می دهد و بهیسان چشم
 حقارت نکرد و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را با باطن و این کد رنگ اند که مرده عبادان
 و از ایشان معظی ملی الله علیه و سلم بود و از همه جهان گشاده روی و خوش خلق و بود و فکر که خوش
 تر بودی خطه مد خود و از روی بهم گرفتار از این و از خود نژاد یک نشاندی و بخت بود و دادی و کلام
 احب تو از کمنی بود که بر تو افتاد دکان گیرد این سلیم دکان چون شروع مطلق و روزی و میرت او را
 خلاف کسب چه اهل می بود پیش از این طیقة حرم صوفیان اند و در میان فیج قوم چندین بند او و هر روز باشد
 که در میان ایشان آنچه هر چند راه با و یک تر بود و مقصود عزیز تر شهادت و هر روز پیش اند و اول تصرف
 آن است که سه درجه حاصل کرد باشد یکی آنکه نفس او مغلوب شده باشد و در روی به شهوت مانده باشد و
 و نه خشم نچنانکه او اصل و فتنه باشد لکن مغلوب شده باشد تا در روی هیچ تصرف نتواند کرد مگر با عارف
 شرع چون قلعه فتح شود و اهل آن قلعه را نکشند و لیکن منقاد شوند و همچنین قلعه چینه او بود صاحب سلطان
 شرع فتح شده باشد و بکر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او بر خاسته بود و معنی این آنست که او
 عالم حس و خیال در گذشتنه باشد که هر چه در حس و خیال آید به او راه و آن شرکت است و همه نصیب
 شهوت چشم و غریزه و شکم است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه بخت بد بود و
 خیال و با آن کار و نمود نژاد او میسر شده باشد که گیاه نژاد کمی که نژاد و مرغ بریان یافته باشد که دانسته
 که هر چه در خیال آید نصیبش است و نصیب اهلان باشد و اکثر اهل الجنة حرم آنکه مسکین ارحم تعالی
 و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهات را و مکان را و حس و خیال را با او میسر کار و نمود
 بلکه خیال و حس و علم را که از این نژاد و خیزد با او همچنان کار و نمود که چشم را با او از باکوش و بالوان شده

بضرورت ازان بی خبر بود و چون با پنجار رسید بسر کوهی تصوف رسید و روزی این مقامات را حوال باشد
 او را با حق تعالی که ازان عبارت د شوار آید تا گرومی عبارت ازان بیگانگی کرده اند و ایجاد و گرومی
 بجلول و هرگز اقام در علم را هیچ نباشد و آن حال اوزا پید آید از تمامی آن عبارت نتراند نکرد و فرجه
 کردید صریح کفر غایب و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود ازان این است نموداری
 از راه تصوف اکنون بنکر تا غرور و ریند از ایشان بینی که گرومی از ایشان بیش از سجاده و مرقع و سخن
 طامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده
 می نشینند و سرفرومی بر نند و باشد که وسوسه و خیالی در پیش ایشان می آید و سرفرومی چنانکه و می
 پندارند که تصوف خود این است و مثل این قوم چون پیر زنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قباد پند
 و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند و
 همه حرکات ایشان بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا تمام اودر جریده بنویسند و سلطان بچنان بود که
 بصورت و جامه ننگرد و پیرمان خواهد او را برهنه کند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیر زنی مد بر
 ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل افکنند تا نیز کسی زمره آن نداند که حضرت بادشاه چنین
 استخفاف کند و گرومی باشند از ایشان که ازان نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه
 خلق در پوشند بلکه تو طهای باریک و مرتضای نیکو و برنگ کتلی بدست آورند و بیند دارند که چون بجامه
 رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی ازان نکردند تا هر وقتی بپشتن حاجت نبود
 و کبود ازان کردند که در مصیبتی بود ندانند که کبود بآن لایق بود این مد بر چون چنان مستغرق
 نیست که بجامه شستن نبرد از و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوک دارد و چنان عاجز نیست که
 هر کجا جامه دریده شود خرقة بران زند تا مرقع شود بلکه تو طهای تو بقصل پاره کند تا مرقع دوزد در ظاهر
 صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره
 زده بود و بعضی ازان ادیم بود و گرومی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده
 ندانند طاقت گزاردن فرائض و ترک معاصی هم ندانند و برک آن ندانند که بعجز خود اقرار دهند که
 درد سبب شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است
 و با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجامدات برای کسانی فرموده اند که ایشان
 اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دوقله شک که بچنین چیزها تباد نکرده و چون
 بعابدان نکرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلماء نکرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده
 اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم کشتی و کافرانند و خون ایشان با جماع امت مباح است و گرومی
 دیگر بخل مت صوفیان بر خیزند و حقیقت بخل مت آن بود که کسی خود را خدای این قوم کند و مال نداند

کند و خود را بجهنگی فراموش کند در عشق ایشان چون گهی از ایشان مشغلی باز ذنابال بحسب ایشان
 بدست آورد و ایشان را تابع خود سازد تا نام از لحدت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند
 و هر کجا که باشد حلال و حرام می مانند و بایشان مینهد تا بازار را تیرا نشود و بپوشید همانند که مقرر
 و فریفته است و گروهی دیگر معتقدند که ایشان راه ریاضت بتحالی بردند و شهوات خود مقهور کنند و همگی
 بخود بختی نمایی دهند و در زاریه بر مرد کمر نشینند و اجزای ایشان را روی خوردن کبر و تا از چیزی که
 خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان اینها را و صورتها را
 نیکو بدین کبرند و باشد که مثل خود را در آسمان بینند و حقیقت این اگر چه درست باشد چون خوابی
 بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و در این
 چنان غره شود که گویند هر چه در صفت آسمان و زمین است چنان بار بر من عرض کردند و پندارند که
 نهایت کار را و با خود این است و هنوز هر یک موی از عجائب صنع خدا را در آفرینش ندانند
 است و پندارند که هر چه در وجود است همه آن است که از دیدن و چون این بدیدند آید پندارند که
 تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فائز شود و باشد که آن نفس که مقهور غل و باشد اندک
 اندک بدید آمدن کبود و از پندارند که چون چنین چیزها بر من نمودند از نفس خود ایمن شد و بکمال
 رسید و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد و برگرد و طوع
 شرع شود که هیچ صفت او را در زوی تصرف نماید شیخ ابر القام کرگانی گفته که بر آب رفتن و بر
 هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کمی همه امر کرد
 یعنی همگی او طوع فرمان شود که بروی جزا می نرود و این حالت اعتقاد را شاید اما آن همه دیگر ممکن
 بود که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کمالات ایشان را که همان گویند نیز از
 بسیاری کار غیبی خبر دهند و چیزهای عجیب بر ایشان برود و اعتقاد بر این است که او بایست و از
 میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند پس آنکه اگر بر شیر نتوانی نشستن باک مدار که چون شک غصب
 که در سینه تست در زیر پای آوردی و مقهور گردی بر شیر عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد
 باک مدار چون عیب و غرور و نفس خود را انحنی و از آفت و نلبیس و آگاه شدی آنکه عیب تو غیب
 تست از غیب خبر یابتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پریدن باک مدار که چون بیرون از زمین
 و خیال ترا مقامی بدید آمد و بر آن بر رفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر بادی یک شب نکل اوی باک
 مدار که چون از وادیهای دخیار حتمی و مشغله دنیا از پس پشت انداختی بادی صعب بگذشتی و اگر
 پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر بزرگ و هم شبهه نهاده عقبه بگذشتی که خدا را
 عزوجل و قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فَلَا تَتَمَنَّي الْعُقَبَةَ این است بعضی از انواع غرور این

قوم و تمام آن گفتن در از کرد * طبقه چهارم توانگران را رباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان
 نیو بهیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و بل نفعه میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند
 و فریضه بر او ان بود که بخداوند باز رسانند ایشان آن مال در عمارت صرف میکنند تا معصیت زیادت
 میشود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند و لکن مقصود ایشان زیاده باشد که
 اگر یک بنا را خرج کنند خواهند که نام خود بخشت بخته بر آنجا بنویسند و اگر کویند بنویس یا نام
 دیگری بنویس که خداوند اند که کرده است و نتواند نشان این را آن بود که در قرابت و همسایگی او
 در رویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان خداوند فاضل تر بود و نتواند داد که بخشت بخته
 بر پیشانی او نتواند نوشت که بنایه الشیخ فلان طالب بقا و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند با خلاص لکن
 در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن در مقام حاجت آید یکی آنکه دل مزدور
 غارت آن مشغول شود و از خشوع بازماند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه خود آرزو کنند و دنیا
 در چشم ایشان آراسته باشد و پندارند که کاری میکنند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته چون مسجد بنکار
 کنند و مصحف بزر و همی را بر شهاد آبادانی مسجد بیدلها عیاض و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور
 شده باشد و هر چه خشوع ببرد و دنیا را رسته کند و دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مد بر مسجد
 را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که در رویشان را ببرد و
 سرای کرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه یکسانی دهند که زبان آورد و مجزوف باشند یا خرج بر جماعتی
 کنند در راه حج یا در خانه های که همه کس بدانند و شکر کویند و اگر کوینی این بهر به یتیمی دهی فاضل
 تر ازین که در راه حج خرج کنی نتواند که شربت از ثواب و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری میکند یکی با
 بشر جانی مشورت کرده که در هزار درم حلال دارم و بیخج خواهم رفت گفت بقاشا میروی یا برای رضای
 خدا تعالی گفت برای رضای او میروم گفت بزر و تو ام ده درویش بکند را بایده یتیم ده یا بمرده
 معیل ده که آن را خست که بدل معلما نی رسد از مد حج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج
 بیشتری بینم زد دل خود گفت از آنکه این مالها نه از وجای بدست آورد و تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار
 نکیر و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوت ندهند و آنکه آن زکوت و عشر نیز یکسانی دهند
 که در خج مت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان با جقاع ایشان بر جای بود چون مدرس
 که زکوت بطالب علما خود دهی و اگر از در پس او بروند نه مد و این بجای اجرا باشد و میداند که
 بعوض شاگردی میدهد و میپندارد که زکوت داده و باشد که یکسانی دهند که پیوسته بخج مت خواجگان
 باشند و بشفاعت ایشان بزد مد دیگر دهی تا نزد ایشان منتی باشد و این مقدار زکوت چند غرض خواهد
 که حاصل کنی و باشد که شکر و ثواب نیز چشم دارد و پندارد که زکوت میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند

- * که ز کربت بیزند منند و مال نگاه میدارند و در عوی بازمانی میکنند و شب بخارند و روز روزی
- * دارند و مثل ایشان چو کرمی بود که او را در دزد می باشد و او بر پاشنه پای نهاد این مدبر
- * بداند که بیمار ما را از بخل است نه از بخیار و خوردن پس علاج آن خرج کردن
- * باشد نه که مکنی کشیدن این و امثال این غرور را باب اموال را بخیار راست
- * و هیچ صنف مردم ازین ترسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه
- * درین کتاب است تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان
- * بشناسد آنکه در وقتی خدا ای تعالی جل جلاله برایشان
- * غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد
- * الا بقدر ضرورت و مرک در پیش خود
- * نهاده بود و جز با استدلال آن مشغول
- * نشود و این آسان بود بر هر که خدای
- * پرور آسان کند و الله سبحانه
- * اعلم تمام شد ربع مهکات
- * از کتاب کیمیای معاد
- * والحمد لله رب
- * العالمین و صلی
- * الله علی محمد و آله
- * و اصحابه
- * اجمعین

تا شب توبه کند و بیدار بماند و کسی از آنکه بشب گناه کرد باشد تا روز توبه کند ز به بد بود تا آنکه
 که آفتاب از مغرب برآید و عمر رضی الله عنه میگوید رسول تعالی الله علیه وسلم گفت توبه کنی که من در
 روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است و لکن بهترین گناهکاران تا تابان آمد و
 گفت هر که از گناهی توبه کند همچون کسی باشد که خود اصلاح گناه نکند باشد و گفت توبه از گناه آن
 بود که هرگز باز سر آن نرود و گفته با عایشه این که خدا ای تعالی می گوید این الذین یفرقون بینهم و کانوا
 شیعا اهل بدعت اند و هر که گناهی دارد در توبه است مگر بدعت که ایشان را توبه نیست پس از ایشان
 بیزایم و ایشان از من و گفت چون نماز امین علیه السلام را با ایشان بود در روزی که در میان من و ایشان بود که باز
 زایم گفت بر ایشان دعا کرد تا ملائکه شدند و دیگر برآید که منصفیت میکرد بر او و بر دعا کرد و حق آمد که
 یا ابراهیم بکن آن برین گمان مرا که از دعا کار یکی حاصل آید یا توبه کنی و بپند بزم یا احتیاج کنی و یا سرزم یا
 از دعا مرزنگی آید که مرا بپشت پشیمان کنی که از نامهای من یکی ضرر آید و عایشه رضی الله عنها میگوید
 که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخدا ای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانم که بپشیمانی که نه آن را
 بپشیمان پس از آنکه امروز خواص و گفت صلی الله علیه وسلم از جانب مغرب و در آن جهت پشیمان آن
 پندار ما له یا چهل ساله را برای توبه گناه است از آن روزی که آسمان و زمین و آخرت و اولت و هر
 نه بند تا آنکه که آفتاب از مغرب برآید و گفت روز و شب و پنجشنبه اعمال هر چه کنند هر که توبه کرده
 باشد توبه پزند و هر که امروز خواسته باشد توبه کند و گمانی را که دلها پر کین دارند همچنان بگذارند
 و گفت که بخدا ای تعالی بتوبه بنده شاد قراران است که مرده را این که در یاد بد خویش و مرز و مرز
 و شمشیر و شتر دارد که زاد و طعام و فرجه دارد بر آن است چون بیتا و شتر نبیند بر خیزد
 و بپای طلب کند تا پیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید ایجا خود
 باز درم و مرز زمین هم تا بپیم بآن جای باز آید و هر بر حائل نهی تا بپیم و خواب شود چون از
 خواب درآید شتر را بیند باز از راه بر حائل بر حائل و استاد و خرامد که شکری کند و گوید ای تو خدا ای من
 و من بنده تو از شاد فزایان غلط کرد و گوید ای توبه من و من خدا ای تو خدا ای تعالی بتوبه بنده خود
 شاد قراران مرز و بآن شتر و طعام و شراب خود * حقیقت توبه * بد آنکه اول توبه نور معرفت و ایمان
 است که پیدا آید و بآن نور بیند که گناهها زهر فانی است چون بنگرد که از این زهر بپاید و زهر بپاید و بهلاک
 نزد یک است بشور و پشیمانی و هر اس در روی بد آید چون کسی که بداند که زهر خورده است
 پشیمان شود و بشور و پشیمانی آن پشیمانی آنکشت بگرفت و بر دقایق کند و بسبب این هر اس بد پیرد و در
 بکن تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خورد پیر و ن کند همچون پیر بیند که مرشهرت که راند
 همچون آنکس برده است که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد و با خور بگزاید در روی پشیمانی

پیدا آید بر کشته و آتش خوف در میان جان ادا قیل که خود را ملاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی
 شریه شهوت رکنه در روی شوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که کشته را ندانند
 کند و در مستقیل نیز بر سر آن برزد و لباس جفا بپوشد و بساط و نایکستر اند و همه حرکات و سکنات خود
 را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطور شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش
 ازین معصیت را اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور
 معرفت و ایمان است و غرغ آن بلبل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت
 با طاعت و موافقت * **پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت اما آنکه**
توبه واجب است بر همه کس یا آن پشیمانی که هر که بالغ شد و کافر است بروی واجب است که از کفر توبه
کند و اگر مسلمان است و مسلمانی بتقلید ماذن را درین رد آرد و بزبان میگوید و بدل غافل است واجب است
بر روی که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خیر یابد و
باین نه آن می خواهم که دلیل آنچنانکه در کلام کریمک بیاموزد که آن واجب نیست بر همه کسان
لیکن آنکه سلطان ایمان بود و او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم وقتی او را باشد
که هر چه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هرگاه که معصیت رود ایمان
تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت
زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر بود لیکن ایمان را شاخ و شعب بعیا راست و یکی از
شاخهای آن آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر میخورد و بخورد پس در آن حال
سلطان شهوت ایمان او را در آنکه زنا نمیکند مزیت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد
یا نور آن در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود
از ایمان عادت تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب
باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن از از نعم این معاصی خالی نبود چون شریه طعام و شره
سخن و درستی مال و جاه و چون تحمل و کبر و ریاء و امثال این مهلکات که این همه خباثت اصول معاصی است
و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را ازین بعد اعتدال بود و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند
و این بمقامت در از بود و اگر ازین نیز خالی شد از هوا و وحی نفس و اندیشه های ناگرددنی خالی
نمود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال
خالی نبود و ازین هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها را موش کردن حق تعالی است و اگر همه یک
لطف بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر بمثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر
و فکر آنرا نیز مقامات است متفاوت که هر یکی از آن درجات نقصان دارد با ضاقت با آنکه فرق آنست و

نماند کردن بد و حقه نقصان با آنکه نماز از آن ممکن است عین مختار است و توبه از آن واجب است
 و آنکه رسول ملی الله علیه و سلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و اعتقاد کنم این بوده باشد که چون
 کار او بدوام در توبه بود و زیادتی از توبه نکند که و بعد می گوی که آن توبه پیش از آن مختصر
 بود و از آن توبه که شش اعتقاد و توبه کرد و چه اگر کفایتی که از آن توبه که از آن توبه که از آن
 آورد چون بدعت آورد شاد شود و اگر بدعت که در نماز بدعت است توبه آورد و بدعتی که توبه
 کرد و بدعتی که در نماز توبه خورد و توبه خورد تا آنکه که بدعتی که از آن توبه که از آن توبه که از آن
 این خود نیست چون بدعتی که کرمی بدعتی که توبه آورد که از آن توبه که از آن توبه که از آن
 توبه خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفتند که این توبه که از آن توبه که از آن توبه که از آن
 حق بزرگان نقصان بود که از آن اعتقاد کنند و برای این گفتند که این توبه که از آن توبه که از آن
 غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل است نه از فرائض چرا که توبه از آن نیز
 واجب است و جواب گوئیم که واجب توبه است یکی آنکه در توبه ظاهر گوئیم بر حد و رجه عوام خلق آن
 مقدار که اگر بآن مشغول شوند عالم و غیر آن بشود و معیشت دنیا پر از دنیا و این آن بود که ایشان را از
 عذاب دوزخ برهاند و واجب در آن بود که عموم خلق طاعت آن ندارند و هر که بآن اقامت نکند از عذاب
 دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حضرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گوئیم نیستند بالای خود چنانکه
 متاراه نیستند بر آسمان آن غنیمت و حضرت که در دنیا بود هم عذاب این باشد این توبه که گفتیم واجب است در
 خلاص یافتن از این عذاب و چنانکه می بینیم در این جهان که اگر یکی را از آن توبه که از آن توبه که از آن
 بد بد آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک میشود و از غنیمت و حضرت آتش در میان جان او افتاده اگر چه از
 عذاب چوب زدن و دمت بریدن و مصادره کردن رسته است و از این عذاب است که روز قیامت و از روز
 تقابین خوانند زیرا که هیچکس از غنیمت خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا
 نکرد و از این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته
 اند تا فردا حضرت تقصیر نباشد چگونگی رسول ملی الله علیه و سلم خود را گرفته میداشتند و می دانست
 که نان خوردن حرام نیست تا عایشه می گوید که بدعت بشکم از فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد بگریتم
 و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعمی میر بخوری گفت ای عایشه برادران من اولوا العزم
 از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند و ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان
 روزی چند آنکه صبر کنم دو متر دترم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفته و سبکی
 در زیر مهر نهاد ابله ای او گفت نه بترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت منی در
 زیر مهر نهادی و نعمت کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز یاد بیا بنویس که داشتی و رسول ماملی الله علیه

و سلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم از یک آمد گفت تا آن گفته را باز آورده بدید و بدید رضی الله
 عنه چون شیر خورد و دانست که در آن شبیهی است چنانکه انکشت بگو فرود کرد و قی کرد تا بیم آن بود
 که جان وی با آن بهم براید چگونگی بدید انست که در قیوم عامه این واجب نیست اما قیوم عامه دیگر است
 و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر و عاقلترین خلق خداست تعالی بخدا ای و مکر او و خطر را ارا ایشانند
 و کان میر که بهرزه این رنجها بر خود نهاده اند و اقبال با ایشان کن و در قیوم عامه میاریز که آن جلای
 دیگر است پس ازین جمله بشناختی که بند در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و از این است که ابو
 سلمان دارائی میگوید اگر بند در هیچ چیز نگیرد مگر بآنکه ضایع گردد است از روزگار خود تا باین غایت
 او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگونگی بکسی که در مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند
 و بد آنکه هر که کوهی نفیس دارد از وی ضایع شود از اجای گریستن بود و اگر بآنکه ضایع شود
 نیز عیب عقوبت و بلا و اگر در گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر کوهی است که بآن سعادت ابد
 صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا عیب هلاک او گردد حال او چگونه باشد اگر
 ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر از آن گاهی یابد که حضرت سرورند ارد و این که
 خدا تعالی میگوید *وَاتَّقُوا مَآرِزَ قَنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ*
قَرِيبٍ گفته اند معنی این آن است که بند در وقت مرگ ملک الموت را ببیند و بداند که وقت رفتن است
 حضرت در دل او فرو داید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم
 و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رحمت و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت
 ده گوید ساعتها رسید و هیچ مانده چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان او را و اضطراب آید و
 اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بد بخت گردد اگر حکم
 بمعافیت کرده باشند اصل ایمان بسلامت ماند و ازین گفت حق تعالی *وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ*
الْعِثَّاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ إِلَىٰ اللَّهِ و چنین گفته اند خدا را با هر بنده و مراست
 یکی آن وقت که از مادریا بد گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا با مانت بتوسپردم کوش دار تا
 چون باز مهری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بند من در آن امانت چه کردی اگر نیک نگاهداشتی
 جزای آن بیای اگر ضایع کردی و وزخ و انتظار تحت مانده باش * پیدا کردن قبول توبه *
 بد آنکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش بشک در آن باش
 که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و ملاقه آن بآن بر چه وجه است و مناصبت
 او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن بچسبند بشک نباشد از آنکه کناه عیب حجاب است و
 توبه عیب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود کوهی پاک است از جنس

کرم تر شکنان و چون آئینه است که حضرت الهی در آن بشاید چون ازین عالم بیرون رود و نگارنا کرده
 و بهر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آئینه دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نور حق بآن میرسد و آن ظلمت
 معصیت را از روی می کند و همیشه آثار اطاعت و طاعت را در طاعت معاصی بر آئینه دل متعاقب می باشد چون
 ظلمت بعیار باشد و توبه کرد و نور اطاعت آن ظلمت را از بین بکشد و دل بصدا و باکی مفرد باز شود
 میگرد که چنان آن احوال کرده باشد که زنگار بچهره دل و عیبها باشد و در آن غوص کرده که بهر علاج نبیند بود
 چون آئینه که زنگار و دود باطن آن شده باشد و چنین دل خود توبه بپوشاند کرد مگر که بزدن گوید توبه
 نکردم و همچنان که جامه شوخ کن بپوشانم و بپوشانم بپوشانم با کمال خود دل هم از ظلمت معاصی با نور اطاعت
 پاک شود و بهر آنکه این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که از پس هر زشتی نیکویی بکن تا آنرا بپوشد و
 بکشد اگر چنانکه آن گناه کنید که با عیان وجد و آنکه توبه کنید بپند برد و کفایت پند باشد که بحسب گناه در
 بهشت رود کفایت چنانچه بود کفایت گناهی کند و ازین پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت
 گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من او را درین گناه نیفکند می و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 حجت بر میثاق را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و کفایت چون ابلیس ملعون شد کفایت یعزت تو که
 از دل آدمی بیرون نیامد تا جان در رختش باشد خدا تعالی گفت یعزت من که در توبه بر روی نبندم تا
 جان در رختش بود و همیشه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و کفایت بر من نوازش بپایار رفته مر توبه
 بدیدند کفایت بدیدند چون بر نیاید باز کشت و کفایت در آن وقت که گناه میکردم او مرا میدید کفایت بدیدند
 حبشی نعره بزد و بیفتاد و بر دوشبیل میگوید خدا تعالی گفته است یا یکی از پیغمبران که بشاید بدید
 گناهکاران را که اگر توبه کنید بهر دم و بهر زمان صد یقین را که اگر بعد از ایشان کار کنم همه را عقوبت
 کنم طلاق بن حبیب گوید که حقوق خدا تعالی عظیم تر از آن است که بآن قیام توان کرد اما منی باید که
 بآمدن بر توبه خیزی و شبانگه بر توبه خمی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بند و عرض کنید یکبارگی
 و بعد گوید آه که همیشه از قومی توبه میم آید آن گناه در کار می کنند بآن که توبه می باشد و در این احوال
 یکی گناه بپایار داشت چنانچه که توبه کند و لذت آنست که بدیدند پانده او را نشان دادند یکبارگی بپایار
 ترین اهل روزگار بود از روی بدیدند که گناه بپایار اوم و نورد و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه
 او را نیز یکشبه ناصد تمام شد پس او را به عالم ترین اهل روزگار نشان دادند از روی بدیدند کفایت مر توبه
 بزد کفایت بدیدند که از زمین خود بر روی که آن جای فساد است و بقلان جای روی که آن جای
 اهل صلاح است او بوقت و میان آن دو جای فرمان یافت و شکنان عذاب و رحمت در روی خلاف کردند
 و هر یکی گفت در ولا یقین است خدا تعالی بفرمودن آن زمین را بپوشد و او را بر زمین اهل صلاح
 از پیشگاه تو یافتند یکبارگی و حبیب پس و شکنان رحمت جان او بدیدند و باین معلوم شود که شرط حبیب که گفت

سیئات خالی بود از کناه بلکه باید که گفته جهنمات زیادت بود اگر چه بمقد ازین اندک باشد که نیابت
 بآن حاصل آید * پند اکردن کناه صغائر و کبائر * بد آنکه توبه از کناه بود و کناه هر چند
 صغیره بود کار آن سهل تر است چون اصرار نکنند و در خیر است که باز بای فریضه کفارت همه کناهان است
 مگر کبائر و جمعه کفارت است همه کناهان را تا بجمعه مگر کبائر و جی تعالی گفت آن تبتینوار کبائر یا
 تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم اگر از کبائر دست بردارید صغائر عفو کنیم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام
 است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که
 ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیک تر است از آنکه بهفت ابوطالب
 مکی میگوید که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام مقله کبیره است چهار در دین
 است کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود چنانکه کمی کاری میکنند و در دین اندازد که
 هرگز از آن توبه نکند و دیگر نوبید از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدا تعالی
 چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی کراهی زور که
 حقی بآن باطل شود دوم قذف محض چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدو غ که بآن مانی یا
 حق کمی بعد چهارم جادویی که آن نیز بکلمات باشد که بزیان گوید و سه در شکم است یکی خور خوردن و هر چه
 منستی آورد و دیگر مان یتیم خوردن و دیگر بوا خوردن و دود رفرج است زیار لواط و دود در دست بود
 قتل کردن و زردی کردن و بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن کوشیدن از صف کافر است
 چنانکه یکی از دیگر یزدوده از دست و اما چون بیش باشند کوشیدن را بود و یکی در همه تن است و آن
 عقوق مادر و پدر است و بد آنکه این بآن دانسته اند که بعضی جمله بر آن واجب است و بعضی بآنکه در
 قرآن در آن نهید عظیم است و در تفصیل این تصریح هست که در کتاب احیاء گفته ایم و این کتاب احوال
 نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیش رود و بیاید انعت که اصرار در صغیره نیز
 کبیره بود و اگر چه گوئیم که فرائض کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانی مظلومه در کردن
 دارد آنرا کفارت نکند و تا باز نداند از عهده آن بیرون نیاید و در جمله بر معصیت که بشد ای تعالی تعلق
 دارد بعضی نزدیکتر است از آنکه مظلوم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان کناهان سه است دیوانی که
 نیامرزند و آن شرک است و دیوانی که بیامرزند و آن کناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی
 بود و دیوانی که فرونگ دارند و آن دیوان مظلوم بندگان است و بد آنکه هر چه رنج مسلمان بآن حاصل
 شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در چشم و مزوت بود و اگر در دین چنانکه کمی
 خلق را ببل عتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت
 دلیر شوند * پند اکردن آنچه صغائر بآن کبائر شوند * بد آنکه صغیره امیل واربود که عفو و ابرا

در باید لکن بعضی از احباب عظیم کرد و خطرات نیز صعب باشد و آن شش امت * اول آنکه اسرار کنند
 چون کسی که پیوسته غیبت کند یا کسی که همیشه جامه ابریشم پوشد یا حنا ملاهی کند چنانچه معصیتی که بر
 درام رود آثار آن در تار و پود دل عظیم بود و برای این بود که زخون صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین
 کار ما آن امت که پیوسته باشد اگر چه اندک بود و مثل آن چون قطره آب بود که بتواتر بر سنگی می آید
 لابد سنگ را موراخ کند و اگر آن آب بیک بار بر آن ویزند اثر نکند پس هر که پیوسته مبتلا گردد باید که
 با متغیر و ندرک آن میکند و پیشانی می خورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره با متغیر صغیره
 امت و صغیره با صرار کبیره امت * دوم آنکه گناه را خورد و خورد و پنجم حقارت بآن نکرد که گناه باین
 بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خورد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را
 حسابت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خورد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این
 دلیل باشد بر آنکه با دل متابعت گرفته و مقصود از سه دل امت هر چه در دل اثرش کند آن عظیم تر
 امت و در خبر امت که مومن گناه خورد چند کوهی بیست بر زیر خود را همیشه میترسد که بروی فرود آید و
 منافق چون مکی بیند که بر بینی او نشیند و بر خیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بشد گویند این
 مهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد یکی از انبیاء که بخود گناه متکرر بزرگی
 حق تعالی نکرد که فرمان و بر خلاف کرده و هر چند بند بجلال حق تعالی عارفتر گناه خورد و بنزد او عظیم تر
 یکی از صحابه میگوید که شاگرد ما میگوید که آنرا چون موی میلا لیل و ما هر یکی را از آن چند کوهی دانستیم
 و در جمله مخطیباتی تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا آمانت بینی چنانکه
 کلت و تحمونه هینا و هو عند الله عظیم * سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و قتروی شمرد و بآن
 فخر کند و باشد که بیارثه بگوید که من فلان را بر رفتم و لوزا مالیدم و مال از ببردیم و دشنام دادیم و
 خجل کردم و در مناظر او را تشویر دادم و امثال این و هر که بملاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود
 بر آنکه دل از مایه شد امت و ملاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه از نگاه میدارند پندارد
 که این خود نهایت امت در حق او و نترسد از آنکه این امثال و اعتبار چ بود تا بقیام ملاک شود * پنجم آنکه
 مقصبت را غماز کند و ختر خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران نیز بحسب او در آن گناه رغبت
 کنند و وبال معصیت و رفعت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و احباب آن بمآزید
 تا او را بیاموزد و بآن خود متضاعف شود و حلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مملکتان بزرگ تر از آنکه
 معصیت در چشم وی آمان کند * ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بمیب کرد از دیگران
 دلیر شوند و گویند اگر تا کردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامه ابریشمین پوشد و نزد ملاطین رود
 و مال ایشان متاند و در مناظره زبان بمقامت اطلاق کند و در اقزان خود ملعن کند و بهیما روی مال را

جاء فخر کنند همه شاگردان او و با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد بشوند و شاگردان بشاگردان اقتدا کنند و از هر یکی ناحیه تباها شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگردند و ناچار ریاال همه در دیوان مقتدا باشد و بر این گفته اند خنک آنکس که ببرد و کنامان او با او ببرد و کسی که چنین بود یا شد که کناها او مزارع بعد از وی مانند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و خبیثی آن بر سوال آن روزگار که او را بگویند اگر کنامان تو میان من و تو بودی اینا مرزیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که همراه کردی و چنان مانند آنرا چه کنی و بر این امت که علمای بر خطرات که کناها ایشان یکی مزارع است و طاعت ایشان یکی مزار که ایشان از ثواب کفائی که بایشان اقتدا کنند حاصل آید و بر این سبب واجب است بر عالم که معصیت نکنند و چون کنند پنهانی کنند بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از این حد رکعت زمری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون که مقتدا کشیم ما را تبسم نیز زوایست و چنانی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کنند که بآن سبب خلق بهمان از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت علما واجب تر * پند اکردن شراب توبه در صحت و علامت آن * بد آنکه اصل توبه پشیمانیست و نتیجه آن ارادت است که پیدا آید اما پیشانی را علامت آن است که بر دوام دارند و در حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کمی که خود را بر شرف ملاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او از فرزندی بیمار بود و طبیبی ترساکرید که این بیماری با خطر است و از روی بیم ملاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بروی عزیز تر از فرزندان است و خداوند و رحمت صادق تواند از طبیب ترساکرییم ملاک آن اخوت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر خطای ای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نشیزد آن نزد که ایمان از آفت معصیت بمنور پیدا نماید است و هر چند این آتش هوزان تر بود اثر آن در تکبیر کنامان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بردل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آنرا نکند از دود رین سوز دل صافی و رقیق شود و در خیر است که با تأیید نشیند که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت نفور میگردد و خلوت معصیت در دل بتلخی بدل میشود یکی از انبیاء شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل و خبیثی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق از شفاعت کنند قبول نکنم تا خلوت آن کناه در دل او مانده باشد و بد آنکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود اما در حق قاتل همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار ازین چشید و زهری بیمار از آن دیدم چون دیگر بار اندیشه آن کنند تا ببینند همه مویها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن و شهوت خلوت آن در خوف زین آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد

که آن معصیت که از کرده و زهره را زان بود که خطی خدا تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است
اما ارادت که از این پیشانی خیزد به جهت تعلق دارد حال و معاصی و مستقبل * اما حال آنکه بترک همه
معاصی بگوید و هر چه بروی فرض است بآن مشغول شود * اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن
صبر کند و با خدا تعالی بظواهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز نور معصیت نرزد و در فرائض
تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه اورا زیان دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم مستی و ترزد
نکند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بمر توبه بدو لا بعزل و با خواهی و لقمة
حلال که بدست آورده باشد یا ترک کند آن قادر بود و تا از شبهات و مشتبهات وارد توبه تمام نبود و
تا شهوات و اشکسته بکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بروی مستوی
باشد مفت بار بجهد دست از آن بردارد و با آن شود بعد از آن اما ارادت معاصی بآن تعلق
دارد که گذشته را ندانند و نظر کنند که چیست از حقوق خدا تعالی و حقوق بندگان
خدا ای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بود و قسم بود که از این فرائض و ترک معاصی اما فرائض
پایه اندیشه کتب از آن روز باز که بالغ شد یک یک روز اگر عازمی فوت کرده است یا جامه پاک انداشته
یا نیت ارد و دست لبرده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد ارجح و رشکی نموده همه قضا کنند و از آن
روز باز که مال داشته است اگر چه کوچک بوده باشد حجاب کند و هر چه زکوت داده باشد
یا داده و بی تحقیق نرسانیده است یا اوائلی از زمین و زمین داشته و زکوت آن نداده همه را حجاب معلوم
کند و زکوت آن بداند و اگر در روز رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشروط کرده یا نه
همچنین و ازین جمله آنچه بییقین دانند قضا کنند و هر چه در شک بود بغالب ظن ترا گیرد و اجتهاد کنند
آنچه بییقین دانند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز
محسوب دارد و او بود و اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و مبداء
و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرد و نجس و ناپاک و طاعت و زهد و خمر خوردن و آنچه
خدا تعالی بآن را حجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی
براند بلکه پنهان دارد و در آن ترک آن توبه و طاعت بسیار بکند و هر چه صغائر بود همچنین مثلا اگر
بنا محرم نکرسته یا دست بپش طهارت بمصیف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سمع رودها کرده
است هر یکی را کفارت کند با آنچه خدا آن باشد تا آن را محو کند که خدا تعالی میفرماید ان
الْحَسَنَاتِ وَالْثَّيِّبَاتِ لَنْ يُغْفَرَ لَكَ مِنْهُنَّ شَيْءٌ لَنْ يَغْفِرَ لَكَ مِنْهُنَّ شَيْءٌ لَنْ يَغْفِرَ لَكَ مِنْهُنَّ شَيْءٌ لَنْ يَغْفِرَ لَكَ مِنْهُنَّ شَيْءٌ
علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن یا عتکاف و عبادات کند و کفارت در معصی طهارت بمصیف
نهادن یا کرام مصیف و بشپاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که

دوست دارد و حلال باشد بخورد و بصدقه دهد تا بهر غلظتی که از آن حاصل آمد نبرد و ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شاذ و غیره که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنی آلوده نشود و در روی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و بقدر شود و برای این است که در خبر است که هر رنجی که مؤمن رساند اگر همه خارجی بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عایشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدا تعالی اندوهی در دل او افکند تا کفارت آن شود و چنان نیست که ترکویی این اندوه با اختیار او نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوهمکن بود و ترکویی این خطیبتی است چون کفارت خطائی شود این چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا بغیر کند آن خیر است اگر چه نه با اختیار نیست چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون کند آشتی آن پیر اندوهمکن را یعنی یعقوب علیه السلام گفت با بندیره صل ماذر فرزند کشته گفت او را باین اندوه عرض چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بدین گن باید که حساب مغایرت خود با همه کس بکند بلکه حساب محاسن و سخن گفتن تا هرگز ابروی حق است مالی یا آنکه او را رنجانید و غیبت کرده از عهد آن بیرون آید و هر چه باز دادنی باشد باز دهد و از هر که بجای باید خواست بخواند و اگر کسی را کشته است خود را بوارث از تسلیم کند تقصص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از دزدی نادانکی تاحیه بخزند و بپوشان آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر دنیا بدوارث دهی و این سخت دشوار بود بر محال و باز زکات آن که معاملات ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود و خلیف غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت افزایش تا چند آن طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات ابر بکند از بند در قیامت او را قدر کفایت یماند

* فصل *

هرگز ادر و ام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند مشقت کار است که چون پس از گناه بزود کفارت گناه بود چهار دردن است یکی توبه یا عزم بر توبه و درستی آنکه نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بآن معاقب باشد و امید عفو و چهار دردن است یکی آنکه در رکعت نماز بکند و بعد از آن مفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و الحمد له و صدقه بدهد آن مقلد ار که بود و یک روز و روزه دارد و در بعض آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجین رود و در رکعت نماز بکند و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا بد آنکه استغفار بزبان که دل در میان نبود پس نائده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن مراسمی و تضرعی باشد و طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون

چنین باشد اگر چه هم توبه منضم نکرد اما بعد از آنکه در جملۀ استغفار بر زبان باغلبجاء دل نیز افتاد
خالی نبود که زبان را بار بار از توبه منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بشیر عادت
کرد میل بامتغار بیشتر کند از آنکه بلغث و بیخود و غیر آن مرید با برهمنان مغربی را کلت و تبت بود که
بر زبان من ذکر و رومی دل کلت شکر کن که یک عضو تو داخل مت بکن اشتد و درین شیطان و انلیبی است
که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در خراب شیطان
بسته قسم اندکی مابق که گوید راحت کفتی لا جرم کوری تو دل حاضر کنم این تک بر جراح شیطان
پرا کند دیگر ظالم بود که گوید راحت کفتی و در حرکت زبان نائل نبود و خاموش با یستد و پندارد که زیر کی
کرد و تحقیقت بد و متی و موافقت شیطان بر خاموش و منوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر می توانم کرد زبان
بد کر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بد بهتر از آن چنانکه باد شامی بهتر از صرافی اما
صرافی بهتر از کنای و شرط نیست که هر که از یاد شافی عاجز کند از صرافی نیز دست بدارد و کنای رود
* پند کردن علاج توبه * بد آنکه علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که بچه عیب اصرار میکنند
بر معصیت و توبه نمیکند و آن پنج عیب است و هر یکی را علاجی دیگر است * اول آنست که با آخرت ایمان
ندارد یا شک بود و علاج این در کتاب غرر در آخر مفاکات کفیم * دوم آن بود که شہوت بروی چنان
غالب شد باشد که طاقت ندارد که بترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شد باشد که او را از
خطر کار آخرت غافل دارد و عجایب بیشترین خلق شہوات احمق و برای این گفت رسول صلی الله علیه و
سلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید و جبرئیل را کلت بنکر چون بنکرید کلت بغزت توبه که هیچکس نبود
که صفت این بشود که در انبیا و دس شہوات را خدای تعالی کرد اگر دوزخ بیا فرید و کلت بنکر
چون بنکرید کلت هیچکس صفت این نشود که نه باین شتاب پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است
کرد ترک کرد آن بیافرید و کلت بنکر چون بنکرید کلت بغزت توبه که میترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود
از پس رنج که در راه است * سوم آنکه آخرت و عده است و دنیا نقد و طمع آدمی بقتل ما نثر بود و
هر چه نعیب است که از چشم او در راه است از دل او نیز دور بود * چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه
است مہ روز و لکن تاخیر میکند تا فر دایر شہوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم * پنجم آنکه
کناہ واجب نیست که بد و زخ بود بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خورد نیکوکان بود چون
شہوتی بروس غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید بر حسن میدارد اما علاج عیب اول که
با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را نعیب می پندارد و ترک نقد نمیکند و آخرت
که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه لا بد خواهد آمد آمد و کبر و چندان
است که چشم فراز کرد و میرد نقد شد و باشد که هم امروز بوده این جامع است که این نعیب نقد کرد و آن نقد

کند شده کرد و چون خوابی شود * و اما آنکه بترک لذت میتواند گفت باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن شهوت غمی تواند کرد و روزی طاعت آتش چون دارد و طاعت صبر از لذات بهشت چون خوراند داشت و اگر بپار شود و هیچ چیز نزد او خوشتر از آب مرد نبود و طبیعتی چه بود او را گویند که آب تر از آن میل دارد چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا را میل باد شامی اهل بقول خدای تعالی و رسول اولی تو که سبب ترک شهوت شود * و اما آنکه در توبه تعویف میکند او را گویند چه تاخیر است که میکنی تا آمدن فردا فردا بدست تو نیست باشد که قیام و توبه ملاک شوی و ازین معیبت است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دروغ از تعویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آن است که بترک شهوت گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کمی است که از آنرا مایند که درختی از بیم بکن گوید این درختی قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر مال با و گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که با آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند بیشتر کنی آسان تر * و اما آنکه اعتقاد بر آن میکنند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند گوئیم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکند درخت ایمان ضعیف شود و بر وقت مرکب و عواجیب سكرات مرکب برکنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بیمار چون همان بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که مملکت شود آنگاه اگر ایمان بعلت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عفو نکند پس باین امید نشستن حماقت بود و مثل او چون کمی بود که هر چه دارد ضائع کند و عیال گرسنه بگذارد و گویند باشد که ایشان در ویرانه روند و کنجی یا بند یا مثل کمی که در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و اگر کالای خود پنهان نکنند و در خانه بگذارد و گویند باشد که این ظالم چون بخانه من رسد ببرد یا غارتل مانند یا کور کرد و در خانه من نبیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتقاد کردن و از احتیاط و همت داشتن از حماقت بود

آنکه خلاف کرد و آنکه در آنکه کمی از بعضی گناهان توبه کند نه از همه درخت بردیانه کرمی براند که مثال است که کمی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکنند که این معصیت است آن نیز معصیت است پس همچنان که میال بود که از یک جنب شراب توبه کند و از یکی نکند که فردا بر آن معصیت نیز همین بود و در وقت آن است که نپسین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا نکند و هم در کارهای دیگر یا باشد مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گویند

این بخلق تفلیق دارد و خطرات این بیش است بلکه از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل
و گوید هر چند بیش خوری عقوبت بیش نبود و من در اصل با شهوت خورد بر نمی آیم و در زیاده دینی بر می آیم
و شرط نیست که چون شیطان مزاحمت آورد در کارهای دین که از آن عاجز باشیم نفوذ مؤلف
او کنیم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب حبيب الله وان الله يحب التوابين ظاهر آن است
که این درجه محبت کمی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درخت نیاید مگر این
میخواهد و الا هر صغیره که از این توبه کند کفایت آن ضعیف شود و آن ضعیف چون نابود شود و توبه
بیکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بان قدر که میسر شود ثواب یابد
والله اعلم * * * **مسئله دوم** از منجیات در صبر و شکر * * * بدانکه توبه بی صبر راحت نیاید بلکه
کزاردن هیچ فایده و گذشتن هیچ معصیت بی صبر راحت نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله
علیه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمان است و عیب بزرگی
و فضل صبر آن است که خدای تعالی در قرآن زیادت از مفادت جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکو
تر است از درجات بصبر حواله کرده تا امامت در راه دین حواله بصبر کرد و گفت و جعلنا منهم ائمة
یهدوننا یامرنا لیسیروا و مزدی نهایت و بی حساب را حواله بصبر کرد و گفت انما یوفی الصابرین
اجرهم بغير حساب و صابران را وهد داد که او را ایشان است و گفت والله مع الصابرین صلوات و
رحمت و هدایت هر چه میسر آید و جمع نکرد مگر صابران را و گفت اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة
واولئك هم المصابرون و از بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی آنرا جزو کرد و هر کسی نداند مگر اندکی
بدان زمان خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن اقل ما اوتیتم الیقین و مؤیمة الصبر گفت اندک ترین
چیزی که بشمار داده اند یقین است و صبر و هر که را این هر دو داده اند گویند که باک من را اگر غایب و روزی بهیار
ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز یا صاحب صبر کنید و بگردید و معتدد از من از آنکه هر یکی چندان طاعت
کنید که ممکنان کرده باشند لیکن تو هم که راه دنیا بر شما کشاده شود پس از من تا یک بکر را متبرک شوید و اصل
آسمان شمارا منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب بیامی بد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب
حق تعالی بماند ما عندکم یتقد و ما هیئت الله بقی و لتبزیرن الله بن صبر و اما آیه تسام بخراقل و گفت
صلی الله علیه و سلم صبر کنی است از کنیهایی بیشتر و گفت اگر صبر مردی بود صابر مردی گویند بنده و گفت
متدای تعالی صابران را در صفت دارد و صلی آمد بد او و علیه السلام که در اخلاق بن اقتدا کن و از اخلاق
من یکی آن است که من صبر کنم و صبر کنم علیه السلام گفت فیا بنی آنچه خواهم تا صبر نکنید بر آنچه
نخراهم و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را دید از انصار گفت مومنین گفتند آری گفت نشان چیست
گفتند در نعمت بفرمانیم و در محنت صبر کنیم و بقصای خدای تعالی خوشن باشیم گفت مومنون و ربنا الکفیه

و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سراج از تن هر کس از نیست و هر کس صبر نیست
ایمان نیست * حقیقت صبر * بدانکه صبر از خاصیت آدمی است بجهت بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند
و ملائک را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهائیم مستخر شهوات اند و در ایشان
هیچ متقاضی نیست بجز شهوات و ملائک بعشق حضرت الهیت مستغرقند و ایشان را از ان هیچ مانعی نیست
تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتلا بصفت بهائیم آفریده اند و شهوات غدا و جاه و زرینت و
لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند آنکه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک در وی پیدا آید که در ان نور
عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهائیم از ان میروم اند یک فرشته او را هدایت
میکنند و راه مینمایند بآنکه از انوار و نوری بوی سرایت می کنند که در ان نور عاقبت کارهای شناسد و مصلحت
کارهای بیند تا در بین نور خود را بخندارند و بشناسند که عاقبت شهواتها ملامت است اگر چه
در وقت خوش است و بدانند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و زنجیر آن دیر بماند و این هدایت بهممه را
نباشد لکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیانکار است و قدرت دفع آن نداند چه فائده
بود که بپارد اند که بپاری زیانکار است اما بر دفع آن قادر نبود پس از دست تعالی آن فرشته دیگر را
بر وی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تأیید و تسلیم بد کند تا از آنچه دانست که او را زیانکار
است دست بردارد پس چنانکه در وی بایست آن بود که شهوات بر اند در وی بایستی دیگر پدید آید که
شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این بایست مخالفت از لشکر ملائک است و آن بایست
شهوات را ندان از لشکر شیطان و ما این بایست مخالفت شهوات را با عباد دینی نام کنیم و بایست شهوات
را با عباد هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن کوید مکن و این کوید بکن
و در میان این دو متقاضی ماند است اگر با عباد دین پای بر جای دارد و ثبات کند در کار زان گذردن
با با عباد هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر با عباد هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظهور
گویند و تا در کارزار می باشد با و این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن با عباد دین است
در مقابل با عباد هوا و هر گویا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از این است که ملائک را بصبر
حاجت نیست و بهممه را و گردک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم گرام کاتبین
ایشانند و هر کس او را نظر و استدلال کشاده کرد نداند که هر چیزی که حادث شود آخر اسمی بود و
چون در چیز مختلف بود و سبب مختلف خواهد و می بیند که بهممه و گردک را در ابتلا هدایت بود
و نه معرفت که عاقبت کارهای اند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ مرد و پیران آید که این را
بد و سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بدانند که هدایت اصل است و
بیشتر آن است آنکه قدرت و ارادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت با و است شریفتر و فاضل تر

است پس جانب دمت را متوجه از حد باید که از او مسلم بود و صد و تونی که ایشان مولان تواند پس او
 فرشته دمت را متوجه است و چون از برای ارشاد تحت اگر گوش بودی از او تا از وی حد است و معرفت حاصل
 کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که از او معطل نگذاشته باشی و این بر تو حجت تو نیست
 و اگر اعراض کنی را و در معطل کنی تا همچون بهائم زکودگان از حد است بعوض مخرج مانی این حیه
 بود که بجای از کرده باشی و بجای خود و بر تو تو نیست و همچنین اگر آن توت که از آن فرشته یافتی در مخالفت
 شهرات بکار داری و جهل کنی این حجت باشد و اگر نکنی حیه باشد را این مورد و احوال بر تو می نوبستند
 بر حجت هم در درون دل تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دروغ و شهادت ایشان نه از عالم شهادت اند
 ایشان را با این چشم نتوان دید چون مرک در آید و این چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید
 باز خود این صفات را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری غیبتیابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی
 و قیامت صغری وقت مرک بزرگ چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مات فقل قیامت قیامت و قیامت
 کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا کشته ایم و این کتاب احیاء آن
 نکند اما مقصود آنست که بدانی که هر جائی بود که جنگ باشد رجائی جنگ بود که در لشکر مختلف بود
 و این در لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در صیغه آدمی جمع اند پس اول قدم راه
 دین مشغول شدن است باین جنگ که صغری صیغه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر
 ملائکه در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهرات را قهر نکند بعد از آن ترسد و تا جنگ نکند و در جنگ
 صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آن است که ولایت شیطان را مسلم داشته و
 هر که شهرات زیور است او باشد خود مطیع شرع کشته و این فتح او را بر آید چنانکه رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت و لیکن الله اعانی علی شیطانی تا علم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشند که ظفر بود و گاه
 مزبست و گاه دست شهرات را بود و گاه باعث دین را و جز بشهرات این تلمه فتح نیفتد
 * پند اگر دین آنکه صبر یک نیمه ایمان چنانست و روز یک نیمه صبر چنانست * بدانکه ایمان یک چیز نیست
 بلکه شاخها بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اقل با صفت بزرگترین آن
 لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از راه بزرگ رفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول
 آن به جنس نیست معارف و احوال و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان از این حد خالی
 نبود مثلاً حقیقت توبه پشیمانیت و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه از مرقاقل است
 و فرع او آن است که دست از گناه بردارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل
 هر سه از جمله ایمان است و ایمان عبارت از این سه بود لیکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند که آن اصل
 است چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و غیر احوال دل

بمب معرفت چون شاخ درخت است و کردار ما که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جمله ایمان
 در چیز است دیدار کردار و کرداری صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از
 در جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر کردن است از جنس شهوت پس
 آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظرمه بگردان بود و ایمان عبارت از آن کنی کردار مومن در محنت
 صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است
 و چون نظر بآن کنی که مشکل تر در شوار تر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوار تر از صبر نیست پس باین
 وجه صبر جمله ایمان است چنانکه پرمیداند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین آن است و
 این همچنان است که گفت حج عرفة است یعنی که خطر بمب آن است که بفرات آن فوت شود و بدین
 ارکان فوت نشود * پدید آمدن حاجت بصبر در همه اوقات * بدانکه بندگان در همه احوال از
 چیزی خالی نبود که موافق هوا یا بود یا مخالف هوا یا بود و در هر دو حال بصبر حاجت مند بود * اما آنچه
 موافق هوا یا بود چون مال و نعمت و جاه و تند رستی و زن و فرزند هر ادرا آنچه باین ماند و صبر در هیچ
 حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بر آن نهاده و بآن قرار گیرد
 در وی بظروطنیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کنند اما در عافیت صبر نکنند مگر ضد یقی
 و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد
 که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی انما احوالکم و اولادکم فتنه و در جمله صبر
 کردن با توانائی دشوار بود و عصمت مهین آن بود که توانائی نداشتند و صبر در نعمت بآن بود که دل
 بر آن نهاده و بآن شادی بسیار نکنند و بدانند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن
 نعمت ندانند که باشد که سبب نقصان در جات او بود و قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای
 تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد میکند و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود * اما آن
 احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه با اختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگری آنکه
 با اختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگری آنکه اصل با اختیار او نبود و لکن او را در دفع و میکافات کردن
 اختیار بود چون زنجانیان مردمان او را * اما آنکه با اختیار او بود چون طاعت در آن بصبر حاجت بود
 چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از نخل چون زکات و بعضی از مرد و چون
 حج و اینها بصبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود و در اول و در میان و در آخر و در
 * اما اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگری آنکه
 در میان صبر کند بر شرط و آداب آن تا بهیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننهد و از هیچ چیز
 اندیشه نکند و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب آن

اما معصیتها شک نیست که دیت بد داشتن آن جز بصیرت راست نیاید و مر چند شهرت قوی تر و آن معصیت
 آمان تر صبر از آن کردن دشوار تر و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن
 آسان است و چون بسیار گفته آید مادت شود و مادت طبع کرد و یکی از جنود شیطان مادت است و
 باین تمیز زبان در معصیت و دروغ و ثواب خود و قدح در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه
 که بر مرز زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و بخوابند و بختند و صبر از آن کردن برنج بسیار
 بود و بیشتر آن بود که خود با مخالفت ممکن نکرد و مکر بعزت از آن علامت توان یافت * اما نوع دوم
 آن بود که بی اختیار و یا شد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکانات اختیاری
 صحت و بصیرت تمام حاجت آید تا مکانات نکند یا در مکانات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه میگوید ما
 ایمان را ایمان نشود می نایا آن بهم میرسد و دی بر رنج مردم مان و برای این بود که خداوند عزوجل
 رسول را علیه السلام فرمود که دست بد از نا ترا میرانند و تو کل کن و عاقر نه و تو کل می الله و گفت
 صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بجا ملت از ایشان ببر و امیر من مایقولون و امیر من میرا چه بگوید و گفت
 می دانیم که از سخن دشمنان دستکش میخور و لکن بتسبیح مشغول شو و گفت تعلم انک یضیق صدراک یا
 یقولون تسبیح بخند رنگ و یکروز مال قیمت کرد یکی گفت این قیمت نه برای خدا است یعنی که بعد از
 نیست خبر بر مول بردند و روی و روی خرج گشت و رنجور شد و گفت خداوند تعالی بر برادر من موهبی رحمت
 کند که او را پیش از این رنجانیدند و صبر کردند و خداوند تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رحمت و مکانات
 کنید همچنان ان کنید را اگر صبر کنید بهتر و ان عاقبتیم تعاقبوا ایثلی ما عوقبتم یو زلین صبرتم لهو خیر
 للصابرین و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دینی بلامتی
 بهر یک چشم بچشم ردند ان بدند ان و من آن و باطل نكتم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشو مقابلت
 بکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شازند از روی جانب چپ پیش او را برید را کرد ستار از شما
 بستاند پیراهن نیز بپوشاند ازین را اگر کسی یک خیل شما را با خود ببرد دو میل یا او برید و رسول ما
 صلی الله علیه و سلم گفته هر که شما را محروم کند شما و اعتقاد مید و هر که با شازشتی کند شما با او
 نیکوئی کنید و انچنین صبر درجه صدیقان است * اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار و تعلق ندارد
 مصیبت است چون مرک فرزند و ملاک شدن مال و تمام شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای
 آسمانی و هیچ صبر با ثواب تر و فاضل تر ازین صبر نیست این عیاس رضی الله عنه میگوید صبر در
 قرآن به وجه است صبر در طاعت و آن سه صبر درجه از ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آنرا
 شش صبر درجه است و صبر بر مصیبت در اول آن و این را نه صبر درجه است و بد آنکه صبر بر بلا درجه
 صدیقان است و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت یا خدا یا ما را چندان ان یقین

ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه نکرد فرا خلاق اگر او را عافیت دهم کوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر بپریم او را بر رحمت خود بریم و داور علیه السلام گفت با رخنه ای چسبست جزای آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلیعت ایمان در پیشانم که هرگز با زنتانم و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم که یا زنی حجاب کنم یا او را به زنان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت انتظار فرح کردن بصبر عباد نیست و گفت هر که را مصیبتی رسید و بگوید **يَا اَللّٰهُ اِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ** اللهم اجرني في مصيبتی و اعقبني خیر منها این دعا از رجا بابت کند و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم او باز ستدم چیست آنکه دیدار خودش گرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود و از صبر لیکم **رَبِّكَ يَا نَبِيَّكَ يَا عَيْنَنَا** و هرگاه که او را زنجی رسیدی آن کاغذ را از چوب برآور و در ی و بخواندی وزن فتح موصی بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید گفتند و ردت نمیکند گفت شادی ثواب مرا از در غافل کرده و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت بندهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حل یقه را دیدم چرا حشر رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بد شمن نزدیک تر کش و آید و رسم کن که روازه دارم اگر بشب رسم بخورم و بد آنکه با آن که بگریند یا اند و فکین شوند فضیلت صبر فوت نشود بلکه با آن فوت شود که با نک بردارد و جامه بلند و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه و سلم چون فرزندانش ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین بهی کرده گفت نه این رحمت است و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خدای ازین مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه درین و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال کرد آید و از این صبر و گرفتار و ستار کوچک کردن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده را بیافزاید بی تو و باز بیورد بی تو چنانکه رمیضا ام سلمه زن ابوطالبه گفت شرم من غائب بود و پیری از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون پیامد گفت بپار چکونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بپاراهتم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بپارایت بقلان مصیبه داده بودم چون باز خواستم بپار فریاد کرد گفت این عجب است سختی ابله مردم اند گفتم آن پیرم که تو هر ی خدای تعالی بود نزد تو عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستیل و بر دگفت **يَا اَللّٰهُ اِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ** و بامداد با رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب در شین بر شما مبارک کند و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنکه گفت صلی الله علیه و سلم در بهشت شدم و رمیضان ابوطالبه

را دیدم پس ازین جمله که رفت دالجتی که بنده در هیچ حال از صبری نیازی نیست بلکه اگر از همه شهوات
خلاصی باید و عزلت گیرد در عزلت صد هزار و موه و اندیشه مختلف از اندرون او بر کند که آن او را
لذت کفر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگر چه بیاحات بود چون وقت ارضاع کرد و عمر او که سرمایه
اوست خورانی تمام حاصل شد و بدین آن بود که خود را با بازار آدم مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان
باشد باید که جهت میکند و فرموده لا یکاری که دل او را بکین در مشغولت که خدا میفرماید جوان فارغ
و ادشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از موه و شیطان قرین
ار بود و دل او آشیانه و مواس باشد و چون بد کرد خدا میفرماید آنرا دفع نتواند کرد باید که پیشه مشغول
شود با اندامی و بکاری که او را فرو گیرد و شاید چنین کسی را اخبار نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز
بود باید که تن را مشغول میدارد * پیدا کردن علاج صبر * بدانکه ابواب صبر یکی نیست
و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج همه معجون علم و عمل
بود و هر چه در ربیع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بر سهیل مثال یکی بگویم تا آن نموداری
باشد که دیگرها را با آن قیاس بداند بدانکه کتیم که معنی صبر ثبات با عفت دین است در مقابله با عفت
شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که در کس زاد جنگ افتاد و خواهد که یکی
غالب آید بدینیرش آن بود که آنرا که مشغول است غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف
میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرح نکند نمیتواند داشت
اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاهدارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمی تواند کرد بدین آن
بود که اول باعث شهوت را ضعیف کرد و آن به چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش
خوردن بخیزد پس مدد باز گیریم و روزی فرمائیم چنانکه شبانگاه نان قهی و اندک خور و رکوبت و طعام
مقوی البته بخورد و دیگر آنکه راه احباب که همچنان شهوت از این بود بدینیم و همچنان از نظر بود بصورت
نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاهداری و از راه کن زنتان و کودکان بخیزد و موم آنکه آنرا تمکین
کند به باح تا بان از شهوت حرام بر مدد و نگاه کند که شهوت را بان میگویند و بیشتر آن باشد که بی نگاه
ازین شهوت بر نهند و مثال نفیس چون متوسر کش است که او را از ریاضت با آن دهیم که ازل علف از وی باز
گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا ببیند و دیگر آنکه آن قدر که بان میگویند باید بدیم
این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بود و چیز
بود یکی آنکه او را در فایده مصارعت با شهوت طبع افکند با آنکه در اخبار که در ثواب کمی آمده که ازین
صبر کند تا مل کند چون ایمان قوت گیرد با آنکه فایده شهوت یکسان است خواهان بود و فایده صبر از آن
با دشواری ابل خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند

بمخالفات شهوات اندک اندک تادیل شود چه چون کمی خواهد که قوی شود باید که قوت رami
 آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک زیاده یار و بالا تر میزد و کمی که کشتی خواهد گرفت بامردی
 قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میکند و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت
 میشود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای سخت کنند پیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در
 همه کارها این است * پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن * بد آنکه شکر مقامی عزیز است و
 درجه آن بلند است و هر کمی بد درجه این نرسد و حق تعالی برای این گفت وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
 و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدَ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ بیشترین ایشان شاگرد نباشند و بدانکه
 صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست
 چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه و هیئت است بکاری که وراعی آن است و قسم دیگر
 مقاصد و نهایت است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت
 و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت همان و شکر ازین جمله
 است چنانکه گفت و أَخْرَجَهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته
 آمدی اما بسبب آنکه شکر بضر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه این آنست که حق تعالی
 آنرا با ذکر خود ترین کرده و گفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ و شُكْرًا لِّي وَلَا تَكْفُرُونَ و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت درجه آنکه طعام خورد و شرابا کرد باشد همچون درجه آنست که روزه داد و صابرا باشد و گفت که
 روز قیامت ندانند که لایق الحمد اودن هیچکس بر نخیزد مگر آنکه خدا را شکر کرده باشد در همه احوال
 و چون این آیت فرود آمد در نهادن کنج و نهی از آن که وَالَّذِينَ يَكْفُرُونَ أَثَابُ الْبَغْيِ وَالْفِتْنَةِ غیر
 رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذا کردی شاگردی مومنه یعنی
 از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یا ور باشد در فراغت که بآن ذکر و شکر حاصل آید و این مسعود
 میگوید شکر یک نیمه ایمان است و عطا کردن پیش عایشه رضی الله عنها رتم و کفتم از عجائب احوال
 رسول صلی الله علیه و سلم چیزی را احکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت
 یک شب بام من در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه باند ام من رسید پس گفت یا عایشه بکن او تا بروم
 و خدا را خود را عبادت کنم گفتم من می خواهم که بتو نزد یک باشم لکن بر و بر خاست و از مشک آب
 بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بر پشت پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنکه که بلال
 بیامد تا بنمایانم او را شد و گفتم چون خدا را کنایان توفقه بیا مرزیده است چرا میگری گفت پس
 بندۀ شاگرد نباشم و چرا نکریم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلَافِ
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَهُمْ يَتْلُونَ آيَاتِهِ یعنی اولوالالباب

آنند که خفته و نشسته و بر پای بند کر خدا می تعالی مشغول باشند و در عجايب ملكوت آسمان و زمین
 نظارت میکنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند میگردند از شادی نه از بیم چنانکه و را بیت میکنند که یکی
 از پیغمبران بستی خرد بکشد و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدا می تعالی او را بخشن آورد و
 گفت تا این خبر شنید ام که رَفُودَ مَا النَّاسُ وَالْجِبَارَةُ که مردم و ملک ملته دروغ خوانند بود من چنین
 میگویم اود ما کرد و گفت بار خدا یا این را از خوف این کرد آن دهایی و اجابت کرد رشتی و بگو بکشد
 همچنان آب می آمد گفت اکنون بار من چیز دیگری گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است
 و این مثل است دل آدمی را که از تنگدستی تراست باید که میگوید که ایا الله و کافه از شادی تداش
 نورم شود **حقیقت شکر** بد آنکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید علم و حال و عمل علم
 اصل است و از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد و همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت
 و حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است و آن کار که مراد خداوند است و این
 عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بقرین و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم
 آن است که بشناسیم که هر نعمتی که ترافست از حق تعالی است و هیچکس را با او در آن شرکت نیست و
 تا کسی را در میان از احباب می بینی و با وی می نگر و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام
 نبود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بغایت و زیاده است شکر تو ملک را کافی نبود
 بلکه بعضی را بر او بود و شاد و تو همه هلاک نمرد اما اگر دانی که خلعت بتوقع بتور میلد و تو توقع بقلم و کاغذ
 بود این نقصانی در شکر نیار و که دانی که قلم و کاغذ معسر بود و یا ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که
 خزانه دار بتور میاید هم زبان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد و اگر معسر بود چون او را فرمایند
 خلاف نتواند کرد و اگر نفرومایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران
 بینی و باران از میخ بینی و نجات در کشتی از باد را هست بینی شکر از تو در دست لیاید اما چون بدانی که
 ابرو باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان معسر
 اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیار و اگر نعمتی بتور مد که
 آدمی بتو مد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که از آن
 بتو داد که خدا می تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که بآن موکلی
 خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکلی آن را میدهد است که در دل او لنگد و
 در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا را آنست که این بوی آدمی تا وی بطمع آنکه بقرض خود رمد
 درین جهان یاد در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت او بتو داد که آن و میانی مانجه بقرض خود اما
 حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ عرض نیست در عرض آن پس چون بحقیقت

شناختی که همه ادیان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان انبیاء و پادشاهان است
چیز نیست مگر آنکه ایشان را با الزام میفرماید آنکه؛ شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت
خود عین شکر است چنانکه موسی در مناجات گفت یا خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین
و چنین کردی شکر تو چگونه گفت گفت بد آنست که آن همه از جنت من است آن دانه تن او شکر من بود و
بد آنکه ابواب معرفت ایشان بپایا است و اول آن تقدیس است که بدانی که خدایا تو عالم از صفات همه
آفریدی گاه و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزّه است و عبارت از آن سبحان الله است و درم آنکه
بدانی که باین پاک یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی
که هر چه هست همه از وی است و نعمت او است و عبارت ازین الحمد لله است و این و رای آن هر دو است
که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله ده حسنه
است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنه ها این کلمات است که
بزیان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت است از این است معنی علم شکر * اما حال شکر آن فرج
است که در دل بدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه
وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و یا رسیدن باین نه شکر است که
اگر ملکی بفری خواهد شد و چاکر خود را امی دهد اکر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را
باسبی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرای بیابانی همین شاد می باشد
آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود پشیمان و او را امیل نعمتها و دیگر
افتد و اگر این اسپ در صحرای بیابانی این شادی نبود که این شادی نیست بمنعم امانه برای منعم بلکه
برای امیل انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر تواند
نشست که بخت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد
و این تمام شکر بود همچنین کسی که خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و
اگر بمنعم شاد شد و لکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن
شاد شود که این نعمت بسبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پر دازد و طلب قرب حضرت ارکند این
کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اند و ممکن باشد و آنرا نعمت
نشانند بلکه باز شدن آنرا نعمت دانند و بآن شکر کنند پس هیچ چیز که یا او را نباشد در راه دین شاد
نشود براج این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نبینی و منعم را بینی و هر که از وی جز در
مستمرات نبود چون شورت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نکرد پس کمتر از آن نبود که در وجه
درم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست * اما عمل شکر بدل بود و بزیان و بطن اما بدل آن بود

که منه کن را خیز خوار آمد ز دُر ز نعمت بهیچ کس خصل نکند و اما بزبان آن بود که شکر میکند و الحمد لله
میکردند در همه احوال و شادی و غم اظهار میکند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و
والحمد لله گفت این میجویم و غرض اوست که یکدیگر را گفتند ای چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی
که هم گویند و هم شنوند و ثواب شریک بودند و هر که شکایت کند بفرمان باشد اگر چه در بلا بود
و چه باشد زشتی از آنکه از خدا آورد همه عالم شکر کند پس هر که در نعمت او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا
شکر باید کرد که باشد که آن حبیب معاد است او بود و اگر نتواند بار صبر کند اما عمل بشکر آن است که همه
اعضا نعمت است از جهت آوردن آن بکار داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند
و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت و مدام محبوب او صرف کردی شکر گزاردی
بآنکه او را در آن هیچ خطا و تخطی نیست که از این منزله است اما مثل این چنان است که باد شامی را
دو حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از روی دور بود و بر آنهی وزاد راه فرحت تا بنزدیک آید و
بمبب نزدیکی حضرت و محبتش گردد و درجه بلند بیاید و باد شام را دوری و نزدیکی او در حق خود
یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیز آید و نگاهد لکن این برای غلام مغرور است و او را نیک است چه
چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر
اسب نشیند و روی حضرت ملک آورد و زاد و زاد بکار برد شکر نعمت است و زاد گزارده باشد و اگر
بر نشیند و پشت حضرت ملک آورد و زاد و زاد بکار برد شکر نعمت است و اگر معطل بماند و نه نزدیک شود
و نه دور هم کفران بود و لیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدا را در طاعت و بکار
برد تا بآن درجه قرب باید بصورت الهی شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند قادر تر شود کفران کرده
باشد و اگر در تعصم مباح صرف کند یا معطل گشته باشد هم کفران کرده باشد اگر چه بآن درجه نبود و
چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که
محبوب حق تعالی از مکر و اوید اند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشاند
این معلوم نشود و ما پسند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کمی زیادتیا خواهد از کتاب اخیا
طلب کند که این کتاب پیش ازین احوال نکند . . . پس اگر کفران آنکه کفران نعمت چیست * بدانکه
کفران هر نعمتی آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند
صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدا در محبوب خدا و شکر است و در مکر و کفران و محبوب از
مکر و بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه
فرمان است اما اهل بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و احتیال و بر سهیل الهام بشناسد
چه ممکن است که کسی بداند که حکمت در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و

در آفرینش نبات غذای نبات را این و حکمت در آفرینش آفتاب بدین آمدن شب و روز است تا شب سکون
 را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بعین حکمتها است
 بیرون ازین که هرکسی نشناخت و بر آسمان ستارگان بسیارند که قدر کمی بدانند که حکمت آفرینش آن
 چیست چنانکه هرکسی بداند از اعصاب خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای
 دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبعه برای چه آفریده اند پس
 ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار
 لابد بیاورد است که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است
 در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد با آخرت و کان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند
 تا چون در چیزی خود را فائده بیند که بدین را برای چه آفریده اند تا اگر بدی المثل که مکس و مورچه
 را برای چه آفریده اند و مار را از هر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا
 از هر چه آفریده اند تا هرزه پای بروی می نهی و میکشی و تعجب تو همچون تعجب او است بلکه از کمال
 جود الهی لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی دار وجود آید از همه اجناس
 و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنکه آنچه هر یکی را باید در جور ضرورت او در جرات
 و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و احتیاج نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن
 بود که محل قابل آن نبود که بضاعت آن مشغول بود و باشد که آن ضایت نیز مقصود بود برای کاری دیگر که
 آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضایع است و گرمی آن
 نیز مقصود است که از آن ازاله کردن نیز نقصانی بود و حقیقت آن رطوبت که از آن مکس آفریده اند
 از آن آفریده اند که مکس از آن رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او بازنداشتند
 که آن منع از نخل باشد و برای آن کامل تر است که در او حیات و قدرت و حسن حرکت و اشکال و اعضا
 غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیا فریدند که بارگاه آفرینش آدمی
 نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که صفات بود که شرط آفرینش آدمی است
 اما هر چه مکس را بآن حاجت بود از او بازنداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر
 و شکم و جایی که غذا در آن رود و جایی که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جایی که از آن بیرون
 آید و هر چه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی بازنداشت و چون او را بدید از حاجت
 بود و مرا و خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آنرا و نیکینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا
 صورتها در آن بنماید و بیند و چون پلک برای آن بود که تا کرد که بر چشم می نشیند از آن می سترد
 و چون مصقله آینه باشد و آنرا پلک نبود بدل آن در دست زیادت بیا فریدند او را تا فرساعت بآن

دودست آن دو لیکنه را می چتر د و پاک میکنند آنکه دود میدیر هم می مالند تا کرد از دست برود و
 مقصود از کندن این آنست تا بدانی که رحمت و لطیف و عنایت الهیست عام است و باید می مخصوص نیست
 که هر کرمی و حارثیکی را آنچه می بایست همه بکمال داده اند تا هر حارثیکی همان میزرت کرد و آید
 که بر پیلای این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده
 اند چه نه تو پیش از آفرینش و میلی و قرابتی داشتی که بآن محتجق آفرینش بودی که دیگران آن
 نداشتند و لکن بجز وجود الهیست آنکه محیط بود که در آن همه چیز می بود و یکی از چیزها توئی و یکی
 مویچه و یکی مکس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگر چه از این جمله آنچه ناقص است ندانی کامل کرده
 اند و آدمی کامل تر است از هر چه بر روی زمینست لاجرم بیشترین چیزها را می ارادت ابد در
 زیر زمین و نفوذ ریاضیات را چیز نیست که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و همان لطیف با و کرده اند
 در آفرینش ظاهر و باطن او را باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که منم آدم میان
 از آن عاجز آیند و اکنون این بد ریاضیات علوم تعلق دارد که بیشترین علمای آن عاجز باشند و شرح
 آن کردن در این بود مقصود آنست که باید که خود را از گزیدگان حضرت الهیست نام کنی تا همه را بر خود
 راست کنی و هر چه ترا در آن فایده نیابد کوفی چرا آفریده اند و در آن خود را حکمتی نیست و چون
 دانستی که مویچه برای تو له آفریده اند بداند که آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و مملوک
 این همه نیز برای تو نیست اگر چه تراد و بعضی از اینها نصیبی است چنانکه مکس را برای تو لیا آفریده
 اند اگر چه ترا از او نصیب است که او را بر پا کرده اند تا هر چه ناخوش بوی بود و بخور او را بکنند و
 مخور و تا او را ناخوش کمتر شود در قصاب را برای مکس نیافریده اند اگر چه مکس را از وی
 نصیب است و گمان بتو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچو بزرگیان مکس است که می پندارند
 که هر روز قصاب برای او دکان می نهاد تا او از آن خون و نجاسات و غیر نجاست قصاب خود
 روی بکارد کرد از دکان مکس یاد نماید و اگر چه فضلات کار او حیات و غذای مکس است آفتاب
 نیز در طواف او کرد و بن خود در وی بخت مس حضرت الهیست دارد که از تو خود یاد نماید و اگر چه از
 فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای
 نبات بر روی زمین را بیاورد کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد و در معنی شکر بکار نیاید
 و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و منه میتوان گفت مثالی چند بگویم یکی آنکه ترا چشم آفریده
 اند برای دیدن کار یکی آنکه ترا آید عیالات خود دانی درین جهان و دیگر تا در عجائب صنع ایزد تعالی
 نظارت کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون در نا محرمی نگری که در آن نعمت چشم کردی بلکه
 نعمت چشمی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که

شب روز از آسمان وزمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان
 و زمین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت
 کنند و ترادست برای آن داده اند تا کار خود بآن راحت کنی طعام خود را و خود را بشوئی و امثال
 این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلاً اگر بدست راحت استنبیل کنی و بدست چپ
 معصیت بکری ما کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیزاری شد و چه محبوب حق تعالی عدل است
 و عدل آن بود که شریف شریف را برود و حقیر حقیر را از آزار درود سنت تو یکی قوی تر از آفریده است
 در غالب و آن شریف است و کارهای تو در قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
 شریفست بر است کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه و از
 حکمت و عدل از میان برداشته باشی و اگر آید همان از سوی قلمه بیند از نعمت جهات و قلمه را
 کفران کرده که جهات همه برابر نبود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت
 روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اغماضت کرد
 و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت
 و غزایا گرمه برابر داری بهیمه و ارزندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت دران
 پدید آید و حق نعمت قلمه باطل کرده باشی و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه
 بیشکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیا فریده اند و دران عزوق ساخته تا
 غلای خود میکنند و دران قوت غذا خوردن و قوت های دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسید بآن
 کار رسید چون راه بزبان قطع کنی کفران بود مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود آنکا و کال او را کمال
 تر باشد که عدل این بود که ناقص ندای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه تر بآن حاجت باشد
 کفران بود چه حاجت مالک از حاجت تو تر و اری تراست هر چند که بند را با حقیقت ملک نیست و لکن دنیا
 چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند
 بر این خوان که همبکس از ایشان ملک ندایند اما چون هر لقمه بهمه و فانی کند هر چه یک مهمان بدست
 فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را و برسد که از روی باز متاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه
 مهمانان را نباشد که طعام بر گیرند و جائی نهند که دست کمی بآن نرساند همبکس را نیست که از دنیا بیش
 از حاجت خود نگاهدارد و در خزانه بپند و بختا جان ندایند اما این در قوی ظاهر نیاید که حاجت هر کمی
 معلوم نباشد و اگر این را کشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید ویرایین حاجت نیست
 پس این حکم ضرورت گذاشته ایم لکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال باین آمد و است خاصه
 در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفرشتد و لعنت خدای تعالی بود

بلکه هر که در آن بازگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر میل زبواخت نیست بود چه آن توأم خلق است
و چون از آن قیامت مازند در آید و در آن محنتان ترسد ز این در زور و بیم نیز حرام است برای آنکه
حق تعالی زور و بیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیامت کالایان پید آید که بحسب آن اند که
امم بیچند غلام از زور و علامت بیچند جامه آرزو و این همه بیکی بیکر بیاید و فروخت پس بیچیزی حاجت
بود که همه را بقیاس یان بداند پس زور و بیم برای این دنیا فرید تا چون حاکمی باشد که مقلد امر چیزی
پیدا میکند هر که آنرا در کج بهند همچنان بود که حاکم مسلمانان داد و حبس کند و هر که از آن کوز و آفتابند
حازد چنان بود که حاکم مسلمانان را احاطی و جزو لا ملکی فرماید چه آفتاب برای آن بود تا آب نکاهدارد
و آن از سوال و مس توان کرد دیگر حکمت آنکه در کوفه فرعونانند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس
بایشان رغبت کنند که هر که زردارد منته چیز داد و باشد که کمی جامه دارد و بطعام حاجت مند است و
آنکس که طعام در آنجا می حاجت مند نیست بآن بفروشد خدا ای تعالی زور و بیم را بیاورد و عزیز کرد تا
معاملتها بآن روان باشد و باینها که هیچ حاجت باینها نیست همه حاجتها بدست آورند پس چون زور
بوزر و بیم بفروختن گیرند چنانکه در آن رعای بود مرد و بیکدیگر مشغول شوند و در بند بیکدیگر
بمانند و وسیله دیگر کار فانی شدن پس کان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است بلکه
هر چه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز بفهمندگان اند و
بعضی آن بود که جز علما بزرگانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورتها فراموش کرده باشد ناقص بود
و عوام نزدیک باشد و چون این حکمتها بشناخت آنچه بقها آنرا مکرر و شایسته ایشان حرام دانند تا
یکی از بزرگان بهوشتر آید چپ در کفش کرد کفایت آن چنان خوراکندم بداد و آنکه اگر عامی ناشکی از
درختی بشکند یا آب دمان از سوراخ بینه آید یا بدست چپت مضیف بر کرد و بر روی اعتراض چندان آن نکنیم
که بر خاصان آن از نقصان عامی است که از بیجهانم نزدیک است و طاقت این کارها نداشت چه احوال او خود
چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در روی هیچ فتنه آید چه اگر کمی در روز آینه آزادی را بفروشد
در وقت یا لک یا زبا و عتاب نکند که در این وقت بیع مکرر و است چه جنایت آزاد فر و ختن این
کرامت را بپوشید و اگر کمی در شیراب معین قضا حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را
که پشت بقبله قضا حاجت کرد بجای ماند که جنایت او خود چنان رشت بود که این دقیقه در آن
ببدان نیاید و آنسان گرفتار عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما مالک راه
آخرت باید که به فتوی ظاهر ننهد و این منته دقایق نکاهدارد تا بلائیک نزدیک شود در عدل و حکمت
را کرده همچون عوام بیجهان نزدیک بود و فرو کرد اشکی
نعمت که کلام بود بد آنکه هر چه خدا ای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که

هم درین جهان وهم در آنجهان سزد مند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت یسقیقت
اینست دوم آنکه در مرد و جهان زیانکار است چون نادانی و بد خوئی و بلا یسقیقت اینست سوم
آنکه درین جهان باراحت است و در آنجهان بارنج چون بهیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این
نعمت است نزدیک ابلهان و بلا است نزد عاقلان و عارفان و مثل این چو کرمنه است که انگبین یا بد
امادران زمر بود اگر ابله باشد و نداند که دران زمر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود
بلاد اند چهارم آنکه درین جهان بارنج است و در آنجهان باراحت و آن ریاضت و مخالفت نفس
و شهرت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان
* فصل ————— بد آنکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن

هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است و این مورد برگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن
بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز
اورا زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشته خود نخواستی و کس بود
که کمال بود و بسیار او را زیان نداد که بوقت حاجت باطل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا
بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگری بلا بود

* فصل ————— بد آنکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال
یا سوزمند است در مستقبل یا نیکو است در نفس خود و هرچه آنرا شدانند یا ناخوش است در حال یا
زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس خیر تمام تر آن است که این هر سه دران جمع
بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سوزمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شرف تمام در مقابلۀ این جهل است
که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بد آنکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او
بچار نمود و جهل در دناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد
جاهلی خود می یابد و جهل زشت است و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت
دل را کوز کرد و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن
انگشت از بیم آنکه دست تبا شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بد را
اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند * فصل ————— بد آنکه مرد مان چنین

گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آن است که خمیس تر
است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بد آن مشغول باشند و هرچه طلب کنند برای
آن کنند و دلیل بر خمیسی این آن بود که همه بهائیم درین شریک اند و در پیش آدمی اند درین لذت که
خورش و کشتنی حیوانات بیش است بلکه مکس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی همگی خود

باین دمل بد رجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه و ریاضت و بهتر آمدن است
 از دیگران که آن قوت خشم است و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خمیس است که
 بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشانرا شرف غلبه کردن و بهتر آمدن
 هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجائب صنع او و این شریف تر است که این هیچ
 بهیچ و نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است
 و جز درین نیست کامل است و هر گرا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و مالک است و
 بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این باشند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاضت و لذت
 شهوت کن هر که غالب بروی لذت معرفت بود و آن دیگر باین معتور شود و مقهور بود بد رجه کمال نزدیکتر
 بود و هر گرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بد رجه نقصان نزدیک تر بود اگر چه آن ننگن تا این
 غالب آید و معنی رجحان کلمه حسنات این بود * پیدا کردن جمله اتمام نعمت و درجات
 آن * بد آنکه نعمت حقیقی عبادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر
 و رای آن و آن چهار چیز است بقائی که نثار بآن راه نبود و شادی که باند راه آمیخته نبود و علمی و کفائی
 که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و می نیازی که فقر و نیاز بآن راه نبود و لذت این بالذات مشامه
 حضرت الهیت اید بود و ام لذتی که ملال و زوال و بآن راه نبود نعمت حقیقی این است و هر چه در
 دنیا نعمت شمرند برای این است که همه وسیله و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و
 نعمت تمام تر آن بود که از آن آرا خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم العیش
 عیش الآخرة و این کلمه یک راه رسول صلی الله علیه و سلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از
 اندوه دنیا ملوث و فاسد یک راه در غایت شادی که در هیچ و ذاع که دین بکمال رسید بود و همه خلق روی
 بوی آورده بودند و او بر پشت شتر بود و از راه اعمال هیچ می پرسیدند چون آن کال بدید این کلمه
 بگفت تا دل او لذت دنیا نکرد و یکی گفت اللهم انی اسئلك تمام النعمة و رسول صلی الله علیه و سلم بشنید
 گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه
 و میله آخرت نیست آن تحقیق نعمت نیست اما آنچه و میله آخرت است تفاریق آن باشند و چه چیز آید
 چهار در دل و چهار در بر و تن و چهار در جمع میان این دو و از ده اما آنچه در دل است علم
 مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل است اما علم بکاشفه آن است که خدا صلی الله علیه و سلم را صفات او و ملائکه و
 رحل از ایشان و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن
 مهاکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است
 همه بشناسد بقای و اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند و شکستن قوت شهوت و قوت غضب

مرد و عدل آن است که شهوت و خشم از میان بر نگیرد که این خمران بود و مجلط نکند تا یمن شود که
 این طغیان بود بلکه پتر از وی راستی می بیند چنانکه گفت الَّا تَطْغَوْنَ فِي الْمِيزَانِ وَ اتَّقُوا الْوِزْنَ
بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْمَرُوا الْمِيزَانَ و این در چهار مقام نشود الا بنعمتهای که در تن باشد و آن چهار است
 قوت رستی و قوت و جمال و عمر دراز * اما حاجت آخرت بتندرستی و قوت و عمر دراز
 پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمی کفیم بکمال نباشد
 بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی و اتر بود و جمال نیز
 همچون جاه و مال بود باین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد
 که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعه آخرت است دیگر آنکه نیکویی ظاهر عنوان
 نیکویی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر
 بیاراست باطن نیز شایسته نیکو بیاراید و این گفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از هر چه در وی بود روی نیکوتر
 بود و رسول صلی الله علیه و آله حاجت از نیکو رویان خواست و عمر رضی الله عنه گفته چون رسولی
 بجائی فرستید نگو نامی و نگو روی فرستید و نقیها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر
 بود در علم و قرأت قرآن و ورع پس نیکو روی ترین اولتر بود زیرا که باین نیکوئی نه آن مشهور است
 که شهوت را بچنانند که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناهی
 چنانکه دلها و چشمها از آن نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است
 و جاه و اهل و فرزندان و عشیرت و بزرگی نسب * اما حاجت آخرت مال از آن وجهت که کسی که مال
 ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت
 دینست * اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان
 ایمن نبود لکن در زیادتى مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بامداد
 برخیزد و تند رست و ایمن بود و قوت و روز دارد چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال
 و جاه راست نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوریست مال بر
 پر میزگاری * اما اهل و فرزندان نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بهیار و سبب
 ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم نیک یاوریست بر دین مرد و ازین
 شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذا کردی شاکر و زنی مومن و فرزندان
 سبب دعای نیکو بود از پس مرگ و فرزندان بی یاوری بود و فرزندان نیک چون دست و پای و پر
 و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کنند که همه نعمت
 بسبب ایشان بد نیاید و * و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت بنسب قریش مخصوص بود و رسول

ملی الله علیه وعلیه کلمه تخیر والنطفکم الا کفاه وایاکم وخصراء الدین معنی آنست که تخیر بجائی
 شایسته بنهید و از میز که هر سر میز به باشد حذف کنید گفتند آن چیست گفت زین نیکو از نسیب بی اصل
 و بد آنکه باین نصب نه نسیب خواجگی دنیا میخواهیم بلکه نسیب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که
 این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر مرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح نوع چنانکه حق تعالی
 گفت **وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا** واما آن چهار نعمت که میان این دو آرد جمع کند هدایت است و رشد و ناید
 و تمایل که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمتی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت
 افکندن است میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم
 عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضائی که در آن خیر بنده بود و این
 چهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچ کس از آن معتنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود
 چون راه آن نداند و بی راهی را راه شناسد چه فایده بود پس آنریدن اسباب بی هدایت راست
 نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت **وَبِئَاثِ اللَّهِ فِیْهِ أَطْعَمَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** و گفت **وَاللّٰهُ يَهْدِیْ**
فَهْدًی و بد آنکه این هدایت بر سه درجه است اول آنست که برق کند میان خیر و شر و این همه مافلانرا
 داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و این که گفت **وَمَدَّ يَدَهُ الْتَجِدُنِيْ** این خواست که راه خیر
 و شر با و نمود و این که گفت **وَأَمَّا نُمُودَ نَهْلَ يَنَامُ فَاسْتَجِبُوا لِعَمَلِيْ عَلَى الْهُدَى** این خواست و هر که از این
 هدایت محروم است یا بنسب حمل و کبر است یا بنسب شغل دنیا که کوشش بانبیا و علما نکند اگر نه همه مائل
 ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک
 پیدا می آید و راه حکمت کشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا**
فِيْنَا لَنَهْدِيْهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشانرا بر راه خود هدایت کنیم و ند گفت که بشود هدایت
 کنیم و این که گفت **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَآزَادَهُمْ مُّدَىٰ مَعِينٍ** باشد درجه سوم هدایت خاص الیخام
 است و این نور در عالم نورت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه بر راه حق تعالی
 و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بشود بر وی رسد و این که گفت **قُلْ إِنْ مَدَّیْ**
مُؤَالَهُدًی این خواست که هدایت مطلق این است و این را حیات خوانند و گفت **أَوْ مِنْ كَانِ مَيِّتًا فَاحْيِنَا**
وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِيْ بِهِ فِی النَّاسِ اما رشد آن بود که بهدایت در روی تقاضای رفتن راهی که
 بد آنست پیدا آید چنانکه گفت **وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيْمَ رُشْدًا مِنْ قَبْلُ وَكُودُكُ** که بالغ شود اگر داند
 که مال چون نگامدارند و ندارد و در ارشاد نگویند اگر چه هدایت یافته است و اما تمایل آن بود
 که حرکات زاعغای او را بجانب صواب یا مانی حرکت دهد تا بزودی مقصود می رسد پس ثمره
 هدایت در معرفت است و ثمره رشد در هدایت و ارادت و ثمره تمایل در قدرت و آلت حرکت

و اما تا این عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن بتیوی بصیرت زود رطاهر بقوت بطش و
 حرکت چنانکه گفت راید تک بروح القدس و عصمت یابین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او
 مانعی پیدا آید از راه معصیت و شریک اما مانع را ندانند بتیوی که از کیا آمد چنانکه گفت ولقد میست به
 وهم بهالاولان و ابرقمان ز به این نعمتهای دنیا است که زود را در آخرت است و این را با عیاب دیگر
 حاجت است و آن اسباب را با عیاب دیگر تا آنکه با آخر بدلیل التخصیص این زرب الا ربنا بیزید که
 مسبب الاسباب است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب در از است و این قدر را اینجا کفایت باشد
 پس اگر درین تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از در منصب است یکی چهل است به بیماری نعمت
 خلایق تعالی که نعمتهای خلایق را هیچ کس حد و انداز و شمار ندانند چنانکه گفت و این تعالی و انعمه
 الله لا تحصوها و ما در کتاب احیاء بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خورد نسبت گفته ایم تا بقیاس آن
 بدانند که ممکن نیست همه نعمتهای را شناختن و این کتاب اختصار این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که
 آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد
 و روح را که دارد دل است مدد میکند و حرارت د را معتدل میکرد و اندک و اگر یک نفس منقطع شود مملوک
 گردد بلکه این را خورد نعمت نشناسد و چنین مدد هزار نعمت که نداند مگر که یک ساعت در چاه می شود
 که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمای گرم او را اجتناب کنند که هوای آن گرم بود چون دست
 باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا در چشم نیاید
 یا نابینا نشود و این همچون بند بود که تا و رانند قدر نعمت نازد و ندانند و چون بزنند در روی
 بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایند تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل
 بعضی در کتاب احیاء گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان
 رود و بزند آن سلطان و بکوزستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت خود بشناسد آنکه باشد که بشکر
 مشغول شود و چون بکوزستان رود بداند که آن همه مردگان در آن روز می یگر و ز عمر اند تا تقصیرها
 را بآن تدبیر کنند از پی یا بند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قد آن تمید اند و اما
 آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب از چشم بینا و همه نعمت مایل دانند و آنچه بار مخصوص
 بود یا بداند که این چهل است بجهت نعمت بدانکه عام بود از نعمتی بد و تر و بدش اگر اندیشه کند نعمت
 خاص نیز بر روی بیمار است که هیچ کس نیست که نه کمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق
 او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله زید خود اندک که خود را چنان نبیند و پس باید که
 بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچ کس نیست که نه او را قصاص و عیبهاست که آن روی دادند
 و کس دیگر نداند که خلایق تعالی پرده بران نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه کند و کند مردمان

بدانند بجای نجات و تشویق بود و این ذکر حق مویکی چیز خاص بود باینکه شکر آن بکنند و تمجید آن بکنند
با آنند از آنکه از آن محروم نیستند تا از شکر محروم نمانند بلکه در آن کثرت که با و دادند آن احتیاجی
یکی پیش بزرگی از دوزخی که میگوید گفت خواهی که ترا چشم نبوی خود را مژدم بود گفت نه گفت
گوش و دامن زبانی گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس از آن از دوزخ بجا مژدم مژدم عرض است چرا
کله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را کوئی حال خود با حال نلان بدل کنی نکنی و نشان بیشترین خلق رضا
ندهد پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را داده اند بجای شکر باشد
نصیحت آنکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن
خیری باشد که تواند ای و عذاب تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر را جست * اول آنکه
مصیبتی که بود در حق بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی مهمل نصرت را گفتند و در دنیا نه من شد
و گاهی من همه ببرد گفت اگر شیطان در دین تو باشد نماز و ایمان ببرد و چکود * دوم آنکه هیچ بیماری و
ملا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق مژدم
چوب بود که او را بزنند چون صد پیش از آنند بجای شکر بود یکی از مشایخ ز طاشتی اخا کبیر
بجز نرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و نشان کبیر ملج کردند لعنتی تمام است * سوم
آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت امتداد نه بدتر و عظیم تر از آن نبود پس شکر باید کرد که در
دنیا بود و این عیب آن باشد که بقیان را عقوبت آخرت از و عیب شد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
هر که در دنیا عقوبت نکند در آخرت نکند چنانکه بلا کفایت کنان بود چون بیت کناه کردی عقوبت کجا
باشد پس حایب که تر از آن و نه تلخ دهد و فصل کند اگر چه بار پنج بود بجای شکر باشد که باین روایت اندک
از پنج بیمار و فاضحت بزمی نماندیم * آنکه این مصیبت اثر تو نشد بمرور و روح محفوظ و در آن بود چون
از او بر خاموش و باز پس بشت کرد اما بجای شکر بود شیخ ابو سعید از خریفتاد گفت الحمد لله که بشتن چرا
گفتی گفت از خرابان باز پس بشت کرد اما باین معنی که واجب بود که این به باشد که در تقیاف ازلی حکم
کرده بود * پنجم آنکه مصیبتی که نیا سبب ثواب آخرت باشد از دوزخ یکی آنکه ثواب بزرگ بود
چنانکه در اخبار آمده است بود بکرا که مرده کتاهان الف کز قتل است بد دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و
رفتن بضررت الهیست زنی این تو شود و هر که در دنیا بلا ما مبتلا کردند و دل از آن دنیا نفور باشد دنیا
زند ان او شود و مرکب خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه نازیبی است از حق تعالی و اگر کرد که از
عقل بود و چون پدر او را بد یک شکر کردی که فایده آن بسیار است و در حق است که خدای تعالی
بیلا در میان خود را تمهید کند چنانکه شما بهار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی بهار جوان صلی الله علیه
و سلم گفت که مال من ببردید گفت خیر نیست در کسی که مال او نبرد و در حق از بهار نشود و بطلان تعالی چون

بند را دوست دارد بلا بزور و ترور یزد و گفت بهیار در جانت است در بهشت که بنده بجهت خود بآن
 نتواند رسید و خدای عزوجل او را ببلا با تپا رساند و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم با سمان می
 نگرست بشنید و گفت عجب مانده ام از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضادند
 و خیر و می باشد و اگر ببلا حکم کند رضادند و خیر او باشد یعنی که باین صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر
 او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که درد نیا کوشش ایشان بناخن بره بریده بودند و از پس
 درجات عظیم که اهل بلا را ببینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان
 چه سبب است گفت ببیند کفایت آن من اند مومن را کناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و
 بی کناه مرا ببیند کنایه آن را ببلا ای این جهان کفایت کم و کافرانیکوئیا بود خواهم که مکافات آن
 بنعمتی دنیا باز کنم تا چون مرا ببیند از راه حق مانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت
 فرود آمد که در مدینه کندی جزا ببیند من یعیل سورة یزید به صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونگی خلاص
 یابیم گفت نه بهیار شوید نه اند و همکین شریک جزای کناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندانی
 فرمان یافت عظیم را بنحویت شد و فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تسم در زمین افکنم این
 دیگر در زیر پای آورد و تپاه کرد آن دیگر گفت تسم در شاهراه افکنم و بودی چون از چپ و راست راه
 نمود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تسم در شاهراه افکنی راه از رفتن کان خالی نبود گفت پس
 بگو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که هر کس پس از جامه ماتم در پوشیدن پس سلفان توبه و استغفار
 کرد و عمر عجل الله فرزندش خود را بهیار زد و بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بزور نادرترا زوی
 من باشی و دستم از زلم از آنکه من در ترا زوی تو باشم گفت ای پسر من آن خواهم که تو دوست داری
 این عباس را از خبر دادند که دخترت بمرد گفت انا لله وانا الیه زاجعون عورتی ببوشید و موانعی کفایت کرد
 و ثوابی نقل گفت پس برخاست و دور گشت تا یکبار آمد و گفت چنین فرموده است حق تعالی وَاَسْتَجِیْبُوا بِالصَّوْمِ
 وَالصَّلَاةِ مَا عَرَضَ دُونَ بَیْئَاتِهِمْ خَاتَمِ اصم گفت خدای تعالی در قیامت پشیمار کس بر چهار گروه حجت کند
 بسلیمان بر توبه نکران و بیوسف بر بندگان و یعیسی بر ذر و ایشان و یایوب بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت
 بود درین باب و الله اعلم **مسئله سوم** از منجیات در خوف و رجاء بد آنکه خوف و رجاء
 چون دو جناخ است سالک راه را که بهمه مقامات محموز که رشد بقوت آن رسد چه عقوبات که حجاب است
 از حضرت الهیست محبت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیست نیقند آن
 عقوبات را قطع نتواند کرد و شوق است که بر راه دوزخ است غالب و فریبند و کشنده است و دام او گیرنده
 و مشکل است و تا فراس بر نهد غالب نشود از آن حد رفتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجاء
 عظیم است چه رجاء چون زمام است که بند را میکشد از خوف چون تازیانه است که او را می تازاند

و ما اول حکم و جا بگوئیم آنکه حکم خوف بگوئیم فیصله و جا بدانکه عبادت خدای تعالی
بر امید فصل و گرم نیکو تر است از عبادت بیرون از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت
بالا تر نیست و از خوف بیم و لغت خیزد و بر او این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لایموتن احدکم الا و هو
بحسن الظن بالله کتب فی سکنی مبارک که بیزد و بشد ای نیکوکان نمود و گفت خدای تعالی میکوی من آنچه
که بند من من گمان بود کوه گمان که میخواهی میبینی و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت در
وقت جان کنن که چگونه می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود میترسم و برحمت او امید میارم
گفت در دل هیچکس در چنین وقت این مرد و جمع نشود کونه خدای تعالی و بر او این گرداند از آنچه میترسد
و بد ملت آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد یعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم
از آنکه گفتم و اخاف ان یاکله الذئب کفنی میترسم که کرک او را بخورد چرا از کرک تو منید و من امید
نداشتمی و از غفلت برادران و از روی اندیشیدن و از حفظ من نه اندیشیدن و علی رضی الله عنه یکی را دید
تا امید از بیماری گناه خود گفت تا امید مشو که رحمت ارا از کتاب تو عظیم تر است و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را کوید چرا منکر دیدی و محبت یکردی اگر خدا ای حجت
بزیان آوردند تا کوید از خلق تو میدم و بتو امید بر حمت داشتیم بر روی رحمت کند و رسول صلی الله علیه
و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست
بر سینه میزنید و زاری میکنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میکوی چرا بنده گن مرا نا امید میکنی
از رحمت من پس بیرون آمد و امید ما نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بد آورد علیه السلام و می کرد
که مراد دست دارد مراد وصف کرد ان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست کرد انم گفت فضل و نعمت
من بایاد ایشان ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و بحسب من اکثر را بخواب دیدند گفت خدای
با تو چه کرد گفت مراد در موقف جواب بداشت و گفت یا شیخ چنین کرد و چنین کرد و تا امرای عظیم
بر من غالب شد پس گفتم باری خدا یا مرا خیر از تو چنین دادند گفت چگونه خیر دادند گفتم میباید الرزاق
مرا خیر داد از معمر از زهره از انیس از رسول از جبرئیل علیه السلام از تو که تو گفتمی که من باینده آن
گفتم که بر من گمان بود و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت و احب کفیت جبرئیل
راحت گفت رسول من راحت گفت انیس راحت گفت و هر چه راحت گفت معمر راحت گفت عبد الرزاق
بر تو رحمت کردم پس مرا خلعتی که بر او پوشانیدند و ولد ان و خادمان بهشت در پیش من میرفتند
و شادانی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید
میکرد و کار ایشان سخت میکرد و روز قیامت خدای تعالی با او کوید امر و تر از رحمت خود چنان نا امید
کرد انم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دو رخ بود پس کوید یا حنان

یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید بر و این بندۀ مرا بیار چون بیار د گوید جای خود در دروخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز بد و زخ ببرد چون بیرند باز پس می نگر د خدا ای تعالی گوید چه می نگر د گوید کان بزدیم که بعد از آنکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را بیبشت ببرد و باین امید نیات یابد *** حقیقت رجا * بد آنکه هر که در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن او را بجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکد یکر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و نیتان است بلکه اگر کسی تمنی نیکو طلب کند و در زمین نرم انگشت و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدا ای تعالی صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تنیم بوسیده پرا کند یا در زمینی شست افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تنیم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تنیم ایمان درست در صوای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و هوا طاعت و طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدا ای که آفات دور دارد و تابوت مرگ همچنین بماند و ایمان سلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد کشت از نا امید بود نه از امید اما اگر تنیم ایمان بوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الا حقیق من اتبع نفسه هربها و تمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید **فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِ سِمِ خَلْفٌ وَرِثًا الْكِتَابَ يَا خَلُّونَ عَرَضَ هَذَا الْاَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مَدَامَت كَرَد كَسَانِي رَا كَه بَعْدَ اَز اَنْبِيَا عِلْم بَايشَان** رسید اما بد نیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدا ای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بندۀ تعلق دارد چون تمام شد ثمرۀ چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آباد آن چشم داشتن ثمرۀ آرزو بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ليس الدين بالتمنى كاردین بآرزو است نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اند و ممکن و نجور بود و چشم میدارد که خدا ای تعالی او را توبه دهد خدا این رجا است چه رجوری از سبب آن است که بتوبه کشد اما اگر نجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آموزش چشم دارد همچنین غرور بود اگر چه ابلهان این را امید نام کنند و خدا ای تعالی میگوید **اِنَّ الدِّينَ اَمْنًا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَاجْتَمَعُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اَرَأَيْتُمْ يَرْجُونَ رَحْمَةً****

الله عز وجل رحمتی یعنی کمائی که ایمان آورند و آرزوی خورشید و شهر و خانه نمود بکنند ایشان و
 فرست اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است بر رحمت ما و یحیی بن معاذ گوید
 هیچ حقیقت بیش از آن نیست که تشم آتش می پراکنند و بهشت چشم میدارد و میراجه مطیعان بشنوند و
 اعمال عاصیان نمیکند و عملی ناکرده ثواب مغفراست و یکی بود که از رازید الحیل گفتند یازمونی
 علی الله علیه وسلم گفت آید ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدا می تعالی بکشی بخیر می خواسته باشد
 چیست و نشان آنکه بر می خیزد نخواست چیست گفت هر روز که بر خیزم بوجه صلوات باشی گفت چنانکه بخیر
 را و اهل خیر را دوست دارم را اگر خیر می باید آید برود می بکنم و ثواب آن یقین شانه و اگر از من فوت
 شود اندک و کمین باشم و در آرزوی آن هانم گفت این اعانت نشان آنکه بر تو خیر خواسته را اگر کاری دیگر
 نخواستی تو بآن مشغول کردی و آنکه پاک نداشتی که در کدام راهی از راهات را ملاک کردی علاج
 حاصل کردن رجا بد آنکه باین دار و هیچ کس را حاجت نباشد مگرد و بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه
 نا امید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نه ببرد و دیگر آنکه از بسیاری جهل و طاعت خود را ملاک میکند
 و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهاند این دو بیمار را باین دار و حاجت است اما اهل علمت را
 این نه دار بود که زهر قاتل بود و امید بد و صیب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب
 دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که
 و رای آن نتواند بود چه اگر در خود بگذرد که هر چه او را می بایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت
 نبرد چون ضرورت یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب
 و گوی ابرو و میامی چشم را می مرگان چون بیافریده است و این رحمت به همه حیوانات کرده تا
 بزنی و در جنب این لطافت صنعت کرده در کتاب شکل او و رنگ و بوی نقش او و در مملکت که او را داده
 است تا خانه خود را چگونه بنا کند و عمل چون در آن جمع کند و طاعت با دشمن خود چون دارد و باد شاه
 میاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تأمل کند بداند
 که رحمت عظیم تر از آن است که نوسید و را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و
 رجا بر او بود پس اگر غالب رجا بود جای آن محبت باز رحمت خدا می تعالی و لطف او در آفرینش خود
 نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امید را در قرآن آیت ملامت نیست که حق تعالی
 در ازترین آیتی در قرآن آنرا فرموده است تا مال ما نکند و در غایت نشود چون یارام دهیم چگونه
 ممکن کرد که با این چنین نهایت از آموزش ما قاصر بود تا همه بد و زخ و ریم این یک علاج بود حاصل کردن
 رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین د رجه نرسد و صیب درم تأمل است در آیات و
 اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچ کس از رحمت من نا امید نشود لا تقنطوا

مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَكَفْتُ فَرَشْتَكُنْ آمُرُشْ شَمَا مَشُو اَدْنَلْ رِيسْتَفِرُونْ لَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَدَبْرُخْ بَرَايِ آنْ اَسْت
 تَا كَفَارِ اَآبْجَانِرْ دَآرْ نَدِ اَمَا شَمَارِ اَبَانْ بَتَرِ سَانَتْ ذَلِكْ يَشُوفْ اَللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ وَرَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 دِمِجْ اَزْ آمُرُشْ خَوَاسْتِنْ اَمْتِ خَوِشْ نِيَا سَوْدِ تَا اَيْنِ آيْتْ فَرُودْ اَمْدْ اَوَانْ رَبِّكَ لَنْ وَمَغْفِرَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَخَلَّيْنِ
 وَچُونِ اَيْنِ فَرُودْ اَمْدْ وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى كَفْتُ مَحْدِ رَا حَتَّى لَشُوْدْ تَا يَكِي اَزْ اَمْتِ اَرْدِ دَرْ دَوْرُخْ بَاشَدِ
 وَچُونِ آيَاتِ بَسِيَّارِ اسْتْ * اَمَّا خَبَارِ آنْ اَسْتْ كِهْ رِسْوَالِ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِيكُوزِيْدِ اَمْتِ مِنْ اَمْتِ اَمْرُخْمَتِنِ
 هَلْ اَبْ اِيْشَانْ دَرْدِ نِيَا بَاشَدِ ثَنَهْ وَزَلْزَلَهْ وَچُونِ رُوزِ قِيَامَتِ يُوْدِ بِنِ سَتْ هَرِ يَكِي كَافِرِي يَلَزْدِ مَهْلِكْ اَوْ كُوِيْدِ
 اَيْنِ نَدَايِ تَسْتِ اَزْدِ وَرُخْ وَكَفْتُ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَبْ اَزْ جَوْشِنِ دَوْرُخْ اَمْتِ وَنَصِيْبِ مَرْغَمِنِ اَزْدِ وَرُخْ
 آنْ اَسْتْ رَا نِسْ رَضِي اَللَّهُ عَنْهُ مِيكُوزِيْدِ كِهْ رِسْوَالِ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَفْتُ بَا نَزْخْ يَا حَسَابِ اَمْتِ مِنْ بِنِ
 كُنْ تَا كَسِي مَسَاوِي اِيْشَانْ نَبِيْنَدِ كَفْتُ اِيْشَانْ اَمْتِ تَوَانْدِ وَبِنْدِ كُنْ مِنْ اِنْدِ وَنِ بَرَا اِيْشَانْ رَحِيْمْ قَرْمِ فَخْوَاشِمِ
 كِهْ مَسَاوِي اِيْشَانْ كَسِي بِيْنَدِ نَهْ تَوُونَهْ دِيكُورِي وَكَفْتُ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَكِهْ حَيَاتِ مِنْ خَيْرِ شَمَا اِيْسْتِ نَزْمُكْ
 مِنْ خَيْرِ شَمَا اَكْرُزْنَدَهْ يَاشِمِ شَرِيْعَتِ بَشَمَايِ آمُرُشْ رَا كَرْمَرْدَهْ يَاشِمِ اَعْمَالِ شَاهِرِ مِنْ عَرَفَهْ مِيكُنَدِ اَنَبَهْ نِيكُو
 بُوْدِ حَمْدِ وَشُكْرِ مِيكُنْمِ رَا نَبَهْ يَدِ بُوْدِ آمُرُشْ مِي خَوَاشِمِ وَبِكُرْ وَرِ رِسْوَالِ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَفْتُ يَا كَرِيْمِ الْعَفْوِ
 جَمِيْلِ كَفْتُ دَانِي كِهْ مَعْنِي اَيْنِ چِهْ بُوْدِ اَنَكِهْ زَشْتِي عَفْوَكُنْدِ وَنِيكُورِي يَدِ لْ كُنْدِ وَكَفْتُ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 چُونِ بِنْدَهْ كُنَا كُنْدِ رَا سْتَفْغَارْ كُنْدِ خَلْدِي تَعَالِي كُوِيْدِ اِيْ فَرَشْتَكُنْ نَكَا كُنْدِ كِهْ بِنْدَهْ مَنْ كُنَا مِي كَرْدَا نَسْتِ
 كِهْ اَوْرَا خَلْ اَوْرَلَايِ اَسْتْ كِهْ بَكُنَدَهْ بَكِرْ دَرِ بِيَا مَرُزْدِ كَوَا كِهْ نَرِيْمِ شَمَارِ كِهْ اَوْرَا آمُرُشْ مِي وَكَفْتُ خَلْدِي تَعَالِي
 مِيكُوزِيْدِ اَكْرُ بِنْدَهْ مَنْ كُنَا مِيكُنْدِ تَا بِيْرِي آسْمَانِ رَا سْتَفْغَارِ مِيكُنْدِ وَبِيْدِ فَيِدْ اَرْدِ اَوْرَا مِي آمُرُشْ مِي وَكَفْتُ اَكْرُ
 بِنْدَهْ بِيْرِي زَمِيْنِ كُنَا مِي كُنْدِ مِنْ بِيْرِي زَمِيْنِ بَرَا اِرْ رَحْمَتِ دَارِمِ وَكَفْتُ فَرَشْتَهْ كُنَا بَرِ بِنْدَهْ نَوِيْسَلْ تَا شَشْ سَاعَتِ
 بَكُنْدِ رَا اَكْرُ تَوْبَهْ رَا سْتَفْغَارْ كُنْدِ خُودِ اِيْلَا نَوِيْسَلْ وَچُونِ تَوْبَهْ كُنْدِ رَا طَاعَتِي كُنْدِ آنْ فَرَشْتَهْ دَسْتِ رَا سْتِ كُوِيْدِ
 آنْ دِيكُورَا كِهْ آنْ كُنَا اَزْدِ بَرَا اِنِ بِيْغَكُنْ تَا مِنْ نِيْزِيكْ حَسْبَهْ نَوِيْسَلْ عَوْضِ آنْ وَهَرِ حَسْبَهْ يَدَهْ بُوْدَنَهْ اَوْرَا
 يَآئِدِ وَكَفْتُ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چُونِ بِنْدَهْ كُنَا كُنْدِ بَرُوْا نَوِيْسَلْ اَعْرَابِي كَفْتُ اَكْرُ تَوْبَهْ كُنْدِ كَفْتُ مَحُو
 كُنْدِ كَفْتُ اَكْرُ بَرِ بَارِ شُوْدْ كَفْتُ بَرِ بِيْسَلْ كَفْتُ اَكْرُ تَوْبَهْ كُنْدِ كَفْتُ مَحُو كُنْدِ كَفْتُ تَا كَسِي كَفْتُ نَا سْتَفْغَارِ مِيكُنْدِ
 حَقْ تَعَالِي رَا اَزْ آمُرُشْ مِلَالْ نَكِرْدِ تَا بِنْدَهْ رَا اَزْ سْتَفْغَارِ مِلَالْ نَكِرْدِ وَچُونِ قَصْلْ نِيكِي كُنْدِ فَرَشْتَهْ حَسْبَهْ بَنُوِيْسَلْ
 پَرِشْ اَزْ اَنَكِهْ بَكُنْدِ اَكْرُ بَكُنْدِ دَهْ بَنُوِيْسَلْ اَنَكَا دَهْ زِيَادَتِ مِيكُنْدِ تَا بِهَقْصَلْ وَچُونِ قَصْلْ مَعْصِيَتِ كُنْدِ نَوِيْسَلْ اَكْرُ
 بَكُنْدِ يَكِي بَنُوِيْسَلْ وَرَايِ آنْ عَفْرُخْ اِيْ بُوْدِ وَرْدِي بَارِ رِسْوَالِ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَفْتُ مِنْ رَمَضَانِ رُوْزَهْ
 دَارِمِ رِيْنِجْ غَا زَكْدَارِمِ وَبَرَا اَيْنِ نِيْفَزَامِ وَخَلْ اِيْرَا بَرِ مِنْ زَكُوْهْ وَحِجْ نِيْحَتِ كِهْ مَالِ نَدَا رِمِ فَرْدَا كِيَا بَاشِمِ
 رِسْوَالِ صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَخْتِيْدِ وَكَفْتُ بَا مَنِ بَاشِي اَكْرُ دَلْ اَزْدِ وَچِيْزْ نَكَا دَارِي اَزْ غَلْ وَحَسَلْ وَزَبَانِ
 اَزْدِ وَچِيْزْ نَكَا دَارِي اَزْ غِيْمَتِ وَدَرُوْغْ وَچِشْمِ اَزْدِ وَچِيْزْ نَكَا دَارِي اَزْ نَا مَحْرَمِ نَكُوسْتِنِ وَبِشَلَقِ خَلْدِي

تعالى بچشم خود بنگر حتى با من در بهشت آیی برین گفت رحمت خود عزیزتر است از من و اعرابی بارمول
 صلی الله علیه و سلم گفت محاسب خلق که کند نبرد آنکست حق تعالی گفت بخود گفتی اعرابی
 بخندید بر مولی الله علیه و سلم گفت بخندید بر اعرابی گفت آری که گویم چون رحمت باید مقرر
 کند و چون محاسب کند مما صحت کند بر مولی الله علیه و سلم گفت رحمت گفت اعرابی که هیچ کریم
 نیست از خدا ای تعالی کریم تر پس گفت اعرابی بقیه است پس گفت صلی الله علیه و سلم خدا ای تعالی
 کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آن را ویران کند رستگ از شک جدا آنکه و بعز و جرم او
 با آن درجه نبود که بولی از اولیای خدا ای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت
 همه مومنان اولیای ویند نشیند که میگوید الله ولی الدین آمنوا یخز جهنم من الظلمات انور و
 گفت خدا ای تعالی میگوید خلق را بر ای آن آفریدم تا بر من مود کنند نه تا من بر ایشان مود کنم و گفت
 خدا ای تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت
 صلی الله علیه و سلم هر که لا اله الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را آتشند
 و هر که بی شرک با آن جهان رود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدا ای تعالی خلقی دیگر بیافریند
 که کما کنند تا ایشان را پیا مرزد که او غفور و رحیم است و گفت صلی الله علیه و سلم خدا ای تعالی بیفزاید
 خود رحمت تراحت از آنکه مادر مشفق بر فرزندان و گفت صلی الله علیه و سلم خدا ای تعالی چندان رحمت اظهار
 کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس ننگ نباشد تا بجائی که ابلهین کردن افرازد با میل رحمت و گفت
 خدا ای اصل رحمت است نور و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار نگارده درین عالم همه
 دلها با آن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزندان و نور بر آنچه هم از آن رحمت است و روز قیامت
 این یک رحمت با آن نور و نه هیچ کنند بر بر خلق بکتر اند بر رحمتی چند اطباق آسمان و زمین و در آن
 روز هیچکس هلاک نشود مگر آنکس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت بخود باز نهد و ام اهل کبار و را
 ارامت خود دهند از دل که بر ای مطیعان و بر میز کاروان است بلکه برای آلودگان و مخلطان ایست و سعید بن
 هلال گفت دوزخ را از دوزخ بیرون آورند خدا ای تعالی کریه آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من
 ظلم بکنم بر بنده گان و بفرمایند تا ایشان را بد و زخ باز برند یکی بشتاب برود با حلاصل و آن دیگر باز پس
 می ایستد مرد را باز آورند و بر میزند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد کریه تر میم از زبان
 معصیت چند آنکه در فرمان تقصیر ننواستم کرد آن دیگر کریه بار خدا یا گان لیکو بودم و امید میداشتم
 که چون از دوزخ بیرون آوردم باز غرضتی پس مرد و را بهشت فرستد و مولی الله علیه و سلم
 گفت منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق بخود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر
 بماند در کار یکدیگر یکدیگر و همه بهشت و درین و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلاق

روند و نه سبیل مر یکی چند آنکه چشم بکشد همه کتا همان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ بکار نمیکنی
 فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گویند نه یارب یا ز گویند هیچ عذر داری گویند نه یارب و
 دل برد و زخ نهد خدای تعالی گویند ترا نزد من جمعه است و بر تو ظلم نکنم پس رقعۀ بیار و روند در آن
 نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بنده گویند این رقعۀ بیارین همه سجالات
 کجا کفایت بود گویند بر تو ظلم نکنم آن همه سجالات در کفۀ نهیب و آن رقعۀ در دیکر کفۀ آن رقعۀ همه را از
 جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقله توحید خدای تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه
 و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرمود که هر که در دل او یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید
 خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچ کس ازین قوم غائبه گویند هر که در دل او نیم مثقال خیر است
 بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس ازین قوم غائبه پس گویند هر که در دل او
 مقله اریکله خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس غائبه که او را یک
 ذره خیر باشد گویند شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت مؤمنان همه رسید و اجابت کرده
 شد غائبان مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فراگرفتند و قومی را از دوزخ بیرون آورد
 که هیچ خیر نکرده باشند هر گویند یک ذره همه چون انکشی در سیمای شده و ایشان را در جوی افکنند از
 جوی ای بهشت که آن را نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آید پاک و در روشن چنانکه سبزه از میان
 سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهر باد گردن که اول بهشت همه را بشناسند و گویند
 که این همه آزاد گردان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گویند در بهشت زوید و هر چه
 بینید همه شمار است گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچ کس را ندادی در عالم گویند شمار اند من
 ازین بزرگ تراست گویند چه باشد ازین بزرگتر گویند رضای من که از شما خشنود باشد که هرگز ناخشنود
 نشوم و این حد بی حد در صحیح بخاری و صحیح مسلم و درود و در امت و عمر و بن حزم گویند که سه روز رسول صلی الله
 علیه و سلم غائب بود که جز نماز فرض بیرون نیامد و روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عز و جل
 مرا و عد داد که هفتاد هزار امت توبی حساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت میخواستم
 خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر من داد که تم بار خدایا
 امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کن از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از
 غزوات اسیر گرفته بودند در روزی بنده ده در روزی بغایت گرم زنی را از خفه چشم بروی افتاد
 بشتاب میدوید و اهل آن خفه از بی او میدویدند تا آن کودک را بر گرفت و بسینه خود باز نهاد و خود
 را سایبان او کرد تا که مابودک نرسد و میگفت این بسم من است مردم چون آن دیدند بگریختند و دست
 از همه کارها برداشتند از عظمی شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و

بناد شد از رسم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفق و رحمت این زن گفتند آری
 گفت خدا می تعالی بر مکتنان شما رحمت تراست ازین زن بزرگوار خود پس مسلمانان از اینجا پراکنده شدند
 بشادی که مثل آن نشده بود و اینرا می دانم گفت عجب در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتیم
 باز خدا یا مرا از کنا و لگا دار تا هیچ کنا نداشتیم آوازی شنیدیم از خانه کعبه که گفت تو مصمت میشود ای و همه
 بندگان من همین میخواهند اگر همه را از کنا و لگا دارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و باید آنکه
 اینچنین اخبار بسیار است و گویی که خوف بر تو و غایت بود این اخبار شغافا و افاضت و کسی که غفلت
 بروی غالب بود باید که بداند که بیا این همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند
 رفت و آخر ترین کسی آن تو دگر بعد از من است هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس میشد در دوزخ
 نخواهد رفت چون در حق هر کسی که ممکن است که آن کس او باشد باید که زاده حرم و احتیاط گیرد و
 هر چه بتواند کرد از جهل بکند تا و آن کس نباشد که اگر همه لذات دنیا بپاید کذاشت تا یک شب در دوزخ
 نباید بود جای آن باشد تا بعد از من است هزار سال چه مرد و دگر جمله باید که نفوذ و رجاء معتدل بود چنانکه
 عمر رضی الله عنه گفت اگر نزد آن لا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آن کس
 منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آن کس من باشم **پیدا کردن نصیلت**
 خوف و حقیقت و اتمام آن **بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و نصیلت آن در خور امر است و اصحاب**
آن است اما معجب آن بحلم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت
حق تعالی إِنَّمَا أَخَشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ وَرَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاسَلَّمَ گفت **رَأَى الْكَلِمَةَ**
وَمَخَافَةَ اللَّهِ تَعَالَى اما ثمرات آن غلبت است و زرع و تقوی و این همه فخر معاد است چنانکه ترک
 شهوات و ضرر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نغوزاند که خوف و برای
 این است که خدا می تعالی بخافان را مدی و رحمت و علم و رفوان جمع کرده در سه آیت و گفت **مَدَى**
بِوَكْرَهَةٍ لِلَّهِ لِيُتَمَّ لِرَبِّهِمْ لِقَوْمُونَ وَإِنَّمَا أَخَشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رضی الله عنهم و رضوانه ذلك لیس
خَشْيَ رَبَّهُ وَتَقَوَّى که ثمره خوف است حق تعالی بخود افاضت کرد و گفت **وَلَكِنْ يَتَالَهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ** و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت آن روز که خاقی را در صغیر قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را با وازی
 که در از تو دگر همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز
 شما امروز سخن من بشنویید و گوید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان تعبى شما
 نهادید و نمایی من نهادم شما نصیب خود بر کشیدید و نصیب من نورد نهادید من گفتم **إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ**
أَتَقَرُّكُمْ نزدترین شما آن است که پر هیز کار تراست و شما گفتید بزرگ قرآن است که فلان بن فلان است
 امروز من نصیب خود بر کشم و نصیب شما و منهم این المتقون گویا اند پر هیز کاران پس علمی بر پای کنند

و در پیش می برونه و نیز میزکاران از بی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت بروند و ازین سبب است که
 ثواب خائفان مضایف است که گفت زلین غائب مقام ز به جنتان از رسول صلی الله علیه و سلم کفای خداي تعالی
 میگوید بعزت من که در خوف و در امن در یک بند جمع کنیم اگر در دنیا از من بترسد و رآخوت او را ایمان
 دارم و اگر ایمان باشد در دنیا و آخرت در خوف و آرمش و گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خداي بترسد
 همه چیزی از وی بترسند و هر که از خداي بترسد خداي او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقلترین
 شما ترسندترین شما است از خداي تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید
 اگر چه همچند سرمه کسی باشد که آن بروی او رسد که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه
 و سلم چون بند را از بیم خداي موی بر تن برخیزد و براند یزد از روی کنایان او همچنان فروریزد که
 برک از درخت و گفت هیچکس که روی از بیم خداي تعالی بگریست در آتش نرود تا شیر که از پستان
 بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند
 که هیچکس از امت تو در بهشت نشود بی حساب گفت شود آنکه از کناه خود یاد آورد و بگوید و گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم هیچ قطره نزد خداي تعالی دو ستر از قطره اشک نیست که از خوف خداي تعالی بزد یا
 قطره بخورن که بریزند در راه خداي تعالی و گفت هفت کس در سایه خداي تعالی باشند یکی از ان جمله
 کسی بود که خداي او را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول
 صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند میداد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بجا نه آمدیم
 اهل من بامن در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادیم پس آن سخن رسول جلی الله علیه و سلم یاد آمد
 و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد
 و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه و سلم شدیم و گفتیم حنظله منافق شد گفت لا لم ینافق حنظله
 پس این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بران حال که در پیش من باشید بمانید ترشکان باشا مصافحه
 کنند در راهها و خانهها و کن یا حنظله با عتی و ساعی * آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف
 بر من غالب شد که نه آن روز در ای حکمت و عبرت بردل من کشاده شد بحی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید کناه
 مومن میان بیم و عقوبت و امید و رحمت چون زوباهی بود میان در شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ
 چنان ترسید که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمان تر گفت آنکه امروز ترسان ترویکی
 حسن را گفت چکویی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت امروز
 با قومی صحبت دارم که شمار بترسانند و فردا بامن رفیق بهتر از آنکه امروز صحبت کنی با قومی که شمارا
 ایمان دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه می گوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه
 و بران شد و عایشه میگوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه و سلم گفتیم این چیست که در قرآن میگوید میکنند

و می ترسند و الله بن براتون ما اتوا قلوبهم رجلة این دزد عدوز نا است گفت که که باز در روز و صلا ت
 میکنند و می ترسند که نه برون رفتن بخندین الیکل و رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روزی مالیدند و کهن
 شنید ه ام که هر کجا که اشک ریختن میزد هرگز نمود و صلیق میگویند و می الله عنه بگریختن و اگر نتوانید خود را
 گریبان جا و یک و کعب الاحبار گردید بخیالی که بگریختن چنانکه آب بر روی آورد آید در صحت بود ارم از روز دینار که
 بخت که دم * حقیقت خوف * بداند که خوف خالتی است از احوال دل و آن آنشی در وعده بود که در دل پیدا
 آید و آنوحی است و ثبوت اما عیب آن علم و معرفت است با آنکه خطر کار آخرت بیدار را عیب ملاک خود
 حاضر و غایب بداند لابد این آتش در میان جان او پیدا آید و این از معرفت خیزد بکمی آنکه خود را
 و کتابان خود را و میراث خود را و آیات طاعت و خیرات و خلاق خود را تحقیق بیند و با این تقصیر ما
 نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل از چون کسی بود که از باد شامی خلع و نعمت بسیار یافته باشد و آنکه
 در حرم و خزانه او خیمه ها کرده باشد پس ناگاه بداند که باد شام او را در آن خیمه ها می دیند است
 و در اندک ملک میور و مبتقم و بی باک است و خود را نزد یک او هیچ شقیع نداند و هیچ و عیب و قریبت
 ندارد لابد آتش در در میان جان او پیدا آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت درم آن بود که از
 صفت از خیزد لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از روی می ترسند چنانکه کمی که در چنگال شیر اندر
 بترسد نه از کناه خود لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع او ملاک کردن و است و آنکه از روی رضی
 و می هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاعل تر بود و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی
 و توانائی و بی باکی او بداند است که اگر همه عالم را ملاک کند و جارید و در دوزخ دارد یک ذره از مملکت و
 گم نشود و آنچه از ارق و شفقت گردید از حقیقت آن ذات او منزه است جای آن بود که بترسد و این ترس
 انبیاء را نیز بود اگر چه اندک که از معصیت معصومند و هر که بخت اعلی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول
 صلی الله علیه و سلم ازین گفت من عارف ترین شما ام بخلای و ترسان ترین و ترسان این گفتی انما انشی الله من
 عباده العلماء هر که جاهل تر بود بوی این تر باشد و می آمد بداند علیه السلام که یاد او از من چنان ترس
 که از شیر خشمگین تر می عیب خوف این است اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل
 آنکه شهوات دنیا بروی متغص کند و بزرای آن نماید چه اگر کمی را شهوات نکاح یا طعام می یا شکر چون
 در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد او را بر بزرای شهوات غلبه حال دل در خوف
 همه خضوع و خشوع و خوارا بود و همه من اقبو محاسبه و نظار در عاقبت بود نه که بترسانند و نه حمل و نه شه
 دنیا و نه غفلت و اما ثمره آن در تن عسکتی و نزاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاکند و اشتن
 بود از معاصی و یاد بندگان شدن در طاعت و در جاب خوف متفلس بود اگر از شهوات باز دارد نام آن
 عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از شهوات یا از حلال باز دارد که در روی بیم

حرام بودن نام آن تقوی بود و اگر از هر چه جزا ذرا بود باز دار نام آن صدق بود و نام آن کس
 صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما
 آنکه اشکی فرود آورد و بستر دو کوبید لا حول ولا قوه الا بالله و باز سر غفلت زرد این را تنکلی زنان
 گویند این خوف نباشد که مرگه از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین دارد نگاه کند
 ماری باشد ممکن نبود که بلا حول ولا قوه الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد و الترن را بگفتند بند
 خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بیند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ
 * درجات خوف * بد آنکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و
 ضعیف آن بود که نرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم ناامیدی و قنوط و بیم بیماری
 و بیخوشی و مرگ بود و این مرد و من موم است که خوف را در نفس خود گالی نیست و نه چون تو خمد و
 معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی را نهد بلکه خوف بی چهل و
 بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نمود خوف نبود لکن خوف گالی است
 با ضافت با حال عاتلان که همچون تازیانه است که کودکان را بتعلم دارد و ستور را بر راه دارد و
 چون چنان ضعیف بود که بس زد و نکند ترا تعلم ندارد و بر راه نهد و اگر چنان قوی بود که کودک
 را یا ستور را جای افکار نکند یا بشکند این مرد ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد
 و بر طاعت تصریح کند و مرگه عالم تر بود خوف از معتدل تر بود که چون با فراطرمد از اسباب رجا
 اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و مرگه خائف نبود و خود را عالم نام کند آن
 است که آنچه آموخته پیوده است نه علم همچون فال کوی باز که خود را حکیم نام کند و از حکمت
 هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها این است که خود را داخل ایرا بشناسد خود را بعیب و نقص و رذل ایرا
 بجلال و عظمت و پاک نداشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نراند و برای این بود که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت اول العلم معرفة الجبار و اخرا لا من تغویض الا مرالیه گفت اول علم آن است
 که خدا را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بند را را کار با و کند ارف و بدانی که تر هیچ چیز نه و
 بتر هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این دانند و نترسد * پیدا کردن
 انواع خوف * بد آنکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد
 که در وزخ در پیش او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه در وزخ است در پیش
 وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قنوت و غفلت
 بد آید یا عادت او را باز بر معصیت برد یا بطریقی غالب شود بعیب نعمت یا در قیامت عظام مردم
 گرفتار شود یا فضائلی او آشکار گردد و بر سر او شود یا ترسد که بر اندیشه از چیزی رود که خدا می بیند و

میداند و آن با پندیده بود و فائده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از صلاحت
 تو مد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت میگردد و چون از اطلاع حق تعالی مرد دل او ترسد دل پاک
 دارد و همچنین دیگر ما و غالب ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بصلامت
 نبوت و تمام ترین از این خوف عاقبت بود که تا از ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت و زی که
 خاتمت نوع عاقبت است و اصل آن است که رسول صلی الله علیه و سلم بر مومنین گفت که خدای تعالی کتابی
 نوشته است و نام اهل بهشت و آن رحمت و رحمت فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل
 دوزخ و نشان و نصیب ایشان در دوزخ و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نیز آید و نگاهد و اهل سعادت
 باشد که عیال اهل شقاوت میکند تا همه گویند که او از ایشان است پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر
 همه معنی بود او را از شقاوت باز کرد اند و باز راه سعادت آورد معبد آن است که در قضا ازل
 معبد است و شقی آن است که در قضا ازل شقی است و کار خاتمت دارد پس باین سبب خوف اهل
 بصورت ازین بود و این تمام تو است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمام تر بود از خوف
 بسبب کثرت خود که آن خوف مرکز برنجیزد و چون از کثرت ترسد باشد که غره شود و گزید که از کثرت دست
 دشتن چرا بترسم و در جمله هر که نشناخت که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و
 ابو جهل در ذرک اهل و میرد و پیش از آن ترس و حطی و چنانی ند داشتند و چون بیا فرید را معرفت و
 طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت او را این بالزلم بود که داعیه او بآن صرف کرد و نتوانستی که
 آنچه بنوی نمودند و کشف گویند بوی خود بپوشید و نتوانستی که آنچه دانست که هر قائل است از آن
 دور نباشد و ابو جهل که راه دید از روی به بختند نتوانست که بدید و چون ندید نتوانست که از
 شهادت دست بردارد بی آنکه آفات آن بشناخت پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی
 بشقاوت یکی حکم کرد و او را می ناخت تا بدوزخ و یکی را بعبادت حکم کرد و می برد تا باطلی ملین باطل
 تهر و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو پاک ندارد از روی تو عین لایند باشد و ازین گفتند و
 و اعلیه السلام که ازین چنان بترس که از شیو غرند و ترمی که شیرا کر ملاک کند پاک ندارد و نه بسبب
 جنایت تو کند لکن تا سلطان شیو او چنان حکم کند را کرد دست بدارد نه از شفقت و قنایت بود که با تو
 دارد لکن از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی بداند نیست ممکن نبود که از خوف
 خالی شود * پس آید کردن سوخت است بدانکه * بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده اند برای
 آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن
 وقت یا یکی از هزاران میگرداند اگر کسی را اینجا حال بتوحید یا نسته باغم چون چندان از من غائب شد
 که در پس دیواری شود کواهی ندیم او را بتوحید که حال دل گردان است بدانم که بچه کرد و دود بگری

میگوید اگر مرا گویند که شهادت ببرد مرا در دست داری یا مرکب بر مملکتی ببرد خیر که گوئیم مرکب بر
 مسلمانی ببرد خیر که ندانم که ثابت بر اعتدال سلام بماند یا نه و این درد اسر کند خوردی که هیچکس این
 نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرکب باز ستانند مهمل تستری میگویند که صد یقین در معرفتی از سوی خاتمت
 می ترسند میان بوقت مرکب جزع میکردی که بیست گفتند مگر نمی که عفو خداوندی از کثرت تو عظیم تر
 است گفت اگر دانم که بتوحید بپریم با کمال از آنکه چند کوهها کناه دارم و یکی از بزرگان وصیت کرد
 و چیزی که داشت فراموشی داد و گفت نشان آنکه بتوحید بپریم فلان چیز است اگر آن نشان بینی باین
 مال شکر و مغز بادام نشو و بکودکان شهر بیفشان و بگو این عرس فلان است که بسلامت بیست و اگر آن
 نشان نبینی با مردمان بگو تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن ناپس از مرکب باری مزانی نباشم و مهمل
 تستری میگویند که مریدان از آن ترسند که در معصیت افتند و عارف از آن ترسند که در کفر افتند و بویزد گفت چون
 بمسجد روم بروم میان خود زاری بینم که ترم که مرا بگلیسا برند تا آنکه که در مسجد روم و مرز و پنج نوبت
 چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از
 بزرگان پیغمبران بکر منکی و برهنکی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخلاف تعالی بنالید و می آمد
 که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خبر من نیستی که دنیا میخواهی گفت با رخا یا تو به کردم و خبر من شد
 و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود
 می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمه الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه
 در روی زمین است دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است
 * فصل * بن آنکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسند و آن است که ایمان
 از روی باز ستانند بوقت مرکب و آنرا اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب
 توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه کمی بدعتی باطل اعتقاد کنند و عمر بآن بگذارد
 و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرکب کارها کشف افتد باشد که او را خطای وی
 کشف کنند و بآن سبب در دگر اعتقاد نمایند که داشته باشد بشکافتند که اعتقادش بر خیر از اعتقاد
 خود و باین شک برود و این خطر مبتلای را بود و کسی را که راه کلام و دلیل میرد اگر چه باورع و پارسا بود
 اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار اهدایت گرفته باشند ازین ایمن باشند
 و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بدین العیاض را اکثر اهل الجنة البله و ازین سبب بود که
 سلف از کلام و بحث و جدل و جوی حقیقت کارها منع کردند و کسی طاعت آن نداند
 و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی
 خداوند تعالی ضعیف بوقت مرکب چون بیند که همه شهادت ارا از روی باز می ستانند و از دنیا بفر

بیرون می برند و جایی می برند که نخواستند با ایشان منسوب گرامتی بوی باز کرد و آن دوستی
 ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزندان را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزندان چیز را
 که معشوق او باشد و از فرزندان دوست دارد و از وی باز می ماند فرزندان را دشمن گیرد و آن مقدار
 دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که در جهات عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش
 بر حاشیه باشد و حب خدا و تعالی غالب شده و دل بر مرکب فساد و در چنین حال مرکب در مردم غنیبتی
 بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل بآن صفت نیاید پس هرگز او دوستی حق تعالی غالب تر شود
 از همه چیز مالا یند آن ویرا از آن باز داشته باشد که ممکن شود بدینا و بدین ازین خطر این تر شود و چون
 بوقت مرکب در مردم در آن که وقت دیدار دوست آمد مرکب را کار نیاید و دوستی حق تعالی غالب تر
 شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دور تر
 باشد باید که ازین صفت دور تر باشد و با آنکه در قرآن و احادیث ایمان آورد و هر چه دانست قبول کند و هر چه
 بداند تعلیم کند و بجملة ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی
 دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که خداوند شرع نکند تا بدینا و بدینا بر وی منقص دارد و از آن
 نفور شود و دوستی خدا و تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با درستان او صحبت دارد
 نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود و کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر یک روز فرزندان
 بر مال و نعمت و مزجه دارند و دوست می دارند از حق تعالی ساخته باشند تا فرمان خدا و تعالی در
 مردم قوت بصرا جتی یاتی الله بامرهم * علاج بدست آوردن خوف * بدانکه اول مقامات دین یقین
 و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و
 اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر برد و ام بدین آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است
 و رضا و تقوی و شوق این همه خود تبع محبت است پس کیما ی عبادت بعد از یقین و معرفت خوف نعمت
 و هر چه بعد از آنست بی آن راست نیاید و این همه بطریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را
 و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیطان افتاد و روی شیر را شناسد او را به هیچ
 علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلك عین خوف بود و هر که خدا و تعالی را بکمال و جلال و قدر
 و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال
 شیر ذی بلك هر که حکم خدا و تعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرد و بعضی را بمعادت
 بی رحمتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن مرکز نکرد و لابد بنزد و برای
 این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مومن با آدم علیها السلام حجت آورد و آدم مومن را نیز حجت
 آورد مومن گفت خدا ایتعالی تر از بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود

را و ما را در بلا انگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را
 خلاف توانستی کرد گفت نه هیچ آدم موهی سخن موهی در دمت آدم منقطع شد و جواب نداشت و
 ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بعیار است و هر که عارف تر خائف تر تا در اخبار است که رسول
 و جبرئیل علیهما السلام هر دو میگریستند و حی آمد بایشان که چرا میگریید و شمارا ایمن کرده ام گفتند
 بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه
 ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم
 و در روز بد را بتداعل لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه و سلم بتوسید و گفت بار خدایا
 اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس خاند که ترا پیوسته صدیق گفت سوگند بر خدای چه
 دهی که ترا نصرت و عدا دادم و لایک و عدا خود راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتقاد بود بروح
 و کرم و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس اسرار
 کارهای الهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر و باز نیاید * طریق دوم آن است که چون
 از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور
 باشد که از این خوف حاصل آید و اگر چه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دید باشد که
 از آن میگریزد و نیز بتوسید و بگریزد اگر چه صفت مار را نداند و این ضعیف تر باشد از خوف عارف که
 اگر کودک باری چند بیند معزم را که دست بزمی میکند چنانکه بتقلید بتوسید هم بتقلید ایمن کرد
 و دست بآن برد و آنکه صفت مار را نداند از این تقلید ایمن بود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن و غلبت
 حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد * طریق سوم آنکه چون این قوم را نباید که با ایشان
 صحبت دارد که درین روزگار کمتر ماندند از حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند و مابین
 سبب بعضی از احوال انبیاء و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که
 ایشان عاقل ترین و عارف ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیدند از پس دیگران اولی تر که
 بتوسیدند * حکایات پیغمبران و ملائک * روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل
 علیهما السلام دایم میگریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم
 گفت چنین باید ایمن باشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیا فریدند همه ملائک بگریستن
 ایستادند چون آمد میان رابیا فریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریدند و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هرگز جبرئیل نیامد پس الا که لرزه بوی افتاد بود و از بیم خدای تعالی انس رضی الله
 عنه میگریید که رسول صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را ندانم منی بینم گفت تا آتش
 آفریدند انداختند و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل و از یک میل بشنیدندی و

میآمد میگوید که داؤد علیه السلام چهل روز میگریست مریم علیها السلام تا که از اشک او برستند
 آمد که امد او را چو میگریی اگر گریخته یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه فرستم یک نایلین
 بنالید که از آتش نفس او جوی بموخت پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت با رخد یا کنایه
 من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنیم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبرد که
 نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که بدح آب بزی دادندی و پرنیودی و از
 اشک دیدی او پرسیدی و روایت است که داؤد علیه السلام چنین این بگریست که طاقش نمائند گفت
 با رخد یا بگریستن من رحمت کنی و حی آمد که حدیث بگریستن میبانی مگر کنایه فراموش کردی گفت
 با رخد یا چگونه فراموش کنم و پیش او کنایه چون زیور خواندی می آب روان در جوی و باد و زان در هوا
 با احتیاطی و مرغان هوا بر سرین کرد آمدندی و وحوش صحرا بر آب من آمدندی اکثرین از ان همه
 هیچ چیزی نیست با رخد یا این چه وحشت است گفت یا داؤد آن انصاف است بود این وحشت معصیت
 است یا داؤد ادم بنده من بود او را بید لطف خود بیاریدم و از روح خود در روح میدم و ملائکه را
 بخوردی و نمودم و خلعت گرامت در روی پوشانیدم و قاصد و قاصدش نهادم و از تنهایی خود کلاه کرد
 حواریان فریدم و هر دور او در بهشت فرود آوردم یک کنایه بکرد غور او برهنه از حضرت خودش براندم
 یا داؤد بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت نمود داشتیم و آنچه خواستی دادیم کنایه کردی مهلت
 دادیم اکنون ما این همه اگر ما باز کردی قبولت کنیم و بخیی بن این کثیر گوید که روایت است که داؤد
 علیه السلام چون خوامتی که بر کنایه خود توحه کرد ما مهلت روزی پنج نخل و در کرد زنان نکستی پس
 بصحر آمدی و سلیمان را بفرمودی قائدا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد که توحه داؤد بشنود
 بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان را اشیانها و وحوش و خباغ از بیابانها و کوهها و ری آنجا آوردند
 و از این کردی بشما حق تعالی و خلق فریاد کردند ای آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه توحه بر
 کنایه خود بکردی تا خلق بجا بر دند و از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر او ایستاده بودی گفتی یا پدر
 پس کن که خلق بجا از هلاک شدن و زندگ کردن و تابانها بیارند و هر کسی مرده خود برگرفتند
 تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودند می هزار مرده بودند و از او ادب کنیز بود که کار ایشان
 آن بودی که در وقت خوف او را فر و گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضاء او که میله زیدی از هم جدا نشود
 یحیی بن زکریا علیه السلام کودک بود و در نیت اقلش عبادت کردی و چون کودکان او را بازی
 خواندندی گفتی مرا برای بازی نیا تو بداند چون پانزده ساله شد بصحر افتاد و از میان خلق بیرون رفت یک
 روز پدرش از بی ابر رفت او را دید پای در آب نهاد و از تشنگی هلاک می شد و میگفت بعزب تو که آب نخورم
 تا ندانم که جای من نزد تو چیست و چنان این گریخته بود که بر روی او کوشش نمائند بود و ندان پند

آمد و بود و باز آمد بر روی وی نشاندی تا خلق نه نبینند و امثال این احوال در حکایات انبیاء بسیار
است * حکایات صحابه و سلف * بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی و چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی
من چون تو بودم و او بود و گفت کاشکی من درختی بودم و عایشه رضی الله عنها میگفت کاشکی مرا خود
نام و نشان نبود و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و
چند روز مردم عیادت او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر
مرکز از مادر نژادی و یکروز بر در سرائی بگذشت یکی قرآن میخواند و با پنجار سید بود آن عبد اب ریک
لواقع از شتر فرو آمد و خود را بدیواری باز افکند و از بیطاعتی او را نشان بودند و یک ماه بیمار بود که
کس بمب آن بیمار را نمیدانست و ملی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتندی این
چیز است گفتندی نه این که پیش که خواهم ایستاد و مسویر بن محزمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز
مردی غریب ندانست و این آیت بخواند یوم تشر المومنین إلى الرحمن و قد أنسوق الحیمر من إلى
جهنم و رد اگفت من از میرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان بر خواند بانگی کرد و جان بداد حاتم
اصم گوید بپایگاه نیک غره مشوک که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بنکر که آدم آنجا چیده بد و به بیماری
عبادت غره مشوک دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشوک به علم با عور بعلم
بپای رسید بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و در حق او چنین آمد که فمثلة کمثل الکلب ان تحیل
علیه یلث ان ترکه یلث و بدیدار نیک مردان غره مشوک خوشایان رسول ملی الله علیه و سلم بسیار او را
دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سامی از خائفان بود و چهل سال نداشت و در آسمان ننکرید
و یک بار با شنان بنکر و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسح شد است یا نه و
چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی من است اگر من مردمی خلق بر ستندی و سری
سقطی گوید من روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم میا شد است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکبار
از خواب بر من کشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم با رخدا یا بقدر طاقت پس
دلم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگری گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند
که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمه الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه
بود حال کسی که درد ریایا شد و گشتی بشکند و هر یکی بر تخته بایند گفت صعب گفت حال من همچنان است
و همواره گفته که در خمر است که یکی را از دوزخ بیرون آوردند بعد از هزار سال و کاشکی من آنکس بودم
و این از آن گفت که از بیم سوختن از دوزخ جاویدانی ترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکی بود
روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المومنین خوابی عجیب دیدم گفت همین بگویی گفت دوزخ را دیدم
که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاروندند اول عبد الملك مروان را دیدم که آوردند

و گفتند برو بی بر نیامد که بد و زحمت افتاد گفت همین کشت پس پسر او را زید بن عبد الملك
 بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت همین کشت پس فیلسان بن عبد الملك را بیاوردند و همچنین بیفتاد
 گفت همین کشت پس ترا یا امیرالمومنین بیاوردند تا او را بین بگفت عمر یک نعره زد و از هوش بشد و
 بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بحد ای که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کنیزک با یک میل داشت
 و او افتاد دست و پای میزد و حسن بصری رحمه الله علیه بهمالیهای بسیار نهندیدی و او را همیشه
 چنان دیدندی که امیری که او را آورده باشند تا کردن بزنند و گفتندی چرا چنین میروخته با این
 همه عبادت و جهل گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرادشمن گرفته
 باشد و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخرام کرد و من پیدانم جان میکنم را مثال این
 حکایات بحیاء است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می تو میدند و تو ایمنی با آنست که ایشان را
 معصیت بحیاء بود و تو آنست که ایشانرا معرفت بحیاء بود و تو آنست و تو آنست که ایمنی
 و غافلای ایمنی با معصیت بحیاء و ایشانرا حکم بصیرت و معرفت مرا مان بودند با طاعت بحیاء

فصل **ممانا که کمی گوید که اخبار در فضل خوف و رجاء بحیاء است از این مورد که ام فاضلتر و کدام**
 باید که غالب بود بد آنکه خوف و رجاء و دارو است و دارو را فضل بگریند کنی نفع گویند که خوف و رجاء چنانکه
 گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی می
 او نور گرفته باشد و از خاسته و باقیست خورده هیچ نیندیشد بلکه وقت را نکرد و وقت هم نکرد بلکه نیندیشد و در
 وقت نکرد که چون نشوف و رجاء التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت تا در بود پس هر که بوقت
 مرک نزدیک بود او را باید که رجاء غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که از این جهان برود باید
 که بحسب خدای تعالی بود تا لغای او عبادت وی کرد که لذت در لغای محبوب بود اما در دیگر و تنها
 چون نزد از اهل خلعت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غالب رجاء و فاضل او باشد و اگر از اهل تقوی
 است و احوال او معصیت با جنب باید که نشوف و رجاء معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت طاعت
 باشد باید که رجاء غالب بود که صدق دل در مناجات از محبت بود و رجاء بحسب محبت بود اما در وقت
 معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون نزد از
 اهل عبادت بود اگر نه در معصیت افتد پس این ذارویی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و
 جواب این مطلق نباشد والله اعلم **فصل** **چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد**

باید آنکه مد از راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانان گفته ایم نفس تو روحی تعالی و دنیا
 و آخرت و از این چهار دین و دینی است و در جستی جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از
 دنیا برای جستن آخرت است پس ترا و از خود حق تعالی می باید آورد و روح از دنیا با آخرت

می باید آرد و خوف و میو و توبه همه مقلدات اینست و در متنی دنیا از مشکلات است چنانکه علاج آن
 گفتیم و دشمنی آن و بریدن آن از ان منجیات است و اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و
 زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسیم. حقیقت فقر و زهد اینست که آنکه فقیر آن بود که
 چیزی که بر او واجب است بخواهد آرد و بداند که او نیازی ندارد و آنچه او خواهد آرد خود حاجت آنست
 ببقای خود آنکه بعد از ابطال و بپوششهای بیماری حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او باین
 همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و این جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود
 اند از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان بایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند
 و برای این گفت حق تعالی و الله الغنی و انتم الفقراء بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام
 فقیر را باین تفسیر کرد و گفت اصحبت مرتینا بعملی و الا مرید غیری فلا فقیرا فقر منی گفت من کرد و کردار خویشم
 و کلید کردار من بدست دیگر است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خداوند تعالی هم بیان
 این کرد و گفت رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ يَشَاءْ يُدْهِمُكَ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِ كُمْ مَا يَشَاءُ كَفَتْ غِنَى آلِ نَعْتِ
 که اگر خواهد همه را عداک کند و تو می دیگر بیایند پس همه خلق فقیر اند لکن نام فقیر در
 زبان اهل تصوف بر کسی اند که خود را باین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند
 که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آنجهان هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه
 در دوام آفرینش اما اینکه گریه از احقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی
 که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بنهی آنکه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زنده و
 اباحت است که شیطان در دل او آکنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیرکی کنند چنین
 از راه بیفکند که معنی بد را بر لفظ نیکو بندد تا ابله بآن لفظ غره شود و بداند که این خود زیور کست
 و این چنین بود که کمی گویند هر که خدا را دارد همه چیز را دارد باید که از خدا بیزار شود
 تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه معنی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز آن من
 نیست و بدست من نیست و من کرد و آنم بود در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود
 نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد از اصل هزار حاجت که آدمی
 راست را از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس بداند که نابودن مال یا از آن بود که مرد است از آن
 بدارد یا اختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر بدست بدارد این را از اهل کوبند و اگر خود بدست
 نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه میتواند طلب میکند
 و این را فقیر حریض گویند دوم آنکه طالب نکند و اگر با و دهند بستاند و آنرا کاره باشد و این را زاهد
 گویند سوم آنکه طلب و نه رد کند اگر بدست بستاند و اگر نه خورند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما

اول نصیلت نفر بگوئیم آنکه نصیلت زهد که ناپودن مال را اگر چه مرد بان حریص بود هم نصیلتی باشد
 * نصیلت درویشی * بد آنکه خدا ایتعالی میگوید لِلْفَقَرَاءِ الْهُدَى خیرین درویشی را پیش مجرب داشت
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی در وقت دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جبه
 کن تا چون بخوابی رفت ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش
 از توانگران بپایند مال و در یک روز این پهل سال و مگر باین درویش حریص خوار شده باشد و بان
 درویش خورند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند
 و گفت مراد و پیشه ناحت هر که آن هر دو را در وقت دارد مراد و وقت داشته باشد درویشی و عز و
 رزایش که جبرئیل گفت یا بعد خدای ترا خلاص میکند و میگوید خواهی که گوهایی روی زمین را
 از گردانم تا هر گنجی که تو خواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا مرا بی مایه است و مال بی مالان
 و جمع مال در آن کار بی عقلانست گفت یا بعد ثبوتك الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخت بگذشت
 گفت برخیز و خدایا یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخت
 ای دوست و خوش بخت و مومن علیه السلام بکسی بگذشت برخاک خفته و در بر خشتی نهاد و و بجز گاهی
 هیچ نداشت گفت یا ایا این نند و تو مانع امت هیچ چیز نداری روحی آمد که با مومنانند ای که
 هر که من بهر روی بروی اقبال کنم دنیا بهی از روی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه
 که رسول صلی الله علیه و سلم را یک روز مهمانی رسید و بود هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود
 خیمه زور و بکوت مرا پاره آورد و امدمد تا اول رجب برنتم و نگفتم جهود گفت لا والله جز بگویند هم من با
 و رسول صلی الله علیه و سلم بگفتم گفت بخدای که ایمند را ایمان و ایمند در زمین اگر بدادی باز دادمی
 اکنون این زره من بپوش و زدن کردم بر او و دشواری او این آیت فرود آمد و لَا تَقْنَنُ عَيْنُكَ إِلَى
 مَا مَتَعْنَاهُ از و اچانه منم زهره الحیوة الدنیا الایه نباید که بگوشت چشم بدنی و اهل دنیا نگری که این
 همه متعلق ایشان است و آنچه تواناده نزد حق تعالی بهتر و باقی تراست و گفت ای اخبار گویند که روحی
 آمد مؤمنی علیه السلام که چون درویشی روی بتزنها بگوید روحیا بشعار الصالحین و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بهشت را من خود ندیدم بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را من خود ندیدم بیشتر اهل آن
 توانگران بودند و گفت در بهشت زبان را کمتر دیدم بگفتم گجای اند که تنب شناسن الا جمران الدنیا و
 و الزعفران گفتند ایشان را از این دنیا و نجات رفیقین در بند کرده و روایت است که پیغمبری بکنار دریایی
 بگذشت ضیاعی را دید که دامن پنبه داشت و گفت بنام خدای هیچ چیز در دنیا ندیدم و دیگری میگفت گفت
 بنام شیطان و مانعی بجز از آن لغتاد گفت یا اید انم که این همه بتراست لیکن این چه موجب امت
 خدای تعالی ترهنگان را فرمود تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی هر ش کینند چون بدیدند

گفت بار خدا یا راضی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باز یمن کسی که در بهشت رود از پیغمبران
 سلیمان بن داود بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمان عرف بود بمسب تو نگر می
 او عیسی علیه السلام گفت تو نگر بمسختی تمام در بهشت رود رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی
 بند را دوست دارد او را مبتلا کند بپلاها و اگر دوستی تمام تو و عظیم تر بود افتنا کند گفتند افتنا چه بود
 یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گزارد نه اهل و نه امول و مومنی علیه السلام گفت بار خدا ایاز و ستان تو از خلق
 کیانند تا ایشان را درست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت درویش را روز قیامت بیازورند چنانکه مردمان از یکدیگر عدل و خواهند خدای تعالی از وی
 عدل نخواهد و گوید بند من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتیم و لکن از آن بود تا خلعتها و
 کرامت های من بپای تو بروم و میان این صفوی خلعت و هر که تو از روزی برای من طعام یا جامه داده است
 در دست می گیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در روید و هر که با وی نیکوئی
 کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت یا درویشان آشنائی گیرید و یا ایشان نیکوئی کنید که ایشان را
 دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را از نان و شربتی آب
 و خرقه جامه داده است دست ایشان گیرید و بهشت برین و وطن رضی الله عنه را بدید و این کتب که رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر که که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی
 ایشان را بیچاره چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شرکت رفیقان و دشمنان این
 عمارت رضی الله عنهم میگوید ملعون است کسی که یسبب درویشی کسی را بخورد از درویش تو نگر می عزیز
 داند و گفته اند که توان کرد هیچ مجلس خوار تر از آن نبود که در مجلس سفیان ثوری رحمه الله علیه که
 ایشان را افزایش نیک داشتی و در آخر ترین صف بودند و درویشان نزد یک خود بشانند عیالشان پسر را گفت
 ای پسر من آنکه کسی که جامه کهنه دارد او را خجسته اند از که خدای تو خدای او هر دو یکی است و یحیی بن معاذ
 گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترشید که از درویش از خود را یمن بودی و اگر طلب بهشت چنان کردی
 که طلب دنیا بهتر در بر سیدی را اگر از باطن از خدای چنان فرمیدی که در ظاهر از خلق در هر در می نشست
 بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم آدمی آورد نسلد اجماع بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام
 خود از دیوان درویشان بیکم هر که این نیکم و رسول صلی الله علیه و سلم یا عایشه رضی الله عنها گفت اگر
 خواهی که فردا مراد یابی درویشان را و زلف کافی کن و از شمشیر با تو نگر آن درویش هیچ پیراهن بیرون
 نکنی تا پاره بر نند و زنی از نسیان درویش خرسند رسول صلی الله علیه و سلم گفت خنک آنکس که
 او را با سلام راه بخورند و قد و کفایت یابد و آن قناعت کرد و گفت صلی الله علیه و سلم ای درویشان
 از میان دل بد رویشی رضا دهید تا ثواب فقر بپایید و اگر نه نیاید این اشارت است بآنکه درویش جویند

را تو اب بود و لکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر چه را از طایفه
 است و کلید بهشت دوستی در رویشان صابری گفت که ایشان روز قیامت منبشمن حق تعالی اند و گفت در متون
 بنده کان نزد خدای تعالی در رویش است که با آنچه دارد قانع است و از خداوند تعالی در روزی که دهد
 را همی است و گفت فردا در قیامت هیچ در رویش و تو انکر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت
 نباشی و خداوند تعالی با معیول علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوئی گفت آن گیانند گفت
 در رویشان صادق رحل صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کیانند خامان من و
 بر کزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان گویند در رویشان معلانان که بعطای من را می بردند همه
 را بهشت برید بهشت روند و هنوز همه خاق در حساب باشند و ابوالدردا گوید رومی الله عنه که هیچکس
 نیست که نه در عقل او نقصان است که در نیاز یافت می شود خدا میگرد و عمر بر دامن کم می شود و اندک و ممکن نشود
 همچنان الله چه خیر باشد در دنیا کز زیادت شود در عمر کمتر میشود و یکی به ما مرفین عبد تیس بکن شدان و ترا
 میخورد گفت یا ما مراد یا این قناعت کردم گفت من کس دانم که بهت تر و کمتر از این قناعت کرده است گفت
 آن کس است که هر که دنیا بیدل آخرت بستاند به کمتر از این قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رومی الله
 عنه گفت بود و با مردم خدایت میکرد زن را و با مرد و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ
 چیزی نیست گفت ای زن عقیده در پیش ما قناعت را از آن گذرد الا کمی که حکما برود زن خشنود خدا
 و باز گشت **نص** * بد آنکه خلاف کرده اند که در رویش ما بر فاضل تو را تو انکر
 شا کرد و رفت آن است که در رویش ما بر فاضل تو را این اخبار کفر و ایست کردیم جمله دلیل این است
 اما اگر خواهی که مرا زنی ای حقیقت آن است که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن
 مذموم است و کس باشد که مانع از درویشی بود و کس باشد که مانع از تو انکرم و تقصیل این آن است
 که در عقل او کفایت بودن از قیامدن از آن تر که این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین
 گفت رحول من الله علیه و سلم یا رب قوت آل محمد در کفایت کن اما هر چه زیاده از آن است ناپودن
 اولی تر چون در حرص و قناعت حال فرد و بر او بریزد که فقیر حزین و تو انکر حرص مرد و آنرا و بخت مال اند
 و بان مشغول الداماد رویش را صفات بشریت گرفته میشود و بر نبی که می بیند از دنیا نفور میگرد و در
 بر من را بان قدر که دوستی دنیا کم میشود و دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او شد
 اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بد دنیا کمتر التفات کند و تو انکر از دنیا بر غرور داری گیرد و
 بان انس گرفته و غرق دنیا بر روی دشار تر باشد در وقت مرگ بهیاء فرق باشد میان این دو دل بلکه در
 وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که در رویش باید هرگز تو انکر نباید و ذکر تو انکر بر زبان
 و ظاهر دل باشد و تامل رویش و گرفته نباشد و در رنج و اندوه مرخته نبود لذت ذکر در باطن او برود

نیاید و همچنین اگر فردود رقتاغت برابر باشند هم درویش فاضل تر اما اگر درویش حریص بود و توانگر
شاگرد تانع بود و اگر آن مال از او جدا شود چندان رنجور نشود و بیشتر آن قیام میکند و دل او بشکرو
قناعت طهارت می یابد و بانس و راحت دنیا آلوده نمیشود و دل درویش حریص بحرص آلوده میشود
و لکن بگوئیم که رنج و اندوه طهارت می یابد این مرد و بیکدیگر نزدیک افتد و تحقیقت دوری و نزدیکی
هر یکی بحق تعالی بقدر کمستی و دل و ازینستی بدنی باشد اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و
نا بودن مال فرد دیگری بود و دل از ازان فارغ بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه
رضی الله عنها که یک روز صد مزارد زم خرج کرد و خود را بیک گرم گوشت نشريد تا روزه بکشد این
درجه از درجه درویشی که دل او باین صفت نبود بلند تر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش
فاضل تر که بهترین کار تو انکار آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خیر است که درویشان کله
فرستادند بر رسول صلی الله علیه و سلم که توانگر ان خیر دنیا را آخرت بردند که صدقه و زکوت و حج و جهاد
میکند و ما نمیتوانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا
بک و بمن جئت من عند هم از نزد قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم ایشانرا بگری که هر که
بدرویشی ضرر کرد برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز توانگر از ان نبود یکی آنکه در بهشت
گوشکها است که اهل بهشت از ان چنان بینند که اهل دنیا ستاره را از آن نیست الا جای پیغمبری
درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگری آنکه درویشان بیایند سال پیش از توانگران
در بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
بگوید توانگر همچنین بگوید هرگز بد درجه او نرسد اگر چه با آن ده مزارد زم صدقه دهد پس درویشان
گفتند رضینا رضینا خوشدشایم و این ازان گفت که ذکر تخیی است که چون دل بنده فارغ از
دنیا و اندر ممکن و شکسته یابد در ان اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنی شاد باشد همچنان
باز جهل که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بدگر
و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بپیش روی دیگر و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی
برابر بود اما باشد که توانگر بخود دکان بر د که او در میان مال از مال فارغ است و آن غرور باشد
و نشان درستی این آن بود که عایشه کرد که همه خرج کرد چون خاک را اگر چنین بودی که ممکن
بودی دنیا داشتن با فراغت از ان پیغمبران چندین حد رجزا کردند و چرا فرمودند تا رسول
صلی الله علیه و سلم میگفت در راز من و راز من که دنیا را چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه
میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مان اهل دنیا منکرید که پرتو آن خلوت ایمان شما پیرد و این ازان
گفت که آن خلوت در دل پدید آید و خلوت ذکر را زحمت کند چه و خلوت در یک دل نیاید و در

و جود و چیز بیش نیست حق امت و غیر حق چون دل در غیر حق یعنی بآن قدر از حق کسسته میشود
و بآن قدر که از غیر او کسسته میشود به حق تعالی نزدیک می شود. ابوعلیان در آنجا میگوید رحمة الله
علیه بکنش مرد که از درویشی بر آید بوقت آرزویی که از آن عاجز بود فاضل ترا زمزمه مال عبادت
تواند بکسی بشرحانی را کنت که مراد ما کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال
ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و قوت از آن عاجز باشی و در آن بادل تو کرد تو در آن وقت مرادعا
کن که دعای تو در آن وقت فاضل تر بود از دعای من * آداب درویشی در درویشی * بد آنکه آداب
درویشی در باطن رضا است و در ظاهر آنکه کله نکند و از پدر باطن به حالت امت یکی آنکه بدرویشی
شاد باشد و شاکر که دانند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با ولایت خود کبد * دوم آنکه اگر
شاد نبود باری کاره نبود فعل خدا را اگر چه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجاب است کد کاره بود
درد آبرالکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است * ثالث موم آنکه از خدا ای تعالی کاره بود
و این حرام امت و ثواب فقر را باطل کند بلکه مه و قبی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند
که باید کرد و کس را با وای کر امت را نکارد و مراد اما بظاهر باید که کله نکند و پردۀ تحمل نکند اید علی رضی
الله عنه میگوید درویشی باشد که مقرب بود و نشان آن بد خویشی و شکایت و خشم بر قضای خدا تعالی
بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خویشی و کله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان
داشتن درویشی از کنجها پر است و دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع
نکند و در حق با ایشان مد امت نکند و مدیان میگوید چون درویش کرد توانگر کرد بد آنکه مرا نیست و
چون کرد سلطان کرد بد آنکه در دامت و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصلوته
دمد و در محل صلی الله علیه و سلم میگوید یکدم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا کنت مردیکه
درد درم بیش ندارد یکی بد مد این فاضل تر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بد مد * آداب
عطا شدن آن است که هر چه از شبهه بود نماند و هر چه از حاجت زیادت بود نماند مگر که بخند
در ایشان مشغول بود پس اگر در ملاستان بود در مرید مد این درجه صد یقین است و اگر طاعت
این ندارد خود نماند تا خدا او را به مستحق رساند اما بهیچ حدیث نیست دهنده کوش داشتن و آن یا بهیچ بود
یا بهیچ یا بر یا اما آنچه بهیچ بود قبول کردن عنایت است چون از منت خالی باشد و اگر دانند که بعضی
از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن وقت در پیش نماند که بر روی منت نبود یکی رسول صلی الله علیه و سلم
را در شن آورد و پیرو کو مفتلی میگردید و بوی در کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصی را بنبیاء درم آورد
گفت در خبر است که هر که از این احوال چیزی دهند و رد کنند بخدا ای رد کرده باشد و یک درم
بود ایش را قبی باز داد و بعضی بصری همین حدیث را بگوید که یک روز مردی کیمه از عیم و بعیان بی جامه

نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را ببندد و او را نزد
 او هیچ نصیب نبرد و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود
 که آن بحسب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی دوستی را چیزی داد گفت بکن از نگاه کن
 اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی چیزی نخواست و گفتی اگر
 دانستی که باز نکوی بدست می یعنی که لاف زدن و منت نهادن و کس بودی که از دوستان خاص بستندی و از
 دیگران نیستی و همه از منت حذر کردند و بشرحانی میگوید از هیچ کس سوال نکرده ام مگر از سرف سقطنی
 که در دنیا و دین است ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر به نیت زیاد دل ناستند
 مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شققتی بود که بایشان کردم که ایشان آن باز
 گویند و مال برود و مزد پرود اما اگر بقصد دل بخواهد اگر اهل آن نیا شد نستاند و چون محتاج بود رد کردند
 نشاید و در خبر است که هر که را بی سوال چیزی دادند آن روز قیامت که خدای تعالی فرستاده است
 و گفته اند که هر که در دنیا و دنیا طلبی و دنیا خواهی و دنیا طلبش و هر سقطنی بهر وقتی چیزی
 فرستاد یا احمد حنبل را نستاند و گفتی یا احمد حنبل و کن از آفت رد کردند گفت دگر بار بکوی بگفت
 تا مل کرد آنکه کیفیت یک ماه را کفایت دارم این نگاه دار چون آن برسد بستانم * پید آگردن
 آنکه سوال بی ضرورت حرام است * بلی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت سوال از فواحش است و فواحش
 جز ضرورت جلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آن است که در آن سه کار بد است یکی آنکه اظهار
 درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کمی از دیگری چیزی خواهد در خواست خود طعن کرده باشد
 و کلمات این آن است که جز ضرورت نکوی و بر سبیل شکایت نکوی دیگر آنکه خود را خواسته باشد و
 نیست مومن را که خود را جزیش حق تعالی بخوار کند و خلاص ازین بآن باید که تا تو اند سوال از دوستی
 و خویشی و فراخ دلی و کسی کند که پیش چشم جبارت بوی نگیرد و پیش از ذلیل نشود و چون نتواند بار جز
 ضرورت نکوی و نکند سوم آنکه در آن رئیسین آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بر یاد دل
 که از ملامت ترسب پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت اند و خلاص
 ازین بآن بود که صریح نکوی مغایره کنی چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون
 صریح کوی تعیین نکند بلکه بجمله کوی مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر
 ندانند ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و دانند
 که بر آنکس زکوة واجب است و او بود اگر چه او را رنج دهد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما
 آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم خرام بود ستان آن که همچون مصادرت بود و رفتی ظاهر بربان نکردند
 اما این فتوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آنجهان اعتماد بر فتوی دل کنند

چون دل گواهی میدهد که بگوشت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است
مگر ضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن
این نشاید و گاهی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد لکن
بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن ازان بازماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه
کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت ندارد و لیکن در خایه گنجائی ندارد که بآن حاجت مند نیست یا سعادتی
زیادتی یا مرقه زیادتیی یا پازه نوظهوره یا مثلی این سوال حرام است از برای آنکه بیشتر آن خرج کنند
اما اگر سوال برای آن کنند که تا خود را و کودکان را بخیل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هر که چیزی بخورد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه امتحان بود که گوشت از وی
نروشد باشد و گشت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می مانند خواهر بسیار ستانند و خواهانند که
و بر میدهند از رسول صلی الله علیه و سلم که چند بایست که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت
و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها
بود که این کفایت یک ساله بود و چون این قدر ندارد و منوم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله
سال ضائع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال می
تواند کرد که روزی در حق او چون حال بود در حق آن دیگر و این در حق مدت است اما چنان حاجت
اصل آن سه است نان و جامه و ممکن رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست
مگر در سه چیز طعامی که پشت او را است دارد و جامه که عورت وی بپوشد و از مزمار کرم نگاه دارد
و ممکن که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد است از متاع خانه هم درین معنی بود اما اگر نداشت
و جسد را در معرض زبلو سوال کند نشاید و اگر مفالینده دارد و برای افتابه سوال کند نشاید و مهمات
متعارف است و در تقلیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند
فصل در بیان اینکه درجات و ریشانی متعارف است بشرحی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه
تجربا میانه را کرد هندی نمیدانند و این قوم بار و حالیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر دهند بستانند
این قوم یا مقربان باشند در فردوس موم آنکه خواهند و لیکن ضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند
ابرار هم از هم از شقیق پرسید که نقره را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر بایستد شکر کنند
و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز مکان یلخ را همچنین گذاشتم گفت پس در ایشان نزدیک شما چگونه باشند
گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر بایستد بگذار کنند بومه بر موارد و گفت حقیقت اینست یکی ابرار الحین نوری
و دید رحمة الله علیه و متبراداشته و سوال میکرد از اعجاب آمد با چنین گفت گفت هندی را که ارد مت
بر داشته باشد تا از خلق چیزی بخرد بلکه با حق ایشان را و اب و نیکوئی خواهند تا ایشان را نیک افتد و درازان

نداد پس جنید گفت ترا زوی یار و یار و دردم صد دردم بر کشید آنگاه کفی هم بکراف بران ریخت و
 گفت این بنزد یک نوری بر گشت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقداره معلوم شود چرا چیزی بکراف بران
 ریخت گفت نزدیک نوری بودم ترا ز خواست وصل دردم بر ریخت و گفت این یاری ده و باقی بر گشت
 و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از فرد و سونگه اورد گفت ازین عجب تر بدانم باز
 بنزد یک جنید بودم و حکایت کردم که گفت ای الله المستعان آنچه او را بود بر گشت و آنچه ما را بود باز داد
 پرسیدم که این چیست گفت آن صل برای ثواب آخرت بود و آنکه بکراف بود برای خدا بود و آنچه برای
 خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد دران روز کار درویشان چنین بوده اند لا حرم
 دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت
 نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد
 * پند آگردن حقیقت زهد و فضل آن * بدانکه هر که بجه دارد در وقت کرم از بر آن حریص باشد تا چون
 تشنه شود آب بآن سر د کند و کسی بیاید که آنرا بزر بشارد برادر آن خرنس از رخ برود بعشق زور
 گوید امروز آب کرم بخورم و صبر کنم و این زرقه عمر بمن بماند اولترا از آنکه بجه نگاه دارم که خود نماند
 و شبانگاه که آخته شود این ناخواستن اریخ را در مقابل چیزی که ترا زانعت زهد گویند در بی حال
 عارف در دنیا هم چنین باشد که بدید که دنیا در کنار هست و بر دیوار میگذرد و میگذرد و وقت مرکب
 تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسد و نمی فرودش الا بترک دنیا و نیاز در چشم او حقیر
 شود و دست بدارد در معرض آخرت که بهتر از آنست این حال را از همد کویند بشرط آنکه این زهد در
 محابات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باین که با قدرت بود اما
 آنکه بود نیاز قادر نبود زهد از وی صورت نمیدد مگر که چنان بود که اگر باور دهند نیز نستاند و لکن این تا
 نیاز مایند نتواند دانست که چون قدرت بدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عیشه که داده باشد بگوید
 و دیگر شرط آنکه مال از دست بداند و نگاه ندارد در جاه نیز از دست بداند که زاهد مطلق آن بود که
 همه لذات دنیا را در باقی کند و لذات آخرت بداند کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود
 بهیما را است چنانکه حق تعالی گفت **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ** آنکه گفت
فَأَسْتَبْشِرُوا بِاللَّهِ يَابِعْتُمْ بِهِ خُذَ إِلَهًا یعنی تن و مال مومنانرا بخرد بیهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما
 و شاد باشید که سود بهیما را در دین باین بیع بداند آنکه هر که بترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بهیسی دیگر جز
 طلب آخرت اوزاهد نبود و بداند که فر وختن دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه
 عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شوی چشم
 و فرج و شکم است بلکه باین همه پیشم حقارت نکرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه بهائم را در آن

شرکت بود از شهوات بآن التفات کنند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهند و جز معرفت و مشاهده
 اوقات نکند و هر چه جزو نعمت همه در چشم و حقیر کرد و دوا این زهد عارفانست و روا باشد که این
 عارف چنان بود که از مال نکر باز در حد زکات بلکه می ستاند و بموضع خود می نهاد و بمستحقان میداد چنانکه
 عمر و رضی الله عنه که مالهای روی زمین همه در دست او بود و از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها
 کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیکبارم گوشت فخر نداشت پس عارف باشد که با صد هزار درم
 که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگری یک درم نداشت و زاهد نبود بلکه کمال در اوست که دل از دنیا
 گسسته بود فاقه بطلب آن مشغول باشد و نه بگرختن از آن و باز نه بچنگ بود و نه بملح نه آنرا دوست دارد
 و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در آن
 است که از هر چه جز حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا را در او چون آب دریا باشد و دست او چون خزینه
 حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود و بی از آن فارغ کمال این است و لکن محل غرور
 احسان است که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشره دادن کیود که من از مال فارغم و چون
 فرق کلب میان آنکه مستحق مال او را بگوید یا آب از دریا بگیرد یا مال دیگری بگیرد در غرور است و
 با بعضی مال در میان اوست پس اصل آن است که دست از مال برد با توانایی و این بگوید تا از جادویی
 آن برود یکی عبد الله مبارک را گفت رحمه الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمره بنی المزیه است که مال دنیا
 در دست او است و با آن که بر آن قادر است در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون
 در دست آید این ای لیلی با این شهرمه گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولاچه که مرا آنچه مایان
 فتوی کنیم بر نماز کند گفت لذت آنم که جولاچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است
 و او را آن میگوید و زورما از ما بگوید اید است و ما آنرا میجوئیم این معهود گفت هر کزندانستم که در میان
 ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد منکم من یريد الدنيا و منکم من یريد الآخرة و این
 آیت دیگر و لولا ان کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من ديارکم ما فعلوه الا قلیل منهم چون معلمانان
 گفتند اگر میباید انستیم که محبت خدا و تعالی در چیست همه آن میکردیم این آیت آن وقت فرود آمد
 بل انکه یخ ذر فروختن چندان مومایه نخواهد که همه عاقلی آن توانند و محبت دنیا با خیرت کثیر است و بهر
 بار راحت و لکن خلق ازین محجورند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه شهوت و حال و سوم آنکه تمویف
 و تاخیر کردن و خود را و عمل دادن که بعد ازین بکنم و بهر بیشتر غلبه شهوت است که در حال با آن بر
 نیاید نقل نکاهد از دنیا و تمویف فراموش کند * قضیت زهد * بل آنکه هر چه در دم در صحن دنیا آورده
 ایم دلیل این است لکن دوستی دنیا از جمله مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجای اخباری که
 در دشمنی آن آمد و بیاریم و ثنای منهن بر زهد آن است که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن

که چون قارون بیرون آمد در موباب خود آراسته هر کسی میگفت لاشکی این مرا بودی و قال الله ین
 اوتوا العلم ریاضکم ثواب الله خیر لکم امن وعمل صالحا ان قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر
 ازین همه رازین گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل او کشاده شود و
 رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد در دنیا زاهد باشی چون خار سه
 رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان
 رمید است که ز رو سنگ نزد من بر او است و کوفتی در بهشت و در زخم می نگرم گفت نکافل از که یافتی آنچه
 می بایست آنکه گفت این بند است که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت
 خرد آمد من یرد الله ان یصلیه یشرح صدره للإسلام گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوری
 است که در دل افتد و سینه یان فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین مرای غرور و رمیده
 شود و روی بمرای جاوید آورد و ساز مرک پیش از مرک ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 از خدای تعالی شرم داری چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنی مالی که
 بخوردن آن دشواری رسید و چو اینا میکنی جائی که آن مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلی الله
 علیه وسلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد چیزی دیگر نا آموخته بهشت او را است فی
 رضی الله عنه بر خاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بآن نمی باید آموخت گفت دوستی
 دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردند از ایشان کردار جباران و هر که
 لا اله الا الله بیاورد و این در روی نبود جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که در دنیا زاهد
 شود حق تعالی در حکمت بر دل او بکشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دار و درمان دنیا با وی نایان
 و از دنیا او را بسلامت بیاورد السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز میان صحابه بر کله شتر بگذشت
 و همه شتران نیکو و آهسته بودند و عزیز ترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیرو هم گوشت و هم پشم
 روی بکرد انید و از آن جانب ننکرید گفتند یا رسول الله این عزیز ترین مال است چرا بآن ننکری گفت
 خدای تعالی مرا از نکرستن باین نهی کرده و گفته لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجهم الا ینه و عیسی
 علیه السلام را گفتند اگر دستوری دمی تا خانه کنیم چند آنکه عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانه
 کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه
 وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست
 دارند از آنچه ایشان دارند دست بردار و حفظه با پدر خود عمر رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت
 از شهر ما برسد جامه نرم ترا زین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو رگمی که با تو بود منخورید گفت
 یا حفصه حال شوهر من کس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای

بر تو که بگویی که رسول چند سال در بیوت بود که او را مل از چون با مل داد می بود ندی شبانکه که مرسته بودند
 چون شبانکه که مرسته بودند با مل داد مرسته بودند و بخدا ای بر تو که چند سال گذشت بر روی که خرمایر
 نیامد تا آنکه که نتج خیبر افتاد و بخدا ای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند و روی او از
 کرامت متغیر شد تا آنکه که بدرمود که بر زمین نهادند و بنشد ای بر تو که دانی که شب که بخفتی بر گلی خفتی
 در وقت که در یک شب چهار تن کردند و نورم تو بود کشت درش مزانمی این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود
 در وقت پیش میکنند و بخدا ای بر تو که دانی که جامه او بشعبد و بلال با تک غار کرد و تا جامه خشک نشد
 بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی و بخدا ای بر تو که دانی که زنی از بنی ظر او را از آری و
 ردائی می یافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بر ستاد و رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد آبر
 پشت گرفته و پیش گرفته بود و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حقیقت گفت همه همچنان دانه پس عمر چندان
 بگریست که از هوش برفت و حقیقت باری پس گفت عمر دیار من از پیش من رفته اند یعنی عبد صلی الله
 علیه و سلم را بر کمر رضی الله عنه و ایشان را می میرفتند اگر تو را ایشان درم بایشان درم را گرفته مرا از راهی
 دیگر بزنند و من هم بر آن عیش و شحت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان در بایم و یکی
 از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبعه تابعین را گفت عبادت شایسته است از عبادت صبیحه
 لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند و دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد و دنیا هم
 راحت دل است و هم راحت تن و این مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا ناهل تر
 است از عبادت همه مجتهدان تا با آخر عمر مهل تعتری میگوید عمل با خلاص آنکه توانی کرد که از چهار
 چیز نترسی که سنگی و برهنگی و درویشی و خواری * پیدا کردن در جات زهد * بدانکه
 زهد را همه در آنچه است یکی آنکه از دنیا دلت بدارد و دل او با آن می نگیرد لکن مجاهدت و صبر میکند
 و این را متر زهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود و م آن بود که دل با آن ننگد اما بزهد می نگیرد
 و زهد خرد و کاری میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد
 بود یعنی که زهد خود را نپسندد و آن را کاری نداشت و مثل او چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی
 کند تا بوزارت او نشیند و کسی بر در خانه پادشاه بود که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد تا او را
 از خود باز کند و آنکه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم او تیراند و همه دنیا لقمه است
 و شیطان یکی است بود و گاه بانک میدارد و چون آن را با و انداختی از تو باز شد و این همه دنیا در جنب
 آخرت کمتر از آنست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت نیست را
 هیچ نسبت بای نیست نباید و ازین بود که ابو یزید را گفتند که ملان در زهد چنین میگوید گفت زهد
 در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیز نیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که

تا ز مد در آن توان کرد اما در جات زم در حق آنچه که زم برای آنست مد است یکی آنکه زاهد شود
 تا از مد اب آخرت بر مد و پس اگر او را بعد م بر مد رزاد ارد و این زمد خائفانست بکروز مالک و بنابر
 کفایت و شایسته مد بزرگ کرده ام برخدا ای تعالی و از روی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت
 باشد راین تمام تر بود که این زم در جاز و محبت بود و این زم در جاز مد است سوم و که ال اینست که در مد
 او نه بیم در زخ بود و نه امید بهشت بلکه در مستی حق تعالی خود در نیا و آخرت خود در نیا داشته باشد
 و هر چه جز و نیست نک دارد که بآن الله است که نچنانکه زایعه که با و حدیث بهشت کردند گفت الکبار
 ثم ال از یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او را محبت خداوند تعالی بداند آمد لذت بهشت در چشم
 وی همچون لذت بازی کردن کودک بود یا بنحسب در جنب لذت باد شامی را ندن و باشد که کودک
 آن بازی از باد شامی در مستردارد که از لذت باد شامی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است
 و هر که جز مشاهد حضرت الهیت او را مراد می ماند است هنوز ناقص است و بالغ نشد و بد رجه مردی
 نرسیده اما در جات زم در حق آنچه بترک آن گویند هم مختلفست که کس باشد که ترک بعضی از دنیا
 بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن
 حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن
 و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و در مس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرب نفس بود همه از
 دنیا است الا آنکه مقصود عورت بود بخدا ای تعالی ابو سلمان دارانی گویند در زم در مد بسیار شنیدم
 لکن زم در ند ما آنست که هر چه ترا از خدا ای تعالی مشغول کند بترک آن بگوئی و گفت هر که بشکاح و بسفر و
 بتجارت نوشتن مشغول شد روی بد دنیا آورد و از روی پرسیدند که الّا من اتى الله بقلب سليم این سالم
 چیست گفت سالمی بود که در آن بجز خدا ای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یعنی بن زکریا علیهما السلام
 پلاس پوشیدنی تا نرمی جامه تن او را براحت ندارد که آن از حظوظ نفس است پس ما در مد از روی
 در خواست تا جامه پوشیدن در پوشد که تن او از پلاس سوار خ شده بود در پوشیدن پس وحی آمد بر وی که
 یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بد آنکه این نهایت زم در مد است و کس باین
 درجه نرسد لکن درجه هر کس در زم در مد بقدر آن است که بترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعضی گناه
 درست بود زم در ند نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب ربی فائده نبود اما آن
 مقامی که در آخرت موعود است قائب را و زاهد را آنکس را بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند
 * پید ا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد و در دنیا * بد آنکه خلق در هوا و در دنیا
 افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن
 و خورخانه وزن و مال و جاه * مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خوردن نظر است اما جنس

کمترین چیزی بود که خدا داد اگر همه میبوس بود و میانان جان جوین و کار زمین بود و همین نان کدم
 ناپخته چون پخته شد از زمین بیرون رفته و تنعم و میل امامت از کمترین ده خیر بود و میانان نیم من و اقصی
 مدی که دو بر غنمی بود و تقدیر شرح در حق درویش این است اگر برون زیادت کند و خدا در معدن قوت
 شود اما نکند داشتن مستقبل را برتر کمترین در آنچه آن است که بیش از آنکه کوهستانی دفع کند هیچ چیز نگاه
 ندارد که اصل زمین کویانی امل است و امل محروم در از اهل و میانه آن بود که قوت مایه با چهل روز
 نگامدارد و کمترین درجه آن بود که یک ماله یکامدارد و اگر زیادت از یک ماله نگامدارد از زمین محروم
 ماند چه هر که امین عمریش از یکسال دارد از وی زمین را خفت باید و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 برای خیال یک ماله نهاد که ایشان طاقت صبر نداشتند اما برای خود شیانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
 نافع و خوشتر که و ثمره است و میانان زرع را آنچه از آن کنند و همین کوشش اگر بزرگ نام غوره زمین است
 اگر در هفته یک درباریش نفع دارد بگلی از درجه زمین بیرون نفعند اما وقت خوردن باید که در روزی
 یک بار بیش نخورد و اگر در روز یکبار خورد تسلیم تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زمین نبود
 و هر که خواند که زمین بداند باید که از احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم بداند
 عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم را وقت بود که چهل شب در خانه چراغ
 نبود و غیر از عزم ما و آب هیچ طعام نبود و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب فردوس میکند او را
 خوردن نان جوین و خفتن در هر کین دان با سگان بخیال بود و کشت با حواریان نان جوین و ثمره خوردن
 و کود کند هم مکر دید که بشکر آن قیام نتوانید کرد **سأله** مهتم دوم جامه است و از آمدن و باید که یک
 جامه بیش نبود تا چون بشوید بزمه باید بود اگر در و باشد و آمد نبود و کمترین آن پیرا منی و کلامی را
 کفشی بود و بیشترین آن بود که با این دستار و از ارباب بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانان پشم
 درشت و امل پنبه درشت چون نرم و با رنگ شد و آمد نبود در آن وقت که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمان یافتند بود عایشه رضی الله عنها کلینی و از او متنبی باز آورد و گفت این بوده است جامه از ویس و در
 غیر اسم که هیچ کس جامه شهرت نباشد گفته خدا تعالی از او امر این کند اگر چه در وقت بود نزد و تا
 آنکه که بیرون کنند و قیامت و جامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از او و کلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی
 که جامه از چنان شوخی نبود که گفتند که جامه زرع کوی اضعا و یک بار او را جامه با علم به آرزو شد
 در پوشیدن و پس بر کشید و گفت نزد یک این جهم برید و آن کلیم آریارید که این علم و چشم مرا مشغول
 کرد و یک بار شراک تعالی و تو برگردند گفت آن کشته باز آورید که این نخواستیم که در نماز چشم من از نجانب
 بازگردد و بر من از کمترین از آنکه کشت بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر باین و یکسر بشمار
 یکبار از آن علین ثواب آوردند خدا تعالی را سپید کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید باز داد و گفت

نیکو آمد پیش من ترسیدم که خدای تعالی مرادشمن گیرد و سجد از آن کردم و عایشه را گفت اگر
 خواهی که مراد ریایی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن نیز زن مکن تا پاره پیران نیز نی
 و بر جامه عمر رضی الله عنه چارده پاره بشردند که درخته بود و ملی رضی الله عنه در روزگار خلافت به
 سه درم پیراهنی خرید و استین هرچه از هر دست گذشته بود بدو ریخت و گفت شکر مر آن خدای را که این
 خلعت او است و یکی گفت هر جامه که معیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم در همی و چهار دانه
 بیش نذر زد و در خبر است که هر که بر جامه تحمل قادر بود و الله بتواضع دست بدارد حق است
 بر خدای تعالی که او را عبقری بهشت بر تختها یا قوت بدل و اول و علی رضی الله عنه گفت خدای
 تعالی عهد گرفته است بر آنکه مدی که جامه ایشان چون کمترین جامه مردمان بود تا تونکر با ایشان
 اقتل اکند و در ویش دل شکسته نشود فضاله بن عبید امیر مصر بود او را دیدند پای برهنه میرفت
 با جامه مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و سلم ما را از تنعم نهی کرده
 و فرمود که کاه کاه پای برهنه روی وید و عین بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامه صوف گفت صوف چرا
 پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندادمی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از
 درویشی که از خدای تعالی کلام کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی گفت بند را با جامه
 نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامه نیکو در میانم و عمر بن عبد العزیز پلاس داشتی و شب که باز کردی
 پوشیدی و بروزنداشتی تا خلق نبینند و حسن بصری فرقد سختی را گفت که می پند اوی که ترا باین
 کلمه که پوشیده فضلی است ببرد یکران شنید ه ام که بیشترین دوزخیان کلمه پوشان باشند
 مهم سوم ممکن بود و کمترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بکوشه مسجدی یا ریاضی قناعت کند
 و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا باجازه بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قل و حاجت
 نبود چون سقف بیش از شش کز رفع کرد بکچ از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آن است که سر ما
 و کر ما از وی باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از روزی صلی
 الله علیه و سلم پیدا آمد بنا کردن بکچ بود و در جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درویش نبود و صاحب
 رضی الله عنه منظری بلند کرده بود در رسول صلی الله علیه و سلم بقدر مود تا باز کرد و یک روز بکنی بلند
 بکشت گفت این گراشت گفتند فلان را پس آنکس نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد در وی غمی
 نگریمت تا آن کس سبب آن باز پرسیدند او بگفتند آن کنبه را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم با
 او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حمن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در همه عمر
 خود خشتی بر خشتی آنها و چوبی بر چوبی نه بخت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی
 با و شری خواهد مال او در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم

ها بگذشت گفت این چیست که میکنید گفتیم خانه ایست از بی قبا شد و نیکو میکنیم کلت کار نزد یک تر از آن
 است که مهلت بود یعنی مرک رکعت صلی الله علیه و سلم هر که بنانی کند پیش از حاجت در قیامت او را
 تکلیف کنند تا آن بردارد و کلت بر همه نه قیامت از دست مگر آنچه بر آب و خاک بود و روح علیه السلام
 خانه کرد از بی گفتند چه بود اگر از خشک کنی کلت کسی را که بیاید مرد این بسیار است و رسول صلی
 الله علیه و سلم کلت هر بنانی که بنده کند در قیامت بر وی وبال است الا آنکه از کومار مرما و رانگاه
 دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشک پخته کلت فرزند انبتم که درین است این
 بنا کنند که همان کرد از بهر نوحون که شست پخته و خواست کلت از بی یا همان طین و در اثر است
 که چون بنده بنایان از شش کز بالا کند تر شسته منادی کند از آسمان که ای مسکین همه اسقان کجایم ای
 یعنی که ترا بر زمین فرو می باید رفت از جانب کور و آسمان چرا می آیی و حسن میگوید که در خانه های رسول صلی
 الله علیه و سلم همه در دست سقفت رسید و دلیل میگوید عجب از آن ندارم که بنایم کند و میکند ارد عجب از آنکه
 می بیند و عزت نکیرد **مهم چهارم** خنور خانه است و درجه اعلی در آن درجه میخی علیه السلام
 است که از بی هیچ تن داشت مگر شانه و کوزه و کسی را دید که بانگشت محاسن شده میگرد شانه بیند اخت و یکی
 را دید که بدست آب بخورد کوزه را بیند اخت و میانه آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از فلز
 و اگر از مس و برنج بودن نه زهد بود و سلف چهل کرده اند یک چیز چند کار بکار داشته اند و رسول صلی
 الله علیه و سلم را بهاشی بود از آدم و حشوا آن لطف بود و فرش او طبعی در خانه کرده و عمر یک روز بهار می او
 دید نشان حصیر خرمایا گرفته بکر بست گفت چرا میگردی گفت قیصر و کسری و دشمنان خدا می در آن
 تختها و رسول زد و دست خدا می درین دشواریها گفت خرمایا بهاشی با آنکه ایشانرا بود دلیا و ما را بود
 آخرت گفت باشم گفت پس بد آنکه چنین است و یکی در خانه ابوذر شد در همه خانه او هیچ چیز نبود
 گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید آنجا نرغیم یعنی آن جهان
 گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از منتهای گفت خداوند منزل مرا اینجا بخیر آمد کند است و چون معین
 بن معد امیر خیم بنزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو کلت عصفای دارم
 که بران اعتماد کنم و ما را بآن بکشم زانبانی دارم که طعام در آن لهم و کما حد دارم که اران طعام خورم
 ز من ز جامه از آن شوم و مطهره دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا همه
 تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه و سلم از مغری آمد و بود در خانه فاطمه رضی الله عنها
 و سید پرده دید نزد در خانه آورد و حلقه میخ در دست او بازگشت از کرامت آن چون فاطمه بد است
 آن دو حلقه بنامی ز نیم بغز و خشت و بآن پرده یا هم بصله داد پس رسول صلی الله علیه و سلم با او دل
 خرم کرد گفت نیکو کردی و در خانه عایشه رضی الله عنها پرده بود و رسول صلی الله علیه و سلم کلت هر که

که چشم من برین افتد دنیا را یاد من آرزد بیزید و بغلان کس د مید و عایشه رضی الله عنها میگوید
رسول صلی الله علیه و سلم شب بر کلمی دو تا خفتی یکشب فراشی تو فروش کردم همه شب بر خود می بینید
دگر روز گفت در شب این خواب من بید آن گیم باز آورد و یکبار زر آورد و بودند همه قسمت کردند
شش دینار بماند همه شب بی خواب بود تا با خر شب آنرا بکمی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت
چگونه بودی حال من اگر بزم می راین شش دینار بامن بودی و حسن بصری میگوید هفتاد گن را از
صیابه دریافتیم که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بودند داشت و هرگز میان خود و خاک حجاب
نکردند و چون بختند ی پهلوی بر خاک نهادند و آن جامه بر خود کشیدند و مهم پنجم نکاح است
سهل تستری و سفیان عینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهد ترین خلق رسول
صلی الله علیه و سلم بود روز نازد و همت داشتی و نه زن داشت و رضی الله عنه با زهد از چهار زن
داشت و در رازده نریه و بد آنکه باین آن خواسته باشند که روان بود که کسی دست از نکاح بدارد
تا او را لذت مباشرت نبود و طریقی زهد که نکاح را در فرزند است و در این بعبارتی فائده است و بقای
نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی اصلا بان و آب نضر در تا او را لذتی نباشد و از باین
هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدا می مغفول خواهد کرد تا که در دنیا اولت و اگر
شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نمود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز
احمد حنبل را زنی نیکو میادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین و لکن يك چشم در آرد آن عاقلتر را
بشر است و نیکوتر از ترک کرد و چند گزید آن دوستدارم که هر یک مبتدی دل خود را از شه چیز
نگاه دارد کسب و نکاح و روشن حدیث و هم او گفت دوست دارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه
پراکنده شود و جمع نیاید مهم ششم مالی و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این مرد و زنی است و
اندکی ازان که قدر حاجتست تریاک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لایق دین است هم از ویست بخلیل علیه
السلام از درستی و ایمی خواست و جی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت با و خلیا یاد انتم که دنیا
دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون
شهوات و زیاده تها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لایق کفایت کرد دل او از آن کعبه بود و دنیا دوست
نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان رود سرش نگویند و نپوشد و روی باز پس نبود که با دنیا
می نکرد و کسی باز نکرد که دنیا آرا مکاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق او همچون طهارتجای باشد که
جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون هرک ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی که دل در
دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای که او را نخواهد کند داشت سملها از انجا بگردن خود محکم
میکند یا موی سر خود بر آن جامی بندد و محکم تلچون از آن جایش بر انگیزند موی سر خود آویخته بماند تا آنگاه

که همه مومنان از بیخ کلد نیاید از آن نروند و آنکه چرا جبه آن بار بماند و حسن میگوید که قومی را در یافتن
 که ایشان بپلا شاد تر از آن بودند که شایسته و اگر شمارادیدند می گفتند ای نیکوایان الا شیاطین
 و اگر شمار ایشان را دید می گفتی نیکو الا دیوانگان و آن قوم رغبت در پلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا
 بر خاسته و گمته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود و الله اعلم

۱۵ فصل پنجم

از رکعت منجیات در نیت و صدق و اخلاص * بد آنکه اهل بصیرت را مشکوف شده است که خلق همه فلاح
 شده اند الا ما بد آن و ما بد آن همه فلاح شده اند الا عالمان و عالمان همه فلاح شده اند الا مخلصان
 و مخلصان بر عظمای عظام اند پس بی اخلاص همه رنجها فایده ایست و اخلاص و صدق جز در نیت نهایی و چرن
 کمی نیستند اند اخلاص در آن چگونگی نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت
 اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق * باب اول در نیت اول باید که نیت بدانی که روح همه اعمال
 نیت است و حکم او را است و نظیر حق تعالی در عمل نیت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که حق
 تعالی بصورت و اعمال شما را میگرد و بداند و کردار شما را در نظر بداند از آن است که مثل نیت و ما است و گفت
 صلی الله علیه و سلم کارهای نیت است و هر کس از عبادت خود آن است که نیت آن دارد و هر که هجرت کند
 یعنی شهر خود را بکند و بفرز و یا بیج رود برای خدا هجرت او بران خدا است و هر که هجرت برای آن کند که برای
 بد است آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن است که میجوید و رکعت بیشترین مسجد آن است
 من بر اختر و با این مومنان و بسیار گشته باشد در میان در صف که نیت او خدا میترداند و گفت بنده بسیار
 کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را رخن کنند خدا میفرماید که این از صیغه او میگویند که نه برای من کرده است
 و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند یا خدا ای از این بگردد است گویند نیت این کرده است و گفت صلی الله
 علیه و سلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و حکم علم خرج میکند و دیگری گویند اگر من نیز داشتم چنین کردم
 مرد در دوزخ می رود و دیگری مال نه بشرط نفقه میکند و دیگری گویند اگر من نیز داشتم همچنین کردم می رود
 دوزخ را و از این یعنی که نیت تنها همچنان است که با عمل بهم و انیس گفت که رسول صلی الله علیه و سلم
 بگوید ز در غز و تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مزدم اند که در مزد هر رنج که ما میکشیم از مغرور
 بکر ستمی اشویک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعد از ما باز مانده اند و نیت ایشان همچون
 نیت ما است و در بنی اسرائیل یکی بتلی بزرگ از یک بت شست و وقت قضا بود گفت اگر این همه کدام
 بودی مرا همه بد و ایشان داد من و حی آمد رسول روز کار که او را بگویند که خدا میفرماید که ترا پند برفت
 و چند ان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و صدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 که هر که نیت و نیت از دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم او باشد و از دنیا بود عاشق دنیا و هر کس
 نیت و نیت آخرت بود خدا میفرماید که دل او را توانگر دارد و از دنیا بود و از آن بود در آن و گفت صلی الله

علیه وسلم چون مسلمانان تصایف بایستند یا کفار فرشتگان نام را نوشتن گیرند که فلان چنینک تعصب میکند
 و فلان احمیت میکند تا بگویند که فلان در راه خدا ای کشته شد پس که چنینک بر ای آن کند تا کلمه تو بخیل
 غالب شود از در راه خدا ای اصحاب و گفت هر که نکاح کند و عقیقت کند که کاین فلان زانی باشد و هر که و امی
 کند بدن آن نیست که بازند فلان دزد باشد و بد آنکه علما گفته اند که اول نیت عمل بنام و زیاده آنکه عمل کنین
 و یکی میگفت که مرا غلی بیا موزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خمیر خالی نباشم گفتند چون
 خمیری نتوانی کرد نیت خمیر ممکن بود و تا ثواب آن خمیر حاصل می آید و ابو هریره میگوید رضی الله
 عنه خلق را روز قیامت به نیتهای ایشان حشر خواهد کرد و حشر بصری میگوید که بهشت جاردان باین
 عمل روزی چند نیست به نیت نیکو است که آنرا آخر نبود * حقیقت نیت * بد آنکه از آدمی هیچ
 حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت اعنی دانستن و خواست
 و توانایی مثلا چون طعام نمیند نخورد و چون ذیل ابر بایست و خواست آن نمودیم نخورد و اگر خواست
 بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات
 می رود بکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست
 تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد بکن بی علم خواستن نیز صورت نمیدد که چیزی که نداند
 چون خواهد و نیت ازین مرصه عبارت از خواست بود نه از قدرت و علم و خواست آن است که او را بر پای
 انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این مرصه یک معنی است پس غرض
 که او را بر انگیزد و بکار دارد و کا بود که یکی باشد و کا بود که در غرض در یک چیز بهم آید اما آنکه
 یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کمی نشسته باشد و شهری قصد او کند بر خیزد و بداند
 غرض و قصد او یک چیز نیست که آن کر نشستن است و همچنین کمی که چون محتشمی در آید او را
 بر پای خیزد که هیچ غرض نیست الا اگر ام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی
 آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی چنانکه خویشاوندی در ویش در می خواهد بداند
 برای خویشی و در ویشی را ز دل خود میل اند که اگر در ویش نمودی هم بداندی و اگر در ویش بودی و
 خویش نمودی هم بداندی این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی ته در ویش
 یا در ویش بودی ته خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد از افراد بداند و مثل اول چنان بود
 که در تن با هم تنگی بر میدارند که هر یکی تنها خود یان قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که
 در ضعیف بناوری یکدیگر شکنی بر گیرند و هر یکی از آن عاجز باشند سوّم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و
 فرا بکارند و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بغب و وف کار آسان تر باشد چنانکه کمی
 بشب نماز کند تنها اما چون قوی حاضر شوند بروی آسان تر شود و بشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

کند اگر امید ثواب نعمتی و مثل این چنان بود که مردی ثوی سگی بر تو انداخته با مغبی نیر
 یاوری کند تا آنجا بر شود و هر یکی از اینها حکمتی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن
 است که بدانی که معنی نیت غرض یا مقصود و محرک باشد و این کلاه خالص باشد و کلاه آمیخته
 نیت بدانی که زمول صلی الله علیه و سلم گفته نیت المومن خیر من عمله نیت المومن بهتر است
 از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت است که این خود پوشیده
 نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن است که طاعت او
 بتن است و نیت بدل و این در جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و حسب این آن است
 که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بکردار و مقصود از نیت و عمل دل آن نیت تا صفت تن بکردار
 و مردم چنان بدل از نیت که نیت برای عمل می باید و تحقیق آن است که عمل برای نیت می باید که
 مقصود از نیت کردار است که نیت که منافی آن جهان دل است و معادت و شقاوت او را است و تن اگر چه
 در میان خواهد بود و لیکن جمع اجتناب میجویند شتر که اگر چه حج می آید نیت اما حاجی او نیست و
 کردارش در یک چیز نیت و آن آنست که روی از دنیا بآخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو
 روی بخدا اف بعالی آورد و روی دل یش از خواست و ارادت او نیت چون غالب بر دل او خواست
 دنیا بود روی او دنیا بود و علاقه او دنیا خواست او است و ارادت او آفرینش چنین است چون خواست
 حق تعالی و دین او آخرت غالب شد صفت او بکشت و روی او بیکر جانب گردید پس از همه اعمال مقصود
 کردارش دل است و از وجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بکردار تا از هوا بزمین رسد بلکه آنکه
 صفت دل بکردار و دل از تکبر بتواضع کرد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بکردار و بچند
 بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بکردار و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از سبک انداختن
 در حق نه آن است تا جانی تنگ روزه زیادت کرد و دیار صفت حرکت کند بلکه آن است که دل به بندگی
 راجع باشد و بتایید هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود همان خود از دست
 خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لیکن حقا تعبد او را و مقصود از قربان آن
 نیت که جان کوچمند برورد بلکه آن است که پلیدی بخل از صیغه تو بود و شفقت بر جانوران بحکم طبع
 نداری و بحکم فرمان داری چون گویند بکش نگوئی که این بسپارد چه کرده است و تعذیب او چرا کنم
 لکن از خورد چله در باقی کنی و تحقیق نیت شوی که خود نیت چه بنده در حق خود نیت
 است و صفت خداوند است تحقیق و همه عبادت چنان است لیکن دل را چنان آفریده اند
 که چون در آن ارادت و خواهش پیدا آید چون تن بر واقع آن بر خیزد آن صفت در دل ثابت و
 محکم شود مثلا چون رحمت یتم در دل پیدا آید چون دست بر مراد آورد آن رحمت قوی

تر شود و آگاهی دل زیادت شود و چون تواضع در دل پیدا آید چون هر تواضع خود بکند و بزمین
 نزدیک شود آن تواضع در دل موکد تر شود و نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدلیا
 ندارد و با خیرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست را ثابت و موقوف کند پس عمل برای تأکید خواست
 و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت
 خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل دیگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و
 بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل از نیت که حبطه نباشد و این همچنان بود که در عمل ذرری
 باشد چون دارو نشوورد بآن رسد را اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن
 آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است
 لا جرم حبطه بود اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد
 * پیل آردن آنچه مغفوب بود از حل یث نفس و هوا و واندیشه و آنچه بآن بگیرند و معقور نبود * بلکه آنکه
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امت مرا عقور کرده اند از هر چه حل یث نفس بود و این خیر در هر دو
 صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را گویند بروی منویس و اگر بکند یک سینه بنویس
 و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویس اگر چه نکند و اگر بکند ده بنویس و در بعض اخبار است که تضعیف
 میکنند تا به قصد و از نیت اگر می پنداشتند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بآن مأخوذ نبود این
 خطا است چه پیل آردیم که اصل دل اعت و تن تبع و ی و خدا تعالی میگوید اگر آنچه بدل داری پیل
 کنی یا پنهان کنی جماع آن بکنند باشما و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یا سمعکم به الله و میگوید
 از چشم و گوش و دل هر سه پیرستان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤولا و میگوید در
 هر کس لغو بزمیان نکیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم
 و لکن یواخذکم بما عقلتتم الا یمان و خلا فی نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد باینهمه بگیرند این
 همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بدل رود بر چهار وجه است دویی
 اختیار نیست و مأخوذ نیست بآن و در اختیار است و مأخوذ است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید
 مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری به بینی این خاطر را حل یث نفس
 گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع یچند که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود
 میوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جایی حکم کند که نیمه و شری مانع نباشد که نه هر چه
 شهوت تقاضا کند دل حکم کند که نباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است و این را حکم دل
 نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگردد و این عزم زرد مصمم شود اگر آن حکم دل وارد نکند
 بآنکه بشوای یا انتخابی بترساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آنرا حل یث نفس و میل

طبع کنیم بآن مآخوذ نبود که آن بدست اولیست و خدا ایتعالی میگوید لَا تَكْفُرْ بِاللَّهِ تَعَالَى وَارْتَمِعْ بِهَا
 حد بدست نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول علیه السلام گفت این نفس من میگوید که خود را
 خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت ممکن که خصی کردن امت من روزی داشت ایت گفت نفس من
 میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح منبت منعت گفت نفس من میگوید بگو و زوجه
 و مہبانان گفت ممکن که و مہبانیت امت من نزع و غزو است گفت نفس من میگوید گشت منور گفت نه که
 من گوشت در دست دارم اگر با تشنه خورد می آید اگر از خدا ایتعالی خواستی بدادی پس این خاطر ما که
 او را در آمد و بدست بدست نفس امت را این معبود بود که عزم نکرد و بود که بکنند و مشاورت از آن میگرد اما
 بآن دو که در اختیار می آید و حکم دل امت و میل طبع بآن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن باین مرد
 مآخوذ باشد اگر چه بکنند بهیچ شرم و هراس یا عافیتی دیگر نه برای خدا ایتعالی و معنی آنکه بند و مآخوذ
 بوده اند آنست که کسی را از او خشم آید و اکثر آن را با انتقام مقبوضت کند که حضرت الیهست از خشم و انتقام
 منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که کرد دل او صفاتی گرفت که از حضرت الیهست و بر افتاد و این
 صفات و بخت چه از پیش شرح کردیم که معادفات آنست که روی او خود و از دنیا بستی تعالی آورد و در روی
 او خواست و بخت و علاقت او امت بهر خواستی و قصدی که میکند که باین تعلقی دارد علاقت او با دنیا
 متکبر می شود و از آنچه می باید در و رومی اعتد و معنی آنکه مآخوذ شد و ملعون شد اینست که گریه
 تر شد و در و تر گشت و این کار بخت هم از روی و بار و در روی اما کس را نه از طاعت او شادی بود و نه از
 معصیت او خشم تا او را با انتقام بگیرد و لکن بر قند عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این اسرار بدست
 او را هیچ شک ندارد که باین احوال دل مآخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته شود کشته و کشند و مرد در دوزخ
 اند گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی
 نه بپلم نفقه میکند و دیگری میگوید اگر من نیز دیشتی همچنین کردم مرد در دوزخ برآید و این
 همه قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر کسی در جامه خواب زنی باین و باری صحبت کند بویگان آنکه
 یگانه است بزم کار شود اگر چه زن وی باشد بلکه اگر تنی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که
 با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزم کار شود اگر چه باز باشد آید که طهارت
 داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنکه بکنند از بیم خدای تعالی او را حسنه
 بنویسند چنانکه در خبر آمد و امت که قصد بر موافقت طبع امت و دست بداشت بر خلاف طبع مباحات
 است که اثر آن در روشن کردن آئین دل بیش است از اثر آن قصد بر تار یک کردن دل و معنی نوشتن
 حسنه این بود و معنی آن خبر این است اما اگر بهیچ عجز است بداند آن را هیچ کفار نرفت و آن

ظلمت منور نشود و بآن مأخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد
 * پیدا کردن آنچه به نیت بکردار اعمال * بل آنکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد
 که ازین که رسول صلی الله علیه و سلم گفت انما الاعمال بالنیات پند دارند که معصیت نیز بنیت خیر اثر
 جمله خیرات شود و این خطا است بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد اثر اخیریست هر
 کرد اند و مثل این چنان بود که کسی غنیمت کند بر ای شامی دل کنی یا مسجد و ریاضت کند از
 مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نیت اند که قصد خیر کردن بشر شرف دیگر بود اگر بد آنکه خود
 فاسق است و اگر بد آنکه این خیری است هم فاسق است نیت که طلب علم فریضه است و بیشترین فلاح خلق
 از جهل است و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل از جهل عظیم تر
 که چون نداند که نیت اند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سبیل وی کرد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی
 که مقصود او آن است که تا از قضا و قاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و غیاهات و مناقشه
 مشغول شود حرام است و اگر ملایم گوید نیت من نشر علم شریع است اگر از بهر سود بگرداند و من ما چو به نیت
 خود باشم این جهل منقضی است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشید که راه زند و انکار بکسی
 بخشید که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچکس از سخی دوست نداشت
 و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواستار شد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود
 که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناهید و اندک از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند
 مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا درگاه کل
 گرفت و گفت یک ناخن از شاهراه میلانان گرفتمی نشاید علم بپیرا موختن پس معاصی به نیت خیر خیر
 نکرد بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد * قسم دوم در طاعت است و نیت درین از دو وجه اثر
 دارد یکی آنکه اهل آن به نیت در صحت آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف می شود
 و هر که علم نیت پیدا موزد بیک طاعت ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلاً چون در مسجد
 اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خدا است و هر که در انبار رود بی یارت خدای رفته باشد کلام رسول
 صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد شب بی یارت خدای شد و حق است بر موزر که زایرا اکر ام کند دوم
 آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سرم آنکه نیت کند که باین اعتکاف چشم
 و گوش و زبان و دست و پا را از خرابات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن
 در مسجد زممانیت امت من است چهارم آنکه مشغول از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بد کرد
 و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مناجات و شرم مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند
 نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز نیکو کند او را بنام موزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا

باید که با او بر ادوی گیرد و بدین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد مشتمل آنکه از خدا تعالی شرم
 دارد که در خانه او معصیتی کند و بداند پیش و باین قیاس میسر جملۀ طاعت را که در هر یکی نیت بسیار
 ترا کرد تا ثواب مضاعف می شود * قسم سوم مباحات بود و هیچ حائل مباد که غافل وارد مباحات
 می رود چون بهائیم و از نیت نیکو غافل ماند که خضرانی عظیم بود چه از همه حرکات موال خواهند کرد
 و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بی روی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر نه بی روی
 بود و لکن وقت را هائغ کرده باشد که بآن صرف کرده باشد و از آن فائده نیک گرفته باشد و این آیت را
 که گفت **وَلَا تَمْسَسْ يَمِينِكَ مِنَ الدُّنْيَا** خلاف کرده باشد یعنی دنیا کنان است تو نصیب خود از آن بستان
 تا با تو باشد و در هر صلی الله علیه و سلم گفت بندۀ و اموال کنن از هر چه کرده باشد ناسر مه که در چشم
 کشد یا کلوخ پاره که بدست مالک یا دست که بجایم بر ادوی کند و علم نیت مباحات نیز در از است بیاید
 آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روزیاد بند بکار دارد
 و فصل ارتقا خبر بود بتو اگر یاری یا خلق بود یا جای چستن بود در دل زان بیگانه بر اندیشه فاحل و اما
 نیتها نیکو درین آن بود که فصل حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی
 به صاحبان او رسد تا آموده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا راجع نشوند و در معصیت غیبت
 نیستند و نیت آن کند که دماغ و بواقوت و مدد ناصالی شود و بر ذکر و فکر قادر تر شود این و امثال این
 نیت فرا از آید کسی را که فصل خیرات بر وی غالب بود و هر یکی از این قریبی بود و بزرگان مصلحتین
 بنوده اند که تصد کرده اند تا ایشان را در فغان خوردن و بظهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی
 نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که نه مصلحت خیری است چون آن خبر مقصود خود مازد آن ثواب حاصل آید
 چنانکه صحبت اهل نیت نرزد کند تا تکثیر امت مصلحتین علیه السلام بود و نیت راحت اهل کند و نگاهداشت
 ایشان از معصیت و نگاهداشت خویش از معصیت و صفیان ثوری یک روز جامه را از کوله پوشیده بود با او
 گفتند دست ترا کرد تا راحت کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای
 خدای بگردانم زکریا علیه السلام جائی مزد و بر بود و می نرزد و شدند نان میخورد ایشان را گفت که
 بخورید تا تمام بخورده آنکه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمد می و تمام نکرد می و از
 برای منت مردمی از فوبه دست داشته بود می و صفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را
 گفت که بخور تا تمام بخورده آنکه گفت اگر نه آن بود که و ام کرده بودم ترا گفتی که بخور پس گفت
 مرا که کسی را گوید بخور و بدل آن را کاره بود اگر آن کس بخورد یک بزه کرده و آن اتفاق است و اگر
 بخورد و بزه کرد یکی اتفاق رد بگر آنکه او را در خوردن چیزی مانع که اگر دانستی بخور دی
 با او خیانت کرد * پس اگر کردن آنکه نیت در اختیار نیاید * بد آنکه مرد مسلم دل چون بشنود

که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی.
 یا نان میشود برای خدای تعالی یا در من و مجالس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این
 حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت کششی و میلی بود که در زبان پیدا آید که آن مرد را بکار دارد
 چون متقاضی که الحاح کند تا تن با جابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پنداشد که غرض پند
 آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که
 کرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوستدارم و این مجال بود همچنین کسی که
 شہوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث
 او بر عقل شہوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان
 بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بصیب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب
 در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنگاج دارد آنکه این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص
 فرمان برداری او را بر پایی انگیزد تا در غماز استاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم
 بیهوده بود چنانکه کرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای کرسنگی این بیهوده بود که چون کرسنه
 بود خود نان خوردن برای آن باشد تا چاره هر جا که حفظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر
 که کار آخرت در رجله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی نیت آن است که بدانی نیت تو
 نیست چه نیت خواستی است که ترا بگذارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی
 اما خواهی تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که
 آفرینند و باشد که نیا فرینند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان
 یا دران جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن کردی و کسی که این اسرار پنداند از بیم
 طاعت دست بردارد که نیتش حاضر نیاید این سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابیم
 و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی
 بکردمی و کسی از طاووس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستند می بودی
 که نکردی و بودی که ناکاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ما می است
 تا برانم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی
 غالب بود و راهیچ چیز نیت فراتر آید بلکه در فرائض نیز بجهل فراز آید و باشد تا از آتش و وزخ
 نیندیشد و خود را با آن نترساند فراز نیاید و چون کسی این حقائق بداند است باشد که فضايل بگذارد
 و بسبب حاجات شود که در مباح نیت بیا بد چنانکه کسی در قصاص نیت یا بد و در عفو نیت یا بد و در
 حق او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیت خواب یا بد و نیت خواب یا بد تا بامداد بگذرد و او را خواب

فاضلتر بود که بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ضاعفتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث
 و طاعت کند نشاط را باز آید آن طاعت او را فاضلتر باین نیست ازین عبادت با ملال ایستد و دامیگر بدین من
 کا که خود را بله و آسایش دهد تا نشاط حق باز آید و علی و علی الله منه میگوید چون دل را بر دوا و ام
 بکره بگاری دادی ناپیدا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را کوشش دهد اگر چه محرو
 بود تا قوت او باز آید و طاقت دار و نیاز و در کس بود که در صف قتال به مزیت شود تا خصم را از پس
 بکشد آنکه آنکه بروی زند و اعتدال این چنین چیلها بیمار میکنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با
 نفس و با شیطان و بتلطف و حیل حاجتست و این نزدیک بزرگان دین هستند و بود اگر چه علمای باقی
 راه بآن ندانند **نص** چنانچه در انصاف که معنی نیست با صفاست بر عمل بد آنکه کس
 بود که با صفت او بر طاعت بیم و وزح بود و کس باشد که باعث او نصیحت بهشت بود و هر که کاری برای
 بهشت کند بند و شکم و فرجست خود را می کوشد تا جانی افتد که شکم و فرج را صبر کند و آنکه برای بیم
 دوزخ کند چون بند و بد است که جز از بیم خوف کار نکند و این مرد و را بخدا ایتعالی بس کاری نیست بلکه
 بند و هستند و آن بود که آنچه کند برای خدا ایتعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود
 که کسی که به عشوق خود نکرد برای معشوق نکرد نه برای آن تا معشوق او را محبت و زرد دهد و آنکه برای
 هم و زرد نکرد معشوق او هم و زرد بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب او نیست
 از روی چنین نیست صورت نمند در آنکس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و
 مناجات بود یا وی اگر طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دست دارد و آنکه
 خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خلعت آن حضرت کشف چند آنکه تواند تامل او را از
 مطالعت آن جمال باز دارد و اگر از معصیتی ذمت بدارد از آن بدارد که متابعت شهورات او را حجاب
 کند از این مشاهدات و مناجات و عارف بتحقیق این بود احیای خوف و ربه حق تعالی را بخواب دید
 که گفت همه مردم از من مطالبند مگر ابویزید که مرا میطلبند و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدایا با
 توجه کرد گفت با من خطاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زبان است یش از آنکه بهشت نوت شود
 گفت نه چه زبان است یش از آنکه دوزخ ارمین نوت شود و حقیقت این دو معنی و لذت در اصل محبت
 گفته این انشاء الله تعالی . **باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت درجات آن** اما فضیلت اخلاص
 بد آنکه خدای تعالی میگوید **وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ** و گفت **إِلَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ** گفت
 خلق را نفرموده اند مگر عبادت با اخلاص و دین خالص خدای را است و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص هر صفت از اهرار من که در دل بند و که او را در دستدارم نهاد
 امز گفت صلی الله علیه و سلم با معاد عمل با اخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در دلم ریا آورده ام

همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی
 خود را بتازیانه میزد و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا اخلاص یابی و ابوسلیمان میگوید خنک
 آنکس که یک خطره در همه عمر وی با اخلاص درست آید که بآن جز خدا را نخواسته بود و ابویوب سجستانی
 میگوید اخلاص در نیت دشوارتر است از اضل نیت و یکی را ثواب دیدند گفتند خدا را با توجه کرد گفت
 هر چه برای او کرده بودم در کفّه حسنات دیدم تا یک دانّه انا را که در راه انداخته بود و برگرفته
 بودم و تا کرده که در خانه مانده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود آن در کفّه سیئات دیدم
 و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آنرا در کفّه حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله کرده
 در کفّه حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که مرده گفتم ای لعنت الله
 اگر بگفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه ندادم برای خدا ای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا
 خوش آمد آن نه مرا بود و نه بومن سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آن که هر وی نبود و یکی
 گفت بغز و میرفتم در کشتی رفیقی از آن ما توبره میفرزخت گفتم بخرم و بکار میدارم و فلان شهر بفروشم
 سود آمد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مرا آن دگر را گفت
 بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بقاشا آمده و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است
 و آنکه در من نگرست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری
 کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدا آمده ام گفت ای شیخ آن توبره
 نه برای سود خریدی گفت من بگریسم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دگر گفت بنویس که
 فلان بغز و آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدا را تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد
 و ازین گفته اند که در اخلاص یکساعت نجات عبد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم نهم
 است و عمل زرعی و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی
 است و قومی آنرا می پرستند و بشد ائی گرفته اند خشمکین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد
 تا آن درخت را بر کند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت
 بکنم گفت بز و عبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتراست از این گفت نه که این عبادت من است گفت
 من نکند ارم و با او بچنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست ابلیس گفت دست بردار تا یک
 سخن بگویم دست برداشت گفت ای عابد خدا را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی
 تا بکنی و تو را باین نفرموده اند مکن گفت لابد بکنم گفت نکند ارم در جنگ آمدند دیکرا و را بیکند گفت
 بکن از تا یک سخن دیکر بگویم اگر پسندیده نیاید آنکه آنچه خواهی میکنی دست باز گرفت گفت یا عابد تو
 مردی درویشی و مروت تر مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر

از آن که درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدو را تا هر روز با ملاد
 دود بنار در زیر بالش تو نهی عابد اندیشه کرد گفت راحت میگوید یک دینار بصلقه دهم و یک دینار بکار برم
 بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا باین نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس باین
 بازگشت دیگر روز دود بنار یافت و بر داشت و روز دیگر هم دود بنار بر گرفت گفت این نیک آمد که من آن
 درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشک شد و بر داشت و بر رفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت
 میروم که آمد رخت یکم گفت دروغ میگوئی و بخلای که هرگز بتو ای کند در چنگ آمدند عابد را بیکند
 چنانکه درد دست او چون گنجشکی بود گفت باز کردی و اگر نه هم اکنون مرگت بهم چون گوشت گفت دست
 بدو را تا بروم و لکن بگو که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدای خشکین
 بودی و خدای مرا محض تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند ما را بروی دست نبود و این بار برای
 خود و برای دنیا خشکین شدی و هر که تبع هرای خود بود تا ما بر نیاید **حقیقت اخلاص** بد آنکه
 چون نیت شناختی که با حق بر عمل آن است و متقاضی او است آن متقاضی اگر یکی بود آن را حاصل گویند
 و چون در باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلاً که روزه دارد برای خدای تعالی لکن
 برهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تنگ ز منی یا کم رفتی یا آنکه او را در طبق و طعام مایختن و نه نرسد
 یا کاری دارد تا بآن پرد از دیا آنکه تا بخوایش نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی
 بد او برهد یا هیچ رود قادر بر قوی و تنگ دست شود یا تماشا کند و شهر را بیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان
 روزی چند بر آید یا از رنج دشمنی برهد یا شب نماز کند تا بخوایش نگیرد و کمال آنکه تواند داشت یا علم
 آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا احباب و شیاع تواند داشت یا عزیز و مستحب باشد یا درس و
 مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و محقق شود یا هیچ پیاده
 کند یا کرا بود کبد یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و با عمل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف
 کند تا کرای خانه نباید داد یا حائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح ارباب بداد رویش را چیزی بدهد که
 از منع او شرم دارد یا بعبادت بیمار رود تا چون از بقاء شود او را نیز بعبادت آیند یا با او عتاب بکنند و از او
 نکیند یا چیزی کند ازین جمله تا بصلاح کاری معرب شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این
 همه اندیشه اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس و ادران هیچ نصیب
 نبود بلکه برای خدای تعالی بود و پس چنانکه از زمره اول صلی الله علیه و سلم بر عینند که اخلاص چیست
 گفت آنکه کوئی ربه الله ثم تستقیم کا امرت کوئی خدای تعالی و پس راه راست گیری چنانکه توافرموده
 اند و آدمی تا از صفات بشریت خالص نیاید این بروی مشقت شوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب
 تر از شوار تر از اخلاص نیست و اگر در همه صریک خطره با خلاص در دست شود امید نجات بود و حقیقت

کاری خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است
از میان فرث و دم چنانکه گفت من بین فرث و دم تنها خالصا مانعاً للشار بین پس علاج آن بود که دل از دنیا
کسمته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این
کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بیرون
غالب بود در غار و روز اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند
که دل بآن میل دارد و هر که خواهی غلبه نماید کارهای اوزری بخلق آرزو تا بامداد که روزه بشوید و جامه
در پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوار تر از آن نیست که در مجلس و درس و روز است
حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آشفته بود آنکه
قص قبول یا همچون قص تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما
از آن عاجزانند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته می شوند و عیب خود نشناختند بلکه
بسیاری زبیرگان ازین عاجزانند یکی از بزرگان فیکوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده
بودم که یک روز در ترسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود خجالتی یا ختم از مردم که کوپند
در آمده است بدانستم که صورت من همه از نظر مردم پرده است تا مراد صف پیش بینند پس اخلاص
آن است که دانستن آن دشوار است و گردن آن دشوار تر و هر چه بشرکت است زنی اخلاص ناپسند یافته
بود **فصل** * بدانکه بزرگان گفته اند که در هر کعبه نماز جامی فاضل تر است از عبادت
یک ساله جامی برای آنکه جامی آفات عمل نشناختی و آشفته کی آن یا غرض نداشت و همه را خالص پندارد
که غش در عبادت همچون غش در زراعت که بعضی باشد که صبر نمی نبرد در آن بغلط اند مگر صبر فی استاد
اما همه جاهلان خود پندارند که زراعت باشد که زرد بود و صورت زرد دارد و غش در عبادت که
اخلاص را بهر درجه است بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در ریاضورت کنیم تا پنداشود
* **اول** آن بود که پندار می کنند قومی بر منک شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است * **دوم**
آنکه این بشناسند و از این حد رکن شیطان گوید نیکوتر کن تا بتواقتل کنند و ثواب اقبال ایشان حاصل
آید و باشد که این مشوه بخورد و نداند که ثواب اقبال آنکه باشد که نور خشوع او بد بکران سرایت کند
اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بتفاق خود مأخوذ
باشد * **سوم** آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا غزالی ازین تغلق بود و خود را در خلوت بآن
راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریاست و لکن این
روی و ریاضا خود میکند که از خود شرم می آید که در تنهایی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو
کنی در تنهایی همچنان کند و پندارد که از ریاضا برست و بحقیقت خود در تنهایی هم مرانی باشد

چهارم و این پوشیده تراست آنکه بدانند که خشوع در خلأ ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان او را
 گوید که اندیشه کن از عظمت حق تعالی مگر غیب اینی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم
 مردم آراسته شود اگر چنان است که در خلوت این چنین خواهد بود و دل از می نیاید بسبب این زیاده
 لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده نماید چون از عظمت آن رقص یاد آورد که خلق را
 بیند بکار نیاید بلکه باید که مظهر همه خلق و نظیر خیر و شر را در برابر خود اگر هیچ نوری یا بدفترا از این باخانی
 نیست و این مثال که در رویا گفتیم در اغراض دیگر که پیش از این گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است
 و هر که این را توفیق نشاند رنجوری مرده بود چنان میکند و آنچه میکند ضائع و در حق از صواب آنکه گفت
 رَبِّهِمْ مِنَ اللَّهِ يَأْتِيهِمْ يَكُونُوا حَتَمُونَ
 پس سبب بدانکه چون نیست امتحان شد اگر
 نیست ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از استعادت این عیب محض بود و اگر باین برابر باشد به سبب
 عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد اصل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار و اشارات
 بآن میکنند که چون شوکت آمد که بگوید برومزد از انکس طلب کن که کرد از برای او کردی لکن ظاهر نزد ما
 آن است که باین آن میخواند که هر دو رقص برابر بود پس مرده نبود چون طلب کند که بگوید از انکس
 طلب کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصدش همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد
 اما چون باشد اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف تر باشد نیاید که بی ثواب بر داند اگر چه بد رجا
 آن نبود که خالص باشد و این اختیار و دلیل میکنیم یکی آنکه ما را برهان معلوم شده است که معنی
 عقوبت در دنیا است از شایستگی حضرت الهیت و آن است سبب آنکه با نفس حجاب موخته شود و
 قصد تقرب بآن معاد است و قصد دنیا هم شقاوت و اجابت این دو قصد همدادین ایشان است و یکی
 او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بعد می دور کرد و آن دیگر بعد می نزدیک
 کرد باز ما نمیباشد که بود و اگر نه نیم بدست نزدیک کرد غمرا نی و بعد می حاصل آید و اگر نه نیم بدست
 دور کرد و یکی بنامد همچون بیمار که حرارتی بخورد و از برودت همچنان آن بخورد و برابر شود و اگر
 کمتر خورد چیزی از حرارت بیمار از برودت بیمار از چیزها از حرارت کمتر شود و اثر معصیت
 و طاعت در روز نشانی و تاریکی دل همچون اثر داروهاست در مزاج تن و یکذره از آن ضائع نشود و به
 ترازوی عدل نقصان و زیاده آن نفس بعمل مثقال ذره خیر ابره و من بعمل مثقال ذره شر ابره
 این باشد اما حزم احتیاط است که باشد که شر غرض قوی تر باشد و وضعی غرض پند آرد و علامت در آن
 بود که راه غرض بخته گرداند و دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی در راهی تجارتی دارد هیچ ارضاع
 نبود اگر چه ثواب و چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است
 ثواب او را بجمعه حبطه نکند اگر چه نقصانی آورد و کسی که غرض برای خدای تعالی میکند و لکن اورد و جانب

می توان رفت یکی توانگر اند و غنیمت بسیار باشد از ایشان یکی درویشانند و بجا نیت توانگران زود
نیاید که عز و او خطبه باشد بجمعی که آدمی از آن خالی نباشد که در خود فرق یا بد میان آنکه غنیمت
یا بد یا نیاید و اگر العباد بالله این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه
مجلس و درس و تصنیف و آنچه روف در خلق دارد چه تا کسی را بیکبار کی از خود باز نمانند از این خالی
نیاید که مثلاً تصنیف او بد دیگری اضافه کنند و سخن او برد بکسی بگذارند که از آن آگاهی یابد اگر چه آن
آگاهی را کاره باشد * باب سوم در صدق * بدانکه صدق با خلاص نزد یکست و درجه آن
بزرگست و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خداوند تعالی در قرآن بر آن ثنا کرده و گفته است
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِمْ وَكَفَتْ لَهُمْ لِقَاءَ الصَّادِقِينَ عَنْ صَلَاحِ نَفْسِهِمْ وَازْوَاجِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ
که کمال در چیست گفت گفتار راستی و کردار صدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی
بود و این صدق و راستی در شش چیز بود هر که درین هر شش بکمال رسد او صدیق بود * در صدق ازل
در زیانست که هیچ دروغ نگوید نه در چیزی که دهن از کشته و نه در حال و نه در وعده که دهن در
مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان ضمت گیرد و از سخن کور گفتن کور کرد و از راست گفتن
راست کرد در کمال این صدق بد و چیز بود یکی آنکه معارض نیز نگوید چنانکه از راست گویند و کسی
چیزی دیگر نگویند و اگر جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حزب و در میان مزدور و زن
و در صلح دادن میان مسلمانان و در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جایی نتواند
تعویض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گویند چون صادق بود و قصد نیت و برای حق تعالی بود و برای
مصلحت گویند از درجه صدق نیفتد کمال درم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون
گویند و جهت و رزی دل او باد نیاید بود دروغ گفته باشد و رزی بخدا نیاید زده بود و چون گویند
ایاک نعبدل یعنی که بندۀ توام و تو را پرستم و آنکه در بند نیاید و بند شهادت بود و شهادت زور است
او نباشد بلکه او زور است شهادت بود دروغ گفته باشد که او بندۀ آنست که در بند آنست و ازین گفتار
رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الله هم و عبد الله ینارا و اینک در رسم خوانند بلکه تا از همه دنیا
آزاد نباشد بندۀ حق نشود و تمامی این خیریت و آزادگان آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد
شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواستند جز آنکه حق تعالی خواهد و آنچه با او کند راضی بود و
این تمامی صدق بود در بند کسی و کسی را که این نبود صدیق نام نبود و او را بلکه صادق نیز نباشد * صدق درم
در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدا و تعالی نخواهد و بآن آمیخته کند و این اخلاص بود و اخلاص را
نیز صدق گویند چه هرگاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود و عبادت که می نمایند
* صدق سوم در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی یا بد عمل کند و اگر مالی یا بد همه بصدقه دهد

و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا سجلین و تدوین از وی اولی تو بود بوی تسلیم کند از این عزم که بود که
 قوم و حاکم بود و گاه بود که در آن فعلی او تو دای باشد آن یکن قوی بی ترد در اصدق عزم گویند
 چنانکه گویند این شهرت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدق آن
 بهر که همیشه عزم خیر است و در خود یقین تو خا یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و
 کردن بزنند و دستدارم از آنکه امیر باشم بر قومی که با برکند و میان ایشان باشد چه او عزم قوی یابد
 از خویشتی بر صبر کردن بر کردن زدن و کس بود که اگر او را بخیر کنند میان کشتن و میان کشتن
 با برکند حیات خود و دستدارد و چند بوق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیر و با برکند دستدار
 دارد * صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدم
 پیدا آید بولایت تعلیم او کند اما چون بآن وقت رسید نفس تن در زدند و ازین گفت رجال صدقوا ما عاهدوا
 الله علیه یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را ندیدند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بدل کنند
 و وفا نکردند چنین گفت و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحین تا آنجا که
 گفت و یا کایونیک یون ایشان را کاذب خوانند درین وعده * صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال
 ننمایند که باطن او بآن صفت نبود مثلاً اگر کسی آمده بود در وطن و بی آن و قرار بود صادق باشد
 و این صدق بر است داشتن سر و علاقه حاصل آید از این کمی بود که جزو باطن او بهر از ظاهر او بود یا همچون
 ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم یا رجل یا عمر من بهر از علاقه کردن و ملائمه من بجز
 کن و هر که باین صفت نبود در دلبالیت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیعت و اگر چه مقصود از
 ریاست باشد * صدق ششم آنیکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کنند و با وائل و ظاهر آن قناعت
 یکنند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجاء و شوق که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود
 ولیکن ضعیف بود و آنیکس که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت انما المؤمنون الذين آمنوا
 بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاءوا باحسان و ايام و اهلهم و انفسهم فی سبیل الله اولئك هم الصادقون پس کسی را
 که ایمان و بقای می بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسیکه از چیزی ترسد نشان آن بود که
 می ترسد بر روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بقرار بود اگر کسی چنین از خلیای تعالی ترسد
 گویند این خوف صادق است اما اگر گویند که از معصیت می ترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در
 همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود آنکه با کمال برود
 از اصلی بی گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق گویند لکن درجه او بقدر حقیقت او بود
 و الله تعالی اعلم و این * اصل ششم در محاسبه و مراقبه * بد آنکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت
 ترا زواری است بینیم و بر می کشیم ظلم نکنیم و هر که بمقال یک جنبه خیر کرده باشد یا شریک و در تواند

نهيم و بحساب خلائی را ما کفایتیم و نفع التوازیين القسط لیوم القيمة فلا تظلم نفس شیء پس چوین این
 وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت انتظار نفس ما قد مت لئلا
 در خیر است که عاقل آن بود که از چهار ساعت باشد ساعتی که حجاب خود کند و ساعتی که با حق تعالی
 مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با آنچه روز از دنیا مباح کرده اند بیاساید چهره
 رضی الله عنه گفت جاسوا انفسکم قبل ان تجاسروا بحساب خود بکنید پیش از آنکه جماع شما کنند و خلق ای
 تعالی میگوید یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و صابروا و صابروا اصبروا صبر کنید و با شہوت و نفس خود تنگ
 بکشید تا بهتر آید و را بطور پایا بزخای بد آرید و درین جهان پس اهل بصیرت و زکیان دین بشناختنند
 که درین جهان بیازرگانی آمله اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت
 و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود بینند و چنانکه با همباز
 اول شرط کنند آنکه او را کوش و آرند آنکه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند
 ایشان نیز با نفس خود شش مقام نهادند مشارطت و مراقبت و محاسبیت و معاقبت و میامدات و معاتبت
 * مقام اول در مشارطت * بد آنکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند یا وزانت در حصول ربح و لیکن
 باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باین کرد و برد و ام کوش با و باین
 داشت و آنکه در حساب مکس باین کرد نفس باین اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود میامدات
 دنیا روزی چند و هر چه نمائند نزد عاقل بی قدر بود بلکه کفایت اند که شرف کم باشد بهر از خیر که نمائند
 و چون هر نفسی از انقباض عمر کرموی نفس است که از آن کنیی توان نهاد در آن مکس و حساب
 اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بآمد ادیکهاست این کار را دل نازغ کند و با نفس خود
 بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل اند که انقباض معدود است در علم
 خدای تعالی و نیز باید البته و چون عمر کشت تیز از نتوان کرد چه کار اکنون است که روزگار تنگ
 است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نواست که خدای تعالی عمر داد و
 اگر اجل در رسیدی و آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود را بخت کنی اکنون این نعمت
 بداد از اینها را نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضائع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و
 جز خسرت نمائند امروز همان انکار کرده بودی و در خواستی تا قریب یک روز مهلت دهند و دادند
 چه زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضائع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خیر است که فردا
 هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینة فرایش بند و نهی یکی را
 در باز کنند پر نرزمند از خصانی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل
 او رسید از آن که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بخیمر شوند و آن شادی از آن

بود که دانند که این انوار وسیله قبول او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند میانه
 و مظالم و کندی عظیم ازان می آید که همه بینی ازان بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان مری
 و خجالت و تشویر بدل او رسد که اگر بر او عمل بهشت تمت کنند بهشت بر همه منقص شود و یکی دیگر
 در باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که ضائع کرده باشد چندان حمرت و غبن بدل
 او رسد که کمی بر منگنی عظیم و بر کینگی بزرگ قادر شود و بهر دین کند از ضائع شود و همه عمر وی
 یک یک ساعت چنین بروی عرصه کنند پس گوید ای نفس این چنین بیخفت و چهار خزانه در پیش تو
 بنهادند زینهار تا هیچ فارغ نکند از آنی که حمرت آنرا طاعت نیازی و بزرگان چنین گفته اند که آن کبر
 که از تو منو کنند نه ثواب و درجه لیکو کاران از توفیق شود و تو در غن آن بیایی پس باید که اعضای
 خود را جمله با و محاربه و گوید زینهار تا زبان نکاهد از وی و چشم نکاهد از وی و همچنین همت اندام که این
 که گفته اند که در وز را هفت در است و درهای آن این اعضاء است که از هر یکی ازان یک در و زح
 توان شد پس معاصی این اعضاء با در آورد و تخیل بر کند پس او را دی و عباداتی که درین روز تواند
 کرد باید آورد و بران تحریم کند و هزم کند و نفس را بترساند که اگر خلاف کنی تو عقوبت کنم چه
 هر چند نفس جروح و مرکبش است نیز بند بند بر است در ریاضت در آن اتر کند و این همه مجاهده است که
 پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت **وَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ** و مری صلی الله
 علیه و سلم گفت ز بزرگ آنست که حسابت خود بکنند و آن کنند که پس مرکب را شاید و گفت هر کاری که پیش
 آید بیندیش اگر راه اجتناب بگیرد اگر بیزار است ازان دور باشد پس هر روز با مداد نفس را بچنین شرطی
 حاجت بود مگر کسی که رعایت بایستاید آنکه در هر روزی از کاری خالی نبود که در آن نیز شرط حاجت بود
 در مقام دوم مراقبت است و معنی مراقبت با حیاتی و نگاه داشتن بود و چنانکه بفاسحت چون
 پشربک میرد و شرط با او کرد باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش
 داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر ازان غافل ماندی باز مریطع خود شود از کار غلی با شهوت زانند و
 اصل مراقبت آن است که بدانند که خدای تعالی بروی مطلع است و هر چه میکنند می اندیشد و خلق
 ظاهر و باطن او می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند هر که این بشناخت و این مغریت بردل او غالب
 گشت ظاهر و باطن او با در شود چه اگر باین ایمان ندارد کار است و اگر دارد دلیری عظیم است مخالفت
 کردن و حق تعالی گفت **الْمُيَسِّرِينَ يَوْمَ لَا تَعْلَمُ يَوْمَ اللَّهِ يَوْمَ لَا تَعْلَمُ يَوْمَ اللَّهِ يَوْمَ لَا تَعْلَمُ يَوْمَ اللَّهِ** که باری صلی الله
 علیه و سلم گفت کثرت بسیار در مراقبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم
 او میدید گفت میدید گفت آه یک نعره بزد و جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدا را چنان
 پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند و جز بدانی که او بر تو رقیب

است در همه احوال کار راست بیاید چنانکه گفت این الله کان علیکم رقیبا بلکه تمام تر آن باشد که
 تو بردوام در مشاهده او باشی و او را می بینی یکی را از پیران مریدی بود و او را از دیگران
 مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مرید را مرعی داد و گفت این را یکش جایی که
 هیچ کس نبیند هر یکی جایی خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زندگ باز آورد و گفت چرا نکشتی گفت
 هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او همه جای می بیند پس در جگه او باین معلوم کرد انبیل دیگران را
 که او همیشه در مشاهده است و یکی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا و یوسف را بخورد عورت کرد اول
 برخاست و آن بت را که بشد انبی میباشد روی پوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری
 من از آفریدن کار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی چنین را گفت چشم را نگاه نمی توانم
 داشت بپنه نگاه دارم گفت با آنکه بدانی که نظر حق تعالی بتو پیشتر است از نظر تو با آنکس و در خبر است
 که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی را است که چون قصص معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم
 دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جایی فرود
 آمدیم غلامی شبان کوفته آمد از کوه فرود آورد و عمر گفت یکی بمن فروشن گفت من بنده ام و این ملک
 من نیست گفت خواجه را بگویی که کرک ببرد و آنچه داد گفت آخر خدا تعالی داد اگر دارند اند
 عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرد و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین
 جهان آزاد کرد و در دوزخ جهان نیز آزاد کند

* * * فصل بد آنکه مراقبت برد و روجه

است یکی مراقبه صدیقان است که دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در همجست او شکسته
 بود و در آن جایی التفات بخیر و شر نبود این مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع
 بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد او را بتدبیر رحیمه حاجت نمود تا جوارح نگاهدارد و این
 آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من اصبح و همومهم واحد کفاة الله هموم الدنیا و الاخرة
 یعنی هر که با ملأ یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند و کس باشد که درین مستغرق چنان شود
 که با دشمن گرمی نشود و کسی پیش او رود اگر چه چشم باز دارد نبیند عبد الواحد بن زید را گفتند
 همیکس را دیدی که او را خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دیدم که این ماعت در آید
 عتبه الغلام در آمد گفت در راه گزید ی گفت هیچ کس را ندیدم و راه او در باز آید و یحیی بن
 زکریا علیه السلام بزرگوار بنده شد دست بوی زد و بر روی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم
 که دیوار هست و یکی گفت بر تو می بگذشت که تیر می انداختند و یکی در تر از ایشان نشسته بود خواستم
 که با وی سخن گویم گفت ذکر خدا ای اولسترا ز سخن گفتن گفتیم تو تنها ای گفت نه که خدا تعالی و در فرشته
 بامن اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدا ما را بیا مرزید گفتم راه از کدام جانب است

رومی موی آسمان کرد و برخاست و پرفتن و کشت با رخسار یا بیشترین خلق توشا فل اند از توشلی
در پیش نور شد او را دید بمراقبه نشسته مآکین که بر تن وی موی چرکت لمیکرد کشت این مراقبه
باین لکونی از که آموختی گفت از گریه که او را بر سر مورخ موش دیدم بر انتظار و بی بسیار مآکین
ترازین بود و عبد الله خلیف گوید که من ایشان دادند که در صورتی و جوانی بمراقبه نشسته اند بر
درام آنجا شد م در شخص را دیدم رومی بقبله نشسته به پار حلام کردم جواب دادند گفتیم بخدا می بر
شما که حلام را جواب دهید جوان مر بر آورد و گفت یا ابن خلیف دنیا اند کیم و از ان اندک اندکی
یش تانک است ازین اندک نصیب بجایارستان یا ابن خلیف نه ما فارسی که بسلام مای برد از این بگفت
و مر نوربرد و من گرسنه و تشنه بودم کرم سکی و تشنگی فراموش کردم و میکی من ایشان مورو کردند
باستادم ربا ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتیم مرا پند می دهید گفت یا ابن خلیف ما اهل
مصیبتیم ما از زبان پند نموده روز آنجا با استادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم نه بختیم پس با خود گفتیم
مورکند بر ایشان نهیم تا مرا پند می دهند همان جوان مر بر آورد و گفت صحبت کتی طلب کن که دید او را ترا
از خدا ایتعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار ایتعت حال و
درجه مراقبت صد یقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود در درجه دوم مراقبت پار مایان
را صاحب الیهین است و این کسانی باشند که اندک خدا ایتعالی برایشان مطلع است و از روی شرم می دارند
لکن در عظمت و جلال او موش و مستغرق نشد باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند
و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را برهنه دارد کورگی در آید از روی شرم دارد
باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناکه باد شامی با ورم که او را بخود از چای
بردارد و موش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود
همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که بخواهد کرد او را در نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول
خاطر که در دل آید کوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن
اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدا ایتعالی تمام کند و اگر در موای نفس است باز ایستد و از خدا ایتعالی
شرم دارد و بخود را ملامت کند که چرا این رفیق در روی پدید آمد و وضیعت را قنیت آن بخود تقلید
کند و راه پند ای همه اندیشه این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و بستی که
بنده با اختیار کند به دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگر که چون و سه دیگر که گرامعنی اول که
چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدا می بکنی یا بهر ت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین
سلامت یابد و بر روی بوده باشد خدا می را گویند چون یعنی که چون کردی که مرحق را شرطی را دی
و علمی است آن که کردی چنان کردی که بشرط عالم بود یا بجهل آسان گرفتاری اگر ازین سلامت یابد و بشرط

کرده باشد گویند که این یعنی که بر تو واجب بود که با خلوص کنی و خلدی بر اینی و پس برای او کردی
 تا جزایابی یا پویا کردی تا نزد ازان کس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزدت بیفتد اگر برای دیگری
 کردی در وقت ز عقیبت افتادی که با تو گفته بودند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الدِّينُ الْخَالِصُ** و گفته بودند **إِنَّ الدِّينَ**
تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَلُكُمْ هر که این شناخت اگر عاقل بود از مزایای دل غافل نباشد و اصل
 آنست که خاطر اول نگامد ارد که اگر دفع تکلیف ز غیبت ازان بدید آید آنگاه همت کردد آنگاه فصل شود
 و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت **اتقِ اللَّهَ عِنْدَ مَعْبَدِهِ** از همت در آن وقت که همت
 کار بدید آید از خلد ای پویا و زین آنکه شناختن آن که از خواطر چیست که از جهات چیست و چیست
 که از جهات هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کمین و آنکه قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت
 عالمی با و رع باشد تا از انوار اربوبت سزایت کند و از غلما که خویص باشند در دنیا حدی رکند که شیطان
 نیابت خود بایشان داده خدا تعالی و حق کرد بد او علیه السلام که یاد او عالمی که در رستی دنیا
 او را مست کرده از وی سوال مکن که او تو را از دوستی من بیفکند چه ایشان را هر نا نهد بر رخ کن من و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت خدا تعالی دوست دارد کسی را که در شصت تیز بین باشد و در وقت غلبه شریعت
 کامل عقل بود که کمال درین هر دو است که حقیقت حال به صورت ناقل بشناسد و آنکه به عقل کامل شریعت
 را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر کرا عقلی نباشد داغ شریعت او را بصورت ناقل نباشد در شصتها
 و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که معصیتی کرد عقل از او جدا شد که هرگز باز نیاید و معصیتی
 علیه السلام گفت کار همه است حق روشن بجای آورد باطلی روشن بکن از و مشکل آن را با عالم کند از نظر و رم
 مواظبت باشد در وقت مهمل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مجامعتی مواظبت در طاعت آن
 بود که با خلوص کند و با حضور دل بود و ادب تمام نگامد از دراز هیچ چیز که در آن فضايلت زیادت باشد دست
 ندارد و مواظبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و یکبار مشغول شود و مواظبت در مجامعت آن
 بود که با ادب باشد و زنجیت خدای تعالی منعم را بپسند و بداند که در همه وقتی در حضرت و بیست
 مثلا اگر بنشیند با ادب بنشیند و اگر بخسود بپسند و است خلیل و روی بقبله کند و بمثل اگر طعمای خورد
 بد ل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعمای چند این عجائب صنع است در
 آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد و چون انگشت و دهان
 و دندان و خلق و معدة و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ آنست تا هم از آن
 آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجائب صنع و بیست و تفکر در چنین چیزها عبادتی بزرگست و این درجه
 علم است و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و
 جمال و کمال از مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام پشیم و کراهت

نکرد بر خلاف شهرت و در ضرورت خود نگردد و بآن مشغول شوند که گاشکن بآن محتاج نبودند و
 رفتار در این ضرورت کنند و این درجه را اهل انصاف و گروهی بیستم شهرت نکردند و همه اندیشه بآن
 آوردند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین خوردند و زیاده خوردند و آنگاه باشد که طبع و طباع را
 و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه منع حق تعالی است و عیب صنعت عیب مانع بود و این
 درجه اهل غفلت است و در همه باجاست همین درجات فرایش آید مقام سوم محاسبت
 است بعد از عمل باید که بنده را با خور و زباعتی باشد در وقت خلعتی که باندش خود حساب جمله
 روز بکند تا سرمایه از خود و زیان جدا آید و سرمایه ترا بشنود و مورد نوافل و زیان معاصی و چنانکه
 با شریک مکاس کنند تا بر وی عین نرود باید که باندش خود احتیاط پیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار
 حيله است و غرض خود بر تو بطاعت و شمرد تا پیش آید که آن مورد است و باشد که زیان بود بلکه در همه
 محاسبات باید که حساب یا از خواص یا از کسب یا از هر چه کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان پیش بر نفس خود
 بروی باقی کنند و غرامت از وی طلب کنند این الصیغه از بزرگان بود حساب خود بکرد شصت ساله و
 حساب روز نیز گرفت نیست و یکبار از وی بانیفید روز بود گفت آه اگر هر روز یک کتاف پیش نیست از نیست
 و یکبار از وی باند کتاف چون بر من خاصه که روز بود که هزار کتاف بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون
 نگاه کرد ندانم بوده بود و لیکن آدمی فارغ از آنست که حساب خوش بر نمی گیرد اگر بره و کتافی که
 بکند بکنی در بر خدائی اکتفا بکنی اندک آن برای پراز متک شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن
 خواستند و هر چه او را مال است همه در آن شدی و لیکن اگر وی با وی چند سبحان الله بغفلت بخواند گفت
 تسبیح در دست کبر و می شمرد و گوید صل با رکعتی و همه روز بیهوده میگوید و آنرا هیچ بهره در
 دست نیفتد است تا بداند که از هزار در گذشت باشد آنگاه چون امید دارد که گفته حشرات زیاده
 آید از وی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنی پیش از آنکه بر شا
 وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی که امروز چه کردی و عایشه
 میگوید که ابو بکر رضی الله عنهما در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست ترا ز عمر نیست پس گفت چه
 گونه گفتم آنچه گفته بود با وی بگفتم گفت نه هیچ کس بر من از وی عزیزتر نیست و این قدر حساب کرد
 چون راست نمودند از کرد کرد این ملامد دست میزد بر گردن پاد گفتند این علامان بکنند گفت نفس
 را می آرمودم که تا درین چگونگی باشد و نفس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حالتی از پس دیواری
 و با خود میگفت بیخ ترا امیر المؤمنین میگویند بخدا می که از خدای بتر می یا عقوبت او را ساخته باشی و
 حسن گفت انفس الیوم له آنست که خود را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا
 خودی و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات است

مقام چهارم در معاقبت نفس است * بد آنکه چون از صاحب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فرا
 گذاری و نیز شود و نیز ازین اورد و نیز می بلکه باید که او را بهره کرده باشی عقوبت کنی اگر چیزی از
 شبهه خورده باشد او را بکرستی عقوبت کنی و اگر بنا مجرمی بکرسته باشد او را بنا بکرستی و چشم بر هم
 نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازی کرد دست
 خود را با تش داشت تا به سخت و عابدی از جنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر روی عراضه
 کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد
 گفت نه این پای که به عصمت بیرون شد نیز در صومعه نباید بیرون گذاشت تا در رسوما و کرامات آفتاب تپاش
 و از روی بیفتاد جنید میگوید که این اگر نمی گفت شمی مرا احتلام افتاد خواستم که عمل کنم در روقت
 و شمی سرد بود نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک میکن و صبر کن تا بامداد دیگر ماهی روی هوکن
 خوردم که جز با مرغ غسل نکنم و مرغ همچنان میدارم و عضو نکند تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم
 این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی تکرست و پس پشیمان شد و میگوید
 خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حمان بن ابی سنان بنظری بکشد و گفت این که
 کرده است پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدا ای که تو را عقوبت کنم نیک سال در روزه
 ابو طلحه در خلستان غاز میکرد مرغی نیکو را آنجا بودید از نیکوئی که بود غافل ماند و بعد در رکعات پشت
 افتاد و نشا حمان جمله وصل داد مالک ابن ضیف میگوید که راجح القیسی بیامد و بد مرا طایب کرد پس
 از غاز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است و باز گشت من ازین او برفتم و میگفت ای فضول
 میگوئی چه وقت خواب است ترا با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نکند ارم که سر بر بالش نمی میرفت
 و میکرد و میگفت هم از خدای نخواستی تروید و تمیز دار ای یک شب خفته ماند غاز شب از روی فوت
 شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخمید و طلحه روایت میکند که مردی خود را بر منته کرده بر سنگ
 و ریک گرم میکشفت و میگفت ای مرد از شب بطلان بوز تا کی از تورهول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید
 گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بشکافتند و
 خدای تعالی با فرشتگان بتو میامد میکند پس اصحاب را گفت زاده خود از روی برگیرید همه میزنند
 و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد آنگاه روهول علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت
 بار خدایا تقوی زاده ایشان کن و همه را برادره راست بد از روهول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا او را
 تسلیم کن یعنی دعائی که بهتر بود بزبان او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از
 جمله بزرگان بود یک بار بر بامی تکرست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز با میان نکرده و حنف بن قیس
 شب چراغ بر کمر نهد و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتم فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان

چیزی را خورد و مامل حرم چنین بوده اند که در البته اند که این نفس مرکب اسما کر عقوبت نکند
 تو را غلبه کند و ملاک شوی و با آن بیامت بوده اند که مقام پنجم میامدت است که بدانکه
 گروهی چون از نامن خود کافلی دید که اند عقوبت آویزان کرده اند که عبادت بیامت بسیار بروی
 نهاده اند بالزام این عمر رخصی الله عنهما فرکا هکه یک عاثر بیامت از روی فوت شدی یکشب تا روز
 خواب نکردی و از هر رخصی الله عنه یکجا عفا قوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش در بیست هزار
 درهم بود و این عمر رخصی الله عنهما یک شب دار عاز شام تاخیر کرد تا در رستاره پیدا آمد و رفته
 آزاد کرد و چنین حکایت بخیار است و چون نفس تن در بین مجادلات اند بعد علاجش آن بود که در صحبت
 مجتهدی باشد تا او را می بیند و راغب می شود یکی میگوید هرگاه که کامل شوم در اجتهاد بحمد تن
 و امل کرم و ثایکفته ز همت عبادت در من بالک فضل اگر چنین کس نیاید باید که احوال و حکایات
 مجتهدان میخواند و ما بمعنی از ان اشارت کنیم تا او طمأنی تان بخورد و عاقبت در آب کوبد و
 با غامضی و کفایت فیلق این و میان تان خوردن نتیجه آیتا بر تو ان حواله کن پس روزگار جزا صانع
 کنیم یکی او را گفت آخر چیزی در سقبت تو شکسته گفت بیست سال است تا در اینجا ایم در ان فکر بسته ایم و
 کار یحیی بی فائد فکر است که اشتباه اند اچمد بن رزی از بلبله تا باز دیگر بنشست که از هیچ مونکر هست
 گفتند چرا چنین کردی گفت اندامی تعالی چغتم با آن آفرید که تا در غیاب صغ و عظمت او نظر کنند و هر که
 نه بعبودت نظر کند خطائی بر روی نو یحند را بوالدرد میگوید زندگانی بزم چه چیز دوست دارم و بس
 معبود شبهای دراز و تشنگی بزوهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه کزیده و جکیست بود
 و دلقه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را بچندین دار عذاب میاندازی گفت از دست و منی که او را
 دارم از در زخمش نکاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا مرد
 هیچ جزوت نباشد که چرا نکردم و چنین میگوید عجب تراز مرص غلطی ندیدم که نود و هشت سال عمر و
 بود و هیچ کس پهلوی آفرین من ندید مگر در وقت مرگ و بوحمد جویری یکمال بیکه مقام کرد که سخن
 تکلیف و انجلیما و بیعت باز نکاشت و پا عدا را از نکرد ابو بکر کتالی او را گفت این چون توانستی گفت
 صدق باطن من بدانست ظاهر را قوت داد و دیکری میگوید فتح موصلی را دیدم میگوید بعد از انکه او بخیر
 آ مشیت بود گفتیم این چه عبت گفت بدی بر کنایان آب کریم اکنون خون میکریم بزان انک خود چه
 نمایان که به با خلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدا ای تعالی با تو چه کرد گفت ما را عزیز
 کرد انیک با آن کریموار کفایت بعزت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در ان
 هیچ خطا نبود و از طمأنی را گفتند اگر میبایست بشانه کنی چه باشد گفت آنکه مرده می نارغ باشم که
 با این نزد ازم از من قریبی شب قحمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع اسرار و یک رکوع بروز

آوردی و گفتی امشب شب سبزه است در یک سبزه دبروز آوردی عتبه الغلام هیچ طعام و شراب خوش
نخوردی از جهد بسیار ماد را ورا گفت با خود رفیق کن گفت رفیق او طلب میکنم اندک چند روز
رنج کشم و جاوید در رفیق و راحت می باشم و ربيع ميگريد رفتم تا اويس را بينم در غار با مقدار بود
چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح بازند ارم صبر می کردم همچنان از جای برخاست تا نماز پیشین
بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بآمد ادب کرد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب درآمد گفت
با رخدا یا بتو پناه هم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گفتم و هیچ نگفتم و
ابو بکر عیاش چهل سال بهاوز زمین نهاد آنکه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان
داشت و هر روز بانقض رکعت نماز و در او بود و جوانی هر روزی هزار بار قل هو الله احد می خواندی
و کرزین و بره ارجله ابدال بود و چهل وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن میکردی ورا گفتند
رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند
است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیا ساید یعنی که اگر
هفت هزار سال بزییم و برای روز قیامت چهل کنیم هنوز نیک باشد تا باید رسد که آخرند ارد
خاصه باین عمر مختصر که من دارم ستمان ثوری میگوید شبی نزد یک زبانه شدم او در محراب
شد و نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را
توفیق داد تا همه شب بپروا نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال
این بسیار است و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیای شتر ازین آورده ایم باید که بنده
اگر چنین احوال نمیتواند کرد باری بشنود تا تقصیر خود می شناسد و رغبت خیر در وی حرکت میکند و با
نفس خود مقاومت تواند کرد * مقام ششم در معایت و توبیخ نفس است * بد آنکه این نفس را
چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا
فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری و این باری بعضی بعنف توان کرد و بعضی
بلطف و بعضی بکردار و بعضی بکفایت که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن کند و
اگر چه برنج باشد بر رنج ضرر کند و لکن بیشترین حجاب او غلبت و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار
کنی و آینه روشن فراوی اود از قبول کند و برای این کیفیت حق تعالی و ذکر فان الذی کرم یبقی المومنین و
نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر نکند پس خدا ول او را پند دهد و با اعتبار کن
بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی آقا نفس بدعوی زیور کنی میکنی و اگر کسی تو احمق گوید
خشم گیری و از تو احمقتر کیست که اگر کسی بنیازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکر بی برد شهری باشند
منتظار او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او بیازفا مشغول شود از وی احمق تر که باشد و

لشکر مردگان بر دوشهر منتظر نوازند و هلهه آوند دانند که بر تخیزند تا ترانه وند و در زح و بهشت برای تو
 ای بیکه اند و باشد که هم امروز تو را بیرون داند و اگر امروز نبرد کار می که نخواهد بود بود به کین که مرک با کمی
 میعاد می دهند که شب آیم یا بر روز و آیم یا درین یا زمستان یا تابستان و همه را با کاه کیر و دیو و قتی کیند که
 ایمن تر باشند و اگر ویرا ساخته نباشی چه احسانت بود ازین پیش این نقیب و تحک می به روز به عصیت مشغولی
 اگر می بیند آری که خدا انی بیند کفری را اگر می دانی که من بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او پاک
 لید اری و شک اگر غلامی از آن تو را توانی نافرمانی کند خشم تو را و چون بود پس از خشم او بچه ایمنی اگر
 می بیند آری که ما اتع عذاب بود آری انکشت پیراغ دارا یکما عباد را آفتاب گرم بنشین یاد و خانه کرم
 کرم به تو اکر نالید چا زکی و بی طاقتی خود به یمنی و اگر بیند آری که بهر چه میکنی تو با آن نخواهند گرفت پس
 بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کا فری و همه را یک روح مید آری چه حق تعالی میگوید من یعمل
 سوء یجزیه هر که بد کند بد بیند و شک ما نا میگوئی که وی کرم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار
 کس را در رنج کوشکی و بیماری مید آرد و چرا هر که نکازند و در و چرا چون بهشت برای همه خیلند روی
 زمین بکنی تا حیم بد میت آری و نکوئی که خدا ای کرم و رحیم است خود بی رنج من کار و است کند و تحک ما نا
 کوئی چنین است و کن طاقت رنج نمید آرم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه
 تو باشد تا فردا از رنج دوزخ بزم چه هر که رنج نکند از رنج لرزد چون امروز طاقت این مقدار رنج
 نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری و تحک چرا در
 طلب سیم و زور رنج و مذلت و بیماری بکنی و در طلب بدعتی بقول طیب جهود از همه شهوات خود دست
 بد او و این قدر ندانی که دوزخ آری بسیار و درویشی معتبر است و مذلت آخرت از عمر دنیا و از تو
 و تحک ما نا کوئی که دوزخ بد آیم که توبه کم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد که توبه کنی مرک ناکاه
 در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می بیند آری که فردا توبه آما پتر خواهد بود از امروز این
 از جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دوزخ تر بود و آنگاه چون مرک نزدیک رسد چنان بود که
 ستور را بپای عقبه خود می خود بد آورد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کمالی میکند و میگوید
 آن روز باز بعین که بشهر خود روم جهل کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار
 دوازده باید همچین نفس پرخیا نش را روزگار دوازده رفته میامدت باید نهاد تا پاک گردد و بد رفته
 انش و محبت و معرفت و علم و جمله مقبها را راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضائع شد بی مهربانی چون
 توانی چرا جوانی پیش از پیری و قند رستی پیش از نیا رنی و فراغت پیش از شغل و لذت کانی پیش
 از مرک بنیت نداری و تحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان را است کنی و تاخیر کنی و بر فضل
 کرم بزد تعالی اعتماد کنی آخر ز مهر بود و زح کبتر از عمر ما عازمستان نیست و کرمای و کمتر از تابستان

نیست اندرین همه هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را می بینی است مگر آنکه
 با آخرت در روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیدی و می کنی و این سبب هلاک
 ابدی تو باشد و هیچ مر که پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود و ناسهوت پس از مرگ در میان
 جان وی نیفتد همچنان بود که پندارد که بی آنکه در حمایت جبهه رود سر مای زمینان گردد پیرست او
 نکرد و بکرم و فضل خدا تعالی و این قدر اندک که فضل او با نسبت که چون زمینان آفرید و بود ترا
 بجهه راه نمود و جبهه بیا فرید و امباب آن راست کردند تا آنکه بی جبهه هر مانع شود و هیچ کمان مر که این معصیت
 ترا بعقوبت از آن برد که خدا را از مخالفت تو خشم آید تا کوئی او را از معصیت من چه این نه چنین
 است بلکه آنش در دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تزلزل کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زعفران
 و چیزهای زیانکار خیزد نه از آنکه طبعش خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را از هیچ یا نفس جز
 آن نیست که با نعمت و لذت دنیا ترا گرفته و بدل عاشق و پیوسته آن شد و اگر بهشت و دوزخ ایمان
 نداری باری بمرک ایمان داری که این همه از تو بازستانند و تو بفراق آن شوخته کردی چند آنکه
 خواهی دوستی آن در دل محکم کن که هیچ فراق در خورد دوستی باشد و هیچ در دنیا چه آرزوی اگر
 همه دنیا بتو دهند از شرق تا غرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند تا ملکی اندک تو و ایشان
 همه خاک شویدی که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمی کند فایده که از دنیا جز
 اندکی بتواند هند و آن نیز منقض است و ملک و بهشت جاود انرا بدین بفرشی و هیچ اگر کسی سفال
 شکسته را بگویی نفیس جاوید بشود چگونه بروی خدای دنیا سفالت و ناکاه شکسته گیر و آن کوه را
 جاودان فوت شد و کبر و حسرت و عتاب ماند و کبر این و امثال این عتابها پیوسته با نفس خود
 می کنی تا حق خود کند آرد و باشد و در وعظ ابتدا بشود کرد و باشد *

اصول هفتم در تفکر

* بد آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت تفکر ساعه خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکساله
 عبادت و در قرآن بسیار جای بتفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر
 شناسد تا آنکه که حقیقت و چگونگی آن شناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره آن
 چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست پس
 آنچه تفکر را نیست *

فضیلت تفکر * بد آنکه کاری که یکساعت از آن از عبادت سالی فاضل تر
 بود درجه آن بزرگ بود و این عباس میگوید قومی تفکر میکردند در خدا تعالی رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت تفکر در خلق از کنیدن و روی تفکر مکنید که طاقت آن نیارید و قدر او نتوانید شناخت و عایشه
 رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه و سلم غار میکرد و میگریست گفت چرا میگری و کنایان تو غور
 کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمد **ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل**

وَاللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ پس گفت ای بر آنکس که این بخواند و در این تفکر نکند و عینی علیه السلام را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت صحت هر که سخن او صدق شود و خاموشی او صدق فکر و نظر او صدق عبرت بود و مثل منعت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چشمهای خود را از عبادات نصیب دهید گفتند چگونه گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجایب آن و ایستادن دارائی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگي دلداد او دطائی یکشب بر بام خانه در مکتوب آسمان تفکر میکرد و میگویند تا خانه مسایه در افتاد مسایه بر جفت و ششیر برداشت پنداشت که در دامن است چون او را دید گفت قرآن که اینک ایضا گفت بی خبر بودم و لدافتم حقیقت تفکر بد آنکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر یک بهمه معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بد آنست و یافتن آن الایه و معرفت دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت مومن تولد کند چنانکه از میان بروماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون در اصل است این معرفت موم را آنکه این موم را نیز یاد دیگری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید و همچنین در تامل علوم بی نهایت میفرزاید و هر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه آن علوم که اصل است نمایی برد و مثل ارچون کسی بود که مرمايه ند آورد تیار چو ن کند و اگر میداند کن جمع کردن میان ایشان نمیداند همچون کسی بود که مرمايه دارد کن بازو گانی نمیداند کرد و شرح حقیقت این در ازا است و در این يك مثل بگویم این چنانست که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنکه آنگاه که در چیزند اند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بد آنست ضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح این نیز در ازا بود پس حقیقت همه تفکر و طلب علمی است که از احصار دو علم در دل بدید آید لیکن چنانکه از دو اصل که جفت شوند کر مغنی تولد کنند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع بدید نیاید پس اگر در تفکر که برای چه می باید بد آنکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنور حانچست که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه نبرد که او را چه میباشد کرد و از کدام موف میباشد رفت از نور دنیا یا از نور آخرت و بخود مشغول می باید بود یا بسوی راین پید انشود الا بنور معرفت و نور معرفت پید انشود الا از تفکر چنانکه در غیر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد تنگ بر آهمن زند تا از نور نور آتش بدید آید و چراغ فرا گیرد و از آن چراغ حال و می پکرد تا بینا شود و راه از بیرومی باز داند پس رفتن کرد همچنین مثل این

دو علم که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت موم تولد کند چون سنگ و آهنست و مثل
تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل
بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بد نیارزد و روی بآخرت
پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالتست و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر
پس تفکر کلید و اصل همه خیرات است و فضیلت اربابین پیداشود * پیداکردن میدان فکرت
که در چه باشد و کجا رود * بد آنکه مجال رسیدن فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علم را نهایت نیست و
فکرت در همه روان است لیکن هر چه نه برادین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه بر راه دین
تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایت است لکن فلک و اجناس آن توان گفت اکنون بد آنکه ما بر راه
دین معاملات بند و میثاقیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه او است که بآن یسیر رسد و
تفکر بند و یا در خورد بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجائب مصنوعات
او را اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکرده حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی
و مملکات است یا در آنچه محبوب حق است که بند و را بسحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است
پس فلک این چهار میدان است و مثل بند و همچو عاشق است که اندیشه او بهیچ گونه از معشوق بیرون
نبرد و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نکند داشته باشد پس
اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن
اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن گزاهیت بود تا از آن خد ر کند
و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دینی حق تعالی همچنین
بود * میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکرده او چیست تا خود را
از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خباثت اخلاق باشد در باطن و این بعیا است که معاصی
ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجملة تن و خباثت
باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکر و صفت
یا نه که این همه جای روشن نمود و بتفکر نتوان شناخت * دوم آنکه چون مکر و صفت من باین صفت
مستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر * سوم آنکه اگر بآن صفت موصوف است
تد بیر خلاص چیست از این پس هر روز باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی
ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ
انت تد بیر آن بیندیشد که از این چون خد ر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد
که از آن خد ر چون کند و هم چنین از همه اندامهای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند

و چون ازین فارغ شد از تفائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلاً بگوید که این زبان برای ذکر و راحت
 مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاماید و چشم برای
 آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن معاذت صد کنم و باین چشم در فلان عالم نکریم چشم بظلمت
 در فلان عالم نکریم بختیور تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صفت
 بد هم را اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که بالذات
 یک ساعت از این خاطر در آید که همه عمر از معصیت و عتبت بدارد پس ازین است که یک ساعت تفکر
 از طاعت یک ساله بهتر است که مانند آن جمله عمر را باشد و چون از تفکرات طاعت و معاصی ظاهر و پیرداخت
 بیاطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن از ازان چپست و از منجیات چپست که او را نیست تا
 طلب آن کند و این نیز در از است ولیکن اصل مهلکات در اجتناب ازین خلاص یابد تمام بود داخل و کمر
 و محجب و ریا و حمل و تیزی چشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز
 است پشیمانی بر کف و صبر بر بلا و رغبه بقضا و شکر بر نعمت و برادر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص
 در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی حدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر در از است و این
 هر یکی کشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید چربیده دارد
 از برای خود این صفات بزان بسته چون از معاصیات یکی فارغ میشود خط بران میگذرد و بد یگرمی
 مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشهها مهتر باشد که بآن مبتلا تر بود مثلاً مال با ورع
 که ازین همه بر حمت باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه میجوید
 با اظهار آن و عبادت و صورت خود بر چشم خلق آراسته میدارد و قبول خلق شاد می شود و اگر کسی
 در روی طبع کند با وجد و دل گیرد و بیگانهات مشغول می شود و این همه خباثت است ولیکن پوشیده
 تراست و میباید نیمه نماند درین است پس هر روز باید که درین فکر می کند تا ازین چون گریزد و بودن
 و نابودن خلق نیز خود چگونه بر آید تا نظر از همه بخلق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار
 است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین درجین نهایت ندارد اما تفصیل
 آن گفتنی ممکن نبود در السلام **میدان دوم در مکرر حق تعالی است و تفکر در حق تعالی بادر**
 ذات و صفات او بود یاد را فعال و مصنوعات او و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات و نسبت و لکن چون
 خلق طاعت آن ندانند و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در آن تفکر مکنید تا آن که
 لن تقل روايت در این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که پس روشن
 است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مد پویش و متحیر شود چنانکه خفاش
 بر روز نبرد که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بر روز بیند و شب چون اندک

مایه نور آفتاب ماند و باشد بیند و عوام خلق باین درجه اند اما صلیقان و بزرگان طاعت این نظر باشد
 و لکن برد و ام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگرست لیکن اگر مدامت
 کند بیم نایبانی بود همچنین درین نظر بیم بی عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقائق صفات حق
 تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که صفات خلق نزدیک برد چنانکه کوئی عالم و مرید
 و متکلم که اوازی چیز می فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این مقدور بایست گفت که
 سخن ار نه چون سخن تو است که حرف و صورت بود و در وی پیوستگی و کسبگی بود و چون این بگوئی باشد
 که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه باری کوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود
 و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعلو و متصل و منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این
 نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه
 عظمتی که ایشان دید و باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشیند و غلامان پیش او بایستند پس
 همچنین در حق وی تشبیل کنند تا باشد که گویند لا بد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد
 که چون خود را این دید و اندک پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مکس را عقلی بودی چنانکه
 این قوم راهست گفتی که باید که آفرید کار مرا پروربال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت
 و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع
 کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روایات داشته اند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون
 عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت کردند که لیس کمله شیئی او هیچ چیز ندارد و
 هیچ چیز با او ندارد و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختن بسبب آنکه عقول بیشترین
 خلق هم احوال نکنند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیاء که بنده کان مرا از صفات من خبر مده
 که انکار کنند با ایشان آن کوئی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که از این سخن نگویند و درین
 تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد و آنکه او نیز با خرد کار بد مشقت و حیرت افتد لا بد پس باید که عظمت
 وی از عیائب منع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه نور است از انوار عظمت و قدرت او و
 اگر کسی طاقت آن نداند که در آفتاب نگرند طاقت آن دارد که در نور آن نگرند که بر زمین افتاد است
 و می دانم پیداکردن تفکر در عیائب خلق خدا تعالی و بدانکه هر چه در وجود است همه منع وی
 است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و
 تقدیس میکنند آفرید کار خود را و میگویند این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بهیار
 تر از آن است که بتفصیل در آید بلکه اگر همه ذریاها ملأ شود و همه درختها قلم کرد و همه آفریدگان
 کاتب شوند و عمرهای دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان البحر

مَدَادُ الْإِيمَانِ رَبِّي لَقَدْ أَخْبَرَنِي أَنَّ تَبَعِي كَلِمَاتٍ رَبِّي وَلَوْ جُنَّ بِمِثْلِهِ مَدَدُ أَوْ لَكِنْ بِرَجْمِهِ بَدَأْتُكَ أَنْزِلَ مَا
 دَرَقَمُ اسْتِ يَكُ قَمِ خُذْ مِلْرَ اَزَانِ هِجْ خَمَرِ نِسْبَتِ دُرَانِ تَفَكَّرُ تَوَانِمْ كَرْدِ چنانکه گفت مُتَحَنِّانُ الَّذِي خَلَقَ
 الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ رَا مَا أَنْجَبَ مَا اَزَانِ خِصْرَ اسْتِ دَرَقَمُ اسْتِ
 یکی آنکه پیشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن تفکر نیز درین مختصر
 و دشوار نزد پس باین احتصار کنیم که دیدنی است و آن احسان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین
 و آنچه بران است چون کوه و بیابان و دریا و شهرها و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه
 بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و بیست است از انواع حیوانات جز آدمی تا باد می رسد و از
 از همه عجیب تر و آنچه در میان آسمان و زمین است چون ابر و باران و برق و رعد و برق و قوس و زح
 و علامات که در هوا پدید آید پس جمله و ذلک اینست و در هر یکی مجال تفکرات است و همه عجائب صنع و
 است پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی است که قرآن فرمود تا دران تفکر و نظر
 کنی چنانکه گفت وَكَانَ مِنْ آيَاتِهِ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَسُرُّونَ عَلَيْهَا مَعْرِضُونَ وَكَانَتْ أَوَّلُ مَنَظَرٍ
 فِي مَكُورَاتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَكَانَتْ إِنْ فِي حَاقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلَابِ اللَّيْلِ
 وَالنَّهَارِ لَا آيَاتٍ إِلَّا وَلِي الْأَلْبَابِ وَچنین آیات بسیار است پس درین آیات تفکر کن * آیت اول که بتوفیق یک قر
 است توئی و از تو عجیب تر و بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندانی آید که بخود تو رنگ و عظم
 و جلال مابینی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُمَسِّرُونَ پس در ابتدا می خود تفکر کن که از کجائی چه اول تو از قطره آب
 بیافرید و آن آب را قرار گاهی اول پشت پدر و عینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر
 پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مادران تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل
 کرد تا تخم در زمین انگشت پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و تو از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره
 خون بسته کرد آید که آنرا حلقه گویند پس گوشتی گرد آید که آنرا مضغه گویند پس جان دران دید پس
 از آن آب و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آید چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم
 پس از آنجمله اندامهای قراصورت کرد موی و رو و دودست و دو پای و دراز و سر و یکی به پنج شاخ بیافرید
 پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو مده و جگر و کلیه و مجر
 و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و به مقدار می دیگر پس هر یکی را
 از آن بچند قسمت کرد هر یک شکلی به اغله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم
 تو که بمقدار جزویش نیست بهمت طبعه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو
 تاریک گردد و اگر شرح عجائب چشم تنها بگویم و رتقهای بسیار میاید باید کرد پس نگاه کن با استخوان خود
 که چگونه جسمی مختص و محکم از آبی تنگ و لطیف بیافرید و هر پاره از آن بشکلی و مقداری دیگر بعضی کرد

و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان نمی و بعضی میان آکنده و همه بر یکد یک ترکیب کرده و در مقابل
و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتی بسیار و آنکه استخوان را ستون تن و ساخته و همه بر آن بنا کرده
و اگر یک پشت بود و پشت دراز نتوانستی کرد و اگر پراکنده بود و پشت راحت نتوانستی داشت و
و بر پای نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیا فرید تا در نشود و آنکه در هم ساخت و پی در یک بر آن
پیچید و محکم کرد تا همچون یک پشت راست بایستد چون حاجت بود و در مهره چهار زائده چون کله
بیزون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار حفره چون کرمادان آنکند تا آن زائده در آن حفره بنشیند
و محکم بایستد و جوانب مهره چون جناحها بیرون آورد تا پها که بر آن پیچیده است احکام آن را بر آن
تکیه زند و جمله سر تا ز پنجه و پنج پاره استخوان بیا فرید و در هم پیوست بدو زهای باریک تا اگر یک کوشه
را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیا فرید و بعضی سر پهن تا لقمه آس
کنند و بعضی هر باریک و تیز تا طعام ببرد و خورد کنند و باسیا اند از پس کردن از مفت مهره بیا فرید و به یک
و پی که بر آن پیچیده محکم کرد و بر بر آن ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیا فرید و کردن بر آن
نهاد پس استخوان های سینه بر پهنادرین مهره ها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است
و در جمله در تن تود و یست و چهل و هفت پاره استخوان بیا فرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو را بسازد
و ساخته باشد و این همه از آبی ضعیف آنرید اگر یکی از این استخوانها کمتر شود از کار بازمانی و اگر یکی
زیاده شود بآن در ماننی پس چون ترا بچینانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله
اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیا فرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سربار یک بعضی
خورد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار از آن
برای آن باشد تا تو چشم و پلک از همه جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگرها همه بر این قیاس کن که شرح
آن نیز دراز بر دیس در تن تود و سه جوی بیا فرید و از آن جمله تن جویها کشاده کرد یکی دماغ که از آن
جویهای اعصاب بیرون آید و همه تن رسد تا قدرت حس و حرکت در آن می رود و از وی جوی بدرون
مهرهای پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنکه خشک شود و دیگر جویها است و از آن رگها
بهفت اندام کشاده کرد تا غذا در آن روان بود و مغز جوی دل است و از آن رگها بهمه تن کشاده کرد
تا روح در آن روان باشد و از دل بهفت اندام می رسد پس تفکر کن در بیک عضو خود که هر یکی چون
آنریده و برای چه آنریده و چشم را از مفت طبعه بیا فرید بر میستی و لونی که از آن نیکو تر نبود و پاکها
بیا فرید تا کرد از آن می شوی و می سترد و مرگان بیا فرید راست و سیاه تا نیکو تر باشی و تا دیدار چشم
بآن قوت میکند و تا چون غیاری باشد بهم در کناری تا کرد بآن نرسد و از میان آن بیرون توانی نکرست
و تا خاشاک که از بالا فرود آید مرگان آنرا نگاهدارد و چون پرچین چشم باشد و عجب تر از این همه آنکه

احد نه چند مد می بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین تراخی دران پیدا آمد تا در یک لحظه که چشم
 باز کنی آسمان باد و روی بینی و اگر عجائب دید از چشم و دیدار آینه و آنچه دران پیدا شود از غلط بگردند
 در مبدل های بسیار و توان گفت پس کوش و ایستاد و آینه تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران نروشد
 و آنکه صد فکوش بیافرید تا آواز جمع کند و بسور اخ کوش و مانند دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید
 تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بکوش در آید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا تو آگاهی
 شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود و مقصود ازین گفتن آن است تا راه آن باز
 یابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت
 آفرید کار آگاه می شوی که از هر تاپای تو همه عجائب است و عجائب باطن و خزانه های دماغ و قوت های حس که
 دران نهاده است از همه عجب تر بلکه آنچه در حینه و شکم است همچنین چه معده و ایستاد و همچون دیکه
 که بر دوام می جوشد تا طعام دران پخته می شود و جگر آن طعام را حون میگرداند و رگها آن خون را بهشت
 اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صغرا بود می ستاند و جگر در آن خون را که سودا بود
 می ستاند و کلیه آب را از آن جدا میکند و بهمانه میفرستد و عجائب رحم و آلات ولادت همچنین و عجائب
 امعاء همچنین و عجائب معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این
 بیشتر ای سبحان الله اگر کسی صورتی بگوید یا روی نقش کند از استاد یا از عجب بانی و بروی ثنا
 بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش
 را و از عظمت این نقاش عجب نمائی و در کمال علم و قدرت و بی مدحش نشوی و از کمال شفقت و
 رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه باشد از
 بعد از قریبی و تها شدی از راه ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی
 ناف را به بست و دهان گشاده کرد که ماد و غذا بقدر خویش بترت افتد داد پس چون تن تو دران
 وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان
 در سینه مادر بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیامرید تا شیر بر تو نیر و نکند و کاری در درون سینه
 او نباشد تا آن خون مرغ که بآن میرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتر میفرستد و شفقت را بر
 مادر تو موکل گرد تا اگر یک ساعت گریه شوی قرار آرام از روی برود و چون شیر را بدندان حاجت
 نبود دندان بیافرید تا سینه مادر را جراحت نکنی و آبگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را
 بیافرید تا بر طعام مشقت قادر شوی اینست کور و نابینا کسی که این همه بیند و از عظمت آفرید کار اینها
 مدحش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و در این جلال و جمال عاشق نشود و زمی غافل و مستور
 طبع کسی که در این عجائب تفکر نکند و از حق خود اندیشه نکند و آن عقل که پوی داد اند که عزیزترین

همه چیزها است ضائع کند و بیش ازین نداند که چون کرسنه شود طعام خورد چون خشمش آید در کسی
 افتد و همچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی مسرور ماند این قدر کفایت بود تنبیه را
 راین از عجائب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجائب در همه حیوانات موجود است
 از سارخکی بکیر تا پیل و شرح آن دراز بود * آیت دیگر زمین است و آنچه بر آنست و آنچه در
 آنست اگر خواهی که از عجائب خود فرا تر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب
 آن فراخ گسترانید تا چند آن که روی بکنار آن نرسی و کوهها را از نادان ساخته تا در زیر پای تو
 آرام گیرد و لجنبد را از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین می رود و بتدریج بیرون
 می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی بیک باری بیرون آمدی و جهان غرق شدی پایش از آنکه مزارع
 بتدریج آب خوردی بر سیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران
 بر آن آید چگونه زندگ شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که
 پدید آید و در آن کلهها و شکوفهها هر یکی بر یکی و بشکلی دیگر و هر یکی از یکدیگر زیبا تر پس در درختان و
 میوههای آن تفکر کن و جمال و صورت و رنگ و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا کمتر دانی
 عجائب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیما رکننده و یکی شفا
 دهنده و یکی زنده کننده نگاه دارد و یکی زهر که زنده گانی بستاند یکی صغرا بپنیا ند و یکی صغرا دور کند
 یکی سود از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی کرم و یکی سرد یکی خشک و یکی تر یکی
 خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای شتران و یکی
 غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار عجائب است تا که ان قدرتی
 بینی که همه عقلا باین که از ان مد فروش شود و این نیز بی نهایت است * آیت دیگر و بعضیهای
 عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آنرا معدن گویند آنچه از ان ارایش را شاید چون
 زروسیم و لعل و فیروزه و شبهه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از ان آوازی را شاید چون آهن و
 مس و برنج و روی و آریز و آنچه از ان کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و کوگرد و نفت و قیر و
 کهترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباها
 شود و همه لذت های طعام پرورد و مردم همه بیمار شوند و بیم ملاک بود پس در لطف و رحمت ایزدی نگاه
 کن که طعام تو اگر چه غذا امید مند ولیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست در ریختن داشت و از
 آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع می شود و نمک میگرد و این نیز بی نهایت
 است * آیت دیگر جانوران بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی میچروند و بعضی بد و پای میروند
 و بعضی پنهان پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بگازمی باید بداد و هر یکی را آنچه
 که غذا می خورد چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و اشیاء خود را چون کند و در
 مورچه نگاه کن که بر وقت خود غذا می خورد چون جمع کنند و هر چه کنند بود بداند که اگر درست
 بگذارد تباہ شود بد و نیم کند تا شب در نیتند و کشیز که در دست نباشد تباہ شود آنرا درست بگذارد
 و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و منده که در بنا کار آید چون نگاه دارد و از لعاب
 بخود و رحمان سازد و در گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بجانب دیگر برد تا تمام
 بنهد آنگاه بود کردن کبر و میان نتهار است دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیک تر نبود تا نیکو
 و بداند ام بود آنگاه خورد و از یک نوع از گوشه دیوار را ویزد و منتظر مکی باشد که ببرد که غذا می آید
 آن بود پس خود را بآن اندازد و او را صید کند و آن رشته بزرگست و پای او می پیچد تا از گریختن او
 ایمن شود پس بنهد و بطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مجلس بنا کند که اگر چهار
 سو کند و شکل اگر درست است گوشه های خانه خالی و ضائع بماند و اگر کرد کند چون مد و رات بهم باز نمی پیرون
 فرجه ضائع باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بد و نزدیکتر و متراص بود مگر مجلس و این بر همان
 هند می معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر
 که او را باین الهام دهد و پشه را الهام دهد تا بداند که غذا می آید و خون است و او را خرطوم می تیز و باریک
 و محبوس بیا فرید تا بتو نرود و بر آن خون میکشد و او را نیز حسی بیا فرید تا چون دست بچنبانی که او را
 بگیرد بداند و بگریزد و او را در پر لطیف بیا فرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند
 آمد اگر از زبان و عقل بودی از آن پرید کار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب بمانند بی
 لکن هر تا پای او بزبان حال این شکر و این تحسین میکند و لیکن لا تلهون تسبیحهم و این جنس عجائب
 نیز نهایت ندارد که از مرده آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چگونگی این حیوانات با
 این شکلهای غریب و رولهای طرفه عجیب و صورتها نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خود را
 یا تو آفریدی ایشان را همچنان آن خدا که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را
 غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بپشم سرمی یستند و بپشم دل مهرت بگیرند و جمع ایشان معزول
 از آنچه باید شنید تا همچون بهائم جز آواز نشنوند و در زبان مرغان که در آن صوت و حرف نبود
 راه نبرند و چشم ایشان معزول از بدین آنچه بپای دیدن تا هر خط که نه از حروف و رسوم و میانی
 بر مینویسد بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم
 نبشته است راه بآن نبرند و در آن خایه مورچه که چند مرده بیش نیست نگاه کن و گوش دار
 تا چه میگوید که بزبانی فصیح و زیاده می کنند که ای ملیم دل اگر کمی صورتی بردی باری کش از نقاشی

مکابر کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از امیاب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرح و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و در کسی نشناختن و ما نیست فضیلت توکل نکوئیم آنکه حقیقت آن بگوئیم آنکه احوال و اعمال آن بگوئیم

و فضیلت توکل خداوند تعالی همه را بتوکل فرموده است و آن را شرط ایمان کرد و گفت و مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت هر که بروی توکل کند او را بسند است و مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خداوند بسند است خود را

الْمَسْكِينُ اللَّهُ يَكْفِي عَمَلَهُ و مثل این آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب بماند م از بیماری ایشان و شداد شد م مرا گفتند خشنود شکی گفتیم شد م گفت با این همه مفتاد دوازده شبست روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کارها را بنا بر افسوس و داغ و فال نکنند و لیکن جز بختی اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کنی گفت بار خدا یا اورد از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت سُبْحَانَكَ يَا عِصْمَةُ سُبْحَانَكَ بَرْدَازِ تَوَكُّلِ شَهِيدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدا توکل کنید روزی شما بشمار ساند چنانکه بر مرغان میرساند که با مداد بر و نه همه کرسنه و شکمهای تهی و شبانکه باز آیند همه شکمهای پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخداوند تعالی گیرد خداوند تعالی همه مؤمنان را وی کفایت کند و روزی او از جائی که نداند بوی رساند و هر که پناه بد نیا کند خداوند تعالی او را بد نیا کند ارژ چون خلیل را علیه السلام در منجیق نهاد تا تابانش اند از ند گفت حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت نیست گفت بتونه و این از ان گفت تا بگفته خود که گفت حَسْبِيَ اللَّهُ و وفا کرده باشد و ازین سبب او را یونافصت کرد و گفت وَاِبْرَاهِيمَ اللَّهُ يَوْنِي وَبَنَدَا و دعایه السلام و حی آمد که یاد آورد هیچ بند نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکین و مکر با او برخیزند که نه او را از ان فرج دهد سعید بن جبیر میگوید که مرا کردند می بگزید مادر م سو کنند داد که دست بد تا افسون کنند آن دست دیگر که سلامت بود با فسون داد م و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم آدم گفت از رهبانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس که روزی میداد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا آفرید بار میفرستد و هر م بن حیان او یس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونگی باشد گفت اف لَهْزَةُ الْقُلُوبِ قَدْ خَالَطَهَا الشُّكُّ وَلَا يَنْفَعُهَا الْمَوْعِظَةُ شَكُّ بَرَّائِنِ دَلِيلَا غَالِبُ شَلَا است و پند شود ندارد

* حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست * بد آنکه توکل حالتی است از احوال دل و آن شره
 ایمان است و ایمان را ابرو بخیار است لیکن توکل از جمله آن خود و ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و یکی
 ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید در آنست و علم آن نهایت همه علمها است لیکن ما بدان مقلدیم که
 بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بزرگوار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز
 را مغزی است و در پیرامونی است و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر
 بود که مغز و دو پوست و معلوم است و روغن مغز مغز آن است درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله گویند و
 بدان اعتقاد ندارند و این توحید منافق است درجه دوم آنکه معنی این کلمه بدان اعتقاد دارد بتقلید چون عامی
 یا بنوی از دلیل چون متکلم درجه سوم آنکه مشاهده اینست که همه از یک اصل میروند و ناهل یکی بیش نیست و
 همگی یکدیگر و ناهل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه
 چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بنده باشد که هر دل ممکنست بحیله تقلید یا بحیله دلیل و این
 مشاهده شرح دل بود و بند همه بر کبر و فوق بود میان کمی که خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که
 فلان خواجه در خانه است بجنب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر
 و مادر شنیده بود و میان آنکه است لال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسب و غلام هر دو در خانه است
 و این نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه مشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید
 اگر چه بد درجه بزرگ است اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میدانند که خالق از خالق است
 پس در این کثرت و بیاری ذرات و نادرمی بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید نبود در درجه
 چهارم آنست چیزی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را در این مشاهده هیچ راه نبود
 و این را صوفیان مبادی توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را بدید که در بیابان می کردید گفت
 چه می کنی گفت قدم خود در توکل در دست می کنم گفت بعد در آبادانی باطن بکن و انیدی پس بد نیستی
 در توحید کی رهی پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه
 پوست بیرون جوز را بخورد و ناخوش بود اگر در باطن آن نگریشت بود اگر چه ظاهرش همین باشد
 و اگر مغزی در دکنش و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید
 مگر آنکه روزی چند بگذارد تا پوست درونی را تازه می آید و از آنات نگاه میدارد و توحید منافق نیز
 هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرانگاه می آید از شمشیر و پوست و کلید ری است و بان سبب از شمشیر
 خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ عود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز
 سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارد تا مغز همیشه در حیات آن باشد و تباد نشود اما در جنب
 مغز مشهور بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید که مغز او را که آن جان او است از آتش دوزخ نگاه میدارد

ولیکن اگرچه این کار بکنند از لطافت مغز و زوغلن نخالی بود و چنانکه مغز جوز مقصود و عزت است اما چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود یکمال صفا نرسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی یکمال توحید چهارم است که در آن حق مانند و بس و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دین از خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او

مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون نیند و اسباب بیماری بنیم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتبار و توحید متکلم بل لیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید باز همین است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کمی را که بدان نارزیده باشد و شوار بود اما در جمله اینمقدار بدانکه را باشد که چیزها بسیار بود لیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سری و بای و معد و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز نیست تا باشد که کمی مردمی را دانند چنانکه یک چیز را دانند که از تفصیل اعضا او یاد نیارند و اگر از او گویند که چه دیدی گویند یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گویند از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او کردند و بآن یک چیز بود پس بدانکه مقامیست در معرفت که کمی که بآن رسد بحقیقت بیند که هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبران از وجهی نه از همه وجود چون نسبت مملکت بدن حیوان نسبت با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناخت که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان پیروی از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگانرا بجنبانند و هر کمی طاقت فهم این ندارد * اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیاء اگر اهل آئی طلب کن از اینجا و آن مقلد ار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابرو باران و باد و هر چه آنرا اسباب دانی همه مستخراند چون قلم در دست کاتب و هیچیکی از خود نمی جنبند که ایشانرا می جنبانند بوقت خود و بقل و خود چنانکه می باید پس حوالت ایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محمل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیز نیست

و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار فرد در بند قدرت
 و قدرت مختار اراده تصدق آن کند که خواهد بود لیکن چون خواست را بینا فرزند خواهد اگر خواهد و اگر
 نخواهد پس چون قدرت مختار اراده تصدق و کلیل از ادب است اولیست هیچ چیز بد نیست اولیست
 و تمامی این با آن شامی که بدانی که فعلی که با آدمی خوالفت کنند بر همه درجه است یکی آنکه اگر مثلا
 پای بر آب نهد فرو رود گیرد آب را خرق کرد و از یک یک جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر
 آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند هم آنکه گویند سخن گفتن و نوشتن و این را فعل
 اختیاری گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چه چون او بر روی آب جاصل آید لابد
 که از گرائی او آب منخرق شود و این نه با و است چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سبکی بر روی
 آب نهی با آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سبکیست که ضرورت از گرائی متک آن حاصل آید و اما فعل ارادی
 چون نفس زدن است و چون قائل گئی همچنین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که او را
 چنان آفریده اند که اراده نفس زدن در روی بدن می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قفل
 کند که موزنی در چشم کمی زند از دور ضرورت آنکس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که زند نتواند که
 او را چنان آفریده اند که آن اراده ضرورت در روی بدن می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که
 اگر بر آب بایستد با آب فرو رود پس درین مردوا مضطر ارادی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن
 و کشتن اشکال در اینست که اگر خواهد که او را نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که
 عقل او حکم کند که خیر تو در اینست و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در
 اینست این اراده ضرورت بدن آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی که موزن
 از دور آید لیکن چون علم آنکه موزن ضرورت است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه
 معلوم است انرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن
 اراده بدن آید و از اراده قدرت ضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت
 کشت که آنجا بود هم آن ضرورت بدن آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را میزند و او میگوید بطبع
 تا اگر بکناره بامی رسد و داند که چمتن آسان تر بود از خوب خوردن بچید و اگر داند که آن عظیم
 تر است ضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند اراده است و اراده در بند آنکه
 عقل بگوید که این خیر است و کرد نیست و برای اینست که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند که اگر چه
 دست دارد و کار دارد که قدرت دست در بند اراده است و اراده در بند آنکه عقل بگوید
 که این خیر است و کردنی است و عقل نیز مضطر است که او چون آینه است که آنچه باشد صورت آن
 در روی بدن آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن بدن نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که

حالات آن نسید ارد و کشتن ازان بهتر داند پس این را فعل اختیاری ازان گفتند که در بند آن بود که خیر اود و تمیز بدید آید و اگر نه چون این بضرورت بدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم بوم زدن بود و ضرورت آن مرد و همچون ضرورت بآب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیاء گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفرید و اندکی از حلقهای آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی چیز بست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش ازان نیست که او میل و را دکن را آنست پس او را دکن را اختیار است که در وی می آفریند و را دکن قدرت که در وی می آفریند پس چون درخت که بسبب بادی جنبید و آن قدرت و ارادت نیا فرید و اندک آنرا میل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت اود ریند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی نپسین بود و نپسین که قدرت و ارادت او با سبب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون از میل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می آفریند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود ویرا نامی دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی یا اختیار او است لیکن چرن در نفس اختیار خود مضطرب است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست

نفس انسانا کونی اگر چنین است ثواب و عقاب چرا است و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بداند آنکه این جایگاه نیست که تو جیل در شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این ضعف بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کمی خلاص یابد که بر وی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلاطین ازان یافته اند که خود را این دریای نشستند تا غرق نشوند و عوام خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشانرا ساحل این دریای بکنند ازند که ناکه غرق شوند و گمانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر بآن غرق شدند که سباحت نشناختند و باشند که نیز فهم آن ندانند که بیاموزند یا خود بشوین غرق باشند و طلب نکنند و درین دریای غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آنرا که بشقارت حکم کرده است بجهل ازان نکرده و آنرا که بسعادت حکم کرده است بجهل حاجت نمود و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کارها شناختن در چند کلمه نباید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمه گفته آید بداند که این که گفتی ثواب و عقاب چرا است بداند آنکه عقاب نه از آنست که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و تو با انتقام عقوبت میکنی یا از تو شاد شد و تو با بکافات خلعت میدی که این اوصاف الهیت دور است لیکن چون خلط خون یا صفرا یا دیگر در باطن تو غلبه کند ازان چیزی تو را نکند که آنرا بیماری گویند و چون

دار و فلیه کیر دازان حالتی دیگر تولد کند که آن را بخت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد
 و تو آبر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت
 رسول ملی الله علیه و سلم الغضب طاعة من النار گفت آن نه خشم است که تو انرا بر خود مسلط کرده که
 آن پاره آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت کبر آتش شهوت و خشم فرو نشاند نور ایمان همچنین
 آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مومن نان نورک اطفاء ناری دوزخ از ایمان نریزاد کند و حدیث
 در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهزیست شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود بار شهوت
 هم از نور عقل بهزیست شود پس از جای دیگر چیزی نخواستند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد
 انما می اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تمت و آن با تو در درون تمت و اگر
 علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کَلَّا لَتَعْلَمُنَّ وَ لَمْ یَقْنِ لِتُرْوِ الْجَحِیمُ پس بد آنکه چنانکه زمر آدمی
 راه بسیاری بود و بسیاری او را بگورستان برد و خشم و انتقام در میان نه معصیت و شهوت دلت را بیمار
 کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و بحکم
 مجامعت چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب
 ثواب نیز همچنین میدان که شرح آن دراز بود این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چرا است اما
 آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بد آنکه آن نیز قریب است تا خلق را بملسله تهر بهشت
 نرند چنانکه گفت اعجب من قوم یقادون الی الجنة بالعلامل و یکمن تهر نگاه دارند تا بد دوزخ نروند
 چنانکه گفت انتم تنها فتور علی النار و انما اخذ بحجزکم شما چون پر راند خود را بر آتش میزاید و من
 کمر شما گرفته ام و باز میکشم و نمیکند ارم پس بد آنکه یکی از حلقه ملسله جبار می ار سخن پیغمبرانست
 که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی و از تخویف و میهراس تولد کند و این معرفت و
 هراس عباد از روی آینه عقل نرو شود تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در این
 بنیاد و از این نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادات اعضا در کار آید که متخیر آنست
 اگر خواهد و اگر نه و باین ملسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت می برند مثل انبیا چون
 شبانیمت که رمه کوفته دارند و بر راست او مرغزاری میزاست و بر چپ او غاری که کرک بسیار
 در آنست پس این شبان بر کمر غار یا بختد و چوب می جنباند تا بضرورت گویند از هراس چوب باز
 پس می جهد و از جانب غار بطرف مرغزاری می افتد و معنی فرستادن پیغمبران این است اما آنکه گفتی اگر
 بشقارت حکم کرده جهل چه مورد دارد از وجهی سخن درمت است و از وجهی باطل و این سخن در حد
 محب ملامت نیست چه نشان آنکه بشقاوت کمی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افتد تا جهل
 نکند و نگارد تا بد و در نشان آنکه هر یک کمی حکم کرده باشد که بگرسنگی میبرد آن بود که این سخن در دل

ارا فکند که اگر درازل حکم کرده است که بکر سنجی بپریم مرانان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نشورد
 تا ببرد بضرورت و گوید اگر بد رویی حکم کرده است در قشع پاشیدن چه فائده باشد نگارد تاند رود
 آنرا که به سعادت حکم کرده است ارا تعریف کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندهانی حکم کرده
 است بحسب آن حکم کرده است که آورا بجزائت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه
 باسباب است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن ارا میسر میکنند نه آنکه بی سبب ارا
 یا آن کار میرسانند و برای این گفت اعمال و اکل میسر لما خلق له تواز اعمال و احوال که بر تو میرانند بقر
 بشارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بد آنکه این بشارتی است که می نماید
 که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر بقیام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت و عطلت بر تو
 غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افکندند اند که اگر در رازل بیچل من حکم کرده اند تکرار چه سود
 دارد ازین جامنشور جهالت خود برخوان و بد آنکه این نشان آن است که هرگز بد رجعه امامت نخواهی
 رسید و در جمله آخرت بد نیافتی اس کن ماخلقکم ولا یعتکم الا کنفس واحده * سواء متبیا هم و ما تم و چون
 این حقائق بشناختی این مرسه اشکال بر خیزد و توحید قزار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و
 توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت کشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این
 کتاب چنین سخنها احوال نکند * *** پند آردن ایمان دگر که بنای توکل بر آنست * بد آنکه**
 گفتیم که توکل ثمره دوا ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفرید کارا است
 و همه بوی است و باین همه و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه از پشه در کبر
 تا بادی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و
 هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطاف و حکمت پرورجی آفریده که و رای آن ممکن نبود و بدانی
 که هیچ چیز از رحمت و لطاف باز نکرفته است و هر چه آفریده است چنان می باید که آفریده است و اگر همه
 عقلای روی زمین جمع شوند و یا شایان کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سرموئی
 یا پر پشه هست که نه چنان می باید یا کبوتر یا مهربان زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند و بداند که همه
 همچنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود اگر نبود ناقص بودی و
 حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر
 ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت
 چنانکه چون بد رنبرد پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت
 میان دو چیز بود چون دوی بر خیزد یکی کرد در مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بد آنکه
 حکمت کار ما را بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن برد که خیریت در آن باشد که او

حکم کرده است و چنان می باید که هست پس در عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و
ملاک و نقصان و در درون در هر یکی حکمتی است و چنان می باید که هست آنرا که در ویش آفرید
از آن بود که صلاح اود در ویشی بود که اگر تو فکر بودی تباہ شدی و آنرا که تو فکر آفرید معصیت و این
نیز دریایی عظیم است همچون دریای تو خیل و بسیار کس درین عرق شده اند و این بسوزد و میسوزد
است که در اشکارا کردن آن و خصلت نبوغ و اگر درین دریای عرص کم سخن دراز شود اما مرجمه ایمان
روی این است و توکل و اتیان حاجت است **باید** اگر در حقیقت توکل **باید** آنکه توکل حالتی
است از احوال دل و آن ثمره ایمان است بتوکل و تکمال لطف آفرین کار و معنی آن حالت اعتماد دل
اختیار وکیل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن بری نادل در روزی نیست و به سبب خلل شدن اسباب
ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخل اولی اعتماد دارد که روزی باور دارند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی
باطل کنند بتلیس و آنکی و کیلی فرایند تا آن تلیس و آنکی باطل کند ایمان بود
دل از توکل اعتماد کند و این بود یکی آنکه وکیل عالم بود بر جود تبلیغات معلی تمام و دیگر آنکه قدرت
دارد بر اظهار آنچه داند بد و چیز یکی بقوت دل که دیر بود و دیگر فصاحت زبان که کس بود که داند
لیکن کنند یا از دل یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا بحریص باشد بر نکام داشت حق او
و چون این همه اعتماد دارد بدل این بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خود حیل و تدبیر در
باقی کند همچنین هر که معنی نعم الملک و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بآنکه هر چه هست همه
بخل است و هیچ ماعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان
است که و را می آید نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدا و تعالی و حیل و تدبیر در باقی کند و داند که روزی
او مقلد است و بوقت خود بر وی رسد و کارهای او چنانکه در زخور فضل و کرم خداوند است ساخته گرداند
و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بد دلی باشد که مرابیان بود که نه هر چه آید می یقین
داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت و همی دارد و یقین میداند که خطا است
چنانچه اگر حل را را میخورد کمی بنیاس است تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه میل اند که
در و غ است و اگر خواهد که در خانه یا مرده تنها نشیند نتواند اگر چه یقین میداند که مرده چون حیوان
است و بر لاش میزد پس توکل را هم قوت یقین بایند و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل بیرون و تا آرام
اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را
علیه السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن کمت رب ابرئیم کیف یسعی التوتی قال اراکم تؤمن قال بلی و لیکن
لیطمئن قاهم کمت یقین هست لیکن نادل آرام گیرد که آرام دل تبع تشیل رحمن باشد و رابت ای حال آنکه
چون بنهایت رسد دل نیز متبع یقین شود و او را بمشاند **ظاهر حاجت نیاید** **درجات توکل** **باید** آنکه

توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال از چوَن حال آن فرد باشد که در خصوصت و کیلی فرا کند جلد و
 مادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بر وی درجه دوم آنکه حال از چوَن حال طفل باشد که در هر چه
 بر وی رسد جز مادر نکند چه اگر کره شده شود او را خواند و اگر ترشد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف
 و اختیار کند و این متوکی باشد که از توکل خود بی خبر بود از مستغربی که یوکیل باشد اما آن اول را از
 توکل خود مستغری و بتکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال از چوَن حال مرده
 باشد پیش مرده شود و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بقدرت
 خدا باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون بود که مادر را خواند بلکه چون کردگی بود که
 داند که اگر چه مادر را بخواند مادر خود را نداند و قدر کار را و کند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود
 و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر در میان و دعا و مستغری و کیلی زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن
 در اول بیواسطه که از سنت و عادت و کیلی معلوم شده باشد مثلاً چون داند که عادت و کیلی آن است که تا حاضر
 نشود و سیخ حاضر نکند از خصوصت نکند لایق این سبب بجای آورد آنکه همه انتظار کرد تا و کیلی چکند
 و آنچه رود همه از کیلی بیند و اختیار سیخ نیز هم از وی بیند که از اشارت و شباهت است پس کسی که در
 توکل درین مقام بود از تجارت و حرث و امشایب ظاهر که از نسبت خقی تعالی معلوم شده است دست ندارد
 لیکن با آن بهم متوکل بود که اعتقاد بر تجارت و حرث خود خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد
 که از تجارت و حرث بمعذور در ساند چنانکه حرث و اسباب حرث بران براند و چنانکه او را هدایت
 آن داد پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدا ای بیند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا
 بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت او هر دو بر نصبت بلکه
 با فرید کار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون جواب البکار فاباسباب از نظری بیرون شد تا هیچ
 چیز جز از خدا تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابویزید بسطامی گفته ابو موسی دثلی
 میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت توچه میگوئی گفت که مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست
 تومعه مار را ند ما باشد مردل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ
 را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه
 ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط وی آن نیست که خداوند نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه
 در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود ولیکن هر اسب و نه از مار بود بلکه از آفرید کار
 مار بود که مار را قوت و جرعه دهد و لا حول و لا قوة الا بالله در حق همه بیند اما آنچه ابویزید گفته است
 بآن ایمان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز تر نیست و آن ایمان است بعد از
 حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان می یابد که میکند پس باین معنی میان عذاب و

نعمت غرق نکند * پیدا کردن اعیان توکل * بدانکه همه مقامات دینی برجه اصل کرد
 علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شریع کرده آمد و عمل مانند و باشد که کمی تشبیه کند که شرط توکل
 آن باشد که همه کارها بخدا باز گذارد و با اختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز نبرد از انبیا
 و از ماری و کرم و غیره که بزرگوارا گریه و رشود دایر و غرور داین همه خطا است که همه بر خلاف شریع است
 و توکل بر شریع بنا کرده اند چگونه مخالف شریع باشد بلکه اختیار آدمی باید در دست آوردن مالی باشد
 که ندارد و باید رنگاه داشتن آنکه دارد باید دفع ضرری که حاصل نیامد و باشد یا در از این ضرری
 که حاصل آمد و باشد و توکل در هر یکی از این حکمی دارد و این چهار مقام را باید شریع باید کرد
 * مقام اول در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود * اول آنکه حتی از منبت الله دانسته
 ایم که بی آن کار و حاصل نیاید قطعا دست برداشتن آن از جنون بوده از توکل چنانکه کسی دست بطلع
 نبرد و در زمان نهضت یا خدای از را میرسد و فعل یا طعام را حرکتی دهد تا بداند همان او را و بداند کسی نکاح
 و صحبت نکند تا خدای تعالی نوزند یا بر بند و بند آورد که این توکل است و این حمایت بود بلکه هر صفت
 که قطعیت توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلوم و اجالت است اما علم آن است که بدانند که دست
 و طعام و قدرت و حرکت و زمان و دندان همه خلقی است و آنرا دیده است و اما حال آن است که اعتقاد
 دل او بر فصل حدای برآید نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مغلول شود و طعام کمی غصب
 کند پس باید که نظار و متصل حدای بود در آفرینش و نگاهداشت آن نه بر حرول و قوت خود * درجه دوم
 احبابی که نه قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنا در ممکن بود که بی آن حاصل آید
 چون بر گرفتن زاد و مرغ و ازین نیز دست برداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه
 و سلم و عبرت خلف است و لیکن متوکل آن نرسد که اعتماد دل و بر زاد نموده باشد که آن زاد بیرون
 بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود و لیکن اگر بی زاد در میان رود و او بود و از کال توکل
 باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که در وقت
 بود یکی آنکه چند آن قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آنکه بخوردن
 گیاه زدن کانی تواند کرد منتهی چون چنین بود غالب آن بود که باده از آن خالی نبود که طعام از جانی
 که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خراسانی از متوکلان بود و باین صفت نمودی و در باده شدی نهایی زاد
 اما همیشه هوزن و ناخن بر و حبل و دل و باوی بودی که این از احباب قطعیت چه آب بی دل و حبل از
 چاه بر نیاید و در میان دل و حبل نباشد و چون جامه درید شود چیزی دیگر بجای هوزن کار نکند
 پس توکل در چنین احباب بهتر است آن گفتن نمود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فصل خدای تعالی بود
 نه بر آن پس اگر کسی در عاری نشیند که رفعت و هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل

میکنم این حرام بود و خود را هلاک کرده باشد و نسبت الله بدانسته باشد و این همچون توکل بود در
 خصومت که سبیل نبرد وکیل نبرد و از عبادت او دانسته بود که بی سبیل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار
 کثرت از شهر بیرون رفت و در غار می نشست و توکل کرد تا روزی بوی رسید بگفت بر آمد و هلاک
 نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد و حی آمد بر هرل آن روزگار که او را بگوید که بعضی من که تو را روزی ندیدم
 تا بشهر باز نبرد و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد از هر جایی چیزی آوردند در دل او چیزی افتاد
 و حی آمد که خواستی که بزم خود حکمت من باطل کنی بدانستی که روزی بند خود از دست بندگان
 دیگر هم در دست درم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در
 پنهان در توکل کند این حرام بود که شاید که از راه اسباب قطعی بر خیزد اما چون در نیت در توکل
 بنشیند و او را بشرط آنکه همه چشم روی بر در نمود که تا کمی چیزی آورد و همه دل او را بر در نمود بلکه
 دل بخدا بی تعالی دارد و عبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بچسبند بر نجات
 از روزی در زندان و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگذرد روزی او را طلب
 کند و اگر از خدا سوال کند تا او را روزی ندید من گوید ای جاهل ترا ایامی دیدم که روزی ندیدم این هرگز
 نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب بر نخیزد و آنکه روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب الاسباب
 بیند که همه روزی خدا میخورند و لیکن بعضی بدلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازوگان و بعضی
 بکوشش و رنج چون پیشه وران و بعضی بعزیز چون صوفیان که چشم بخت ایتعالی دارند و آنچه بایشان رسد
 از حق ستانند و خلق را در میان نبینند درجه میروم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب یا ن حاجت
 بود بلکه آن از جمله حیل و استقضا شناسند و نسبت آن با کسب همچون نسبت نال و انصاف و داغ بود
 با بیماری که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب
 نکنند و از شهرها بیرون شوند و بیادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجه خواص
 که در بیادیه میکشند بیزاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که گرسنه میباشد یا کلاه میخورند و اگر
 نیابد مردن نیز ناکند و این که خیر او را نیست چه آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی
 باز ستانند تا بمیرد احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حد واجب نیست مرتبه دوم آنست که کعب
 نکند لیکن در بیادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجد می باشد و چشم بر مردم نداند بلکه بیلطف ایزد
 تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکسب بیرون رود ولیکن کعب بمنیت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب
 گفته ایم و از استقضا و حیل و تدبیرهای باریک را استاد عدو دست آوردن رزق حد رکند و اگر بچنین
 اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب
 شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال مجرور نبود و چون

خلافت قبول کرد رزمه جامه بر گرفت و به بازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چنین کنی گفت
 پس اگر عیال خود را ضائع کنی ارم دیگر اثر از تو ضائع گذارم پس او را قوتی از ملت المال پیدا کردند
 آنکه روزگار جمله بخلاف داد پس توکل او بآن بود که بر مال خریص نبود و آنچه حاصل آمد از کفایت
 و ضرر مایه خود نداشت بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر معلمان در دست نداشت و در
 جمله توکل بی زحمت راحت نیاید پس زهد شرط توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر
 حداد بهر چنین بود و از متوکلان بود گفت بیست مال توکل پنهان داشتیم مؤثر روزگار از دنیاوی
 مکتب کرد شی و یک غیر از آن بکر مایه نداشتی بلکه جمله بقصد آدمی و چنین در حصر او در
 توکل چنین گفتی و گفتی غرام دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم چه آن مقام از اصحاب ائمه و یاران
 کشیده و زحمتها و بلاها و غدا مان بپروزی و روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کنی که گفتند
 نمیتواند و آنرا شرط اختیار بود تا توکل بآن در زحمت آید اما اگر از متوکل بپشتی این توکل بود یک توکل دیگر
 بچرخ بجای معرفت شد آن همچون بازاری باشد و نیم بود که مکتون دل بآن بود اما اگر دل و آبان
 التفات نبود همچون توکل مکتب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم نداند و بر هیچ مطلب اعتماد نکند
 مگر بر محبوب الا حباب خواص میگزید حشر را دیدم و به صحبت من زلفی بود لیکن او را بکشد اشتهایم
 که دل من بر روی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود اعتماد بقبل مرگ و زور یاد داشت شاگرد و
 بفرمودن از مراد او چیزی با و داند او نداشت چون بیرون شد اعتماد گفت از بی ارباب که بعتال گفت
 چرا گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن دید و بود از آن نیست چون طمع کینه شد بعتال و در جمله
 توکل مکتب آن بود که اعتماد و بر مایه نبود نشان آن بود که اگر بدزدند دل او نکرد و توکل و از
 زرق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است و آنکه از جانی که او طمع نداند بدید آرزو و اگر نیارد
 آن بود که غیر او در آن باشد علاج بدست آوردن این حالت پیدا لیکه این محض عز و جلال نیست
 که کمی بضاعتی دارد و اگر بدزدند یا بزیان آید دل او بر جای باشد لیکن اگر چه عزیز و ثواب بود محال نیست و این
 بآن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بهیار کس را بی مزایه
 روزی میکند و بهیار هر مایه محبت که محبت ملاک آنکس است پس خیر در ملاک شدن آن بود و زهر مول
 صلی الله علیه و سلم گفت که باشد که بند و شب اندیشه کاری میکند که ملاک او در آن باشد و خدای تعالی
 از فرق غرض بنظر عنایت بوی نکرد و آن از وی صرف کند یا مالد و مکن بر خیزد و گمان بدی بود که
 این که کرد و چرا کرد و این قصدی بود که همایه کرد و این هم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای
 بود که با و رسید باشد و ازین بود که عمرو رضی الله عنه گفتی ناک ندارم که با مل او درویش بر خیزم یا توانگر
 که ندانم که خیر در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی رکان بد تلقین شیطان است که الشیطان

یعد کما لفقروا عقاد در چنین نظر حق کال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی
 که کس راه بآن نبرد بعبارت و در جمله عقاد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر نعمان خداوند اسباب
 کند عابدی متوکل در مسجدی بود امام مسجدی چند باز گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر
 گفت جهودی درین همسایگی هر روز در آن ضمان کرده که بمن میروند گفت اگر چنین بود رواست اگر
 کسب نکنی گفت ای جوهر در این نیز ازلی آن است که امامت نکنی که ضنای جهودی نزد تو از ضنای حق تعالی
 قوی تر است و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت بان از کجا خوری گفت صبر کن تا نماز یک از پی تو کرده
 ام قضا کنم یعنی که ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و گمانیکه این آزموده اند از جانی که چشم نداشته اند
 فتوحا دیدند ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته و ما من دابة فی الارض الا ملی الله رزقها محکم
 شده است حل یقه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم اد هم چه عجب دیدی که خدمت او کردی
 گفت در راه مکه کرسنکی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شده از
 کرسنکی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیا بردم بنوشتم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود
 در همه احوال توئی و اشارت همه بتست من ثنا کوی و شاگردا اگر تو ام لیکن تشنه و کرسنه و برهنه ام
 این سه که نصیب من است ضامن آنم سه که نصیب تست تو ضامن باش و رقعته بمن داد و گفت بیرون
 و رودل در همچس میند جز حق تعالی و مرا که اول بینی این رقعته بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم
 بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجا است خداوند رقعته گفتم در معجل کیسه زر من
 داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند تر سائی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت
 دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت تر سایا آمد و در پای ابراهیم افتاد و بوسه
 میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم کرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم
 شاغمی انداخته دیدم گفتم بر کرم گفتم کسی از باطن من میگفت ده روز کرسنه آنکه باخر نصیب نوشلغمی
 بوسیده دست بداشتم و مسجد آمدم یکی در آمد و یک قطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و
 گفت در دریا بودم باد بر آمدند و کردم که اگر سلامت برهم این بارل درویشی دهم که بینم از هر یکی
 کفنی بزرگتر فتم و گفتم باقی بترو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا تا روزی تو را ست کند
 و تو از جای دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی کردند

* پیل اگر دن توکل معیل * بد آنکه معیل را مسلم نیست که در بواد می شود و صحت از اسباب کسب بدارد
 بلکه توکل معیل جز بد رجعه سوم نبود و آن توکل مکتوب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه می کرد برای
 آنکه توکل بد و معنی مسلم بود یکی آنکه بر کرسنکی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه
 گیاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او کرسنکی و مرکب است و خیرت او در آنست و عیال را

برای نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس او نیز میال از اوست اگر قوت صبر نکند بر گرسنگی و اضطراب
 خواهد کرد و از ترک کسب توکل نشاید و اگر میال نیز قوت صبر ندارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب
 رزق بود پس ترقی بیش ازین نیست که خود را بقهر بگرسنگی داشتن و او بود اما عیال را رزق نبود
 و چون کمی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگر چه کسب نکند اما باب رزق وی ظاهر بود که
 چنانکه کودک که در رحم مادر عاجز است از کسب روزی و از راه ناف بروی میرساند چون بیرون آید
 از مینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد و بوقت خود دلان را بیافریند و اگر مادر و پدر
 بمیرد و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر و موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران
 موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خالق پیدا آید پیش از آن مشق یکی بود و دیگران باز
 کند داشته بودند چون مادر در رخت هزار کس را بشفت بر آبکشت چون بزرگ شود او را اندر ترک کسب
 داد و بایست آن را بروی مسلط کرد تا خود را تیار دارد بشفتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیار
 او میداشت بشفت خورش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و بروی بتقوی آورد
 همه دلها را از شفقت وی برگرداند تا همه گویند این مرد بشداف مشغول است هر چه بهتر و نیکوتر باو باید
 داد پیش از آن مشق بروی خود تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند
 کرد و ببطالت مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب رزق نبود که
 چون بنفس خود مشغول است باید که تیار خود دارد پس اگر در وی سختی آورد و از خود یتیم شود آنگاه
 خدا ای تعالی دلها را بروی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از
 گرسنگی هلاک شد پس هر که در این تدبیر محکم نگذرد که خداوند ملک و ملوک و ملوک و ملوک چون تدبیر
 کرده است و چگونه بکمال الهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت و ما من دایة فی الارض
 الا علی الله و رزقها و بداند که ملک و اچنان زیاده اندیر کرده است که هیچ کس ضائع نمائند مگر بنا در
 و آن نیز از آن باشد که خیر از دوان بودله از آنکه از کسب دست برداشت چه آنکه مال بنیای کسب کرده
 باشد نیز باشد که بنا در ضائع ماند و هلاک شود چون بصری که این حال بشاهد بدید گفت خراهم که
 اهل بصره همه عیال من باشند و یک آنه بکنم بدیناری بود و درمپ بن الرود گفت اگر آسمان آفتاب
 و زمین و زمین شود و من در خود اندوه روزی خود یتیم تریم که مشرک باشم و خدا ای تعالی حواله رزق
 با آسمان کرده است تا بداند که کس را بداند دست بر نیست جماعتی نزد چنین شدند گفتند روزی
 خود طلب کنیم گفت اگر میلانید که کجا است طلب کنید گفتند از خدای موال کنیم گفت اگر داند که شمار
 فراموش کرده است بایادش دهید گفتند توکل کنیم و می نکریم تا خود چه بود گفت توکل باز ما پیش شک
 بود گفتند پس خجسته چیست گفت دست برداشتن از حیلت پس بحقیقت ضمان او را در رزق کفایتست

مر کرار روزی باید روزی بوی آرد * مقام دیگر در توکل نگاه داشتن را ذخیر است * بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چند آنکه میر شود و از جامه چند آنکه پوشیده شود و بتوکل و نا کرد اما اگر بقدر و چهل روز از ذخیره خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر که زیاده بکند و سهل تستوی میگرداند از خار توکل را باطل کند چنانکه باشد ابو طالب مکی میگرداند اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ذخیره نکند حسین مغازی از مریدان بشرحانی بود گفت یکروز مردی که در نزد یک از آمد بشرحانی یک کف سیم بمن داد گفت باین طعام خر و چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از روی نشنیده بودم طعام بیاردم و باری بخوردم و هرگز ندیده بودم که با کمی طعام خورده بود چون بخوردند بمنرا از آن طعام بماند پس آن مرد که باقی بهم گرفت و برداشت و بر رفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشرحانی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصی بود امروز از موصول بزیارت ما آمده و طعام بفرست تا ما را بیا موزد که چون توکل درست شد از ذخیره زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود از ذخیره نکند پس اگر کند و مال در دست خرد چنان داند که در خزانه خدا ایتعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتم حکم مرد تنها است اما معیبل یا آنکه یکسال بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود از باطل و تا شبانگاه نکند آشتی و اگر بکند آشتی در توکل او زیان نگردد که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بینا موخت بر درجه ضعف ایشان و در خیر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جامه آورد و بیمار بنام قتل رسول صلی الله علیه و سلم گفت در داغ بود و این در وجه را محسوس است یکی آنکه خود را بچهره نموده باشد بتلبیس و این در داغ بود از آتش بوسمیل عذاب و دیگر آنکه بتلبیس نکرده باشد لیکن از ذخیره و انقباض درجه آورد و آنجهان چنانکه نشان در داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وی نبود چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شمار هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که تکامل آشن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر درام بکار آید از خوار آن رواست که سنت الله بآن رفته است که هر سالی نان و جامه پند آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این خنجرها پند آید و سنت خدا را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاورد و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود * نص ————— بدانکه

اگر کسی چنان بود که اگر از خازن یکصد دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت و او را
از خازن اولست بلکه اگر چنان بود که دل او آرام بگیرد و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی
دارد که کفایت ارازان بیاید او را آن اول ترک بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این مهمل است
تا بدی که حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلهای چنانست که بدون مال او را مشغول دارد و در رویی
جا کن بود و این شریف تر بود و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولست
اما اگر کسی زیادهای و تجمل ساکن نباشد این دل نه از جمله دلهای اهل دین است و این خود در حساب
نیاید **مقام سوم شناختن اصحاب در دفع ضرر** بد آنکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه
آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ایند و در قتل بزد کالایزد توکل باطل نشود
و اگر صلاح بر گیرد و از خصم جدا کند همچنین و اگر چه بر گیرد تا در راه مرمانیاید همچنین اما اگر میر خورد
مثلاً تا حرارت باطن غالب تر شود و اثر ضرر ماکثر بود این چنین اصحاب دقیق ناقص توکل بود همچون داغ
و انعمون اما هر چه از اصحاب ظاهر است و استیاضت آن شرط نیست امرایی نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بکشد اشته ز توکل کردم گفت بکشد توکل کن اما اگر از آدمی رنجی
رسد احوال کردن و دفع آن ناکردن از توکل است چنانکه حق تعالی گفت و دفع آدمی و توکل علی الله و
گفت وَلْتَصْبِرْ عَلَى مَا اَذْنَبْنَا وَاُولَىٰ اَللّٰهُ نَلِيْتُكَ اَلْيَتَوَكَّلُونَ اما اگر رنج از مادر کردیم و ضیاع بود صبر
نشاید کرد و دفع باید کرد پس هر که صلاح بر گرفت در حال رکود از دشمن متوکل بآن بود که اعتقاد
بر قوت و صلاح بکنند و چون در خانه را قتل بر نهاد اعتقاد بر قتل نکنند که بخیار قتل باشد که دزد را بدست
و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالایزد دزد برده باشد راضی بود بقبضای حق تعالی و رنجور نشود
بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قتل نه براف آن می نهیم تا قبضای تو دفع کنیم لیکن تا منت ترا
مواظقت کنیم با رخا ابا اگر کسی را برین مال محبط کنی راضی حکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری
آفریده و عاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه به بند چون باز آید و کالایزد در خانه
نبیند و رنجور شود فائده ای نیست که بداند که توکل او درست نیست و آن عثوه بود که نفس او را
میداد اما اگر خاموش باشد و بگوید که باری در چه صبر بیافتم و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد
ایستصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی در بانی
کند و این فائده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده **سوال** اگر کسی گوید که اگر بآن محتاج
نبودی در نهیمتی رنگا نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و برودند چگونه ممکن کرد که رنجور
نشود **جواب** آنست که بآن ممکن کرد که ناخدا ای تعالی با و داده بودگان می برد که خیر از درانتست
که این با او بود و نشان این خیر آن که خدا ای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که با او

نباشد و نشان این آنکه از وی باز شد پس بخیر خود در فردو حال شاد باشد و ایمان آورد با آنکه خدا ایتعالی
 نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود او خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که پدر و طبیب مشفق
 دارد اگر او را طعام نرکوشد و نه شاد شود و گویند اگر نه آنستی که آثار تنگ رستی می بینند ادای و اگر
 کوشش باز گیرد شاد شود و گویند اگر نه آنستی که میدانند که زبان میزد باز نگرستی و تا این ایمان نباشد
 توکل درست نیاید و خدا بی بی اصل بود * آداب متوکل چون کالا دزد ببرد * آنکه متوکل
 باید که شش آداب نگاهدارد * اول آنکه اگر چه در بیند استعصا نکند و بند بسیار بر نهد و از همه سببها
 پاه سبانی نشود اما لیکن آسان فرا گیرد مالک این دنیا رسته بر در خانه بستنی و گفتی اگر سبب شک نبود ای
 رشته نیز نبستی * دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود و دزدان خریص بود در خانه نهد که آن
 سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را از کوفه فرستاد پس از آن باز فرستاد که باز بر گیر
 که شیطان وسواس دزدان من می افکند که دزد ببرد نشو است که او را وسواس بود و دزد در معصیت
 افتد چون ابوسلمان دارائی این بشنید گفت این از ضعیف دلی ضعیف است او در دنیا زاهد است او را
 از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام تراست * سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد
 ببرد او را باد و بیل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او بر آید و اگر تو نکر بود باین سبب باشد
 که مال دیگری ندزد و مال او را مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر
 مسلمانان و بداند که باین نیت قضای خدا ایتعالی بر نکرد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای دومی
 مفصل اگر ببرد و اگر نبرد از نیت خود کرد چنانکه در غیر است که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تقسم
 بنهد اگر فرزند آید و اگر نه از او مزد غلامی بنویسند که در راه خدا ایتعالی جنگ کند تا او را بکشند و این
 بد آن بود که او آنچه بر وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیانتی و بی بودی و ثواب و عقاب
 وی بر فعل وی بودی * چهارم آنکه اند و مکن نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرد و اگر
 گفته باشد که در سبیل خدا ایتعالی کردم آنرا طلب نکنم و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک
 او بود که بجز نیت از ملک او نبرد و لیکن در مقام توکل مستحب نبود این عمر را شتری بد زدی ند
 طلب کرد تا از آن بماند آنکه گفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد یکی پیامد که شتر فلان
 جای است نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بتشت و گفت که گفته بودم در راه خدا ایتعالی
 اکنون کرد آن نکردم و یکی از شیوخ میگوید بر ادبی را در خواب دیدم در بهشت لیکن آنکه رفیقین گفتیم
 چرا اند و مکنی گفت این اند و تا قیامت با من خواهد ماند که میقامت عظیم بن خود ند در خلیفین که در همه
 بهشت مغل آن نبود شاد شد م چون فصل آن کردم ند آمد که او را باز کرد انیل که این کسی راست که سبیل
 را ند بود گفتیم سبیل را ندن کلام است گفت ترکفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنکه بشتر نزدی اگر تو

تمام کردی این نیز تمام شود از دای و یکی در مکه از خواب بیدار شد میانی زود داشته بودند یکی از
 زوکان عابدان آنجا بود و او را آن متهم کرد پس با پلخند او ند میمان و اینجا به بردگشت ز رچند بود
 چند آنکه گفت ز ر بوی داد چون بیرون آمد شنید که میمان او یکی از یاران او میازی برگرفته است باز
 کشت و ز ر بوی باز زد و هر چند کشت قبول نکرد گفت این در قیست خود در جمیل خدای کرده ام با خبر می شود
 قاجمله بد رویشان داد و همچنین بمثل اگر کسی نان ببرد تا بد و ریشی دهد و در ریش رفته باشد سلف
 گرامیت داشته اند اینجا باز بیرون ز خوردن و بد و ریشی دیگر داده اند * پنجم آنکه برد زد
 و ظالم د عای بد نگذرد که باین هم توکل یا طل شود و هم زهد که هر که بد گشته تا به غایت خور و زاهد نبود و ریح
 خیم را احیی ببرد فلک چند هزار درهم از ریش گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا بیکل اشتی گفت
 آنچه من در آن بودم از آن در رستمیداشتم یعنی در غار بودم پس بروی د عای بد کردند گفت مکنید
 که من او را بجل کردم و بعد که بوی دادم و یکی را بگفتند ظالم خود را د عای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است
 نه بر من او را آن شرکایا بود زیاد تی روی نتوانم نهاد و در خور است که بنده ظالم خود را د عای بد میکند
 و بد میگوید قاضی خود بقای قیاس کند و بود که ظالم را بروی چیزی باند * ششم آنکه باید که برای
 دزد اند و همین شود و بروی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که در عاب آن گرفتار خواهد شد و شکو
 کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی
 معصیتی را بجلال داشت بدل را مشغول بکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود فقیل بر خود علی
 دادیل که کالاش دیو دید بودند و میگریست گفت بر کالامیکریبی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری
 کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود * مقام چهارم در علاج بیماری و ازاله ضرر که حاصل آمده باشد
 بد آنکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی با آب و علاج آتش که
 بیایی اند با آب که بر آن زنی پس دمت داشتن این علاجه از توکل نیست بلکه حرام است * دوم آنکه
 نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن میخل بود که اثر کند چون انسون و داغ و فال و شرط توکل دمت بد داشتن
 این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در احیای و اعتقاد کردن بر آن و قویترین
 این داغ است آنکه انسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره گویند * سوم میان این هر دو درجه است
 آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصل و حجامت و معهل خوردن و علاج گرمی ببردن کردن و
 علاج سردی بگرانی دمت بد داشتن این حرام نیست ولیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال
 بود که کردن از آن کردن اولتر بود و در بعضی ناکردن اولی تر بود لیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست
 قول رسول صلی الله علیه و سلم و فعل او است اما قول او آنکه گفت ای پند بکان خدای دار و بکار داری و
 گفت هیچ علت نیست که نه آنرا در ابرو نیست مگر مرک لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و بر حیل ندانند که

در روزانسون قد رخت ای بگرداند گفت این نیز از قد رخت ای بود گفت بهیچ قوم از ملائکه ننگ شتم که کفایت
 امت خود را بحیاطت فرمای و گفت هفت ماه و نوزدهم و بیست یک ماه و حیاطت کنید که نباید که غایب
 خون شما را ملاک کند و بگفت خون سبب ملاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون
 از تن بیرون کند و میان آنکه ما را از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب ملاک است و ترک
 این شرط توکل نیست و گفت حیاطت سه شنبه هفت ماه علت یک ساله ببرد و این در خبری منقطع روایت
 کرده اند و سعد بن معاذ را قصد فرمود و علی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت از این میخور یعنی رطب
 و از این میخور یعنی ورق چغندر بکشک جو پخته و صهیب را گفت خرمای میخورد و چشم درد گفت بد یکر
 جانب دهان میخورم بخند بد اما نعل وی آن است که هر شبی سر میبرد چشم کردی و در فرمای حیاطت
 کردی و هر سالی دوازده خورده و چون وحی آمدی سر از بدن برد امدی در سر خنابستی و چون جائی ریش
 شدی حنا بر آن نهاده و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی کتابیست که جمع
 کرده اند موسی علیه السلام را علی بن ابی طالب و امیر بنی اسرائیل گفتند در روزی این فلان چیز است گفت در روز
 ننگیم تا از خود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند در روزی این معروف و معروف است و در حال به شود
 گفت نشو و اهرم حلت بماند و وحی آمد که بعزت من کم تابد از نخوری حیاطت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی
 در دل از افتاد و وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعته با درد از که نهاد
 جز من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف و وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی کله کردند از زشتی
 فرزندان ایشان بر رسول آن روزگار و وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند
 فرزندان ایشان نیکو آیند در آبستنی بهی بخورند و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که
 در آب و سبب شفا است چنانکه بان و آب سبب پیروی است و همه بتدبیر مسبب الاسباب است و در خبر
 است که موسی گفت صلی الله علیه و سلم یارب بیمار می از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است
 گفت پس طیب بپکار می آید گفت ایشان بدانند قدر و زی ازین میخورند و بندگان مرادل خوشی
 میهند پس توکل درین نیز بعلم و باحسانست که اعدا بر آفرید کار دار و کند نه بر دار و که بسیار کس
 در از خورند و ملاک شدند **فصل** در آنکه داغ نیز عادت است کر و می را لیکن کردن
 آن از توکل بیفتند بلکه از آن خود نهی آمد است و از انسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن با آتش جراحتی
 با خطر است و از سرایت آن بیم بود نه چون فصل و حیاطت و منفعته آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعته
 حیاطت و چیزی دیگر بپای آن یا یستبد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح
 کردند بگردانگاه گفت پیش ازین نور می میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا
 این داغ کردم آن همه از من در حجاب شد آنکه دتوبه و استغفار کرد آنکه با مطرف بن عبد الله گفت پس از ملتی

خدا تعالی آن گرامت بن باز داد * پید کردن آنکه در او ناخوردن در بعض احوال فضل
 نرامت و آن مخالفت رسول صلی الله علیه و سلم نبود * بد آنکه بیماری از بزرگان علاج کرده اند و باشد
 که کمی گویند اگر این کمالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم در او نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد
 که بدانی که ناخوردن در روز اشش مسبب بود * اول آنکه آنکس مکلف بود و دانسته باشد که اجل
 رسید است و ازین بود که باصلیق رضی الله عنه گفتند اگر مریب را بشوایی چه بود گفت طیب مرادید و
 گفت ای نبی انقل ما ارید من آن کنم که خود خواهم * دوم آنکه بیمار خوف آخرت مغفول بود و دل علاج
 ند از چنانکه ابوالدرداء را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت اگر گناهان گفتند چه آورده اری
 گفت رحمت خدا تعالی گفتند طیب را بشوایم گفت مرا طیب بیمار کرده است و ابوذر رضی الله عنه
 در د چشم بود گفتند علاج کنی گفت شغل دارم از این مهتر و مبتال این چنان بود که گفتم از پیش من
 می بردند تا حیانت کند و کمی او را گویند بان معصومی گویند چه بترای کر سکنی است این طفل نباشد در
 کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این معتزق همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت
 ذکر حق و قیوم است گفتند تو از توام می پرسم گفت قوام علم است گفتند از غذا می پرسم گفت غذا
 ذکر است گفتند از طعام تن می پرسم گفت دست از تن بدار و بپای تو تسلیم کن * سوم آن باشد که علت
 مزمن بود و نزدیک بهاران داری وی چون افزون بود که منفعت آن نادر بود و گاهی که طب ند اند
 به بیشترین دارو ما چنین فکر و در بیع خیم میگویند فصل کردم که علت خود را علاج کنیم آنکه ابله
 کردم که عاد و نمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه هر دو طب بودند داشت ظاهر
 آنست که ارطب را از اسباب ظاهر می شناخته است * چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش را از
 شرد تا ثواب بیماری او را می باشد و ناخورد را بصبر بیازماید که در خبر است که خدا تعالی بنده را به
 بلا نیازماید چنانکه زوایتش از مایتش کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که ثواب بیرون
 آید و سهل دیگران را در او فرموده و خود غلغله داشت و در نگرانی و گفتی باز نشسته بارها بر بیماری
 ماضی ترا باز بر پا تا بد رستی * پنجم آنکه کثرت بسیار دارد و خواهد که بیماری کفایت آن شود که در
 خس است که تب در بخت آویزد تا آنکه که ویران گناه پاک گرداند که بروی کثرت چنان که برنگز
 هیچ کرد نمود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مافی شاد نبود
 با میل کفایت گناهان و مومنی علیه السلام در بیماری نگریمت گفت باز خدا یا رحمت بروی کن گفت
 چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه کثرت او را کفایت باین کنم و
 در جات او باین زیاد کند * ششم آنکه بداند که تن رستی * هفتم بطرز غفلت و طغیان بود خواهد که
 بیماری بماند تا باز سر غفلت نرود و هر که بروی خیر می خواهد باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری

ازین گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدا ایتعالی
گفت بیماری بدن من است و درویشی زندان من درینک و زندان کسی را گفتم که او را دوست دارم پس
چون تند رستی بمعصیت گفت عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این
چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم عید ما آنست یکی از بزرگان از
کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر کنی کلام بیماریست
صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوای خدائی از آن کرد که چهار صد سال بنیست که او را نه درد
سری بود و نه تپش و اگر او را یک ساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نمود و گفته اند که چون بدن و
یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نکاشت و گفته
اند که بدن مؤمن نباید که چهل روز خالی باشد از نجی یا بیماری یا خوف یا زبانی رسول صلی الله
علیه وسلم زنی را نکاح خواست کرد گفتند او را هرگز بیماری نبرد و بدن داشتند که این ثنائی است گفت نخواهم
او را بیک روز حدیث صداع میکرد اعرا بیی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبود است گفت دور
شوازم من هر که بخواند که در یکی از اهل دوزخ نکرده و روزی نکرد و عایشه رضی الله عنها پرسید که
یا رسول الله هیچ کس را درجه شهادت نبود گفت باشی کسی که در روزی بیست بار از مرکب یاد آورد و شک
نیست که بیمار از مرکب بیش یاد آورد پس باین اسباب گرونی علاج نکرده اند و رسول صلی الله
علیه وسلم باین محتاج نبود و علاج از آن نکرده و در جمله چند را از اسباب ظاهر مخالف ثواب نیست عمر
رضی الله عنه بشام میرفت خبر بر وی رسید که آنجا طاعون عظیم است گریه می گفتند نرویم و گریه می گفتند
از قل و جنگ و نلیم عمر گفت از قل و جنگ ای هم بقل و نرویم گریه می گفت اگر یکی از شما را در وادی بود
یکی پر کما و یکی خشک بهر کدام که کوسفتن بود بقل و برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب
کرد تا او را بگریه از گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جایی را
است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون مآئید و مگریزید پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق
خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آن است که اگر تند رستان بیرون
آیند بیمارانی ضائع مانند و ملاک شوند و آنکه چون هواد را بطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در
بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان است که کسی از مصاف کافر بگریزد و مانند این با نیست که
دلای بیمارانی شکسته کرد و رگس نبود که ایشان را طعام دهی و یقین هلاک شوند و خلاص آنکس
که بگریزد بشک بود  فصل پنجم در آنکه پنهان داشتن بیماری شرط ترکست بلکه اظهار و کلام کردن
مکروه است الا بعد از چنانکه فراموش کرد یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعوت و جنگی از
خویشتر بیرون آید چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و بشیر هستی گفت

نه در یک بگوئید متذکر و تعجب کردند گفت با خدا می نویسد و جلای غایب را بین بحال و معانی بود
 که با آن توت و بزرگی می خورد می نمود و ازین بود که گفت یارب میرو و زنی که رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت از خدا میماند خوار و پست می شود پس چون عذر می نمود اگر بیماری را اظهار کند بر حیل
 شکایت حرام بود و اگر شکایت باشد و را بود لیکن اولی تو دوست داشتن بود که باشد که در وی زیادت
 گوید و باشد که کان بخورد و گفتند اند که ناله بر بیمار می شنیدند که آن اظهار می باشد و بایس از زیاده
 علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فیل میانی و بشو و زخم بن آورد چون بیمار شدند و در خانه
 به بستند تا کسی نداشت و گفتند می خواهم که بیمار شوم چنانکه کسی مرا اغیاد نکند
۱۱ اصل لهم در محبت و شوق و رضا بدانکه دوستی حق تعالی ترین مقامات است
 بلکه مقصود از همه مقامات این است چنانچه در معانی طهارت است از هر چه از دوستی حق
 تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و شکر و
 زهد و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین است ثمره اینست و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بندگی
 آن است که دوستی خدا می تواند بود و غالب شود چنانکه همگی او را بپذیرد و اگر این نبود باز
 غالب توبه بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار
 کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو نیست و او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدا می فرمان برداری
 است و پس هر که چنین بدارد از اصل دین خبر می نداشته باشد و شرح این مهم است و ما پیوسته خواهیم
 شرحی با ثبات دوستی حق تعالی بگوئیم آنکه حقیقت و احکام آن بگوئیم **۱۲** معنی دوستی
 حق تعالی بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدا می تعالی نریخته است و خدا می تعالی میگوید
وَتَجِبُ لَهُمْ و در رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ایمان کس در دست نیست تا آنکه که خدا او را رسول را
 از هر چه جز آن است دوست دارد و بر عیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا او را رسول را از هر چه جز
 آن است دوست دارد و گفت صلی الله علیه و سلم بنده مؤمن نیست تا آنکه که خدا می تعالی و رسول
 را از اهل و مال و جمله خلق دوست دارد و خدا می تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و
 تجارت و مسکن و هر چه داری از خدا او را رسول دوست میدارند ما بخت با خدایتان در رسد قل ان
 كان اباؤكم و ابناؤكم و اخوانكم الا به و یکی بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دوست میدارم گفت
 درویشی را ساخته باش گفت خدا ایراد و سبب میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون
 ملك الموت جان خلیل را علیه السلام می گرفت گفت هرگز بدی که خلیل جان خلیل را بستاند و حی آمد
 که هرگز بدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دمای رسول
 صلی الله علیه و سلم در است اللهم ارزقني حبك و حب من احبك و حب ما يقربني الي حبك و اجعل حبك

احب الي من الماء البارد ميگويد بار خدايا مرا روزي کن دوستي خود دوستي دوستان خود دوستي
 هر چيزي که مرا بدوستي تو نزد يك كرد انداز دوستي خود بر من دوستر كرد ان از آب سرد بوشنه و اذرايني
 بيا من و گفت يارسول الله قيامت كي خواهد بود گفت چه نهاده آن روز را گفت نماز و روزه بسيار كن از من
 اما خداي و رسول را دوست ميذارم. گفت فردا هر كسي با آن بود كه ويرا دوست دارد و صديق رضي الله
 عنه گفت هر كه خالص محبت خداي تعاليه پيشنيل از دنيا مشغول شد و از خلق نفور شد و خشن بصرى
 رضى الله عنه ميگويد هر كه خداي را بشناخت او را دوست دارد و هر كه دنيا را بشناخت او را دشمن دارد
 و مومن تا غافل نشود شاد نشود كه چون اندیشه كند اندي و فكين گردد و عيسى عليه السلام بقومى بكن شيت
 نزار و ضعيف گفت شمار چه رسيد گفتند از بيم خداي تعالى كذاخته ايم گفت حق است يار خداي تعالى
 كه شمار را اين كود اند از خداي و بقومى ديكر بكن شيت از ايشان نزار تر و ضعيف تر گفت شمار چه رسيد
 گفتند آرزوى بهشت ما را بكن اخذ گفت حق است بن خداي تعالى كه شمار را با آرزوى خرد تر ساند و
 بقومى ديكر بكن شيت از اين هر دو ضعيف تر و نزار تر و بيا ايشان چون رآينده ميتافت گفت شمار چه رسيد
 است گفتند ما را دوستي خداي تعالى بكن اخذ با ايشان بنشست گفت شما نيك مقرران شما نيك مقرران مرا
 بمجالست شما فرموده اند هر مقل ميگويد نره اهر كسي را با انبيا باز خوانند و كويند يا صفت موسى يا
 امت عيسى يا امت محمد الا دوستان خداي تعالي كه ايشان را كويند يا اربا خداي بياييد نزد خداي تعالى دلهاي
 ايشان از شادي مشتعل شود و در بعضى از كتب پيغمبر است كه بند من ترا دوست دارم بحق من بر تو كه تو
 نيز مرا دوست دارم * حقيقت دوستي خداي تعالي كه دوستي خداي تعالى چنان مشكل است كه كرونى
 خود انكار كرده اند دوستي در حق خداي تعالى پيش شرح اين مهم بود اگر چه دشمن درين بار يك است
 و هر كسي فهم نكند اما ما بمثالها روشن چنان كنيم كه هر كه جهد كند فهم كند بكن آنكه اصل دوستي پيشتربايد
 شناخت كه چيست بل آنكه معني دوستي ميل طبع است بچيزي كه خوشن بود و اگر آن ميل قوي باشد
 آنرا عشق كويند و دشمني نفرت طبع است از چيزي كه ناخوشي بود و آنجا كه خوشي و ناخوشي نبود
 دوستي و دشمني نبود اکنون بايد كه بداني كه خوشي چه بود بل آنكه چيزها در حق طبع بر سه قسم است
 بعضي آنست كه موافق طبع است و با آن بسازد بلكه طبع خود تقاضاي آن ميكند پس آن موافق را خوش
 كويند و بعضي همت كه نا موافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضى طبع است آنرا ناخوش كويند و آنچه
 نه موافق بود و نه مخالف نه خوش كويند و نه ناخوش اکنون بايد كه بداني كه هيچ چيز تر انا خوش و خوش
 نيابد تا از ان پيشترا گاهي نيابي و آگاه بودن از چيزها بحواس بود و يعقل اما حواس پنج است و هر يكي
 را لذتي است و بمبب آن لذت آنرا دوست دارد اعني كه طبع با آن ميل كند لذت حاسه چشم در
 صورتهاي نيكو است و در سهزه و آب روان و مثل اين لا جرم اينها را دوست دارد و لذت گوش در آواز

مای خوش و موز و نشت و لذت شمع و زنبوبهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در
 مسومات نرم این همه محبوب است یعنی که طبع را با آن میل است و این همه بهائیم است اکنون بد آنکه
 حاشه ششم محبت در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و عبارت که خواهمی میگوئی آنچه
 آدمی بد آن متمیز است از بهائم و بر این مملو است که آنرا بخوش آید و آن محبوب و با باشد چنانکه
 این دیگر لذات محبوب و موابق حواصل بود و ازین بود که زمرول صلی الله علیه و سلم گفت از دنیا چه
 چیز مرا در صفت کرده اند زنای و بوی خوش و روشنائی چشم من در غار است باز از لذت درجه نهاد پس
 هر که چون بهائیم نبود و از دل بختبر باشد و حوصله آنرا بگوید هرگز با و رفتن دارد که نماز خوش بود و آنرا
 در صفت تر آن داشت اما گوی که عقل بر او غالب بود و از صفات بهائیم دور تر بود نظاره کردن چشم باطن
 در جمال لطیف الهی و عجایب صنع او و تجلای و کمال صفات و لذت او و حیرت او از نظاره چشم ظاهر
 در صفت نهایی نیکو و در سبزه ز آب روان بلکه این صفات در چشم او خیره کرد و چون جمال حضرت
 الهی را مشاهده نمود **بسم الله الرحمن الرحیم** این صفات در دستهای او مشاهده نمود و آنچه معلوم شود که مستحق
 دوستی جز خدا نیست **بسم الله الرحمن الرحیم** بد آنکه از باب دوستی پنج صفت **بسم الله الرحمن الرحیم** که آدمی خود را دوست
 دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و در هر یک از اینها شش صفت است اگر چه علم می
 باشد می آید بر این پنج رچرا دوست ندارد که چون علم می آید بر این پنج صفت که در هر یک از اینها شش صفت است
 و اول صفت آنست که در هر یک از اینها شش صفت است و در هر یک از اینها شش صفت است و در هر یک از اینها شش صفت است
 از بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و در هر یک از اینها شش صفت است و در هر یک از اینها شش صفت است
 و مال را دوست دارد که آن را دوست دارد و در هر یک از اینها شش صفت است و در هر یک از اینها شش صفت است
 که ایشان را بر و مال خود را دوست دارد و در هر یک از اینها شش صفت است و در هر یک از اینها شش صفت است
 کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانعام عبید الاحمان و زمرول صلی الله علیه و سلم
 گفت یا رب هیچ فاجر را دوست ندارم که هر من نیکوئی کند که آنکه دل من او را دوست دارد یعنی که این
 طبع است که بتکلف نکرد و در حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن
 بود که کاری بکنند که موجب بقای او بود یا موجب کال صفات او لیکن آدمی چند بر صفت دوست دارد نه بعلنی
 دیگر و طبع را دوست دارد بعلت نیکو رعتی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلنی و گاهی را
 که با او نیکوئی کرد و دوست دارد برای نیکوئی کردن **بسم الله الرحمن الرحیم** آنکه نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او
 نیکوئی نکرد و باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از او براحت اند
 طبع او میل کند بپادشاهی دوستی او اگر چه بداند که هرگز بشود نشو و نما و احسان او نخواهد دید

* چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکویی او که جمال خود محبوب است بطبع در نفس خود را بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم شود در دست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست * سبب پنجم درد و سستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکویی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازار عزا را با بازاری و عالم را با عالم و هر کس را با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سمای که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتی افتاده باشد که کسی را بآن راه نمود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت که الا راح جنود مجنونة فما تعارفت منها ایتلف و ما تناكر منها اختلف گفت از راج را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از آن مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد * سبب ششم پدید آمدن حقیقت نیکویی که چیست * بد آنکه کسی که به بهائم نزدیک بود و راه جز با سگ چشم نداند باشد که گوید که نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی شریخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خطی نیکو است و آوازی نیکو و جامه نیکو و اهلی نیکو و هراسی نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکویی در هر چیزی آن بود که هر کال که بآن لائق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کال خط تناسب حر و ف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست که در فکر بستن بخط نیکو و هراسی نیکو و لذتی است پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهلست چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکو دارد و مرتبی نیکو دارد و گویند علم با و رع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرمیزی گاری و کونا طمعی و قناعت از همه چیز نیکو تر این را مثال این مغر و مفت را این همه هیچ بچشم ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت در است یکی ظاهر یکی باطن و خلق نیکو صورت باطنست و بطبع محبوبست و دلیل بر این آنکه کسی شایسته را رضی الله عنه دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد مجال نمرد و چگونه محال بود که کس بود که درین درستی مال و جان بدل کند و این درستی برای شکل و صورت نبود که ایشانرا خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست و آن علم و تقوی و هیاست

و امثال اینست همچنین پیغمبران را باین محبت دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت
 که او را بدوست دارد و دوست او را با آن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم
 صفت یک چیز است از ذات صدیق که آنرا جزو لا یتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک
 گروهی جای گیر نیست و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آلست نه بهر صفت و گوشت ظاهر
 پس هر که عقل برد جمال باطن انکار کنند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بنیاد فرق باشد
 میان کمی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کمی که پیغمبری را دوست دارد
 بلکه کودکی خود را چون خواهند که کمی را دوست دارد او را از مرگان و چشم را بر روی او صفت
 نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیر دشتی باطن او حکایت
 کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و اینچهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال
 در امت ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کمی که اندک
 مایه عقل دارد * پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است پس بدانکه مستحق دوستی است بیست
 چیز خدا را تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدا ای مگر که بآن وجه کمی را
 دوست دارد که تعلق بخدا می دارد چنانکه رسول و اصلی الله علیه و علم دوست داشتن هم دوستی
 خدا می بود که هر که کمی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علماء و
 متقیان هم از دوستی خداست تعالی بود و این بدانند که اسباب دوستی نگاه کنند اما سبب اول آنست
 که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که
 هستی از دوستی کمال صفات او همه از جوذ و است اگر نه فضل او بودی با ذیل آن دوست نشانی و اگر
 نه فضل وی بودی به نگاه داشت وی نه بمالیدی و اگر نه فضل او بودی با فریشت اعضا و اوصاف کمال وی
 از وی ناقص تر نبود پس عجب آنکه کمی که از کمال بگریزد و مایه درخت را دوست دارد و درخت را
 که قوام مایه پرست دوست ندارد و میدانند که همچنانکه قوام مایه بد درخت است قوام هستی ذات
 و صفات او بحقیقت چگونگی او را دوست ندارد مگر که این خود ندانند و شک نیست که جاهل او را دوست
 ندارد نه دوستی او ثمر معرفت نیست و نیست و هم آنکه کمی را دوست دارد که با او لیکوئی کند و باین
 سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که باری هیچ کس نیکوئی ننماید کرد و بکرده است
 مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار هیچ کس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تکرر گفته ایم
 اما آن احسان که از دیگر بینی از جهل است که هیچ کس هیچ چیز نتواند بداند آنکه او را موکلی نفرستد
 که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افکند که ثواب و منفعت وی در دین بآورد نیاید و آنست که چیزی
 بتو هدیه نماید خود را پس آن چیز خود را داد که از تو مبینی ما خست تا بشوای آخرت را هدیه یا بشوای

نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بتو داد که بی غرض او را موکل فرستاد
و باین اعتقاد داعیه کماشت تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی
نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرد باشد چنانکه هر که بشنود مثلاً که در مغرب باد شامی
است عدل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و در ضلالت هدایت که هیچکس ظلم کند در
مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگر چه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوئی
پا نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن چهل است که احسان خود جز از وی نیست
و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنکه از نعمت بدست خلق خود چند است احسان آن
است که همه خلایق را بیا نرید و همه را هر چه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و
آراستگی در آن بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تأمل کند تا عجایب
و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد اعنی برای
جمال معانی چنانکه مثلاً ابوحنیفه و شافعی را دوست دارد و ملی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با همه چیز آید یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر
و شریف ترین علما معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر علانکه و کتب و رسول و
شرائع نبی و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیاء ازین محبوب اند که ایشان را کمال است درین
علم و درم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدا و تعالی و سیادت ایشان
و به نظام داشتن مملکت ظاهر و دنیار نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکیزگی آید از عیب و نقص و از خجالت
اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود
آن مسمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده
بود و ازین است که صدیق را مثلاً از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر
دارند اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدا و تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه
هیچ سلیم دل نبود که این مقلدانند که علم اولین و آخرین از روشنان و آدمیان در جنب علم حق تعالی
ناچیز است و همه را گفته است **وَمَا ارْتَبْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا** بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجباً علم
و حکمت او بقامی در آفرینش موز چه یا پیشه بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در
ایشان بیان فرید چنانکه گفت **خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ** و آنکه علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت
است بآن چه اضافه کیرد و علم خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر

در قدرت تکرار قدرت نیز محبوب است و باین غیب شجاعت ملی و ادبیت داند و میاست جبر را که
آن مرد نوعی از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجزانند
الا آن قدر که او ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مکی از ایشان چیزی بر باید
باز نخواستند و همه عاجزانند پس قدرت از بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست
از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت او است و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه
رو بود که بحسب قدرت دیگر بر اجزای ذرات دارند اما صفت تنزه و پاکیزگی از عیب آدمی را کمال این
کی تواند بود و اول نقصان وی آن است که بنده است و محتاجی او بوی نیست بلکه آنرا به است و چه
نقصان بود پیش ازین و آنکه جاهل است باطن خود تا چیزی دیگر چه رمد که اگر یک رک در دماغ وی
گردد و برانه شود و نماند که سبب آن چیست و باشد که دارد وی آن در پیش وی بود و نماند و عجز و
جهل او چون حمل بر کبری که چند است علم و قدرت او در آن مختصر کرد اگر چه صلیق است و اگر چه
پیغمبر پس پاک از عیب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت چهل رابان را از آن نیست و قدرت وی
بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت وی است و اگر همه املاک بکنند بزرگی و بادشاهی
او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیا فریاد تو اندر یک ذره از عظمت او زیاده
نشود که زیادتیا رابان راه نیست و پاک است از عیب که نیستی را بذات صفات او را نیست بلکه نقصان
خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را در دست ندارد و دیگر بر او در دست دارد از غایت جهل او است و
این درستی بکمال تر از آن است که بحسب احسان بود چه آن بحسب زیاده و نقصان نعمت میفرزاید و میگذارد
و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این بود که وحی آمد بد او و علیه السلام
که در سترین بندگان من نزد من کمی است که مرانه برای بیم و طمع پر متد بکن تا جوق ربوبیت کنی او را باشد
و در زبور است که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرمی و اگر بهشت و دوزخ نیا فرید می
مستحق طاعت نمودی سبب پنجم در دوستی متابعت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص
است که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت بآنست که ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست
و این که گفت بنده من بمن تقرب میکنند تا او را در وقت گیرم چون او را در وقت گرفتیم منع وی باشیم و
بصر وی باشیم و زبان وی باشیم و آنکه گفت مرصفت فلم تعد لی یا موهی بیمار شدم و عیادت من نیامدی گفت
تو بخداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده
بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و امثال این
دیگر معانی در کتب شرح بتوان کرد اینهم خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه زبیرکان بیمار در این
بیم در آمد و الله و بعضی بتشبییه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بتجسول

را اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بد انستى بد انى كه
مرد و مستى كه جز دوستى خلق تعالى است آن از جهل است و باين سليم دلى آن متكم بشناسى كه گفت
جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وى از جنس ما نيست دوستى او ممكن نيست پس
معنى دوستى فرمان بردارى بود اين ابله بپاره از دوستى جز شهوت كه زنان را با آن دوست دارند
فهم نكرده شك نيست كه اين شهوت ميانست خواهد اما اين دوستى كه ماهر ح كرد يم جمال و كال معنى
خواهد نه ميانست در صورت چه آنكس كه پيغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد كه او نيز همچون
او مرد و روى و دست و پاى دارد بلكه از آنكه در معنى مناسبت دارد كه او نيز همچون وى حى و عالم و مرید و
متكم و سمیع و بصیر است و اين صفات در وى يكهال است و اصل اين مناسبت اينچنانست لکن تفاوت
در كال صفات بى نهايت است و مرتباعد و دورى كه از زياد تي كال خيزد در دوستى زياده كند اما اصل
دوستى را كه بنا بر مناسبت بود منقطع كنند و همه كس باين قلم مناسبت مقرر آيند و بشناسند اگر چه آنچه
سر و حقيقت مناسبت است نشناسند كه ان الله تعالى خلق آدم على صورته خير از آن است

* پيدا كردن آنكه ميچ لذت چون ديد ارحق تعالى نيست * بد آنكه اين مذاهب همه مسلمانان است
بزبان لکن اگر از خود تحقيق اين جويند تا ديد ارحق چيزى كه بجهت نبود و شكل و لون ندارد چه لذات
دارد اين ندانند اما بزبان اقرار ميدهند از اينم آنكه در شرع آمده است و لكن در باطن او همچو شوق
نبرد بسبب آنكه آنچه ندانند با آن مشتاق چون بود و هر چند كه تحقيق اين مرد در چنين كتاب دشوار
بود لکن ما باشارتى مختصر تر بفكر كنيم بد آنكه اين هر چهار اصل مبني است يكي آنكه بداند و بداند
خداي از معرفت خداي خوشتر است * دوم آنكه بداند كه معرفت خداي از معرفت هر چه جز ويست
خوشتر است * سوم آنكه بداند كه دل را در علم و معرفت راجح و خوشي است بى آنكه چشم و تن را در آن
نصيب بود * چهارم آنكه بداند كه خوشي كه از خاصيت دل خيزد از هر خوشي كه آن چشم و كوش و
حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قويتر بود پس چون اين همه بداند بضرورت ابرار معلوم شود كه ممكن
نيست كه خوشتر از ديد ارحق تعالى چيزى بود * اصل اول آنكه راحت دل در معرفت بشناسي
كه ابرار در آن لذت يابند است بى تن * بد آنكه در آدمي توها آفريد و اندر زمريكي را براى كارى آفريد و اند
و مقتضى طبع وى آنست و لذت وى در مقتضى طبع ويست چنانكه قوت چشم را براى غلبه و انتقام آفريد و
اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را براى حاصل كردن غذا آفريد و اند و لذت وى در آنست و قوت سمع
و بصر و ديكران را نيز بر اين قياس كن كه هر يكي لذتي دارد و اين لذات مختلف اند چه لذت مباشرت
مباين لذت چشم را ندانند و نيز در قوت متفاوت اند كه بعضى قويتر اند چه لذت چشم از صورتهاي
نيكو غالبتر است از لذت بيني در بويهاي خوش و در دل آدمي نيز قوتى آفريد و اند كه آنرا عقل گويند

و نور گویند و آنرا برای معرفت و علم چیز ما آفریده اند که در خیال و حس نیاید و مطیع و نیر آنست و لذت
دی در آن است بآن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا برای حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است
و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حق و خیال نیاید و صنعتها و بار یک
باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای بار یک
و او را درین همه لذت بود تا اگر بر روی ثنا کنند بعلم چیز خداوند که رحقیر شاد شود و اگر گویند لذت اند
و نبرد شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم مکن و بازی شرطها بسیار
بکشد طاعت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقلد او علم خمیس بی طاقت شود و خواهد که بآن تغافل
کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تغافل کند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی
خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی

که دل را در رحله از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را رتن را در آن نصیبی بود * اصل دوم
آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محرمات و لذت شهوت قوی تر است * بدانکه هرگاه که
کمی شطرنج میبازد و همه روزان نخورده باشد اگر او را گویند نان نخور و نخورد و همچنان میبازد مادانیم
که لذت او در شطرنج بودن و بهتر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن و باین حسب آنرا تقدیم کرد پس
تو لذت بآن شناخیم که چون مرد و بهم آید یکی را تقدیم کند چون این بدانی که هر که عاقل
تو لذت قوتها و باطن بر روی معقول ترچه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد
یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاضتی او را معلوم کرد در ریاضت و غلبه اختیار کند مگر که هنوز نظیر اتمام
نشده باشد چون کورک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کمی که در روی هم شهوت طعام آفریده
باشند و هم شهوت جاه و ریاضت طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم
که مثلا علم حساب خواند یا مانند سه یا طب یا علم شروع یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص
نبرد و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاضت و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در
علم ناقص بود لذت آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر
غالب تر است لکن کمی را که ناقص نبود و مرد و شهوت در روی آفریده باشند که اگر چه کورک لذت کوز
باختن بر لذت مبارزت و لذت ریاضت تقدیم کند ما در شک نیستیم که این از نقصان ازا است که او را آن شهوت
نیست بدلیل آنکه چون مرد و شهوت بهم آید آن تقدیم کند * اصل سوم آنکه معرفت

حق تعالی از همه معرفت های دیگر خوش تر است که چیزی بدانی که علم و معرفت خوش است شک نبود
که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریفتر و بزرگ تر بود علم و خوش تر بود چه علم نهادن
شطرنج از علم بازی در شطرنج خوشتر است و علم ریاضت و مملکت و وزارت از علم بزرگرم و خیاطی خوشتر

و علم معنی شرع را سر آن از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار و زیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل
 بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار روز و زوایا خوشتر پس هر چند معلوم شریفتر علم آن لذت تر پس
 نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفرید کار همه کمالها را
 جمالهها و وقت صفت و تدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان
 و زمین و نظام کار این جهان و آنجهان و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه
 ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را آنچشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر
 از دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت
 مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلوما شریفتر
 است بلکه شریفتر گفتن این است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که
 آنرا شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که عرضاً
 کَعْرَضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متنهایی است و میدان معرفت نامتناهی
 و بیستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوههایی که درین بهستان
 بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه برد و ام بود و قطره نهد آنجه چه نزدیک تر از چیزی که هم در ذات وی بود
 چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد آنس بیشتر بود و چنین
 بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود *  اصل چهارم آنکه

لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن برد و قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون
 الوان و اشکال و بعضی عقل آن را دریابد و در خیال نه آید چون حق تعالی صفات او بلکه چون بعضی
 از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نه آید بلکه خشم
 و عشق و شهوت و در دوراحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در
 خیال آید ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می نگری و این
 ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل تر است لا جرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است
 که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن
 روشن تر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشمگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه
 صورت بکشت لیکن از آنکه روشن تر و مکشوف تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد
 دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و درای آن درجه دیگر است که آنرا رویت و مشاهد گویند و نسبت
 آن معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه بنگ چشم حجاب است از دیدار
 نه از خیال و تا از پیش برنجیز دیدار از نمود همچنین علاقه آدمی باین تن که مرکب است از آب و خاک و

مشغول اربشوبات این عالم حجاب احب از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب بر نخیزد مشاهده ممکن
 نگردد و ازین گفت مرعی و اعلیه الملام لن ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمام تر لایذات
 آن بیشتر نزد محبت آنکه در دیدن از خیال راند آنکه حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان
 بصفتی دیگر شود که باول می نزدیک اند و چنانکه لطفه که مردمی شود و دانسته خرم که درختی شود و بکمال
 رشد و با این گردش بقایت روشن شود و آن را مشاهده و نظر و دیدن از گوشت چه دیدن از عبادت است از
 کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا کنند
 چنانکه معرفت در این جهان جهت اقتضا کنند پس تخم دیدن از معرفت است و هر گاه معرفت نیست از
 دیدن از محبوب است حجابی ابدی چه هر که تخم نکند از ذرع از روی صورت نه بند و هر گاه معرفت تمام
 شود دیدن از تمام قرب پس گمان میر که همه کس در دیدن از لذت دیدن از برابر باشد بلکه هر کسی را بقدر معرفت
 او بود و ان الله یجلی للناس عامة و لای بی بار خاصه این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران بیند بلکه آنکه او
 بیند و دیگران خود نمیبیند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران ندانستند و آنکه گفت علیه الصلوة
 و السلام فضل ای یکر بر و ز و نماز بسیار نیست لکن بمرسب که در دل او قرار گرفته است و آن سرور می
 از معرفت بود و آن تخم آن دیدن است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدن از خلق با آنکه حق تعالی
 یکی است چون تفاوت صورتهای بود که در چند آینه مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی که
 و بعضی مریضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی گریز بعضی راحت تا باشد که در گریز بجای راند که بیکو را
 زشت نماید چون صورت بیکو که در پنهان و لای شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش و گریه بود و هر که آینه
 دل خود بآن عالم برود و تاریک بود یا گریز آینه راحت دیگران باشد همان بعینه مریضی وی گردد پس
 گمان میر که لذتی که پیغمبر این پادشاه از دیدن دیگران نیز پادشاه یا آنچه عالمان پادشاهان و آنکه عالمان
 متقی و محب پادشاهان دیگر پادشاهان تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود و عارفی
 که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدن او که هر دو یکی بینند که دیدن از تخم معرفت
 است و تخم مرد را بر است و لکن مثل ایشان چون در کس باشد که دیدن از چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را
 بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لایذات عاشق بیش برد و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت
 در کمال معاد کفایت نیست تا محبت با آن نمود و محبت با آن غالب شود که محبت دنیا از دل او پاک شود
 و این جز بزرگ و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب و لذت کامل بود فصل در مآل کونی
 که اگر لذت دیدن از جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست و این از آن کونی که از لذت معرفت خبر
 نداری لکن باشد که چند سخن بهم باز بیاورد از کتبی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آنرا معرفت نام
 کرده بهیچ حال از آن لذت نیایی و یا آنکه کسی توینه و الوینه نام کند و بشود و از لذت توینه و یا اما آنکه

حقیقت معرفت پیش در آن چندان لذت یابد که اگر در اینجا بهشت بعوض آن بوی دهند معرفت از بهشت دوست نردارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست نردارد اما اگر چه لذت معرفت عظیم است ولیکن بالذات دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی نهی متران کرد پس عاشقی نقل یکر که در معشوق نمی نگر د بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق ارضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه اوزنبور و گردنم باشد و از ارامی گزند و با آن بگازهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می فراموشد شک نیست که لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناکاه آفتاب بر آید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و مشغله و فراس از دل برخیزد و از درد گردنم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف درد نیامچنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است در اینجا که کوئی از پس پرده بیرون نمی نگر د و ضعیفی عشق بمسبب نقصان آدمی است که تا در اینجا بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و گردنم و زنبور مثل شهوت دنیا است و غم و اندوه بانواع رنج که میباشد که اینهمه مشوش لذت معرفت و مشغله و فراس مثل اندیشه زلله کانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال اینست و اینهمه بمرکب بخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پیش کی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بزندان معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که گزیده از بوی طعام یابد بالذات خوردن هیچ سناست نداد لذت معرفت با دیدار همچنین بود * فصل هفتم در بیان کونی معرفت در دل بود و دیدار چشم این چگونه بود * بد آنکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه با آنکه در چشم بود که اگر دیدار ریشانی آفرید ما هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویستن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت نبیند و بینش ازین روانیست عامی را که ازین کوید و نیست کند که این کار بقدر قوت او نیست چه درودگری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم سخنه و بد رفته اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و بیلایت بروی نگاه دارد و شرمبند ع از روی دنع کنند و راه آن در جل بداند اما معرفت خود کوئی دیگر است و امل آن کوئی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که به این قدر اختصار کنیم * فصل هفتم در بیان کونی معرفت در دل بود و دیدار چشم این چگونه بود * بد آنکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه با آنکه در چشم بود که اگر دیدار ریشانی آفرید ما هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویستن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت نبیند و بینش ازین روانیست عامی را که ازین کوید و نیست کند که این کار بقدر قوت او نیست چه درودگری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم سخنه و بد رفته اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و بیلایت بروی نگاه دارد و شرمبند ع از روی دنع کنند و راه آن در جل بداند اما معرفت خود کوئی دیگر است و امل آن کوئی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که به این قدر اختصار کنیم * فصل هفتم در بیان کونی معرفت در دل بود و دیدار چشم این چگونه بود * بد آنکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه با آنکه در چشم بود که اگر دیدار ریشانی آفرید ما هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویستن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت نبیند و بینش ازین روانیست عامی را که ازین کوید و نیست کند که این کار بقدر قوت او نیست چه درودگری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم سخنه و بد رفته اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و بیلایت بروی نگاه دارد و شرمبند ع از روی دنع کنند و راه آن در جل بداند اما معرفت خود کوئی دیگر است و امل آن کوئی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که به این قدر اختصار کنیم

• بد آنکه ملاح این چهار چیز است یکی آنکه جننها که گفته آمد در آن اقلیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که
 یکبار که مخفی در گوش بکن رد در دل فرو نیاورد و آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت به یکبار
 نه آوریده اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن اند اند و چون نزدیک هفت ساله شد
 شهوت و لذت بازی در روی بدید آید چنانکه با خد که طعام بکن آرد و بازی زود و چون نزدیک ده ساله شد
 بر لذت زینت و جامه نیکو در روی بدید آید تا در آرزوی آن بازی بکن آرد چون پانزده ساله شد
 شهوت و لذت زنان در روی بدید آید تا همه را در طلب آن بکن آرد و چون نزدیک بیست سال رسید لذت
 ریاست و تفاخر و ثکا در طلب جاه در روی بدید آید و این آخورد رجات این است دنیا است چنانکه در قرآن
 کتبت اما التجره الذی تلعب و لهو و زينة و تفاخر بینکم و تکاثرفی الاموال و الاولاد پس چون ازین در گذرد
 اگر دنیا باطن او را بجملگی تهاه فکند و دل او را بیمار نکند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم را هر ارمک و
 ملکوت در روی بدید آید و چنانکه هر یکی ازینها که باز پس نبود آن گذشته در آن مختصر کرده پس این نیز
 درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فروح و چشم بیش نیست که در پستانای تماشا میکند و
 طعمای خوش میخورد و در مجزای و آب ریختن و کوشکهای نگارین می تکرر و این شهوت باشد که هم درین
 جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیق و مختصر شود تا بالذات معرفت چه رسد که رهبران
 باشد که صومعه بر خود زند ان کند و هر روز بگذرد یک چو طعام بیش بخورد و در شهوت جاه و قبول و لذت آن پس
 لذت جاه و قبول از بهشت در مستمید آید چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فروح و چشم نیست پس لذت جاه
 که همه شهوات را مختصر بگرد محذرت معرفت فرورد و باین همه ایمان داری که باین امید و رکود که
 بهشت جاه و رسید است باین ایمان نداید و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف
 در دست تو و نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تود ردیست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل
 داری و تأمل کنی این پوشیده نه ماند علاج جوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که
 منحن و عین اگر چه از شهوت مباشرت و لذت آن خیرند آری لذت لکن چون مردان را بینند که هر چه دارند
 در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشانرا شهوتی و لذتی است بیرون از
 آنکه ایشان راحت رابعه زنی بود با روی جلالت بهشت کردند گفت البیاض الدار بیشتر خد آید و برای
 آنکه برای ابو سلمان دارائی میگوید خدای را بندگان است که بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا از
 خدای تعالی مشغول بکنند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی با وی
 گفت بگوئی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفرت کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا
 بیم مرگ است یا بیم کوریایم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست باز شامی که این همه بدست
 او است اگر دوستی و پیشتی این همه را فراموش کنی و اگر ترا بازی معرفت و آشنائی بدید آید ازین همه

ننگ داری و بشر حافی را بشو آب دیدند و باری گفتند این نصر تمار و عبد الرهاب و راق را حال چگونه
 است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت مشغور شدند گفتند تو چگونه گفت خدا ایتعالی
 دانست که مراد طعام و شراب رغبتی نیست مراد این از خود بداد و علی بن المرقع میگوید بهشت را بشو آب
 دیدم و خاق بسیار طعام مشغور شدند و فرشتگان از همه طعمیات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را
 دیدم پیش حظیره قدس چشم از سر بیفتاده میبوت بینکر است رضوان را گفتم این چیست گفت معروف
 گرخی است که عبادت نه از بیم و زج و نه از امید بهشت کردی. او را نظر مناجا کرده اند و ابوسلمان
 داری میگوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بخلای مشغول است
 فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از غار خفتن تا بامداد بر سردویای نشسته
 و پاشنه از جای برگرفته و در چشم از عریانده میبوت با آخر سجده بگرد و بسیار با استاد و هر بر آورد
 و گفت با رخل ایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب بر رفتند و در هوا پیروند و من
 بتوبنا هم از ان و قومی را کنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که یک شب مسافت بسیار بروند و بآن
 خشنود شدند و من بتوبنا هم ازین همه پس باز نکرست و مرادید گفت یا یحیی تو این جانی گفتم آری یا سیدی
 گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مراد ملکوت
 امی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرض و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بشو آب ازین
 همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم ازین همه هیچ نخواهم گفت تو بندگان منی حقار ابو تراب نجشبی را مریدی
 بود عظیم مستغرق بکار خود ابو تراب یک روز را بگفت اگر بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از
 بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را میبینم بایزید را چنگم ابو تراب گفت
 یکبار که بایزید را بینی بهتر آن که هفتاد بار رخل ابرایینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای
 بیچاره تو خدای این نزد خود بینی در مقلد او تو ظاهر شود بایزید را نزد خدای بینی در قل روی بینی
 مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در پیشه می نشست بر بالای شلیم تا بیرون
 آمد پرستینی و از گونه پوشیده مرید در روی نکرست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم با بایزید یک
 نظر و کشتنی گفت نه مرید صادق بود و در روی سرف بود که آشکارا غی شد بقوت او چون ما را دید و
 آشکارا شد و ارضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی
 و روحانیت عیسی بتو دهند از روی باز نکرد که وزای این کار ما دارد و بایزید را دوستی بود مزکی
 روزی گفت سی سال است تا شب نماز میکنم و روزه میدارم و ازین هر چه تو میگوئی مرا هیچ پیدای آید
 گفت اگر سی سال بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود مجبوری گفت علاج این چیست گفت
 تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حیا مرو تا محاسن تو جمله

بمتردد و موهنه باش و از ارفا بر میان بند و تو بره بر از جود رکودن آرزود و باز از منادی میکی که
 هر کوی که میبای بر کردن من زلف او را یک جزو بدام و همچنین پیش ناضی و عمل دل شران مرد گفت
 سبحان الله این چیست که میگوئی ابو یزید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود
 گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این نتوانم گفت ملاح اول اینست که گفتی گفت من این نتوانم گفت من خودم گفتم
 که نتوانی این از آن گفت که مکر مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خیر است
 که وحی آمد بعیض علیه السلام که چون در دل بند نگریم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا
 بینم و متولی حفظ آن خود باشیم و ابراهیم آدم گفت با رخدادی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در
 جنب محبتی که مرا آرزائی داشته و انسی که مرا اندک خود داد و در ابع را گفتند رسول را چگونه دوست
 داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا آرد و متی مخلوق مشغول گردد است از عیض علیه السلام
 پرسیدند که از احوال چه داخل ترک گفت دوستی نخل از در با آنچه او کرد و در جمله چنین اخبار در
 حکایات بسیار است و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت
 بیشتر است باید که درین فاعل کنی ... پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی
 بد آنکه چیزی که شناختن آن متعذر بود آرد و سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن
 نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و ازین سبب بود که خفاش بر روز بیند و شب
 بیند نه از آنکه چیز ما شب ظاهر است لکن بر روز صفت ظاهر است و چشم او ضعیف پس همچنین دشواری
 معرفت نخل ای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی
 و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه درخته هیچ چیز نزد نور روشن تر از
 قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درمی نباشد که این فعل و ماین صفات را از باطن یا چنان روشن
 کرد اند که علم ضروری حاصل آید اگر خدا ای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات
 بیش نیافریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت ماین آن ضروری شدی که
 دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است ولیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و
 نبات و سنگ و گل و غر بلکه هر چه آفریده است و در همه و خیال آید همه یک صفت است که کرامی میداند
 بر جلال مانع و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شد است که اگر بعضی فعل و ماین بودی و بعضی نبودی
 آنکه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این چنانست که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست
 که همه چیز ماین ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب ماهی مجبور نکشتی هیچ کس
 ندانستی که بر روی زمین مثلاً نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدی و گفتندی بیش
 ازین نیست پس این که بد آنست که نور چیز است بیرون از الزان که الزان بآن پیدا شد از آن بود

که بشب الزان پوشید شد و در سایه پوشید تر بود از آنکه در آفتاب پس از غل و آن را شناختند همچنین اگر
آنرا در کوره غیبت و عد ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی آنکه او را بضرورت شناختندی
لکن چون همه چیز هائیک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است و پس روشن است پس از
روشنی پوشید شد است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده
است که شهادت روی بداند چون خوری کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی
غریب یا نباتی غریب بیند آنکه بخیار سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بداند او
در حد پس هر که چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روی
بیند که صنع او است چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که خبر و کاغذ است که این چنین کمی بیند که خط
نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب رامی بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند
نه خط را و چون چنین شد در هر چه نکرد خدا بر او بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع او است بلکه همه عالم
صنع و تصنیف او است اگر خواهی که در چیزی نگرانی که نه از او است و نه وی است نتوانی و همه بزبان
فصحی که آنرا از زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن تر در عالم
چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان است * پیک آ کردن علاج محبت * بدانکه
محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکی عاقل شود تدبیر
اولش آن بود که روی از هر چه جزوی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند و چون روی اومی بیند
و دست و پای او پوشید باشد و آن نیز نیکو بود جهت آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند میلی
زیاده میشود چون باین مواظبت نماید لابد میلی در روی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز
همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق
از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنکه طلب معرفت او کند که هر که
او را دوست غیب دارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب است تا کسی که صدیق
و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست نداند در چه مناقب و محامل بطبع محبوب است و معرفت
حاصل کردن چون تبسم ریختن در زمین است آنکه بر دوام بند کرد و فکر در روی مشغول بود و آن چون
آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل
محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنی متفاوتند و دوستی
هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوتند چه عامی شافعی را دوست
دارد با آنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد
او را دوست دارد که او را بهتر شناسد و مزی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او

خبر داشت از دیگر گفته‌ها او را دوستوداشت پس هر که خدایتعالی را بهتر شناسد او را دوستدارد و دیگر
 آنکه در ذکر و معاد است بکه انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب جزو اما
 آنکه دوست بداند اصلا از آنست که او را ااضلا نداند این چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست
 نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن راد و طریق
 است یکی طریق صوفیان و آن مشاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز
 حق است بر امرش بگذارد و باطن او کلامها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود
 و چون مشاهده کرد و مثل این چون دامن فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در آن است و نیز که نه است و بود
 که موشی را افتد و بود که بازی را رفت و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دلیلت و زوری بود و ماری یکی دیگر
 آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اصل آن تفکر بود و در عجب است چنانکه در کتاب
 تفکر به بعضی از این اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق
 اسرار صافات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است ولیکن نزدیک را بآن رسیدن ممکن است چون
 آشنای عارف باید اما بیلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید را افتد و باشد که
 نه افتد بلکه این چون تجارت و خدائت و کسب است و چنانست که کمی کوشش بدست آورد و در مادیات و در تناسل
 افکنند که لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه ملامت شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق
 معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که بداند که
 بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت نرسد غلط می پندارد که آخرت نبش از آن نیست که بتجدای
 بر می و هر که چیزی رسید اگر آنرا از پیش و رخت داشته باشد و بحسب عوائق از آن محجوب شده باشد
 و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رخت در لایق عظیم افتد و سعادت این بود و اگر
 در دست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر
 عشق و محبت بود و اگر و العباد بالله درون خود چنان کرده باشد که چیزی که ضلالت است آشنای
 باشد و الفت و مناجات گرفته آنچه در آخرت پدید آید خدا آن شده باشد و آن ملاک وی بود و در رنج
 و الم افتد و آنچه دیگران بآن معین شوند او بعین آن شقی شود و مثل او چون آن کناس بود که بیزار از
 عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و می هوش شد و مردمان می آمدند و کلاب و مشک بر روی می
 زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بد آنست که حال او چیست باره
 نیامست آدمی بیاورد و تو کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که
 بآلذ دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بیزار عطاران از آن
 نیجاست نیابد بلکه هر چه آلبا بود ضل طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و از نیجاستی که بآن الفت

گرفته است آنجا نیاید و آخرت نیز از این شهورات دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنجا باشد همه قبل طبع بری
 شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت
 است که آنجا پدید آید و وسعید گشتی باشد که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن متوافق می بود
 و همه را یا ضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است
 قُلْ فَلَحْ مِنَ زُكُفَا لَیْنِ بُوْد و همه معصیتها و شهواتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است و قُلْ خَابَ مَنْ
 دَسَمَهَا لَیْنِ بُوْد و اصل بصیرت و مشاهدۀ این معنی از حد تقلید و رکذ شته اند و این از صدق پیغمبر شناخته
 اند بلکه صدق پیغمبر بی معجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کمی طب دانند چون سخنی طبعی بشنود
 بضرورت بدانند که طیب است و چون سخنی چگمی یا زار نشین بشنود بدانند که بجا ماست پس نمی را
 از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنکه آنچه به بصیرت خود بتواند بشناخت بیشتر
 آنست که از بی شناختن و این علمی ضروری بود چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این
 علم در خطر آن بود که بآنکه که ساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی نبود
 * علامت محبت * این آنکه محبت کوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که
 آدمی گمان ببرد که از جمله محبتانست که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن
 محبت معنی است * اول آنکه مرک را کاره نباشد که هیچ دوستی را کاره نبود و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که دید از خداوندی دوست دارد خداوندی نیز دیدار او دوست دارد
 بویطی یکی را از اهل ان گفت مرک را دوست داری تو گفت کرد گفت اگر خداوند دوستی دوست داشتی
 اما را بود که محبت بود و تعجیل مرک را کاره بود نه اصل مرک را که زاد آن هنوز نساخته باشد نساخته
 کند و نشان این آن بود که در راه ختن زاد بفرار بود * دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب
 خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نکند و در هر چه سبب بعد او بود از آن
 دور شود و این کسی بود که خداوند را همه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
 خواهد که کسی را ببیند که حق تعالی را همه دل دوست دارد که در عالم نکره مولی حل یقه پس اگر کمی
 معصیتی کند دلیل نبود بد آنکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او همه دل نیست دلیل بر این آن
 است که نعمانرا چند بار در حد زدن بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 لعنت مکن که او خداوندی و رسول را دوست دارد و فصل گفت چون ترا گویند که خداوندی را دوست داری خاموش
 باش که اگر کوئی نه کافر شوی و اگر کوئی دارم فعل تو با فعل دوستان غایت * سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی
 بر دل و عاتاق بود و آن مولع بود بی تکلف که هر که چیز را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود
 خود هیچ فرا مش نکند پس اگر دل را بتکلف بند کر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آنست که ذکر آن

بر دل و غلب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لیکن دوستی دوستی او غالب است که
 میسر آمد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر **چهارم** آنکه قرآن آنکه کلام اوست
 و رحمت او را و هر چه با و منحرف است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را در دست دارد که
 همه بندگان و بندگی همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده او است چنانکه هر که کسی را دوست
 دارد تصنیف و خط او را دوست دارد **پنجم** آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزو مند بود
 که شب در آید تا رحمت عوائق بر خیزد و او بخالت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و جدید
 از خلوت دوست دارد دوستی او ضعیف بود و حی آمد بد او و علیه السلام که با خدا و با هیچ کس از خلق انس
 نمیکرد که از من منقطع نشود الا در کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کامل شود و
 دیگر آنکه مرا فراموش کند و حال خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارد و در دینش
 حیران می آید پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند در دینی امثال هایدی بود و شب
 نماز کردی نماز خود بزیور درختی بود که مرغی خوش آواز بر آن درخت بالک میکرد و حی آمد تو خول آن
 روزگار که او را بگو که مخلوقی انس گرفتی درجه از تو بالاتر که هیچ عمل یا آن نرخی و گزوهی در انس باری
 و مناجات با آن درجه رسید اندک که آتش در دیگر جانب خانه افتاده ونداخته اند و یکی را در نماز با
 به بریدند بنسب علتی و ندانست و زوی آمد بد او و علیه السلام که دروغ گفت کسی که دوستی من
 دعوی کرد و همه شب بخت نه دوست دید او دوست خواهد و هر که مرا خویلد من با وی ام مو من گفت
 یارب کجانی تا تو را طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی **ششم** آنکه عبادت نرزی آجان بود و عقل
 آن از وی بیفتد یکی میگوید نیست مال خود را آجان کردن بنما و شب داشت آنکه بیصفت مال ذکر و آن تنعم
 کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونگی باشد **هفتم** آنکه همه
 بندگان مطیع او را دوست دارد و همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه
 گفته **اَشْدَاءُ عَلَى الْكَافِرِ رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْاَوَّلِيَا وَذَوِي الْاَرْحَامِ** و گویند ام الله گفت آنها
 که چون کرد که با دشمنی باشد بین شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با شیان و فدایشان با ذکر من دهند
 و چنانکه بطلب که دشمن شود با کسی از هیچ چیز نبرد او ایشان دشمنین شوند چون کسی معصیتی کند این را
 امثال این علامات بسیار است هر که دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین
 بود دوستی او بقدر آن باشد **پید** اگر دن معنی شوق بخدا می تعالی **بد** آنکه هر که محبت
 را نکند و شوق را نیز نکند و در دهای رسول صلی الله علیه و سلم و راست است **اَمَّا لَكَ الشُّوقُ اِلَى لِقَائِهِ**
اَلَيْسَ النَّظَرُ اِلَى وَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَخَدَايَ تَعَالَى مِمَّنْ تَرْمِيدُ مَالِ شُوقِ الْاَبْرَارِ اِلَى لِقَائِهِ وَاَنَا اِلَى لِقَائِهِمْ
 باشد شوق در آرزو می یک مرد این لقاء من و من با ایشان آرزو مند تمام از ایشان من پس

باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هرگز آنکه اصلاً ندانند بوی شوق نمود و اگر
 دانند و حاضر بود و می بینند هم شوق نمود پس شوق چیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غائب
 چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر
 آید و ادراک تمام شود پس از اینجا بشناسی که شوق ابتدای تعالی در دنیا ممکن نکرد که برسد که او در
 معرفت حاضر است لکن از مشاهده غائب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال
 است و این شوق جز هرگز بر نخیزد و نوعی دیگر از شوق همانند که در آخرت نیز بر نخیزد چه نقصان
 ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده و باریک
 یادیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود
 دیگر آنکه کسی که معشوقی دارد و روزی از دیدن او باشد لیکن موی و اعضای او ندیده باشد و دانند که آن
 همه نیکو است و روی شوق دیدار آن باشد همچنین چنان حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی
 بسیار بداند آنچه مانند باشد زیاد باشد که معلومات از راه نهایت نیست و تا همه را نداند جمال همه
 حضرت در نیافته باشد و این آدمی رانده درین جهان ممکن است و نه در آنجهان چه مرکز عالم آدمی بی نهایت
 نشود پس هر چند که در آخرت دیدار میفرایند لذت میفرایند و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود
 که حاضر است حال همه در حشاد بود بآن و آنرا انیس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانند است
 حال دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انیس و این شوق را آخر نیست نه در اینجهان و نه در آن
 جهان و همیشه در آخرت میگویند رَبَّنَا آتِنَا لَنَا نَارًا که هر چه آشکارا میشود از جنان حضرت الهیت همه
 انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن می باشد لیکن پایگاه آن ندانند چه کسی بخدایا بکمال جز خدا
 نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه کشاده بود تا بر دوام آن
 کشف و آن دیدار میفرایند و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت است این بود و اگر نه این بود که همانا که آگاهی
 لذت بشدی که هر چه دائم شد و دل خوبان کرد از لذت آن آگاهی نباید تا آنکه که چیزی تازه باور شد
 پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذارنده را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود
 ازین اصل نیز معنی انیس بشناختی که انیس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات
 نکند با آنچه مانند است و چون التفات به مانند کند حالت شوق بود پس همه محتبان حق تعالی در اینجهان
 و در آنجهان میان انیس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
 اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مراد دوست دارد و هم نشین آنم که با من نشیند و
 مونس آنم که باید کرد من انیس کیورد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان بر دار آنم
 که مرا فرمان برد و هیچ بنده مراد دوست نداشت و من از دل او بدانستم که نه او را گرفته بود و یکران مقدم داشتم و

هر که مراجعید بحق بیاید و هر که دیگری را جوید بر انبیا و اهل زمین قائل کنید درین کارها که بآن
 نرسیده شده اید زوری بصحبت و مجالست و موافقت من آورید و من انس گیرید تا بشما انس گیرم که
 من طینت در میان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دو صحت من و مومن مرا از من و محمد برگزیدم من
 و من دل مشتاقان را از نور خود آفریده ام و بجلال خود به پروردگارم و بعضی از انبیا و حبی آمد که مرا
 نیکان اند که مراد و صحت دارند و من ایشانرا دو صحت دارم و آرزو مند من اند و من آرزو مند ایشانم مرا
 یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان است اگر قریب تر را ایشان گویي تو را
 نیز دو صحت گیرم و اگر از راه ایشان بگردی تو را دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق و انس
 بحیار است و این قدر کفایت یابد * چنانکه در حق حقیقت رضا و فضیلت آن * بد آنکه رضایقهای
 خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام و راس آن نیست که مقام محبت بهترین است و رضای هر چه
 خدای تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی برگزیده بود و ازین گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه همین خداوند تعالی رضا است بقضای او و چون
 رسول صلی الله علیه و سلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر
 کنیم و بقضا رضا داریم گفت این قومی حکما آند و علما آند نزدیک است از عظیمی نفع ایشان که انبیا باشند
 و گفت چون قیامت بود که زوی اراست مرا پروردگار آفرینند تا به بهشت برند فرشتگان ایشانرا بگیرند حساب
 و قرار و صراط همه بدیدند و کویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند ما از امت عبدایم گویند
 عمل شما چه بود که این همه کز ما است یا فتید گویند ما را داد و خصلت بود یکی آنکه در خلوت شوم داشتیم از
 خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگری آنکه را ضی بوده ایم بر و فی اندک که خدای تعالی ما را داد ای ملائک
 گویند پس شما را این درجه حق است و قومی مومن علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست
 که رضای آورد و آنست تا آن کنیم و حبی آمد که آنکه از من خشنود یا شید تا از شما خشنود باشیم و حبی آمد
 بد آمد علیه السلام که اولیای مرا بایند و دنیاچه کار که آن خلوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا
 داند من از دست خود آن دو صحت دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ
 نیندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که
 بر بلا می صبر کند و بر نعمت من شکر کند و به قضای من راضی نباشد که خدای او دیگر طلب کند و گفت
 خدای تعالی میگوید تغذیر کردم و نیکو کردم و صنع خود محکم کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی
 است رضای من او را است و هر که راضی نیست خشم من او را است تا آنکه که مرا به بیند و گفت خدای تعالی میگوید
 خیر و شر را بیا فریدم خشک آنکه او را برای خیر آفریدم و رحیمید مت او را جان کردم و رایی بر آنکه او را
 برای شر آفریدم و شرید مت او را جان کردم و رایی بر آنکه گوید چرا چون و یکی از انبیا بیست سال بگره بکنی

و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان
و زمین بیاثرند من نصیب تو از نعمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر
مملکت باز از سر گیرم برای تو آنچه حکم کرده ام بدل کنی تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان
بود که تو دوستداری نه چنانکه من بغرت من که اگر دگر این در دل تو بیند نام تو از دیوان نبوت
محروکم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کردم که هر چه کردم
تکلف چرا کردم و آنچه نکردم تکلف که چرا نکردی لیکن چون بامن کمی خصومت کردی گفتمی که اگر
تضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بدو علیه السلام که یا ذا رد تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه
من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا بر
آنچه تو خواهی و آنکه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر
است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده این مسعود میگوید اگر آتش خورم
دوستدارم از آنکه چیز بیا که نبود گویم کاجکی بودی یا چیزی که بود گویم کاجکی نبودی و یکی از عباد
بنی اسرائیل جهل بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بشواب دید که او را گفتند رفیق تو در
بهشت فلان زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او به بیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مکر
فرائض گفت مرا بگوئی تا کردار تو چیست گفت این که دیدی تا الحاح بسیار کرد با خریاد آورد و گفت
یک خصامت در من است اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که
در سایه باشم را کرد سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بآنکه حکم از کند راضی باشم عابدست بر سر نهاد و
گفت این خصلتکی نیست بلکه این خصلتی بزرگست * حقیقت رضا * بد آنکه گریه می گفته اند که رضا
ببلا و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد
رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و منموش شود بعشق که از در خود آگاهی نیابد
چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بچشم مشغول شود که در جراحت و زخم که بروی آید نداند
تا آنکه که خون چشم نبیند و گاهی که بحرص میل و دوخار در پای او رود آگاهی ندارد چون دل مشغول شود
آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون اینهمه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق
حق تعالی و درستی آخرت ممکن نکرد و معلومست که جمال صورت معنی در باطن عظیمتر است از جمال
صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد در روشن
تراست از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خریدیند و در را نزدیک * وجه دوم آنکه
الم در یابد ولیکن چون داند که رضا فدوست او در آنست او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست
ویرا فرماید که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان راضی باشد و شره آنکه راضی دوست بدان

حاصل کنند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست یا آنچه او کند رضای خداوند بر وی نیاید
 و بلا را رضی میشود چنانکه حویص درد نیاورنح مغر و خطر در یار و کارهای دشوار را رضی بود و محتاجان بخیار
 باین درجه رسیدند اندرین فتح موملی را باطن بشکست و بیفتاد بخت بد گفتند در نیافتی گفت شادم
 ثواب آگاهی در دین بود و مهمل تضرع در دین داشت و در ونگردی گفتند ف چرا او را ونگی گفت آن
 دوست ندانی که زخم در دست نکند و جنبل میگوید خرم سقطی را گفتم محتاجم بلا یا بد گفت نه
 گفتم و اگر شمشیر بزنند گفت نه و اگر هفتاد ضرب بشمشیر بزنند و یکی گفت هر چه او درست دارد من آن دوست
 دارم و اگر همه آن حواهد که در دوزخ روم بیاورای باشم و دوست دارم بشر خانی گفت بکن را
 در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ آرا زنگردی گفت زیرا که معشوق حاضر
 بود و میترسید گفتم اگر معشوق چنین را بدید چه کردی یک نعره بزد و جان بداد و هم بشو میگوید
 در بدایت ارادت بعبادان میفرستم مردی را دیدم میخند و میزد و میوانه بر زمین افتاده و مورچه کورشت بر
 میخورد و سر او در کنار گرفته و بر روی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام نفوس بود که
 خود را در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم است که آن زبان که در یوسف می نگرختند از
 عظمت جمال او دست پیریدند و خمیازه داشتند و در مصر قلع بود چون گریه شدند بدیدند او را و برفتند
 و گریه می فراموش کردند بدیدند این اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را معشوق شود چه عجب
 اگر از بلا بخیبر بود مردی بود در راه دید که هر چه خدا می تعالی حکم کردی گفتی خیر و راضی شکی داشت
 که با میان رخت او بود و خرمی که با زبان نهادی و خرمی که ایشان را پیدا کردی گریه میامد شکم
 خرمی بدید گفت خیر و راضی و شک خرمی را بگشت گفت خیر و راضی یک نیز بسببی هلاک شد گفت
 خیر و راضی اهل او اند و همین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر است این چه خیر باشد که دست
 و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر دین باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که کرد ایشان
 بود همه را کشته بودند و زدن و کالاییده بچسب آواز خرمی و شک و خراشان را نیافته بودند گفت
 دیدم که خیر در کار خدا می تعالی داند عیسی علیه السلام بیوروی بگفت شب که تا بینا و ابرص و مجذوم
 بود و هر دو جانب تن او مغرور شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدا را که مرا عافیت داد از آن پلانی
 که بخیاری از خلق بد آن مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه پلانی که ترا از آن عافیت داده گفت
 من عافیت ترم از کسی که در دل او این معرفت نیاورید که در دل من آفریده گفت راضی گفتم پس دست
 او بگرفت تا بروی دست فرو آورد در حال در دست شد و بر خاست و لیکن و روی و بیناش با عیسی علیه السلام
 بهم صحبت و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما
 کیستید گفتند دوستی از آن تراست که بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دست

و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون امیاب دوستی بد آنستنی بدانی که
مرد دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و باین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت
جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس
معنی دوستی فرمان برداری بود باین ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست دارند
فهم نکرده شک نیست که این شهوت میبایست خواست اما این دوستی که ماضی کردیم جمال و کمال معنی
خواستند نه میبایست در صورتی که آنکس که پیغمبر را دوست دارد از آن دوست دارد که او نیز همچون
او سرور و دوستی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسب است دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و
متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این مناسبیت اینجا نیز نیست لکن تفاوت
در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل
دوستی را که بنا بر مناسبیت بود منقطع کنند و همه کس باین قدر مناسبیت مقرر آیند و بشناسند اگر چه آنچه
سر و حقیقت مناسبیت است نشناختند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته خیر از آن است پس
* پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدن ارحم تعالی نیست بد آنکه این مدعی همه مسلمانان است
بزیان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدن ارحم تعالی که بهشت نبود و شکل و لوی آن را ندیده اند
دارد این ندانند اما بزیان اقرار میبندند از این آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق
نبرد بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هر چند که تحقیق این هر در چنین کتاب دشوار
بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بد آنکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار
خلایق از معرفت خلایق خوشتر است * دوم آنکه بداند که معرفت خلایق از معرفت هر چه جزو معرفت
خوشتراست * سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت و حاجت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن
نصیب بود * چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و
حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قویتر بود پس چون این همه بداند ضرورت او را معلوم شود که ممکن
نیست که خوشتر از دیدن ارحم تعالی چیزی بود * اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی
که او را در آن لذتی است بی تن * بد آنکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند
و مقتضای طبع وی آنست و لذت وی در مقتضای طبع و نیست چنانکه قوت چشم را برای غلبه و انتقام آفریده
اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع
و بصر و دیگران را نیز بر این قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت
مخالف لذت خشم را ندان است و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قویترند چه لذت چشم از صورتی
نیکو غالبتر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند

و نیز گویند و آنرا این معنیست که علم جزو ما آفرید و آنکه در خیال و نفس نیاید و جمیع وی نیز آنست و لذت
وی در آن است تا بآن بنده اند که این عالم آفریده اند و آنرا باید بر وی حکم و تدار که همیشه برده حاجت است
و همچنین صفات صانع و حکمت او در او آفرینش بداند و این همه در وحس و خیال نیاید و صنعتها را و یک
باین قوت بداند و احتیاجها را که چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن منادیه و علمهای باوریک
و او را در این همه لذت بود و یا اگر بگوید و میثاکنند و علم چیزها را و یک و حقیر شاید شود و اگر گویند بداند الله
و بگوید شود که علم کمال خود شایسته بلکه اگر بگوید و شطراط بنشیند و او را گویند تعلیم مکرر و با وسع شرفها و احبار
یکصد طاقت خاموشی در آورد که از شادی و لذت آن مقدار علم غنیست بی طاقت شود و خواهد که بآن تعلیم
کند و چگونه علم خوش تر باشد و بآن تعلیم نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی
خوشتر از کمال او و چه کمالی بود مطلق تر از کمالی که صفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
که دل را در بهجت از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را در آن راد و آن نصیبی بود **اصل دوم**
آنکه بدانی که لذت علم بر معرفت که بدانی بود از لذت محرمات و لذت شهوت قوی تر است **بنا** که هرگاه که
کسی شطرنج میبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان نخور و خورد و همچنان میبازد و مادامیکه
که لذت او در شطرنج برین زیاده تر است و لذت قوی تر است از لذت نان خوردن و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس
قوت لذت بآن شتابیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانی است بدانی که باطل
تر است لذت قوتها باطن بر وی مستولی تر است و اگر عقل را مستحب کنند میان آنکه لذت بر وی و مرغ بریان نخورد
یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و یا ختی از او مسلم کرد و ریاضت و غلبه احتیاج کند مگر که مغلوب نشود و لذت
نشده باشد چون کورک یا مرده شده باشد چون معتد پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفرید و
باشد و هم شهوت جاه و ریاضت طلب جلد پیش دارد بدانی که این لذت قوی تر است و همچنین عالم
که مثلا علم حجاب خواند یا مندمه یا طب یا علم شرح یا آنچه باشد از واد و آن لذتی بود و چون ناقص
نمود و یکسال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاضت و ولایت داشت تقدیم کند مگر که در
علم ناقص بود و لذت آن تمام دریافت باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر
غالب تر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفرید و باشد که اگر چه کورک لذت کور
یا ختن بر لذت مباشرت و لذت ریاضت تقدیم کند مادر شک نیستیم که این از نقصان او است که او را آن شهوت
زیادت بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آیند آن تقدیم کند **اصل سوم** آنکه معرفت
حق تعالی از همه معرفتها و دیگر خوش تر است که چون بدانی است که علم و معرفت خوش است شگ نبود
که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریکتر و بزرگتر بود علم وی خوش تر بود چه علم نهادن
شطرنج از علم بازی و شطرنج خوشتر است و علم نیابت مملکت و وزارت از علم بازی و شطرنج خوشتر

و علم معنی شرع و اسرار آن از علم نجوم و ریاضت خوشتر و اسرار کار و ریز در وزارت دانستن از اسرار کار اهل
بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار ریز خوشتر پس هر چند معلوم شریفتر علم آن لذت تر پس
نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کما بهار
جماله از ست همت و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در مملکت آسمان
و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضوت نیکوتر و با کمال تر از حضرت الهیت همت پس چگونه
مکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کمی را آنچشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر
از دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت
مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر
است بلکه شریفتر گفتن این است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باوری اضافت کنی استحقاق آن مانند که
انرا شریف گویی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که عرض
گمزی السماء و الارض بلکه بیش بود که بهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی
و بیستانی که تماشاگاه عارف است کناره دوازده آسمان و زمین کناره دارد و میوه های که درین بستان
بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه برد و نام بود و قطره های آن چه نزدیک تر از چیزی که هم در ذات وی بود
چه باشد و مزاحمت و غل و حسد و ایدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد آنست بیشتر بود و چنین
بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود
اصول چهارم آنکه
لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون
الوان و اشکال و بعضی عقل آن را در یابد و در خیال نه آید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی
از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونه نمیست و در خیال نه آید بلکه چشم
و عشق و شهوت و در درایت این همه چگونه نمی آید و در خیال نیاید و عقل همه را در یابد و هر چه در
خیال آید ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی دران می نگری و این
ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است
که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار او ضرورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن
روشن تر است چنانکه معشوق را آنکه بوقت چاشگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه
صورت بکشت لیکن از آنکه روشن تر و مکشوف تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را در یابد
دو وجه دارد یکی را معرفت گزیند و و رای آن درجه دیگر است که آنرا رویت و مشامه گویند و نسبت
آن به معرفت در کمال روشنی همچون نمیت دید از است با خیال و چنانکه بک چشم حجاب است از دیدار
نه از خیال و تا از پیش بر نیند دیدار نمود همچنین علاقه آدمی باین تن که مرکب است از آب و خاک و

مضمونی از مشهورات این عالم حجاب است از مشاهده آن از معرفت و تاملین بجای میبرد و مشاهدۀ ممکن
 نکرد و ازین گفت مومن را علیه السلام تَنْزِيلُ نَفْسٍ جُورَنَ مَشَاهِدَهُ وَرُوحَنَ تَوَاضَعَتِ وَتَمَامَ تَوَلَّاهُ اَلذَّاتِ
 آن بیشتر بود همچنانکه در دیدن او زخیال و بداند آنکه حقیقت آن است که معین معرفت است که در آن جهان
 بصفی دیگر شود که باول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که جود می شود و دانه خرما که درختی شود و یکمال
 رشد و با این گردش بغایت روشن شود و آن را مشاهده و نظار و دیدن او گویند چه دیدن عبارت است از
 کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضای کند
 چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضای کند پس فهم دیدن از معرفت است و هرگز معرفت نیست از
 دیدن از محجوب است حجاب این ابدی چه فر که فهم بد او و تدرع او و صورت له بنده و هرگز معرفت تمام
 تو دیدن او تمام تو پس کان میر که همه کس در دیدن او لذت دیدن او برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت
 او بود و آن الله یجلی للناس عامة و لای بی بکرا خاصه این بود نه آنکه او تنها آیند و دیگران بهم بینند بلکه آنکه او
 بیند دیگران خود بینند که آن خاص او را بود چه فهم آن معرفتی بود که دیگران ندانند شش و آنکه کسب علیه الصلوة
 والسلام فضل این بکر برورده و نماز بسیار نیست لکن بر اینست که در دل او قرار گرفته است و آن مریوی
 از معرفت بود و آن فهم آن دیدن است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدن او حلق با آنکه حق تعالی
 یکی است چون تعارف صورتها بود که در چنان آینه مختلف پیدا و آید از یک صورت که یعنی که
 و بعضی معرفتی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی گریه و بعضی راحت قائلان گفت و زکر و بجای رحل که نیکو را
 زشت نماید چون صورت نیکو که در بهنار و لایمی شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش و گریه بود و هر که آینه
 دل خود یا آن عالم بود و تاریک بود یا کر آینه و راحت دیگران باشد میان بعضی سبب رنج و هر که در پس
 کان میر که لذتی که پیغمبران یا بیند از دیدن دیگران نیز یا بیند یا آنچه عالمان یا بیند عوام یا بیند و آنکه عالمان
 متقی و محب یا بیند عالمان دیگر یا بیند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی مریوی غالب بود و عازلی
 که دوستی مریوی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدن او که هر دو یکی بینند که دیدن از فهم معرفت
 است و فهم هر دو برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشند که دیدن از چشم ایشان برابر بود چون نیکویی را
 بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت
 در کمال معاد است کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب شود که محبت دنیا از دل او پاک شود
 و این جز بزم و تقوی حاصل نیاید پس عارف را هدایت و لذت کامل بود * * * * *
 که اگر لذت دیدن از جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست و این از آن کوئی که از لذت معرفت خبر
 ندارد یکی باشد که چند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آنرا معرفت نام
 کرده بهیچ حال از آن لذت نیامی و با آنکه کسی ترینه را از ترینه نام کند و بخورد از لذت ترینه نیاید اما آنکه

حقیقت معرفت باشد در آن چند ان لذت یابد که اگر در اینجا بهشت بعرض آن بوی دهند معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد اما اگر چه لذت معرفت عظیم است ولیکن بالذات دیدار آخرت هیچ نزدیک تر از این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی نقل یزکن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه اوزن نور و گرم باشد و از زامی گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می فراسد شک نیست که لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناکاه آفتاب بر آید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل بر خیزد و از در گرم و ز نور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیک تر از در حال عارف در دنیا چنین است و قیاسی مثال ضعف معرفت است در اینجا که کوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا در اینجا بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و گرم و ز نور مثل شهوت دنیا است و غم و اندوه با انواع رنج که میباشند که این همه مشوش لذت معرفت و مشغله و هراس مثل اندیشه و ننگانی و معیشت و بند است آوردن قوت و امیال انبیه و این همه بمرکب بر خیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قل و معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که کرسنه از بوی طعم یابد بالذات خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت یابد از هیچین بود

معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود * بد آنکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار و پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فصولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز به جهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش از این روا نیست عامی را که از این گویند و بحث کند که این کار بقل و قوت نیست چه در درگیری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در رفقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این نه کار است بلکه آنکه رنج در کلام پرده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم شنیده و بد رفته اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است از بطلان بیرونی نگاه دارد و شرمند ع از وی دفع کنند و راه آن در خلد بداند اما معرفت خود گویند دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که به این قدر اختصار کنیم

فصل
اما ناگوئی که لذتی که لذت بهشت در آن فراغوش کنند نزد من هیچ گونه صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند بدو آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

• بد آنکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه مختصا که گفته آمد در آن اندیشه بنیاد کنی تا مگر معلوم شود که یکبار که غنی در گوش بگذرد در دل فرو دنیا بد دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت به یکبار نه آنریده اند چه اول شهوت و لذت که در خوردن بود جز آن لذت و چون نزد یک ملت ماله ماله شهوت و لذت باز می در وی بدید آید چنانکه باشد که طعام بگذرد و نیاز یارود و چون نزد یک ده ماله بر مد لذت زینت و جامه نیکو در وی بدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذرد و چون باز ده ماله شد شهوت و لذت زنان در وی بدید آید تا همه را در طلب آن بگذرد و چون نزدیک بیعت مالی بر مد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی بدید آید و این آخر درجات لذت است چنانکه در قرآن گفت **إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَمَلْعَبٌ وَهُوَ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ** پس چون ازین در گذرد اگر دلیا باطن او را بجملگی قیاده نکند و دل او را بیمار نکند لذت معرفت عالم و آخرت کار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی بدید آید و چنانکه هر یکی از اینها که باز پس تر بود آن گذشته در آن مختصر کرد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که درستی است تا شا می کند و طعامی خوش مختور رود و آب و آبی و آب و گویهای نگارین می نکرده و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بذات معرفت چه وصل که و جهان باشد که صومعه بر خود زند آن کند و هر روز بگذرد یک جزو طعام بیش نخورد و در شرفه مجاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت در دسترسید ارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهرات را مختصر کرد در لذت معرفت فرو رود و باین همه اطمینان داری که بآن رسید و کودک که بشهوت جاده نویسد است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در دست تو را بینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تا مدتی کنی این پوشیده نه ماند **علاج موم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مشت و چنین اگر چه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندهند لیکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشانرا شهودی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان را است رابعه زنی بود باری حدیث بهشت کرد نه گفت **الجارثم الدار** بیشتر خلد اولد مزای آنکه مرای ابو سلمان دارائی میگوید خلد ای را بتلکان است که بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا از خلدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دستان معروف کرخی با وی گفت بگوئی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و خلوت و عبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم کوری یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست بادشاهی که این همه بدست او است اگر دوشی بی بچشی این همه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی بدید آید ازین همه**

ننگ داری و بشر حانی را انصواب دیدند و با وی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب و راق را حال چگونه
 است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت منخوردند گفتند تو چگونه گفت خدا یتعالی
 دانست که مراد طعام و شراب و غمی نیست مزادین را خود بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را انصواب
 دیدم و خلق بسیار طعام منخوردند و فرشتگان از همه طعمیات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را
 دینم پیش حظیرة قدس چشم از سر بیفتاده میبوت میگردست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف
 کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلمان
 داری میگوید که هر که امروز نشود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بشاید مشغول است
 فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از غار خفتن تا بامداد بر سر دویای نشسته
 و بختی از جای برگرفته و در چشم از مریدان بهشت با خبر میگردد و بسیار با استاد و سر بر آورد
 و گفت یا رخل ایاکرومی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب بر رفتند و در هوا پیرویدند و من
 بتوبیناهم از ان و قومی را کنجهای زمین دادی و کروی را آن دادی که یک شب مسافت بسیار پروند و بان
 خشنود شدند و من بتوبیناهم ازین همه پس باز نکرست و مزادید گفت یا یحیی تو این جانی گفتم آری یا هیل
 گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال بامن بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مراد ملکوت
 اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بر سرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواره ازین
 همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم ازین همه هیچ نخواهم گفت تو بند منی حقار ابو تراب نخشی را مریدی
 بود عظیم مستغرق بکار خود ابو تراب یک روز او را بگفت اگر بایزید را بینی رو بود گفت من مشغولم از
 بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را میبینم بایزید را چنگم ابو تراب گفت
 یکبار که بایزید را بینی بهتر آن که هفتاد بار خدای را بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای
 پسر تو خدای را نزد خود بینی در مقلد او تو ظاهر شود بایزید را نزد خدای بینی در قل و روی بینی
 مرید فهم کرد گفت بیا تا بنویسم گفت نزد بایزید شدیم و او در پیشه می نشست بر بالای شلیم تا بپایزید
 آمد پوشید و پوشید مرید در روی نکرست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید یک
 نظر و کشتی گفت نه مرید صادق بود و در روی سحر بود که آشکارا غمی شد بقوت او چون مارادید و
 آشکارا شد و از ضعف بود طاقت نیار و در هلاک شد و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی
 و زحرانیت عیسی بتو دهند از وی باز مگرد که و رای این کارها دارد و بایزید را دوستی بود و مژگی
 روزی گفت سی سال است تا شب نماز میکنم و روزه میدارم و ازین هر چه تو میگوئی مرا هیچ پیدای آید
 گفت اگر سی سال بکنی هم نباید گفت چرا گفت زیرا که تو بشود متجربی گفت علاج این چیست گفت
 تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام مروتا من تو جمله

بمتردد و برهنه باش و از ارمی بر میان بند و توبه پرا از جزو زد و کردن آویزود و باز ارمادی میکنی که
 هر کوهی که خیلی بر کردن من زند او را یک جزو بد هم و همچنین پیش قاضی زعد ول شوان مرد گفت
 سبحان الله این چیست که میگوئی بویزد گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از عظیم خود
 گفتی گفت چیزی دیگر بگو که این نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتی گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم
 که نتوانی این از آن گفت که مکر مرد بطلب جا و تکبر مشغول بود و علاج دزدان این باشد و در خبر است
 که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بند و نکر و نه و نیابینم و نه آخرت دوستی خود آید
 بینم و متولی حفظ آن خود باشم و انرا هم ادم گفت با رخد ایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیروزد در
 جنب میبستی که مرا آرزائی داشته و انسی که مرا بد کرد خود داده و رانعه را گفتند رسول را چگونه دوست
 داری گفت صفت لیکن دوستی خالق مرا دارد دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی علیه السلام
 پر میداند که از اعمال چه فاضل تر گفت دوستی خدا و رضا با پشه او کرد و در جمله چنین اخبار و
 حکایات نعیار است و بقرینه احوال این قوم ضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت
 بیشتر است باید که درین کامل کنی

* پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی
 بد آنکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از در سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن
 نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن نیارد و ازین سبب بود که خفاش بوزن بیند و شب
 بیند نه از آنکه چیزها شب ظاهر است لکن بوزن نیست ظاهر است و چشم او ضعیف پس همچنین دشواری
 معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی
 و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزد نور روشن تر از
 قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و آرزو نباشد که این فعل و عا این صفات را از باطن او چنان روشن
 کرد اند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات
 بیش نیافریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت مانع آن ضروری شدی که
 دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است ولیکن هر چه در وجود است از احسان و زمین و حیوان و
 نبات و منک و کرم بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند
 بر جلال صانع و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل و عا بودی و بعضی نبود
 آنکه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این چنانست که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست
 که همه چیزها بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بنسب ماه به منجرب نکشتی هیچ کس
 ندانستی که نور در زمین مثلاً نوری هست که جز سفید و سیاه و رنگها ندارد و رنگها را بداند و رنگند و بیش
 ازین نیست پس این که در استدل که نور چیز است بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود از آن بود

که بشب البران پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضلوعی آن را بشناختند همچنین اگر
آفرید کار را غیبت و عدم ممکن بود و آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی آنکه او را بصورت بشناختند و
لکن چون همه چیز مایک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است و پس روشن است پس از
روشنی پوشیده شد است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده
است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی
غریب یا نباتی غریب بیند آنکه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بیجهل که شهادت آن آگاهی بدل او
د فل پس هر گرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روی
بیند که صنع او است چنانکه کمی خط بیند نه از آن روی که خبر و کاغذ است که این چنین کمی بیند که خط
نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند
نه خط را و چون چنین شد در هر چه نکرد دخل ایرایند که هیچ چیز نیست که نه صنع او است بلکه همه عالم
صنع و تصنیف او است اگر خواهی که در چیزی نگرانی که نه از او است و نه وی است نتوانی و همه بزبان
نصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و ازین روشن تر در عالم
چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان است * پیداکردن علاج محبت * بدانکه
محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکی عاقل شود تند بیز
ارزش آن بود که روی از هر چه جزوی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند و چون روی اومی بیند
و دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند میلی
زیاده میشود چون باین مواظبت نماید لابد میلی در روی پید آید اندک یا بمیاریس محبت خدا می نیز
همچنین است شرط ارزش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق
از دوستی او مانع شود راین چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنکه طلب معرفت او کند که هر که
او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب است تا کمی که صدیق
و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامل بطبع محبوب است و معرفت
حاصل کردن چون تشنه ریختن در زمین است آنکه بر دوام بند کرد و فکر در روی مشغول بود و آن چون
آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی بیند او را بداند که هیچ مومن از اصل
محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدینا متفاوتند و دوستی
هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوتند چه عامی شایعی را دوست
دارد با آنکه در جمله دانند که احوالی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد
او را دوست دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او را خلاق او را

خدا را شکر دارد بجز تقیها و آزاد و مسترد است پس هر که خدا را بتعالی را بهتر شناسد او را دوست دارد و دیگر
 آنکه در ذکر و عبادت بجهت آن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما
 آنکه دوست دارد اصلا از آنست که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست
 نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن راد و طریق
 با محبت یکی طریق صوفیان و آن میجامد به اصناف و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز
 حق است فراموش نکند آنگاه در باطن او کارها پدید آید که در کمال معرفت حق تعالی روشن شود
 و چون مشاهده کرد در مثل الحق چون دام فرو گذاشتن باشد تا بدو که صید در آن افتد و بدو که نه اندک و بود
 که مرشد در افتد و بود که با زنی در افتد و تغارت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی مرد و طریق دیگر
 آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر را اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب
 تفکر به بعضی ازان اشارت کردیم بعد از آن ترقی کنند و تفکر در جلال و جلال ذات او کنند تا حقائق
 احوال و صفات او را مکتشف گردد و آن علمی دراز است ولیکن زیرک را با آن رسیدن ممکن است چون
 آستادی عارف باید اما بلیل باین لرحمل و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که
 نه افتد بلکه این چون تجارت و خراشت و کمب است و چنانست که کسی که میند بدست آورد و در دود و در تنگ
 افتد که لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصافه ملاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق
 معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب نکند نباید و هر که پند آورد که
 بی محبت حق تعالی بکمال معاد است آخرت و غلط می پندارد که آخرت پیش از آن نیست که نیاید
 بر می و هر که بپیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق ازان محجوب شده باشد
 و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و با آن رعد در دل تنی عظیم افتد و معاد است این بود و اگر
 دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس معاد است بقدر
 عشق و محبت بود و اگر و العباد بالله در روز خود چنان کرده باشد که بپیزی که خدا آنست آشنا شده
 باشد و الفت و مناخبت گرفته آنچه در آخرت پدید آید خدا آن شده باشد و آن ملاک می بود و در رنج
 و الم افتد و آنچه دیگران با آن معید شوند او بعین آن شقی شود و مثل او چون آن کناس بود که بیزار از
 عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بی هوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بر روی
 زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که رفتی کناسی کرده بود آنجا رسید بد آنست که حال او چیمت پاره
 نجاست آدمی بیاورد و فر کرد و درین روی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که
 بالذات دنیا اینست گرفت تا آن معشوق ام گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران ازان
 نجاست نباید بلکه هر چه آنجا بود طبع او باشد و رنج او ازان زیاده شود و از نجاستی که با آن الفت

گرفته است آنجا نیاید در آخرت نیز از این شهرات دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع و ری
 شده باشد پس همه صعب رنج و شقاوت و ری بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیست
 است که آنجا پند اشود و سعید کمی باشد که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن مراقب ری بود
 رهمه را یا ضها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است
 قَدْ نَلَّحَ مِنْ زَكَاةٍ هَٰؤُلَاءِ بَرَدَ وَهَمَّ مَعْصِيَتِهَا وَشَهَوَاتِهَا وَدَوَسْتِيهَا دُنْيَا ضَلَّ هَٰؤُلَاءِ مِنْ مَنَاسِبَتِهَا وَتَلَّحَّابَ مِنْ
 دَسْمَا هَٰؤُلَاءِ بَرَدَ وَرَاسِلَ بَصِيرَتِهَا دَر مَشَاهِدَةِ هَٰؤُلَاءِ مَعْنَى اَز حُلِّ تَقْلِيدِ رُكْنِ شَهَوَاتِهَا وَرَاسِلَ اَز صَدَقِ پِغْمَبَرِ شِاخْتِ
 اند بلکه صدق پیغمبری معجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طب دانند چون سخن طبیبی بشنود
 بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی باز از نشین بشنود بداند که جاحلست پس نمی را
 از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنکه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر
 آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود چنان علم که از آن حاصل آید که عصائیان شود که این
 علم در خطر آن بود که بآنکه کوه ساله بانک کند باطل شود که جل اکردن معجزه از سر باین آسانی نبود
 * علامات محبت * بد آنکه محبت کرمی عزیز است و دوستی محبت کردن آسان نیست پس نباید که
 آدمی بآن برسد که از جمله محبتانست که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن
 هفت معنی است * اول آنکه مرک را گاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را گاره نبود و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدا را بدست دارد خدا را بدست نیز دیدار او بدست دارد
 بریطی یکی را از زاهدان گفت مرک را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی
 اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرک را گاره بود نه اصل مرک را که زاد آن هنوز نساخته باشد نساخته
 کنند و نشان این آن بود که در ساختن زاد ببقرا بود * دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب
 خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو کند و هر چه سبب بعد او بود از آن
 در ر شود و این کسی بود که خدا را بر همه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
 خواجه که کمی را ببیند که حق تعالی را بر همه دل دوست دارد که در سالم نکرد مولی خدا یقه پس اگر کمی
 معصیتی کند دلیل نبود بد آنکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بر همه دل نیست دلیل بر این آن
 است که نعیان را چندان بار خداوند بسبب خور و درن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 لعنت مکن که او خدا را و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند که خدا را دوست داری خاموش
 باش که اگر کوئی نه کافر شود و اگر کوئی دارم فعل تو با فعل درمستان مانند * سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی
 بر دل و هفتازه بود و بآن مایل بود بی تکلف که هر که چیز بر او دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود
 خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بند کردی باید داشت نیم آن بود که محبوب از آنست که ذکر آن

بر دل و غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است که
 میخوامد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر چهارم آنکه قرآنرا که کلام ارامت
 و رحمت او را هر چه با و منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که
 همه بندگان و بند بندگان همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده او است چنانکه هر که کسی را دوست
 دارد تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزو مند بود
 که شب در آید تا زحمات و موافق بر خیزد و از خلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و رحمت
 از خلوت دوست دارد در دوستی او ضعیف بود و حی آمد بد او و علیه السلام که یاد او با منیج کس از خلق انس
 میکرد که از من منقطع نشود الا در کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رحمت کامل شود و
 دیگر آنکه مرا ارموش کند و بحال خود قناعت کند و نشان آن بود که او را با خود کلام و درد نیاش
 حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند در پی اجرائیل عابدی بود شب
 نماز کردی نماز خود بزیور درختی برد که مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکرد و حی آمد بر مول آن
 روزگار که او را بیکو که بخلاق انس گرفته درجه از تو بانگ که بهیچ عمل بآن ترسمی و گرومی در انس باری
 و مناجات بآن درجه و عیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ننداشتند و بیکو را در نماز باری
 به پریدند و بسبب علنی روی نداشتند و روی آمد بد او و علیه السلام که در رخ گفت کسی که دوستی من
 دهم و کرد همه شب بخت نه دوست دید او دوست خواهد و هر که مرا جوید من باری ام مومنی گفتم
 یا زب کجائی تا تو را طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروی آمان بود و ثقل
 آن از روی بیفتد یکی میگوید بیعت با او خود را بجان دادن بنما و شب داشت آنکه بیعت مال دیگر به آن تنم
 کردم و چون دوستی توی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسم دشوار خود میگویند باشد هفتم آنکه همه
 بندگان مطیع او را دوست دارد و هر همه رحیم و مشفق بود و همه کانون و عاصیان را دشمن دارد چنانکه
 گفته اشياء علی الکفار و رحماء بینهم و یکی از انبیاء پر حید بار خدایا اولیا و دوستان تو کلام اند گفت آنها
 که چون کورک که با در شیفته باشد چنانکه مرغ پناه با شیان دهد ایشان با ذکر من دهند
 و چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیزند آرد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و
 امثال این علامات بعیا را دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین
 بود دوستی او بقدر آن باشد پیل اگر دن معنی شوق بخلای تعالی باشد آنکه هر که محبت
 را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دهای رسول صلی الله علیه و سلم در امت استلک الشرق الی لقائک و
 لذة النظر الی وجهک الکرم و خدای تعالی می فرماید طال شوق الی برار الی لقائی و انانی لقائهم
 لا شد شوقا در آرزو و یک مردان بلقائ من و من با ایشان آرزو مند تو ام را ایشان من پس

باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هرگز آنکه اصلاً ندانند بی شوق نبود و اگر
 دانند و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود پس شوق چیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غائب
 چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر
 آید و ادراک تمام شود پس از اینجا بشناسی که شوق بخداي تعالی در دنیا ممکن نکرد که برسد که از در
 معرفت حاضر است لکن از مشاهد غائب است و مشاهد کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال
 است و این شوق جز هرگز بر نمیخیزد و نوعی دیگر از شوق همانند که در آخرت نیز بر نمیخیزد چه نقصان
 ادراک درین جهان از دور چه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک
 یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود
 دیگر آنکه کسی که معشوقی دارد و روی او دیده باشد لکن مری و اعضای او ندیده باشد و نداند که آن
 همه نیکو است و روی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی
 بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال همه
 حضرت در نیافته باشد و این آدمی رانده درین جهان ممکن است رفته در آنچه جهان چه مرکز علم آدمی بی نهایت
 نشود پس هر چند که در آخرت دیدار میفرزاید لذت میفرزاید و آن بی نهایت بود چون نظردل بآن بود
 که حاضر است حال همه فرح و شادی بود بآن و آنرا انس گویند و چون نظردل بآن بود که مانده است
 حال دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه در اینجا و نه در آن
 جهان و همیشه در آخرت میگویند ربنا اتم لنا نورنا که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه
 انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن می باشد لیکن پایگاه آن ندارند چه کسی خدای را بکمال جز خدای
 شناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه کشاده بود تا بر دامن آن
 کشف و آن دیدار میفرزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که آگاهی
 لذت بشدی که هر چه دانی شد و دل خوبان کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنکه که چیزی تازه با رسید
 پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود
 ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات
 نکند با آنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه متعبان حق تعالی در اینجا
 و در آنچه میان انس و شوق میگردند و در اخبار داوود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داوود
 اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مراد دوست دارد و هم نشین آنم که با من بشلوت بنشیند و
 مونس آنم که بایاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرابز گویند و فرمان بردار آنم
 که مرافقان بود و هیچ بنده مراد دوست نداشت و من از دل او بدانستم که نه او را گرفتار و بر دیگران مقلد مداشت و

هر که مرا جوید بحق بیاید و هر که دیگری را جوید مرا نیاید ای اهل زمین تأمل کنید درین کارها که بآن
 فرشته شده اند و روی بصیحت و مخالفت و موافقت من آورید و من انس کیویک تابش! ایس کیرم که
 من طینت در میان خود را از طینت ابراهیم آفریدم ام دوست من و مومنی مرا از من و بعد بر کزیدم من
 و من دل مشتاقانرا از نور خود آفریدم ام و بجلال خود به پروردم و بعضی از انبیا رحی آمد که مرا
 بندگان اند که مراد دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزو مند من اند و من آرزو مند ایشانم مرا
 یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان اجبت اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا
 نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق و انس
 بسیار است و این قدر کفایت یزد **پیاد آلودن حقیقت رضا و نصیحت آن** بد آنکه رضا بقضای
 خدای تعالی بلند ترین مقامات است و هیچ مقام زراعی آن نیست که مقام محبت مهترین است و رضا پر چه
 حد ای تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه همین خدا تعالی رضا است بقضای او و چون
 رسول صلی الله علیه و سلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر
 کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما آمدند و علما اند نیز دیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند
 و گفت چون قیامت بود گروهی از امت مرا پیروان آفرینند تا به بهشت بروند بر شکان ایشانرا کوینند حساب
 و تراز و صراط همه دیدید کوینند ازین همه هیچ ندیدیم کوینند شما کیانید گریید ما از امت محمد ایم کوینند
 عمل شما چه بود که این همه گرامت یافتید کوینند ما را در و خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از
 خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم بر زنی اندک که خدای تعالی ما را ادای ملائک
 کوینند پس شمارا این درجه حق است و قومی مومنی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست
 که رضای او در آنست تا آن کنیم و حی آمد که آنکه از من خشنود یا شید تا از شما خشنود یا شیم و حی آمد
 بد او علیه السلام که ارباب مرا باند و دنیاچه کار که آن خلوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا
 داود من از دستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ
 بینند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که
 بر بلا من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و به قضای من راضی نباشد کوخدا ائی دیگر طلب کند و گفت
 خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و بهره چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی
 است رضای من او را است و هر که راضی نیست خشم من او را است تا آنکه که مرا به بیند و گفت خدای تعالی میگوید
 خیر و شر را بیا فریدم خشک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بد است او آسان کردم و برای بر آنکه او را
 برای شر آفریدم و شر بد است او آسان کردم و برای بر آنکه کویند چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگوشنگی

روبرو منگی و محنت بیمار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان
 و زمین بیاوریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواستی که آنرا بدین زمین و آسمان و تقدیر
 مملکت باز از سوگیرم بوی تو را آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان
 بود که تو در ستداری نه چنانکه من بغرت من که اگر دیگر این در دل تو بجنب نام تو از دیوان نبوت
 محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کردم که هر چه کردم
 نکفت چرا کردی و آنچه نکردم نکفت که چرا نکردی لیکن چون بامن گویی خصومت کردی گفتی که اگر
 نضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بدو علیه السلام که یاد او تو خواهی و من خواهم نشود جز آنکه
 من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آوردم ترا بر
 آنچه تو خواهی و آنکه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر
 است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه ارضا کرده این معهود میگوید اگر آتش خورم
 در دست دارم از آنکه چیز بوا که نبود کرم کاجکی بودی یا چیزی که بود کرم کاجکی نبود و یکی از عباد
 بنی اسرائیل جهل بسیار کرد در عبادت روزگاری در از پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در
 بهشت فلان زن است پس و را طلب کرد تا عبادت او به بیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مکر
 فرائض گفت مرا بگوئی تا کردار تو چیست گفت این که دیدی تا الحاح بعیار کرد با خریاد آورد و گفت
 یک خصلت در من است اگر در بلا و بیماری باشم نخرام که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخرام که
 در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخرام که در آفتاب باشم و آنکه حکم او کند را هیچی باشم عابد دست بر سر نهاد و
 گفت این خصلتکی نیست بلکه این خصلتی بزرگست * حقیقت رضا * بد آنکه کریمی گفته اند که رضا
 بهلا و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است درین خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد
 رضا بخلاف هوا ممکن است از در وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیا بد
 چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بختم مشغول شود که در جراحت و زخم که بروی آید نداند
 تا آنکه که خون پیشم نبیند و گویی که بحرص میل و در خار در پای او زود آگاهی ندارد چون دل مشغول شود
 آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون اینهمه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق
 حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نکرد و معلومست که جمال صورت معنی در باطن عظیمتر است از جمال
 صورت ظاهر که بحقیقت پوشنی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریا بد روشن
 تر است از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و در رانزدیک * وجه دوم آنکه
 الم در یابد و لیکن چون داند که رضا او در آنست او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست
 ویران نماید که حیامت کند یاد او تلخ نشود بدان راضی باشد و رشره آنکه رضا او دوست بدان

حاصل کند پس مر که دانند که رهای حق تعالی در اینصورت آنچه او کند و خداوند بدو رویشی و بیماری
 و بلا و راضی میشود چنانکه حویص درد دنیا برون سفر و خطر در بازار کارهای دشوار و راضی بود و همچنان بسیار
 باین درجه رسید و اندک زن فتح مصلی را ناخن بشکست و بیفتاد و بخندید گفتند و زد نیاشی گفت شادی
 ثواب آگاهی درد ببرد و مهمل تتری دردی داشت و دار و نگردی گفتندی چرا دار و نگردی گفت ای
 دوست من اندکی که زخم در دست درد نکند و چنین میگوید عری معطی را گفتیم محبت الم بلا یا بد گفتند
 گفتیم و اگر شمشیر بزنند گفتند و اگر مبتدا ضرب بشمشیر بزنند و یکی گفت هر چه آورد دست دار من آن دوست
 دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم بآن راضی باشم و دوست دارم بشرحانی گفت یکی را
 در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتیم چرا هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر
 بود و میتوانست گفتیم اگر معشوق همین را بداند چه کردی یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید
 در بدایت ارادت بعبادان میرفتیم مردی را دیدیم میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد
 خود را در میان من و خدا اولد من می افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگرستند از
 عظمت جمال او دست بپایند و خیرند داشتند و در مصر تعطا بود چون گرفته شد لبی بدی را را و بر رفتندی
 و گریستی فراموش کردند و این از اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کمی را مکتوف شود چه عجب
 اگر از بلا بشهر بود مردی بود و یادیده که هر چه خدا می خواهد حکم کردی گفتی خیر و راست می داشت
 که پاهای رخت او بود و خردی که با بران نهادی و خردی که ایشان را پیدا کردی و گریه می داشت
 خور بدید گفت خیر و راست و سکت خردی را بگشت گفت خیر و راست یک نیز بعبی هلاک شد گفت
 خیر و راست اهل او اند و مکی شد و گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر است این چه خبر باشد که دست
 و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که کرد ایشان
 بود همه را کشته بودند و زردان و کالابرد و بحسب آواز خردی و سکت و خراشانرا نیافته بودند گفت
 دیدید که خیر در کار خداست ای تعالی دانند عیسی علیه السلام بپردی بگشت که نایبنا و ابرص و مجنون
 بود و مرد و جانب تن او مغرور شد و بی دست و پای میگفت شکر آن خدا را که مرا عافیت داد از آن بلائی
 که بیماری از خلق بد آن مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا ماند که ترا از آن عافیت داده گفت
 من بعافیت ترم از کسی که در دل او این معرفت نیاورد که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست
 از بگرفت تا بروی دست فرود آورد و در حال در دست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام
 بهم صحبت و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شد و گفت شما
 کیستید گفتند دوستداران تو ام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دوزخ گفتند که اگر دست

بود بد بر بلای من مجبور کردید **نص** کرمی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی
 و هر چه نیست از خدا ای تعالی نشوای و بآنچه هست راضی باشی و بر معصیت و فحش کار نکنی که آن نیز
 از قضای خدای تعالی است و از شهری که در آن معصیت یا و باغالب باشد بگریزی که این از قضا گریختن بود و
 این همه خطا است اما دعا رسول صلی الله علیه و سلم کرده و فرموده و بر آن خفت کرده و گفت دعا من عبادت
 لغت و بحقیقت دعا سبب آنست که دزدل وقت و شکستنی و تضرع و عزیز و تواضع و التماس حق تعالی بدید آید
 و این همه صفات میوه و است و همچنین که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود
 و پوشیدن جامه تا سرما دفع کنند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه انرا
 سببی ساخته است و بد آن فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف رضا باشد **نص** و اما رضا دادن
 بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته
 اگر بند را بشرق بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریک است پس هر چند معصیت قضای
 خدا ای است لیکن آنرا در و رواست یکی باینکه دارد بآنکه اختیار او است و نشان آنست که از حقوق حقه
 دیگری با حق تعالی دارد که قضا و تقلیر او است پس بد آن وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت
 خالی نباشد بدین رضا باید داد اما با توجه که اختیار بند است و صفت او است و نشان آنست که خدا او را
 دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی ببیند که دشمن او باشد
 هم اند و مکن شود و هم شاد لیکن شاید بوجهی دیگر بود و اندر مکن بوجهی دیگر متناقض آن وقت بود که
 مرد را از یک وجه باشد و همچنین از جائی که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه گفت عز وجل
 رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمُ أُمَّلُهَا وَمَجْشَهُ سَلَفُ از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و
 اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت و اتقوا فتنة لا تقعین الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی
 بجائی باشد که چشم او بنا محرم افتد و از انجای بگریزد مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و
 قحطی باشد روا بود که از انجای برود مگر که ظالمین بودند که از آن نهی است چه اگر تندرستان بر وند بیماران
 ضائع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد بر وفق فرمان
 و بآنچه حکم او بود بعد از آنکه فرمان بجای آورد و راضی می باید بود و می باید دانست که خیر در آنست
نص اما در یاد کردن مرک است **نص** بد آنکه هر که بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرک
 است و قرارگاه او مرک است و موکل او مرک و تکبر است و موعد او قیامت است و مورد او بهشت است و زرخ است
 هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرک نبود و هیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر زاد مرک نبود اگر عاقل
 باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت و هر که یاد مرک بسیار
 کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و کور را روزه یابد از روضهای بهشت و هر که مرک را فراموش کند

میستار و همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و کور را غارت یابد از غارت های دوزخ و ازین سبب است که
یاد کردن مرک را فضلی بزرگست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اکثر را من ذکر هادم اللذات ای کسانی
که بگذشت دنیا مشغولید بعینا و یاد کنید از آنکه لذت های غارت کنند و گفت اگر ستران از خدا بگذشت مرک آن
بدانند که شادانند مرکز همپس گوشت در به نخل و در عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله همپس
بد رحه شهیدان باشد کلمت باشد کمی که در روزی بیست بار از مرک یاد کند رسول صلی الله علیه و سلم بقومی
بگذشت که از دنیا غافل باشند بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیا در کردن تیرد کنند و همه
لذت آفرینان چیست گفت مرک و انش میگوید رسول صلی الله علیه و سلم گفت یاد مرک بسیار کن که آن
تردد دنیا را مذهب گرداند و کینه توکلات کند و گفت صلی الله علیه و سلم گفت بالمره را عظام مرک بخت است
که خلق را پند دهد و صحابه یکی را اثنا بجا رفتند گفتند بخت مرک بزدل او چون بود گفتند نشیند
ایم سخن مرک از روی گفت لیکن آنست که شامی پندارید و این صبر میگوید من باده کس نزد یک
رسول صلی الله علیه و سلم شدیم یکی از ائمه گفت تویر کترین و اگر سترین مردم کدام است گفت
آنکه از مرک پیش یاد کند و در ساختن زاد آنجهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت
آخرت بزدند ابراهیم تمیمی میگوید در چیز است که راحت دنیا از من میبرد یکی ذکر مرک و دیگر
خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز مرثیه میگوید که کوفی و حدیث قیامت و مرک
مذاکره کردندی تا چند آن یکر هستند که کسانیکه چنانزه در پیش ایشان باشد و حسن بصری
چون بنشستی سخن او همه از مرک بود و دوزخ و آخرت و بش رزنی شکوه کرد عایشه رضی الله عنها
از سختی دل خود گفت یاد مرک بسیار کن تا تنک دل شوی چنان بود آن قمیوت از دل او برفت باز آمد
و شکر کرد و ربیع خشم در خانه کوفی کند بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مرک را در دل و باز
کردانیدی و گفتی اگر یکجاست مرک را فراموش کنم دلم میاید شود عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد مرک
بخیار کن که اگر در سخت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منقص کند و ابومسلم
دارائی میگوید ام فاروق را گفتیم مرک را در دست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی صافی شوم
دیدم از او را نخواهم دید و از حق را چون خواهم بامعصیت بجاور

یاد کردن مرک بر همه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنی مشغول بود که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم
آنکه او شهرات دنیا باز ماند پس مرک را بنگرند و گویند این بد کاری است که در پیش است درینا که این
دنیا باین خوشی میباشد گذشت و این ذکر باین وجه و از اخلاص تعالی دورتر کند اما اگر دنیا بر جوی
هر روی منقص شود دل او از دنیا دور گردد و از ناله خالی نباشد درم یاد کردن تا شب هر که برای آن
کند تا خوف بر وی غالب نشود و در توبه تا شب توبه باشد و در توبه که گشته مجتهد توبه باشد و ثواب این

بزرگ بود و ثائب مرک را کاره نباشد لیکن تعجیل مرک را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بیاورد و نرسد و
 کرامت ازین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف بود و آن از آن بود که وعده دیدار پس از مرک
 است و وعده کاره دوست نرا موش نشود و همیشه چشم یار دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حدیث
 در وقت مرک گفت حبیب جاء علی فاقه دوست آمد و وقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که
 در زبانی دوست دارم از تو نگری و بیماری دوست دارم از تنی رستی و مرک دوست دارم از زلف کانی مرک بوم
 آسان کن تا بدینا تو بیا ما هم روزی این درجه درجه دیگر دوست بزرگتر ازین که مرک رانده کاره باشد و نه طالب
 نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوست دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست او
 در باقی شده باشد و مقام رضا و تعلیم زحیفه باشد و این آنوقت بود که از امر مرک یاد آید و در بیشتر این احوال
 از مرک نیندیشد که خود در اینجا در مشاهد باشد و ذکر و بیرون افلاک بود و مرک و زلف کانی نزد او
 موردی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بند کرد و دوستی حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرک
 در دل آنکه مرک کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان
 اثری کند که دل مشغول دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جانی نماند و باشد و ازین بود که از تسبیح
 و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین
 فارغ کند چنانکه کسی که بادی خواهد کند داشت که تل لیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید که
 مرک نزدیک رسید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا کویند که دریا لانه تاریک شکر کند انی که در آن پالانه
 چاه می هست یا یکی در راه است یا هیچ خلل نیست زهره تو برود آخر پوشش کنی کار تو پس از مرک و خطر تو
 در کور کم ازین نیست غفلت ازین حال بچه دلی و نیست و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نکرد که مرده
 اند و از صورت ایشان یاد آزد که درد نیا هر یکی در منصب و کار خود چکونه بودند و شادی ایشان بدینا
 بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرک چکونه بود پس ناکاه و ناساخته اشخاص مرک بیامد و ایشان را در
 ر بود و اندیشه کند که اکنون در کور صورت ایشان چکونه است و اعضای ایشان چکونه از هم ریخته و کرم
 در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مان
 قسمت کرده و خوش مشغولند و زن ایشان با شوهری دیگر تمتع میکنند و او را فراموش کرده پس از یک یک
 اقران خود بدیندیشد و از تماشا و خند و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتن بپرکاری که تا بیست سال بآن
 نشوا ستمند رسید و از آن رنج بیمار میکشیدند و کفن ایشان در دکان گاز رفته و ایشان از آن بیخبر پس با خود
 گویند تو نیز همچون ایشان غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است تو را این دردت بر آمد
 که ایشان از پیش شدن تان و از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیکبخت آن است که او را
 بد یگری پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک یک جدا

خواهند شد مرچند زود تر مال کرم و حشرات از زمین خواهند بود و صورت خود در کوزه در خیال خود
 آورد مردار می کشد و زنده اند و از زمین افتاده و این و امثال این هر روز یک ساعت با خود میگرداند تا باشد که
 باطن او از مرک آگاهی یابد که یاد کردن بظواهر و اثرات آنکه از آدمی همیشه دیده است که جنازه
 می برند و همیشه خود را نظار می دیدند و احدی ندانند که همیشه نظار می کرد و مرگ خواهند کرد و خود را مرگ
 مرده اند و هر چه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت در خطبه که راست
 گویی که این مرک نه بر ما نباشد و این جنازه ها که می بیند را احدی گویانی که من فراموش کردم که زود باز
 خواهند آمد ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود ها نل و بیختر یاد ناکردن
 مرک از طول امل است و اصل همه فسادها نیست پس اندک کردن فضیلت امل کوتاه بد آنکه
 مرک که در دل خود صورت کرد که زنده گانی بسیار خواهند یافت و تادیر که مرک او نخواهد بود از روی
 هیچ کاری دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی میتوان کرد در
 حال راه آسایش و راحت گیر و کسی که مرک خود نزد یک پند آید بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد
 و این اصل همه معادتها است و رسول صلی الله علیه و سلم با این صراحت گفت ایامداد که هر چیزی با خود
 مگویی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود میگویی که بامداد زنده باشی و از زنده گانی زاد مرک
 بستانی و از زنده گانی زاد بسیار بر داری که بدانی که فردا نام تو نزد حق تعالی چه خواهد بود و گفت از
 هیچ چیز بر شما چندان نمی ترسم که از دو خصلت ازین و ازین و امید زنده گانی در زاد داشتن و آسایش چیز خرد
 تا یکباره رسول صلی الله علیه و سلم گفت از آسایش و آسایش من و از یک که چیزی تا یکباره خرد است ان امامه
 بطریق الامل و شمار در از امید است و زنده گانی بآن خدا ای که نفس من در دست او است که چشم بر هم
 نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرک در آید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش
 از بر هم نهادن مرک آید و هیچ لقمه در دهان نهم که نه پندارم که بسبب مرک در گلو من خواهند ماند
 آنکه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده دانگارین که با این خدا ای که جان من بدست او است
 که خدا را آنچه رفته داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه و سلم بچون قضا حاجت کردی
 در وقت نهم کردی گفتندی آب از دیک است گفتی باشد که بد آن وقت نهم زنده باشم و بعد الله معبود
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی را خط و از هر دو جانب آن خط
 خطهای خرد بکشید و از بیرون آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن
 خط مربع اجل است که کرد او فرو گرفته که از آن نه جهل و این خطوط خورد از مرد و جانب آفات و
 بلا است براه او که اگر از یکی بیهد از آن دیگر بیهد تا آنکه که بیفتد افتادن مرک و خطی که از بیرون مربع
 است امل و امید است که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدا ای بعد از اجل او خواهد بود

گفت صلی الله علیه و سلم آدمی مرز و پیر ترمی شود و دو چیز در وی جوان می شود بایست مال و بایست
عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیر را دید بیل در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل
او بیرون کن بیرون کو د بیل از دست بنهاد و بشفقت چون ساعتی برآمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل
باورده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه برد گفت در دل من آمد که کار چند کنی
پیر گشته و زود بنیزی بیل بنهاد پس دیگر بار در دل آمد که لابد ترا نان باید تا بمیری باز برخاستم و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت خرافه ای که در بهشت روید گفتند خرافه ای گفت امل کرد تا که کنید و مرک
در پیش چشم خود دارید بنورسته و از خدایا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت برادرش که
اما بعد دنیا خواست و آخرت بیداری و در میانه مرک و هر چه مادر آیم اعضا غایب است
* پید آکردن اسباب طول امل * بد آنکه آدمی زندگانی در آزد در دل خود صورت کرده است از دست
یکی چهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرک آن مضروب از وی بستاند ضرورت
آثر او دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نمود همیشه از خود دور میدارد و خود را عشو
میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بروق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن
و فرزند را سبب دنیا تلقی میکند که بر جای باشد و مرک را که مخالف آرزوی او است فراموش کند اگر وقتی
بخطا رود را این تسویف میکند و میگوید افسوس که روزگار در پیش است کار مرک بتوان ساخت چون بزرگ
شود کرد صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چند آنکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی
و دل از آن فارغ کنی و این ضیاع را آب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این
دشمن که بتوشماعت کرد او را مالش دهی و هم چنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از مرغلی ده شغل دیگر
تولد کند و این البته اندک که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنکه که بترک آن بگوید و بپندارد و او می پندارد
که وقتی از این فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند تا آنکه مرک در آید و حضرت بماند
و ازین است که بیشترین فریاد اهل دروغ از تسویف است و اصل این همه حسد دنیا است و غفلت ازین بود
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دوستی کن که از تو باز خواهد رفت اما چهل آنست که
بر جوانی اعتماد کند و این نقل زنداند که تا پیری بمیرد هزار کردک و جوان بمیرد و در شهر عدل پیران
کمتر از آن باشد که به پیری نرسد الا آنکه کی و دیگر آنکه در تن دوستی مرک مفاجات بعید پندارد و این
مقدار زنداند که اگر مرک مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد
و چون بیماری آمد مرک به بیماری نادر نیست پس همیشه در پیش خود تحمل مرک باید کرد چون آفتاب
که بروی افتاده نیز آن سایه که از پیش وی می رود و مرک بروی نرسد * علاج طول امل * بد آنکه علاج
دفع سبب بود چون سبب دوستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در

کتاب حب دنیا گفتیم و در جمله مرکه دنیا را بد اند آمد و دست نداشت که لذت آن روزی چند است و
 ناچار هرک باطل شود و آنکه در حال نیز منغمس و میگردانست و از رفیع خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده
 است و مرکه از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری عبور نماید و اندک که نور خورشید آخرت بد دنیا
 همچنان باشد که کسی در خواب درمی نوزد و مترد ارد از دنیا باز نماید از آنچه بد دنیا چون آخرت است
 اناس نیام نازا ما تو انتبهوا و اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بد اند که چون مرکه
 بد است اولیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتقاد کند یا مرگ را دیگر در درجات طول امل
 * بد آنکه خلق درین متغایرند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت **يُودِ**
أَحَدُهُمْ لِيُوعِزَّ أَلْفَ مَنَةٍ و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یکسال پیش امید ندارد و نند پیر
 دیگر حال نکند و کس بود که یک روز پیش امید ندارد و نند پیر و نند که بیرون رفتن چنانکه عیسی علیه السلام گفت
 انداره روزی فردا میرید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی مانده باشد
 رنج زندگانی دیگران مکشید و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
 تبسم کردی بر قتیله آب را می یافتند که نباید پیش از آب رسیدن مرگ در آید و کس بود که مرگ در پیش
 چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی علیه و سلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ کام
 بر نگرفتم الا که بندگان اشتهم که دیگر بر نگورم و هر دو حبشی باز کردی و از فرجائی نگرستی گفتند چه می نگرستی
 ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متغایرند و مرکه یکبار پیش امید
 ندارد او را فضل است بر آنکه چو روز دارد و اثر این در معامله بدید آید چه کسی که در برابر غائب
 دارد و یکی را ناماهی می بیومد و یکی را تا حال ندید و کار این کند که تا ماهی می آید و در دین پیر کار آن دیگر
 تاخیر کند پس هر کسی بندگان را که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب و مبارزت بود بعمل و غنیمت داشتن
 یکیک نفس که ملهت من دهنی چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت
 د از بد جرائی پیش از پیری و تند رفتی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل
 و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق در آن مغبورند تند رفتی و فراغت و
 رسول صلی الله علیه و سلم چون از صحابه اثر غلظتی دید و ندانید اگر دعایمان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد
 اما معاد و اما شقاوت و حلیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندان میکند که
 ای مردمان الرحیل الرحیل و اژد طائی را دیدند که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه بشتاب
 است گفت لشکر بر دوش منتظر من اند یعنی مردگان کورستان تا پیرند نخواستند از اینجا بروی
 اشعری با آخر عمر چهل بسیار میکرد گفتند اگر رفتی کنی چه بود کیفیت است را که بد و اندک در آخر میدان
 همه طاعت خود بجا آورد و این آخر میدان هر من است چون مرگ نزدیک رسید از جهل هیچ باز نگیرم

* پید آید کردن سكرات مرگ و شدت جان كندن * بد آنكه اگر آدمی را هیچ چیز فراپوش نپوشد
 مگر جانكندن و شدت آن بایستی كه اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیاستی چه اگر ترسد كه تركی
 از در خانه در خواهد آمدن كه او را يك بوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد كه آنشود
 نیاید و آمدن ملك الموت و شدن جان یقین است و همانكه این فابل تراست از دین ترسان لیكن
 تا ترسیدن از این از غفلت است ورنه جان كندن چنان است كه اتفاق است بر آنكه صعب تر است
 از آنكه کسی را به شمشیر باری كنند یا باریك و نیم كنند برای آنكه درد جراحت از آن است كه آنجا كه
 جراحت رسد آگاهی بروح دهد و پید آید كه چه مقدار از روح را بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش
 از آن زیاده بود كه آن بهمه اجزا دروزد و جان كندن دردی است كه در نفس روح پید آید كه همه
 اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن كس در جانكندن از بی طاقتی بود كه زبان از صعیب آن كنك
 شود و عقلش مد هوش شود و این کمی داند كه چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن بیند چنانكه
 عیسی علیه السلام میگوید ای حواریان دعا كنید تا خدا ای جان كندن بر من آسان كند كه چند آن
 از مرگ می ترسم كه از بیم مرگ میرم و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت میگفت اللهم مرن علی صید
 سكرات الموت و عایشه رضی الله عنها میگوید هر گرا جان كندن آسان بود هیچ امید بد و ندارم از صعیب
 جان كندن رسول صلی الله علیه و سلم كه دیدم و در آن وقت میگفت بار خدایا این روح را از میان استخوان ربی
 بیرون من آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و سلم صفت درد آن كرد و گفت همچون
 ماهی فرو رفت است شمشیر بر جان كند نی و گفت آسان ترین مرگ هم چون حسیك است كه در پشم آویزد كه
 ممكن نبود كه با سائلی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه و سلم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم كه او
 در چیست هیچ رك نیست در تن او كه نه دردی جداگانه در ویست و علی رضی الله عنه میگوید جنگ كنید تا
 كشته شوید كه هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان كندن * ~~مهریست~~ و گروهی از بنی اسرائیل بر
 كورستانی بگذاشتند دعا كردند تا خدا عزوجل بكنی را زنده كرد برخاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید
 پنجاه سالست تا مرده ام و هنوز تلخی جان كندن با من است و در اثر آمدن كه مومن را درجات ماند و باشد كه
 بعمل بآن نرسید و بر د جان كندن بروی دشوار كنند تا بآن رشد و كافر كه نیکوئی کرده باشد بعوض آن
 جان كندن بر وی آسان كنند تا او را هیچ حقی غانده و در خبر است كه مرگ مفاجات راحت مومن
 است و حسرت كافر و هم در خبر است كه چون مومن علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او گفت كه
 خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده كه آنرا بریان كنند كه نتواند پریل و نه بمیرد تا
 بر هلد و عمر رضی الله عنه از كعب الاحبار پرسید كه جان كندن چگونه است گفت چنانكه شاخی پر خار
 در درون کسی كند و بخاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را ميكشد * دامیه ای جان كندن *

بد آنکه بیرون از نزاع مدد ایه با مولد ریش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیندود و خبر است
 که ابراهیم علیه السلام باملك الموت علیه السلام گفت خواجه که در آن صورت که جان کهنکاران
 متناهی تر اینم گفت طاقت نیاری گفت لا بد است خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید میاه و کند
 مویهای پای خاسته و جامهای میاه پوشید و آتش آورد و از زبان ابراهیم می آید ابراهیم علیه السلام
 از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش باز آمد از صورت خود در غمت بود گفت ای ملك الموت اگر غاصی بیش
 از صورت تو نخواهد دید او را پس اسحق و بن آنکه مطیعان ازین قول برشته باشند که او را در نیکو ترین
 صورتی بینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جناب صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود
 علیه السلام ملك الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را میر می بزودی او یکی را
 میکند از بیماری گفت این بد است من نیست بنام هر یکی صلیف تو نیست و چنانکه معمر مایند میگویم و هب
 منبه میگوید بادشاهی بگریز و سوار خواست شد جامه میپوشید چنانچه بنا و زدن هیچ نهند نکرد تا آنچه نیکو
 تر بود در پوشید و چند امپ بیاورد و همچنین تا آنچه نیکو تر بود بر نشست پس از موی عظیم بیرون آمد
 و از کبر به چپکس نمیتوانست پس ملك الموت علیه السلام بصورت در روشنی شوینک جامه پیش او آمد و
 و سلام کرد جواب نداد و انجام او برگرفت گفت دست بد از مکر نمدانی که چه میکنی گفت مرا تو حاجت
 است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خوارم گفت بگو میمرد کوش از بر تو گفت منم ملك الموت
 آمده ام تا همین ساعت جان تو بستانم باد شاه را رنگ از روی بر نهد و زبان از گفتار بماند گفت چندان
 بکند که بخانه بارووم و داع زرع بر نهد که گفت نه در حال جان او بستاند و از اسب بیفتاد ملك الموت از اینجا
 برفت و مومنی را دید گفت با تو را می دارم گفت چیست گفت منم ملك الموت گفت مر حبا دیر است
 تا در انتظار تو ام و هیچ کس نزد من از ترا عزیز تر نخواهد آمد همین جان بر گیر گفت بیشتر کاری و حاجتی
 که داری بکند از گفت من هیچ کاری ندارم مهم تر ندارم که خداوند خود را بینم گفت اکنون بهر حال که تو
 خواهی جان ببرد از منم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود جان من بر گیر چنان کرد و هم
 و هب من منبه گوید که در زمین بادشاهی بود که از روی بزرگ تر نبود ملك الموت جان او بستاند چون
 با آسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز تو این کسی را نمی آید که جان وی بستانی گفت زنی در میانانی آید
 و بار بنهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستم و آن کودک را ضایع بکند الحتم مر ابران میاد و رحم آمد
 از غریب او بران کودک از تنهایی و ضایع که بماند با او گفتند این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس
 چون او نبود گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در میان کف اشتی گفت صحبان اللطیف لما بشا و در
 اثر است که شب نیمه شعبان صلیف بدست ملك الموت و هتک و هرگز در آن حال جان بر باد گرفت اینجا
 نام نوشته بود و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی تخصص و نامهای ایشان در آن نوشته و اعش

گوید که ملک الموت نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از زندیمان او تکرید چون او بیرون شد
 آن ندیم گفت این که بود که چنین در من تکرست گفت ملک الموت گفت مکر جان من خواهد شد باد را
 بفرمای تا مرا بزمین فندک بزد چون باز آید مرا نه بیند با درایفر مود تا چنان کرد پس چون ملک الموت
 باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من نیز تکرستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در
 مندرستان جان او بر گیرم و روی اینجا بود گفتم در یک ساعت بهند و ستان چون خواهد شد چون آنجا
 شدم از آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود از این حکایات آن است که بدانی از دیدن ملک الموت چاره
 نیست دائمیه دیگر دیدن آن در فرشته است که یزید کسی موکل اند که در خبر است که با آخر مرگ این مرد در
 در دیدن او را این که مطاع باشد گویند چیز آنکه الله تعالی اختیار طاعت در پیش ما کردی و راحت ما را سانی
 و اگر عاصی بود گویند لا چیز آنکه الله تعالی اختیار عصیان را پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم
 مرده در هوا ماند که دیگر بزم نزلد **آیه سوم** آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ
 بیند که ملک الموت با مطاع گویند احوال و شست و خشک آبشارت با در تراه بهشت کناه کار را گویند ای دشمن
 خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس رنج آن بر تو چنان کنن باز کرده در اینجا بالله و این احوال است که
 در دنیا بیند و این مستحضر است یا آنچه در کور بیند و بعد از آن **پیغام** اگر در دنیا کور
 بامرده رسول الله علیه و سلم گفت داران رفت که مرده را در کور نهند کور گوید و شک یا این آدم
 بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه محبتم خانه ظلمت نهانی ام خانه گرم بچه غره شدی که بمن
 میکند شمی بر وار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی باز وی جواب دهند که چه گوئی
 یا کور او بصلح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لا جریم بوزنی بوستانی کردم آنگاه تن او نوزی
 کرد و در روح او با آسمان شود و در خبر است که مرده را در کور نهند و عذاب کنند همسایگان او را و از
 دهند یا مختلف تو بازی باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا **جمله حیرت** تکریتی ندیدی که مایه آمدیم
 و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه از مغفرت شد تو تبارک نکردی و هم چنین همه کوشه های
 زمین ندانند که ای فریفته بظواهر دنیا چرا عبرت تکریتی بکسایت که از پیش تو بر رفتند و همچون تو فریفته
 شد بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در کور نهند کرد و های نیکو کردا کرد و فرو گیرند و او را
 نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آینه غار پیش پایستند و گویند نه که بسیار بر پای ایستاده
 است بر ای خدای تعالی چون از جانب سر در آید روزه گویند نه که گریه کنی و تشنگی بسیار کشیده است
 در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گویند نه که رنج بسیار کشیده است به تن و چون از جانب دست
 در آید صدقه گویند دست از روی بداری که باین دست صدقه بسیار داد است ملائکه گویند خوش و
 مبارکت باد ملائکه رحمت بیاند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و کور بروی فراخ کنند چنانکه چشم

برسد و قدی اریبشت یا وزند تادر نور آن میباشد تا روز قیامت و علی الله بن عیلم میگوید که رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهاند آرازی پای مردم میشوند که آری بی جنازه آید باشت و هیچ
 کس با او سخن نگوید مگر کور که گوید نه بسیار باثر گفته بودند از صفت مردی که بی جنازه آید باشت و هیچ
 * سوال منکر و تکیه * رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چون بنده پیروز شود در فرشته بیاید میبرد و پیروی میاید و
 چشم از رزق یکی را نام منکر و یکی تکیه گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گویند بنده خدا می بود و
 رسول او بود گواهی دهم که خدا می یک است و محمد رسول او است و احب پس به خدا درشت در هفتاد و شش کور پیروی
 فراح کنند و روشن و پرنور کنند و گویند بخواب چنانکه هر نفس خنجر خفتنی که ترا هیچ کس بیدار نکند
 مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گویند ای اثم میشنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز میکنم
 پس زمین را گویند فراهم ای بروی فراهم آید تا همه بهلولهای او یکدیگر رسد و همچنان در عبادت
 من باشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را که چیزی
 و گمان تو ترا گوزی بکنند چهار کوز دو کوزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک
 از بالای تو فرو کنند و باز گردند و نشان گور بیایند منکر و تکیه آرازی ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون
 برق مریهای بر زمین کشند و بدند انها خاک گور میشود و ترا بگرد و بچسباند گفت یا رسول الله
 عقل من بامن باشد گفت پس گفت پاکند ارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که در جات و رواد و رور
 بر کافر مسلط کند هر دو کور و کور دست هر یکی خود را از آمنه بر آن چون دلبری که شتر را با آن آب دهند
 می زنند او را تا قیامت نه چشم دارند که او را بیند تا بروی رجم کنند و نه گوش دارند که آرازی ایشانند و
 عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت کور را بفشارد لی است که مرده را بفشارد
 و اگر کسی از آن بر میتی معد بن معاذ برستی و انس میگوید که ترشید دختر رسول صلی الله علیه وسلم
 رضی الله عنها فرمان یافت او را بر کور نهاد و روی مبارکش مظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او
 با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از ترسیدن کور و صد آب او یاد کردم پس مرا
 خبر دادند که بروی آسان کردند و با این همه فشار دنی بفشارد کور او را که با تک او همه جهان بشنوند
 و رسول صلی الله علیه وسلم گفت عدل اب کافر در کور آن بود که نود و نه آرد ها بروی بکمارند و دلیل که آرد ها
 چه بودند و نه مار بود که هر یکی را نه میزد او را میزد و می لیستند و در روی میدهند تا قیامت و
 گفت صلی الله علیه وسلم کور اول منزل آخرت است اگر آمان گذارد آنچه بعد از آن است آمان تر
 بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آن است دشوار تر و صعب تر و بد آنکه آنچه بعد از نیست اول هول
 نفع صور است آنگاه هول روز قیامت و در آن زمان و کرم و عرق آن آنگاه هول مرض دادن و از
 گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و چپ دادن آنگاه هول شصت و رسوائی که از آن

بدید آید آنکه مول تراز و تا کف خسانت زیاده آید یا کف ضیاع آنکه مول مظالم خصمان و جواب ایشان
 آنکه مول ضراط آنکه مول دوزخ و زیانیه و انکال و اغلال و زخم و ما رو کردیم و عمل ابیضا آن و این
 عمل ابیضا و نوعیت جسمانی و روحانی و ما آنچه جسمانیست در آخر کتاب انجا شرح کرده ایم بتفصیل
 و مرجه در آن آمده است و نیز در همین حقیقت مرک که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرک
 هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عن آب جسمانی بداند از احیاء طلب باید کرد و مرک
 خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن در این کتاب در از شود و باید بپذیرد
 که گفته آمد اقتضای تکمیل و از نیکش و ختم خواهیم کرد کتاب را بکلیات چیزها که دیدند بزرگان در
 احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را به معرفت احوال مردگان الا از راه میکاشف باطن یاد و
 خواب یاد میداری اما از احوال آن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جمله این حواس از
 دریافتن ایشان معزولند چنانکه گوش مغرولست از ادراک رنگها و چشم مغرولست از ادراک آوازه ها
 بلکه در آدمی یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم را بتواند دیدن لکن آن خاصیت پوشیده است
 بزحمت حواس و مشغله دنیا چون از آن مشغله بخواب خلاص یابد جان او بایشان نزدیک کرد
 و احوال ایشان مکشوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است که ایشانرا از ما خبر بود تا یا اعمال نیکوئی ما بشاد
 شوند و به معاصی ما اند و همین چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خیر ما را ایشان و خبر
 ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست چه احوال ما را ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن
 آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشانرا از انجا بداند و چون ایشانرا مناسبت افتد احوال
 ما بداند و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها در آنست روح آدمی نیز همچون آینه
 است و روح مرده همچون آینه چنانکه در آینه چیزی از آینه دیگر بدید آید از لوح محفوظ در ما و در
 ایشان بدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی است مربع از جوهر بلورینی یا از چیزی دیگر چنانکه
 باین چشم ظاهر آنرا توان دید و نوشته ها که در آنست توان خواند لکن اگر خواهی که از آن مثالی بدانی
 هم از خود طلب کن که در تو نمودار مرجه در آفرینش است بنهادند تا بآن سبب تراره بود بعزمت
 همه لکن تو از خود غافل دیگر از چون شنای و نمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد و کوئی
 در روی نوشته است و آنرا و حروف آنرا و بطور آنرا می بیند و اگر کمی دماغ او ذره ذره کند و باین چشم
 ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین
 جنس دانی که کارهای بی نهایت در روی نقشست و چشم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی بنقش
 محسوس ممکن نمود که صورت توان کرد پس روی و لوح و قلم و دست و همه را هیچ بآن
 تر نماید چنانکه ازین بتواند بلکه چنانست که گفته آمد * مصرع * از خانه بکد خدای ماند همه چیز *

و مقصود آنست که محال ندانی که ایشانرا از ما خبر ببرد و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت بر مانی عظیم است بر آنکه ایشان زند و اند یا در نعمت یا در عذاب و نعمت نشاء اند و مرده بیند چنانکه گفت **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** پید آ کردن احوال مردگان که مکشوف شد است بطریق خواب رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دید و باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر من الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم از خواب دیدم بامن مرگن گفت چه بود است گفت نتوانی که در روز اول خود را بوجهی ندی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگر چه این حرام نیست لیکن ناکردن او کمتر و ناصد یقین در چنین وقایع معاصیت نکنند اگر چه باد یکران کنند و عباس میگوید مرا یا عمو در حقی بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یکسال او را دیدم چشم میبست و گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر برداشته آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابراهیم را بخواب دیدم میبویخت از آتش گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم هر شب در شبی که رسول صلی الله علیه و سلم شب در شب از مادر پیامد مرا اشارت دادند از شادی آن بنده آزاد کردم بخواب آن شب در شبی از من عذاب برگرفته اند و عمر بن عبد العزیز میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم با او بکر و عمر نشسته چون ایشان نشستم تا گاه علی و معاویه را یار زدند و در خانه فرستادند و در بیستند در وقت طی را دیدم که بیرون آمد و گفت قسی لی و رف ابکم یعنی که حق مرا نهد و نه پس بزودی معاریه بیرون آمد و گفت غفر لی و ربی ابکم مرا نیز میگوید و با من میزدند و این عباس رضی الله عنهما میگوید از خواب دیدم پیش از آنکه حمین را بکشند و گفت ای الله و انا لله و اجمعون گفتند چه افتاد گفت حمین را بکشند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او بکینه پر از خون دیدم گفت می بینی که است من از من چه کردند فرزند من را بکشند و این خون او را صاحب اراعت بتظلم پیش خدا ایتعال میبزم بعد از ایعت و چهار روز خبر آمد که او را بکشند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کار ما در پیش من نهاده است گفت آرم بدین لاله الا الله گفت بهشت در پیش من نهاده اند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای یا تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت یا آنکه هرگز جد بهزیل آیمشته نگردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفت خدای تعالی یا تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقوام آوردم پیامرزی مگر یک گناه که شرم داشتم که اقوام دهم مرا در عرق بر پا بداشت تا کوشش روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یکر ز در علامی نگزیدم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقوام دهم بآن ابو جعفر صید لانی میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم و گرویی درویشان یعنی صوفیان باوی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی

در دعت و یکی مشتق رسول صلی الله علیه و سلم دعت بشیبت و در ایشان دعت بشیبت پیش من بنهادند
 تا بشویم یکی گفت اورا آب مریز که ازا ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که
 قومی را در دعت دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بریز
 که ازا ایشان است و مجمع را در خواستند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا را آخرت زاهد
 بودند و زر را در این ایاری را نخواهند دیدند گفتند از اعمال چه فایده ای یافتی گفت رضا بیکم خدا ای تعالی
 و امل کوتاه و یزید بن من عور کرد و ازا من را بخواب دیدم گفتم از این خبر ده از عملی که بهتر است تا
 بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از درجه علمایند و آنرا کلد شته درجه آنکه و هکنان و این یزید
 مردی پیرو دین از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و این عیینه میگوید برادر را
 بخواب دیدم گفتم خدا ای با تو چه کرد گفت فرکناه که ازان استغفار کرده بودم بیامرزیدم و توجه استغفار
 نکردم بودم نیز یزید و یزید را بخواب دیدم گفتند خدا ای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن
 مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مر و آن بخند او ند آن شد و من این بیت من بیامرزیدند و سفیان
 ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدا ای با تو چه کرد گفت یک قلنم در نماز نهادم و دیگر در بهشت
 اجماع بن ای الجواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هر کوی جمال او کس ندیده بودم و رویش
 از روشنائی می تابفت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدا را یاد کردی و بگریستی
 گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی مالیم این همه نور ازان است و کتابی میگوید چند را بخواب دیدم گفتم
 خدا ای با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه عمارات و اشارات یاد ببرد و هیچ حاصل نیامد مگر آن در رکعت
 نماز که به شب میگردم و یزید را بخواب دیدم گفتند خدا ای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد باین
 چهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله انبی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخل بها رحلی
 لا اله الا الله لقی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدم گفتند خدا ای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت
 شرم نداشتی از من که بآن صعبی از من می ترسیدی و ابوسلیمان را بخواب دیدم گفتند خدا ای با تو چه
 کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انکشت غاف بودم میان
 اهل دین ابوسعید خدری میگوید ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و
 ترسید تا هاتفی آواز داد که ارا ازین ترس از نوری ترسد که در دل باشد مسرعی گوید ابلیس را بخواب
 دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیستند اگر مردم بودندی چنانکه کورک با کوفی بازی کند
 با ایشان بازی نکردم از مردم آن قوم اند که مر بیا و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابوسعید خدری
 میگوید بلی مشق بودم رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که می آمد و بر او بگری و عمر رضی الله
 عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انکشت بر سینه میزدم گفت شرا این از خیر ایشان است و شملی را بخواب دیدم

بعد از مرگ بر سر و زور گفتند خدا ای با توجه کرد گفت صحاب من تنگ گرفت تا یا امین شدم چون نا امید
من بدید بر من رحمت کرد و یقین تو را را بخواب دید لب گفتند خدا ای با توجه کرد گفت رحمت کرد
گفتند حال عبد الله مبارک چیست گفت آن روز و روزی در تو بود بار و عینه ناخدا ابر اینند و مالک این را
بخواب دید که گفتند خدا ای با توجه کرد گفت رحمت کرد و کلمه که از عثمان بن عفان شنید بودم که
چون بخواب دیدی بگفتی یا حی یا قیوم و در آن شب که حسن بصری فرمودمان یافت
بخواب دیدند که در راهی آسمان کشاده بودند و دنیا را میگردیدند که حسن بصری خدا را دید و آن را
روی بشنود شد و خجسته ایلمین را بخواب دید گفت خرم لد ارم از مردمان گفت این نه مردم اند مردم
اینانند که در شویند و ایند که مرزا را کرد دید گفت باید بد برتم تا مسجد شویند و چون از دور آمدند
ایشان را دیدیم در فکر هر روز اینها ده گفتند هر چه مشرب سخن آن باید ملعون عتبه الغلام یکی را از
چو آن بهشت در خواب دید مصوری عظیم نیکو گفت با عتبه من بر تو عا شتم زینهار تا کار نکنی که مرزا تو
باز دارند عتبه گفت دلیار اجه طلاق دادم گردان نکردم که آنکه بتو بر هم را بیاورب عتبه ای جنازه
مردی مفید دید بر بالایی شد تا بر روی نماز نیاید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدا ای تعالی با توجه
کرد گفت رحمت کرد و گفت ایوا یواب را بگری بوانتم تیکون خزائن رحمة ربی اذا الالمکم خشية الانفاق
یعنی اگر خزائن رحمت خدا این صفت شایر بودی از تخیلی هیچ نفقه نکردی و آنشب که داور طائی فرمان
یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شب است گفتند امشب داور
طائی فرمان یافته است و بهشت را بر روی یار است اند و بنو سعید شحام گوید مهل معلو کی را بخواب دیدم
گفتم یا خواجه گفت از خوابی دست بردار که آن همه رفته گفتم آن همه کار ما کرد از های تو کجاست گفت
هیچ موردند است مگر جواب آن مسائل که پیر زنان می پویند و ربع بن حلیمان گوید شافعی را بخواب
دیدم گفتم خدا ای تعالی با توجه کرد گفت مرا بر گری نشانند از زور و وارید تو بر من می افشاندند
و شافعی گوید مرا کار عا شتم پیش آمد در آن در مالدیم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا بعد ادریس
بگو یا اللهم انی لا املك لنفسی نصرا ولا تنصرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا احتیاج ان اخذ الا ما اعطیتنی
ولا ان انقی الا ما وقیتنی اللهم و یقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل لی عافیة یا مالدی چون بر خطبتم
این دعا کردم وقت تجاشگاه آن کار مهل شد باید که این دعا تو امیرش نکنی و عتبه الغلام را بخواب دیدند
گفتند که خدا ای با توجه کرد گفت یا مرزید بد این دعا که بر دیوار قبشته است در خانه تو چون بدیدار شدم
نظر کردم انشط عتبه الغلام دیدم که بر دیوار قبشته بود یا هادی المصلین و یا راجع المذنبین و یا معقل
عشرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم انجیحین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین
انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء ابرارنا بحین امین رب العالمین فاجدیت در ذکر مرگ این مقدار

که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را یکین ختم کردند و ازین پس کتابی که این کتاب را
مطالعه کنند و از آنجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر و ترغیر امرش تشکر و ازین خدای عز و جل
و آموزش خواهد شد تا اگر شگوه و زلفتی در گفتار راه یافته است و یا تکلفی و رویائی برانگشته و نیست آید
باشد که الله تعالی بفضل و کرم خود و بزرگات ذی عاف ایشان در رکعت در و ازین کتاب بعد این کتاب بی نصیب
نشد که هیچ غبن از آن بزرگتر نبود که کسی خلق را بخنداد عورت بکند و آنکه بسبب نظر بخلق از خدای
تعالی محجوب شود و نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعشوک من عقابک و نعوذ برضاک
من سخطک و نعوذ بک منک لا احمی ثناء علیک انت کما ائیمت علی نفسك و الحمد لله رب
العالمین

خاتمة الطبع

این کتاب از میان نامرئی و مخفی و غیبی که نظر را ازین اشیا من وجود و حواشی و کیمیای سعادت است
است و در روز غیر محاسب و در روز انبیا و خاتم رسالت که نور اسم مبارکشان در امضاء ظلمات کفر و احیاء علوم
دینی علت قویه است و ثناء و تحمد آل و اصحابش که تخلق با خلاق شان نیل سعادت است و این به را حقیقت جلوه
است بر سالکین راه آخرت و شائقین صلاح و فلاح عاقبت مستغنی و مستغنی میباشد که نسخه کیمیای سعادت
که یکی از مولفات افضل فضلاء کبار و اکمل علماء نامند از امامان الحقین سلالة الفقهاء و المجتهدین صاحب
تصانیف سنیة مالک فضا کل علیه محبوب و محبت الهی امام حجة الاسلام محمد بن علی است بلا منقعه کتابی
است حاوی اسرار شریعت و حقائق دین بش است و صفی بر آنکه امام حجة الاسلام نامش کیمیای سعادت
کرده باشد التی هر که دریافت خزینه سعادت یافت و هر که نیافت از این سران نیز نافت اما درین چیز و ازمان
بسیب تطاول ایادی و تعاون مردمان محسوس و اثباتها در آن راه یافته بنابر آن را بجای معجزات و مستغنی
مخادم الطلبة و علم الباری بصل خود و نسخه ای مستحقة از کمال و بعلل جایها و دیگران هم آورد به معارفت
لغات عربی و فارسی و احیاء العلوم و کتب اسماء الرجال و احیاء دین و تصحیح مجمل و فاضل و منیع فواصل
مستحق فنون نقلیه و مدقق علوم عقلیه را اثر خرمین شریفین ماهر کالات ثقلین و اقب رکنی خادیت و ایات
و کاشف کنوز مجملات و متشابهات حافظ کلام الله القدر من جمیع کبر و صغیر مولانا المولوی الحافظ احمد کبیر
امین مد رسته که چندی بهادر و از اساتذات علماء مستحقین و رئیس فضلاء مدققین معلم ازل علوم عقلیه و زمخشری ثانی
فنون نقلیه مغنیة الاسلام و المسلمین المولوی غیاث الدین اسکندر الله تعالی فی اعلی علین مد رس اول مد رسته
مد کور و صاحب طبع و حکمت و خلل مشکلات خفی جللی مظهر لطائف ملة مصطفی المولوی الحافظ محمد مرتضی
مد رس چهارم مد رسته مد کور و جمیع اخلاق سنیة و تمام صفات رذیة مقرب بارگاه خالق حمد المولوی
الحافظ عجیب احمد حماد الله الاحد ماد است الا فلاک دائرة و الکو کب فائز و زجعه و از دهم شهر
ذیحجه سنه ۱۲۵۳ من الهجرة النبویه علی صاحبها افضل الصلوات و اکمل التحیة بقالب طبع در آورده

و در تصحیح حتی الامکان کوشید و در بعضی بعضی مقام الفاظ و جمل مستوفیه که واقع گردید است آن نه از ثلث رعایت معجز است بلکه از آداب مصنف بوده است چنانکه در صفحه یکصد و پنجاه و پنج بنظر بینما و ششم نوشته است که مقصود زده در وقت بوقت یعنی منتهی میشود و در صفحه چهار صد و پنجاه و نه بنظر میزدیم نوشته است چون آن بر ملک بستانم یعنی تسلیم شود در اختیار نوشته است * بقال احید ما رزقت ملک الان فقلت ی توفی شهر فاحبسہ فی عندک فاذا کان بعد شهر فانقل الی * و علی هذا التماس نم در صفحه پنجم مذکور چهل و شصت به نظر زدیم لفظ بشت بطلب اتفاق نتج حاصل و بحال داشته شد است اما عبارت احیاء العلوم و فنیات کلام مقتضی است که لفظ بینه باشد نه بسبب و عبارت احیاء و تلعلول معین است * ان عابد اعبد الله فی غیضه و هر آنقدر الی طاعت عیش الی * و معنی لفظ غیضه در ضراح بیشه نوشته است و همین معناست است معنی ا که در ملاحظه اطلاع بر میباید علی انتد مقتضی مکالم اخلاقی آن است که هر زبان بطبعی ملوث فقر مایه است

صفحه	مطر غلط	صحیح	صفحه	مطر غلط	صحیح
۱۳۶	۹	رابدل	۲۱۸	۲۵	که چنه
۱۴۰	۲۲	خاموش گفت	۲۲۰	۶	کنیز کی
۱۴۲	۸	انفسکم	۲۲۸	۲۵	و بروقی
۱۴۷	۲۱	واکبین	۲۳۰	۱۴	غیت
۱۵۰	۲۴	بکراف	۲۳۲	۱۶	ارد و قوع
۱۵۲	۱۶	بوم	۲۳۸	۱۵	که از انچه
۱۵۵	۶	راصله	۲۴۰	۵	ردشنام
۱۵۶	۲۳	مرا	۲۴۲	۱۵	کرزه
۱۶۹	۱۴	زالتی	۲۴۶	۱۵	باشند
۱۷۱	۲۱	مصادریات	۲۴۸	۱۸	چو
۱۷۳	۲۶	بضرورت	۲۶۶	۹	مختی
۱۸۰	۲۳	اندیشه	۲۶۸	۲۰	پیرداست
۱۸۸	۱۷	کرمه	۲۶۸	۲۱	پیشتر
۱۹۲	۴	تَمَتَّاسُو	۲۶۸	۲۱	پیشتر
۱۹۳	۲۵	مشانه	۲۶۸	۲۲	باشند
۱۹۳	۲۶	السَّيِّئَةِ	۲۷۰	۳	تکنند
۲۰۲	۸	ازوی	۲۷۲	۳۰	نام
۲۰۳	۲۳	زبانرا	۲۷۴	۱۷	پیش
۲۰۴	۱۰	برخانند	۲۷۴	۲۵	لبد
۲۰۶	۱۱	بچنین	۲۷۷	۲۵	کرته و سرا
۲۰۷	۲۷	دزو	۲۷۹	۳	ذکریا
۲۰۹	۱۵	تادیده ام	۲۸۳	۱۸	ایجا
۲۱۵	۱۹	حدت	۲۸۴	۱۷	دست داشتن
۲۱۶	۲۳	نمازدیکو	۲۹۶	۱۰	انکه
			۲۹۶	۱۷	واژرا

صفحہ سطر غلط	صفحہ	صحیح	صفحہ سطر غلط
۲۹۹ ۳ اعرج	۴۵۱ ۴۱ مجرم مانم	۴۵۱ ۴۱ مجرم مانم	۲۹۹ ۳ اعرج
۳۱۱ ۱ ذکر یا	۴۵۸ ۲۵ کوسپندی	۴۵۸ ۲۵ کوسپندی	۳۱۱ ۱ ذکر یا
۳۱۲ ۱۷ احسد	۴۶۹ ۲۲ کمستہ بود	۴۶۹ ۲۲ کمستہ بود	۳۱۲ ۱۷ احسد
۳۳۱ ۶ مہ را کشت کہ دین	۴۷۶ ۷ نصیبک	۴۷۶ ۷ نصیبک	۳۳۱ ۶ مہ را کشت کہ دین
۳۳۳ ۱ ابو مہ	۴۹۳ ۶ آید	۴۹۳ ۶ آید	۳۳۳ ۱ ابو مہ
ایضا ۲۵ زمین	۴۹۸ ۹ باید	۴۹۸ ۹ باید	ایضا ۲۵ زمین
۳۳۸ ۸ باز نکوست	۴۹۹ ۸ ومنفصل	۴۹۹ ۸ ومنفصل	۳۳۸ ۸ باز نکوست
۳۴۴ ۱۴ ملکوت	۵۰۰ ۱ لنفل	۵۰۰ ۱ لنفل	۳۴۴ ۱۴ ملکوت
۳۵۱ ۱۳ بود	ایضا ۵ دشوار	ایضا ۵ دشوار	۳۵۱ ۱۳ بود
۳۶۳ ۱۰ دیگران	۵۰۷ ۱۷ ستارکای	۵۰۷ ۱۷ ستارکای	۳۶۳ ۱۰ دیگران
۳۶۴ ۲۵ بزرگی	۵۱۳ ۲۷ کوریند چون	۵۱۳ ۲۷ کوریند چون	۳۶۴ ۲۵ بزرگی
۳۷۸ ۶ باز	۵۱۴ ۱۵ می قوم	۵۱۴ ۱۵ می قوم	۳۷۸ ۶ باز
۳۸۳ ۲۵ تعجب تو	ایضا ۱۶ انتہم	ایضا ۱۶ انتہم	۳۸۳ ۲۵ تعجب تو
۳۹۲ ۲۴ بود	۵۱۶ ۲۷ طمع	۵۱۶ ۲۷ طمع	۳۹۲ ۲۴ بود
۳۹۶ ۱۲ با باز و نژند	۵۲۴ ۹ نیاید	۵۲۴ ۹ نیاید	۳۹۶ ۱۲ با باز و نژند
۳۹۷ ۱۸ و در ظامر	۵۲۸ ۲۴ و	۵۲۸ ۲۴ و	۳۹۷ ۱۸ و در ظامر
۴۰۲ ۲۷ دو حال	ایضا ۲۷ بخیزی	ایضا ۲۷ بخیزی	۴۰۲ ۲۷ دو حال
۴۰۳ ۱۶ نشورد	۵۳۸ ۲۷ بزرگرمی	۵۳۸ ۲۷ بزرگرمی	۴۰۳ ۱۶ نشورد
۴۰۷ ۱۹ مقصود	۵۴۱ ۳۰ قوت و نیست	۵۴۱ ۳۰ قوت و نیست	۴۰۷ ۱۹ مقصود
ایضا ۲۷ و ایر	۵۵۱ ۱۳ پس ورا	۵۵۱ ۱۳ پس ورا	ایضا ۲۷ و ایر
۴۱۲ ۱ افانندہ	۵۵۳ ۱۱ معقوت	۵۵۳ ۱۱ معقوت	۴۱۲ ۱ افانندہ
۴۱۵ ۱۰ اذ بہم	۵۶۴ ۲۰ اییمک	۵۶۴ ۲۰ اییمک	۴۱۵ ۱۰ اذ بہم
ایضا ۱۱ و امیر	ایضا ۲۳ منصورین	ایضا ۲۳ منصورین	ایضا ۱۱ و امیر
۴۲۶ ۵ رسیایی	ایضا ۲۵ ییقاد	ایضا ۲۵ ییقاد	۴۲۶ ۵ رسیایی
۴۴۶ ۹ از راہ			۴۴۶ ۹ از راہ